

مقتل علامه مجلسی

ترجمه آیت الله هشترودی تبریزی

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به حضرت زهرا علیها السلام

ای دختر عزیز من!...
گروهی از دوستان ما بعد از کشته شدن فرزندم به زیارت قبر او می‌آیند، که در همه روی زمین داناتر از ایشان به شناختن خدا و مراعات کننده‌تر به حقّ من و اهل‌بیت من نیست و در روی زمین کسی غیر از ایشان به زیارت فرزندم حسین التفات و اعتنا نمی‌کند و ایشانند چراغ‌های راه هدایت در تاریکی جور و ضلالت، و ایشانند شفیعان گناهکاران در روز قیامت، و ایشانند کسانی که در سر حوض کوثر به نزد من وارد خواهند شد.

صفحه ۳۰۳ کتاب



انتشارات آرام دل

تهران میدان انقلاب خیابان کارگر جنوبی
خیابان شهدای ژاندارمری / پاساژ کوثر / پلاک ۷
تلفن: ۶۶۹۷۱۶۹۷
سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۰۷۷۷



بسم الله الرحمن الرحیم

إن الحسين مصباح الهدى وسفينة النجاة

محن الابرار

مقتل علامه مجلسی

ترجمه و شرح مقتل بحارالانوار

ترجمه آیت الله هشترودی تبریزی

بازنویسی و تحقیق: علی اکبر رنجبران تهرانی

سرشناسه: مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.
عنوان قراردادی: بحارالانوار .فارسی .برگزیده
عنوان و نام پدیدآور: محن‌الابرار ترجمه و شرح مقتل بحارالانوار
تالیف محمدباقر مجلسی ؛ مترجم هشترودی‌تبریزی
بازنویسی و تحقیق علی‌اکبر رنجبران‌تهرانی.
مشخصات نشر: تهران : آرام دل : صیام ، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۱۰۹۶ ص.
شابک: ۲-۱۲۱-۱۹۹-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۱ق.
شناسه افزوده: هشترودی تبریزی، حسن‌بن‌عبدالله، ۱۳۰۴ - ق. ، مترجم
شناسه افزوده: رنجبران تهرانی، علی‌اکبر، ۱۳۵۶
رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۳۰۴۲۱۸۷ب۳م/BP۱۳۵
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۹۹۵۲۵





مِحَن الأبرار، ترجمه و شرح مقتل بحارالأنوار
ترجمه آیت الله هشترودی تبریزی
تحقیق و تدوین: علی اکبر رنجبران تهرانی
ناشر: آرام دل
طراحی جلد: موسسه فرهنگی هنری پلاک
خط روی جلد: امیر حق گشا
صفحه‌آرا: محبوبه بقایی
شمارگان: ۲۰۰۰
چاپ: شریعت
نوبت چاپ: دوم ، ۱۳۸۹
شابک: ۲-۱۲۱-۱۹۹-۹۶۴-۹۷۴
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان
***
مراکز پخش: تهران میدان انقلاب خیابان کارگر جنوبی
خیابان شهدای ژاندارمری / پاساژ کوثر / پلاک ۷
تلفن : ۶۶۹۷۱۶۹۷
سامانه پیام کوتاه : ۳۰۰۰۰۷۷۷

فهرست ونمایه‌ها











باب هفتم: اخبار پروردگار متعال از شهادت آن حضرت ۲۰۳























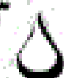
فصل دوّم: بیرون رفتن امام حسین(ع) از مدینه به سوی مکه ۴۹۱



فصل ششم: کیفیت قتال و شهادت اصحاب آن حضرت ۸۳۱

فصل هفتم: کیفیّت قتال و شهادت امام حسین(ع) ۱۰۰۳



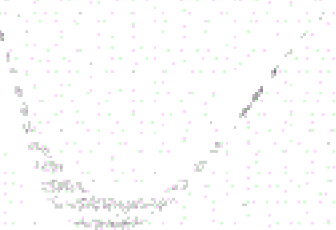


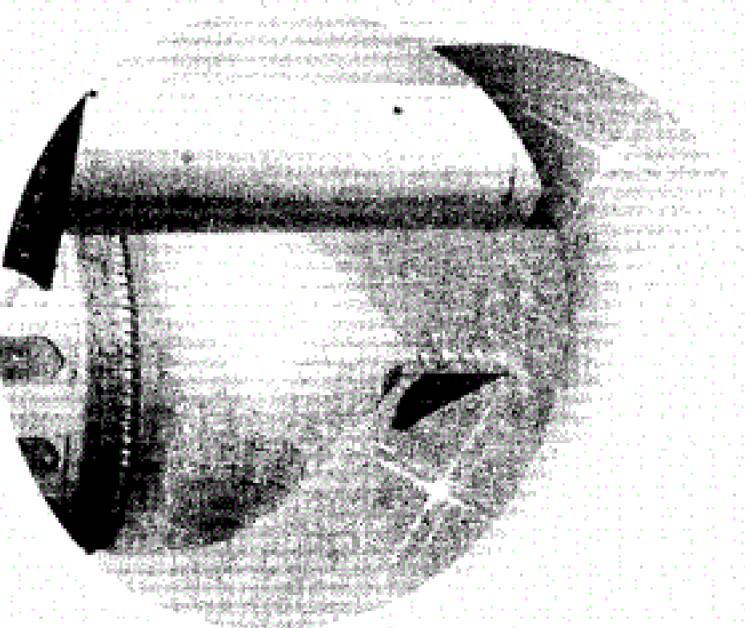


مقدمه











مقدّمهٔ مصحّح

۱. کتاب شریف بحارالانوار و مؤلف گرانقدرش

نام کامل کتاب «بحارالانوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام» است. این کتاب گرانسنگ توسط علامه مجلسی، مولی محمدباقر بن محمد تقی تألیف شده است، در ابتدای سخن لازم است تا مروری بر حیات شریف ایشان داشته باشیم و در ادامه نیز مروری بر کتاب بحارالانوار خواهیم داشت.

علامه محمد باقر مجلسی قدس سره

ولادت

محمدباقربن‌محمدتقی بن مقصود علی مجلسی، معروف به علامه مجلسی و مجلسی ثانی در سال ۱۰۳۷ هجری در شهر اصفهان دیده به جهان گشود.

خاندان

خاندان علامه مجلسی از جمله پرافتخارترین خاندان‌های شیعه در قرون اخیر است. در این خانواده نزدیک به یکصد عالم وارسته و بزرگوار دیده می‌شود و از نزدیکان علامه پس از بررسی، تنها علم و فضل مشاهده می‌کنیم:

۱. جدّ بزرگ علاّمه، عالم بزرگوار حافظ، ابونعیم اصفهانی صاحب کتاب‌هایی چون «تاریخ اصفهان» و «حلیة الأولیاء» است.

۲. پدر علاّمه، مولی محمدتقی مجلسی، معروف به مجلسی اوّل (۱۰۰۳ - ۱۰۷۰هـ.ق) صاحب کرامات و مقامات معنوی و روحی بلند است. او محدّث و فقیهی بزرگ است و کتاب‌هایی نیز تألیف نموده است.

محمدتقی مجلسی شاگرد شیخ بهایی و میرداماد است. او در علوم مختلف اسلامی تبحّر داشته و در زمان خویش مرجعیّت تقلید را به عهده داشته است. وی در کنار مرجعیّت، از اقامهٔ نماز جمعه و جماعت نیز غفلت نمی‌کرد و امام جمعهٔ اصفهان بود.

از جمله پرورش‌یافتگان مکتبش می‌توان به: علاّمه مجلسی (که بیشترین استفاده را از پدر خویش برده است)، آقاحسین خوانساری و ملاّصالح مازندرانی اشاره نمود.

۳. علاّمه دو برادر داشت که آنها نیز مردانی متّقی و زاهد بودند، به نام‌های ملاّ عزیزالله و ملاّ عبدالله، که برای تبلیغ و نشر علوم اهل‌بیت علیهم السلام به هندوستان رفت و ساکن آنجا گردید.

۴. خاندان علاّمه مجلسی نه تنها مردانی عالم و دانشمند به جامعه تحویل داده، بلکه زنان این خاندان نیز پا به پای مردان خویش قدم برداشته‌اند.

علاّمه مجلسی چهار خواهر داشت که آنان نیز هر یک دارای تألیفات و تحقیقات ارزنده‌ای در علوم اسلامی می‌باشند. از جمله تألیفات آنان می‌توان به: شرح کافی، المشترکات فی الرجال، شرح شرایع الإسلام، شرح مطالع و شرح قصیدهٔ دعبل خزائی، اشاره نمود.

همسران این زنان عالم و بزرگوار نیز از علمای بزرگ بودند. کسانی همچون ملاّ صالح مازندرانی، ملاّ میرزای شیروانی، ملاّ علی استرآبادی و میرزا محمد فسایی.

۵. علاّمه مجلسی دارای پنج پسر بود که همگی از محضر علم و معارف پدر بهره‌مند شدند و به مدارجی بالا دست یافتند.

۶. دامادهای علاّمه هم که پنج نفر بودند، از طلاّب و فضلای آن زمان بودند و علاّمه با عنایتی خاص نسبت به دامادها، دختران خویش را به ازدواج آنان در می‌آورد.

علاوه بر اینها خاندان‌های بزرگی از علمای آن عصر مرتبط با علاّمه مجلسی بودند، مانند

وحید بهبهانی، بحرالعلوم، طباطبایی بروجردی، میرزا عبدالله افندی صاحب ریاض العلما، شهرستانی و... .

مقام علمی

علاّمه مجلسی آنچنان شهرتی در علوم مختلف اسلامی دارد که محتاج هیچ بیان و توضیحی نیست. نام علاّمه مجلسی چون آفتابی بر آسمان فقاهت و اجتهاد می‌درخشد.

علاّمه مجلسی از جمله بزرگانی است که از جامعیت خاصی برخوردار بود. او در علوم مختلف اسلامی مانند تفسیر، حدیث، فقه، اصول، تاریخ، رجال و درایه سرآمد عصر بود. نگاهی اجمالی به مجموعهٔ عظیم بحارالأنوار این نکته را بخوبی آشکار می‌سازد.

این علوم در کنار علوم عقلی همچون فلسفه، منطق، ریاضیات، ادبیات، لغت، جغرافیا، طبّ، نجوم و علوم غریبه از او شخصیتی ممتاز و بی‌نظیر ساخته است.

نظری گذرا به «کتاب السماء و العالم» در بحارالانوار این جامعیّت را به خوبی نمایان می‌سازد.

برخی علاّمهٔ مجلسی را در طول تاریخ اسلامی از حیث جامعیّت در علوم و فنون گوناگون بی‌نظیر دانسته‌اند.

علاّمه ریزبینی و نکته سنجی‌های بسیار زیبایی پیرامون روایات مشکل دارد. بیان‌های علاّمه در ذیل روایات و آیات قرآن بسیار دقیق و زیبا است و کمتر می‌توان در آنها خطا و اشتباهی یافت.

علاّمه مجلسی، علاوه بر علومی چون روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام در فقه نیز تبحری بالا داشته، گرچه اکثر مجلّدات فقهی بحار مجال پاکنویس شدن نیافته است.

شخصیت معنوی

علمای دین نه تنها از استاد خود درس علم و دانش می‌آموزند، بلکه سیر و سلوک

معنوی خویش را زیر نظر اساتید عارف بالله سپری می‌نمایند. علاّمه مجلسی همزمان با طی مدارج علمی و سریع‌تر از آن مدارج معنوی و کمالات روحی را پیمود، تا آنجا که مصداق واقعی «عالم ربّانی» گشت.

این ادّعا با مروری بر خانواده‌ای که ایشان در دامان آن پرورش یافت و سجایای اخلاقی که از ایشان به ظهور رسیده است، روشن می‌شود.

آقا احمد نواده وحید بهبهانی در کتاب «مرآة الأحوال» می‌نویسد: از بعضی ثقات شنیدم که آخوند ملا محمّد تقی - مجلسی اوّل - نقل کرده که در شبی از شب‌ها بعد از نماز و تهجّد و گریه و زاری به درگاه قادر متعال، خود را به حالتی دیدم که دانستم هر چه از درگاه احدیّت مسألت کنم، البته به اجابت مقرون، و عنایت خواهد شد و فکر می‌کردم که چه از خدا بخواهم، امر دنیوی یا اخروی؟ که ناگاه صدای گریه محمّدباقر - مجلسی دوّم - از گهواره بلند شد، من گفتم؛ الهی به حق محمّد و آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله این طفل را مروّج دین و ناشر احکام سیّد المرسلین گردان و او را به توفیقات بی‌نهایت خود موفّق کن.

سپس آقا احمد می‌گوید: و مسلّم است که این خوارق عادات که از آن بزرگوار به ظهور رسیده، نیست مگر از دعای چنین بزرگواری.[1]

از جمله خصائص بارز اخلاقی علاّمه می‌توان به این موارد اشاره نمود:

۱ - یاد خداوند:

شاگرد گرانقدر او «سیّد نعمت‌الله جزائری» در مورد استاد خود گفته است: علاّمه هیچگاه از یاد خدا غافل نبود و تمام اعمالش را با قصد قربت انجام می‌داد.

۲- زیارت:

علاّمه به «زیارت» ائمهٔ هدی علیهم‌السلام اهمیت فراوان می‌داد و با وجود مشکلات آن زمان و امکانات بسیار ابتدایی برای مسافرت، چندین بار به زیارت ائمهٔ عراق، بقیع و مشهد مقدّس نائل شد و هر بار مدّتی طولانی در جوار آن بزرگواران سکنی گزید. او چند بار نیز به حجّ

۱. مختاری، رضا، *سیمای فرزانگان*: ۲۲۳.

خانهٔ خدا مشرّف شد.

۳ - توسل:

توجّه خاص به توسّل به معصومین علیهم‌السلام باعث گردید علاّمهٔ مجلسی پیرامون ادعیه و زیارات مطالب فراوانی در بحارالانوار بیاورد و بجز آن، چند کتاب مستقل نیز در موضوع ادعیه و زیارت تألیف نماید از جمله: «زاد المعاد» که مرجعی مهم در کتب ادعیهٔ متأخّر است و «تحفة الزائر» و ترجمه‌هایی از زیارت جامعه کبیره و دعای سمات و...

٤ - زهد و پارسایی:

یک ویژگی بسیار مهم در زندگی این بزرگ مرد، زهد و پارسایی و ساده زیستی اوست. علاّمه در عهد صفوی می‌زیست و شیخ‌الإسلام حکومت صفوی بود و در یک کلام، تمام امکانات دولت در اختیار او بود، امّا با همهٔ اینها زندگی شخصی علاّمه در نهایت زهد و سادگی سپری می‌شد. بعضی از دوستان ناآگاه و دشمنان مغرض خواسته‌اند از ایشان شخصی درباری بسازند، در حالی که زهد و ساده زیستی وی در طول زندگانیش گواه بر کذب این مدّعاست و تاریخ زندگانی ایشان را به گونه دیگر ثبت کرده است که مجال پرداختن به آن نیست.[1]

۵ - تواضع:

تواضع علامه مجلسی از دیگر خصائص اوست. علاّمه هیچگاه به مقام اجتماعی و بالا و پایین بودن موقعیت یا سنّ افراد نگاه نمی‌کرد.

او از سیّد علی خان مدنی، شارح گرانقدر صحیفهٔ سجادیه مطالب فراوانی در بحار آورده است و می‌دانیم که سیّد علی خان پانزده سال کوچکتر از علاّمه بوده و از حیث مقام و منزلت اجتماعی هم به او نمی‌رسید.

خلاصه اینکه جمع شدن همه این خصائص روحی و کمالات معنوی با علم و دانش گستردهٔ علاّمه، از او شخصیتی ممتاز ساخته بود که در تاریخ مثل و مانند برای او دشوار پیدا می‌شود.

---

۱. در رابطه با این شبهات و پاسخ آن می‌توانید به کتاب محقّق گرانقدر علی دوانی مراجعه نمایید.

اوضاع سیاسی

علمای بزرگوار شیعه در طول تاریخ با وجود فشارها و محرومیت‌ها و اختناق‌های فراوان زحمات ارزنده‌ای کشیده و آثاری گرانبها به یادگار نهاده‌اند. آنان با خون دل خوردن‌ها و زحمات طاقت‌فرسا نهال تشیّع را آبیاری نمودند و این میراث عظیم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به ما رساندند.

در این بین هر گاه اوضاع نسبتا مساعدی فراهم می‌شد و فشارها بر علیه شیعیان کم می‌شد، شاهد شکوفایی بی‌نظیر فقها و علما و فیلسوفان شیعه هستیم.

از جمله این موقعیت‌ها عصر شیخ مفید و شیخ طوسی را در حکومت آل‌بویه می‌توان برشمرد. همچنین دورهٔ صفویه و زمان علامه مجلسی شاهدی صادق بر این گفتار است.

علامه مجلسی با عنایت به انتساب شاهان صفویه به تشیّع و اینکه آنان خود را منسوب به ائمه اطهار علیهم‌السلام می‌دانستند، بیشترین استفاده را در جنبه‌های مختلف نمود. تألیف بزرگترین دائرة المعارف حدیث شیعه در غیر چنین زمانی و با عدم امکانات اقتصادی بسیار دشوار می‌نمود.

سالشمار

علاّمه مجلسی در زمان شاه عبّاس اوّل که مردی با سیاست و با کفایت و در عین حال، مردی سنگدل و بی‌رحم بود متولّد شد.

زمانی که شاه صفی پس از او به حکومت رسید، عراق از قلمرو حکومت ایران جدا شد. پس از شاه صفی، شاه عبّاس دوّم که نه سال داشت، به حکومت رسید و در مجلس تاجگذاری او بود که علاّمه از او خواست شراب خواری و فروش آن و برخی اعمال منکر دیگر ممنوع شود. او هم به توصیه‌های علاّمه عمل کرد، امّا رفته رفته، او نیز چون دیگر شاهان آلوده شراب و... شد.

منزلت اجتماعی

علاّمه مجلسی در میان مردم از نفوذ بی‌سابقه‌ای برخوردار بود. او با علم سرشار و نفوذ

معنوی و بیان سحرانگیز خود مردم را از میخانه و قهوه‌خانه‌ها به مساجد کشاند و در عهد او مساجد از رونق خاصی برخوردار بودند. خصوصا در ماه مبارک رمضان و شب‌های قدر جمعیّت بی‌سابقه‌ای به مساجد روی می‌آوردند.

علاّمه در سلاطین صفوی هم نفوذ بالایی داشت. او که سیاستمداری مقتدر بود، با تدبیر خویش در زمان سلاطین بی‌کفایت صفوی کشور را از حمله و تجاوز دشمنان حفظ نمود. دقیقا پس از وفات علاّمه مجلسی بود که کشور دچار هرج و مرج شد و افغان‌ها به ایران حمله کردند و حکومت صفویه را سرنگون نمودند. او با استفاده از اقتدار اجتماعی و سیاسی خویش بسیاری از نسخه‌های کمیاب کتب قدما را استنساخ کرد و میراث عظیمی از تشیع را از نابودی نجات داد.

مسلک علمی

علاّمه مجلسی روشی معتدل ما بین اصولی و اخباری داشت. او در عین اینکه محدّثی بزرگ بود به علوم عقلی هم توجّهی خاص داشت.

او از جمله بزرگانی است که علوم عقلی همچون فلسفه را خوانده و از اساتید این علوم محسوب می‌گشت و در عین حال همه چیز را در منبع و سرچشمه وحی یافت و تمام همّت خویش را به نشر روایات معصومین علیهم‌السلام اختصاص داد. تنها حساسیت علاّمه به انحرافات در دین بود. او که در زمان خویش شیوع صوفیگری را می‌دید، دست به مبارزه‌ای قاطعانه با تصوّف زد و در این مسیر با استعانت از اهل‌بیت علیهم‌السلام به پیروزی چشمگیری نائل شد.

لقب «علاّمه»

علاّمه، محمدباقر مجلسی این لقب پرافتخار را از بزرگانی همچون وحید بهبهانی، علاّمه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری اخذ کرده است. این بزرگان که هر یک دریایی متلاطم از علوم و معارف اسلامی هستند، با دیدن مقام و منزلت علاّمه مجلسی این لقب را در مورد او

به کار بردند و به حقّ او علاّمه عصر خویش بود.

شیخ الاسلام اصفهان

علاّمه مجلسی در سال ۱۰۹۸ از سوی شاه سلیمان صفوی به سمت شیخ‌الاسلامی اصفهان منسوب شد. شیخ الإسلام بالاترین و مهمترین منصب دینی و اجرایی در آن عصر بود.

او قاضی و حاکم در مشاجرات و دعاوی بود. تمام امور دینی زیر نظر مستقیم او انجام می‌گشت و تمام وجوهات به محضر او فرستاده می‌شد. شیخ الإسلام سرپرستی درماندگان و ایتام و... را نیز بر عهده داشت.

نکتهٔ مهم در اینجا آن است که علاّمه این منصب را با اصرار و التماس شاه پذیرفت و در همان مجلس، شاه چند بار کلمهٔ التماس را بر زبان آورد تا علاّمه راضی به پذیرفتن این منصب گردد. علاّمه تا پایان عمر خویش عهده‌دار این وظیفهٔ مهم بود.

اساتید

متأسّفانه با آنکه اطلاعات ما در مورد زندگی علاّمه مجلسی فراوان است، پیرامون اساتید او اطّلاع کمی در دست داریم. البته مشایخ روایت علاّمه را می‌شناسیم امّا اینکه علاّمه محضر درسی چه کسانی را درک کرده مبهم است.

از جمله اساتید و مشایخ نقل علامه‌اند:

۱. پدرش محمّدتقی مجلسی (متوفای ۱۰۷۰ هجری) که استاد علاّمه در علوم‌نقلی بوده است.

۲. مرحوم آقا حسین خوانساری (متوفای ۱۰۹۸ هجری)، فرزند آقا جمال که استاد علاّمه در علوم عقلی بوده است.

این دو بزرگوار اساتید علاّمه هستند، امّا مشایخ نقل او:

۳. مولا محمّد صالح مازندرانی (متوفای ۱۰۸۶ هجری)

۴. ملاّ محسن فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱ هجری)

۵. سیّدعلی خان‌مدنی صاحب شرح معروف بر صحیفه سجّادیه (متوفای ۱۱۲۰هـ)

۶. شیخ حرّ عاملی مؤلف کتاب وسائل الشیعه (متوفای ۱۱۰۴هـ)

لازم به ذکر است که این دو تن علاوه بر اجازه‌هایی که به علاّمه داده‌اند از ایشان اجازه هم گرفته‌اند، بنابراین جزء شاگردان علاّمه نیز محسوب می گردند.

شاگردان

بیش از یک‌هزار نفر از طلاب و دانش پژوهان از محضر پر فیض علامه مجلسی استفاده نموده‌اند. علامه اجازه‌های فراوانی نیز به شاگردان خویش داده است.

از جمله شاگردان علاّمه‌اند:

۱. سیّد نعمت‌الله جزائری

۲. جعفر بن عبدالله کمره‌ای اصفهانی

۳. زین العابدین بن شیخ حرّ عاملی

۴.سلیمان بن عبدالله ماحوزی بحرانی

۵. شیخ عبدالرزاق گیلانی

۶. عبدالرضا کاشانی

۷. محمدباقر بیابانکی

۸. میرزا عبدالله افندی اصفهانی مؤلف محترم ریاض العلماء

۹. سیّدعلی خان‌مدنی مؤلف گرانقدر ریاض السالکین (شرح صحیفه سجّادیه)

۱۰. شیخ حرّ عاملی

۱۱. ملاّ سیما، محمد بن اسماعیل فسایی شیرازی

۱۲. محمد بن حسن، فاضل هندی

و... .

تألیفات

علامّه مجلسی عمری بسیار پر برکت داشت. او در عمر ۷۳ ساله خویش بیش از یکصد کتاب به زبان فارسی و عربی نوشت که تنها یک عنوان آن بحارالانوار است با ۱۱۰ جلد، و عنوان دیگر مرآة العقول با ۲۶ جلد. حدود ۴۰ کتاب نیز به ایشان نسبت داده شده است.

اوّلین تألیف علاّمه را کتاب «الأوزان و المقادیر» یا «میزان المقادیر» دانسته‌اند که در سال ۱۰۶۳ تألیف شده. آخرین تألیف ایشان هم کتاب «حقّ الیقین» است، مربوط به سال ۱۱۰۹ هجری، یعنی یک سال قبل از وفات ایشان.

برخی کتب علاّمه عبارتند از:

۱. بحارالانوار، که یک مجموعه بزرگ روایی و تاریخی است و در ضمن آن تفسیر بسیاری از آیات قرآن کریم هم آمده است.

۲. مرآة العقول، شرح کافی ثقةالاسلام کلینی است در ۲۶ جلد.

۳. ملاذ الأخیار، شرح تهذیب شیخ طوسی است در ۱۶ جلد.

٤. الفرائد الطریفة، شرح صحیفهٔ سجّادیه است.

۵. شرح أربعین حدیث، که از بهترین کتب در این موضوع می‌باشد.

۶. حقّ الیقین، در اعتقادات است و به زبان فارسی نوشته شده. علاّمه چندین کتاب کلامی دیگر نیز دارد.

۷. زاد المعاد، در اعمال و ادعیهٔ ماهها (فارسی).

۸. تحفة الزائر، در زیارات (فارسی).

۹. عین الحیاة، شامل مواعظ و حکم برگرفته از آیات و روایات معصومین علیهم‌السلام (فارسی).

۱۰. صراط النجاة.

۱۱. حلیة المتقین، در آداب و مستحبّات روزانه و در طول زندگی (فارسی).

۱۲. حیاة القلوب در تاریخ پیامبران و ائمه علیهم‌السلام در سه جلد (فارسی).

۱۳. مشکاة الأنوار، که مختصر حیات القلوب است (فارسی).



۱۴. جلاء العیون در تاریخ و مصائب اهل‌بیت علیهم‌السلام (فارسی).

۱۵. توقیعات امام عصر عجّل‌الله تعالی فرجه‌الشریف همراه با ترجمهٔ آنها.

۱۶. کتب فراوانی بعنوان ترجمهٔ احادیث خاصّ مانند ترجمه توحید مفضّل و... .

۱۷. کتبی در موضوع ترجمه ادعیه و زیارات همچون زیارت جامعه کبیره و دعای سمات و... .

۱۸. رساله‌های فراوان فقهی که به جهت اختصار از آنها نام نمی‌بریم، کتاب‌هایی نیز در موضوعات مختلف از قبیل تفسیر، رجال، تراجم و... از علاّمه به یادگار مانده است.

نکتهٔ قابل توجه در آثار علاّمه مجلسی آن است که ایشان اکثر عناوین کتبش را کتاب‌های فارسی تشکیل می‌دهد و این نکته توجه علاّمه را به هدایت جامعه خویش که فارسی زبان بودند، به خوبی نشان می‌دهد. (گرچه کتب عمده و منبع، همچون بحارالانوار و مرآةالعقول عربی هستند).



وفات

چراغ عمر علاّمه مجلسی پس از ۷۳ سال نور افشانی در شب ۲۷ رمضان سال ۱۱۱۰ هجری در شهر اصفهان خاموش گشت و جهان از فیض وجود این عالم گرانمایه محروم شد.

علاّمه هنگام مرگ کارهای نیمه تمامی داشت که موفّق به اتمام آنها نشد، از قبیل تکمیل بحارالانوار، نوشتن مستدرک البحار و... گر چه پس از ایشان شاگردان و ادامه دهندگان این راه پر فروغ خدمات ارزشمندی ارائه نمودند، امّا جای خالی یک عالم فرزانه را هیچکس و هیچ چیز پر نمی‌کند.

کتاب شریف بحارالانوار

بعد از معرفی مؤلف این اثر شگرف و نفیس جا دارد، تا بیان مجملی هم درباره‌ی کتاب داشته باشیم:

موضوع

دائرةالمعارف بزرگ حدیث، شامل کلیه مباحث اسلامی از تفسیر قرآن و تاریخ گرفته، تا فقه و کلام و ... .

ارزش و اعتبار

این کتاب از عمده‌ترین و گسترده‌ترین جوامع حدیثی شیعه است که روایات کتب حدیث را با تبویب و نظم نسبتا کاملی جمع نموده است.

علاّمه مجلسی در تفسیر و شرح روایات از منابع مختلف لغت، فقه، تفسیر، کلام، تاریخ، اخلاق و... استفاده کرده است.

علاّمه برای جمع آوری مطالب این کتاب به جهت امکانات فراوانی که در اختیار داشته، بهترین و معتبرترین نسخه‌های موجود از هر کتاب را به دست آورده است.

مجلسی در نقل مطالب بسیار دقیق عمل کرده و تقطیع در این کتاب جایگاهی ندارد. همچنین امانت در نقل و شیوه نقل مطالب دقیقا رعایت شده است. در مجموع بحارالانوار کتابخانه‌ای جامع از کتب و تألیفات معتبر شیعی است که مطالب آن با نظم منطقی در کنار هم چیده شده است.

در این کتاب مکررات نیز حذف شده و تنها آدرس موارد مشابه ذکر گردیده است.

انگیزه نگارش

مرحوم مجلسی پس از آموختن کتب روایی مشهور به دنبال کتب و مراجع دور افتاده رفت. این اصول به خاطر بی‌اعتنایی به آنها و توجّه زیاد بزرگان به کتب مشهور از قبیل کتب اربعه و... مهجور مانده بودند و سال‌ها کسی سراغ آنها را نمی‌گرفت.

علاّمه که اوضاع را چنین دید، عدّه‌ای را برای یافتن این کتب به شهرها و کشورهای مختلف اسلامی گسیل داشت و با همّت و پشتکار او مقدار زیادی از این کتب پیدا شد.

علّامه مجلسی پس از مطالعه این منابع مهم و پی بردن به ارزش آنها نهایت سعی خویش را برای نسخه‌برداری و تکثیر این کتب نمود. به همین جهت است که هم اکنون نسخه‌های خطّی فراوانی از کتب مختلف اسلامی از قرن ۱۱ و ۱۲ هجری در دست است.

علّامه شاگردان خود را نیز تشویق می‌کرد به طوری که مثلاً از سیّد نعمت‌الله جزائری که از شاگردان مبرّز علّامه مجلسی است، دهها کتاب موجود است که به خطّ خویش آنها را استنساخ نموده است.

علّامه مشکل مهمی در این کتب یافت و آن تنوع فراوان عناوین کتاب‌ها و تنوع موضوعات بود به طوری که گاهی یافتن مطلب و موضوع دلخواه در آنها کاری بسیار مشکل و خسته کننده می‌شد.

از سویی بیم آن می‌رفت که پس از چند سال یا چند دهه دوباره گرد غربت بر این کتب بنشیند و زحمات علّامه و معاصرانش عقیم بماند و احتمالاً تمام نسخه‌های این کتب نابود گردد.

به خاطر این مسائل بود که علّامه مجلسی کمر همت بست، تا «بحارالانوار» را تألیف نماید و این میراث و گنجینهٔ عظیم را برای همیشه جاودان سازد.

از طرفی علّامه همه چیز را در روایات و سنّت نبوی و علوی می‌دید، لذا با آنکه در علوم مختلف قدم برداشت و راه‌های گوناگون علمی را سپری نمود، دوباره به سراغ اهل‌بیت علیهم‌السلام و سخنان آنان آمد. او خود در مقدّمهٔ بحار چنین می‌گوید:

«من در آغاز جوانی بر دانش آموزی در انواع علوم حریص بودم و مدّتی از عمر خویش را در استفاده از این دانش‌ها سپری کردم، ولی پس از اندیشه در ثمرات این علوم و تأمّل در علم سودمند برای آخرت دریافتم که زلال علم تنها از سرچشمهٔ وحی و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام به دست می‌آید...»

بدین سان علّامه که علوم عقلی و نقلی گوناگون عصر خویش را خوانده و در هر یک از آنها استادی توانمند بود وجههٔ نظر خویش را معطوف به کلمات گهربار معصومین علیهم‌السلام نمود و تمام تلاش خود را در حفظ و تعلیم و تعلم آنها صرف کرد.

علّامه با این اقدام بی‌نظیر دهها هزار روایت ارزشمند را از خطر نابودی نجات داد.

شیوه بیان مطالب

کتاب بحارالانوار به کتاب‌های متعدّد تقسیم شده که هر موضوع کلی یک کتاب است. هر کتاب نیز دارای ابواب کلی است و زیر مجموعهٔ هر باب کلی باب‌های جزئی قرار دارد. برخی ابواب جزئی نیز دارای فصل‌هایی است که زیر مجموعهٔ آنها هستند. شیوهٔ چینش مطالب در بحار بسیار متأثر از کتاب کافی است، البته تفاوت‌هایی هم در این بین دیده می‌شود.

از جمله علاّمه برخی ابواب و کتب را برای اوّلین بار مطرح کرده، مانند «کتاب السماء و العالم» و تاریخ انبیاء و ائمه علیهم‌السلام.

در هر موضوع نیز ابتدا آیات قرآن مرتبط با آن موضوع آمده است. در صورت لزوم، توضیح و تفسیری هم برای آیات بیان شده که بیشتر استفاده علاّمه از تفسیر «مجمع البیان» طبرسی و «مفاتیح الغیب» فخر رازی است.

پس از آن روایات هر باب به تفصیل آمده است. روایات با ذکر سند کامل و مأخذ ذکر شده است

روایات تکراری از یک یا چند منبع آدرس داده شده و اختلافات در سندها یا متن روایات مشابه در کتب گوناگون تذکر داده شده است.

در بسیاری موارد علاّمه مجلسی با عنوانی مانند «بیان» توضیحات و شرح‌هایی بر روایات زده که بسیار از حیث مطالب و موضوعات متنوع است، به طوری که جمع‌آوری این شرح‌ها و بیان‌ها خود چند جلد کتاب ارزشمند می‌شود.

تاریخ تألیف

ابتدای نوشتن بحار در سال ۱۰۷۰ هجری بود و تا سال ۱۱۰۳ هجری ادامه یافت.

البته مجلّدات بحار به ترتیب تألیف نگشت، بلکه کاملاً متفرّق آماده شدند، مثلاً در سال ۱۰۷۷ هجری جلد دوّم بحار تمام شد و پس از آن جلد پنجم و سپس یازدهم آماده گشت.

جلد دهم در سال ۱۰۷۹ هجری به اتمام رسید و پس از آن جلد نهم کامل شده و جلد



سوّم نیز در سال ۱۰۸۰ به اتمام رسید.

آخرین مجلّد بحار نیز جلد چهاردهم آن بود که در سال ۱۱۰۳ هجری کامل گشت. (این ارقام مجلّدات بر اساس ترتیب ۲۵ جلدی علاّمه است.)

تعداد مجلّدات

بحارالانوار توسط مؤلف در ۲۵ جلد تنظیم شد. البته به جهت طولانی شدن جلد ۱۵ این جلد به ۲ مجلّد تقسیم شد و رقم مجلّدات بحار به ۲۶ رسید.

دارالکتب الاسلامیه همین ۲۶ جلد را در ۱۱۰ جلد چاپ نموده که جلد ۵۴ - ۵۶ آن فهرست‌ها و آدرس‌های کتاب می‌باشد.

متأسفانه علاّمه مجلسی فرصت پاکنویس قسمت دوم جلد ۱۵ تا پایان کتاب را نیافته است.(به جز جلد ۱۸ و ۲۲).

این مجلّدات توسط میرزا عبدالله افندی، صاحب ریاض العلماء که از شاگردان علاّمه بوده پاکنویس شده است. به همین خاطر شیوه نگارش این مجلّدات با بقیه کتاب بسیار متفاوت است و برخی عناوین باب‌ها خالی است و روایتی در آنها دیده نمی‌شود. توضیحات و بیان‌های علاّمه نیز در این قسمت از کتاب کاهش چشمگیری دارد.

منابع بحارالانوار

پیرامون منابع نقل علاّمه در بحار، توضیحاتی در مقدمه کتاب آمده است. ایشان در فصل اوّل از مقدّمه نام ۳۷۵ کتاب را به عنوان مصادر بحار آورده و به آثاری دیگر با کلماتی چون «و غیره» و «و سایر آثاره» اشاره نموده است.

این منابع از حیث تنوّع موضوعات بسیار گسترده‌اند و شامل کتب حدیث، فقه، اصول، تفسیر، رجال، انساب، تاریخ، کلام، فلسفه و لغت می‌شوند.

به خاطر اشتهار کتب اربعه علاّمه از آنها مطالب فراوانی نقل نکرده است.(به جز کافی

که بیش از ۳۵۰۰ مورد به آن استناد شده، والاّ مثلاً از من لایحضره الفقیه کمتر از یکصد مورد نقل دارد.)

در بین منابع، به جز کتاب «شهاب الأخبار» بقیه کتب کاملاً شیعی است.(علاّمه قاضی نعمان بن محمّد صاحب دعائم الإسلام را هم شیعه می‌داند.)

بیشترین ذکر علاّمه مجلسی از کتب اهل سنّت به جهت تأیید یا توضیح روایات است، یا برای ردّ روایات عامّه.

میزان استفادهٔ علاّمه مجلسی از منابع مختلف یکسان نیست. ایشان برای حدود ۸۰ منبع از مصادر بحار اسم رمز مشخّص کرده که این کتب در حقیقت منابع اصلی بحار هستند.

بعضی کتب مانند طبّ‌الرضا(علیه السلام)، توحید مفضّل، مسائل علی‌بن‌جعفر(علیه السلام) فهرست شیخ منتجب الدین و کتاب أهلیلجه به طور کامل در متن بحار آمده‌اند.

علاّمه به جز این منابع از دیگر کتب بسیار کم استفاده کرده و در بیشتر موارد، آن کتب را در توضیح و شرح روایات استفاده نموده است.

علاّمه از برخی منابع ذکر شده در ابتدای کتاب اصلاً استفاده نکرده، مانند کتاب‌های «جمل العلم و العمل» و «المقنع» سیّد مرتضی و «منتقی الجمان» و بسیاری از آثار ابن طاووس (شاید علاّمه قصد استفاده از آنها را داشته امّا به جهت مشکلات و موانع اتمام بحار و اتمام شرح بر مجلدات آن، موفّق به این کار نشده است.)

اعتبار منابع

علاّمهٔ مجلسی با دقّت و وسواس بسیار به اعتبار و عدم اعتبار منابع خویش می‌نگریست. او در فصل دوّم از مقدّمهٔ بحار بحثی مفصّل در اعتبار منابع و نسخه‌های کتب آورده است. از جمله اینکه:

بسیاری از این کتب انتسابشان به موءلفین بسیار مشهور است، به طوری که علاّمه نیازی به بحث پیرامون اعتبار آنها ندیده است. برخی کتب چون احتجاج و غررالحکم که اسناد

روایات را حذف کرده‌اند، چون روایاتشان مطابق دیگر کتب بوده معتبر دانسته شده‌اند.

از کتبی مانند عوالی الآلی و تنبیه الخواطر که روایات شیعه و سنّی را مخلوط کرده‌اند، بسیار کم استفاده شده.



روایات برخی کتب همچون کتاب قاضی نورالله شوشتری چون در منابع مشهورتر عینا آمده از آن منابع نقل شده است.

از کتاب‌های مصباح الشریعه و دیوان امام علی علیه‌السلام بسیار کم نقل شده، چرا که سند ندارند و شباهت آنها به کلام معصوم علیهم‌السلام کم است.

علاّمه صحیح‌ترین و معتبرترین نسخه‌ها را در حد امکان به دست آورده، بنابر این شهادت به صحّت و اعتبار مصادر مورد استفاده‌اش در بحار داده است. البته این به معنی قبول تمام روایات آن کتب نیست، چنان که علامه نیز گاهی در «بیان»های خویش به ضعف برخی روایات اشاره دارد.



شرح و مستدرک کتاب

آنچنان که از سخنان علاّمه روشن می‌شود، ایشان در ضمن تألیف بحار تصمیم به نوشتن شرحی بدیع و جامع بر بحار داشته است. همچنین قسمت «بیان» علاّمه در ۱۳ مجلد از بحار بسیار کم است و روشن است که علاّمه فرصت نوشتن آنها را پیدا نکرده است.

مجلسی روایاتی نیز در دست داشته که در بحار نیاورده و بنا داشته آنها را همراه با روایات جدیدی که بدست می‌آورد در کتابی مستقل بعنوان «مستدرک البحار» جمع نماید که متأسّفانه اجل به او مهلت نداد.

ترجمه

ترجمه‌های زیادی از بحار موجود است از جمله:

۱. ترجمه‌ای توسط یکی از علمای هندوستان برای شاهزاده سلطان محمد بلند اختر.

۲. ترجمه‌ای با نام «عین الیقین» از حاج شیخ محمدتقی آقانجفی اصفهانی، متوفای ۱۳۳۲ هجری.

۳. «کشف الأسرار» از سیّد اسماعیل موسوی زنجانی.



۴. «بنادر البحار»، که ترجمه و تلخیص بحار است از سیّدعلی نقی فیض‌الاسلام متوفای ۱۴۰۶ هجری (مترجم نهج‌البلاغه و صحیفه سجّادیه).

۵. ترجمه برخی قسمت‌های بحار مانند توحید مفضّل توسط خود علاّمه.

تذکر: برخی از این ترجمه‌ها از یک یا چند مجلّد بحار به صورت پراکنده است.

۶. محن‌الابرار ترجمه مقتل جلد ده بحارالانوار (بر اساس کتب رحلی)، کتاب حاضر.

۷. ترجمه جلد ده بحار توسّط مفتی میرمحمّدعبّاس.

۸. ترجمه جلد ده بحار توسط میرزا محمّدعلی مازندرانی ساکن شمس آباد اصفهان.

۹. ترجمه بحارالانوار به زبان اردو در سه جزوه: «مجالس‌الأبرار» در احوال حضرت‌زهراعلیهاالسلام و «محاسن الأبرار» در احوال امام حسن‌علیه‌السلام و «مصائب الأبرار» در احوال امام حسین‌علیه‌السلام، نوشته سیّد حامد حسین بن سید حسین فیض‌آبادی جنفوری با تقریظ سیّد ابوالحسن محمّدبن علی بن صفدر رضوی کشمیری، طبع ۱۳۱۱ هجری.

۱۰. «مصائب الأبرار» ترجمه جلد ده بحارالانوار به زبان اردو نوشته حکیم سیّدحسین متخلّص به «گریان».

مهمترین اثر

مهمترین و معروفترین اثری که پیرامون بحارالانوار تاکنون تألیف شده، کتاب ارزشمند «سفینة البحار» است که توسط محدّث کبیر حاج شیخ عباس قمی (متوفای ۱۳۵۹هـ) تدوین شده است.

دیگر فعالیت‌ها

پیرامون این اثر ارزشمند اقدامات فراوان دیگری صورت گرفته که شامل ترجمه‌های

فراوان، تلخیص‌های متنوع، معجم‌های گوناگون و به شکل‌های مختلف و مستدرکاتی هستند که به جهت اختصار از ذکر نام آنها خودداری می کنیم.

چاپ

۱. کتاب بحارالانوار اولین بار در ۲۵ جلد رحلی منتشر شد. این چاپ سنگی معروف به کمپانی است.

۲. چاپ دیگر این کتاب توسط دارالکتب الإسلامیه در ۱۱۰ جلد تهیه شده است. از این چاپ به دفعات مکرر افست شده و چاپ موجود در بازار همین نسخه است.

در یک چاپ از مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام که افست همان چاپ اسلامیه است فهرست‌های بحار که جلد ۵۴ و ۵۶ بوده به آخر کتاب منتقل شده، بنابر این شماره مجلدات از ۵۴ به بعد با چاپ اسلامیه متفاوت شده است.

۲ - شرح حال مترجم ارجمند

کتاب محن الأبرار که ترجمه مقتل جلد ۱۰ بحارالانوار علامه مجلسی می‌باشد، اثر بسیار ارزشمند آیت‌الله شیخ حسن بن عبدالله بن علی هشترودی تبریزی قدس‌سره است، که در هشترود از توابع تبریز به دنیا آمد. متأسّفانه تاریخ تولّد ایشان در دست نیست. ایشان از شاگردان بزرگ شیخ اعظم مرتضی انصاری قدس‌سره می‌باشد که عمری را در نجف اشرف به فراگیری علوم دینی سپری نمود و از خرمن علم بزرگانی، همچون شیخ انصاری خوشه چید. چنانچه حاصل این ایّام تقریراتی بود که ایشان در درس مرحوم شیخ به رشته تحریر در آورده بودند.

در این رابطه می‌توان به تقریراتی چون «اجتهاد و تقلید» در اصول فقه، و «کتاب الصلاة و الزکاة و الصوم» در فقه، و همچنین مباحثی از «فروعات النذر و الوقف» که شرح شرایع می‌باشند، اشاره کرد که همگی تقریرات مرحوم شیخ بوده است.

جایگاه مرحوم شیخ انصاری قدس‌سره وراء توصیف و بیان است و مکانت علمی ایشان نیاز

به توضیح ندارد. بر کسی پوشیده نیست که حوزه‌های علمیّ سالیانی است که وامدار نبوغ و معنویّت این فحل یگانه می‌باشند و علمای اعلام تا حال حاضر دنباله رو این مکتب فکری و علمی بوده‌اند و هستند.



ارائه مکتبی جدید در محافل علمی، و رساندن علوم اهل‌بیت علیهم‌السلام به عرصه‌ای نو، و پویا نگه داشتن فقه و اصول، و شاگردپروری ممتاز ایشان، زبانزد همگان است. تا آنجا که صدها فقیه و دانشمند فرزانه از کرسی درس او بر خواستند که هر کدام مجتهدی مسلّم و عالمی متبحّر بودند.

مترجم کتاب حاضر نیز به درس این فقیه کم‌نظیر تشرّف حاصل نمود و به مقام منیع فقاهت و اجتهاد نائل آمد که به تعبیر سیّدمحسن امین «عالمی فاضل بود که توفیق درک درس شیخ اعظم را یافته بود» و البته ملاحظه کتاب حاضر این مطلب را بر اهل فنّ پوشیده نمی‌گذارد و طرح مباحث علمی و حلّ مشکلات حدیثی در خلال ترجمه، گویای تراوش علمیّ این شخصیّت است.

بعد از چندی از عتبات عالیات مراجعت نموده و با کوله باری از معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام رحل اقامت به تبریز افکند و در آنجا به ترویج صحیح علوم و معارف اسلامی همّت گماشت و کتاب حاضر از ثمرات عمر با برکت این فقیه گرامی در همان سال‌های سکونت در تبریز است. ایشان پس از سال‌ها نوکری بر آستان امام‌زمان علیه‌السلام، پس از بازگشت از سفر زیارت عتبات عالیات در سال ۱۳۰۴ هجری قمری در شهرستان «کرند» سر به دامان ارباب خود حسین‌بن‌علی علیه‌السلام نهاده و به دیار باقی شتافت. بدن مطهّرش در همانجا به خاک سپرده شد، خداوند او را با اولیائش محشور فرماید.

کتابی که پیش رو دارید، ترجمه مقتل بحار می‌باشد. جلد ۱۰ بحار طبق کتب رحلی، در احوال حضرت زهرا علیهاالسلام و امام مجتبی علیه‌السلام و سیّدالشهدا علیه‌السلام است که مترجم فقط بخش زندگی‌نامه امام حسین علیه‌السلام را ترجمه نموده است. به چاپ ۱۱۰ جلدی موسّسهٔ الوفا بیروت، بخشی از آن در مجلّد ۴۴ و بخشی در مجلّد ۴۵ می‌باشد.

مترجم ترجمه این کتاب را در اواخر عمر خویش در ذیقعده و یا ذیحجّه سال ۱۲۹۲ هـق شروع نموده و جلد اوّل آن را در ماه صفر ۱۲۹۴ هـق و جلد دوّم آن را در سال ۱۲۹۵ هـق به پایان رسانده است.



۳ - تحقیق و بازنویسی

روش مترجم در ترجمه چنین است که هر کجا نیازی به توضیح می‌بیند و یا اشکال و شبهه‌ای در متن احساس می‌کند، توضیحی با عنوان «مترجم می‌گوید» شروع و با عنوان «انتهی» پایان می‌دهد. همچنین از مقاتلی که در دست داشته و مصنّف به آنها استناد نکرده، مانند مقتل ابی‌مخنف، و یا مقاتلی که محل استناد مصنّف بوده، ولی مطلب مورد نظر مترجم از آنها نقل نشده، مطالبی را در توضیحات خود آورده است.

بر اساس تتبّع که از کتابخانه‌های آیت‌الله مرعشی نجفی قدس‌سره و آستانه مقدّسه قم انجام گرفت، مشخّص گردید این کتاب دارای دو نسخه خطیّ می‌باشد. یک نسخه آن در زمان مؤلف استنساخ شده است و تاریخ پایان نگارش جلد اوّل آن ذیقعده ۱۲۹۴ هـق و جلد دوّم آن در سال ۱۲۹۵ هـق بوده است. این نسخه معتبر که به نظر مترجم رسیده، تاریخ اوّلین چاپ آن معلوم نیست، آنچه معلوم است این است که این نسخه، توسّط «موسّسه مطبوعاتی علمی» به چاپ رسیده است. نسخه دیگر که تاریخ پایان نگارش جلد اوّل آن سال نهم رمضان ۱۳۱۱ هـق و جلد دوّم آن دوازدهم جمادی الاوّل ۱۳۱۲ هـق می‌باشد که به خط غلامعلی خوشنویس تحریر شده است و ناشر آن مشخّص نیست.

در این کتاب با ملاحظه دو نسخه موجود اصل کتاب بازنویسی شد. دلیل این کار نثر قدیمی و قصور جمله‌بندی‌ها در رساندن مطالب بود. لازم به ذکر است که تا جایی که امکان داشته از تغییر و یا اضافه نمودن کلمات و جمله‌ها خودداری شده است و در اکثر متن با حفظ اصل کلمات، ترکیب جمله تصحیح شده است. بدین ترتیب بازنویسی صورت گرفته است، تا حدّ امکان نوشته مترجم به حال خود باقی بماند.

مصادر کتاب که مصنّف یا مترجم به آنها اشاره کرده‌اند در پاورقی استخراج شده است، مگر منابعی که به دست نرسید، مانند «منتخب المراثی» در کلام مترجم، یا مطالبی که به محلّ آنها پی برده نشد.[1]

اَللّهُمَّ عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا وَ إِلَیْکَ أُنیبُ و ابْعَثْ ثَوابَ هذِهِ الْبِضاعَةِ الْمُزْجاةِ إِلَی رَوْضَةِ أُسْتاذَیْنِ الْواصِلَیْنِ آیَتَیِ اللهِ الشیخ عبدالکریم الحق شناس الطهرانی و الشیخ علي السعادت برور الطهراني.

علی اکبر رنجبران تهرانی
در جوار کریمه‌ی اهل بیت علیهم السلام
قم مقدّسه اردیبهشت ۱۳۸۳ هـ.ش
مطابق با ربیع الأول ۱۴۲۵ هـ.ق



۱. مطالب یاد شده در این مقدّمه از این منابع به دست آمد: (۱) زندگینامهٔ علاّمهٔ مجلسی، *تحقیق مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی* (منبع اصلی مقدمه، با حذف و اضافات)؛ (۲) علامه آقا بزرگ تهرانی، *الذریعه فی تصانیف الشیعه* ۳: ۲۱ و ۴: ۳۷۵ و ۱۹: ۳۷۵ و ۲۰: ۱۶۰ و ۲۱: ۷۴؛ (۳) سیدمحسن امین، *اعیان الشیعه* ۵: ۱۵۰ (۴) دوانی علی، *علاّمهٔ مجلسی بزرگمرد علم و دین*.

مقدّمهٔ مترجم

حمد و سپاس بی‌حدّ و انتها و شکر و ثنای بی‌عدّ و احصا، سزاوار خداوند قادر متعالی است که از کرم عمیم و منّ قدیم خود گروه پیغمبران و سلسلهٔ پیشوایان دین مبین را برای ارشاد عامیان و هدایت عالمیان از کتم عدم به وجود آورده، به زیب و زینت نبوّت و زیور خلعت رسالت آراسته، به سوی بندگان خود فرستاده است که ایشان را از قعر دریای جهالت و ضلالت به ساحل دانایی و هدایت رسانند و آن صدره نشینان بارگاه قرب و وصال و سربازان مسالک اطاعت و امتثال، به جهت اجرای اوامر و نواهی حتمیّه و احکام و شرایع الزامیّه الهیّه، هر یکی به قدر بلندی رتبت و مکان و علوّ درجت و شأن خود، به هزار قسم محنت و بلا و مصیبت و عنا را مبتلا گشته که:

هر که در این بزم مقرّب‌تر است　　　جام بلا بیشترش می‌دهند

و درود بی‌غایات و تحیّات بی‌نهایات و صلوات زاکیات و تسلیمات متوالیات، لایق و سزاوار پیغمبری است که وجود با جود اوست، غرض اصلی از آفرینش عالم و مقصود اوّلی از ایجاد بنی آدم، اعنی سیّد کاینات و افضل مخلوقات و اشرف موجودات، حبیب خداوند عالمیان و خاتم جمیع پیغمبران، زینت زمین و آسمان، احمد محمود، برگزیدهٔ خالق معبود، ابوالقاسم محمّد بن عبدالله جان جهانیان و روح همهٔ عالمیان.

بر وجود پاک آن پسندیده خداوند منّان و آل اطهار و فرزندان ابرار آن برگزیدهٔ قادر مختار درود باد، که ایشانند آفتاب فلک امامت و خلافت، و ماهتاب برج وصایت و وراثت،

و منزّهند از نقایص خطا و نسیان، و مطهّرند از غوایل مناهی و عصیان، به نصّ صریح آیهٔ قرآن، خصوصا بر سرور سروران و لنگر زمین و زمان و قطب دایره امکان، شیر خالق یزدان، ولیّ پروردگار عالمیان، وصیّ بلا فصل خاتم پیغمبران، فارس میدان شجاعت، آفتاب فلک امامت، حامی شریعت، هادی ملّت بیضا، اعنی علیّ مرتضی.

أَسْأَلُكَ يا مَنْ تَعَزَّزَ بِالْعِزِّ وَ الْبَقاءِ وَ قَهَرَ عِبادَهُ بِالْمَوْتِ وَ الْفَناءِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْبَرَرَةِ الأَتْقِياءِ وَ أَوْصِيائِهِ الْغُرِّ الْمَيامينَ الأَزْكِياءِ وَ تَغْضَبُ عَلي أعاديهِمْ الْكَفَرَةِ الأَدْعِياءِ وَ الْفَجَرَةِ الأَشْقِياءِ وَ تَلْعَنُ عَلي ظالِميهِمْ وَ غاصِبيهِمْ وَ قاتِليهِمْ مِنَ أَوْلادِ الْحَرْبِ وَ الزِّنا.

و بعد چنین گوید اقلّ الوری علما و عملاً و اکثرهم جرما و زللاً، غریق بحر معاصی، ابن عبدالله محمّد حسن العاصی، که بر ارباب فطانت و کیاست و اصحاب ذکاوت و فراست، مخفی و مستور نیست، اینکه جلد دوّم مجلّد عاشر کتاب مستطاب «بحارالانوار» در نقل اخبار ائمّه اطهار علیهم‌السلام، از جهت حسن نظم و ترتیب و اشتمالش، به نقل اخبار مصایب جلیله و معجزات باهرهٔ عجیبه، و سایر غرایب احوال خامس عترت طیّبه علیه‌السلام أعنی نور دیدهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و میوهٔ دل علیّ مرتضی علیه‌السلام و سُرور سینه فاطمه زهرا علیهاالسلام شهید بیابان کربلا در میان کتب مصایب علما ممتاز و بی‌مانند و مثالست.

پروانهٔ افکار طالبان در آرزوی وصال شمع شبستان بدایعش، جان شیرین می‌باخت و عندلیب اوهام عاشقان، در تمنّای دیدار گل گلعذار عجایبش به هزار زبان نغمه حسرت می‌نواخت و دیده راغبان در اشتیاق توتیای غرایبش، به فرو ریختن اشک امید می‌پرداخت و سرمستان خاطر اقران، در خیال تماشای عذرای مضامینش، هر ساعت گردن شوق می‌افراخت و شهباز اذهان همگنان، در جای صید مرغهای لطایفش، هر لحظه نظر حسرت می‌گماشت؛ لکن به جهت عربیّت الفاظ و کلمات و اشکال و اعضال عبارات وی، دست اکثر طالبان، به جیب خوبان مضامین کلماتش نمی‌رسید. بعضی از برادران دینی و اخلاّی روحانی از این بنده حقیر عاصی خواهش نموده که لباس عربیّت را از بر و دوش لئالی مضامین وی برداشته، به خلعت فاخر لغت فارسی مخلّع سازم.

چون اجابت مسئول برادر دینی از جمله لوازم ایمان و اطاعت خداوند رحمان بود، در

اواخر سال نود و دو بعد از هزار و دویست هجرت، با وجود اختلال بال و کثرت اشتغال و پریشانی احوال و طلاطم امواج فتن و تهاجم افواج محن، ترجمه را با ترتیب کتاب مستطاب قرار دادم و از جهت ایجاز و اختصار، ترک اسانید اخبار وی نمودم، با اکتفا به بعضی از مکرّرات احادیث آن و در مقام مناسب، بعضَ اخبار دلسوز از کتب مقاتل علما با اشاره به الحاق وی، ذکر خواهم نمود، و آن را به «مِحَن الابرار در ترجمه مقتل بحار» نامیده کردم، أَسْئَلُ اللهَ الرَّؤُوفَ الرَّحیمَ أَنْ یَجْعَلَهُ خالِصاً لِوَجْهِهِ الْکَریمِ وَ ذُخْراً وَ ذَخیرَةً لِیَوْمِ فَقْری وَ فاقَتی وَ ثِقَةً وَ عُدَّةً لأَوانِ شِدَّتی وَ حاجَتی وَ لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ إلاّ بِاللهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إلَیْهِ أُنیبُ.

در آمدی بر مقتل

پیش از شروع به ترجمهٔ کتاب مستطاب، در این باب برای پند و موعظه و تذکره، چند فایده که بیان آنها خالی از فایده نیست، ذکر باید بشود که شاید ناظران را مایهٔ توفیق و سبب سعادت و رستگاری گردد.

فایده اوّل

فایده اوّل آنست که در میان علمای امامیّه و کتب فقهای اثناعشریّه از جملهٔ بدیهیّات اوّلیه و واضحات هستیّه می‌باشد که مسامحه در ادلّهٔ سنن و کراهت بی‌اشکال جایز است به این معنی خبری که به مضمون وی در واجبات و محرّمات عمل نمی‌توان نمود، عمل نمودن در مندوبات و مکروهات جایز است و این را به سه وجه استدلال کرده‌اند:

اوّل: به دلیل اجماع که نقل آن در کلمات علمای اجلّه به سر حدّ استفاضه رسیده است، چنانکه شهید اوّل قدس‌سره در کتاب ذکری فرموده است که در نزد اهل علم تسامح در احادیث فضایل جایز و بی‌اشکال است.[1] مرادش از فضایل، اگر فضایل و مناقب ائمّه باشد، آن وقت مدخلیّت به مقام ندارد و شاید منشأ تسامح در احادیث فضایل، آن کلام مشهور بوده باشد.

۱. شهید اوّل، *الذکری*: ۶۸؛ عبارت شهید چنین است: «لکن احادیث الفضائل یتسامح فیها عند اهل العلم».

که می گویند: اَلْمَدْحُ ما شَهِدَتْ بِهِ الأَعْداءُ؛ و اگر مرادش مستحبّات باشد، نقل اجماعش در این مقام فایده خواهد داد و از دیگران نیز نقل اجماع بر مطلب مذکور کرده‌اند، لکن عبارات اکثر ایشان صراحت در دعوای اجماع ندارد، امّا اصل مطلب فی الجمله بی‌اشکال جایز است.

دوّم: دلالت عقل بر حسن احتیاط است به اتیان آنچه خبر ضعیف دلالت بر استحباب وی می کند و ترک آنچه بر کراهت دلالت دارد، لکن این حکم عقلی در آن وقت می‌باشد که احتمال حرمت ذاتی در مضمون خبر ضعیف نبوده باشد و الأ عقل را حکم بر اتیان مضمون وی نمی‌شود، چنانکه این شرط در میان اصحاب در این باب مشهور و معروف است.

سوّم: اخباریست که حاصل مضمون آنها این است که اگر ثوابی از برای عمل نمودن به عملی برسد، به امید آن ثواب، همان عمل را بکند، آن ثواب را به او می‌دهند، اگر چه در واقع چنین نبوده باشد.

این سه وجه که ذکر در استحباب عمل شدند، بی‌اشکال جاریست و در کراهت عمل نیز جاری کرده‌اند، خواه از روی تنقیح مناط در غیر از دلیل اوّل و دوّم، و خواه از این بابت که ترک مکروه مندوبست، چنانکه مذهب بعضی بر آنست؛ اگر چه اصل مطلب محلّ اشکال است و جماعتی از علما از اینها به قصص و حکایات و مراثی سیّدالشهدا علیه‌السلام و سایر ائمّهٔ هدی علیهم‌السلام تعدّی کرده‌اند؛ لکن اشکال در این نیست که آن سه وجه مذکور دلالت بر آن ندارد، امّا اجماع منقول پس معقد و محلّ وی مندوبات و مکروهاتست، منتهای امر در فضایل و مناقب ائمهٔ هدی علیهم‌السلام نیز جاری می‌باشد، امّا در قصص و حکایات و مراثی، پس ثبوت اجماع محصّل و منقول معلوم نیست.

امّا دلیل عقل؛ پس عدم دلالت وی بر مدّعا پر واضح است، زیرا که حسن احتیاط در آنست که چنین اخبار را ترک نمایند و اعتنا بر آنها نکنند، مگر در مقام مواعظ و نصایح که اکثر اخبار ضعاف در آنها به اخبار صحاح، و دلالت عقل و براهین عقلیّه و نقلیّه مؤیّد است، غایت امر تفاوت در میان آنها و اخبار ضعاف، تفاوت در میان اجمال و تفصیل است.

و امّا دلالت اخبار؛ پس در نزد عالم دانای خبیر پر واضح است که آنها ربط به حکایات و مراثی ندارند، زیرا که نقل کردن اینکه فلان مصیبت بر جناب سیّدالشهدا علیه‌السلام در زمین کربلا رخ نمود، دخل به مسالهٔ اجر و ثواب ندارد، بلی! اخبار متواتره دلالت واضحه دارد بر اینکه گریاندن و گریستن در عزا و مرثیهٔ آن حضرت ثواب بسیار و اجر بیشمار دارد و آنها منزّلست بر مصائب واقعیّه آن حضرت و مرثیه خوانی در مصیبت آن معدن فتوّت و کرامت، که به حسب اصل لغت، عبارت از ذکر محاسن و محامد میّت است.

و دعوی جمعی از علما مبنی بر نفی فَرق میان اخبار مندوبات و مراثی، حجّت نمی‌شود، مگر اینکه دلیلی معتبر بر مدّعای خود بیاورند، چنانکه عمل علما حجّت و برهان نمی‌شود، مگر اینکه کاشف از اجماع بوده باشد؛ بلی! قدر یقینی از نقل اخبار ضعاف و غیر معتبره در مراثی، آن اخباریست که در کتب معتبره علمای معتبرین بوده باشد، مانند کتب شیخ بزرگوار شیخ مفید، و شیخ صدوق و فاضل مجلسی صاحب بحار و امثال آن بزرگواران رحمهم‌الله نه کتب بی‌سوادان و بی‌پرهیزان و شعرای بی‌مذهب و ایمان که غالب اخبار کتب ایشان از مخترعات و مجعولات خودشان است، یا منقول از کتب امثال ایشان است، خصوصا اکثر آنها منافی اخبار کتب معتبرهٔ علماست، بلکه کذب آنها آشکارتر از آن است که بر عوام مخفی و مستور باشد، کجا مانده بر خواص.

مرثیه خوانی در این زمان بسیار بی‌رونق شده است و هر بی‌سوادی چند حدیث دروغی از کتب دروغگویان با چند شعر باطل از اشعار شعرای بی‌ایمان یاد گرفته است، برای جیفهٔ این دنیای فانی، دست از سعادت ابدی برداشته، مشغول مرثیه خوانی گشته و حال آنکه مذهب مرثیه خوانی از مناصب جلیله است.

از بس که اخبار مصایب آن حضرت از جملهٔ مشکلات اخبار و تعارض در میان آنها بسیار و اخبار کاذبه سِیَر و تواریخ در آنها بیشمار است، لهذا باید مرثیه خوان از جملهٔ افاضل علما و اعاظم فضلا بوده باشد، تا نیک و بد و صحیح و دروغ اخبار این باب را به محک ذهن وقّاد خود بسنجد که سبب اضلال عوام نباشد، زیرا که در اکثر اخبار سیر و تواریخ

اخباری هست که مایهٔ بد اعتقادی عوام خلق می‌باشد، چنانکه فاضل مجلسی قدس سره در دیباچهٔ «جلاءالعیون» خود اشاره بر این مطلب نموده است و عبارات آن بزرگوار در کتاب مذکور چنانست که فرموده است:

«و آنچه در این باب به عربی و فارسی در سلک تعریف در آورده‌اند، بعضی ناقص و ناتمامست و بعضی را از کتب سیر و مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتماد را نمی‌شاید، و بسا باشد که برای جمعی که مایهٔ وافری از علم نداشته باشند، ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی گردد» انتهی.[1]

عجب است از اهل این روزگار، هرگز بهره و نصیبی از علم و فهم ندارند، مگر لفظ روایت را به نقوش و شکل وی بنویسند، کتاب‌ها تالیف و تصنیف می‌نمایند و اخبار سیر و تواریخ مخالفان و بد اعتقادان را در آن جمع می‌کنند، بلکه به آن اکتفا نمی‌کنند، به خیال فاسد خود قصّه‌ها و حکایت‌ها جعل و اختراع می‌سازند، و به فکرهای فاتر و باطل میان متعارضات اخبار را جمع می‌نمایند.

عجبتر از این است که امید ثواب در این کار شنیع خود دارند! و مرثیه خوان‌های این زمان[2]، دست از اخبار کتب معتبرهٔ علما برداشته‌اند و همّت خود را به نقل اکاذیب کتب چنین کسانی بی‌سر و پا نموده‌اند و اخبار معتبرهٔ علما را در زاویهٔ نسیان گذاشته‌اند، نزدیک است که از میان مردم بالمرّة برداشته شوند.

أعاذَنا اللهُ مِنْ شَرِّ أَنْفُسِنا الامّارَةِ بِالسُّوءِ وَ جَعَلَنا وَ جَميعَ الْمُؤْمِنينَ مِنَ الَّذينَ إمْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلإيمانِ وَ وَفَّقَنا لِتَرْكِ مُتابِعَةِ وَساوِسِ الشَّيْطانِ.

فایده دوّم:

در جواز خواندن و ذکر نمودن اشعاری که به زبان حال اهل‌بیت رسالت انشاء کرده‌اند.

---

۱. علامه مجلسی، *جلاء العیون*: ۳؛ همچنین علاّمه مجلسی در ادامه فرموده‌اند: «و این شکسته در کتاب بحارالانوار آنچه که متعلق به احوال شریفهٔ ایشان است، در چندین مجلّد استیفاء کرده‌ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور است.

۲. ناظر به زمان خود مترجم است.

تحقیق کلام در این مقام آن است که، «لسان حال» که در لغت فارسی به «زبان حال» تعبیر می‌شود، عبارت است از دلالت حالت چیزی یا شخصی به چیز دیگر، مانند دلالت شاهد حال بر رضا و کراهت و حال عبارت است از کیفیّت و حالت انسان و مانند آن.

بسا باشد که حالت انسان کاشف از بعضی چیزها می‌شود که تکلّم بر آن نمی‌کند، لکن حالت او دلالت بر آن می‌نماید، مانند دوست و صدیق انسان، از مشاهده حالات او یقین می‌کند که اگر در فلان مال او تصرّف نماید راضی و خشنود می‌گردد، مانند دلالت دیوار خانه و بنا بر بنّا، که حالت و کیفیّت آنها دلالت بر مهارت و استادیّت بنّای آنها می‌نماید، و عکس وی؛ چنانکه زمین و آسمان دلالت بر وجود خالق منّان و قادر یزدان می‌کنند که بی‌شریک و بی‌مانند است که آنها را به دست قدرت قاهره خود، خلق و ایجاد نموده است و تعبیر نمودن از این حالت مذکوره با نصب قرینه، بی‌شکّ صحیح و راست خواهد شد، چنانکه بگویند: «این فلک الافلاک بسیط، به لسان حال و زبان احوال می‌گویند که ما را کسی آفریده است که قادریست بی‌همتا و حکیمی است بی‌مانند»؛ بلکه در آیات کلام مجید خداوند حمید، اشاره بر این مطلب هست چنانکه می‌فرماید:

﴿فَقالَ لَها وَ لِلأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً وَ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ﴾[1]

یعنی خداوند عالمیان به زمین و آسمان فرمود: از روی رضا و رغبت یا از روی کراهت بیایید! و آنها گفتند: آمدیم در حالی که اطاعت کننده هستیم ـ بنابر قول تکوینی ـ

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾[2]

و هیچ چیز نیست مگر اینکه تسبیح و تقدیس به حمد و ثنای خداوند عالمیان می‌نماید. ـ بنابر اینکه مراد تسبیح تکوینی بوده باشد ـ

﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلأْتَ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾[3]

یعنی روزی که به دوزخ می‌گوییم آیا پر شدی؟ جهنّم در جواب می‌گوید: جای زیادت

---

۱. فصلت: ۱۱.
۲. اسراء: ۴۴.
۳. ق: ۳۰.

ندارد. ـ بنابر استفهام انکاری و مراد قول تکوینی است ـ
قول تکوینی قولی است که به لسان حال، بلکه به زبان حال مرادفست و در اخبار ائمّه انام از این قبیل تعبیرات بیشمار است، و در کلمات فصحا و بلغا و علما مانند اینها بی‌حدّ و احصاء است، چنانکه سیّد بن طاووس در آخر کتاب لهوف از زبان حال منازل شهیدان دشت بلا، تعبیرات بسیار به سخنان دلسوز و جانگداز کرده است که ذکر آنها در این مقام به طول می‌انجامد، هر کس می‌خواهد آخر کتاب آن سیّد بزرگوار را ملاحظه نماید.[1]
باری ظاهرا در بعض صور زبان حال، با تصریح به آن و دلالت حالت بر وی اشکال نداشته باشد، و صور زبان حال بسیار است، به ذکر بعضی از آنها حکم باقی معلوم و مشخّص می‌باشد.
مثلاً اگر بگوید: زبان حال جناب امام حسین علیه‌السلام ناطق به این مقال بود که «ای گروه جفاکار! جگر من از تشنگی کباب و دل من از بسیاری عطش آتش گرفته است، یک جرعه آبی به این تشنه لب بدهید»، یا از زبان حال جناب زینب خاتون علیهاالسلام بگوید که «زبان حالش به این مقال جان سوز مترنّم بود، که ای برادر بزرگوار! ما را در میان این گروه اشرار به امید که می گذاری؟ و یتیمان بی‌کس و غریب خود را به که می‌سپاری؟ و ایشان را در وقت تشنگی و گرسنگی کدام کسی ترحّم می‌نماید؟»؛ و امثال این سخنان.
مؤیّد این مقال، ورود این نحو کلمات در اشعار و مراثی علمای اخیار بیشمار است و ظاهرا در چنین جور سخنانی که از زبان حال اهل‌بیت اطهار علیهم‌السلام گفته شوند با تصریح بر آن اشکال نباشد، چنانکه اشکال در این نیست که اگر تصریح به آن نکنند و چنین ذکر کنند که سامع خیال نماید که از روی روایت می گویند، دروغ خواهد شد ـ بنابر وجهی که در محلّ خود مقرّر است ـ
و همچنین است در بیان شجاعت و مبارزات جناب امام حسین علیه‌السلام یا سایر شهدا و شجاعت آن حضرت، حال را به نوعی تقریر و بیان کند که در اخبار تصریح بر آن نداشته

---
۱. سید بن طاووس، *اللهوف*: ۲۰۳.

باشد و در واقع منافات با حقیقت امر نشود؛ لکن نگوید که فلان مقدار لشگر کفّار را به سوی دارالبوار فرستاد، مگر از روی خبری که در کتب معتبره محقّقین و مدقّقین علمای اخیار روایت شده باشد.



آدم دیندار باید در هر مقام از احتیاط دست نکشد و اگر شخصی بیان دلسوزی خود یا سایر شیعیان را نماید و بگوید: دل من و سایر شیعیان در مصیبت آن امام زمان بریان و دیده ایشان گریان و جگرها کباب و دیده‌ها پر آب و پلکهای چشم زخم‌دار است و مانند اینها، به اشعار فارسیّه و عربیّه و ترکیّه و بیاتی‌ها، بی‌عیب و اشکالست؛ لکن سینه زنیهایی که در این زمان ورد زبان مردمانست، که قصّه‌ها و حکایت‌ها از زبان اهل‌بیت درست کرده‌اند که اسم و رسم از مضامین آنها در اخبار نیست، بی اشکال دروغ است و اگر زبان حال هم باشد باز معیوبست، زیرا که تصریح به آن نمی‌کنند که از زبان حالست و سامعان را گمان این است که از روی روایت گفته شده‌اند و آنکه در زبان بعضی از مردم معروفست که می‌گویند جای این بود که جناب زینب خاتون علیها السلام مثلاً چنین بفرماید، اگر حالت آن خاتون مکرّمه دلالت بر آن دارد عیب و اشکال ندارد و اگر نه پس پرهیز از آن لازم است.

فایده سوّم:

کسی که در مرثیه‌خوانی به دروغگویی مشهور و معروف باشد و همیشه عادت او به دروغ گفتن جاری شده باشد، در مجلس چنین کسی نشستن بسیار مشکل است، زیرا که اجتماع نمودن به مجلس او اعانت به اثم و عدوان است. چنانکه بسیاری از اخبار به این مطلب دلالت دارند و اجیر نمودن چنین کسان اشکال بسیار دارد.

فایده چهارم:

در حرام بودن غنا خصوصا در مرثیه و قرآن و دعائست؛ و حرمت غناء از جمله بدیهیّات واضحه و ضروریّات لایحه می‌باشد و اخبار در حرمت وی از متواترات است، لکن در اصل

غناء و موضوع آن اختلاف بسیار دارند که مقام را گنجایش تحقیق آنها نیست، لکن در نزد علمای محقّقین غناء عبارت است از:

«خواندگی و سرود اهل فسق و باطل، خواه تحریک صوت نماید یا نه، و خواه باعث سرور و حزن خواننده و گوش دهنده باشد یا نه موجب کراهت، خواه به آواز بلند باشد یا آهسته و زمزمه، خواه در ضمن اشعار باطله باشد یا در ضمن اشعار و کلمات نصیحت و مواعظ و قرآن و دعا و مراثی بوده باشد.»

بلکه جماعتی از محقّقین علما تصریح کرده‌اند که حرمت غناء در اینها بیشتر است، چنانکه شیخ بزرگوار شیخ مرتضی الانصاری قدس‌سره در کتاب مکاسب خود فرموده است:

«اشکالی در حرمت غناء در قرآن و دعا و مراثی نیست، هم چنین اشکالی در زیادتی عقاب وی در اینها نیست، زیرا که غناء در آنها معصیت در مقام اطاعت و استخفاف و اهانت بر قرآن و دعا و مراثی است.»[1]

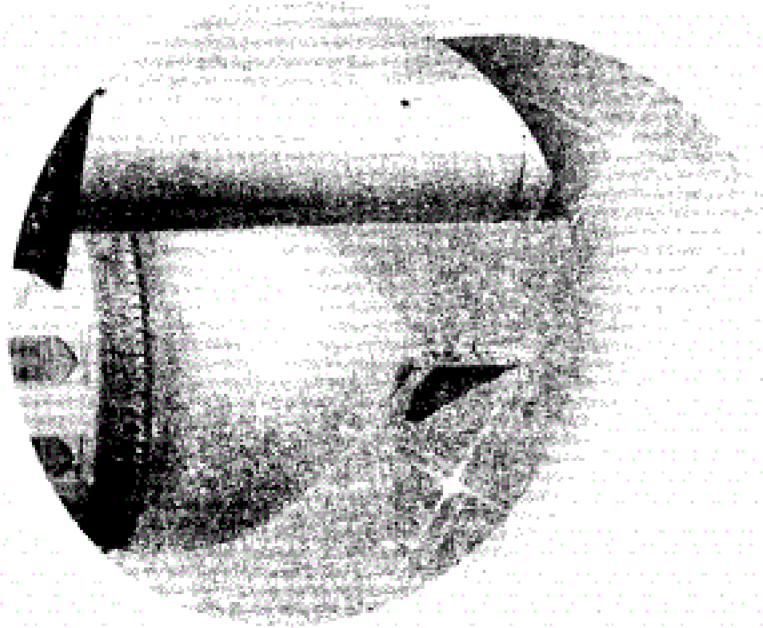
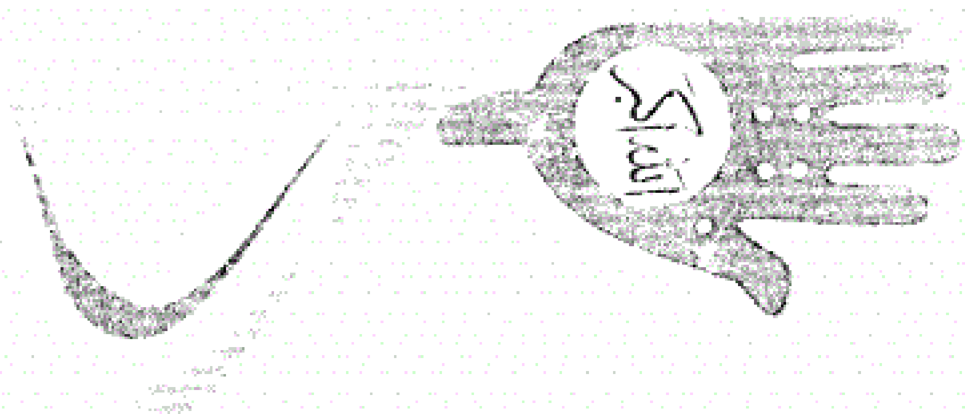
عجب است از بعض ارباب مقاتل، که مطلبی از روی خواب خود نقل کرده است و تجرّی بر جواز غناء در مراثی نموده است، و حال آنکه خواب، اعتبار و اعتنا در نزد علما ندارد و احکام این فواید را از کتاب علمای اعلام به سلک تحریر در آوردم، الآن شروع به ترجمه کتاب مستطاب جناب عالم و فاضل کامل فاضل مجلسی می‌نمایم.

أَعْلَي اللهُ دَرَجَتَهُ وَ جَزاهُ اللهُ عَنِ الْاِسْلامِ وَ أَهْلِهِ خَيْرَ الْجَزاءِ بِجاهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِـهِ الْأَتْقِيـاءِ الْأَزْكِيا عليهم‌السلام.

مصنّف(ره) فرموده است: که باب‌های چندی است که اختصاص به تاریخ جناب حسین بن علی علیه‌السلام دارند.

۱. شیخ مرتضی انصاری، *المکاسب* ۱: ۳۷.

باب اول: نصّ و تصریح به امامت امام حسین علیه‌السلام



وصیت امام حسن(ع)

کلینی در کتاب اعلام الوری به سند معتبر خود از هارون بن جهمه روایت کرده است که گفت: از جناب امام محمّدباقر علیه‌السلام شنیدم که فرمود چون هنگام وفات جناب امام حسن علیه‌السلام نزدیک شد، برای جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای برادر! تو را وصیّت می‌نمایم که چون من از دنیا رحلت می‌کنم مرا غسل ده و کفن نما، بعد از آن جنازه مرا به نزد قبر جدّ بزرگوارم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ببر، تا اینکه عهد خود را با آن حضرت تازه نمایم، بعد از آن مرا به نزد قبر مادرم فاطمه زهرا ببر، بعد از آن برگردان به سوی قبرستان بقیع و در آنجا دفن کن، تا آخر خبر.[1]

مترجم گوید: دلالت این خبر شریف بر امامت آن حجّت خداوند عالمیان، از این باب است که مذهب علمای امامیّه و فقهای اثناعشریّه بر آن است که امام را غسل و تکفین و دفن نمی‌کند مگر امام، چنانکه در بعض باب‌ها مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله انتهی.

باز کلینی قدس‌سره در همان کتاب به سند خود از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایتی نقل کرده است که به حسب متن خالی از اشکال و اغلاق نیست، برای تسهیل ترجمه باید لفظ شریف خبر مذکور را ذکر نمایم، بعد از آن به ترجمه وی بپردازم، چنانکه بنای مترجم در

---

۱. فضل بن حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۱۵.

همه جا بر آن است که اگر در متن روایت اشکال بوده باشد و به وجوه کثیره محتمل باشد، اوّل لفظ آن را نقل کنم بعد از آن در ترجمه وی احتمالات را ذکر نمایم.

قَالَ لَمَّا حَضَرَتِ الْحَسَنَ عليه السلام الْوَفَاةُ، قَالَ يَا قَنْبَرُ! انْظُرْ هَلْ تَرَى وَرَاءَ بَابِكَ مُؤْمِناً مِنْ غَيْرِ آلِ مُحَمَّدٍ؟

فَقَالَ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ ابْنُ رَسُولِهِ أَعْلَمُ!

قَالَ امْضِ فَادْعُ لِي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ.

قَالَ فَأَتَيْتُهُ فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَيْهِ قَالَ هَلْ حَدَثَ إِلاَّ خَيْرٌ؟

قُلْتُ أَجِبْ أَبَا مُحَمَّدٍ! فَعَجِلَ عَنْ شِسْعِ نَعْلِهِ، فَلَمْ يُسَوِّهِ فَخَرَجَ مَعِي عَدُو، فَلَمَّا قَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ سَلَّمَ، فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ عليه السلام اجْلِسْ فَلَيْسَ يَغِيبُ مِثْلُكَ عَنْ سَمَاعِ كَلاَمٍ يَحْيَى بِهِ الْأَمْوَاتُ وَ يَمُوتُ بِهِ الْأَحْيَاءُ! كُونُوا أَوْعِيَةَ الْعِلْمِ وَ مَصَابِيحَ الدُّجَى، فَإِنَّ ضَوْءَ النَّهَارِ بَعْضُهُ أَضْوَأُ مِنْ بَعْضٍ، أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ وُلْدَ إِبْرَاهِيمَ أَئِمَّةً وَ فَضَّلَ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ آتَى دَاوُدَ زَبُوراً وَ قَدْ عَلِمْتَ بِمَا اسْتَأْثَرَ اللهُ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله، يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ! إِنِّي لَأَخَافُ عَلَيْكَ الْحَسَدَ وَ إِنَّمَا وَصَفَ اللهُ تَعَالَى بِهِ الْكَافِرِينَ، فَقَالَ ﴿كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ﴾[1] وَ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لِلشَّيْطَانِ عَلَيْكَ سُلْطَاناً، يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ! أَ لاَ أُخْبِرُكَ بِمَا سَمِعْتُ مِنْ أَبِيكَ عليه السلام فِيكَ؟

قَالَ بَلَى!

قَالَ سَمِعْتُ أَبَاكَ يَقُولُ يَوْمَ الْبَصْرَةِ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَبَرَّنِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ فَلْيَبَرَّ مُحَمَّداً، يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ! لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَكَ وَ أَنْتَ نُطْفَةٌ فِي ظَهْرِ أَبِيكَ لَأَخْبَرْتُكَ، يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام بَعْدَ وَفَاةِ نَفْسِي وَ مُفَارَقَةِ رُوحِي جِسْمِي، إِمَامٌ مِنْ

---

۱. بقره: ۱۰۹.

بَعْدي وَ عِنْدَ اللهِ في الْكِتَابِ الْمَاضِي وِرَاثَةَ النَّبِيِّ أَصَابَها في وِرَاثَة أَبيه وَ أُمِّه، عَلِمَ اللهُ أَنَّكُمْ خَيْرُ خَلْقه فَاصْطَفَى مِنْكُمْ مُحَمَّداً وَ اخْتَارَ مُحَمَّدٌ عَلِيّاً وَ اخْتَارَنِي عَلِيٌّ لِلْإِمَامَة وَ اخْتَرْتُ أَنَا الْحُسَيْنَ.

فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ: أَنْتَ إِمَامِي وَ سَيِّدِي وَ أَنْتَ وَسِيلَتِي إِلَى مُحَمَّدٍصلی‌الله‌علیه‌وآله وَ اللهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ نَفْسِي ذَهَبَتْ قَبْلَ أَنْ أَسْمَعَ مِنْكَ هَذَا الْكَلَامَ، أَلَا وَ إِنَّ فِي رَأْسِي كَلَاماً لا تَنْزِفُهُ الدِّلاءُ وَ لا تُغَيِّرُهُ بُعْدُ الرِّيَاحِ، كَالْكِتَابِ الْمُعْجَمِ فِي الرَّقِّ الْمُنَمْنَمِ، أَهُمُّ بِإِبْدَائه فَأَجِدُنِي سُبِقْتُ إِلَيْه سَبْقَ الْكِتَابِ الْمُنْزَلِ وَ مَا جَاءَتْ بِه الرُّسُلُ وَ إِنَّهُ لَكَلَامٌ يَكِلُّ بِه لِسَانُ النَّاطِقِ وَ يَدُ الْكَاتِبِ وَ لا يَبْلُغُ فَضْلَكَ وَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللهُ الْمُحْسِنِينَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ؛ الْحُسَيْنُعلیه‌السلام أَعْلَمُنَا عِلْماً وَ أَثْقَلُنَا حِلْماً وَ أَقْرَبُنَا مِنْ رَسُولِ اللهِصلی‌الله‌علیه‌وآله رَحِماً، كَانَ إِمَاماً قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ وَ قَرَأَ الْوَحْيَ قَبْلَ أَنْ يَنْطِقَ وَ لَوْ عَلِمَ اللهُ أَنَّ أَحَداً خَيْرٌ مِنَّا مَا اصْطَفَى مُحَمَّداًصلی‌الله‌علیه‌وآله فَلَمَّا اخْتَارَ مُحَمَّداً وَ اخْتَارَ مُحَمَّدٌ عَلِيّاًعلیه‌السلام إِمَاماً وَ اخْتَارَكَ عَلِيٌّ بَعْدَهُ وَ اخْتَرْتَ الْحُسَيْنَعلیه‌السلام بَعْدَكَ، سَلَّمْنَا وَ رَضِينَا بِمَنْ هُوَ الرِّضَا وَ بِمَنْ نَسْلَمُ بِه مِنَ الْمُشْكِلَاتِ.[1]

وصیّت امام‌حسن(ع) به محمدبن‌حنفیه در امامت امام‌حسین(ع)

ملخّص ترجمه ظاهر روایت این است که چون هنگام وفات جناب امام حسن علیه‌السلام در رسید، آن حضرت به قنبر فرمود: نظر نما به پشت در، آیا مؤمنی می‌بینی که از آل محمّد نباشد؟، یعنی کسی دیگر باشد.

قنبر عرض نمود: خدا و رسول خدا و فرزند رسول او بهتر می‌دانند.

حضرت فرمود: برو محمّد بن علی را به نزد من بطلب ـ یعنی محمّدبن حنفیّه را ـ.

قنبر می گوید: من به نزد محمّدبن حنفیّه آمدم، چون مرا دید

۱. فضل بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۱۶.

فرمود: رخ نداده است مگر خیر و امر نیکو، گویا از روی تفأّل این کلام را فرمود.

قنبر عرض کرد: امر ابو محمّد را اجابت نما! ـ یعنی جناب امام حسن علیه‌السلام ـ.

پس به نهایت تعجیل برخواست، بی‌آنکه بند نعلین خود را ببندد و در همه جا دوید تا به خدمت آن حضرت رسید، سلام نمود.

آن حضرت فرمود: بنشین! مانند تو کسی سزاوار نیست که از شنیدن کلامی که مرده‌ها به سبب شنیدن آن زنده و زنده‌ها مرده می‌باشند غایب شود؛ صندوقهای علم و دانایی، و چراغهای تاریکیِ ضلالت و گمراهی باشید، یعنی از یاد گرفتن علوم دینیّه و معارف حقیّه، از کسانی که بالاتر و داناتر از شما بوده باشند خجالت ننمایید و از یاد گرفتن علوم دانایان عار نورزید. به درستی که روشنی ساعات یک روز مختلف می‌باشد، روشنی بعضی آنها از بعض دیگر بیشتر می‌شود، غرض آن جناب از این سخن دفع شبهه و رفع اشتباهی است که در خیال اکثر جهّال جای گرفته و در نفوس بسیاری از عامیان موجود است که تفاوت در بزرگی و جلالت شأن را در میان فرزندان یک پدر نمی‌دانند، و فرق در عزّت و بزرگواری در میان خویشان و اقارب ـ که از یک اصل و پدر باشند ـ نمی‌فهمند، از جهت حسد و غرور باطنی و مکر و وساوس شیطانی، کوچک و نادان ایشان، برای بزرگ و دانایشان را اطاعت و فرمان برداری نمی‌نماید. چنانکه کشتن هابیل برادر خود قابیل، و حسد بردن فرزندان یعقوب به برادر خود یوسف، شاهد این حال و گواه این مقال است، و جناب امام حسن علیه‌السلام خواست که دفع این اشتباه باطل را به تمثیل و تشبیه پرواضح و آشکار سازد و ردّ چنین خیال

فاسد را به تنظیر هویدا نماید، برای محمّدبن حنفیّه فرمود: آیا ندانسته‌ای که خداوند عالمیان فرزندان حضرت ابراهیم علیه‌السلام را پیشوایان و پیغمبران نمود و بعضی ایشان را به بعض دیگر تفضیل و ترجیح داد، چنانکه فرموده است:

﴿وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنا صالِحِينَ﴾[1]

﴿وَ جَعَلْنا مِنهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا﴾[2]

یعنی برای ابراهیم اسحق و یعقوب علیهم‌السلام را عطا نمودیم، از روی تفضّل و زیادتی بر دعای ابراهیم که اسحق را از ما طلبیده بود، یعقوب را که فرزند اسحق است به دعای او زیاده نمودیم، و همه را صالحان و نیکوکاران کردیم.

بعض ایشان را به امر خود برای دیگران پیشوایان نمودیم.

﴿وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً﴾[3]

بعضی از پیغمبران را بر بعض ایشان تفضیل و ترجیح دادیم و برای داود علیه‌السلام زبور را عطا کردیم.

حضرت فرمود: ای محمّد! به تحقیق دانسته‌ای که به چه چیز خداوند عالم پیغمبر خود محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را برگزید و اختیار نمود؟ یعنی به علم و فضل و نیکوکاری، نه به نسبت هاشمی که دیگران از خویشان اطاعت و انقیاد آن حضرت نکنند و بگویند ما نیز از فرزندان هاشم هستیم؛ ای محمّد بن علی! به درستی من برای تو از حسد نمی‌ترسم! زیرا که خداوند عالمیان در قرآن کافران را به حسد وصف کرده است و فرموده است:

---

۱. انبیاء: ۷۲.
۲. سجده: ۲۴.
۳. اسراء: ۵۵.

﴿کُفّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ﴾[1]

وَ لَمْ یَجْعَلِ اللهُ لِلشَّیْطَانِ عَلَیْکَ سُلْطَاناً خدا شیطان را به تو راهی و سلطنتی نداده است، ـ یا مراد دعا است، که خدا شیطان را به تو مسلّط نفرماید ـ؛ ای محمّد! می‌خواهی که برای تو از آنچه پدرت در شأن تو فرموده است خبر دهم؟

محمّد عرض کرد: بلی!

فرمود: شنیدم از پدرت که در روز جنگ بصره فرمود: هر کس می‌خواهد و دوست دارد که در دنیا و آخرت مرا نیکویی نماید، باید به فرزندم محمّد نیکویی کند. اگر بخواهم تو را از آنچه واقع شده است، در هنگامی که تو در پشت پدرت نطفه بودی، هر آینه خبر می‌دهم؛ ای محمّد! مگر ندانسته‌ای که حسین علیه‌السلام بعد از وفات من و مفارقت روح من از بدنم، امام و پیشواست ـ یعنی بر تو و همه اهل عالم ـ وارث بودن او از جدّ بزرگوار خود، در نزد خدا در لوح محفوظ نوشته و مقدّر بوده است. او به آن منصب وراثت از پدر و مادر خود رسیده است، یا این وراثتْ او را از پدر و مادر زیاده نموده است، یا وارث بودن از پیغمبر را بر وارث بودنش از پدر و مادر متفرّع ذکر کرده است؛ و بنابر اختلاف نسخ و مراد، حضرت فرمود: چون خدا دانست که شما گروه بنی هاشم بهترین مردمانید، محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را از میان شما برگزید و بر پیغمبری خود پسندید، و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را بر وصایت و امامت اختیار نمود، و علی علیه‌السلام مرا برای امامت امّت پسندید و من حسین علیه‌السلام را بر امامت اختیار نمودم.

چون محمّدبن‌حنفیّه این سخنان را از آن حضرت شنید، عرض

---

۱. بقره: ۱۰۹.

کرد: تو امام و پیشوای منی! تو بر همه کس امامی و تویی وسیله من به سوی محمّد صلی الله علیه و آله! به خدا سوگند هر آینه دوست می‌داشتم که جان من از بدنم مفارقت می‌نمود، پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم؛ آگاه باش ای مولای من! به درستی در سر من در مناقب و فضایل تو کلامی هست، مانند آب دریایی است که دلوها آن را به کشیدن تمام نمی‌کنند و به آخر نمی‌رسانند و هرگز بادها به وزیدن آن را تغییر نمی‌دهند، گویا کنایه باشد از اینکه از غایت شیرینی و کثرت و از بسیاری وضوح، به قلّت ذکر ذاکرین از خاطرهای دانایان فراموش نمی‌شود، چنانکه آب بسیار صاف شیرین به سبب وزیدن بادها به آن تغییر نمی‌کند، گویا مراد از بادها شبهات اعدا و وساوس اشقیا بوده باشد. یعنی مناقب و فضایل تو به شبهات دشمنان دین مبین تغییر و تبدیل نخواهند یافت، آن کلام که در نعت توست، مانند کتابتی است که در صحیفه بیضا بی‌نقطه و اعراب است، و این کنایه است از اینکه مناقب و فضایل آن حضرت که محمّد آن را یاد گرفته است، از رموز و اسرار است، که دست بی‌خردان و نادانان به دامن آنها نمی‌رسد. یا مراد این است که آن کلام مانند کتاب نقطه دار و اعراب است که از غایت وضوح آن به هیچ کسی مخفی و مستور نمی‌باشد.

پس عرض کرد: هر وقتی که قصد و اراده می‌نمایم که آن کلام را اظهار و بیان کنم خود را می‌یابم که به بیان آن، کتاب خداوند عالمیان و کتب همه پیغمبران که تو به آنها داناتری، از همه سبقت و پیشی گرفته است. به درستی کلامی است که از بیان و تقریر آن زبان فصحا و دانایان لال و دست نویسندگان عاجز است که هرگز بیان و

نوشتن آن را تمام نمی‌توانند بکنند. خداوند عالمیان به نیکوکاران چنین جزا می‌دهد و حول و قوّت نیست مگر از خدا.

امامت امام‌حسین(ع) از زبان محمّد بن حنفیّه

پس عرض کرد که حسین علیه‌السلام از ما داناتر است و علمش از ما بیشتر و حلمش از ما زیادتر است و از ما به جهت خویشی و قرابت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیکتر است. آن جناب پیش از آنکه خلق شود، در علم خدا یا در عالم ارواح پیش از خلقت بدن امام و پیشوا بود، و وحی خدا را هنگامی که هنوز در میان مردم به عادت مقرّره کودکان سخنگو نشده بود خواند، و اگر می‌دانست که کسی بهتر از ما بود محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را از ما به رسالت خود اختیار نمی‌نمود.

چون خدا محمّد را به پیغمبری و رسالت خود پسندید و آن حضرت علی علیه‌السلام را بر امامت از میان امّت پسندید و اختیار نمود و تو را علی علیه‌السلام اختیار فرمود و تو حسین علیه‌السلام را اختیار کردی، پس قبول کردیم و به امامت کسی راضی شدیم که او خود رضا و خوشنود است و ولایت کسی را قبول داریم که به سبب او از ابتلا به مشکلات ایمن و سالم می‌باشیم.

توضیح اشکالات روایت

این است حاصل ترجمه روایت شریفه، لکن در دو فقره روایت اشکال هست، مصنّف قدس‌سره اشکال هر یکی را به چند وجه توجیه فرموده است:

فقره اوّل: قول آن جناب است که فرموده یَا قَنْبَرُ! انْظُرْ هَلْ تَرَى تا آخر.

وجه اوّل: آن است که مراد آن بزرگوار از امر به نظر کردن قنبر، یا نظری است به چشم ظاهر، یا نظری است به دیده بصیرت و باطن. بنابر اینکه قنبر از جمله کسانی بود که بعضی از اسرار غریبه و

علوم عجیبه را از اهل‌بیت طاهره یاد گرفته بود؛ گویا مراد آن حضرت این بود که کسی دیگر را غیر از قنبر به طلب محمّد بن حنفیّه بفرستد و مراد قنبر از جواب خود چنین می‌باشد که احتیاج به نگاه کردن ندارد و تو به علم لدنّی می‌دانی که کسی نیست.

وجه دوّم: آن است که احتمال دارد مراد از مؤمن ملک الموت بوده باشد که شاید به صورت بشر آمده باشد و از قنبر می‌پرسید تو او را می‌بینی یا نه؟ قنبر عرض کرد که من کسی را نمی‌بینم! تو به آنچه می‌فرمایی دانا و عالم هستی.

فقره دوّم: قول آن حضرت است به محمّدبن‌حنفیّه: فَلَیْسَ یَغیبُ مِثْلُكَ عَنْ سَمَاعِ کَلَامٍ یَحْیَی بِهِ الْأَمْوَاتُ وَ یَمُوتُ بِهِ الْأَحْیَاءُ.

وجه اوّل: آن است که چون مراد از کلام مذکور، نصّ بر امامت جناب امام حسین علیه‌السلام است، پس هر کس امامت آن جناب را تصدیق کند و قبول نماید، پس او بعد از وفات زنده است، و اگر قبول نکند پس در حالت حیات از مردگانست.

وجه دوّم: آن است که هر کس جاهل و نادان و گمراه و بی‌ایمان باشد، از زمره مردگان محسوب است که از حیات ظاهری او از برای خود و دیگران نفعی و فایده‌ای نیست و تصدیق امامت آن جناب سبب معرفت و دانایی است که باعث حیات مرده جهل و ضلالت است و هر کس انکار امامت آن بزرگوار نماید، سبب جهل و گمراهی خود را ایجاد کرده است، مانند مرده است اگر چه بسیار در دنیا زنده باشد.

وجه سوّم: آن است که مصنّف قدس‌سره از دیگری نقل کرده است که مراد از موت، احیا موت ارادی است، یعنی کسی که امامت آن

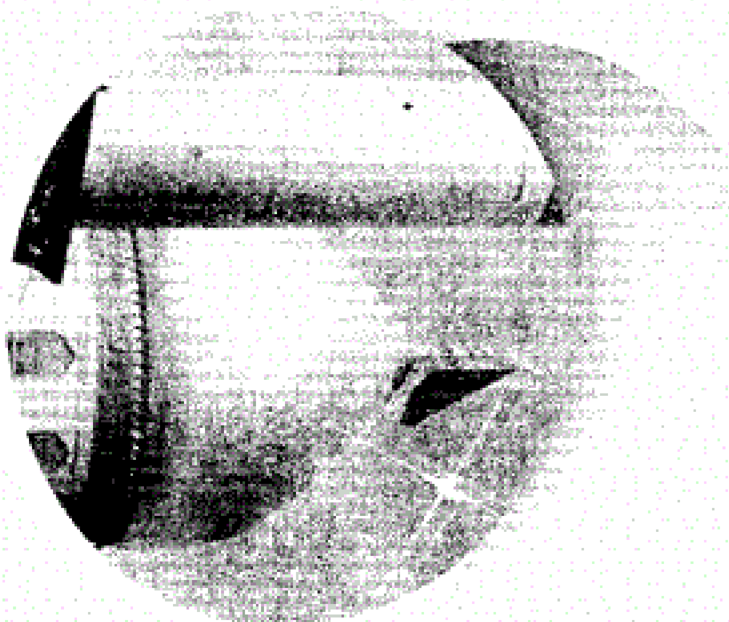
بزرگوار را قبول نماید، دست از لذائذ این نشئه فانی بـر دارد و دامـن همّت خود را به گرد و غبار چند روز زندگانی دنیـوی آلـوده نکنـد، این نوع ترک دنیا نوعی مفارقت و جدائی از این عاریـت سراسـت و محض حیات و زندگانی در آخرت است.

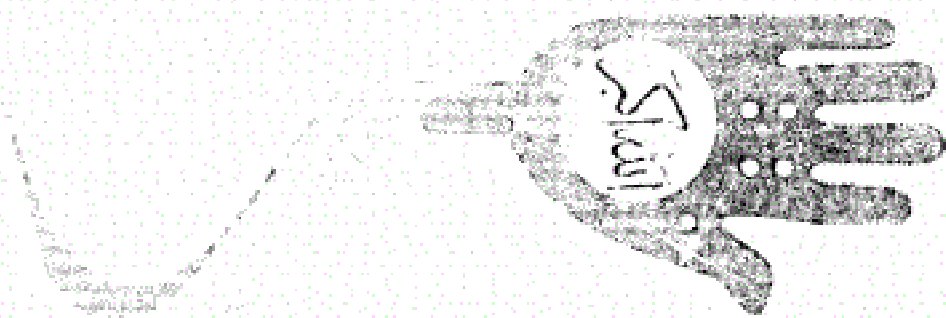
مترجم می‌گوید: اخبار نصّ و تصریح بر امامت آن جناب از حدّ شماره فزون و از عدّ و احصا بیرون است. مصنّف قدس‌سره **جملـه‌ای از آنها را در ابواب گذشته در جلد اوّل این کتاب مستطاب ذکر فرموده است، هر کس بخواهد که بر آنها اطّلاع بهم رساند باید رجوع بر آن باب‌ها نماید انتهی.**



باب دوّم: جمله‌ای از معجزات باهره و آیات ظاهره آن حضرت









در کتاب بصائر الدرجات و دعوات راوندی از صالح بن میثم مرویست که گفت: من و عبابة بن ربعی به نزد زنی از قبیله والیه رفتیم که او را حبابه والیه می‌گفتند، به تحقیق پیشانی او از بیساری سجود پینه‌دار شده و پوست افکنده بود و عبابه به آن زن صالحه عرض نمود که ای حبابه! این رفیق من فرزند برادر توست و اشاره کرد به سوی من خبابه.

فرمود: کدام برادر من؟

عرض کرد: صالح بن میثم.

فرمود: به خدا سوگند به راستی فرزند برادر من است.

شفای بیمار پیسی به دست امام‌حسین(ع)

صالح می‌گوید: پس روگردانید به سوی من فرمود: ای پسر برادر! آیا می‌خواهی تو را از حدیثی خبر دهم که از جناب امام حسین علیه‌السلام می‌دانم؟

عرض کردم: بلی! ای عمّه.

فرمود: من بسیار به زیارت آن بزرگوار می‌رفتم تا اینکه در میان دو دیده من پیسی به هم رسید و این ناخوشی به من بسیار گران گردید، از این جهت چند روز از زیارت آن حضرت باز ماندم، پس از سبب دیر کردن من پرسیده بود که چه چیز به خبابه عارض شده است؟

عرض کرده بودند که در میان دو دیده او پیسی پیدا شده است.

پس به اصحاب خود فرمود: برخیزید برویم به نزد او، آن حضرت با اصحاب گرامی خود به خانه من تشریف آورد، در حالی که در سجده گاه خود بودم.

فرمود: ای خبابه چه چیز تو را از زیارت من منع کرده است؟

عرض کردم: یا بن رسول‌الله! این حادثه که به من رخ داده است.

فرمود: مقنعه خود را بالا بزن.

چون مقنعه را برداشتم آب دهان مبارک خود را به آن موضع افکند، فرمود: ای حبابه! شکر خدا کن که مرض تو را دفع نمود!!

پس سر خود را به سجده گذاشتم و شکر خدا را بجا آوردم.

فرمود: سرت را از سجده بردار و به آینه خود نظر نما، چون به آینه نظر کردم اثری از آن ناخوشی نیافتم و حمد خدا را بجا آوردم.[1]

به روایت دعوات راوندی حضرت فرمود: ما و شیعیان بر دین حق و فطرت اسلام هستیم و سایر مردم از آن دورند.

زنده شدن مرده توسط امام حسین(ع)

در خرائج از یحیی بن امّ الطّویل روایت کرده است که روزی در خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام نشسته بودیم، ناگاه جوانی گریه کنان از در درآمد، آن حضرت از سبب گریه او پرسید، عرض کرد: در این ساعت مادرم از دنیا رحلت نمود و وصیّتی نکرد و مال بسیار داشت، مرا امر کرد که کاری نکنم تا تو را خبر نمایم.

حضرت فرمود: برخیزید تا به نزد آن زن صالحه برویم؛ پس برخواستیم تا به در خانه رسیدیم که آن زن در آنجا مرده افتاده بود،

---

۱. محمدبن‌حسن صفار، *بصائر الدرجات*: ۲۷۰؛ قطب‌الدین راوندی، *الدعوات*: ۶۵؛ این روایت را مصنّف از رجال کشی کمی جلوتر نقل کرده است که مترجم به دلیل پرهیز از تکرار نیاورده است. ر. ک: محمد بن عمر کشی، *رجال الکشی*: ۱۱۵.

آن حضرت در دم در خانه ایستاد و دعا نمود که خداوند عالم آن زن را زنده نماید و هر چه خواهد وصیّت کند.

همان ساعت از برکت دعای آن حضرت آن زن زنده گردید! برخواست و نشست، در حالتی که شهادت می‌گفت، چون نظرش به جمال باهرالنّور آن بزرگوار افتاد عرض کرد: ای مولای من! داخل خانه شو و مرا به هر چه می‌خواهی امر نما.

پس حضرت داخل خانه گردید، در روی بالینی نشست، فرمود: خدا تو را رحمت کند! وصیّت کن.

عرض کرد: یا بن رسول‌الله! فلان قدر مالی در فلان مکان دارم، ثلث وی تعلّق به تو دارد، به هر که می‌خواهی از دوستان خود بده و دو ثلث وی برای فرزند من می‌باشد، اگر می‌دانی که از دوستان و شیعیان توست و اگر از مخالفان است همه آن مال برای توست و مخالفان را در مال مؤمنان حقّی نیست.

پس از آن حضرت خواهش نمود که او را نماز بکند و مباشر تجهیز و دفن او گردد، اینها را گفت و جان خود را تسلیم جهان آفرین نمود.[1]

آگاهی امام(ع) از اعمال انسان

و نیز در همان کتاب از جابر جعفی روایت کرده است که جناب امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود: روزی یکی از اعراب به مدینه آمد که جناب امام حسین علیه‌السلام را امتحان و اختبار نماید و امامت آن حضرت را بداند، زیرا که جمله‌ای از دلایل امامت و معجزات آن حضرت را در نزد آن اعرابی ذکر نموده بودند؛ در میان راه خود را به استمناء جنب نمود، با حالت جنابت وارد بر آن حضرت شد، آن جناب فرمود: ای اعرابی! آیا حیاء نمی‌کنی از اینکه به حالت جنابت به

۱. قطب الدین راوندی، *الخرائج و الجرائح* ۱: ۲۴۵.

خدمت امام خود وارد می‌شوی؟ فرمود: شما گروه اعراب در وقت دخول خود به خدمت امام استمناء می کنید!!

اعرابی عرض کرد: به مطلب خود رسیدم، یعنی اعجاز تو را دیدم، پس از خدمت آن حضرت بیرون رفت و غسل کرد، باز به خدمت آن بزرگوار برگشت و چند مسأله که داشت از آن جناب پرسید.[1]

عاقبت عمل نکردن به امر امام(ع)

و ایضا در کتاب مذکور به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که آن حضرت از پدران خود نقل نمود، هر وقتی که جناب امام حسین علیه السلام غلامان خود را پی کاری می‌خواست بفرستد، به ایشان می‌فرمود که در فلان روز بیرون روید و در فلان روز بیرون نروید. اگر مخالفت گفته من نمایید دزدان سر راه شما را خواهند گرفت.

ایشان وقتی بگفته آن حضرت، در روزی که از بیرون رفتن ایشان منع کرده بود مخالفت کردند، در همان روز بیرون رفتند، چون قدری از مدینه دور شدند جمعی از دزدان به سر ایشان ریختند، همه را به قتل رساندند، مالی که داشتند بردند.

چون این خبر به آن بزرگوار رسید فرمود: من ایشان را ترسانیده بودم، از من قبول نکردند، به این بلا دچار شدند.

پس حضرت بر خواست به نزد والی مدینه تشریف برد، چون والی آن حضرت را دید عرض کرد: خبر کشته شدن غلامان تو به من رسید، خدا تو را به عوض ایشان جزا کرامت فرماید.

اخبار امام حسین(ع) از امور پنهان

حضرت فرمود: من تو را به کشندگان ایشان دلالت می‌نمایم! دست شدّت بر ایشان بند نما و از گریبان ایشان دست بر ندار.

---

۱. همان: ۲۴۶.

والی عرض نمود: یا بن رسول‌الله! تو مگر ایشان را می‌شناسی؟
حضرت فرمود: بلی! ایشان را می‌شناسم! مانند شناختن تو، و این یکی از ایشان است و اشاره نمود به دست معجزنمای خود به سوی مردی که در پیش روی والی ایستاده بود.
آن مرد عرض کرد: از کجا مرا قصد کردی و از کجا دانستی که من یکی از قاتلان غلامان تو هستم؟
حضرت فرمود: اگر من راست و درست امر را به تو بگویم مرا تصدیق می‌کنی؟
آن مرد عرض نمود: بلی! به خدا سوگند البتّه تو را تصدیق خواهم نمود.
حضرت فرمود: بیرون رفتی در حالتی که فلان و فلان با تو همراه بودند و نام همه را ذکر نمود و فرمود: چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند، باقی ایشان از لشگرهای مدینه بودند.
والی به آن مرد گفت: قسم به پروردگار این قبر منوّر و صاحب این منبر، باید به من راست بگویی و اگر راست نگویی همه گوشت بدن تو را با تازیانه فرو می‌ریزم.
آن مرد گفت: به خدا سوگند حسین علیه‌السلام دروغ نفرمود، هر آینه راست و صدق قضیّه را بیان فرمود، گویا با ما همراه بوده است و همه کار ما را مشاهده کرده است.
پس والی همه ایشان را حاضر نمود و حقیقت امر را از ایشان پرسید، ایشان به کرده خود اقرار و اعتراف کردند، پس والی گردن ایشان را زد.[1]
و نیز در همان کتاب روایت کرده است که روزی مردی به خدمت

---

۱. همان: ۲۴۷.

مشورت با امام حسین(ع)

جناب امام حسین علیه‌السلام آمد، در تزویج زنی با آن جناب مشورت کرد که مال بسیار داشت و آن مرد نیز صاحب دولت و مالدار بود، حضرت فرمود: دوست ندارم که آن را تزویج نمایی؛ آن مرد بفرموده آن بزرگوار مخالفت نمود، همان زن را به حباله نکاح خود در آورد. چندان نگذشت آن مرد فقیر و محتاج شد و مالش از دست او رفت.

حضرت روزی فرمود که من مصلحت تو را در تزویج آن زن ندیدم و تو را به آن آگاه نمودم، اکنون او را طلاق ده، خداوند عالم بهترین را به تو قسمت می‌نماید و فلان زن را به حباله نکاح خود در آور.

پس آن مرد بفرموده حضرت عمل نمود، چندین نگذشت غنیّ و بی‌نیاز گردید و اولادی از پسر و دختر از آن زن نیکوبخت متولّد شد و خوبی‌ها و نیکی‌ها از آن زن نسبت به آن مرد به ظهور آمد.[1]

داستان فطرس ملک

و نیز در کتاب مذکور مرویست که چون جناب امام حسین علیه‌السلام از مادر متولّد شد، خداوند عالمیان جبرئیل امین را امر نمود که برای تهنیت و مبارک بادی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به زمین فرود آید، با گروه بیشماری از ملائکه در هنگام فرود آمدن خود از جزیره‌ای گذشت.

در آنجا ملکی بود «فطرس» نام، خداوند عالم روزی او را به امری مأمور نمود و در اتیانش تأخیری از او سرزد، از این جهت بال‌های او فرو ریخت و به همان جزیره افتاده بود و هفتصد سال بود که در آنجا به خدا عبادت می‌کرد، چون جبرئیل امین را با آن شوکت و جلال دید که به زمین نازل گشته است پرسید: کجا می‌خواهی بروی؟

گفت: به سوی محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. همان: ۲۴۸.

فطرس گفت: مرا با خود به خدمت آن حضرت ببر، شاید دعایی در حقّ من بکند.

پس جبرئیل فطرس را به همراه خود آورد و حال او را به عرض حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسانید، حضرت فرمود: به فطرس بگو که خود را به این مولود بمالد.

پس فطرس خود را به گهواره و قنداق اطهر جناب امام حسین علیه‌السلام مالید، همان ساعت از برکت آن بزرگوار خداوند عالم بال‌های او را به او عطا فرمود، با جبرئیل امین به سوی آسمان بالا رفت.[1]

اطاعت امراض از امام حسین(ع) و شفای بیمار

در مناقب از زرارة بن اعین روایت کرده است که گفت: روزی از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام شنیدم که از پدران خود نقل می‌کرد، که روزی جناب امام حسین علیه‌السلام به عیادت مریضی که به تب شدید مبتلا بود تشریف برد. همین که آن حضرت از در خانه او داخل شد تب از آن مریض مانند مرغ پرواز نمود، اثری از آن نماند.

آن شخص عرض کرد: راضی شدم به آنچه خدا به شما عطا کرده است، به راستی تب از شما می‌گریزد!

حضرت فرمود: خداوند عالمیان هیچ چیزی خلق نکرده است مگر اینکه آن را امر کرده است که برای ما اطاعت نماید.

کسانی که در آن مجلس حاضر بودند روایت کرده‌اند در آن وقت در حالی که کسی را نمی‌دیدیم صدایی شنیدیم، که می‌گفت لبّیک.

حضرت فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام تو را امر کرده است بر اینکه نزدیک نشوی، مگر به دشمن او و یا به کسی که گناهکار بوده باشد تا اینکه کفّاره گناهش بشوی و این شخص گناهکار نیست. همان

---

۱. همان: ۲۵۲.

شخص عبدالله بن شدّاد بن هادی بود.[1]

اعجاز امام حسین(ع) در مکّه

شیخ طوسی در تهذیب به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که زنی در مسجدالحرام مشغول طواف خانه کعبه بود و در پشت سرش مردی بود، همین که آن زن دست خود را در هنگام طواف بیرون آورد، آن مرد دست خود را به بالای دست آن زن گذاشت، در همان ساعت دست مرد به دست زن چسبیده گردید، هر چه زور داد که دست خود را ردّ نماید نتوانست، مردم چون این را دیدند طواف را قطع کردند و از هر طرف به سر ایشان گرد آمدند، والی را خبر دادند؛ امر به احضار فقها نمود، بعضی از ایشان فتوی داد بر اینکه باید دست مرد را قطع کرد، زیرا که او خیانت کرده است، زن را گناهی نیست.

والی گفت: کسی از فرزندان حضرت محمّد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در اینجا هست؟

مردم گفتند: بلی! امشب حسین‌بن‌علی علیه‌السلام داخل مکّه شده است.

پس والی حضرت را طلبید، چون آن جناب حاضر شد والی عرض کرد: ببین اینها به چگونه بلایی مبتلا گردیده‌اند!

آن بزرگوار روی مبارک خود را به سوی خانه کعبه برگردانید و دست‌های معجزنمای خود را به درگاه خداوند عالمیان برداشت، زمان طویلی دعا نمود، پس به سوی ایشان برگشت دست مرد را از بازوی زن جدا فرمود!

پس امیر مکّه عرض کرد: آیا آن مرد را عقاب نمایم یا نه؟

حضرت فرمود: نه.[2]

---

۱. ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۵۱؛ محمدبن‌عمر کشی، *رجال الکشی*: ۸۷.
۲. شیخ طوسی، *التهذیب* ۵: ۴۷۰.

مترجم می‌گوید: شاید سبب طول دادن آن حضرت بـه دعـا، آن باشد که همه حاضران را معلوم گردد که جدا شدن دست ایـشان از برکت دعای آن فرزند رسول عالمیان گردید، نه به قضای اتّفاقیّه انتهی .

کسی طاقت شنیدن فضائل اهل‌بیت را ندارد

در مناقب از عبدالعزیز روایت کرده است که روزی جماعتی به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام آمدند، عرض کردند: برای ما فضایل و مناقب خود را ذکر نما.

آن حضرت فرمود: شما را طاقت شنیدن فضایل ما نیست، پس از من دور شوید تا بعضی از آنها را به یکی از شما اشاره نمایم، پس اگر طاقت شنیدن آن نمود شما را نیز ذکر می‌کنم.

پس ایشان دور شدند، آن حضرت مشغول به ذکر فضایل و مناقب خود برای یکی از ایشان گردید تا اینکه آن شخص افتاد مدهوش گردید و واله و حیران شد و جواب به کسی نمی‌داد و با دیگری سخن نمی‌گفت، چون دیگران حالت آن شخص را مشاهده نمودند از خدمت آن حضرت برگشتند و بجای خود رفتند.[1]

به سند معتبر صفوان بن مهران از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است دو مرد در زمان جناب امام حسین علیه‌السلام با یکدیگر در خصوص زنی و فرزندان او منازعه و مخاصمه می‌نمودند، و هر یکی از ایشان ادّعا می‌کرد که این زن و فرزندش از من است.

در آن حالت جناب امام حسین علیه‌السلام به نزد ایشان رسید، از سبب مخاصمه ایشان پرسید، چون مطلب خود را به خدمت آن بزرگوار عرض کردند، بر مدّعی اوّل فرمود: بنشین!

آن مرد نشست و کودکی که در باب او منازعه می‌کردند

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴: ۵۱.

شیرخواره بود، آن حضرت به زن مذکور فرمود: ای زن! صدق این قضیّه را برای من نقل کن، پیش از آنکه خداوند عالمیان هتک سرّ کند و آبروی تو را بر دارد و پرده تو را بدرد و رسوا نماید.

آن زن عرض کرد: این مرد که نشسته است من زن او هستم و این فرزند از اوست و آن دیگری را نمی‌شناسم.

سخن گفتن شیرخواره به فرمان امام حسین(ع)

آن بزرگوار به آن فرزند شیرخواره که هنوز به سخن نیامده بود فرمود که این زن چه می‌گوید؟ تو به قدرت خدا سخن بگو!

آن پسر همان ساعت به قدرت خدا به سخن آمد!! عرض کرد: پدر من این مرد نیست که نشسته است! بلکه پدر من فلان شبان از فلان قبیله است.

آن حضرت حکم فرمود که زن را سنگسار نمودند، دیگر آن پسر با کسی سخن نگفت.[1]

از اصبغ بن نباته مرویست که روزی به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام عرض کردم: ای سیّد و مولای من! از تو از چیزی سؤال می‌کنم که آن را یقین دارم و می‌دانم که از اسرار و رازهای نهان خداوند عالمیان است، و تو صاحب آن سرّ هستی.

فرمود: ای اصبغ! آیا می‌خواهی ببینی که چگونه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد قبا صاحب ناکسی و دنائت و پستی را مخاطبه نمود، که عبارت از اوّلی بوده باشد؟

اصبغ عرض کرد: این است مراد و مقصود من!

حضرت فرمود: برخیز!

اصبغ می‌گوید: در آن وقت من و آن حضرت در کوفه بودیم،

۱. همان.

ناگاه خود را پیش از یک چشم زدن در مسجد قبا دیدم، پس آن حضرت به سوی من نگاه کرد، تبسّم نمود و فرمود: ای اصبغ! خداوند عالمیان باد را به حضرت سلیمان مسخّر نمود که در چاشت یک ماه راه می‌پیمود و در پسین یک‌ماه؛ به ما زیاده از آن عطا فرموده است ـ یعنی به یک چشم زدن زیاده از او راه رفتیم ـ به طرفة‌العین از کوفه به مسجد قبا که در مدینه است رسیدیم، بی‌اعانت باد!

اعجاز امام‌حسین(ع) از انبیای گذشته بالاتر است



اصبغ می گوید: عرض کردم راست فرمودی ای فرزند رسول‌خدا!

حضرت فرمود: ماییم کسانی که علم کتاب پیش ماست و بیان آنچه در کتاب است و نزد کسی از خلق خدا نیست، زیرا که ماییم محلّ رازهای پنهان خدا، پس تبسّم نمود، فرمود: ماییم آل‌الله و ماییم وارثان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

اصبغ می گوید: عرض کردم خدا را در مقابل این نعمت‌ها حمد می کنم.

پرده برداشتن از عناد اوّلی و دوّمی

حضرت فرمود: داخل شو! چون داخل مسجد قبا شدم ناگاه نظر من به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد که عبا دور خود پیچیده است و دیدم امیرمؤمنان علیه‌السلام از گریبان اعسر گرفته است، دیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انگشت مبارک خود را به دندان مبارک خود گرفته، به اولی خطاب فرمود: تو و اصحاب تو اهل‌بیت مرا بعد از من بسیار بد حفظ و مراعات کردید!، بر شما باد لعنت خدا و لعنت من.[1]

مترجم می‌گوید: مراد از «اعسر» کسی است که در عداوت و دشمنی خود شدید و سخت گیر باشد، یا کسی است که شوم و بد کردار بوده باشد و در اینجا از جهت تقیّه از اولی تعبیر می‌کردند، و تبسّم کردن آن

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۵۳.

حضرت به روی اصبغ شاید وجهش آن باشد که چون اصبغ به یک چشم زدن خود را با آن حضرت در مسجد قبا دید، احتمال داشت که اضطراب جزئی در دلش پیدا شده باشد، حضرت تبسّمی فرمود و آن سخنان را ذکر نمود، تا دل اصبغ فی الجمله آرام بگیرد انتهی.

مترجم باز می‌گوید: ظاهر سؤال از قضیّه معروفی بود که در میان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اولی واقع شد که شیخ بزرگوار شیخ صفّار و دیگران به سندهای بسیار از امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: چون اولی غصب خلافت امیرمؤمنان حضرت امیر علیه‌السلام نمود، روزی به غاصب مذکور فرمود: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را امر نکرد که پیوسته در اطاعت من بوده باشی؟

آن ملعون عرض کرد: رسول خدا مرا چنین امری نکرد!! و اگر چنین بود من اطاعت تو را می‌کردم!

حضرت فرمود: اگر الحال رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببینی و تو را به اطاعت من امر نماید قبول می‌کنی و اطاعت مرا می‌نمایی؟

عرض کرد: بلی!

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: با من بیا به سوی مسجد قبا، چون به مسجد قبا رسیدند اولی دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده است نماز می‌گذارد، چون آن حضرت از نماز فارغ شد جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام عرض کرد: یا رسول الله! اولی انکار می‌کند که تو او را به اطاعت من امر فرموده‌ای!

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اولی فرمود: من مکرّر تو را به اطاعت او امر کرده‌ام، برو و او را اطاعت کن!

اولی از مشاهده این حالت بسیار ترسید و برگشت، در اثنای راه به دومی ملاقات نمود، دومی از حالت پریشانی او پرسید، اولی قصّه را نقل نمود و گفت: رسول خدا مرا چنین فرمود، دومی گفت: هلاک شوند امّتی که چون تو احمقی را والی خود کردند، مگر نمی‌دانی اینها از سحر بنی‌هاشم است.[1] چون این قضیّه در نظر اصبغ غریب و عجیب بود خواست از جهت اطمینان خاطر خود از جناب امام حسین(ع) بپرسد، آن حضرت به اعجاز خود همان ساعت نظیر آن قضیّه را به او نشان داد.

مراد از «آل الله» گروهی است که ایشان را خداوند عالمیان به اعانت دین خود مخصوص کرده است و ایشان را به رازهای پنهان خود مختصّ فرموده است و محلّ اسرار خود کرده است؛ چنانچه خویشان شخصی، معین و یاور و محلّ اسرار می‌باشند. چون ائمّه ما(ع) در اعانت دین مبین و اطّلاع به رازهای پنهان خداوند کریم به نهایت رسیده‌اند، لهذا ایشان را به آل الله تعبیر می‌کنند، چنانکه در روایت مذکور گذشت انتهی.

مصنّف(ره) در باب احادیث متفرّقه از این کتاب مستطاب روایت کرده است که در هنگام بیرون رفتن جناب امام حسین(ع) از مکّه معظّمه به سوی زمین عراق، عبدالله بن زبیر ملعون بسیار در صورت ظاهر اصرار داشت که آن حضرت ترک سفر عراق نماید.[2]

ابوسعید گفته است که شنیدم جناب امام(ع) روی خود را به

---

۱. دیلمی، *ارشاد القلوب* ۲ :۲۶۴؛ شیخ مفید، *الاختصاص*: ۲۷۲ با سه سند؛ محمد صفار، *بصائر الدرجات*: صص ۲۷۴ ـ ۲۷۶ ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۸ با پنج سند؛ قطب الدین راوندی، *الخرائج و الجرائح* ۲ : ۸۰۶ با سه سند؛ ابن شهرآشوب ، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۲ : ۲۵۹.

۲. ابن شهرآشوب ، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ :۵۲.

سوی پسر زبیر گردانید و فرمود: این مرد می‌گوید به مانند کبوتری از کبوتران حرم باش! من اگر کشته شوم در حالتی که میان من و حرم مقدار وسعت میان دو دست ـ در وقت گشودن آنها ـ بوده باشد، بهتر است از آنکه مقدار یک وجب باشد و اگر در کنار نهر فرات کشته شوم بهتر است از اینکه در حرم کشته شوم.

به روایت دیگر فرموده: اگر در تلّ ریگ سرخ کشته شوم بهتر است از کشته شدن در مکّه و به روایت دیگر فرمود: یا بن زبیر! اگر در کنار نهر فرات مدفون باشم بهتر است از دفن شدن در آستانه کعبه.[1]

مترجم گوید: مقصود آن حضرت خبر دادن از کشته شدن خود در زمین کربلا و از کشته شدن عبدالله بن زبیر در مکّه معظّمه بود، آن حضرت به اعجاز خود آن بدکردار را خبرداد که تو را در مکّه می‌کشند، امّا آن بی‌ادراک نفهمید، یا خود را به تجاهل زد. گفته آن حضرت به ظهور در پیوست که پسر زبیر را در مکّه کشتند انتهی.

دست امام حسین(ع) در دست جبرئیل

در کتاب تخریج به سند خود از هبیرة بن مریم مرویست که شنیدم از عبدالله بن عبّاس می‌گفت که دیدم جناب امام حسین علیه‌السلام را پیش از آنکه به سوی عراق متوجّه شود، در درِ کعبه ایستاده است که دست مبارکش در دست جبرئیل بود و جبرئیل مردم را ندا می‌نمود: بیایید به سوی بیعت خدا! یعنی بیعت آن جناب که در حقیقت بیعت خدا بود.[2]

مترجم گوید: شناختن پسر عبّاس جبرئیل را، شاید به اشاره آن جناب بوده باشد یا به قراین خارجیّه دیگر انتهی.

---

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۷۲.
۲. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۵۲.

عذر ابن عبّاس و محمّدبن‌حنفیه در یاری نکردن امام حسین(ع)

مرویست که عبدالله بن عبّاس را مردم مذمّت و سرزنش می‌کردند که ترک یاری جناب امام حسین علیه‌السلام نمودی! جواب داد و عذر آورد که اصحاب جناب امام حسین علیه‌السلام که در پیش روی او شهید شدند، نه یک مردی به ایشان زیاد می‌شد و نه کسی از ایشان کم می‌گردید، ایشان را پیش از آنکه در خدمت آن حضرت شهید شوند به نام ایشان و نام پدر ایشان می‌شناختیم.[1]

و نیز جناب محمّدبن‌حنفیّه فرمود: اصحاب جناب امام حسین علیه‌السلام را به نام خود و نام پدران خود نوشته بودند.[2]

مترجم می‌گوید: این عذر از ابن عبّاس و جناب محمّد حنفیّه، عذری است که زبان طعن مردم نادان را می‌بندد، لکن در نزد خدا مشکل است قبول شود و الاّ باید تقدیر تکلیف را ساقط نماید و مذهب جبریّه ثابت شود انتهی.

پیاده رفتن امام حسین(ع) به خانهٔ خدا

در کتاب نجوم از کتاب دلائل حمیری مرویست که جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام فرمود: سالی جناب امام حسین علیه‌السلام پیاده عازم مکّه معظّمه گردید، در راه پاهای مبارک آن حضرت ورم نمود، یکی از موالیان آن حضرت عرض کرد که کاش سوار شوی که آماس قدم‌های مبارکت ساکن گردد.

حضرت فرمود: هرگز سوار نمی‌شوم، لکن چون نزدیکی این منزل می‌رسیم، مرد سیاه رنگی پیش روی تو می‌آید و روغنی با او خواهد بود، آن روغن را از او بخر و در قیمت مضایقه مکن، یعنی به هر قیمت بفروشد بگیر.

---

۱. همان.

۲. همان.

آن مرد عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، در پیش روی ما منزلی نیست که کسی در آن بوده باشد و آن روغن را بفروشد.

حضرت فرمود: بلی هست! آن مرد پیش از رسیدن به آن منزل پیدا خواهد شد.

چون یک میل راه رفتند آن مرد سیه چهره پیدا شد، آن حضرت به غلام خود فرمود: این است همان مرد که در نزد توست، روغن را از او بخر و قیمتش را بده.

چون آن مرد به نزد غلام سیاه آمد که روغن را بخرد، آن غلام گفت: این را از برای که می‌خری؟

گفت: برای جناب امام حسین علیه‌السلام

عنایت امام حسین(ع) به دوستان خود

آن غلام روغن را داد و خودش نیز متوجّه خدمت آن حضرت گردید، چون به خدمت آن جناب رسید عرض کرد: یا بن رسول‌الله! من از دوستان تو هستم، این روغن را از شما قیمت نمی‌گیرم و لکن استدعا می‌کنم که دعا نمایی خداوند عالمیان مرا پسری بی‌عیب کرامت فرماید که دوستدار شما اهل‌بیت علیهم‌السلام رسالت شود. به درستی من زن خود را در حالتی گذاشتم که درد زائیدن او را گرفته بود.

حضرت فرمود: به منزل خود برگرد که خداوند عالمیان پسری بی‌عیب و نقصان برای تو کرامت فرمود.

پس غلام به خانه خود برگشت، چون دید زنش پسری زائیده است که همه اعضای او درست و بی‌عیب است، باز به خدمت آن جناب آمد و به جهت ولادت فرزند خود دعای خیری به آن حضرت نمود، پس حضرت روغن را به قدم‌های مبارک خود مالید، در

ساعت ورمش زایل شد![1]

مصنّف قدس‌سره فرموده است این حکایت در باب معجزات جناب امام حسن علیه‌السلام نیز گذشت.[2] و کافی از معجزات جناب امام حسن علیه‌السلام نقل کرده است.[3] مصنّف فرموده است صدور این قضیّه بی‌زیادتی و نقصان برای هر دو بزرگوار بسیار بعید است، ظاهرا از معجزات جناب امام حسین علیه‌السلام بوده باشد و اختلاف و تصحیف از نسّاخ باشد.

اخبار امام حسین(ع) از واقعهٔ کربلا

باز در کتاب دلائل الامامه طبری به سند خود از حذیفه روایت کرده است که روزی در حال حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جناب امام حسین علیه‌السلام که هنوز کودک بود شنیدم که می‌فرمود: هر آینه به خدا سوگند، طاغیان بنی‌امیّه به کشتن من جمع خواهند شد و سر کرده لشگرشان عمر بن سعد خواهد شد،

حذیفه می‌گوید: عرض کردم این را رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به تو خبر داده است؟

فرمود: نه! یعنی خودم می‌دانم،

حذیفه می‌گوید: سخن آن بزرگوار را به خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردم، فرمود: علم من علم اوست و علم او علم من است، ما می‌دانیم چیزی را که هنوز به وجود نیامده است و آنچه شدنی هست، پیش از واقع شدنش می‌دانیم.[4]

---

۱. کتاب الدلائل به نقل از احمد بن موسی بن طاووس، *فرج المهموم*: ۲۲۶؛ ثقةالاسلام کلینی، *الکافی* ۱ : ۴۶۳، در کتاب کافی این روایت وارد شده است لکن کلینی رحمةالله علیه بجای حسین‌بن‌علی، حسن‌بن‌علی، ثبت نموده است و طبق قواعدی که در اصول درایه الحدیث مضبوط است زیادی کلمه یا حروف اولی است.

۲. علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۴۳ : ۳۲۴ باب پانزده، به نقل قطب الدین راوندی ر. ک: قطب الدین راوندی، *الخرائج و الجرائح* ۱ : ۲۳۹.

۳. ثقةالاسلام کلینی، *الکافی* ۱ : ۴۶۳.

۴. محمد بن جریر طبری، *دلائل الامامة*: ۷۵.

در عیون معجزات سیّد مرتضی(ره)، به سند خود از امام جناب جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده است که روزی اهل کوفه از بی‌بارانی به خدمت جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام شکایت کردند و عرض نمودند که از برای ایشان از خدا طلب باران نماید.

جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام به نور دیده خود جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: برخیز! از برای ایشان از خدا طلب باران نما.

پس به امر امیرمؤمنان علیه‌السلام آن حضرت برخاست، حمد و ثنای الهی را بجا آورد و صلوات بر جدّ بزرگوار خود رسول خدا فرستاد عرض کرد: اَللّٰهُمَّ مُعْطِيَ الْخَيْرَاتِ وَ مُنْزِلَ الْبَرَكَاتِ أَرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْنَا مِدْرَاراً وَ اسْقِنَا غَيْثاً مِغْزَاراً وَاسِعاً غَدَقاً مُجَلِّلاً سَحّاً سَفُوحاً فِجَاجاً تُنَفِّسُ بِهِ الضَّعْفَ مِنْ عِبَادِكَ وَ تُحْيِي بِهِ الْمَيْتَ مِنْ بِلادِكَ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.

یعنی ای خداوندی که عطا کننده خیرات و نازل کننده برکاتی، به سوی ما ابری بسیار ریزنده بفرست و ما را به باران بسیار بیشمار جاری شونده بر روی زمین سیراب نما که همه اطراف را گیرنده باشد، تا اینکه به سبب وی ضعف و احتیاج بندگان خود را دفع نمایی و با وی زمین مرده را از بلاد خود زنده سازی.

همین که آن حضرت از این دعای فصیح و بلیغ فارق گردید، ناگاه خداوند عالمیان بی‌مهلت باران بسیار شدیدی کرامت فرمود و مردی از اعراب از نواحی کوفه وارد کوفه گردید و گفت: گذشتم از رودخانه‌ها و تلّ‌ها، که بعضی از آنها به بعضی دیگر موج می‌زد.[1]

مترجم گوید: گویا مراد آن باشد که باران رحمت آنقدر بارید که موج رودخانه‌ها و درّه‌ها به تل‌های بلند می‌رسید، یا اینکه مراد این است

---

۱. شیخ حسین عبدالوهاب، *عیون المعجزات*: ۵۶ ؛ شبیه همین روایت در شیخ صدوق، *من لایحضره الفقیه* ۱ : ۵۳۵.

که از همه بیابان‌ها آب‌ها جاری می‌شدند و رودخانه‌ها موج می‌زدند انتهی.

در همان کتاب، از عطا ابن سایب از برادر خود روایت کرده است که گفت: من در روز جنگ جناب امام حسین علیه‌السلام حاضر بودم - یعنی روز عاشورا- ناگاه مردی از قبیله بنی‌تمیم از لشگر پسر سعد ملعون بیرون آمد که نام آن ملعون عبیدالله بن جویره بود، فریاد نمود: یا حسین علیه‌السلام!

حضرت فرمود: چه می گویی؟

آن شقیّ عرض کرد: بشارت باد تو را به آتش دوزخ!

حضرت فرمود: چنین نیست که می گویی، بلکه من به سوی خداوند بخشنده الطاف کننده و نزد پیغمبر شفاعت کننده مطاع می‌روم و از حالت نیکویی به حالت بهتر و نیکوتر منتقل می‌شوم؛ حضرت فرمود: تو کیستی؟

آن حرام زاده عرض کرد: منم پسر جویره.

اجابت سریع دعای حضرت

پس حضرت دست مبارک خود را به سوی آسمان بلند نمود، به مرتبه‌ای که سفیدی زیر بغل آن حضرت دیده شد و گفت: پروردگارا! این مرد را به سوی آتش جهنّم بکش.

آن ملعون چون سخن حضرت را شنید خشمناک گردید؛ به آن بزرگوار حمله نمود، همان ساعت اسبش مضطرب شد و لغزید، آن حرام زاده از پشت وی غلطید پایش در رکاب مانده و سر نحسش به زمین رسید، اسبش از مشاهده این حالت رم نموده و به هر طرف دویدن گرفت، سر آن ملعون را به هر سنگ و کلوخ می‌زد، ساق و ران نحس نجس آن حرام‌زاده از بدنش جدا شد و طرف دیگرش در رکاب ماند، پس روح پلیدش در آتش دوزخ به پیشوایان کافران

خویش ملحق شد.[1]

نور گلو و پیشانی امام حسین(ع)

از بعض کتب معتبره منقولست که چون جناب امام حسین علیه‌السلام در جای تاریک و ظلمانی می‌نشست، مردم آن حضرت را در آن تاریکی می‌شناختند! به جهت نور پیشانی و گلوی مبارکش که مانند ماه تابان روشنی می‌درخشید، از بس که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن دو جا بسیار می‌بوسید.[2]

پرستاری جبرئیل از امام حسین(ع)

و نیز مرویست که روزی جبرئیل امین به سوی زمین فرود آمد، دید که فاطمه زهرا علیهاالسلام خوابیده و جناب امام حسین علیه‌السلام در گهواره خود گریه می‌کند، پس جبرئیل به تسلّی دادن و مشغول کردن آن بزرگوار به سخنان شیرین و خنده‌آمیز مشغول شد، که هر مادر مهربان در وقت ساکن نمودن طفل خود از گریه، سخنان خنده‌آمیز می‌گوید.

چون جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام از خواب خود بیدار گردید، صدای کسی را شنید که با جناب امام حسین علیه‌السلام سخن می‌گوید، به هر طرف نگاهی نمود کسی را ندید و این حکایت را به خدمت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد.

فرمود که آن شخص جبرئیل است.

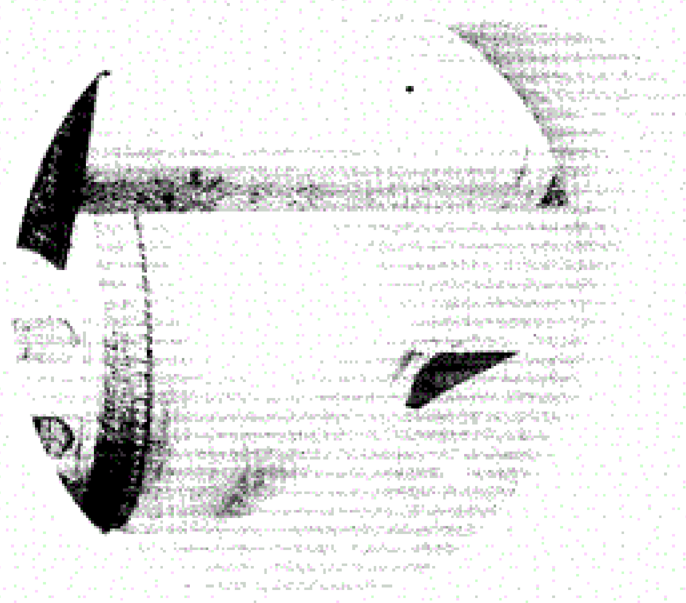
مصنّف(ره) فرموده است که جمله‌ای از معجزات آن حضرت در باب‌های گذشته مذکور شد و بسیاری از آنها در باب شهادت آن بزرگوار خواهد آمد ان‌شاءالله، خصوصا در باب وقایع متأخّره از شهادت آن فرزند عزیز پسندیده خداوند عالمیان.

---

۱. شیخ حسین عبدالوهاب، *عیون المعجزات*: ۵۷.
۲. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۷۵:۴.

باب سوّم: مکارم اخلاق، تاریخ ولادت و شهادت سالار شهیدان







تواضع امام حسین(ع)

از غایت تواضع و نیکویی خصال، و بزرگواری آن جناب، آنست که روزی از نزد جماعتی از مساکین می‌گذشت که ریزه‌های نان را به روی عبای خود ریخته بودند و می‌خوردند، آن حضرت به ایشان سلام داد و ایشان آن بزرگوار را به طعام خود تکلیف نمودند، اجابت دعوت ایشان نموده در نزد ایشان نشست و فرمود: اگر طعام شما از صدقات نمی‌شد هر آینه از وی تناول می کردم، و فرمود: من اجابت دعوت شما را نمودم، شما نیز اجابت دعوت مرا نمایید ـ یعنی به خانه من برای مهمانی بیایید ـ و ایشان برخواستند با آن جناب به منزل او رفتند.

به کنیز خود فرمود: هر چه که ذخیره نموده‌ای برای مهمان‌های بزرگان بیرون آور، پس ایشان از طعام آن حضرت تناول نمودند و جامه‌های نیکو به ایشان کرامت نمود و امر فرمود درهم‌های بیشمار به ایشان بدهند.

به روایت عیّاشی آن حضرت از طعام ایشان تناول نمود و فرمود که خداوند عالمیان متکبّران را دوست نمی‌دارد.[1]

در مناقب از عمرو بن دینار منقول است که روزی جناب امام حسین علیه‌السلام به خانه اسامهٔ بن زید تشریف برد، در حالتی که اسامه

۱. محمد بن مسعود عیاشی، *تفسیر العیاشی* ۲ : ۲۵۷ : ۱۵.

بسیار ناخوش بود، حضرت او را اندوهناک دید که می گفت: و اغمّاه!، پرسید: ای برادر! سبب اندوه تو چیست؟

عرض کرد: قرض من است که شصت هزار درهم بوده باشد.

ادای قرض بدهکار

حضرت فرمود: قرض تو بر من است ـ یعنی من آن را ادا می‌نمایم ـ

عرض کرد: می ترسم بمیرم.

حضرت فرمود: نمی‌میری تا آن را ادا می کنم!، پس قرض اسامه را که شصت هزار درهم بود پیش از وفات او ادا نمود.

آن بزرگوار می‌فرمود: بدترین خصلت‌های پادشاهان ترس و واهمه از دشمنان، و سختی و قساوت قلب بر ضعیفان و بخل در هنگام عطا بر محتاجان است.[1]

بستن زبان طعن بوسیلهٔ احسان

در کتاب انس المجالس مرویست که روزی فرزدق شاعر به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام آمد، در آن ایّامی که مروان ملعون او را از مدینه طیّبه بیرون کرده بود. آن حضرت چهارصد دینار به فرزدق شاعر کرامت نمود، بعضی در این باب اعتراض به آن حضرت کردند که فرزدق شاعری فاسق است، سزاوار زجر و اذیّت و ناامیدی بود، نه لایق احسان و کرامت!

آن حضرت فرمود: بهترین مال تو آن است که حفظ آبروی خود را به وی نمایی و عِرض خود را به آن نگاهداری، حضرت فرمود: جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جزای نیکو به کعب بن زهیر کرامت نمود و در خصوص عبّاس بن مرداس فرمود: زبان طعن او را از من ببرید ـ یعنی به صله و احسان ـ[2]

۱. ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۶۵.
۲. *همان*.

در مناقب مروی است که روزی یکی از اعراب به مدینه وارد شد، از مردم سؤال نمود که کریم‌ترین و سخی‌ترین مردم کیست؟

گفتند: حسین بن علی علیه‌السلام.

پس داخل مسجد شد، دید آن حضرت مشغول نماز است، در برابر آن حضرت ایستاد این اشعار را در مدح آن بزرگوار انشاء نمود:

لَمْ يَخِبِ الْآنَ مَنْ رَجَاكَ وَ مَنْ	حَرَّكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَهْ
أَنْتَ جَوَادٌ وَ أَنْتَ مُعْتَمَدٌ	أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَهْ
لَوْ لا الَّذِي كَانَ مِنْ أَوَائِلِكُمْ	كَانَتْ عَلَيْنَا الْجَحِيمُ مُنْطَبِقَهْ

یعنی هرگز ناامید نمی‌شود کسی که امید به جود و کرم تو در این ساعت گرفته باشد و کسی که حلقه در تو را زده و حرکت داده باشد؛ تو کریم و صاحب جود و سخا هستی و دادرس و محلّ اعتماد بیچارگانی؛ به تحقیق پدرت کشنده فاسقان بود. اگر نبود کسی که از اوائل و پیشینیان شماست ـ که عبارت از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یا امیر مؤمنان علیه‌السلام بوده باشد ـ هر آینه دوزخ احاطه کننده ما و محلّ و مقرّ ما می‌گردید، به سبب هدایت او از آتش جهنّم نجات یافتیم.

چون آن حضرت سلام نماز را گفت و فارغ گردید، به قنبر فرمود: آیا از مال حجاز چیزی مانده است؟

قنبر عرض کرد: بلی! چهار هزار دینار مانده است.

حضرت فرمود: آنها را حاضر نما! به تحقیق به نزد ما کسی آمده است که سزاوارتر است به آن از ما؛ پس آن حضرت برخواست به خانه خود تشریف آورد و ردای مبارک خود را از دوش شریفش برداشت، آن چهار هزار دینار را بر آن پیچید، دست معجزنمای خود

را از شکاف در بیرون آورد از جهت اینکه آن را اندک می‌شمرد و از آن مرد حیا می‌کرد!!، آن مال را با ردای مبارک خود به اعرابی داد و این ابیات را در مقام عذرخواهی انشاء نمود:



خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ	وَ اعْلَمْ بِأَنِّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَهْ
لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا الْغَدَاةَ عَصًا	أَمْسَتْ سَمَانَا عَلَيْكَ مُنْدَفِقَهْ
لَكِنَّ رَيْبَ الزَّمَانِ ذُو غِيَرٍ	وَ الْكَفُّ مِنِّي قَلِيلَةُ النَّفَقَهْ

یعنی آنها را بگیر، به درستی من برای تو عذر آور هستم، و عذرخواهی از تو می‌نمایم و بدان که من برای تو صاحب شفقت و مهربانی هستم؛ اگر در زندگانی و رفتار ما در این روز، قوّت و ریاست ظاهری و عادی می‌بود، ـ چنانکه در واقع هست ـ آسمان عطا و بخشش ما برای تو ریزنده می‌شد، لکن حوادث روزگار صاحب تغییر و تبدیل است و دست من به عادت زمان قلیل النفقه است.

یعنی گردش این روزگار دون و عادت چرخ بوقلمون، به این وجه جاری و واقع است، که عزّت‌ها در آن متغیّر و متبدّل است و در حقیقت این سخنان از آن حضرت شکایت است، که شجره ملعونه بنی‌امیّه اشقیا را ـ که عبارت از معاویه حرام زاده بوده باشد - به شجره طاهر نبویّه ترجیح دادند.

پس آن اعرابی آن زرها را با ردای مبارک آن حضرت گرفت و مشغول گریه و زاری گردید، حضرت فرمود: شاید تو عطای ما را کم و اندک شمردی؟

عرض کرد: نه عطای تو بزرگ است! آن را اندک نشمردم و لکن گریه من از آن جهت است که چگونه خاک، جود و سخای تو

را خواهد خورد. یعنی گریه می‌نمایم بر اینکه تو با این جود و کرم بمیری و تو را در میان خاک پنهان کنند.[1]

زخمی بر دوش امام حسین(ع)

در مناقب از شعیب بن عبدالرحمن خزاعی روایت کرده است، بعد از شهادت جناب امام حسین علیه‌السلام در معرکه کنار فرات، علامت زخمی در پشت مبارک آن حضرت یافتند، که شباهت به زخم شمشیر و نیزه نداشت، از جناب امام زین‌العابدین علیه‌السلام پرسیدند.

فرمود: این زخم از جهت آن است که شب‌ها انبان آرد و نان و طعام و سایر اموال را بر پشت مبارک خود می‌گرفت، به خانه بیوه زنان و یتیمان و مسکینان می‌برد.[2]

و نیز در مناقب روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی به یکی از فرزندان آن حضرت سوره حمد را تعلیم نمود، چون آن سوره را در نزد پدر بزرگوار خود خواند، آن حضرت هزار دینار پول و هزار جامه زیبا و خلعت گرانمایه در برابر آن برای عبدالرحمن کرامت فرمود و دهن او را از درّ و جواهر پرقیمت پر کرد.

کیفیّت انفاق در سیرهٔ امام حسین(ع)

بعضی در این باب بر آن حضرت اعتراض نمودند که جزای تعلیم یک سوره این قدر نبود! بلکه بسیار اندک بود.

حضرت فرمود: این مال در مقابل عطای آن کم است، ـ یعنی در برابر تعلیم سوره حمد ـ و این دو بیت را انشاء فرمود:

إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا　　عَلَى النَّاسِ طُرّاً قَبْلَ أَنْ تَتَفَلَّتْ
فَلَا الْجُودُ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ　　وَ لَا الْبُخْلُ يُبْقِيهَا إِذَا مَا تَوَلَّتْ

یعنی زمانی که دولت و مال و منال و جاه و جلال دنیا برای تو

۱. همان.
۲. همان: ۶۶.

رخ نمود و هجوم آورد، پس تو با وی بر همه کس جود و سخاوت کن، پیش از آنکه از دست تو برود و روگردان شود، زیرا هنگامی که دنیا به سوی تو اقبال نماید و رو آورد، جود و کرم مال آن را فانی نمی‌کند و زمانی که از تو رو گردان شود و پشت برگرداند، بخل و سختی، مال و دولت دنیا را باقی و پایدار نمی‌گذارد.[1]

عفو و گذشت امام حسین(ع)

صُولی در ضمن روایتی از جناب امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی در میان جناب امام حسین علیه السلام و محمّدبن حنفیّه کلامی شکایت آمیز و کدورت خیز واقع و جاری گردید، چون از همدیگر با آن کدورت جدا شدند، جناب محمّدبن حنفیّه به خدمت آن جناب نوشت: امّا بعد، ای برادر! پدر من و تو علی علیه السلام است و تو را از جهت پدر زیادتی و فضیلتی بر من نیست! چنانکه مرا نیز از جهت پدر بر تو زیادی نیست! و مادر تو فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول خداست، اگر همه روی زمین از طلا پر شود و مادر من مالک آن طلا گردد، با وجود این به فضایل و مناقب مادرت نمی‌رسد و با او برابری نمی‌تواند بکند، پس هنگامی که نامه مرا بخوانی به سوی من تشریف آور که تو به نیکی و احسان و عفو و غفران سزاوارتری. سلام خداوند عالمیان و رحمت و برکات او بر تو باد.

چون آن معدن فتوّت و کرامت نامه محمّد را خواند همان ساعت برخواست به منزل او روانه شد و او را از خود راضی و خشنود فرمود، دیگر در میان ایشان کدورتی واقع نگردید.[2]

---

۱. همان، همچنین دیلمی، *ارشاد القلوب* ۱ : ۱۳۸؛ علی‌بن‌ابی‌طالب(ع)، *دیوان امام علی(ع)*: ۶۲.

۲. همان.

در مناقب، از بسیاری دلیری و شجاعت آن جناب روایت کرده است که روزی در میان او و حاکم مدینه ولید بن عتبه در خصوص مزرعه‌ای منازعه واقع شد. آن حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت، بگردنش افکند و او را بر زمین زد.

دلیری امام حسین(ع) در استیفای حقّ خود

مروان بن حکم گفت: به خدا سوگند مانند امروز جرأت مردی را بر امیر خود، مثل جناب امام حسین علیه‌السلام بر ولید ندیده بودم.

ولید بر مروان بر آشفت و گفت: به خدا سوگند این سخن را برای تعصّب و خیرخواهی من بر زبان خود نراندی و لکن بر حلم و بردباری من در مقابل غضب و خشم حسین علیه‌السلام حسد بردی و خواستی که میان من و او فتنه بر پا نمایی، به درستی مزرعه مال حسین علیه‌السلام است و حقّ به جانب اوست.

آن معدن فتوّت و سخاوت فرمود: مزرعه را به تو دادم ای ولید! و از مجلس برخواست و مزرعه را به ولید کرامت فرمود.[1]

باز از شجاعت و جوانمردی آن بزرگوار روایت کرده است که در روز جنگ عاشورا، جمعی از اشقیای لشگر عمر بن سعد حرام‌زاده، صدا زدند: یا حسین! به حکم فرزندان عمّ خود نازل شو، یعنی بر یزید پلید و پسر زیاد عَنید بیعت نما.

مردن در عزّت بهتر از حیات در ذلّت است

حضرت فرمود: به خدا سوگند هرگز این نخواهد شد و هرگز مانند ذلیل به ذلّت و خواری دست خود را به دست شما نخواهم داد و مانند گریختن بندگان و عاجزان از پیش روی شما نخواهم گریخت، یا مانند اقرار و اعتراف بندگان، اقرار و اعتراف بر فرمان برداری شما نخواهم نمود و اطاعت گفته شما نمی کنم.

---

۱. همان: ۶۷.

بعد از این سخن، به مردانگی و جوانمردی، لشگر اشقیا را ندا نمود که ای بندگان عاصیان خدا! به درستی من به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم، از هر متکبّر جبّاری که به روز جزا و حساب ایمان نیاورد[1] و فرمود: مردن در عزّت و جوانمردی بهتر و نیکوتر است از زندگانی در ذلّت و خواری.

در روز کشته شدن خود می‌فرمود:

الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَ الْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ
وَ اللهِ مَا هَذَا وَ هَذَا جَارِي

و در بعض نسخه‌ها «وَ اللهِ مِنْ هَذَا وَ هَذَا جَارِي»[2] است، یعنی کشته شدن با عزّت و جوانمردی بهتر از تحمّل عار و شنار و صبر کردن بر ذلّت و خواری است ـ که عبارت از بیعت یزید پلید و فرمان برداری پسر زیاد عنید است ـ و تحمّل کردن بر ذلّت عار و شنار نیکوترست از داخل شدن به آتش دوزخ.[3]

گویا مراد آن بزرگوار از این کلام معجزنما آن است که اگر کار مردی مردّد و دایر شود میان اینکه کشته شود با عزّت و شجاعت قلب و مردانگی، و میان زندگی که پیوسته در ذلّت اطاعت حکم دونان و فرمان برداری رذیلان بوده باشد، چنان کشته شدن که مخالف امر خدا نباشد بهتر و خوشتر است از چنین زندگی که همیشه در ذلّت و خواری بوده باشد.

---

۱. (انّي عُذْتُ بِرَبّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الحِسابِ) *غافر*: ۲۷.
۲. علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۳۲.
۳. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۶۸؛ و همچنین دربارهٔ اشعار نگاه کنید به فضل بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۹۸ و علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۳۲.

بلی! اگر کار عاقل دانا منحصر باشد به اینکه با ترک کردن مخالفت امر خداوند عالمیان متحمّل سرزنش جاهلان و طعن نمودن نادانان شود، یا تحمّل سرزنش ایشان نکند و آتش جهنّم را به طعن زدن ایشان ترجیح دهد و خود را جهنّمی کند، هرگز عاقل آتش جهنّم را به سرزنش جاهلان و بی‌خردان ترجیح نمی‌دهد. نه مانند معاویه و امثال آن ملعون که در وقت مردن خود تابوت آتشین را مشاهده نمودند و یقین به دخول آتش دوزخ کردند و آن را اختیار نمودند و اقرار و اعتراف بر ولایت و حقّیّت امیرمؤمنان علیه‌السلام و وصیّ بلافصل پیغمبر آخرالزّمان نکردند، و گفتند: النّارُ لاَ العارُ![1] امّا کار جناب امام حسین علیه‌السلام دایر شده بود در اینکه در راه رضای خدا با عزّت و بزرگواری کشته شود، یا بیعت به یزید پلید نماید و بر ذلّت و خواری زندگی سازد، ـ که در حقّ آن جناب مخالف رضای خدا بود ـ کشته شدن را اختیار نمود، چنانکه کار بزرگان و پیشوایان دین مبین است.

احتمال دارد که مراد آن حضرت از مصراع سوّم آن بوده باشد که به خدا سوگند این ذلّت و خواری برای زندگانی چند روز دنیای

---

۱. سخنی است که دوّمی به هنگام مرگ به زبان آورد. روزی که او به حالت احتضار بود به فرزند خود عبدالله رو کرد و گفت: برو و امیرمؤمنان را به نزد من بیاورد عبدالله گفت چگونه او را می‌طلبی و حال که در امر زعامت چند نفر را در شوری شریک او قرار دادی؟ او گفت: ای پسرم از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: در جهنّم تابوتی از آتش است که دوازده نفر از اصحابم در آن قرار دارند، سپس رو به اوّلی کرد و فرمود: بر حذر باش که اوّلین آنها باشی و رو به معاذ بن جبل کرد و گفت: بترس که دوّمین آنها باشی، و رو به من فرمود و گفت: بترس که سوّمین آنان باشی! سپس گفت: ای عبدالله تابوت را می‌بینم که اوّلی و معاذ در آن قرار دارند و یقین دارم سوّمین آنها من می‌باشم. عبدالله علی(ع) را آورد. دوّمی گفت: علی! آیا از جانب خود و فاطمه مرا حلال می کنی؟ امیر مؤمنان (ع) فرمود: در نزد مهاجرین و انصار را قرار به حقانیّت من و فاطمه نما و حقّ را به اهلش باز گردان تا تو را عفو نمایم.

دوّمی روی خود را به دیوار کرد و گفت: (النّار یا امیرالمؤمنین لا العار). سیدهاشم بحرانی، *مدینة المعاجز* ۲ : ۹۵.

فانی بر من جاری نخواهد شد، بلکه کشته شدن با جوانمردی و عزّت جاری خواهد شد؛ یا مراد این است: به خدا سوگند نه ذلّت و خواری بر من جاری می‌شود، نه دخول آتش، بلکه این هر دو بر فاسقان جاری می‌گردد.

بنابر نسخه «مِنْ هذا» محتملست مراد آن حضرت این بوده باشد که خداوند عالمیان از کشیدن عار و تحمل ذلّت و شنار و داخل شدن به آتش دوزخ، مرا پشت و پناه است. خدا توفیق داده است که کشته شدن در راه رضای او را بر ذلّت و خواری اختیار نمایم و در آخرت در بهشت جاودانی لذّت برم.

فرزند نباته گفته است: حسین علیه‌السلام بزرگواری بود که کشته شدن را با عزّت زندگانی جاودانی دانست و زندگی در ذلّت و خواری را کشته شدن همیشگی می‌دید.[1]

جفای روزگار و اهل دنیا

در حلیه مسطور است که محمّد بن حسن روایت کرده است که چون لشگر اشقیا آن امام سُعدا را از هر طرف احاطه نمودند و دانست که آن گروه کافران با آن برگزیده خداوند عالمیان جنگ نمایان خواهند کرد، به اصحاب گرامی خود فرمود:

قَدْ نَزَلَ مَا تَرَوْنَ مِنَ الأَمْرِ وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَ تَنَكَّرَتْ وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا وَ اسْتَمَرَّتْ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلاَّ كَصُبَابَةِ الإِنَاءِ وَ إِلاَّ خَسِيسُ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَبِيلِ، أَلا تَرَوْنَ الْحَقَّ لا يُعْمَلُ بِهِ وَ الْبَاطِلَ لا يُتَنَاهَى عَنْهُ؟ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِاللهِ وَ إِنِّي لا أَرَى الْمَوْتَ إِلاَّ سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلاَّ بَرَماً.

یعنی امری و بلایی نازل شده است که شما می‌بینید و مشاهده

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۶۸؛ ابن ابی الحدید معتزلی، *شرح نهج البلاغه* ۳ : ۶۸.

می‌نمائید، به درستی که دنیا تغییر و تبدیل یافته و برگشته است، و نیکی و احسان وی از ما رو گردان شده است و در این رو گردانی مستمر و برقرار است که دیگر روی نیکویی بسوی ما نخواهد آورد و عادتش بدین قرار است که پیوسته از اهل خود رو گردان می‌باشد، تا اینکه از زندگانی وی برای ما باقی نمانده است، مگر قدر قلیلی و زمان اندکی مانند آب کم و رطوبت اندکی که در ته کوزه بعد از ریخته شدن آب وی باقی مانده و مگر زندگی بدی که با ذلّت و خواری می‌باشد که هیچ گونه خوبی و نیکویی در آن زندگی نخواهد شد. چنین زندگانی مانند زندگانی در چراگاه بد آب و هواست که هیچ طراوت و نیکی در آن نباشد، مگر اذیّت بسیار و رنج بیشمار.

مگر نمی‌بینید که حقّ و راستی را کسی عمل نمی‌کند و از باطل کسی پرهیز نمی‌سازد؛ باید مؤمن عاقبت اندیش و سعادت کیش، راغب ملاقات خداوند عالمیان بوده باشد، به درستی من نمی‌بینم مرگ را مگر سعادت، و زندگانی با گروه ظالمان را مگر ملال و اذیّت و پریشانی خاطر.[1]

مترجم می‌گوید: این خطبه شریفه به تغییر جزئی در عبارت وی درباره ورود آن حضرت به زمین کربلا خواهد آمد ان‌شاءالله انتهی.

اشعار امام حسین(ع) هنگام حرکت به سوی نینوا

مرویست که چون آن حضرت متوجّه زمین نینوا گردید به آن ابیاتی تمثّل نمود که مردی از قبیله اوس در جواب پسر عموی خود انشاء کرده بود، که او را از یاری حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منع می‌کرد و می‌ترسانید، وی می‌گفت: به یاری جناب رسول خدا بیرون نرو که کشته خواهی شد، آن مرد این ابیات را در جواب او خواند:

---

۱. *مناقب*: همان؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۳۲؛ ورام بن ابی فراس، *مجموعه ورام* ۲ : ۱۰۲.

سَأَمْضِي فَمَا بِـالْمَوْتِ عَـارٌ عَلَى الْفَتَى
إِذَا مَـا نَـوَى خَيْـراً وَ جَـاهَدَ مُسْلِماً
وَ وَاسَـى الـرِّجَالَ الصَّالِحِينَ بِـنَفْسِه
وَ فَـارَقَ مَـذْمُوماً وَ خَـالَفَ مُجْرِمـاً
أُقَـدِّمُ نَفْسِـي لا أُرِيـدُ بَقَـاءَهَـا
لِنَلْقَـى خَمِيسـاً فِـى الْهِيَـاجِ عَرَمْرَماً
فَـإِنْ عِشْتُ لَمْ أُرْغَمْ وَ إِنْ مِتُّ لَمْ أُلَمْ
كَفَـى بِـكَ ذُلاً أَنْ تَعِيـشَ فَتُـرْغَمَـا

یعنی به زودی به یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهم رفت؛ با مرگ، به جوانمرد عار و سرزنش روا و سزاوار نخواهد شد و کسی را نمی‌رسد که به کسی که به مردانگی در راه حقّ کشته شود مذمّت و طعن نماید، هنگامی که نیّت خیر و نیکی کرده باشد و در حالتی جهاد کند که مسلمان است و به جان عزیز خود برای مردم نیکوکار مواسات و بخشش می‌نماید و از کسی که معیوب و مذمومست و کسی که در امر دین خود به ضلالت و گمراهی راه می‌رود جدایی می‌نماید و مخالفت طریقه گناهکار بدکردار می‌نماید از همه مردم پیشی و سبقت می‌نمایم و نفس خود را در روز جنگ مقدّم می‌سازم، من بقاء نفس خود را نمی‌خواهم که در دنیا چند روز زنده باشد، آن را در هنگام مبارزت مقدّم می‌سازم، تا اینکه نفس من به لشگر بیشمار در روز کارزار ملاقات نماید؛ پس اگر کشته نشدم و زنده برگشتم ذلیل و خوار نمی‌شوم و اگر مردم ملامت کرده نمی‌باشم و در ذلّت و خواری تو کفایت می‌کند اینکه زنده باشی و بینی تو به خاک ذلّت و سرزنش مردم مالیده شود.[1]

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۶۹ و ۴ : ۹۶؛ شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۵۴؛ شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۸۱

مصنف رحمه الله فرموده است که لشگر را «خمیس» می گویند، از جهت اینکه در هنگام کارزار پنج گروه می‌باشند؛ «مقدّمه» ـ یعنی پیش جنگ ـ و «قلب لشگر» و «میمنه» و «میسره» و «ساق».

مترجم می گوید: شاید «جناح» عبارت از ساق لشگر است و الاّ شش گروه باشند انتهی.

خوف خدا در سیمای امام حسین(ع)

در مناقب گفته است که از زهد آن حضرت است که روزی عرض کردند: ترس تو از پروردگار خود چه بسیار بزرگ و بیشمار است!

فرمود: کسی در روز قیامت ایمن نمی‌شود مگر اینکه از خداوند عالمیان در دنیا ترسان شود.

حجّ امام حسین(ع)

مرویست که آن بزرگوار بیست‌وپنج مرتبه پیاده حجّ نمود و حال آنکه اسب‌های نجیبش را در خدمت او می کشیدند.

صاحب عیون المحاسن روایت کرده است که روزی آن حضرت با اَنس به سر قبر جناب خدیجه کبری علیها السلام آمد، گریه بر آن جناب غالب گردید! انس را فرمود: از من دور شو!

مناجات با خدا بر مزار حضرت خدیجه (س)

انس می گوید: من از آن بزرگوار پنهان شدم و در مکان خلوتی نشستم، پس نماز آن حضرت بسیار طول کشید، شنیدم که به این ابیات با خداوند عالم مناجات می‌نمود:

يَا رَبِّ يَا رَبِّ أَنْتَ مَوْلاهُ   فَارْحَمْ عُبَيْداً إِلَيْكَ مَلْجَاهُ

ای پروردگار من! تویی سیّد و مولای او، پس رحم نما به بنده حقیر ذلیل که پناه او به سوی توست.

يَا ذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمَدِي   طُوبَى لِمَنْ كُنْتَ أَنْتَ مَوْلاهُ
طُوبَى لِمَنْ كَانَ خَائِفاً أَرِقاً   يَشْكُو إِلَى ذِي الْجَلالِ بَلْوَاهُ

ای صاحب و بلندی‌ها! اعتماد و پناه من برای توست، مرحبا و گوارا باد برای کسی که تو مولای او بوده باشی و غیر تو را به مولایی نپسندد، و گوارا باد برای کسی که ترسان از غضب تو بوده باشد، شب تا سحر از ترس تو بیدار باشد، پیوسته دردهای پنهان و آشکار خود را به درگاه ایزد متعال صاحب عزّت و جلال شکایت کند، که عبارت از خداوند لایزال و کریم بی‌مانند و مثالست و حاجات خود را بجز درگاه عزّت تو نیاورد.

وَ مَا بِهِ عِلَّةٌ وَ لا سَقَمٌ أَكْثَرَ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلاهُ

یعنی هیچ علّت و ناخوشی از برای او ـ یعنی خود آن بزرگوار ـ بیشتر از محبّت بر مولا و آقای خود نیست، یعنی محبّت و دوستی آقایش چنان غالب و مستولی گشته که جسم او را بخوُر و بدنش را علیل کرده که سایر ناخوشی‌ها و علّت‌ها در مقابل وی مضمحلّ و معدوم گشته است.

إِذَا اشْتَكَى بَثَّهُ وَ غُصَّتَهُ أَجَابَهُ اللهُ ثُمَّ لَبَّاهُ
إِذَا ابْتَلا بِالظَّلامِ مُبْتَهِلاً أَكْرَمَهُ اللهُ ثُمَّ أَدْنَاهُ[1]

هنگامی که حزن و اندوه خود را شکایت و اظهار نماید خداوند عالم جواب می‌دهد و قبول می‌فرماید؛ هنگامی که او را به تاریکی شب ظلمانی مبتلا کرد، در حالتی که تضرّع و زاری نماید، خدا او را گرامی می‌دارد و به مقام قرب و منزلت خود می‌رساند.

---

۱. شبی از شبها امام سجّاد(ع) دست به پردهٔ کعبه آویخته بودند و این بیت شعر را در ضمن اشعار دیگری می‌خواندند مصرع دوّم «أَكْرَمَهُ رَبُّهُ وَ لَبّاهُ» آمده است، فخرالدین طریحی، *مجمع البحرین* ۴ : ۲۳۲؛ همچنین این بیت شعر در دیوان منسوب به امیرمومنان علی(ع) آمده است و به جای «أدْنَاه»، «لبّاه» آمده است، علی‌بن‌ابی‌طالب(ع)، *دیوان امام علی(ع)*: ۴۰.

احتمال دارد که مراد این باشد که چون بنده مولای خود را امتحان و اختیار نماید تا بداند که قدر و منزلت خود در نزد مولای خود در چه مقام است، در حالتی که در تاریکی شب تاریک تضرّع و زاری نماید که ملاحظه نماید در مقابل تضرّع او از فضل و احسان مولای خود چیزی به او می‌رسد یا نه؟، در این هنگام خداوند عالم فضل خود را شامل حال بنده خود می‌فرماید و او را گرامی می‌دارد و قدر و منزلتش را در نزد خود ظاهر می‌کند.

گویا وجه اوّل مراد بوده باشد، مویّد وی روایتی است که ابیاتی را جناب امام زین‌العابدین علیه‌السلام نقل کرده‌اند که این بیت را در آن چنین نقل شده است:

اِذا خَلا فِی الظَّلامِ مُبْتَهِلاً　　اَکْرَمَهُ اللهُ ثُمَّ أدْناهُ

انس می‌گوید: چون آن حضرت این مناجات را با قاضی الحاجات نمود، ناگاه صدای هاتفی را شنیدم که در مقابل جواب آن حضرت این ابیات را ذکر فرمود:

لَبَّیْكَ عَبْدِي وَ أَنْتَ فِي کَنَفِي　　وَ کُلَّمَا قُلْتَ قَدْ عَلِمْنَاهُ

ای بنده گرامی من! تو را اجابت نمودم و دعای تو را قبول کردم و تو در پشت و پناه منی و هر چه گفتی قبول کردیم و آن را دانستیم.

صَوْتُكَ تَشْتَاقُهُ مَلائِکَتِي　　فَحَسْبُكَ الصَّوْتُ قَدْ سَمِعْنَاه

صدای تو را ملائکه من مشتاق و آرزومندند! پس تو را چنین صدایی کفایت می‌کند که ملائکه من مشتاق وی بوده باشند، به تحقیق به گوشِ لطف و مهربانی آن را شنیدیم.

دُعَاكَ عِنْدِي يَجُولُ فِي حُجُبٍ فَحَسْبُكَ السَّتْرُ قَدْ سَفَرْنَاهُ

یعنی دعای تو به حجابات عزّت و جبروت، و مقامات عظمت و ملکوت می‌رسد، که پرده‌های ردّ و کم لطفی دامن‌گیر وی نگردد، پس در لطف و مرحمت کفایت می‌کند، اینکه پرده را از میان خود و تو گشودیم.

لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ جَوَانِبِهِ خَرَّ صَرِيعاً لِمَا تَغَشَّاهُ

مصنّف قدس سره در توجیه این کلام شریف دو وجه ذکر فرموده است:

اوّل: اینکه ضمیر «جَوَانِبِهِ» به سوی «دعا» راجع است، یعنی دعای تو در بلندی مقام قرب خداوند به جایی رسیده است که اگر مرد صاحب شعور و عقل و روح می‌شد، هر آینه از تجلّیات انوار جلال خداوندی و احاطه اشراقات ربّانی مدهوش و بیخود می‌گردید و مانند کسی که از هر طرف باد تندی او را گرفته باشد بی‌خود به زمین می‌افتاد.

دوّم: ضمیر «جَوَانِبِهِ» از باب التفات به خود جناب امام حسین علیه السلام راجع است، یعنی از بسیاری عبادت و خضوع و نهایت محبّت و خشوع جسم مبارکش در ضعف به مرتبه‌ای رسیده است که اگر بادی بر او بوزد هر آینه بی‌اختیار به زمین خواهد افتاد.

سَلْنِي بِلا رَغْبَةٍ وَ لا رَهَبٍ وَ لا حِسَابٍ إِنِّي أَنَا اللهُ

یعنی هر چه دلت می‌خواهد و به خاطرت خطور می‌نماید از من سؤال نما، بی‌اعراض و ناامیدی و بی‌خوف و خجالت و بی‌حساب و نهایت؛ به درستی منم خداوند عالمیان که در عطای من حسابی و

اندازه‌ای نمی‌باشد، چنانکه عطای محتاجان چنین است.[1]

غرور دنیای فانی

در مناقب، این بیت را به آن حضرت نسبت داده است:

يَا أَهْلَ لَذَّةِ دُنْيَا لا بَقَاءَ لَهَا إِنَّ اغْتِرَاراً بِظِلٍّ زَائِلٍ حُمْقٌ

ای کسانی که به لذّت مال و منال و جاه و جلال گرویده و مغرور شده‌اید، دوام و بقا را در این چند روز دنیای فانیّ بی‌اعتبار، راهی نیست و عاقبتش فانیّ و زوال است و مانند سایه درختی است که به زودی در گذرد، به درستی مغرور شدن به سایه‌ای که صفتش زوال و فناست، جهالت و حماقت است.[2]

و نیز این ابیات از آن جناب روایت شده است:

سَبَقْتُ الْعَالَمِينَ إِلَى الْمَعَالِي بِحُسْنِ خَلِيقَةٍ وَ عُلُوِّ هِمَّة

وَ لاحَ بِحِكْمَتِي نُورُ الْهُدَى فِي لَيَالٍ فِي الضَّلاَلَة مُدْلَهِمَّةٌ

يُرِيدُ الْجَاحِدُونَ لِيُطْفِئُوهُ وَ يَأْبَى اللهُ إِلاَّ أَنْ يُتِمَّهُ

یعنی بر همه عالمیان، به جهت حسن و خوبی خلق و طبیعت و بلندی همّت درخشنده، سبقت نمودم و پیشی گرفتم، و به سبب حکمت‌های بی‌پایان من نور هدایت و درستکاری در تاریکی‌های شب‌های ضلالت و گمراهی هویدا و نمایان و تابان شد. منکران حقّ اراده دارند که نور هدایت را خاموش نمایند، خداوند عالمیان ابا و امتناع می‌نماید و نمی‌خواهد، مگر اینکه آن نور درخشنده و تابنده را تمام کند و نمی‌گذارد که به دامن ضلالت واپسین جهالت جاهلان

---

1. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۶۹.
2. *همان*.

خاموش گردد.[1]

امام حسین(ع) دیر زبان گشود

در مناقب حفص بن غیاث از جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده است که روزی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای نماز برخواست و حضرت امام حسین علیه‌السلام در پلهوی آن حضرت ایستاده بود که به تبعیّت او تکبیر بگوید، چون جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تکبیر گفت، جناب امام حسین علیه‌السلام به جهت اینکه به حسب ظاهر دیر به سخن آمد، تبعیّت نکرده تکبیر را درست ذکر ننمود و جواب آن حضرت را نداد، بار دیگر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای یاد دادن آن بزرگوار تکبیر گفت، باز آن جناب جواب تکبیر نگفت، تا اینکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شش دفعه تکبیر را تکرار نمود، در مرتبه هفتم جناب امام حسین علیه‌السلام به تبعیّت جدّ بزرگوار خود تکبیر گفت.

جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید: این شش تکبیر سنّت شد که با تکبیرة الاحرام هفت تکبیر می‌شود.[2]

حکمت دیر سخن گفتن امام حسین(ع)

مترجم می گوید: سنّت بودن این شش تکبیر، برای خاطر شریف جناب امام حسین علیه‌السلام گردید، و بر بزرگواری آن جناب دلالت می کند که قرب و منزلتش در نزد خدا بزرگتر و عظیم‌تر بوده است و اینها که از ایشان صادر می‌شدند، مانند دیر سخن گفتن و تکبیر را مانند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نگفتن، تا به دفعه هفتم، خالی از حکمت نبود؛ چنانکه بر همه مردم ظاهر شد که خاطر آن جناب در نزد خدا و رسول او چه مقدار عزیز بود که به جهت آن بزرگوار چنین سنّتی تا روز قیامت جاری گردید.

---

۱. *همان* ۴ : ۷۳.
۲. *مناقب*، همان، شیخ طوسی، *التهذیب* ۲ : ۶۷؛ شیخ صدوق، *علل الشرائع* ۲ : ۳۳۱ : ۱.

خدا هدایت نماید کسانی را که از روی نادانی و جهالت به مانند این روایت زبان طعن می‌گشایند و می‌گویند: باید این روایت ـ نعوذ بالله ـ صحیح نباشد، زیرا که چگونه می‌شود که جناب امام حسین علیه‌السلام تکبیر را درست و صحیح نمی‌تواند بگوید و حال آنکه از حِکَم و مصالح، غافل و بی‌خبر است، أعاذَنا اللهُ مِنْ شَرِّ أنْفُسِنا انتهی.

داستان امام حسین(ع) و غلام غمگین

و نیز در کتاب مذکور مرویست که جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: صحیح است در نزد من گفته جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرموده است که بهترین اعمال بعد از نماز، ادخال سرور و شادی به قلب مؤمن است، به چیزی که گناه در آن نباشد.

حضرت فرمود: به درستی روزی دیدم که غلامی با سگی طعام می‌خورد، من اعتراضی در این باب به آن غلام کردم و از سبب آن پرسیدم.

گفت: یا بن رسول الله! به درستی من مغمومم، می‌خواهم او را شاد نمایم، شاید شادی او موجب شادی من گردد، به درستی مالک من یهودی است، می‌خواهم از دست او نجات یابم و از او جدا شوم.

آن حضرت چون این سخن را از آن غلام شنید دویست دینار با خود برداشت، برای قیمت غلام به نزد صاحب او آمد، چون آن حضرت در باب خریدن غلام با آن مرد سخن آغاز نمود، آن عاقبت به خیر عرض کرد: که غلام را به گام‌های مبارکت که با آنها به خانه من آمده‌ای بخشیدم و این بستان خود را نیز به غلام بخشیدم و قیمت او را به تو دادم و برای او از تو قیمت نمی‌گیرم.

حضرت فرمود: من همان مال را به تو هبه کردم!

آن مرد عرض کرد: مال را قبول دارم و آن را به غلام هبه کرده‌ام!

حضرت فرمود: من غلام را آزاد کردم و اینها را نیز به او بخشیدم.

زن آن مرد عرض کرد: من مسلمان شدم و مهر خود را به شوهر بخشیدم.

شوهرش گفت من نیز دین اسلام را قبول نمودم و خانه خود را به زن خود دادم.[1]

شباهت امام حسین(ع) به رسول خدا(ص)

در جامع ترمذی مسطور است که پسر زیاد ملعون، به چوب دست نحس خود، بعضی بی‌ادبی‌ها نسبت به سر جناب امام حسین علیه‌السلام نمود و آن حرام زاده می گفت: سر بریده را با این خوبی و حسن و بها ندیده بودم.

انس در آنجا حاضر بود، گفت: چون آن جناب شبیه‌ترین مردم و بنی‌هاشم به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.[2]

مترجم می گوید: این روایت را نقل به معنی ترجمه کردم، نخواستم تصریح نمایم به صریح حرکت پسر زنازاده زیاد بدبنیاد انتهی.[3]

پاسخ امام حسین(ع) به هدیهٔ کنیزش

در کشف الغمه از انس روایت کرده است که روزی در خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام نشسته بودم، ناگاه کنیزی از کنیزان برگزیده عالمیان، یک دسته ریحان به عنوان تحفه خدمت آن حضرت آورد، آن حضرت فرمود: تو آزادی برای رضای خدا! پس کنیز خود را به جهت تحفه و تحیّت یک دسته ریحان آزاد نمود.

عرض کردم: کنیزی که یک دسته ریحانی که هرگز قدر و قیمت ندارد به خدمت تو می‌آورد او را در برابر وی آزاد می‌نمایی؟

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۷۵؛ محدث نوری، *مستدرک الوسائل* ۱۲: ۳۹۸ : ۱۴۴۰۷.

۲. *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۷۵، *همان*.

۳. رحمت خداوند بر مترجم قدس‌سره باد! زیرا که جا دارد شیعیان با دیدن عین عبارت قالب تهی کنند.

حضرت فرمود: خدا ما را چنین تأدیب فرموده است و امر نموده است، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها﴾[1]

یعنی هنگامی که به هدیه‌ای تحیّت داده شدید، پس بهتر از آن را هدیه و تحیّت دهید، یا مانند آن را ردّ نمایید.

و بهتر از تحفه این کنیز، آزاد کردن اوست.[2]

مرویست که روزی آن جناب به برادر خود جناب امام حسن علیه‌السلام گفت: یا حسن! دوست دارم که زبان تو برای من می‌شد و قلب من برای تو می‌بود.[3]

مترجم می‌گوید: شاید مراد این است، دوست دارم که فصاحت و بلاغت تو در من می‌بود و سخاوت من در تو می‌بود؛ گویا ظهور هر یکی از آن دو صفت مراد باشد، نه حقیقت وجود آن دو صفت، زیرا که در حقیقت هر دو صفت بلاغت و سخاوت، در هر دو بزرگوار به حدّ نهایت رسیده بود انتهی.

سبب عطای فراوان امام حسین(ع) به شعرا

مرویست که روزی جناب امام حسن علیه‌السلام چنین به امام حسین علیه‌السلام نوشت که آن حضرت را در آن نوشته ملامت کرده بود، در خصوص بسیاری عطای او به شعرای جناب امام حسین علیه‌السلام.

در جواب آن حضرت نوشت: ای برادر! تو از من بهتر می دانی که نیکوترین مال آن است که آبروی مرد را نگاه دارد.[4]

مترجم می‌گوید: شاید سبب ملامت جناب امام حسن علیه‌السلام آن

---

۱. نساء: ۸۶
۲. علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۳۱.
۳. همان.
۴. همان.

بزرگوار را، آن است که می‌خواست عذر او را به جاهلان اظهار نماید، که به جهت خسّت نفس و نادانی خودشان جناب امام حسین علیه‌السلام را در آن باب بسیار عیب می‌گرفتند و گرنه از امام چیزی سر نمی‌زند که سزاوار ملامت بوده باشد انتهی.

تحفهٔ روزه‌دار

در کشف الغمّه مرویست که عبدالله بن زبیر و اصحاب او جناب امام حسین علیه‌السلام را برای طعام خوردن با ایشان دعوت نمودند، آن حضرت فرمود: من روزه هستم و لکن تحفه روزه‌دار را می‌خواهم.

عرض کردند: تحفه روزه دار چیست؟

فرمود: عُود و مجمره است.[1]

گذشت امام حسین (ع)

باز در همان کتاب منقولست که یکی از غلامان آن حضرت تقصیری کرد که مستوجب عقوبت شده بود، حضرت فرمود که او را بزنند، آن غلام عرض کرد: ای مولای من! ﴿وَ الْکاظِمینَ الْغَیْظِ﴾.[2]

حضرت فرمود: دست از او بردارید!

چون دست برداشتند باز عرض کرد: ﴿وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ﴾.[3]

حضرت فرمود: از سر تقصیر تو گذشتم و تو را عفو نمودم!

عرض کرد: ﴿وَ اللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ﴾.[4]

حضرت فرمود: تو را آزاد نمودم و دو برابر آنچه بیشتر می‌دادم بتو مقررّ کردم!.

از فرزدق شاعر منقولست که بعد از مراجعت خود از کوفه با جناب امام حسین علیه‌السلام ملاقات نمودم، فرمود: ای ابافراس! از کوفه

---

۱. *همان*.
۲. *آل عمران*: ۱۳۴.
۳. *همان*.
۴. *همان*.

چه خبر داری؟

فرزدق می‌گوید: عرض نمودم صدق کار ایشان را عرض کنم؟

حضرت فرمود: بلی! راست را می‌خواهم!

عرض کردم: دل‌های اهل کوفه با توست، یعنی در دل تو را می‌خواهند و امّا شمشیر ایشان به یاری و نصرت بنی امیّه است، ظفر و نصرت از خداست.

آن جناب فرمود: راست گفتی، مردم روزگار بندگان مال دنیا هستند و دین را بی‌فایده و لغو به زبان خود جاری می‌سازند که فایده بر آن مترتّب نمی‌شود و دین را در ظاهر رعایت نمایند، به قدری که امر معاش ایشان به خوبی بگذرد و در حفظ دین زندگانی و مال ایشان را ضرر نرسد. هنگامی که مقام امتحان به میان آمد و دین و دنیا با همدیگر معارض شد، آن وقت دینداران بسیار اندک می‌باشند و اکثر ایشان دنیا را به دین خود مقدّم دارند و از اعانت دین دست می‌کشند.[1]

ردّ نکردن سائل

و از کلام آن حضرت است که فرموده است: طالب حاجت از تو ـ یعنی سائل ـ آبروی خود را از تو حفظ نکرد و آبرویش را به سؤال و اظهار حاجت در نزد تو ریخت، باید تو آبروی خود را به ردّ کردن او نریزی و روی خود را به قضای حاجتش گرامی داری.[2]

باز فرموده است که هر کس به جانب ما بیاید یکی از چهار خصلت و فایده از او فوت نمی‌شود: اوّل آنها آیه محکمه است، گویا عبارت از علم به آیات محکمات قرآن است، زیرا که علم قرآن در نزد ایشان است و دیگران را حظّی و نصیبی در آن نیست.

---

۱. علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۳۲؛ ابن ابی الحدید معتزلی، *شرح نهج البلاغه* ۷ : ۲۴۹.
۲. همان.

فوائد نزدیک شدن به اهل‌بیت علیهم السلام

دوّم قضیّه عادله است، گویا مراد علم به کیفیّت احکام و عمل به آنها است که قضیّه مستقیمه است، کسی که به خدمت آن بزرگواران برسد به جمیع آنچه در آنهابه حسب شرع آیین رسول امین صلی الله علیه و آله معتبر است، مطّلع و خبردار خواهد شد. سوّم برادر دینی و صَدیقی حقیقی، که رفاقت او موجب سعادت دنیا و آخرت می‌باشد و سبب اکتساب منافع دنیویّه و اخرویّه می‌گردد. چهارم مجالست علما و دانایان که موجب سعادت ابدی است.[1]

عبادت امام حسین (ع)

در تتمّات مصباح از کتاب عقد مرویست که از جناب امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند: چه بسیار کم است فرزندان پدر بزرگوار تو!

حضرت فرمود: من تعجّب دارم چگونه از آن بزرگوار متولّد شده‌ام و حال آنکه در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند!!.[2]

صاحب جامع الاخبار از کتاب مقتل آل رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است: به درستی یکی از اعراب، روزی به خدمت جناب امام حسین علیه السلام آمد، عرض کرد: یا بن رسول الله! من ضامن دیه کامله شده‌ام و از ادای وی عاجز هستم، با خود گفتم که از کریم‌ترین مردم سؤال می‌کنم و گمان ندارم که کسی از اهل‌بیت رسالت علیهم السلام کریم‌تر بوده باشد.

احسان به قدر معرفت باید نمود

حضرت فرمود: سه مسئله از تو می‌پرسم که یکی را جواب دهی ثلث مال را می‌دهم، اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن را می‌دهم و اگر هر سه را جواب گفتی همه آن مال را می‌دهم؛

اعرابی عرض نمود: یا بن رسول الله! آیا مثل تو بزرگواری که از

---

۱. همان.

۲. سیدبن طاووس، *فلاح السائل*: ۲۶۹؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۹۴.

اهل‌بیت علم و شرف هستی از مثل من جاهلی مسئله سؤال می کند؟

حضرت فرمود: بلی! شنیده‌ام از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: معروف و احسان به قدر معرفت باید نمود.

اعرابی عرض کرد: بپرس از هر چه می‌خواهی، اگر دانستم و جواب دادم زهی فخر است و اگر ندانم از تو یاد می‌گیرم، حول و قوّت نیست مگر از خدا.

حضرت فرمود: کدام یکی از اعمال نیکوتر و افضل است؟

اعرابی عرض کرد: ایمان به خدا.

حضرت فرمود: از مهالك به چه چیز نجات حاصل می‌شود؟

اعرابی عرض کرد: با وثوق و اعتماد به خدا.

حضرت فرمود: زینت مرد با چه چیز است؟

اعرابی گفت: به علم که با حلم و بردباری بوده باشد.

حضرت فرمود: اگر این نداشته باشد با کدام چیز زینت یابد؟

عرض کرد: با توانگری و مالی که در آن سخاوت و مروّت داشته باشد.

حضرت فرمود: اگر این هم نداشته باشد زینت او در چه چیز است؟

اعرابی عرض کرد: فقر و پریشانی که با وی صبر داشته باشد.

حضرت فرمود: اگر این هم نداشته باشد؟

اعرابی عرض کرد: صاعقه‌ای از آسمان فرود آید او را بسوزاند، زیرا که چنین کسی سزاوار این است و جز این را اهلیّت ندارد!

حضرت خندید! کیسه زری به سوی اعرابی انداخت که هزار دینار طلا در آن داشت و انگشتر مبارکش را به او داد که قیمت نگینش دویست درهم بود، حضرت فرمود: ای اعرابی! این طلا را به



قرض‌داران خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن.

اعرابی آنها را گرفت و گفت: خدا بهتر می‌داند که رسالت و امامت خود را در کجا قرار می‌دهد.[1]

جواب سؤالی که عمر بن خطاب از پاسخ آن عاجز شد

مصنّف از بعضی مؤلّفات علمای امامیّه روایت کرده است که ابوسلمه نقل کرده است که من سالی با عمر بن خطّاب به عزم حجّ بیرون رفتم، چون به ابطح رسیدیم ناگاه دیدیم یکی از اعراب به نزد ما آمد، به عمر گفت: یا امیرالمؤمنین! من از منزل خود به عزم حجّ بیرون آمدم و احرام بستم، در راه به تخم نعامه مرغ - یعنی شترمرغ - دچار شدم و آنها را چیدم، در آتش پختم و خوردم خوردم، پس چه چیز بر من واجب و لازم گشته است؟

عمر گفت: به خاطرم در جواب این مسئله چیزی نمی‌رسد!! بنشین شاید خدا مشکل تو را به یکی از اصحاب محمّد رسول خدا صلی الله علیه و آله حلّ نماید، یعنی بلکه یکی از دانایان اصحاب آن حضرت بیاید جواب مسئله تو را بگوید.

ابوسلمه می گوید: ناگاه دیدیم امیرمؤمنان علیه السلام لنگر زمین و آسمان، با جناب امام حسین علیه السلام که در عقب آن حضرت بود وارد شد.

عمر گفت: ای اعرابی! این علیّ بن ابی‌طالب است، برخیز مسأله خود را از او بپرس، پس اعرابی برخواست به خدمت آن حضرت آمد، مسأله را از آن حضرت پرسید.

فرمود: ای اعرابی! مسأله خود را از این جوان بپرس که در نزد تو حاضر است، - یعنی جناب امام حسین علیه السلام -

اعرابی گفت: هر یکی از شما مرا به دیگری حواله می‌نمایید و

---

۱. تاج الدین شعیری، *جامع الأخبار*: ۱۳۷.

رجوع می‌دهید؟!

مردم گفتند: وای بر تو ای اعرابی! این فرزند رسول خداست، مسأله خود را از او بپرس.

پس اعرابی قصّه خود را به خدمت آن حضرت عرض کرد، آن جناب فرمود: آیا شتر داری؟

عرض کرد: بلی!

حضرت فرمود: به عدد آن چند تخمی که خورده‌ای شتر ماده از شترهای خود جدا کن، آنها را با چند عدد شتر نر بزن و مخلوط نما، هر قدر از آنها متولّد شود آن را برای قربانی خانه خدا بفرست.

عمر چون این را از آن حضرت شنید عرض کرد: یا حسین! بلکه شترها بچه نیاوردند، یا سقط کردند!.

آن جناب فرمود: یا عمر! شاید آن تخم‌ها هم ضایع و لق می‌شدند!

عمر عرض نمود: یا حسین! راست گفتی و نیکوکاری نمودی.

پس جناب امیر مؤمنان علیه‌السلام برخواست آن حضرت را به سینه خود چسبانید فرمود:

﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1][2]

آنچه در امام حسین(ع) است عزّت است نه تکبّر

در کنز جامع الفواید منقول است که مردی به آن حضرت عرض نمود که در تو اندکی تکبّر مشاهده می‌شود!

حضرت فرمود: همه بزرگی و کبریا مخصوص ذات خداوند عالمیان است که واحد است، شریکی ندارد و آنچه در من دیده شود عزّت و بزرگواری است، چنانکه خدا فرموده است:

۱. *آل عمران*: ۳۴.

۲. شیخ عبدالله بحرانی، *عوالم العلوم* ۱۷ : ۶۰ : ۲.

﴿وَ لِلّٰهِ فَلِلّٰهِ العِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[1] و [2]

شیر خوردن امام حسین(ع)

در کافی به سند خود از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: جناب امام حسین علیه‌السلام هرگز از زنی شیر نخورد، نه از مادرش فاطمه زهرا علیهاالسلام و نه از زن دیگر! جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گاه گاه به نزد آن بزرگوار تشریف می‌آورد، انگشت ابهام معجزنمای مبارکش را به دهان مبارک نور دیده خود جناب امام حسین علیه‌السلام می‌گذاشت، از انگشت مبارک جدّ بزرگوارش آنقدر می‌مکید که دو روز و سه روز برای او کفایت می‌نمود، محتاج به شیر و چیز دیگر نمی‌شد. پس گوشت مبارکش در روزگار کودکی از گوشت و خون بدن مبارک رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روییده شد و پرورش یافت، در شش ماه از مادر خود متولّد نشده است مگر عیسی بن مریم علیه‌السلام و حسین‌بن‌علی علیه‌السلام.[3]

بحثی در تاریخ ولادت و شهادت امام حسین(ع)

مترجم می‌گوید: مصنّف رحمه‌الله در روز و ماه ولادت آن حضرت روایات بسیار در این باب ذکر نموده است که با همدیگر اختلاف بیشمار دارند، حاصل آنها این است: اعتقاد بعضی در تاریخ روایات ولادت با سعادت و میمنت آن حضرت آن است که در سال چهارم هجرت که سال جنگ خندق است، در پنجم ماه شعبان متولّد شد.

بعضی را گمان این است که در اواخر ماه ربیع الاوّل متولّد شده است.

---

۱. *منافقون*: ۸.

۲. سید شرف‌الدین حسینی، *تأویل الآیات الظاهرة*: ۶۷۰.

۳. ثقةالاسلام کلینی، *الکافی* ۱ : ۴۶۴ : ۴؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات* ۵۶ : ۴؛ سید شرف‌الدین حسینی، *تأویل الآیات الظاهرة*: ۵۶۳؛ در ادامهٔ این حدیث وارد شده است: «به روایت دیگری زبان در دهان آن حضرت می گذاشتند و از زبان رسول خدا(ص) شیر می‌مکیدند و رشد می کردند و از هیچ زنی شیر نخوردند»، مترجم جهت اختصار ترجمه ننموده است.

بعضی پنجم جمادی الأولی گفته است؛ اشهر در میان علمای شیعه آن است که در سوّم ماه شعبان متولّد شد و اختلاف بسیار در مدّت عمر شریف آن بزرگوار در میان علمای اهل سنّت و علمای اهل شیعه واقع است.

بعضی را گمان آن است که عمر شریفش در هنگام شهادتش پنجاه سال بود، بعضی دیگر پنجاه و شش سال گفته است و بعضی پنجاه و هفت سال و پنج ماه گفته است و در ماه شهادتش اختلاف ندارند، بلکه اعتقاد همه علمای خاصّه و عامّه بر آن است که در دهم ماه محرّم واقع شده، لکن اختلاف ایشان در این است که روز جمعه یا شنبه یا دوشنبه است، هر یکی را قائلیست.

ابوالفرج در مقاتل خود گفته است که روز جمعه دهم ماه محرّم به درجه شهادت رسید و گفته است آنچه علماء اهل سنّت گفته‌اند که روز دوشنبه به درجه رفیعه شهادت رسید باطل است و چیزی است که بی‌سند و بی‌روایت بر آن قائل شده‌اند، زیرا که به حساب هندی از جمیع زیجات استخراج و استنباط نموده‌ایم، که اوّل ماه محرّم سال شهادتش روز چهارشنبه بود، پس روز شهادتش روز جمعه می‌باشد نه روز دوشنبه؛ و فرموده است: این دلیل صحیح و برهان واضح است که روایت با وی موافقت دارد و عدد اصحاب آن حضرت در باب شهادتش ذکر خواهد شد ان‌شاء الله انتهی.[1]

---

۱. مدارک بحث: ابن‌شهر آشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۷۶؛ ابن‌نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۱۶؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۸۴؛ فضل بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۱۴؛ علی‌بن‌عیسی اربلی، *کشف الغمّه* ۲ : ۳ و ۴۰ و ۵۳؛ سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۳؛ شیخ طوسی، *مصباح المتهجد*: ۸۲۶ و ۸۵۲؛ سیدبن طاووس، *اقبال الأعمال*: ۶۸۹؛ شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۲۷؛ شیخ طوسی، *التهذیب* ۶ : ۴۱؛ ثقة‌الاسلام کلینی ، *الکافی* ۱ : ۴۶۱.

لعن کردن امام حسین(ع) در نماز میّت منافق

در کافی به سند خود از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که یکی از منافقان به درک اسفل نیران واصل گردید و جناب امام حسین علیه‌السلام برای مشایعت جنازه آن لعین بیرون آمده بود و در راه به یکی از دوستان و موالیان خود ملاقات نمود، حضرت فرمود: کجا می‌روی؟

عرض کرد: از مشایعت جنازه این منافق می‌گریزم که نماز بر آن نکنم!

حضرت فرمود: با من بیا، چون بر پای ایستادم که به جنازه او نماز کنم تو در جانب راست من بایست، هر دعائی که من بخوانم تو آن را به تبعیّت من بخوان، چون ولیّ آن میّت برخواست که نماز نماید و تکبیر گفت، آن حضرت در جانبی ایستاد و گفت: اللهُ أَكْبَرُ اللَّهُمَّ الْعَنْ فُلاناً عَبْدَكَ أَلْفَ لَعْنَةٍ مُؤْتَلِفَةٍ غَيْرِ مُخْتَلِفَةٍ اللَّهُمَّ اخْزِ عَبْدَكَ فِي عِبَادِكَ وَ بِلادِكَ وَ أَصْلِهِ حَرَّ نَارِكَ وَ أَذِقْهُ أَشَدَّ عَذَابِكَ فَإِنَّهُ كَانَ يَتَوَلَّى أَعْدَائَكَ وَ يُعَادِي أَوْلِيَائَكَ وَ يُبْغِضُ اهل‌بيت نَبِيِّكَ.[1]

علّت برنخواستن امام حسین(ع) برای جنازه‌ای که تشییع می‌شد

باز در کتاب مذکور مرویست که روزی جناب امام حسین علیه‌السلام در جایی نشسته بود، ناگاه جنازه‌ای از نزد آن حضرت گذرانیدند؛ مردم چون جنازه را دیدند برخواستند، حضرت فرمود: روزی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در راهی نشسته بود، ناگاه جنازه یهودی را آوردند، چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در راه همان جنازه نشسته بود کراهت داشت که جنازه یهودی از بالای سر مبارکش بگذرد، از این جهت برخواست.[2]

---

۱. ثقة‌الاسلام کلینی، *الکافی* ۳ : ۱۸۸ : ۲؛ شیخ طوسی، *التهذیب* ۳ : ۱۹۷ : ۲۵.

۲. ثقة‌الاسلام کلینی، *الکافی* ۳ : ۱۹۲؛ شیخ طوسی، *التهذیب* ۳ : ۴۶ : ۱۳۲.

مترجم می‌گوید: گویا مراد آن بزرگوار از نقل آن حکایت آن است که برخواستن مردم از برای جنائز بی‌وجه و بی‌سند است و آنکه شنیده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از برای جنازه برخواست، وجهش همان بود که مذکور گردید، یا شاید همان جنازه از جنازه منافقان بوده است که برخواستن امام حسین علیه‌السلام برای وی، مانند جنازه یهودی روا نبود، مگر در صورت مذکور انتهی.

شفای بیماری امام حسین(ع)

و نیز در کافی به سند خود از امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده است که سالی جناب امام حسین علیه‌السلام از مدینه طیّبه به عزم عمره مفرده به سوی مکّه معظّمه روانه گردید. در راه مریض شد، خبر ناخوشی آن بزرگوار در مدینه به پدر بزرگوارش امیرمؤمنان علیه‌السلام رسید، پس آن حضرت به طلب جناب امام حسین علیه‌السلام از مدینه بیرون رفت. در منزل «سُقْیا» به فرزند گرامی خود رسید و او را در آنجا ناخوش یافت. آن حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! چه ناخوشی داری؟

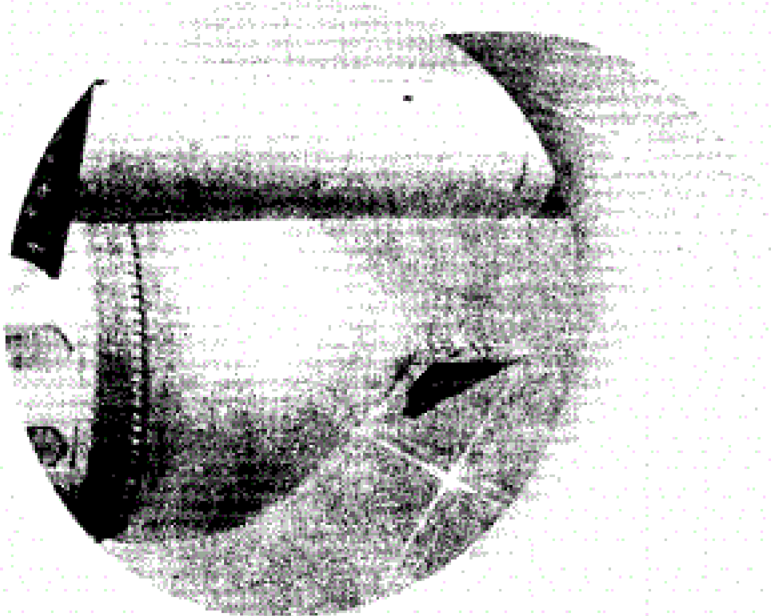
عرض نمود: سرم بسیار درد می‌کند. پس همان ساعت امیرمؤمنان علیه‌السلام شتری طلبید و آن را نحر نمود و امر نمود که سرمبارک جناب امام حسین علیه‌السلام را تراشیدند و آن حضرت را به سوی مدینه برگردانید، چون مرض آن حضرت زایل شد، دوباره به عزم حجّ عمره بیرون رفت و آن را بجا آورد.[1]

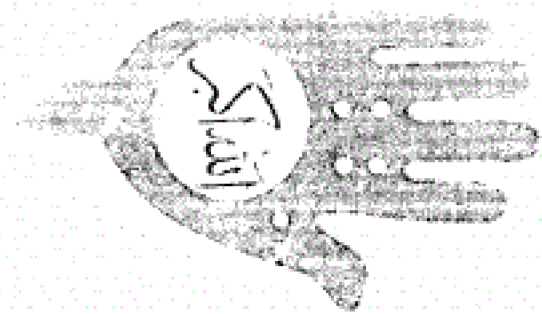
۱. ثقةالاسلام کلینی، *الکافی* ۴ : ۳۶۹، ۳؛ نعمان‌بن‌محمد تمیمی، *دعائم الاسلام* ۱ : ۳۳۵.



باب چهارم: احتجاجات امام حسین علیه‌السلام با معاویه و دوستان او









در مناقب و احتجاج از موسی بن عقبه روایت است که روزی به معاویه گفتند: مردم چشم خود را به سوی حسین علیه‌السلام افکنده‌اند، یعنی آن جناب را سزاوار خلافت می‌دانند؛ کاش رخصت دهی که بر منبر برود و خطبه‌ای بخواند، زیرا که در زبانش سنگینی و ماندگی هست. چون مردم در خطبه خواندن او عجزی مشاهده نمایند ایشان را معلوم و مشخّص می‌شود که او را لیاقت بر خلافت امّت نیست.

امام حسین(ع) بر فراز منبر شام

آن ملعون گفت: ما این گمان را به برادرش حسن نیز نمودیم، پیوسته در نظر مردم عظیم شد و روز به روز در دیده ایشان بزرگواری پیدا نمود، یعنی گمان نمودیم که چون در بالای منبر خطبه بخواند، مردم را معلوم می‌شود که حسن علیه‌السلام را چندان فضل و علم نبوده است؛ در حقّ او مشتبه شده‌اند، ما به این گمان او را امر کردیم که در منبر خطبه بخواند، بلکه از نظر مردم قدر و منزلتش رو به پستی بگذارد. چون بر منبر رفت و خطبه خواند از بسیاری فصاحت و بلاغت خود، ما را رسوا نمود و در نظر مردم عظمت و بزرگی پیدا کرد.

چون مردم شام زیاد اصرار نمودند، معاویه به ناچار جناب امام حسین علیه‌السلام را عرض کرد: یا اباعبدالله! کاش بر منبر بروی و خطبه‌ای ادا نمایی.

چون آن حضرت بالای منبر تشریف برد، حمد و ثنای الهی را بجا آورد و صلوات بیشمار بر جدّ بزرگوار خود فرستاد، ناگاه در بالای منبر شنید که مردی از اهل مجلس می گوید: کیست اینکه در منبر نشسته خطبه می‌خواند؟

آن حضرت فصاحت و بلاغت و دانایی و امامت خود را در ضمن کلامی از او آشکار نمود که خود را به آن مرد نشان داد و غرض خود را در آن نشان دادن حاصل نمود، چنانکه به منزله مثل است که می گویند: «به یک کرشمه دو کار کرد» فرمود:

نَحْنُ حِزْبُ اللهِ الْغَالِبُونَ وَ عِتْرَةُ رَسُولِ اللهِ الاَقْرَبُونَ وَ اهلبیته الطَّيِّبُونَ وَ أَحَدُ الثَّقَلَيْنِ الَّذَيْنِ جَعَلَنَا رَسُولُ اللهِ ثَانِيَ كِتَابِ اللهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، الَّذي فِيهِ تَفْصِيلُ كُلِّ شَيْءٍ، ﴿لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ﴾[1] وَ الْمُعَوَّلُ عَلَيْنَا فِي تَفْسِيرِهِ وَ لا يُبْطِئُنَا تَأْوِيلُهُ، بَلْ نَتَّبِعُ حَقَائِقَهُ فَأَطِيعُونَا فَإِنَّ طَاعَتَنَا مَفْرُوضَةٌ إِذْ كَانَتْ بِطَاعَةِ اللهِ وَ رَسُولِهِ مَقْرُونَةً،

قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الاَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَ الرَّسُولِ﴾[2]

وَ قَالَ: ﴿وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَ لَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾[3]

وَ أُحَذِّرُكُمُ الاِصْغَاءَ إِلَى هُتُوفِ الشَّيْطَانِ بِكُمْ ﴿إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾[4]، فَتَكُونُوا كَأَوْلِيَائِهِ الَّذِينَ قَالَ لَهُم:

---

۱. فصلت: ۴۲.
۲. نساء: ۵۹.
۳. نساء: ۸۳
۴. بقره: ۱۶۸ و ۲۰۸ و...

﴿لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النّاسِ وَ إِنّي جارٌ لَكُمْ فَلَمّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ وَ قالَ إِنّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ﴾[1]

فَتُلْقَوْنَ لِلسُّيُوفِ ضَرْباً وَ لِلرِّماحِ وَرْداً وَ لِلْعُمُدِ حَطْماً وَ لِلسِّهامِ غَرَضاً ثُمَّ لا يُقْبَلُ مِنْ نَفْسٍ ﴿إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً﴾[2]

یعنی مائیم حزب خداوند عالمیان، یعنی یاوران دین خدا، که ما را فرستاده است که دین او را در همه عالمیان آشکار و هویدا نمائیم و بر همه کس غالب و قاهر شویم و عترت رسول خدائیم که از همه خلق به آن حضرت نزدیکتریم و اهل‌بیت او هستیم که پاک و پاکیزه هستیم و از هر عیب و رجس مطهّریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را ثانی کتاب خداوند عالمیان، و تالی وی نموده است، که در آن کتاب تفصیل همه چیز و بیان همه حکم و احکام است، دست باطل از پیش روی و از عقبش نمی‌رسد و اعتماد و ملجاء در تفصیل احکام و تفسیر آیات و بیان مشکلات وی بر ماست و به جز ما دست دانایی به تفاسیر آیاتش نمی‌رسد.

در تأویل آن مانده و معطّل نمی‌شویم و ما را به شکّ و ریب نمی‌اندازد، بلکه بر حقایق وی اطّلاع داریم، بر مقاصد و دقایق وی تابع هستیم؛ چون خداوند عالمیان ما را بر همه کس چنین تفضیل و ترجیح داده است و علم قرآن و بیان احکام سنّت پیغمبر آخرالزّمان نزد ماست، پس فرمان برداری ما بر همه عالمیان لازم و واجب است، پس بر اوامر و نواهی ما اطاعت و انقیاد نمائید، به درستی طاعت ما مفروض و واجب است، زیرا که خداوند عالمیان طاعت ما را در

۱. انفال: ۴۸.
۲. انعام: ۱۵۸.

قرآن مقرون و نزدیک به طاعت خود و رسول خود نموده است و فرموده است:

﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[1]

یعنی مراد از صاحبان امر شما مائیم، پس اگر در حکم چیزی منازعه و شکّ نمودید، آن را بر خدا و رسول او ردّ نمایید، یعنی به آنچه در قرآن و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله هست تابع شوید، یعنی بیان احکام قرآن و سنّت رسول را کسی غیر از ما نمی‌داند، چنانکه می‌فرماید: اگر ردّ و رجوع نمایند چیزی را که نمی‌دانند و در آن شکّ می‌کنند، هر آینه آن را کسانی از ایشان می‌دانند، که از مأخذ خود جواب را بیرون می‌آورند و فرمود: اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما نباشد هر آینه بر وسواس شیطان تابع می‌شوید، مگر قلیلی از شما.

ای گروه حاضران! شما را به راه پرهیزگاری هدایت می‌نمایم و شما را از گوش دادن به صدای فتنه‌انگیز شیطان می‌ترسانم که پیوسته دام فتنه و فساد بر شما گسترده است. به درستی شیطان دشمن نمایان است بر شما، پس اگر بر وسواس شیطان گوش دهید هر آینه مانند اولیای او می‌شوید، که در روز جنگ بدر ایشان را گرویده اکاذیب خود نمود و ایشان را به اباطیل خود جرأت داد و بر ایشان ـ که تابعان ابی‌سفیان بودند ـ گفت: امروز کسی از مردم بر شما غالب نخواهد شد، ـ یعنی کسی از مسلمانان ـ به درستی من بر شما پناه و امان دهنده هستم؛ چون ایشان را با این دروغ‌ها گرویده خود نمود و به مقام مقاتله رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و دید که دو لشگر، مشاهده

---

۱. نساء: ۵۹.

یکدیگر نمودند و با همدیگر در آویختند و جبرئیل با گروه ملائکه از آسمان به یاری رسول خداوند عالمیان فرود آمد، به عقب خود برگشت و رو به گریز نهاد و بر فریفتگان خود گفت: به درستی من از شما بریء و بی‌زارم.

پس اگر شما نیز تابع وساوس شیطان لعین بوده باشید و گرویده اکاذیب آن ملعون و فریفته اباطیل او شوید، پس او را ملاقات می‌نمایید و به ضرب شمشیرها و به طعن نیزه‌ها و شکسته شدن استخوان‌ها با عمودها و نشانه شدن به تیرها مبتلا می‌شوید، چون تابع شیطان بوده باشید، تا هنگام ابتلا به عقوبات دنیا و آخرت پیوسته فریفته اکاذیب او می‌شوید، دیگر از چنین نفسی که پیوسته در طغیان خود باقی باشد، ایمان آوردنش بعد از دیدن بلا و مشاهده کردن غضب خدا ـ که پیش از آن ایمان به آن نیاورده بود ـ قبول نمی‌شود؛ یا ایمان آورد ولکن کار نیکو و عمل ننموده باشد و پیوسته عمر خود را به ارتکاب معاصی و لهو و لعب و مناهی گذارنیده باشد باز ایمانش پذیرفته نمی‌شود.

چون معاویه حرام زاده فصاحت و بلاغت آن برگزیده خدا را مشاهده نمود ترسید که مردم آشفته آن حضرت گردند و از خواب غفلت بیدار شوند، عرض کرد: یا ابا عبدالله! بس است، به تحقیق در وصف و نعت خود مبالغه کردی یا فصاحت و بلاغت خود را آشکار نمودی.[1]

مترجم می‌گوید: اشاره نمودن آن جناب به قضیّه جنگ بدر

---

۱. احمدبن‌علی طبرسی، *الاحتجاج* ۲: ۲۹۸؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۶۷؛ همین خطبه با تفاوت اندکی درباره امام حسن(ع) وارد شده است شیخ طوسی، *الأمالی*: ۱۲۱ و ۶۹۱: ح ۱۸۸ و ۱۴۶۹؛ شیخ مفید، *الأمالی*: ۳۴۸: ۴؛ علی بن یوسف حلی، *العدد القویه*: ۳۴.

تعریض و تعییر و سرزنش و طعن بر معاویه ملعون است، که پدر ملعونش ابوسفیان سبب اجتماع لشگر کافران بر مقاتله رسول خداوند عالمیان بود و گروهی از طاغیان بنی‌امیّه در آنجا حاضر بودند و با لشگر اسلام جنگ می‌کردند و به دست ایشان کشته گردیدند. شاید مراد آن حضرت از شیطان، معاویهٔ بن ابی‌سفیان بوده باشد که پیوسته مردم را از دین حقّ به راه ضلالت و گمراهی می‌کشید و اباطیل جاهلیّت را در میان امّت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله **رواج می‌داد انتهی.**

غضب امام حسین(ع) در مقابل مردان ملعون

و نیز در همان کتاب از محمّد بن سایب مرویست که روزی مروان بن حکم بی‌ایمان، به جناب امام حسین علیه‌السلام عرض کرد: اگر فخر شما به فاطمه علیهاالسلام نباشد و مفاخرت به فرزندی او نداشته باشید، دیگر به چه فضیلت و منقبت بر ما فخر می‌کنید که آن فضیلت و منقبت بر ما نبوده باشد؟ یعنی جز این فضیلت بر ما ندارید که فرزند فاطمه زهرا علیهاالسلام دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید!!.

چون آن بزرگوار این سخن از آن حرام زاده بدکردار را شنید، با شدّت غیظ و غضب از جای خود برخواست و آن حضرت در مقام غضب بسیار سخت‌گیر و دلیر بود!، به دست مبارک خود از حلق نحس آن ملعون گرفت و فشرد و عمامه او را به گردن نجس آن حرام زاده پیچید، تا اینکه آن ملعون بی‌خود به زمین افتاد، دست از او برداشته روی مبارک خود را به سوی جماعت قریش گردانید و فرمود: شما را سوگند می‌دهم به خداوند عالمیان که از شما جز این خواهش ندارم که اگر من راست بگویم شما تصدیق مرا بکنید و از حقّ نگذرید و به صدق گفته من گواهی دهید، فرمود: آیا در روی زمین دو نفر حبیبی سراغ دارید که در نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از من

و برادرم حسن علیه‌السلام محبوب‌تر بوده باشند؟ و غیر از من و برادرم حسن علیه‌السلام در پشت زمین کسی را دانسته‌اید که فرزند دختر پیغمبر خدا بوده باشد؟

حاضران همه عرض کردند: نه! یعنی آنچه فرمودید به صدق وی گواهی داریم!

فرمود: به درستی من در روی زمین کسی را نمی‌دانم که ملعون پسر ملعون بوده باشد جز این و پدرش که طَرید و بیرون کرده و مغضوب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند! یعنی مروان و پدر بی‌ایمان او؛ حضرت به آن شقیّ فرمود: ای مروان! به خدا سوگند در میان جابرس و جابلق ـ که یکی از آنها در افق مشرق و دیگر در افق مغرب است ـ دو نفر مردی سراغ ندارم که خود را به دین اسلام بسته و نسبت داده باشند و با خدا و رسول او و اهل‌بیت رسول او دشمن‌تر از تو و پدر تو بوده باشند، و علامت صدق و گفتار من در حقّ تو آن است که چون در اینجا آتش غضب در سینه پر کینه تو شعله ور گردد ردای تو از دوشت می‌افتد، پیش از آنکه از این مجلس بیرون روی.

راوی خبر چنین می گوید: به خدا سوگند مروان از همان مجلس بر نخواست مگر اینکه خشمناک گردید و ردای نحس او از دوش نجسش بر زمین افتاد و فرموده آن حضرت ظاهر و هویدا گردید.[1]

استخبار امام حسین(ع) از احوال مروان ملعون و استفسار آن

در تفسیر عیاشی به سند خود از امام جعفر صادق علیه‌السلام مرویست که چون مروان بن حکم داخل مدینه شد در روی سریر بر پشت خود خوابید و این آیه را تلاوت نمود:

---

۱. احمدبن‌علی طبرسی، *الإحتجاج* ۲ : ۲۹۹؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۵۱.

﴿رُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلیهُمُ الْحَقِّ اَلا وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ﴾[1]

یکی از غلامان آن حضرت در آنجا حاضر بود، چون به خدمت آن جناب رسید حضرت از او پرسید که مروان در هنگام ورود خود به مدینه چه گفت؟

عرض کرد: در بالای سریر خود استلقا کرد و این آیه را خواند: رُدُّوا إِلَى اللهِ تا آخر آیه.

حضرت فرمود: به خدا سوگند من و اصحاب من به سوی بهشت بر می‌گردیم و مروان و اصحاب او به آتش خواهند رفت و بازگشت ایشان جهنّم است.[2]

مترجم می‌گوید: بعید نیست که مقصود آن لعین از خواندن این آیه، تعریض و طعن بر جناب امام حسین علیه‌السلام و اصحاب آن بزرگوار بوده باشد، به جهت کشته شدن عثمان بی‌ایمان، یا از جهت دیگر انتهی.

خواستگاری معاویه ملعون از بنی هاشم برای یزید ملعون

در مناقب مذکور است که روزی جناب امام حسن علیه‌السلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود. مروان ملعون از تزویج آن حضرت ابا و امتناع کرد و گفت: او را به عبدالله بن زبیر تزویج می‌نمایم؛ چون جناب امام حسن علیه‌السلام از دنیا رحلت نمود معاویه ملعون به مروان لعین که از جانب معاویه به ملک حجاز حاکم بود نوشت که امّ کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید پلید خواستگاری نماید، چون نامه آن ملعون به مروان لعین رسید به نزد جناب عبدالله آمد، خبر مضمون نامه معاویه را به خدمت آن بزرگوار عرض نمود.

---

۱. انعام: ۶۲.

۲. محمدبن‌مسعود عیاشی، *تفسیر العیاشی* ۱: ۳۶۲: ۲۰.

جناب عبدالله فرمود: صاحب اختیار آن دختر، مولای ما جناب امام حسین علیه‌السلام است و آن بزرگوار خالوی اوست.

این خبر به جناب امام حسین علیه‌السلام رسید، فرمود: از خداوند عالم در امر این دختر خیر می‌طلبم، خدایا ! کسی را از آل‌محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله برای این دختر میسّر و نصیب نما که پسندیده تو بوده باشد و رضای تو در آن بشود.

چون مردم در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع شدند، مروان ملعون آمد در پهلوی جناب امام حسین علیه‌السلام نشست و در خدمت آن جناب جماعتی از بزرگان و اشراف نشسته بودند، مروان ملعون به سخن گفتن آغاز نمود و عرض کرد: امیرمؤمنان! ـ یعنی معاویهٔ بن ابی‌سفیان علیه‌اللّعنة والنّیران ـ مرا امر کرده است که این خویشی را با شما بنمایم و قدر و مهر او را به اختیار پدرش واگذار کنم و این قرابت سبب صلح در میان دو قبیله شود، ـ یعنی بنی هاشم و بنی‌امیّه ـ و قرض پدرش را ادا نمایم و عرض نمود: یا حسین! این را بدان، به سبب دامادی و قرابت یزید کسانی که به شما غبطه و حسد می‌نمایند بیشتر خواهند شد، از کسانی که به جهت این قرابت به یزید غبطه و حسد می‌برند و عجب است از یزید با آن بزرگی و جلال، چگونه مهر قرار می‌دهد و حال آنکه یزید کفو کسی می‌باشد که او را کفو و مانند نبوده باشد!! احتمال دیگر در عبارت آن ملعون می‌رود که یزید کفویست که او را کفو و مانند ندارد!! و گفت: یزید کسی است که به آب نیکو و بهای رخسار خود، ابر را سیراب می‌نماید!!، پس یا ابا عبدالله! به خوبی و نیکویی جواب مرا ردّ نما و اجابت خواستگاری فرما.

جواب امام حسین(ع) به مروان ملعون جهت خواستگاری معاویه

چون آن حضرت سخنان دروغ آمیز و کفرخیز آن حرام زاده را شنید، فرمود: حمد و ثنا مر خداوندی را سزاست که ما را به دوستی خود اختیار نموده است و ما را برای دین خود پسندیده است و ما را به همه عالمیان تفضیل داده است و بر همه خلق حجّت کرده است، فرمود: ای مروان! به تحقیق سخنانی که گفتی همه را شنیدم، آنچه گفتی که مهر دختر عبدالله را به اختیار پدرش واگذار نموده‌ام، به هر قدر برسد قبول دارم، پس به جان خود سوگند اگر ما به این قرابت و خویشی راضی شویم و اراده نماییم، هرگز در قدر صداق او از سنّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تجاوز نمی‌کنیم و آن مقدار مهری که در دختران و زنان خود سنّت کرده است ـ که عبارت از دوازده اوقیه است که چهار صد و هشتاد درهم می‌باشد ـ زیاده را راضی نمی‌شویم.

امّا آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا می‌کنم، کدام وقتی و زمانی این حرکت از بنی‌هاشم به ظهور آمده است که دختران ما در هنگام تزویج قرضهای ما را ادا کرده باشند، تا این دختر نیز به تزویج خود ادای قرض پدر خود نماید.

امّا این قرابت سبب صلح در میان این دو قبیله باشد، هرگز چنین نخواهد شد، زیرا که عداوت ما با شما برای رضا و خشنودی خداوند عالمیان است که رضای او در آن است که شما را دشمن بداریم و هرگز به جهت امورات دنیای خود با شما مصالحه و دوستی نکنیم و به جان خود سوگند یاد می‌کنم سبب صلبی و قرابت بطنی، ما را از دوستی مانند شما عاجز کرده است که سبب دوستی و مصالحه در میان ما و شما نمی‌شود، پس قرابت مصاهری و دامادی چگونه سبب دوستی و صلح خواهد گردید.

امّا تعجّب تو از اینکه چگونه یزید مهر قرار می‌دهد در تزویج خود، پس بهتر و بزرگتر از یزید و پدر و جدّ یزید در تزویج خود مهر قرار داده است. یزید را پیش از این روز هر کس کفو و مانند بود، امروز نیز کفو او همان کس است که پیشتر بود؛ امارت باطله او بر شأن او چیزی نیافزوده است، یعنی پیشتر کفو یزید از دختران عرب کسی بود که شأن و رتبت نداشته باشد، بلکه چیزهای دیگر نیز در او بوده باشد که مردمان نیکوکاران و پرهیزگاران از آنها نفرت و دوری می کردند، لکن سزاوار یزید و کفو آن عنید می گردید.

امّا آنچه گفتی که ابر از آب جمال روی یزید سیراب می‌باشد!؛ بدان که از روی مبارک رسول خداست که ابر از جمال روی مبارکش آب می‌خورد و سیراب می گردید، ـ یعنی نه روی نحس نجس یزید پلید است که اثر کفر و نفاق از رویش ظاهر و هویدا است ـ

امّا آنچه گفتی که غبطه کنان بر ما از غبطه کنان بر یزید به جهت این قرابت و خویشی و تزویج بیشتر می‌شود!، بلی! به سبب آن قرابت اهل جهالت و ضلالت بر ما غبطه می‌خورند و بر یزید به جهت این قرابت، ـ اگر به ظهور آید ـ اهل عقل و علم و کیاست غبطه می‌نمایند، یعنی بر فرض تزویج باید یزید مفاخرت نماید که با فرزندان و خویشان رسول خداوند عالمیان قرابت و خویشی کرده است، نه ما فخر کنیم که به یکی از طاغیان و دونان بنی‌امیّه قرابت نمودیم، پس آن حضرت بعد از سخنان چند دیگر، روی مبارک خود را به سوی حاضران گردانید و فرمود: همه شما گواه باشید بر اینکه من امّ کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را، بر پسر عمویش قاسم بن محمّد بن جعفر، در مقابل چهار صد و هشتاد درهم تزویج نمودم و

مزرعه خود که در مدینه است ـ یا فرمود که در زمین عقیق است ـ برای آن دختر بخشیدم، هر سال مداخل و غلّه وی موازی هشت هزار دینار طلا می‌باشد؛ ان‌شاءالله برای نفقه او و شوهرش در مداخل مزرعه کفایت و غنا می‌شود.

چون مروان این سخنان را از آن نور دیده رسول خداوند عالمیان شنید، رنگ روی نحسش متغیّر گردید و گفت: ای فرزندان هاشم! بر ما مکر نمودید و خیال و اراده ندارید مگر دشمنی و عداوت با بنی‌امیّه را.

آن حضرت کار او را با جناب امام حسن علیه‌السلام به مروان یادآوری نمود، هنگامی که خود آن جناب عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان از تزویج آن حضرت امتناع نمود و گفت به عبدالله بن زبیر تزویج می‌کنم، یعنی این حرکت و فعل من در مقابل حرکت و فعل تو واقع شد. حضرت فرمود: یا مروان! کجاست جای مکر و حیله؟ یعنی مکر و حیله در کار بد تو است نه در کار ما!، هنگامی که تزویج مردی صلاح نشود، آن را مکر نمی‌گویند.

مروان گفت:

أَرَدْنَا صِهْرَكُمْ لِنُجَدِّدَ وُدّاً ... قَدْ أَخْلَقَهُ بِهِ حَدَثُ الزَّمَانِ
فَلَمَّا جِئْتُكُمْ فَجَبَهْتُمُونِي ... وَ بُحْتُمْ بِالضَّمِيرِ مِنَ الشَّنَآنِ

یعنی قرابت و دامادی شما را اراده نمودیم، تا اینکه محبّت و مودّت خود را تازه نمائیم و به غایت و انتها رسانیم، که به تحقیق آن را حوادث روزگار کهنه و پوسیده نموده بود، پس چون من به این خیال به نزد شما آمدم، پس دست ردّ و منع بر پیشانی من گذاشتید و از دشمنی و عداوت، آنچه در دل خود داشتید آشکار نمودید.

چون «ذکوان» آزاد کرده بنی‌هاشم آن را از مروان بی‌ایمان شنید، جواب آن ملعون را به این چند بیت ردّ نمود:

پاسخ غلام آزاد شدهٔ بنی هاشم به مروان لعین

أَمَاطَ اللهُ مِنْهُمْ كُلَّ رِجْسٍ   وَ طَهَّرَهُمْ بِذَلِكَ فِی الْمَثَانِي
فَمَا لَهُمُ سِوَاهُمْ مِنْ نَظِيرٍ   وَ لا كُفْوٌ هُنَاكَ وَ لا مَدَانِي
أَ تَجْعَلُ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ   إِلَى الأَخْيَارِ مِنْ أَهْلِ الْجِنَانِ

یعنی خداوند عالمیان از اهل‌بیت خاتم پیغمبران هر بدی و گناه را دور و کنار نموده است و از این بدیها در صریح آیه قرآن، تصریح بر طهارت و نظافت ایشان فرموده است، در میان همه کاینات برای آن بزرگواران نظیری و مانندی نیست و کسی بر ایشان در قرب و منزلت نزدیک نیست.

ای مروان! آیا از انصاف و عدالت است که هر جبّار عنیدی را بر چنین جماعتی که از اهل بهشت بهترند نسبت دهی و هم دوش و برابر نمایی؟![1]

علّت زیادی اولاد بنی امیّه و زود سفید شدن شارب آنها

در مناقب از محاسن برقی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص حرام زاده بر جناب امام حسین علیه‌السلام عرض نمود: چه سبب دارد که اولاد ما از اولاد شما گروه بنی‌هاشم زیادتر بوده باشد؟

حضرت جواب داد:

بُغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخاً   وَ أُمُّ الصَّقْرِ مِقْلاتٌ نَزُورٌ

یعنی بغاث مرغها ـ که عبارت از مرغ مردار و لاشه خوارست ـ هرگز صید و شکار نمی‌کند، جوجه و بچه وی از سایر مرغها ـ که مرغ زیرک و شکاری بوده باشد ـ بسیارتر است، و مادر صَقر ـ که

1. ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۳۷.



شهباز شکاریست ـ اولادش اندک و بسیار کم است.

آن لعین عرض کرد: چرا سفیدی و پیری به شارب‌های ما گروه بنی‌امیّه زودتر رخ می‌دهد از شارب‌های شما که دیرتر سفید می‌شوند؟

حضرت فرمود: چون دهان زنان بنی‌امیّه بد بو می‌باشند! در هنگام جماع دهان ایشان به شارب‌های شما نزدیک می‌شوند، بوی بد آنها شارب‌های شما را سفید می‌نمایند.

این معنی بنابر آن است که نسخه روایت چنین بوده باشد: إِنَّ نِسَاءَكُمْ نِسَاءٌ بَخِرَةٌ فَإِذَا دَنَا أَحَدُكُمْ مِنِ امْرَأَتِهِ نَهَكَتْهُ و اگر بجای «نَهَكَتْهُ»، «نَكَهَتُهُ» بوده باشد ـ چنانکه مصنّف قدس سره این را اقرب به صواب دانسته‌اند ـ آن وقت مراد این است که چون دهان زنان شما بدبو و متعفّن می‌باشند، دهان خود را نزدیک دهان شما می‌نمایند، که شوهرهای خود را ـ که عبارت از شماست ـ ملاحظه کنند، که شراب خورده است یا نه، در آن هنگام بوی بد دهان‌های ایشان، شارب‌های شما را زود سفید می‌نمایند، و از مفهوم کلام شریف آن حضرت مستفاد می‌شود که دهان زنان بنی‌هاشم خوشبو و خوش عطر می‌شوند، به جهت خوبی عطر دهان ایشان شارب‌های ایشان دیرتر سفید می‌شوند.

پرپشت بودن محاسن بنی هاشم

آن ملعون عرض کرد: چه وجه دارد که موی ریش شما انبوه و بسیار می‌باشد و ریش‌های ما کم مو و اندک می‌شوند؟

آن حضرت فرمود:

﴿وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلاَّ نَكِداً﴾[1]

۱. اعراف: ۵۸.

یعنی زمین پاک و پاکیزه که شوره زار نباشد و خاکش نیکو باشد، علف و نبات وی به قدرت پروردگار خود خارج می‌شود و زمین خبیث و شوره‌زار بیرون نمی‌آید نبات و علف وی، مگر اندکی و کمی.

یعنی محل روییدن و جای بیرون آمدن محاسن شریف بنی‌هاشم مانند زمین پاک و پاکیزه است که موی آنها انبوه و نیکو می‌باشد و جای بیرون آمدن ریش نحس بنی‌امیّه مانند زمین خبیث و شوره‌زار است که موی آنها بیرون نمی‌آید مگر اندکی.

چون معاویه ملعون مشاهده نمود که آن حضرت جواب سؤال آن بد طینت را به نوعی می‌دهد که موجب فضیحت و رسوایی طاغیان بنی‌امیّه می‌باشد، به عمرو بن عاص ملعون گفت: تو را سوگند می‌دهم به آن حقّی که در گردن تو دارم دیگر سخن نگو و ساکت باش! به درستی حسین فرزند علی بن ابی‌طالب است، یعنی در جواب عاجز نمی‌شود و مغلوب نمی گردد.

حضرت فرمود:

إنْ عَادَتِ الْعَقْرَبُ عُدْنَا لَهَا   وَ كَانَتِ النَّعْلُ لَهَا حَاضِرَةً
قَدْ عَلِمَ الْعَقْرَبُ وَ اسْتَيْقَنَت   أنْ لا لَهَا دُنْيا وَ لا آخِرَةٌ

یعنی اگر عقرب به سوی ما برگردد ما نیز به سوی وی بر می‌گردیم و کفش بر کوبیدن سرش آماده است، که اگر اصرار نماید سرش را با کفش می‌شکنیم. به تحقیق عقرب دانسته است و یقین کرده است که نه دنیا دارد و نه آخرت[1].

مرادش از عقرب همان ملعونست که اراده داشت به سؤالات

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۶۷.

خود آن حضرت را خجالت دهد و لطایف کلام شریف آن معدن فصاحت و بلاغت، بر کسی که به نکات معانیّه و لطایف بیانیّه عالم باشد مخفی و مستور نمی‌ماند.

و نیز در مناقب مسطور است روزی اعرابی از معاویه ملعون حاجتی می‌طلبید و در قضای حاجت او مسامحه می‌نمود، در آن هنگام جناب امام حسین علیه‌السلام وارد مجلس آن بدفرجام گردید، معاویه از جواب اعرابی اعراض نمود و با حضرت امام حسین علیه‌السلام مشغول صحبت گردید، آن اعرابی از بعض حاضران پرسید که این شخص که بود که وارد مجلس شد، با معاویه مشغول صحبت گردید؟

گفتند: حسین بن علی علیه‌السلام است.

برآوردن حاجت اعرابی

آن اعرابی عرض نمود: ای فرزند دختر رسول خدا! در خصوص قضای حاجت من با معاویه سخنی بفرمای که حاجت مرا برآورد.

پس آن حضرت به معاویه فرمود که حاجت اعرابی را برآور!، چون بنابه فرموده آن جناب خواهش اعرابی را روا نمود، اعرابی گفت:

أَتَيْتُ الْعَبْشَمِيَّ فَلَمْ يَجُدْ لِي إِلَى أَنْ هَزَّهُ ابْنُ الرَّسُولِ
هُوَ ابْنُ الْمُصْطَفَى كَرَماً وَ جُوداً وَ مِنْ بَطْنِ الْمُطَهَّرَةِ الْبَتُولِ
وَ إِنَّ لِهَاشِمٍ فَضْلاً عَلَيْكُمْ كَمَا فَضَلَ الرَّبِيعُ عَلَى الْمُحُولِ

آمدم به سوی درخت خشک فاسدی که بلکه از آن منفعت به دست من بیاید ـ یعنی معاویه که آن ملعون را به درخت خشک تشبیه می‌کند ـ پس سخاوتی نکرد و منفعتی برای من نرسانید، تا اینکه آن درخت خشک را فرزند گرامی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت داد که بی‌شکّ و اشکال، فرزند پیغمبر مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و پسندیده و

برگزیده است، از حیثیت سخاوت و کرم، کریم و جواد است و از بطن مطهّره بتول عذرا علیهاالسلام است.

ای معاویه! به درستی گروه بنی‌هاشم را بر شما که نسل امیّه هستید آنقدر فضیلت و منقبت و زیادتی هست، چنانکه زمین گلزار و فصل بهار را، فضیلت و زیادتی بر زمین خشکِ خالی بی‌علف و بی‌ثمر و بر فصل خزان هست.

معاویه به اعرابی خطاب نمود: من تو را عطا نمودم و حاجت تو را برآوردم، حسین را مدح و ثنا می‌کنی؟!

اعرابی پاک طینت و نیکو سیرت به معاویه ملعون گفت: ای معاویه! برای من از حقّ و مال آن بزرگوار عطا نمودی و حاجت مرا به گفته او بر آوردی، یعنی تو را هیچ حقّی در میان نیست تا مستوجب مدح و ثنا بوده باشی![1]

مشورت نمودن معاویه با اصحاب خود دربارهٔ امام حسین(ع)

در کتاب عقد از اندلسی مرویست که روزی معاویه ملعون در خصوص جناب امام حسین علیه‌السلام با مروان بن حکم مصلحت و مشورت نمود، مروان حرام‌زاده گفت: مصلحت تو در آن است که حسین را از مدینه بیرون نمایی و همیشه در شهر شام در نزد خود نگاه داری و راه اهل عراق را بر او ببندی، تا دست ایشان به حسین نرسد.

معاویه گفت: به خدا سوگند این را نگفتی مگر برای مصلحت کار خود، که می‌خواهی از چنگ او رها شوی و آسوده گردی و مرا به اذیّت‌های او متبلا نمایی، پس اگر در وقت ابتلا به اذیّت‌های او صبر نمایم، هر آینه صبر کرده‌ام به چیزی که آن را ناخوش و مکروه می‌دارم و اگر در مقابل اذیّتش به او بدی نمایم، هر آینه قطع

---

۱. همان: ۸۱



رحم کرده‌ام؛ پس کسی را فرستاد سعید بن عاص را حاضر نمود و در خصوص آن جناب مشورت نمود.

سعید بی‌سعادت گفت: به خدا سوگند تو را ترس از حسین برای خود نیست، لکن ترس تو از او برای فرزندت یزید است و هرگز نترس، زیرا که در برابر حسین کسی را خلیفه می‌نمایی که بر حسین خوب مقابل و حریف است، اگر کشتی بگیرد با پسرت البته پسرت او را بر زمین زند و اگر به مقام جنگ بیاید، هر آینه فرزندت غالب خواهد شد. حسین را به حال خود بگذار و دست از او بردار و او را مانند درخت خرمایی حساب کن که هر قدر در این بلاد آب بخورد و سر به سوی هوا بلند نماید هرگز به آسمان نخواهد رسید. یعنی چنانکه درخت خرما در این بلاد آب بسیار می‌خورد و سر خود را به هوا بلند می‌نماید و به آسمان نمی‌رسد، همچنین است حال حسین، هر چند آرزوی خلافت و طلب بلندی و رفعت نماید، هرگز به آرزوی خود نخواهد رسید.[1]

پاسخ امام حسین(ع) به جسارت مروان ملعون

در تفسیر فرات بن ابراهیم مذکور است، هنگامی که مروان بی‌ایمان در مدینه حاکم بود، روزی برای مردم خطبه‌ای خواند، بسیار ناسزاها نسبت به امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه‌السلام ذکر نمود و کفر خود را ظاهر و آشکار کرد، چون از منبر فرود آمد و به منزل خود رفت جناب امام حسین علیه‌السلام تشریف آورد و از سخنان کفرآمیز آن کافر عنید، آن حضرت را خبر دادند؛ پرسید آیا در آن وقت برادرم حسن علیه‌السلام در مسجد حاضر نبود؟

عرض کردند: بلی! حاضر بود.

۱. همان.

فرمود: جواب مروان را نداد و چیزی نگفت؟

عرض کردند: نه!

پس آن حضرت غضب آلود و خشمناک از جای برخواست به نزد مروان حرامزاده آمد، فرمود: ای فرزند زن کبود چشم دبّاغ کننده پوست‌ها! و ای پسر زن ملخ خوار! تو را چنین شأن و رتبت هست که نسبت به علی بن ابی طالب علیه‌السلام ناسزا بگویی؟

آن حرامزاده گفت: تو کودکی عقل و کمال نداری!

حضرت فرمود: می‌خواهی خبر بدهم از آن چیزی که در مذمّت تو و کفر و الحاد تو و بنی‌امیه و اصحاب کافران توست؟ ـ یعنی از آن آیاتی که در مذمّت و کفر و الحاد تو و بنی امیّه نازل شده است ـ و از آن آیاتی که در مدح و بزرگواری علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام نازل شده است؟ به درستی که خداوند عالمیان می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا﴾[1]

به درستی این آیه در شأن علی علیه‌السلام و شیعیان او نازل شده است، یعنی کسانی که ایمان آورده‌اند به خدا و روز جزا، و عمل‌های نیکو و صالح کرده‌اند، زود است خداوند رحمان برای ایشان در دل‌ها مودّت قرار دهد. باز می‌فرماید:

﴿فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ﴾[2]

یعنی این است و جز این نیست، آن را به زبان تو آسان و سهل نمودیم، تا اینکه با وی برای پرهیزکاران بشارت بدهی. به درستی بشارت داد به آن پیغمبر عربی به علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام پس مراد

---

۱. مریم: ۹۶.

۲. همان: ۹۷.

خدا از پرهیزکاران آن جناب و شیعیانش بوده است.[1]

اگر صد پسر داشته باشم نام همه را علی می‌گذارم

در کافی روایت کرده است که معاویه ملعون مروان لعین را حاکم مدینه نمود و قرار گذاشت که از بیت المال به جوانان قریش عطایی مقرّر نماید، که به هر یکی چیزی مفروض کند.

جناب علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام می‌فرماید: من به نزد مروان آمدم، از من پرسید نام تو چیست؟

گفتم: علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام

پرسید: نام برادرت چیست؟

گفتم: علی!

آن ملعون گفت: علی! علی!! پدرت نمی‌خواهد که پسران خود را به نام دیگر نامیده نماید مگر به علی؟! پس برای من چیزی مقرّر نمود، به خدمت پدرم برگشتم و سخن مروان را به خدمت آن جناب عرض نمودم، فرمود: وای و عذاب و شدّت از جانب من به پسر زن کبود چشم دبّاغ کننده پوست‌ها باد!، هرگاه مرا صد پسری زاییده شود هر آینه دوست دارم که برای هر یکی از ایشان نام نگذارم مگر «علی».[2]

وحشت از وجود امام حسین(ع) در مدینه

شیخ کشی روایت کرده است که مروان ملعون در هنگام حکومت خود در مدینه طیّبه نامه‌ای به معاویه نوشت که عمرو بن عثمان مرا خبر داد که گروهی از اهل عراق و بزرگان و اشراف حجاز به نزد حسین‌بن‌علی بسیار تردّد می‌نمایند و عمرو گفت: من از خروج حسین ایمن نیستم و می‌ترسم فتنه بر پا نماید و نوشت: من جستجو

---

۱. فرات بن ابراهیم کوفی، *تفسیر فرات*: ۲۵۳.
۲. ثقةالاسلام کلینی، *الکافی* ۶ : ۱۹: ۷.

نمودم از آنچه عمرو خبر داده بود، هنوز حسین در این ایّام اراده و خیال خروج ندارد، لکن من ایمن نیستم، این کارها را برای روز دیگر آماده می‌کند. یعنی برای روزی که تو از دنیا رحلت نمایی و می‌خواهد با یزید فتنه بر پا نماید، پس هر چه در این امر رأی تو می‌باشد و مصلحت بدانی برای من بنویس والسّلام.

چون نامه مروان به معاویه رسید در جواب نوشت: امّا بعد، به تحقیق نامه تو به من رسید و آنچه را در آن نوشته بودی فهمیدم، زنهار از اینکه به حسین متعرّض بشوی! و هرگز تو را کاری با او نباید باشد، تا اینکه حسین متعرّض تو نشده باشد، و ما در این خیال نیستم که بر حسین متعرّض شویم، مادامی که که وفا به بیعت ما می‌کند و در پادشاهی ما منازعه نکند، البته متعرّض او نشو والسّلام.

نامهٔ معاویه ملعون به امام حسین(ع)

و نامه دیگر به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام به این مضمون نوشت: به تحقیق چیزها از تو به من رسیده است، اگر آنها که از تو به من رسیده است حقّ باشد گمان من در حقّ تو آن است که به جهت خشنودی و رضای من آنها را ترک می‌کنی و مرتکب چیزی نمی‌شوی که موجب کراهت من بوده باشد، البتّه آنها را ترک نما!، قسم به وجود خداوند عالم هر کس با خدا عهد و پیمانی کرده باشد سزاوار است که به آن عمل نماید و وفا به عهد خود کند، پس اگر آنچه از تو به من رسیده است باطل و دروغ باشد، پس سزوارترین مردمانی به اینکه چنین چیزها از تو صادر نشود و سر نزند.

نفس خود را موعظه کن و بر خود پند ده! و یادآوری نما جزای بدی‌ها را و ثواب نیکوکاری را! و به عهد و پیمان خدا وفا نما! هنگامی که تو مرا ناخوش و مکروه داری و در مقام منازعه باشی،

من نیز تو را ناخوش و مکروه می‌دارم و با تو در مقام جنگ می‌باشم و اگر تو مرا مکر و حیله نمایی من نیز بر تو مکر و حیله می‌نمایم، پس از چنین کاری که موجب نفاق باشد دوری نما، و پرهیز نما از اینکه جمعیّت این امّت را مبدّل به پراکندگی بکنی و باعث تفرقه و نفاق در میان ایشان باشی، و پرهیز کن از اینکه این امّت به دست تو بر فتنه و بلا مبتلا شوند. به تحقیق کارهای مردم را دانسته‌ای و ایشان را آزموده‌ای، که ایشان در سر عهد و پیمان خود نمی‌ایستند و وفا به آن نمی‌کنند، پس بر نفس خود و دین خود و امّت محمّد رحم کن، و بی‌خردان و جاهلان و کسانی که حقیقت اسرار را نمی‌دانند تو را بازی ندهند.

جواب امام حسین(ع) به معاویهٔ ملعون

چون نامه آن ملعون به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام رسید در جواب نوشت: امّا بعد، به تحقیق نامه تو به من رسید و در آن یاد نموده بودی که امری چند از من به تو رسیده است که تو آنها را از من نمی‌پسندی و مرا به غیر آنها سزاوار می‌دانی!، ای معاویه! نیک و بد کار مرا تو نمی‌دانی، زیرا که نیک‌ها را غیر از خدا نمی‌داند و به حقایق آنها نمی‌رسد، مگر خداوند عالم؛ و امّا آنچه نوشته بودی که از من به تو چیزهایی رسیده است، پس به تحقیق آنها را نگفته‌اند، مگر کسانی که پیوسته تو را تملّق می‌کنند و کار ایشان سخن چینی است؛ و من با تو در مقام جنگ و منازعه نیستم، لکن به خدا سوگند در ترک محاربه تو از خدا می‌ترسم و گمان ندارم که خدا به ترک محاربه تو از من راضی باشد و دوستی و مصالحه مرا با تو خوش گردد و عذر را در این باب قبول نماید، بی‌آنکه عذری داشته باشم و هرگز راضی نمی‌شود که تو را در این خلافت باطله و حکومت

فاسده بگذارم و با تو و کسانی که بر مسلمانان جور و ستم می‌نمایند و از راه راست حقّ به سوی ضلالت و گمراهی عدول کنندگانند و یاری کنندگان ظالمان و دوستان شیاطین هستند، ترک جنگ نمایم و آشنایی کنم.

معاویه قاتل اصحاب رسول خدا (ص) و شیعیان علی (ع)

یعنی اگر شرط محاربه موجود باشد و مردم به یاری من اجتماع نمایند، باید با تو جنگ و محاربه نمایم و هرگز با تو صلح نکنم، زیرا آن وقت خدا را از ترک محاربه تو خوش نمی‌آید؛ یا مراد آن حضرت این است که خدا از مسلمانان راضی و خشنود نیست که محاربه تو را ترک کرده‌اند و بی‌عذر با تو در مقام صلح هستند، بلکه تو را نصرت و اعانت می‌نمایند، و نوشت: آیا تو کشنده حجر بن عدیّ کندی نیستی؟!

کشنده گروهی هستی که ایشان پیوسته نمازگزاران و عابدان بودند و ظلم و ستم را دوست نمی‌داشتند و بدعت‌های اهل بدعت را بزرگ می‌شمردند و ناخوش می‌گرفتند و در راه رضای خدا از ملامتِ ملامت کنندگان نمی‌ترسیدند، پس تو چنین کسانی را از روی ظلم و عدوان کشتی، بعد از آنکه برای ایشان سوگندهای مغلّظه خورده بودی و پیمان‌های محکم بسته بودی که ایشان را به چیزهایی که میان تو و ایشان پیشتر واقع شده بود و به جهت کینه‌هایی که در دل تو از ایشان وجود داشت، مؤاخذه ننمایی؟

آیا تو کشنده عمرو بن حمق صاحب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بنده شایسته خدا نیستی؟ که بسیاری عبادت جسم او را ضعیف و لاغر نموده بود و رنگ و رویش را زرد کرده بود و مانند چنین کسی را کشتی؟! بعد از آنکه او را به عهدها و پیمان‌ها و سوگندها ایمن و

مطمئنّ نموده بودی، که اگر آن عهد و ایمنی را بـه مرغـی مـی‌دادی هر آینه از سرکوه به نزد تو فرود می‌آمد، با وجود این عهد و پیمـان، به سـبب جـرأت تـو بـه معـصیت و مخالفـت خـدا و سـبک و حقیـر شمردن عهد و پیمان خود، آن عابد زاهد را کشتی!

ادّعای برادری معاویه با زیادبن‌أبیه

آیا تو نیستی که مدّعی شدی بر اینکه زیاد بن سمیّه که در فراش غلام ثقیف متولّد شده بود، فرزند پدر توست!؟ به گمان اینکه پدرت با سمیّه زنا کرده بوده است و زیـاد از نطفـه پـدرت بـه وجـود آمـده است! و حال آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمـوده اسـت کـه فرزنـد بـه فراش لاحق می‌شود، یعنی به شوهر زن زانیه ملحق می‌باشد و بر زانی سنگ می‌زنند، پس فرموده رسول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را تـرک نمـودی و دانسته سنّت او را تغییر دادی و تابع خـواهش نفـس خـود گردیـدی، بی‌آنکه از جانب خدا بر کرده خود دلیل و برهانی داشته باشـی؛ بعـد از آنکه زیاد را به فرزندی پدر خود لاحق نمودی آن را بر عـراقَین ـ که کوفه و بصره اسـت ـ مـسلّط کـردی، و آن ملعـون دسـت و پـای مسلمانان را قطع نمود و دیده‌های ایشان را کـور کـرد و ایـشان را در شاخه‌های درخت خرما به دار کـشید، گویـا تـو هرگـز از ایـن امّـت نیستی و ایشان از تو نبودند.

قتل عام شیعیان به دست زیادبن‌أبیه

آیا تو آن نیستی که زیاد بن سمیّه برای تو نوشت که قبیله حضرم در دین علی علیه‌السلام هستند و آن را حقّ می‌دانند! و تو در جواب نوشـته او نوشتی، هر که را در دین علی بدانی او را بکش و آن ملعون به امر تو ایشان را به انواع سیاسـت و اذیّـت بـه قتـل آورد و گـوش و بینـی ایشان را برید و حال آنکه وَالله دین علی علیه‌السلام همان دینـی اسـت کـه به جهت جاری نمودن و آشکار کردن وی، آن بزرگـوار پیوسـته بـه

امر خداوند جبّار و حکم احمد مختار، بر پدر تو و بر تو شمشیر زد، تا دین خدا را که دین علی علیه‌السلام است، ظاهراً با زور بازوی خود به گردن تو و پدرت بار کرد، به ناچار اسلام را ظاهر کردید و به برکت دین علی علیه‌السلام در مجلس امارت نشسته و مسلمانان را مشتبه کرده‌ای، که تو یکی از ایشانی.

اگر شمشیر علی علیه‌السلام نبود و دین اسلام را نمی گشود و تو و پدرت به ظاهر اسلام نمی‌آوردید، شرافت و منزلت تو و پدر تو همان کاری بود که در ایّام گذشته داشتید، که هر سال در زمستان به عزم تجارت به متاع اندکی به سوی یمن می‌رفتید و در تابستان از فلفل و پوست و غیر آنها به سرمایه کمی بار می کردید، از مکّه به سوی شام می‌رفتید و از این دو سفر چیز اندکی به دست می‌آوردید و به مشقّت و تنگی گذران می‌نمودید و خداوند عالمیان به زور و بازوی علی علیه‌السلام شما را از رنج گرسنگی و مشقّت و رذالت چنین تجارتی غنی نمود.

فراهم نبودن زمینه برای جهاد با معاویه ملعون

و در نامه خود نوشته بودی که بر خود و دین خود و بر امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله رحم نمایم و از پراکنده کردن جماعت ایشان و بر پانمودن فتنه در میان ایشان پرهیز کنم، به درستی که من فتنه و بلایی بر این امّت بزرگتر از حکومت و امارت تو نمی‌دانم و هیچ صلاحی و خوبی برای نفس و دین خود و امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر از محاربه و جهاد تو نمی‌دانم، پس اگر شرایط جهاد تو برای من موجود باشد و با تو جهاد نمایم، پس اطاعت خدا نموده‌ام و به سوی خدا تقرّب کرده‌ام.

مترجم می گوید: مقصود آن حضرت بیان این است که جهاد کردن با تو از جمله واجبات است، بر فرض محال اگر بعد از حصول شرایط، جهاد تو را ترک نمایم، ترک واجب کرده‌ام و معلوم

است که هرگز از امام معصوم(ع) ترک واجب سر نمی‌زند انتهی.

و اگر بر فرض حصول شرایط جهاد تو را ترک نمایم، البتّه اطاعت خدا نکرده‌ام و از خدا سؤال می کنم که اسباب رستگاری را فراهم نماید؛ و دیگر نوشته بودی که اگر من تو را ناخوش دارم و مکر نمایم تو نیز مرا ناخوش داری و مکر می کنی!

مکر معاویه بر امام حسین(ع) اثر ندارد

ای معاویه! هر قدر از دست تو می‌آید مرا مکر و حیله کن، زیرا که از کرم خدا امیدوار هستم که مکر تو مرا ضرری نرساند و ضرر مکر تو بر کسی دیگر بیشتر از نفس خود نخواهد شد، زیرا که تو بر اسب جهالت و نادانی خود سوار شده‌ای و بر نقض عهد و پیمان خود عادت کرده‌ای و حریص گشته‌ای و به جان خودم سوگند یاد می کنم که تو هرگز به قدر امکان وفا به شرطی نکرده‌ای.

به تحقیق به سبب کشتن آن جماعتی که کشتی، عهد و پیمان خود را شکستی، و ایشان را بی گناه و بی‌تقصیر کشتی و حال آنکه با تو بعد از صلح در مقام جنگ نبودند و کسی را نکشته بودند که به سبب آن مستوجب عقوبت شوند.

علّت قتل عام شیعیان علی(ع)

و نکشتی ایشان را مگر اینکه فضائل و مناقب ما را در هر جا یاد می کردند و حقّ ما را تعظیم می‌نمودند؛ پس کشتی ایشان را از ترس اینکه شاید ایشان بعد از مردن تو کاری بکنند، و حال آنکه هنوز آن کاری که تو خیال کرده بودی که از ایشان به ظهور آید سر نزده بود و از ترس اینکه ایشان بمیرند و تو مقتضای کینه خود را از ایشان حاصل ننمایی.

محصّل این کلام شریف آن است که ایشان را به قتل آوردی، به گمان اینکه شاید ایشان بعد از مردن تو زنده باشند، خلافت را از

دودمان تو بیرون نمایند و در صاحبان خلافت که عبارت از دودمان نبوّت و رسالت است، برقرار سازند. پس بشارت باد تو را ای معاویه! به اینکه به کرده‌های خود در روز حساب مؤاخذه خواهی شد و البته تو را قصاص خواهند نمود و حساب عمل خود را در روز جزا یقین شمار، و این را بدان که خدا را کتابی هست که هیچ گناه صغیر و بزرگ را بر جا نمی‌گذارد و ترک نمی‌کند، مگر اینکه آنها را یکی یکی به شماره درآورد.

خدا هرگز مؤاخذه نمودن تو گروه بزرگان دین را، به گمان باطل خود، و کشتن دوستان خدا را به تهمت و بهتان، و بیرون کردن ایشان را از روی ستم و عدوان از خانه‌های خود به خانه غربت، و دور کردن ایشان را از وطن‌های خود به دیار غربت، فراموش کننده نیست.

ضلالت و اضلال معاویه

و هرگز خدا جبر کردن تو گروه مسلمانان را، برای بیعت پسر خود که کودک خردسالی است که پیوسته شراب می‌خورد و با سگان بازی می‌کند، فراموش نمی‌کند.

و ندانسته‌ام تو را مگر اینکه زیانکار نفس خود هستی، و دین خود را به دنیای خود فروخته‌ای، و بر باد فنا داده‌ای و رعیت را غشّ و خیانت کرده‌ای و بزرگی خود را خوار و ذلیل نموده‌ای، و امانت خود را ضایع و خراب کرده‌ای و به سخن سفیه جاهل گوش کرده‌ای و به جهت سخن او صاحب ورع و پرهیزگاری را ترسانیده‌ای.

چون نامه آن حضرت به آن زیانکار دنیا و آخرت رسید و آن را خواند گفت: در سینه حسین کینه چیزهایی که نوشته است ثابت بوده است و در دل او عداوت آنچه در نامه خود نوشته است جاگیر شده است.

پاسخ اطرافیان معاویه به نامهٔ امام حسین(ع)

یزید پلید چون بر مضامین نامه آن حضرت مطّلع گردید بر پدر کافر خود عنید گفت: یا امیرالمؤمنین! در جواب نامه حسین چیزی نبود بس که او را خوار و ذلیل نماید؟! ناسزاها نسبت بر پدرش علی بنویس!

در آن هنگام عبدالله بن عمرو بن عاص ملعون وارد مجلس معاویه لعین گردید، معاویه گفت: آیا ندیده‌ای این نامه را که حسین بر ما نوشته است؟

پرسید: چه نوشته است؟

معاویه گفت: بگیر نامه او را بخوان.

چون نامه را خواند و از مضامین صدق و حقیقت آمیز آن مطّلع شد آنچه یزید پلید گفته بود عبدالله نیز برای خوش آمد معاویه ذکر کرد، یزید پلید را گفت: رأی و مصلحت مرا با امیرالمؤمنین چگونه دیدی؟

پس معاویه خندید و به عبدالله بدکردار گفت: یزید نیز مانند رأی تو داشت.

عبدالله گفت: یزید خوب گفته است.

اقرار معاویه لعین به فضائل اهل‌بیت(ع)

معاویه گفت: هر دوی شما خطا نمودید! آیا تو و یزید این را اعتقاد نکرده‌اید که اگر من بخواهم به راستی از علی عیب بگیرم، امید این ندارم که در حقّ او چیزی بگویم که راست بوده باشد و به او بچسبد، و مانند مرا سزاوار نیست که از راه دروغ و باطل گویی برای علی عیب‌ها نسبت بدهم که هرگز در او نبوده باشد و کسی را بر آن اعتقاد راستی نباشد، که در نتیجه بخواهند به دروغ من اعتقاد نمایند، زیرا که اگر من عیب بگیرم به کسی که مردم آن عیب را در

او نشناخته باشند و عکس عیب را در او دانسته باشند، هرگز چنین عیب‌گیری مجال آن مرد را ضرر نمی‌رساند و مردم به عیب گیرنده عیب می‌گیرند و به دروغ و کذب نسبت می‌دهند، لکن رأی من در جواب نامه‌اش این بود که نامه‌ای بنویسم و در آن نامه بعضی چیزهایی بنویسم که موجب ترس او بشود، لکن حال چنین مصلحت می‌دانم که با او لجاجت ننمایم و او را به مقام عداوت و دشمنی نیاورم.[1]

در روایت طبرسی در آخر این روایت مسطور است که معاویه در جواب آن حضرت چیزی ننوشت که آن حضرت را ناگوار و مکروه باشد و هیچ چیز از آن عطایایی که برای آن حضرت می‌فرستاد، قطع نکرد و کم ننمود و هر سال غیر از سایر عطایا و تحف از همه چیزها، هزار هزار درهم به خدمت آن سیّد عالم می‌فرستاد.[2]

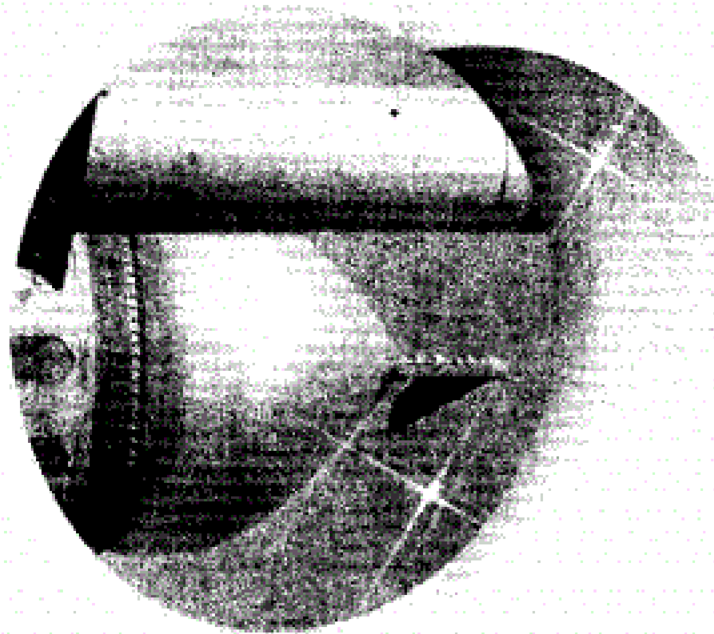


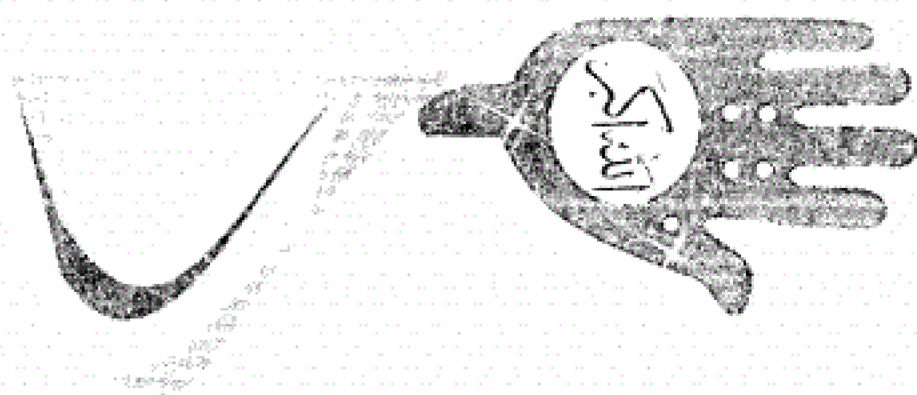
۱. محمدبن‌عمر کشی، *رجال الکشی*: ۴۹: ۹۸ و ۹۹.
۲. احمدبن‌علی طبرسی، *الاحتجاج* ۲: ۲۹۸.



باب پنجم: ذکر آیات تأویل شده به امام حسین علیه‌السلام و بیان خونخواهی ایشان









چگونگی تأویل آیات قرآن کریم

مترجم می‌گوید: در معجزه بودن قرآن وجوه بسیار ذکر نموده‌اند از جمله آنها یکی این است که خداوند عالمیان به قدرت کامله خود نظم و ترتیب الفاظ و عبارات آن را به طریقی قرار داده است که قالب چند معانی می‌شود؛ مانند اینکه چیزی را به چند چیز علامت قرار دهند و یکی از آن معانی را ظاهر می‌گویند و باقی را تأویل می‌گویند و در قسم اوّل تابع شدن به نصّ صحیح و خبر صریح را لازم نگرفته است به خلاف تأویلات دیگران، زیرا که کسی را نمی‌رسد که بی دلیل واضح و برهان لایح و خبر صحیح معتبر مرتکب تأویل و توجیه آیات قرآنیه بشود، زیرا که علم آنها مختصّ کسانی است که اصل قرآن به خانه شرف ایشان نازل گشته است، که عبارت از ائمه انام و اوصیای رسول خداوند عالم علیهم السلام بوده باشد و اخباری که وارد شده است در اینکه «هر کس به رأی و فکر خود قرآن را تفسیر نماید، به تحقیق خطا کرده است و جهنّم را برای خود محل نشستن قرار داده است»[1]، منزّل است به همین معانی و تأویلات، نه بر معنی ظاهر.

---

۱. شیخ حر عاملی، ***وسائل الشیعه*** ۱۳، ابواب صفات قاضی، باب ۱۳ - باب عدم جواز استنباط الاحکام النظریة من ظواهر القرآن الاّ بعد معرفة تفسیرها من الائمة؛ علامه مجلسی، ***بحارالأنوار*** ۸۹؛ کتاب القرآن، باب ۱۰ تفسیر القرآن بالرأی و تغییره.



عجب است از جماعتی که به فکر باطل خود با وجود بی فهمی و بی‌سوادی مرتکب تأویلات رکیکه در آیات قرآنیّه گشته‌اند و حال آنکه در آنها هرگز خبری و روایتی نرسیده است، هر چند که ضعیف و غیر معتبر بوده باشد؛ بلکه باطل بودن آنها به براهین قطعیّه و دلائل یقینیّه از ادلّه عقلیّه و نقلیّه واضح و لایح است، هیهات هیهات! که این مواعظ شافیه و نصایح کافیه در قلوب قاسیه ایشان تأثیر نمایند و فایده‌ای کنند. به درستی شیطان لعین در دل‌های چنین اشخاص، آشیانه وسواس خود را ساخته است و ایشان را از شاه راه هدایت و درستکاری به بیابان ضلالت و گمراهی افکنده است، که آن بیابان پایانی و نهایتی ندارد تا دم مرگ؛ یک جزئی از هزار جزء آن نمی توانند پیمود! لکن این کلام را به جهت مناسبت در اینجا ایراد نمودم، اگر چه تحقیق و تفصیل آن را در کتاب اصول مذکور نموده‌ام، که بلکه برای بعضی از مؤمنان سبب توفیق باشد که دخل و تصرّف در آیات قرآن ننماید و در تفاسیر آنها تابع اخبار پیشوایان دین مبین و آثار عترت طاهره سیّدالمرسلین صلی الله علیه و آله باشند و به طریقه اهل ضلالت و جهالت که عبارت از فرقه و مخالفان و منافقان بوده باشد رفتار و سلوک نکنند انتهی.

صلح امام مجتبی (ع) و قیام امام حسین (ع) در تأویل آیات قرآن

عیاشی به سند خود در تفسیر این آیه شریفه از جناب امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ مَعَ الْحَسَنِ علیه السلام وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ مَعَ الْحُسَيْنِ علیه السلام قَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ إِلَى خُرُوجِ الْقَائِمِ علیه السلام




فَإِنَّ مَعَهُ النَّصْرَ وَ الظَّفَرَ قَالَ اللهُ قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقى﴾[1]

حاصل کلام آن حضرت این است که خداوند عالمیان به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: آیا نگاه نمی‌کنی به سوی کسانی که گفته شد بر ایشان که دست‌های خود را از جهاد کردن در خدمت جناب امام حسن علیه‌السلام باز دارید و به هر چیزی که شما را می‌فرماید اطاعت و انقیاد نمائید و او را بحث و ایراد ننمائید، به اینکه چرا با معاویه مصالحه کردی و جهاد با آن ملعون ننمودی؟ و هر چه آن حضرت می‌کند حکم خداست و مصلحت شما در آن است؛ پس بنا به امر آن جناب جهاد را ترک نمائید و در خانه خود بنشینند و اقامه نماز کنید و زکات مال خود را ردّ نمائید.

چون بر همان کسان که اصرار بر جهاد معاویة بن ابی‌سفیان و سایر منافقان داشتند در خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام جهاد واجب شد و از جانب خداوند عالمیان حکم شد که در نصرت و یاری آن جناب با گروه مخالفان و طاغیان بنی‌امیّه جهاد کنند و جان‌نثاری نمایند، ایشان مخالفت کردند و گفتند: ای پروردگار ما! چرا جهاد را بر ما واجب کردی؟! کاش تأخیر می‌نمودی و مهلت می‌دادی ما را تا زمان نزدیک که عبارت از زمان ظهور و خروج قائم آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد و ما را زنده می‌داشتی تا زمان ظهور آن حضرت، که در خدمت او با کافران جهاد می‌کردیم، زیرا که نصرت و ظفر با آن حضرت خواهد شد.

برای لذّت چند روز زندگانی، دست از سعادت جاودانی برداشتند

---

۱. ر. ک: آیه ۷۷ سورهٔ نساء.

و آن حضرت را در عرصه کربلا در میان گروه اشقیا تنها گذاشتند! ای محمّد! برای چنین کسانی بگو که لذّت دنیا اندک، و متاع وی کم است، هرگز امید را بر بقاء وی راهی نیست و آخرت بهتر است برای کسی که پرهیزکاری را پیشه خود نماید.[1]



یاری امام حسین(ع) یک تکلیف بود اگرچه همه کشته می‌شدند

به روایت حسن بن زیاد در تفسیر این آیه مسطور است که خداوند عالم جهاد را بر جناب امام حسین علیه‌السلام واجب کرده بود و همه اهل زمین بر جهاد در خدمت آن حضرت مکلّف بودند و بر همه ایشان واجب و لازم بود که به جهت یاری آن حضرت با منافقان جهاد نمایند.[2]

به روایت عیاشی از جناب امام محمّدباقر علیه‌السلام منقولست که اگر همه اهل زمین در خدمت آن حضرت جهاد می‌کردند هر آینه همه ایشان کشته می‌شدند.[3]

مترجم می‌گوید: مصنّف رحمه‌الله در تفسیر این آیه شریفه چند روایت در این باب ایراد نموده است، از بیان مذکور، معانی آنها معلوم و مشخّص گردید که دیگر احتیاج نیست که آنها را ترجمه نمایم انتهی.

عیاشی از معلّی‌بن‌خنیس روایت کرده است که جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام فرمود: انفسی که خداوند عالَم کشتن آن را حرام کرده بود، کشته شد! پس به تحقیق طاغیان بنی‌امیّه حسین علیه‌السلام را با اهل‌بیت او کشتند.

مترجم می‌گوید: مراد از روایت آن است که خدا در چند جا از

---

۱. محمدبن‌مسعود عیاشی، *تفسیر العیاشی* ۱: ۲۵۷: ۱۹۵.
۲. *همان*: ۱ : ۲۵۸ : ۱۹۸.
۳. *همان*: ۱۹۹.

آیات قرآن کشتن نفس محترمه را حرام کرده بود[1] و مراد از آن نفس محترمه[2] با تأویل قرآن عبارت از نفس جناب امام حسین علیه‌السلام است که طاغیان بنی‌امیّه مخالفت نهی خدا کردند، آن حضرت را با اهل‌بیت و اصحاب او کشتند انتهی.

عیاشی در تفسیر خود از جناب امام محمّدباقر علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت در تفسیر این آیه فرموده است که خدا می‌فرماید:

﴿وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ قاتِلِ الْحُسَیْنِ علیه‌السلام إِنَّهُ کانَ مَنْصُوراً﴾[3]

امام زمان(ع) ولیّ خون امام حسین(ع) و منتقم اوست

یعنی کسی که کشته شد در حالتی که مظلوم بود، پس به تحقیق برای ولیّ و صاحب خون آن مقتول سلطنت و تسلّط قرار دادیم، که اگر بخواهد قاتل او را بکشد تسلّط دارد؛ پس در قتل اسراف نمی‌کند، به درستی او منصور است.

حضرت امام محمّدباقر علیه‌السلام فرمود که جناب امام حسین علیه‌السلام مظلوم کشته شد و مائیم اولیای خون آن حضرت و امام منتظر قائم آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، چون ظاهر می‌شود و به امر امامت قیام می‌نماید، طلب خون آن حضرت می‌کند، پس آنقدر از قاتلان آن مظلوم به قتل می‌رساند تا آنکه مردم می‌گویند که در قتل اسراف نمود!

حضرت فرمود: مراد از مقتول جناب امام حسین علیه‌السلام است و ولیّ خون او قائم آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است و اسراف در قتل این است که غیر قاتل آن حضرت را بکشد، زیرا که کشتن قاتل اسراف نمی‌شود، هر چندی که بسیار باشند، به درستی آن مظلوم منصور و مؤیّد

۱. *مائده*: ۳۲؛ *نساء*: ۹۳ و ۲۹؛ *اسراء*: ۳۳.
۲. و لا تقتلوا النّفس التی حرّم الله... *اسراء*: ۳۳.
۳. *اسراء*: ۳۳.

خواهد شد، زیرا که از روزگار چندان نمی گذرد تا اینکه آن مظلوم به کسی از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله یاری کرده می‌شود، که روی زمین را به عدالت پر می کند، بعد از آنکه به ظلم و ستم پر شده باشد.[1]

در کافی به سند خود از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که این آیه در شأن امام حسین علیه السلام نازل شده که خدا می‌فرماید: ﴿وَ مَن قُتِلَ مَظْلُوما﴾ تا آخر آیه، فرمود که اگر همه اهل زمین را به عوض خون جناب امام حسین علیه السلام بکشد اسراف نخواهد شد.[2]

مصنّف قدس سره فرموده است که در این کلام اشارت دارد بر اینکه ﴿فَلا یُسرِف﴾ در قرائت اهل‌بیت علیهم السلام با ضمّه خوانده می‌شود و «لا» نافیه است نه ناهیه؛ یعنی هر قدری که از مردم بکشد اسراف نخواهد شد و فرموده است: احتمال دارد معنی ﴿فَلا یُسرِف﴾ بنا به سکون فاء و لاء ناهیه، چنین بوده باشد که تحقّق اسراف با کثرت و بسیاری کشته حاصل نمی‌شود، زیرا که اگر همه اهل زمین در قتل جناب امام حسین علیه السلام شراکت نموده باشند و ایشان را به جهت کردار بد خود بکشند اسراف نمی‌شود، بلکه اسراف به جهت کشتن کسی می‌شود که شراکت در خون آن حضرت نکند و به قتل او راضی نباشد، کشتن چنین کسی اسرافست، هر چندی که یک نفر بوده باشد.

مترجم می‌گوید: گویا مراد از اسراف معنای لغوی بوده باشد که عبارتست از حدّ و اندازه بیرون رفتن.

و باز مترجم می‌گوید:این آیه شریفه بنابراین روایات اگر چه در بادی نظر از آیات مأوّله است، لکن به جهت عموم خود شامل قتل و

---

۱. محمدبن مسعود عیاشی، *تفسیر العیاشی* ۲: ۲۹۰: ۶۷.

۲. ثقة‌الاسلام کلینی، *الکافی* ۸: ۲۵۵ :۳۹۴.

طلب خون جناب امام حسین علیه‌السلام می‌باشد، بنابراین مقصود از آن روایات بیان حقیقت است که آن جناب را مظلوم و ناحق کشتند و بیان این است که ولیّ خون آن حضرت، ائمه هدی علیهم‌السلام هستند و خبر دادن است از اینکه خون آن حضرت فوت نخواهد شد، بلکه جناب صاحب العصر و الزّمان علیه‌السلام در هنگام ظهور خود طالب خون آن حضرت می‌شود و قاتلان او را به قتل می‌رساند، نه اینکه مراد در آیه شریفه بیان تأویلست انتهی.

سوره فجر را در نماز زیاد بخوانید

در جامع الفواید به سند خود از جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده است که روزی آن حضرت به شیعیان خود فرمود: سوره فجر را در نمازهای واجبی و سنّتی خود بسیار بخوانید، زیرا که این سوره، سورهٔ حسین‌بن‌علی علیه‌السلام است، مختصّ به آن جناب است، به خواندن آن راغب باشید، خدا شما را رحمت کند.

ابواسامه در آن مجلس حاضر بود، به خدمت آن حضرت عرض نمود: از چه جهت این سوره اختصاص به جناب امام حسین علیه‌السلام دارد؟

آن حضرت فرمود: آیا گوش نمی‌کنی به فرموده خدا که در آخر سوره می‌فرماید: ﴿یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾[1] تا آخر آیه.

حضرت فرمود: به درستی خدا قصد نکرده است از آن مگر حسین‌بن‌علی علیه‌السلام را، به درستی صاحب نفس مطمئنّه آن حضرت است و اوست صاحب نفس راضیه و مرضیّه، یعنی آن حضرت از خدا راضی است و خدا از او راضی و خشنود است و یاوران آن جناب از اهل‌بیت رسالت، در روز قیامت از کرم و فضل خدا راضی

۱. فجر آیات ۲۷ به بعد.



و خشنود می‌شوند و خداوند عالمیان نیز در روز قیامت، از ایشان راضی و خشنود می‌شود، یعنی اظهار رضا و خشنودی می‌فرماید.

فرمود: این سوره در شأن حسین‌بن‌علی علیه‌السلام و شیعیان آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است که به دیگران دخل ندارد، هر کس به خواندن آن مداومت نماید، در بهشت در درجه جناب امام حسین علیه‌السلام خواهد شد و خداوند عالم عزیز و حکیم است.[1]

در تفسیر فرات بن ابراهیم مرویست که جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود که این آیه شریفه که عبارت از قول خداست:

﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلاّ أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللّٰهُ﴾[2]

آوارگی امام حسین(ع) از وطن خود در تأویل آیات

در شأن علی علیه‌السلام و حمزه و جعفر نازل شده است و در حسین‌بن‌علی علیه‌السلام جاری گردید. یعنی کسانی که از دیار و وطن خود، بی‌حقّ و بی‌جهت بیرون کرده شدند و هیچ کردار و تقصیری از ایشان سر نزده بود، که مستوجب اخراج بلد خود بشوند مگر اینکه این را می‌گفتند که پروردگار ما خداوند عالمیان است.[3]

اطّلاع ابراهیم(ع) با علم نجوم بر مصایب امام حسین(ع)

در کافی به سند خود از همان حضرت روایت کرده است که آن حضرت در تفسیر قول خدا:

﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ❁ فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾[4]

فرمود که جناب ابراهیم علیه‌السلام حساب نمود و به علم نجوم نظر فرمود و بر مصایبی که در زمین کربلا به جناب امام حسین علیه‌السلام رخ می‌داد مطّلع گردید، فرمود: من ناخوش هستم، به جهت مصیبتی که

---

۱. سید شرف‌الدین حسینی، *تأویل الآیات الظاهرة*: ۷۶۹.
۲. حج: ۴۰.
۳. فرات بن ابراهیم کوفی، *تفسیر فرات*: ۲۷۳.
۴. *صافات*: ۸۸ — ۸۷.

بر جناب امام حسین علیه‌السلام وارد خواهد گردید.[1]

مترجم می‌گوید: حاصل مضمون روایت این است که جناب ابراهیم علیه‌السلام به ستاره‌های آسمان نظر نمود، نظر نمودنی!، به آن علمی که خداوند عالمیان به آن حضرت کرامت فرموده بود و بر مصایب جانگداز سیّدالشهدا علیه‌السلام فرزند رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مطّلع گردید، که از گروه اشقیا در عرصه کربلا، به آن حضرت وارد خواهند شد و به علم نجوم آن مصایب را مطّلع شد، پس دلش به حدی غمگین گردید که مانند رنجور و بیمار بی‌طاقت شد، به قوم خود که به سوی عیدگاه می‌رفتند و اصرار داشتند که آن حضرت را نیز به عیدگاه خود ببرند، فرمود: به درستی من رنجور و بیمارم، یعنی دلم در پریشانی به مقامی رسیده است که مانند بیماران بی‌تاب و توان گردیده‌ام انتهی.

به کدامین گناه کشته شدند؟!

در کامل الزیارة در تفسیر قول خدا:

﴿وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ ❁ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾[2]

به سند خود از امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: این آیه شریفه در شأن امام حسین علیه‌السلام نازل شده است.[3]

مترجم می‌گوید: تطبیق این آیه شریفه بنابر قرائت مشهوره در لفظ «مَوْؤُدَة» به روایت مذکوره بسیار مشکل است، زیرا که «موؤدة» عبارتست از دختری که در زیر خاک آن را زنده دفن می‌کردند، چنانکه در ایّام جاهلیّت در میان عرب عادت بر این جاری شده

---

۱. ثقةالاسلام کلینی، *الکافی* ۱: ۳: ۴۶۵.
۲. تکویر: ۹ – ۸.
۳. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات* ۶۳: ۳.

بود.[1] علما سه وجه به این کردار بد ایشان نقل کرده‌اند:

اوّل آنکه گمان فاسد ایشان این بود که ملائکه دختران خدا هستند و دختران خود را در کودکی از روی ظلم و ستم و نادانی زنده در زیر خاک دفن می‌کردند، به گمان اینکه به ملائکه ملحق شوند.

دوّم آنکه این کار قبیح را به جهت ترس از اندکی روزی ایشان می‌کردند، چنانکه خدا می‌فرماید:

﴿وَ لا تَقْتُلُوا اَوْلادَکُمْ خَشْیَةَ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُکُمْ وَ إِیّاهُمْ!﴾[2]

و اشاره می‌کند بر وجه اوّل قول خدا:

﴿أَلَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الاُنْثی تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی﴾[3]

و در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ لَیُسَمُّونَ الْمَلائِکَةَ تَسْمِیَةَ الأُنْثی﴾[4]

و وجه سوّم آنکه این کار را به سبب غیرت و عار می‌کردند، که اگر زنده بمانند باید ایشان را به شوهر بدهند و شاید در خانه شوهر برای ایشان بد بگذرد، از این جهت آن بیچارگان را در کودکی زنده در زیر خاک دفن می‌کردند و بنابراین معنی که از برای «موؤده» ذکر کرده‌اند، تطبیق این آیه شریفه برای شهادت جناب امام حسین علیه‌السلام بسیار مشکل می‌شود، مگر اینکه بگوییم که «موؤده» مطلق کسی را می‌گویند که از روی ستم در زیر خاک مدفون گردد، خواه زنده و خواه بعد از کشتن، خواه دختر و زن باشد و خواه مرد و بنابر قرائت

---

۱. علی بن ابراهیم قمی، *تفسیر قمی* ۲: ۴۰۷.
۲. *اسراء*: ۳۱.
۳. نجم: ۲۲ - ۲۱.
۴. *همان*: ۲۷.

«مَوَدَّة»، که بعضی از روایات دلالت بر قرائت آن دارد،[1] به فتحه میم و واو مشدّد خوانده شده است که به معنی قرابت و خویشی است، تطبیق آیه شریفه بر مطلب مذکور بسیار آسان می‌باشد، زیرا که بنابراین وجه مراد از آیه به ملاحظه آن روایت چنین خواهد شد: «هنگامی که از قرابت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که عبارت از جناب امام حسین علیه‌السلام و سایر اهل‌بیت رسالت است در روز قیامت از قاتلان ایشان می‌پرسند که به چه گناه و تقصیر ایشان را کشتید؟» بنابر اینکه «قُتِلَتْ» به سکون تاء آخر خوانده شود و امّا بنابه قرائت «قُتِلْتَ» به فتحه تاء خطاب، معنای آیه چنین می‌باشد: «هنگامی که از قرابت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌پرسند که به چه گناه تو را کشتند؟» و این سؤال الزام بر قاتلان ایشان است، چنانکه در تفاسیر مقرّر شده است انتهی.

مصنف قدس‌سره فرموده: اخباری که مناسبت به این باب دارد در باب علّت تأخیر عذاب از قاتلان آن حضرت خواهد آمد.

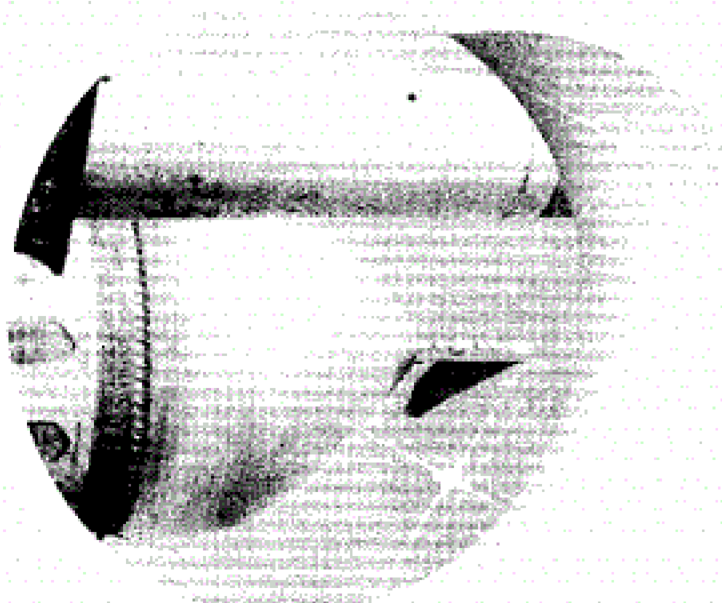
۱. علی بن ابراهیم قمی، *تفسیر قمی* ۲ : ۴۰۷؛ فرات بن ابراهیم کوفی، *تفسیر فرات*: ۵۴۱ و ۵۴۲؛ سید شرف‌الدین حسینی، *تأویل الآیات الظاهرة*: ۷۴۱ و ۷۴۲.



باب ششم: عوض خداوند در مقابل شهادت امام حسین علیه‌السلام









در امالی شیخ بزرگوار شیخ طوسی به سند خود از محمّد بن مسلم روایت کرده است که از جناب امام محمّدباقر علیه‌السلام و جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمودند: خداوند عالمیان در عوض کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام چند چیز کرامت و مقرّر فرمود:

الطاف الهی در شهادت امام حسین (ع)

امامت را در فرزندان آن حضرت قرار داد و تربت آن حضرت را از برای هر ناخوشی شفا نمود و دعای دعا کنندگان در نزد قبر آن بزرگوار مستجاب می‌شود، روزهای زائران او از وقت بیرون رفتن از خانه‌های خود، تا وقت بر گشتن به آنها، از عمر ایشان محسوب نخواهد شد.

محمّد بن مسلم می‌گوید به جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام عرض کردم: که این خصلت‌ها چیزهایی است که دیگران به جهت خاطر شریف آن بزرگوار به آنها ظفر می‌یابند و نفع می‌برند، پس برای خود آن حضرت چه خواهد شد؟

حضرت فرمود: به درستی خداوند عالمیان او را در بهشت برین به خدمت جدّ بزرگوار خود ملحق می‌کند و در درجه و منزل آن حضرت می‌باشد، پس جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾[1] تا آخر آیه.

یعنی کسانی که ایمان آوردند و ذریّه ایشان در ایمان به ایشان تابع گردیدند، فرزندان ایشان را بر ایشان لاحق می‌نمائیم.[2]

مترجم می‌گوید: در فقرات این روایت به نظر ارباب انظار قاصره اشکالاتی می‌رسد، یکی آنکه بسیاری از اوقات دیده شده است که برای استشفاء، تربت شریف آن حضرت را استعمال می‌کنند و شفا حاصل نمی‌شود.

دوّمی اشکالیست در اینکه بسا می‌شود که در نزد قبر شریف آن بزرگوار دعا می‌کنند، هرگز اثر استجابت در آن نمی‌یابند.

سوّمی اینکه بسیار کسانی به زیارت آن حضرت می‌روند و در اثناء سفر زیارت می‌میرند.

دلیل شفا نبخشیدن تربت برای بعضی

جواب اشکال اوّل به نقل روایاتی که در خصوص تربت آن بزرگوار وارد شده است معلوم و مشخّص می‌شود، مصنّف‌رحمه‌الله در کتاب تحفه به سند موثّق از فرزند ابی‌یعفور نقل می‌کند که به خدمت حضرت صادق‌علیه‌السلام عرض نمودم که یک کسی از تربت قبر شریف جناب امام حسین‌علیه‌السلام بر می‌دارد و از وی منتفع می‌شود و دیگری بر می‌دارد و در آن نفع نمی‌بیند!؟

حضرت فرمود که نه! به خدا سوگند هر که بردارد و اعتقاد داشته باشد که برای او نفع می‌بخشد، البته منتفع می‌شود.[3]

---

۱. طور: ۲۱.
۲. شیخ طوسی، *الأمالی* ۳۱۷ : ۶۴۴.
۳. ثقةالاسلام کلینی، *الکافی* ۴ : ۵۸۸ : ۳.

و در سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اگر بیماری از مؤمنان که حقّ و حرمت و ولایت و امامت جناب امام حسین علیه السلام را دانسته باشد، از خاک قبر آن حضرت به قدر سرانگشتی بگیرد بردارد، هر آینه برای او دوایی خواهد شد.[1]

و در روایت دیگر فرمود: هر که را علّتی برسد و به خاک قبر آن حضرت مداوا کند، خداوند عالمیان او را شفا می‌بخشد، مگر آنکه علّت او، مرگ بوده باشد.[2]

به سند معتبر دیگر مرویست که نزد سر حسین‌بن علی علیه السلام خاک سرخی هست که هر درد و مرض را شفا می‌بخشد، مگر مرگ را.[3]

راوی گفت: من رفتم و از بالای سر آن حضرت به قدر یک ذراع گندم از بالای سر آن حضرت بردارم، به قدر درهمی خاک سرخ ریخت، آن را برداشتم و به کوفه آوردم و با دواها ممزوج می‌کردم و برای بیماران می‌دادم، شفا می‌یافتند.

در روایت دیگر فرمود: بگیر از خاک قبر جناب امام حسین علیه السلام، که آن شفای هر دردی است و سپری است برای دفع هر چه از آن می‌ترسی و از چیزهایی که از آن نفع طلب می‌کنند، هیچ چیز با وی برابری نمی‌کند، به غیر از دعا؛ و چیزی که آن را فاسد می‌کند آن است که در ظرفها و جاها می‌گذارند و کسانی که معالجه به آن می‌کنند یقین ایشان کم است، هر که یقین داشته باشد که این خاک از برای او شفاست، هرگاه معالجه با آن کند کافی خواهد بود و

---

۱. محدث نوری، *مستدرک الوسائل* ۱۰: ۳۳۲: ۱۲۱۲۰.
۲. علی‌بن موسی(ع)، *فقه الرضا(ع)*: ۳۴۶.
۳. ثقة‌الاسلام کلینی، *الکافی* ۴ : ۵۸۸ : ۴.



تقصیر ما در تأثیر نداشتن تربت



محتاج به دوای دیگر نخواهد شد و آن تربت را شیاطین و جنیّان و کافران فاسد می‌گرداند، که خود را بر آن می‌مالند و به هر چیزی که می‌گذرد آن را بو می‌کنند، امّا شیاطین و کافران جنّ به فرزندان آدم حسد می‌برند و خود را بر آن می‌مالند که اکثر نیکی و بوی خوششش بر طرف می‌شود و هیچ تربتی از حایر بیرون نمی‌آید، مگر شیاطین و کافران جنّ برای وی مهیّا می‌شوند، آنقدر که عدد ایشان را به غیر از خدا احصاء نمی‌توان نمود و آن تربت مادامی که در دست صاحبش هست ایشان خود را بر آن می‌مالند و ملائکه نمی‌گذارند که ایشان داخل حایر شوند و اگر تربت از ایشان سالم بماند هر بیماری که به آن معالجه نماید البتّه در آن ساعت شفا می‌یابد.

پس چون تربت را برداری پنهان کن و نام خدا را بر آن بسیار بخوان و شنیدم که بعضی از آنهایی که تربت برمی‌دارند آن را سبک می‌شمارند، حتّی بعضی از ایشان آن را در توبره چهارپایان می‌اندازند، یا در ظرف طعام و چیزهای دیگر از خرجون‌ها و جوال‌ها می‌گذارند که دست بر آن بسیار مالیده می‌شود، چگونه از آن شفا یابد کسی که به این نوع آن را حرمت دارد؟![1]

مترجم می‌گوید: از ملاحظه این اخبار معلوم می‌شود که اگر تأثیر در تربت نبینیم از تقصیر ماست که شرایط آن را به وجه درست بجا نیاورده‌ایم و از جمله روایات چنان معلوم می‌شود که یکی از شرایط وی در وقت برداشتن و در وقت خوردن، دعاست؛ بیان آن اخبار در این مختصر گنجایش ندارد.



۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۲۸۰؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعه* ۲۴ : ۲۲۷ : ۳۰۴۰۳.



مصلحت برآورده نشدن حاجت

جواب از اشکال دوّم به چند وجه می‌شود، یکی آنکه شاید دعا کننده صاحب یقین کامل نباشد و اعتقادش بر امامت آن جناب ضعیف بوده باشد و از روی برهان واضح، امامت و ولایت آن حضرت را به دست نیاورده باشد، بلکه از روی تقلید و تبعیت پدر و مادر و مانند ایشان به دست آورده باشد، چنانکه اکثر مردم چنین است که پیوسته همّت ایشان قاصر است، هرگز خیال ندارند که گردن خود را از زیر بار تقلید پدر و مادر بیرون بیاورند و خود را به زیب و زینت علم و ادراک و استقلال و استدلال آراسته و پیراسته سازند.

دوّمی آنکه احتمال بسیار می‌رود که در شرایط تقصیری و نقصی بوده باشد، چنانکه علما برای دعا شرایط بسیار ذکر کرده‌اند که تعداد آنها از وضع کتاب بیرون است.

سوّم آن است که استجابت دعا مستلزم نیست که همان حاجتی که دعا کننده از خدا خواهد برآورده شود، بلکه دعای مستجاب آن است که خداوند عالمیان را صدای دعاکننده ناخوش نیاید و آن را دشمن ندارد و آن را خوش دارد و ردّ نفرماید، بنابراین وجه احتمال قوی می‌رود که داعی را آن حاجت که از خدا استدعا می‌کند، برآوردن و قضای وی مصلحت نباشد و خلاف مصلحت او شود و بر دین و دنیای داعی ضرر کلّی داشته باشد. خداوند عالم به جهت خاطر شریف جناب امام حسین علیه السلام چیز دیگر برای او کرامت می‌فرماید که برای او در دنیا و آخرت بهتر و نیکوتر بوده باشد، یا به عوض آن دعا بلای بزرگی از وی دفع نماید که هرگز بر دفع آن بلا داعی مطّلع نشود، یا در مقابل دعای او اجر بسیار و ثواب بیشمار در

آخرت عطا می‌فرماید.

باری مؤمن صاحب یقین کامل و اعتقاد درست، شکّ و شبهه در اخبار و اقوال پیشوایان دین مبین نمی‌کند و نقص و عیب را بر خود نسبت می‌دهد و هر چه ایشان فرموده باشند آن را اعتقاد می‌نماید وَ وَفَّقَنا اللهُ لِهِدایَةِ الأعْتِقادِ الصَّحیحِ وَ جَنَّبَنا عَنِ الشَكِّ وَ الرَّیْبِ وَ الوَسْوَسَةِ الشَّیْطانِیَّة.

جواب از اشکال سوّم به سه وجه می‌شود:

مراد از حساب نشدن روزهای زیارت در حساب عمر

اوّل آنکه شاید مراد از محسوب نشدن روزهای رفتن و برگشتن زائران از عمر ایشان، آن بوده باشد که حساب آن روزها را در روز حساب از او نکنند، زیرا که در اخبار بی‌شمار وارد شده است که در روز قیامت از هر دقیقه از دقایق عمر همه کس، حساب خواهند کشید که در کدام عمل عمر خود را گذرانیده است.

دوّم آن است که اخبار را در معنی ظاهر خود باقی بگذاریم، زیرا که ظاهر آنها این است که عمر زائر آن حضرت به قدر رفتن و برگشتن خود طول می‌یابد، لکن تأثیر نکردن زیارت آن حضرت در این منفعت به جهت نقصی باشد که در خود زائر است، به آن تقریری که در جواب اشکال اوّل و دوّم گذشت.

وجه سوّم آن است که زیارت آن حضرت علّت تامّه به طول عمر نیست، بلکه از قبیل مقتضی است، پس اگر مانع دیگر نباشد، البّته مقتضی اقتضای خود را خواهد نمود و مانع از اقتضاء مقتضی چیزهایی است که در اخبار ائمّه ابرار علیهم السلام در جای خود مذکور است، مانند قطع صله ارحام و ظلم بر بیچارگان و عقوق پدر و مادر

و نفرین ایشان در حقّ فرزند و این جواب در دو اشکال مذکور جاری می‌شود انتهی.

امامت در فرزندان حسین(ع) است

برگشتیم به سر ترجمه روایات کتاب مستطاب، در کتاب اکمال‌الدین به سند خود از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود چون جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام به جناب امام حسین علیه‌السلام حامل گردید، جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود خداوند عالم تو را فرزندی کرامت فرموده است که نامش حسین علیه‌السلام است و امّت من او را خوهند کشت!

جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام عرض نمود که مرا به چنین فرزندی حاجت نیست که او را بکشند.

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوند عالم مرا در حقّ آن فرزند گرامی وعده کرده است که امامت را بعد از او در فرزندانش قرار دهد.

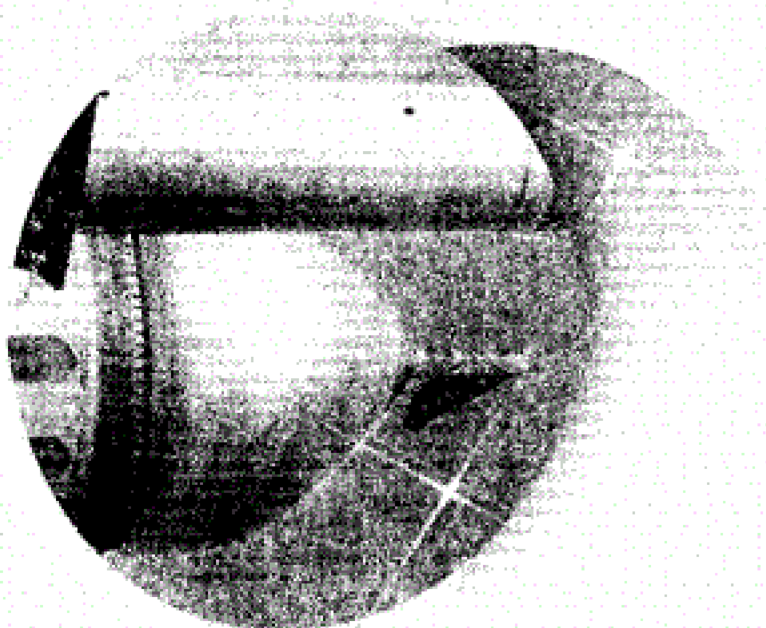
جناب فاطمه علیهاالسلام عرض نمود: راضی شدم یا رسول الله![1]

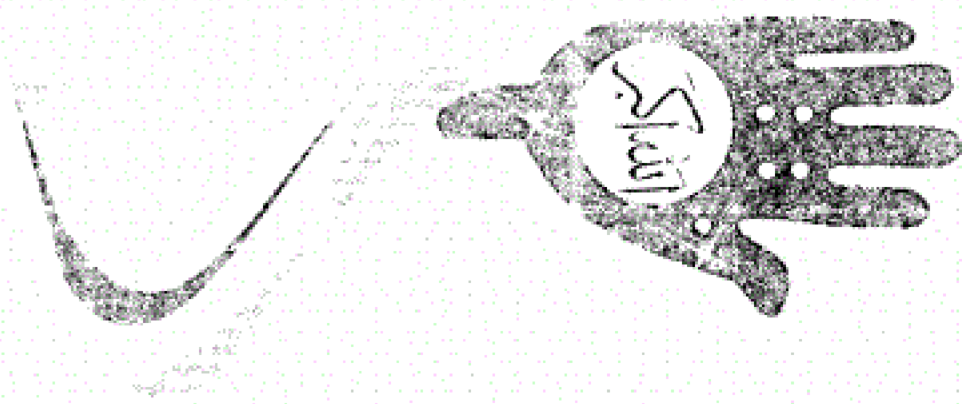
۱. شیخ صدوق، *کمال الدین* ۲: ۴۱۶: ۸؛ *علل الشرایع* ۱: ۲۰۵ : ۱.



باب هفتم: اخبار پروردگار متعال از شهادت آن حضرت









داستان آگاهی حضرت زکریا(ع) از شهادت امام حسین(ع)

آن حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیب است که خداوند عالمیان بنده شایسته خود حضرت زکریّا علیه‌السلام را به آن علم غیبی مطّلع گردانیده است، پس برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در قرآن مجید خود، قضیّه خبردادن خود را بر بنده شایسته خود زکریّا علیه‌السلام، حکایت نموده است و این قصّه چنان است که روزی حضرت زکریّا علیه‌السلام از خداوند عالم سؤال نمود که نام‌های پنج تن آل عبا علیهم‌السلام را بر او تعلیم نماید و خبر دهد که در هنگام شداید و مصایب به نام آن بزرگواران توسّل نماید، پس جبرئیل امین به روی زمین فرود آمد، آن نام‌های مقدّسه را به حضرت زکرّیا علیه‌السلام تعلیم نمود، چون زکرّیا علیه‌السلام نام مبارک محمّد و علی و فاطمه و حسن علیهم‌السلام را ذکر می‌نمود، اندوه دلش زایل می‌شد و شدّتش برطرف می‌گردید و هنگامی که نام شریف جناب امام حسین علیه‌السلام را یاد می‌نمود گریه بر او غالب می‌شد و گلوگیر می‌گردید و بی‌تاب و طاقت شد، از شدّت حزن و اندوه و گریه نفسش به تنگ می‌افتاد و پی در پی نفس می‌زد و از سخن گفتن و تکلّم نمودن عاجز می‌شد.

روزی مناجات به درگاه قاضی الحاجات نمود، که ای خداوند من! سبب این چه می‌باشد که من هر وقتی که نام آن چهار نفر را

ذکر می‌کنم از غم‌های خود تسلّی می‌یابم و دلم شاد و خرّم می‌گردد، چون نام حسین علیه‌السلام را ذکر می‌کنم غم‌ها بر من هجوم آور می‌شود و گریه بر من مستولی می‌گردد و نزدیک می‌شود که دل من از جای خود کنده شود و آب دیده‌ام بر رخسار خود جاری می‌گردد؟!

پس خداوند عالمیان قضیّه شهادت و مصائب جانگداز سیّدالشهدا علیه‌السلام را به زکریّا علیه‌السلام خبر داد و فرمود: کهیعص، «کاف» اشارت است به کربلا و «هاء» عبارت است از هلاک عترت طاهره علیهم‌السلام و از کشته شدن ایشان در بیابان کربلا و «یاء» اشارت است بر یزید پلید و ظالم و ستمکار بر جناب امام حسین علیه‌السلام و «عین» عبارت از عطش و تشنگی ایشان و «صاد» اشارت است به صبر و تحمّل ایشان بر شدّت حرارت تشنگی و مصایب جانسوز.

فلسفهٔ خلقت حضرت یحیی(ع)

چون حضرت زکریّا علیه‌السلام مصایب آن حضرت را شنید و به شهادت او آگاهی یافت، از بسیاری حزن و اندوه خود سه روز از مسجد خود بیرون نیامد و کسی را به نزد خود راه نداد، پیوسته مشغول گریه و زاری و ناله و بی‌قراری گردید و در مصیبت دلسوز و قضیّه شهادت جانگداز حضرت امام حسین علیه‌السلام به این نحو مرثیه می‌خواند و عرض می‌کرد: الهی دل بهترین خلق خود را در مصیبت فرزند گرامی او دردناک و اندوهناک می‌سازی! ای خداوندگار من! آیا بلای و شدّت این مصیبت دلسوز و رزیّت جانگداز را بر آستانه عزّت و مکرمت او نازل می‌کنی؟.

ای خداوندگار من! آیا جامه این مصیبت عظمی و محنت کبری را بر تن مبارک علی و فاطمه علیهماالسلام خواهی پوشانید؟ ای پروردگار من! درد و الم و محنت و شدّت این مصیبت و رزیّت را به ساحت

کرم و عزّت نازل خواهی نمود؟ پس می گفت خداوندا! مرا در این هنگام پیری فرزند صالح و نیکویی کرامت فرما، که چشم من در پیری با او روشن گردد و چون چنین فرزندی به من عطا نمائی مرا به محبّت و مودّت او مبتلا کن، بعد از آن دل مرا در مصیبت آن فرزند اندوهناک فرما! چنانکه دل مبارک حبیب خود محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله را در مصیبت فرزندش به درد خواهی آورد.

پس خداوند عالمیان حضرت یحییعلیه‌السلام را به جناب زکریّاعلیه‌السلام کرامت فرمود و مدّت حمل یحییعلیه‌السلام شش ماه شد و مدّت حمل جناب امام حسینعلیه‌السلام نیز این قدر گردید.

مترجم می‌گوید: از این روایت وجه تکرار کلام جانگداز سیّدالشهداعلیه‌السلام در راه عراق را معلوم می‌شود، که پیوسته می‌فرمود: از بی‌وفائی این روزگار آن است که سر یحیی بن زکریّاعلیه‌السلام را برای زنی زانیه به هدیّه بردند،[1] چنانکه در جای خود خواهد آمد ان‌شاءالله انتهی.

خبر شهادت امام حسین(ع) در تورات

در امالی شیخ صدوققدس‌سره به سند خود از سالم بن ابی‌جعده منقول است که گفته است از کعب‌الاحبار شنیدم، که روزی می گفت: به درستی در کتاب ما هست که یکی از فرزندان محمّد رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله کشته خواهد شد و هنوز عَرَق اسب‌های اصحاب گرامیش ـ که در خدمت او به درجه شهادت فایز می‌شوند ـ خشک نشده داخل بهشت خواهند شد و با حوریان چشم بزرگ معانقه خواهند نمود.

---

۱. فضل بن حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۱۹؛ ابن ابی جمهور احسائی، ***عوالی اللآلی*** ۴ : ۸۱ : ۸۳؛ نعمت الله جزائری، ***قصص الأنبیاء (ع)***: ۳۹۸؛ علی بن عیسی اربلی، ***کشف الغمة*** ۲: ۹؛ سیدبن طاووس، ***اللهوف***: ۳۱.

هنگامی که کعب الاحبار این حکایت را برای ما نقل می‌نمود ناگاه دیدیم که جناب امام حسن علیه‌السلام از نزد ما گذشت؛ از کعب‌الاحبار پرسیدیم: آن مردی که می گفتی این است؟

گفت: نه!

بعد از آن جناب امام حسین علیه‌السلام پیدا شد، از کعب پرسیدیم: این است که گفتی؟

گفت: بلی![1]

شعری نوشته بر دیوار کلیسای روم

و نیز در کتاب مزبور از بزرگ بنی سلیم از مشایخ خود روایت کرده است که سالی به جنگ ساکنان بلاد روم رفتیم و بر فاصله ایشان غالب شدیم، پس به کلیسائی از کلیسهای ایشان داخل گشتیم، دیدیم این بیت در دیوار آن نوشته است:

أَيَرْجُو مَعْشَرٌ قَتَلُوا[2] شَفاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِساب

آیا گروهی که حسین علیه‌السلام را کشتند به شفاعت جدّش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز جزا امیدوار می‌شوند؟!

پس از اهل بلاد سؤال نمودیم که از چه وقت این را در اینجا نوشته‌اند؟

گفتند: سیصد سال پیش از بعثت پیغمبر شما![3]

از پدر عبدالرحمن بن مسلم مرویست که در بلاد روم با نصاری مقاتله کردیم، بر ایشان غالب شدیم، پس به کنیسه‌ای از کنایس ایشان که نزدیک قسطنطنیّه بود داخل شدیم، با لغت رومی در دیوار

---

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۴۰ : ۴.

۲. عبارات این مصرع در روایات کمی با هم تفاوت دارند که خواهد آمد.

۳. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۳۱ : ۶؛ محمدبن‌ابی‌القاسم طبری، *بشارة المصطفی* : ۲۰۱.

آن خطی یافتیم، از جماعت اهل شام که لغت رومی می‌دانستند خواهش کردیم که آن نوشته را بخوانند، چون خواندند همان بیت مذکور نوشته شده بود.[1]

شعری که سیصد سال قبل بعثت بر روی سنگی نوشته بودند

ابو عمرو زاهد در کتاب یاقوت از عبدالله بن صفّار روایت کرده است که سالی با نصاری جنگ کردیم و بسیاری از ایشان اسیر نمودیم، در میان اسیران پیر دانایی از دانایان نصاری بود، چون آن پیر را بسیار دانا و عاقل یافتیم او را اکرام و احسان و نیکی می‌کردیم و آن پیر برای ما حکایت نمود که سیصد سال پیش از مبعوث شدن محمّد عربی صلی‌الله‌علیه‌وآله گروه نصاری در بلاد روم گودالی کندند، ناگاه سنگی پیدا شد، به کلام فرزندان حضرت شیث علیه‌السلام در آن نوشته شده بود:

أَتَــرْجُو عُصْبَـــةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفاعَةَ جَــدِّهِ يَــوْمَ الْحِسابِ[2]

شیخ جعفر بن نُما قدس‌سره در مثیرالاحزان خود از سلیمان اعمش روایت کرده است، سالی در هنگام موسم حجّ مشغول طواف کعبه بودم، ناگاه مردی را دیدم که می‌گوید: خداوندا مرا بیامرز! اگر چه می‌دانم که نخواهی مرا بیامرزی! پس از سبب ناامیدی آن مرد پرسیدم.

گفت: من یکی از چهل نفر هستم که به سر مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام موکّل بودند، هنگامی که آن سر مبارک را برای یزید پلید به سوی شام شوم می‌بردند، چون از کربلا بیرون رفتیم، اوّل منزل ما دیْر نصاری بود و در آنجا فرود آمدیم و سر مبارک آن حضرت را به نیزه بلندی نصب کردیم و به طعام خوردن مشغول بودیم؛

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۹۶؛ نقل به معنی از دیگران: شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۳۱: ۶؛ محمدبن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۹۳؛ علی‌بن‌عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲: ۵۴.
۲. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۹۶.

شعری که با خون بر روی دیوار نوشته شد

ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر پیدا گردید، با قلم آهنی سطری با خون به دیوار دیر نوشت:

أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسابِ

پس ما بسیار ترسیدیم، بعضی از رفیقان ما برخواست که آن دست را بگیرد همان دست غایب شد![1]



مترجم می‌گوید: نقل این روایت به این باب چندان مناسبتی ندارد و در باب دیگر خواهد آمد انتهی.

حسین(ع) بر روی سینهٔ رسول خدا(ص)

در امالی شیخ صدوق به سند خود از حضرت صادق علیه‌السلام مرویست که روزی پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانه امّ سلمه تشریف برد، فرمود نگذار کسی به نزد من بیاید، ناگاه جناب امام حسین علیه‌السلام آمد در حالتی که طفل بود، جناب امّ سلمه خواست که آن حضرت را نگذارد به خانه داخل شود، هر چه سعی کرد ممکن نشد، آن حضرت داخل خانه شد، امّ سلمه از عقب او داخل خانه شد دید جناب امام حسین علیه‌السلام در روی سینه مبارک جدّ بزرگوار خود نشسته است و حضرت رسول در دست مبارک خود چیزی می گرداند و حرکت می‌دهد و می گرید!

آن حضرت فرمود: ای امّ سلمه! در این حال جبرئیل نازل شد، خبر آورد که این فرزند من کشته خواهد شد و اینکه در دست دارم همان زمینی است که در آن کشته خواهد شد و این را در نزد خود نگاه دار، هر وقتی که دیدی مبدّل به خون گشته بدان که حبیب من کشته شده است.

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۹۶؛ قطب الدین راوندی، *الخرائج و الجرائح* ۲: ۵۷۷.



جناب امّ سلمه عرض نمود: از خدا استدعا نما که این بلا را از فرزندت دفع فرماید!

فرمود: استدعا نمودم!، وحی فرمود به من که او را به سبب شهادت درجه و منزلتی هست که احدی از مخلوقات بدان درجه نخواهد رسید و به درستی برای حبیب من حسینعلیه‌السلام شیعیانی هست که در روز قیامت به گناهکاران شفاعت می‌کنند؛ پس خداوند عالمیان شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول می‌فرماید و مهدیِ این امّتعلیه‌السلام از فرزندان اهل‌بیت رسالت از نسل او خواهد شد و به خدا سوگند دوستان حسینعلیه‌السلام و شیعیان او، رستگارانند در روز قیامت.[1]

داستان آرزوی ابراهیم(ع) در ذبح اسماعیل(ع)

و در عیون اخبارالرضاعلیه‌السلام و امالی به سند خود از فضل مرویست که آن حضرت فرمود: چون حضرت ابراهیمعلیه‌السلام از جانب خداوند کریم مأمور گردید که گوسفندی را که از آسمان فرود آمده بود در عوض ذبح فرزند خود اسماعیلعلیه‌السلام قربانی کند، حضرت ابراهیمعلیه‌السلام آرزو نمود که کاش خدا می گذاشت که فرزند خود را ذبح نماید و آن گوسفند را ذبح نکند و بجای ذبح فرزندش گوسفند را قربانی ننماید، تا اینکه به دل مبارکش حزنی و اندوهی داخل شود که به دل پدر مهربانی داخل می‌شود که عزیزترین فرزندان خود را در راه رضای خدا ذبح و قربانی می‌نماید و به سبب این کار مستحقّ به بلندترین درجات اهل ثواب گردد که در مصیبت صبر می‌نمایند.

چون این آرزو از خاطر شریف حضرت ابراهیمعلیه‌السلام خطور نمود

---

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۳۹: ۳.

خداوند عالمیان به سوی حضرت ابراهیم وحی فرمود، که ای ابراهیم! کدام کسی از مخلوقات من در نزد تو محبوب‌تر و عزیزتر است؟

حضرت ابراهیم علیه‌السلام عرض نمود: ای پروردگار من! کسی را خلق نکرده‌ای که از حبیب تو محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله در نزد من عزیزتر باشد!

خداوند عالمیان فرمود: آیا حبیب من محبوب‌تر است در نزد تو یا نفس خود؟

عرض نمود: بلکه او بر من، از نفس خود محبوب‌تر است.

خدا فرمود: آیا فرزند حبیب من محبوب‌تر است بر تو یا فرزند خود؟

حضرت ابراهیم علیه‌السلام عرض نمود: بلکه فرزندش از فرزند خود محبوب‌تر است.

پس خدا فرمود: آیا ذبح و کشته شدن فرزندش در دست دشمنان، از روی ظلم و عدوان دل تو را بسیار به درد می‌آورد یا کشتن فرزندت به دست خود، از روی مهربانی در راه رضا و اطاعت من؟

حضرت ابراهیم علیه‌السلام عرض کرد: بلکه کشته شدن فرزندش در دست دشمنان بیشتر دل مرا به درد می‌آورد.

خداوند عالمیان فرمود: ای ابراهیم! به درستی گروهی گمان می‌کنند که از امّت محمّد هستند! به درستی حسین علیه‌السلام فرزند او را از روی ظلم و عدوان خواهند کشت، چنانکه گوسفند را می‌کشند و با این کار قبیح خود به سخط و عذاب من مستوجب می‌باشند.

چون جناب ابراهیم علیه‌السلام این را شنید، دلش رابه درد آورد و گریه و زاری بر آن حضرت مستولی گردید، پس خداوند عالم به سوی او وحی نمود که ای ابراهیم! جزع و گریه تو را بر مصیبت

فرزند خود ـ در صورتی که او را به دست خود ذبح می‌نمودی ـ به جزع و گریه‌ای که بر مصیبت حسین علیه‌السلام و کشته شدن او در دست دشمنان کردی، و فدا نمودم و به جهت این جزع و گریه که بر مصیبت فرزند حبیب من نمودی، بلندترین درجات اهل ثواب را، که به نیکوترین جزا در عوض صبر ایشان بر مصایب و بلیّات جزا داده می‌شوند، برای تو واجب نمودم.[1]

حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمود: این است مراد از قول خدا که فرموده است:

﴿وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ﴾[2]

بنا به ملاحظه روایت معنای وی چنین می‌باشد: جزع و اندوه تو را به نور دیده حبیب من، برای جزع و اندوه بر مصیبت فرزندت اسماعیل فدا نمودیم، که اگر او را به دست خود ذبح می‌نمودی، دلت به جهت کشتن او به درد می‌آمد.

شرح معنای «فدا» در روایت و اشکالات آن

مترجم می‌گوید: مصنف قدس‌سره از بعض اعلام در این مقام اشکالی و ایرادی نقل نموده است[3] که حاصل آن اشکال این است که این روایت دلالت دارد بر اینکه مراد از ذبح عظیم در آیه شریفه، به ملاحظه این روایت جناب امام حسین علیه‌السلام است و ظاهر لفظ «فدا» این است که رتبه و منزلت کسی که او را برای کسی دیگر فدا و قربان می‌نمایند، باید کمتر و پست‌تر باشد از دیگری؛ مثلاً اگر زید را برای عمرو فدا و قربان سازند، باید رتبه زید از رتبه عمرو کمتر و

---

۱. شیخ صدوق، *عیون أخبار الرضا(ع)* ۱ : ۲۰۹ : ۱؛ شیخ صدوق، *الخصال* ۱ : ۵۸ : ۷۹؛ نعمت‌الله جزائری، *قصص الأنبیاء (ع)*: ۱۳۹.

۲. *صافات*: ۱۰۷.

۳. علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۴۴ : ۲۲۶ : ۶.

پست‌تر باشد، چنانکه گوسفند قربانی به مراتب پست‌تراست از کسی که آن را برای او قربانی می‌کنند و بنابراین تحقیق و ملاحظه مضمون روایت گذشته لازم می‌آید که رتبه جناب امام حسین علیه‌السلام از رتبه حضرت اسماعیل علیه‌السلام پایین‌تر باشد و حال آنکه به قواعد مذهب ما ثابت و مبرهن گشته که جناب امام حسین علیه‌السلام و جمیع ائمه هدی علیهم‌السلام از همه پیغمبران اشرف هستند، بلکه از پیغمبران اولوالعزم غیر از پیغمبر آخرالزّمان اشرفند، زیرا که آن حضرت اشرف همه کاینات و افضل جمیع موجودات است و جوابی بر دفع این اشکال از دیگران نقل کرده است که رکاکت و تکلّف وی از اصل ایراد بدتر است.

جواب علامّه مجلسی از اشکال روایت

حاصل آن جواب این است که اگر جناب امام حسین علیه‌السلام به عوض حضرت اسماعیل علیه‌السلام کشته نمی‌شد، پس پیغمبر آخرالزّمان صلی‌الله‌علیه‌وآله و سایر ائمه انام علیهم‌السلام به وجود نمی‌آمدند، زیرا که ایشان از نسل حضرت اسماعیل علیه‌السلام هستند و همچنین پیغمبری که از نسل حضرت اسماعیل علیه‌السلام است به وجود نمی‌آمدند، زیرا که اگر پدر در کودکی کشته شود دیگر فرزندی از وی متصوّر نمی‌شود، پس کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام عوض است به همه کسانی که از نسل حضرت اسماعیل علیه‌السلام هستند و پر واضح است که همه ایشان به وصف اجتماع و اتّفاق، از جناب امام حسین علیه‌السلام به وصف تنهایی اشرف هستند، زیرا که آن حضرت به این وصف تنهایی به منزله جزئیست از کلّ سلسله ایشان به وصف اجتماع، که به منزله کلّ است و شبهه در این نیست که رتبه و منزلت کلّ زیادتر و اشرف از منزلت و رتبه جزء است.



این حاصل جوابست که ذکر نموده‌اند، بعد از نقل این ایراد و جواب مصنّف قدس‌سره فرموده است که در روایت چنین دلالت نیست که خود نفس شریف جناب امام حسین علیه‌السلام فدا و قربان نفس حضرت اسماعیل علیه‌السلام گردید، بلکه صریح لفظ روایت این است که جزع و گریه حضرت ابراهیم علیه‌السلام بر مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام بر جزع و گریه کردن آن حضرت بر فرزند خود اسماعیل علیه‌السلام — بر فرض تحقّق ذبح اسماعیل علیه‌السلام ـ فدا شد؛ و بنابراین ظاهر است که در اینجا، لفظ «فدا» در معنای حقیقی خود مستعمل نیست، بلکه به معنی تعویض است و اشکالی که در معنی حقیقی فدا می‌آمد، در فدا به معنی تعویض ندارد و چون جناب ابراهیم علیه‌السلام اندوهناک و محزون گردید بر اینکه ثواب صبر کردن بر مصیبت فرزندش به جهت آمدن گوسفند از او فوت شد، خداوند عالم به جهت گریه او بر مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام ثواب بزرگتر و بهتر از آن برای او کرامت فرمود.

مصنّف قدس‌سره فرموده است: حاصل کلام این است که شهادت جناب امام حسین علیه‌السلام امر مقدّر و مقرّر بود و دخل به دفع قتل حضرت اسماعیل علیه‌السلام ندارد، تا اینکه اشکال و ایراد لازم بیاید و فرموده است: بنا به تحقیق ما پس در آیه شریفه دو وجه احتمال می‌رود، یکی مضاف مقدّر شود یعنی «وَ فَدَيْنَاهُ بِجَزَعِ مَذْبُوحٍ عَظِيمُ الشَّأْنِ» و دیگری «باء» به معنی سببیّت بوده باشد[1] و فرموده است: به هر دو وجه باید به مجاز در اسناد یا مجاز تقدیر مرتکب شویم، یعنی گوسفند را به حضرت اسماعیل علیه‌السلام فدا نمودیم، به خاطر جزع

---

۱. یعنی «فَدَيْنَاهُ بِسَبَبِ مَذْبُوحٍ عَظِيمٍ بِأَنْ جَزَعَ عَلَيْهِ» (مصحح).

حضرت ابراهیم علیه‌السلام بر مصیبت ذبح عظیم، که عبارت از جناب امام حسین علیه‌السلام بوده باشد انتهی.

مراد از اسماعیل در آیهٔ قرآن کیست؟

در کامل الزّیارة به سند خود از برید عجلی منقول است که روزی از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدم که ای فرزند رسول خدا! اسماعیل علیه‌السلام که خدا او را به قول خود در قرآن یاد کرده است:

﴿وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ اسْماعِیلَ اَنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ کانَ رَسُولاً نَبِیًّا﴾[1]

یعنی در کتاب اسماعیل علیه‌السلام را یاد نما، به درستی او در وعده خود راستگو بود و رسول و پیغمبر بود.

آیا این اسماعیل علیه‌السلام فرزند حضرت ابراهیم علیه‌السلام است؟ زیرا که گمان مردم این است که این فرزند حضرت ابراهیم علیه‌السلام است.

جناب صادق علیه‌السلام فرمود: اسماعیل علیه‌السلام پیش از پدرش ابراهیم علیه‌السلام وفات نمود و حضرت ابراهیم علیه‌السلام حجّت خدا قائم به امر و صاحب شریعت بود، فرزند خود اسماعیل را به سوی هدایت کدام گروهی از امّت خود فرستاد، تا اینکه خدا او را به رسالت وصف نماید؟

برید می گوید عرض کردم: فدایت شوم! پس این اسماعیل که بود؟

فرمود: اینکه در قرآن مذکور است اسماعیل بن حزقیل پیغمبر علیه‌السلام است، خداوند عالم او را به هدایت گروهی فرستاد او را تکذیب نمودند و کشتند و پوست رویش را کندند، پس خدا بر ایشان غضب نمود و سطاطائیل را که ملک عذاب است به سوی اسماعیل علیه‌السلام فرستاد، آن ملک عرض نمود: ای اسماعیل! من

---

۱. مریم: ۵۴.

سطاطائیل ملک عذاب هستم، پروردگار مرا به نزد تو فرستاده است که قوم تو را به انواع عذاب معذّب سازم، اگر تو رخصت دهی!

اسماعیل علیه‌السلام فرمود: ای سطاطائیل! مرا به عذاب ایشان حاجت نیست.

خدا وحی نمود: ای اسماعیل! پس چه حاجت داری؟

اسماعیل بن حزقیل پیامبر (ع) به همراه منتقمین خون حسین (ع)

اسماعیل عرض کرد: خداوندا! از مردم عهد و پیمان گرفته‌ای که خداوندی تو را قبول نمایند و تصدیق کنند و بر پیغمبری محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و به ولایت اوصیای آن حضرت از ایشان عهد و پیمان گرفته‌ای و خبر داده‌ای به خلق خود، از اینکه امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرزندش حسین علیه‌السلام را بعد از وفات پیغمبر خود خواهند کشت و برای حسین علیه‌السلام وعده فرموده‌ای که او را به دنیا برگردانی، تا اینکه از ستمکاران خود انتقام بکشد، پس حاجت من این است که مرا نیز در آن زمان به سوی دنیا برگردانی، تا اینکه از کسانی که این ظلم را بر من روا داشتند انتقام کشم؛ پس خدا وعده نمود که اسماعیل علیه‌السلام را با حسین‌بن‌علی علیه‌السلام به دنیا برگرداند.[1]

به روایت علل شرایع اسماعیل علیه‌السلام به ملک عذاب فرمود: مرا به عذاب ایشان حاجتی نیست، می‌خواهم به این بلا و ستم ایشان صبر نمایم تا تأسّی و پیروی بر حسین‌بن‌علی علیه‌السلام کنم.[2]

مترجم گوید: مصنّف قدس‌سره **در این باب، خبردادن جبرئیل امین را برای سیّد مرسلین** صلی‌الله‌علیه‌وآله **از شهادت جناب امام حسین** علیه‌السلام **به چند طرق نقل کرده است که بسیاری از روایات آن خالی از تکرار**

---

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۶۵ : ۳.

۲. شیخ صدوق، *علل الشرایع* ۱ : ۷۷ : ۲؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۶۴ : ۱.

نیست، خواستم که از میان آنها به ترجمه روایتی نپردازم مگر اینکه فی الجمله اشکالی در آن بوده باشد انتهی.

جبرئیل شهادت امام حسین(ع) را به پیامبر(ص) خبر می‌دهد

در امالی شیخ طوسی قدس‌سره به سند خود از امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده است که روزی جناب امام حسین علیه‌السلام در نزد جدّ بزرگوار خود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، ناگاه جناب جبرئیل از آسمان فرود آمد و جناب امام حسین علیه‌السلام هم در نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشاهده نمود. از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: آیا این فرزند خود را دوست داری؟

حضرت فرمود: بلی!

جبرئیل عرض کرد: آگاه باش که به درستی امّت تو او را خواهند کشت!

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چون این خبر وحشت اثر را شنید بسیار اندوهناک گردید.

جبرئیل عرض کرد: آیا خوش داری که خاک زمین کشته شدنش را برای تو نشان بدهم؟

حضرت فرمود: بلی!

پس همان ساعت جبرئیل زمین کربلا و مجلس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به یکدیگر پیچید و میان آن دو زمین را با همدیگر چسبانید، چنانکه جناب صادق علیه‌السلام دو انگشت مبارک خود را به همدیگر چسبانید، به ابی‌بصیر که راوی خبر است فرمود: آن دو زمین این جور با همدیگر چسبیده گردید، پس جبرئیل با پر خود قدری از خاک کربلا برداشت، به دست مبارک رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گذاشت، پس همان ساعت در ظرف مدّت یک چشم به هم زدن،

میان آن دو زمین باز گشوده شد و به حالت سابق برگشت.

خوشا به حال تو ای تربت!

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن تربت مبارک را در دست خود نگاه می‌نمود و می‌فرمود: خوشا به حال تو ای تربت! و مرحبا به حال کسی که در تو کشته خواهد شد.[1]

مصنّف قدس‌سره قریب به این مضمون از میکائیل روایت کرده است.[2]

بول کردن امام حسین(ع) بر بدن پیامبر(ص) در کودکی

و نیز در کتب مذکور به سند خود از زینب دختر جحش روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در منزل من خوابیده بود، ناگاه جناب امام حسین علیه‌السلام تشریف آورد، من آن حضرت را به بعض چیزها مشغول می کردم، شاید داخل خانه نشود و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بیدار نکند. پس به جهت شغلی غفلت بر من رخ داد چون نگاه کردم دیدم جناب امام حسین علیه‌السلام داخل خانه گردیده، من با سرعت تمام از عقب او رفتم، دیدم در بالای شکم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته است، به روی شکم آن حضرت بول می کند، خواستم بول او را قطع کنم و از بالای شکم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بردارم.

آن حضرت فرمود: ای زینب! بگذار فرزند مرا که بول خود را تمام نماید و بول او را قطع نکن!، چون جناب امام حسین علیه‌السلام از بول خود فارغ گردید، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخواست وضو گرفت و مشغول نماز شد.

سوار شدن بر پشت پیامبر(ص) در هنگام نماز

چون جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سر مبارک خود را برای سجده گذاشت، جناب امام حسین علیه‌السلام آمد در بالای پشت مبارک آن حضرت نشست، جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آنقدر به سجده طول داد

---

۱. شیخ طوسی، *الأمالی*: ۳۱۴ : ۶۸۵ محمد بن ابی القاسم طبری، *بشارة المصطفی*: ۲۱۴.
۲. *همان*: روایت ۸۶

که جناب امام حسین علیه‌السلام از پشت آن حضرت فرود آمد، چون آن حضرت به قیام رکعت دوّم برخواست، جناب امام حسین علیه‌السلام به نزد جدّ بزرگوارش برگشت، جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در بر خود گرفت و مشغول نماز گردید، چون از نماز فارغ شد دیدم دست مبارک خود را گشوده می‌فرماید: ای جبرئیل! به من بنما!

خبر شهادت حسین (ع) به پیامبر (ص)

زینب می گوید عرض کردم: ای رسول خدا ! امروز تو را دیدم کاری کردی که پیش‌تر هرگز از تو چنین کاری ندیده بودم.

فرمود: بلی! در این ساعت جبرئیل در نزد من بود، خبر شهادت فرزندم را برای من می‌داد و خبر داد که امّت من او را خواهند کشت و خاک سرخ از زمین شهادتش برای من آورد.[1]

در خرائج به سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چون خداوند عالمیان اراده نمود که قوم نوح علیه‌السلام را هلاک نماید، حضرت نوح علیه‌السلام را فرمود که تختهای درخت ساج را شقّ کند؛ چون حضرت نوح علیه‌السلام آنها را شقّ نمود، نمی‌دانست که باید با آنها چه چیز بسازد!، پس جبرئیل نازل شد، صورت کشتی را برای آن حضرت نشان داد و جبرئیل به هم راهی خود از آسمان تابوتی آورده بود که صد و بیست و نه هزار مسمار در توی آن تابوت داشت، پس اطراف کشتی را با آن مسمارها محکم نمود، پنج مسمار از آنها باقی مانده بود، حضرت نوح علیه‌السلام دست مبارک خود را بلند نمود که یکی از آن پنج مسمار را بردارد، پس آن مسمار مانند ستاره درخشنده‌ای در دست مبارک حضرت نوح علیه‌السلام درخشید و روشن گردید!، حضرت نوح علیه‌السلام از

---

۱. *همان:* روایت ۸۸



پنج مسمار به نام نامی پنج تن آل عبا (ع) بر کشتی نوح (ع)

مشاهده این حالت بسیار تعجّب نمود و نمی‌دانست که این چه حالتست که از آن مسمار سرزد؛ پس خداوند عالمیان به قدرت کامله خود آن مسمار را در دست حضرت نوح علیه‌السلام به سخن در آورد، به زبان فصیح و به کلام بلیغ تکلّم نمود و گفت: من به نام نامی بهترین پیغمبران محمّد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم.

پس جبرئیل امین باز از آسمان به سوی زمین فرود آمد، حضرت نوح علیه‌السلام پرسید: ای جبرئیل! این مسمار چگونه مسماری است که از آن حالتی مشاهده نمودم که هرگز مانند آن مشاهده نکرده بودم؟

جبرئیل خبر داد که این به نام مبارک سیّد پیغمبران محمّد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله است، پس این را از جانب راست کشتی، از اوّل مسمارها به کشتی بزن؛ چون حضرت نوح علیه‌السلام آن را به جانب راست کشتی زد، مسمار دوّم را برداشت، آن نیز مانند مسمار اوّلی درخشنده و نورانی گردید!، حضرت نوح علیه‌السلام از جبرئیل از حال مسمار دوّم پرسید.

جبرئیل گفت: این مسمار به نام نامی برادر و پسر عمّ او سیّد اوصیاءِ پیغمبران، علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام است، آن را از جانب چپ اوّل مسمارها به کشتی بزن؛ چون جناب نوح علیه‌السلام چنین نمود، دست خود را برده به مسمار سوّم زد، آن هم مانند مسمار اوّل و دوّم درخشنده و نورانی گردید!

جبرئیل گفت: این مسمار به نام مبارک جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام است، آن را در نزد مسمار پدر بزرگوارش احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله به کشتی بزن، چون حضرت نوح آنچنان که جبرئیل گفته بود از جانب راست آن را به کشتی زد پس مسمار چهارم را برداشت، مانند آن سه

مسمار درخشنده و نورانی گردید!

جبرئیل گفت: این مسمار به نام نامی جناب امام حسن علیه‌السلام است آن را در نزد مسمار نام پدرش حیدر کرّار به کشتی بزن. چون حضرت نوح علیه‌السلام به گفته جبرئیل عمل نمود دست خود را به مسمار پنجم زد و آن را برداشت، مانند ستاره بسیار درخشنده، نور از آن به جانب آسمان بلند شد و مانند برق درخشنده نورانی گردید و روشنی می‌بخشید و رطوبتی از وی به زمین می‌چکید!

خونی که از مسمار حسین(ع) می‌چکد

جبرئیل گفت: این مسمار به نام نامی مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام است آن را در جانب مسمار نام مبارک پدر بزرگوارش به کشتی بکوب، چون حضرت نوح علیه‌السلام آن را چنانکه جبرئیل گفته بود به کشتی زد، از جبرئیل پرسید: این رطوبت و تری که در آن مسمار مشاهده کردم چه رطوبت است؟.

جبرئیل گفت: این رطوبت خون بود؛ پس قصّه شهادت آن مظلوم دشت بلا و کشته اولاد زنا را به حضرت نوح علیه‌السلام حکایت نمود و آنچه طاغیان بنی امیّه بعد از وفات جدّ بزرگوارش به سر آن حضرت می‌آوردند به جناب نوح نبیّ علیه‌السلام خبر داد پس حضرت نوح علیه‌السلام بر قاتل و ستم کار و خوار کننده آن حضرت لعنت نمود.[1]

در امالی شیخ طوسی قدس‌سره به سند معتبر خود از عایشه روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جناب امام حسین علیه‌السلام را در بالای زانوی مبارک خود نشانیده بود، پیوسته آن جناب را می‌بوسید، ناگاه جبرئیل امین از آسمان به زمین فرود آمد، از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید که این فرزند گرامی خود را بسیار دوست می‌داری؟

---

۱. در کتاب *الخرائج و الجرائح* یافت نشد، در کتاب نعمت الله جزائری، *قصص الأنبیاء (ع)*: ۷۸ از این کتاب نقل نموده است؛ همچنین ر.ک: به سیدبن طاووس، *الأمان*: ۱۱۸.

حضرت فرمود: بلی!

جبرئیل سرزمین طفّ را به پیامبر(ص) نشان می‌دهد

جبرئیل عرض نمود که امّت تو البتّه این فرزند تو را بعد از وفات تو خواهند کشت؛ به جهت شنیدن این خبر دیده‌های مبارک حضرت رسول اشک ریزان گردید، جبرئیل عرض کرد: اگر می‌خواهی از خاک محلّ کشتن فرزندت به تو نشان بدهم؟ پس جبرئیل بنا به فرموده حبیب خداوند جلیل، خاک آن سرزمین بلا را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشان داد و گفت آن زمین را «طفّ» می گویند.[1]

راز گفتن پیامبر(ص) با علی(ع) درباره شهادت حسین(ع)

در کامل الزّیاره به سند خود از جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون جبرئیل امین خبر شهادت جناب امام حسین علیه‌السلام را به خدمت رسول خدا آورد، آن حضرت از دست مبارک امیرمؤمنان علیه‌السلام گرفت، به جای خلوتی برد، زمان بسیار از نَهار با همدیگر راز می گفتند، تا اینکه جبرئیل امین به خدمت ایشان فرود آمد و عرض نمود که پروردگار شما به شما سلام می‌رساند و می‌فرماید که شما را قسم می‌دهم به حقّ خود که باید صبر و تحمّل نمائید و از آن مصیبت عظمی بسیار اندوهناک و دلتنگ نشوید، پس آن بزرگواران بنا به فرموده خداوند عالمیان صبر نمودند و شکر خدا را بجا آوردند.[2]

باز در کتاب مزبور به سند خود از همان حضرت روایت کرده است که چون جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام به فرزند گرامی خود، شهید دشت بلا حامله شد، جبرئیل امین به خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گردید و عرض کرد که از دخترت فاطمه علیهاالسلام فرزندی زائیده

۱. شیخ طوسی، *الأمالی*: ۳۱۶: ۸۹

۲. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۵۵: ۱.

ناراحتی فاطمه علیهاالسلام از حمل امام حسین(ع)

خواهد شد که امّت تو بعد از وفات تو او را خواهند کشت!، چون جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام از این خبر وحشت اثر آگاهی یافت، پس حمل خود را ناخوش می‌داشت و دلش به حمل چنین فرزندی کراهت داشت و در هنگام وضع و زائیدنش خوش نداشت و اندوهناک و بی‌میل او را زائید.

جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: آیا در روزگار چنین مادر هیچ دیده‌اید که در وقت زائیدن پسر را خوش ندارد و به زائیدن او خوش دل و خشنود نشود؟ چنانکه حالت جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام در وقت زائیدن فرزند گرامی خود، جناب امام حسین علیه‌السلام چنین بود، زیرا که چون از کیفیّت شهادت نور دیده خود آگاهی داشت، از آن جهت از زائیدنش خوش حال و مسرور نبود؛ حضرت فرمود: در شأن جناب امام حسین علیه‌السلام خدا این آیه شریفه را نازل فرموده است:

﴿وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ کُرْهًا وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا﴾[1][2]

چگونه آیه احقاف بر امام حسین(ع) حمل می‌شود

در بعض قرائت «حَسَنًا» خوانده شده است، بنابر آن، مقصود از آیه به ملاحظه روایت، شاید چنین بوده باشد: ما برای انسان ـ یعنی جناب امام حسین علیه‌السلام ـ وصایت نیکو به والدین او ـ که عبارت از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرمؤمنان علیه‌السلام بوده باشد ـ گردانیدیم و قرار دادیم، یعنی آن جناب را از جانب پدران خود وصیّ نمودیم، چنانکه مصنّف قدس‌سره بنابر این قرائت، در معنی آیه شریفه این احتمال را داده است؛ در بسیاری از قرائات «حُسْنًا» و به قرائت اهل کوفه

۱. احقاف: ۱۵.

۲. ابن قولویه قمی، کامل الزیارات: ۵۵ : ۲.

«إِحْساناً» خوانده شده است، بنابه این دو قرائت معنای وی چنین می‌باشد: ما انسان را وصیّت و سفارش نمودیم، بر اینکه برای پدر و مادر خود نیکوئی نماید، مادرش بر همان انسان ـ که به ملاحظه روایت عبارت از جناب امام حسین علیه‌السلام است ـ از روی کراهت بر حمل خود حامله گردید و از روی اکراه و ناخوش داشتن او را زایید و مدّت حمل و مدّت از شیر بازداشتن آن فرزند سی ماه شد. بیست و چهار ماهش ایّام رضا و شیر خوردنش می‌باشد، چنانکه خدا می‌فرماید:

﴿وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ﴾[1]

و از برای مدّت حملش شش ماه می‌ماند.

در کتاب مذکور به سند خود از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که روزی جبرئیل امین به خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گردید و عرض نمود: ای محمّد! به درستی خداوند عالمیان برای تو سلام می‌رساند و تو را به فرزندی بشارت می‌دهد که از جناب فاطمه علیهاالسلام متولّد می‌شود و امّت تو او را بعد از مفارقت تو از این دنیا خواهند کشت.

خداوند پیامبر(ص) را از تولّد حسین(ع) راضی می‌گرداند

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چون این خبر را از جناب جبرئیل شنید، فرمود: ای جبرئیل! سلام مختصّ است به پروردگار من ـ یعنی سلامتی از همه عیوب و نقایص ـ مرا حاجتی به چنین فرزندی نیست که از فاطمه علیهاالسلام متولّد شود و امّت من او را بعد من بکشند.

جبرئیل به سوی آسمان بالا رفت، باز سلام و بشارت آورد و جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همان جواب را فرمود، باز جبرئیل بالا

---

۱. بقره: ۲۳۳.

رفت و در ساعت نازل شد و عرض کرد: ای محمّد! پروردگار تو سلام می‌رساند و تو را به آن مولود مبارک بشارت می‌دهد و می‌فرماید که من امامت و ولایت و وصایت را در فرزندان همان مولودِ میمنت ولادت، قرار دادم.

جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون خداوند عالمیان چنین قرار داد، پس من بر آن فرزند راضی شدم و بر ولادت او خشنود می‌باشم و برای فاطمه زهرا علیها السلام رسالت رساند که خداوند عالمیان مرا بشارت داد، به مولودی که از تو متولّد می‌شود و امّت من او را خواهند کشت؛ جناب فاطمه زهرا علیها السلام پیغام داد که مرا به چنین فرزندی حاجت نیست که امّت تو او را بکشند.



پیامبر(ص) فاطمه(س) را از تولّد حسین(ع) راضی نمود

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیغام فرستاد که خداوند عالمیان امامت و ولایت و وصایت را در فرزندان مولودِ میمنت ولادت، قرار داده است، پس فاطمه زهرا علیها السلام به شنیدن این بشارت، پیغام به خدمت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد که من به ولادت او راضی و خشنود شدم.

پس برای آن فرزند گرامی از روی کراهت حامله شد و او را از روی کراهت وضع نمود، به جهت شنیدن شهادت او، و مدّت حمل و ایّام رضاع او تا از شیر بازداشتنش، سی ماه شد، تا اینکه روز به روز بزرگ شد و به حدّ رشادت و قوّت رسید و چون سنّ مبارکش به چهل سال رسید عرض نمود: خداوندا ! مرا توفیق کرامت فرما، که در مقابل نعمت‌هایی که برای من و پدر و مادر من کرامت فرموده‌ای شکر نمایم و پیوسته عمل صالح بجا آورم، که رضا و خوشنودی تو آن بوده باشد؛ و رستگاری و مصلحت نیکویی برای من، در ذرّیّت

من قرار ده.[1]

حضرت صادق فرمود که اگر جناب امام حسین علیه‌السلام دعای خود را در حقّ فرزندانش به جای «اَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي»، چنین گونه می‌نمود: «اَصْلِحْ لِي ذُرِّيَّتِي»، یعنی ذریّت مرا برای من صالح و نیکوکار فرما و حال ایشان را اصلاح بفرما، هر آینه همه فرزندان آن حضرت پیشوایان دین مبین و ائمه اهل روی زمین می‌گردیدند و امامت مختصّ به بعضی از ایشان نمی‌شد، چنانکه به مقتضای عبارت دعای امامت و ولایت در چند نفر از فرزندان آن حضرت مقرّر گشته است.

حسین(ع) فقط از انگشت ابهام پیامبر(ص) شیر مکید و بس

و فرمود که جناب امام حسین علیه‌السلام در ایّام کودکی شیر از فاطمه و از سایر زنان هرگز نخورد!، لکن پیوسته جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تشریف می‌آورد و انگشت ابهام خود را بر دهان مبارک آن حضرت می‌گذاشت، جناب امام حسین علیه‌السلام آنقدر از انگشت مبارکش می‌مکید که دو روز و سه روز برای غذای آن حضرت کفایت می‌نمود که دیگر احتیاج او به شیر زنان نمی‌شد؛ گوشت و خون جناب امام حسین علیه‌السلام از گوشت مبارک و خون مطهّر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روییده گردید و فرزندی در شش ماه از مادر متولّد نشد، مگر عیسی بن مریم علیه‌السلام و حسین بن علی علیه‌السلام.[2]

مترجم می‌گوید: به نظر بعض نادانان اشکالی در مضمون این روایت رخ می‌دهد که چگونه مانند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را سزاوار و مناسب می‌شود که خداوند عالمیان او را به مانند جناب امام حسین علیه‌السلام که در بزرگواری و شأن و رتبت به نهایت رسیده است،

۱. مضامین آیه ۱۵ سورهٔ *احقاف*.
۲. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۵۶ : ۴.

جواب از شبهه پیرامون ناراحتی پیامبر(ص) از ولادت حسین(ع)

بشارت بدهد و بفرماید که من می‌خواهم چنین فرزندی برای رسول خود کرامت نمایم، آن حضرت به محض اینکه امّت بد کردارش او را بعد از وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شهید می‌نمایند جواب دهد که مرا حاجت به چنین فرزندی نیست که امّت من بعد از من او را بکشند، خصوصا دو دفعه این جواب و سؤال و بشارت مکرّر گردد.

جواب از این اشکال به دو وجه می‌باشد، یکی آنکه مؤمن کامل عالم دانا این گونه اشکالات را در افعال و اقوال پیشوایان دین و پیغمبران مرسلین و ائمه معصومین علیهم‌السلام خصوصا در افعال و اقوال مانند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که اشرف کاینات و برگزیده موجودات و سیّد رُسل است، برای ذهن خود راه نمی‌دهد و پیوسته افعال و اقوال ایشان را محمول به صحّت و مصلحت می‌نماید و اشکال و جهل و بدی را برای خود نسبت می‌دهد و وسواس شیطان لعین را از فکر و ذهن خود دور می‌سازد، که آن ملعون همیشه برای فریب مردم، دام حیله و وسوسه خود را گسترده، پیوسته در صدد صید ایشان می‌باشد. هر کسی را به مکری و نوعی از راه هدایت به راه ضلالت و گمراهی دلالت می‌کند، همّت آن ملعون بر این است که دام وسوسه خود را در راه اصول عقاید مردم می‌اندازد، به قدر امکان ایشان را در آنها به گمراهی می‌افکند.

چنانکه دلالت می‌کند بر صدق این مقال روایتی که در بعض تفاسیر مذکور است که حاصل مضمون روایت این است که روزی حضرت ابراهیم علیه‌السلام در کنار دریا آن ملعون را دید که استخوان‌های مردگان را جمع نموده به دست خود بر می‌دارد و تفکّر و تأمّل در

آنها می‌نماید!، حضرت ابراهیم علیه‌السلام پرسید: چرا در اینها تفکّر می‌نمایی؟

عرض نمود: در این فکر می‌کنم که بسیاری از مردم را در اینها به راه ضلالت و گمراهی می‌اندازم و در نظر ایشان به وسواس خود زنده کردن اینها را بعید می‌نمایم و چنان می‌کنم که هرگز باور نمی‌کنند که خداوند عالمیان اینها را با این پوسیدگی، پراکندگی و مخلوط شدن با همدیگر زنده سازد، از این است که جماعتی را در این مطلب به راه ضلالت افکنده به شبهات واهیه و خیالات فاسده انکار معاد جسمانی می‌نمایند و از این است که در اخبار متواتره نهی صریح وارد گشته، از اینکه مردم بخواهند تفکّر در مسئله قضا و قدر کنند.

حاصل جواب از این اشکال این است که مردم عالم و دانا هرگز شبهه و اشکال را در افعال پیغمبران و پیشوایان دین به خیال خود راه نمی‌دهند، و به وسواس شیاطین ملعون گرویده و مغرور نمی‌شوند.

وجه دوّم از این اشکال این است که جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در جواب بشارت جبرئیل نفرمود که من به تولّد چنین فرزندی راضی نمی‌شوم و نمی‌خواهم که خداوند عالم او را برای من کرامت فرماید، بلکه چنین فرمود که مرا به این فرزند با آن وصف مذکور حاجت نیست، زیرا که پدر را حاجت در فرزند می‌باشد که در حال حیات پدر و حال ممات او، زنده بماند و از او نفعها و خوبی‌ها برای پدر عاید باشد، نه محض اینکه آن فرزند به وجود آید و از او چندان نگذرد، او را بکشند و جزای ابدی در کشته شدن او نبوده باشد و آن حضرت آن کلام را بر جبرئیل فرمود، تا ببیند خداوند عالمیان در جزای کشته شدن فرزند دلبندش چه چیز کرامت می‌فرماید و همین

که نعمت عظمی و منفعت کبری را خداوند واحد بی همتا، در عوض شهادت سیّدالشهداعلیه‌السلام مقرّر فرمود و بشارت آن را جبرئیل امین از جانب خداوند آسمان و زمین، برای سیّد مرسلین‌صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد و آن حضرت اظهار رضا و خشنودی به تولّد فرزند دلبندش نمود، بر فرض علم رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بر آن منفعت عظمی، پیش از خبر آوردن جبرئیل، علّت تامّش این می‌باشد که اتمام حجّت نماید، در اینکه امامت فرزندان جناب امام حسین‌علیه‌السلام از جانب خداوند عالمیان است، تا مردم به خیال فاسد خود چنان گمان ننمایند که امامت در فرزندان جناب امام حسن‌علیه‌السلام و یا سایر گروه بنی‌هاشم است.

با وجود این اتمام حجّت، مردمان جاهلان به امامت فرزندان جناب امام حسن‌علیه‌السلام و سایرین قائل شدند و شاید اسرار بیشمار در تأمّل آن بزرگوار بوده باشد و عقل قاصر ما به کنه آنها نرسد. نَحْمَدُ اللهَ عَلی ما وَفَّقنا لِلتَّسْلیمِ وَ الرِّضاءِ لِلْأَنْبِیاءِ الْأَزْکِیاءِ وَ الْأَئِمَّهِ الأَزْکِیاءِ الأَصْفِیآءِ فِي السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ انتهی.

در کامل الزیارة به سند خود از جناب صادق آل محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که روزی جناب فاطمه زهراعلیهاالسلام به خدمت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد، در آن حال دید که دیده‌های مبارکش اشک ریزان و گریان است، از سبب گریه آن حضرت پرسید.

فرمود: در این ساعت جبرئیل مرا خبر داد که امّت من فرزندم حسین‌علیه‌السلام را بعد از من خواهند کشت!

چون جناب فاطمه زهراعلیهاالسلام این خبر جانسوز را از پدر بزرگوارش شنید بسیار گریست و جزع و زاری و گریه و بی‌قراری نمود.

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که امامت در فرزندان او خواهد شد و از امامانی که از فرزندانش به وجود می‌آمدند خبر داد، از شنیدن این بشارت گریه فاطمه زهرا علیهاالسلام ساکن گردید و دلش آرام گرفت.[1]

بشارت رسول خدا(ص) به فاطمه(س) در تولّد حسین(ع)

باز در کتاب مذکور جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام فرموده است که روزی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به دیدن ما تشریف آورد و در آن هنگام امّ‌ایمن شیر و مسکه و خرما برای ما هدیه فرستاده بود، پس آنها را به خدمت آن حضرت آوردیم، چون تناول فرمود، پس برخواست در گوشه خانه چند رکعت نماز خواند، چون سر مبارک خود را برای سجود سجده اخیر گذاشت گریه بر آن حضرت مستولی شد! بسیار گریست، کسی از ما جرأت ننمود به جهت اجلال و عظمت و بزرگواری آن حضرت از سبب گریه او سؤال نماید.

علّت گریستن پیامبر(ص) در سجده نماز را، امام حسین(ع) می‌پرسد

در آن هنگام نور دیده‌ام امام حسین علیه‌السلام برخواست در دامن آن حضرت نشست و عرض نمود: ای جدّ بزرگوار! چون منزل ما را به قدوم مبارک مشرّف ساختی از آن جهت ما را شادی بسیار و سرور بیشمار رخ نمود، که هرگز چنین گونه شاد و خرّم نشده بودیم، چون گریه بر تو مستولی شد و اشک از چشمان مبارکت فرو ریخت، دل ما از این جهت بسیار اندوهناک گردید، سبب گریه تو چیست؟ خدا هرگز دیده تو را نگریاند.

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای فرزند گرامی! در این دم جبرئیل به من خبر آورد که شما را بعد از من، این امّت بدکردار من خواهند کشت و قبرها و جای کشته شدن شما از همدیگر جدا و دور

---

۱. همان: ۵۷ : ۵.

خواهد شد.

جناب امام حسین علیه‌السلام عرض نمود: ای جدّ بزرگوار! بعد از شهادت ما با وجود جدا شدن قبرهای ما، چه اجر و ثواب و جزا برای زائر ماها خواهد گردید؟ و کدام کسی به زیارت قبرهای پراکنده ما خواهد آمد؟

عقیدهٔ زائران حسین(ع)

حضرت فرمود: زائران قبرهای شما گروهی باشند از امّت من، که زیارت قبور شما را برکت می‌دانند و از خدا به سبب زیارت شما طلب خیر و التماس برکت می‌نمایند، سزاوار است بر من که در

معامله پیامبر(ص) با زائر حسین(ع) در قیامت

قیامت به نزد ایشان بیایم و ایشان را در آن عرصه قیامت، از شدّت و ترسهای آن روز وحشت و شدّت، نجات بدهم و از مؤاخذه گناهان ایشان آنها را خاطر جمع نمایم، تا خدا ایشان را به شفاعت من داخل بهشت خود گرداند.[1]

به طریق دیگر این روایت را به نحو آنچه ذکر شد نقل کرده است تا آنجا که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: ای جدّ بزرگوار! چه چیز سبب گریه تو گردید؟

حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! به درستی من در این روز به سوی شما نظر نمودم، چنان شاد و خرّم گردیدم که هرگز تا حال به آن نحو شاد و مسرور نشده بودم، پس در این ساعت جبرئیل نازل شد، به من خبر داد که شما کشته خواهید شد و قبرهای شما از یکدیگر جدا می‌باشند، پس از این جهت گریه بر من مستولی گردید و خدا را در مقابل این مصیبت حمد و ثنا نمودم و طلب خیر و نیکی برای شما آرزو کردم.

---

۱. همان: روایت ۶؛ شیخ طوسی، *الأمالی*: ۶۶۹ : ۱۱.

جناب امام حسین علیه‌السلام عرض نمود: ای جدّ بزرگوار من! قبرهای ما را در آن پراکندگی و جدایی، که زیارت خواهد نمود و نزد قبور ما خواهد آمد؟

ویژگی‌های زائران قبر امام حسین (ع)

حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: گروهی از امّت من که ایشان به زیارت قبور شما می‌آیند و نیکی مرا اراده می‌نمایند و صله رحم مرا بجا می‌آورند و جز نیکی و صله من اراده دیگر از زیارت شما ندارند. ایشان را در موقف عرصات پیدا می‌کنم و یاد آوری می‌نمایم و از دست ایشان گرفته از احوال و شداید قیامت نجات می‌دهم.[1]

زائران حسین بن علی (ع) در عرصات قیامت

در کامل الزیارة به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در منزل جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام تشریف داشتند و نور دیده‌اش جناب امام حسین علیه‌السلام در کنار مبارکش نشسته بود، ناگاه گریه بر حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مستولی گردید و سر مبارک خود را به سجده گذاشت، چون سر برداشت فرمود: یا فاطمه علیهاالسلام! ای دختر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! در این ساعت خداوند علیّ اعلی به انوار جلال و عظمت صفات کامله خود، در خانه تو برای من، از غایت ظهور علمی و یقینی باطنی که به وجود او دارم تجلّی نمود، گویا برای من دیده شد!، پس برای من وحی فرمود: آیا ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! حسین علیه‌السلام را دوست می‌داری؟

وحی مستقیم الهی پیرامون امام حسین (ع) بر قلب پیامبر (ص)

من عرض کردم: بلی! او را بسیار دوست دارم، زیرا که نور دیده من و گل بوستان من است و میوه دل من می‌باشد و مانند مردمک دیده من است.

1. **همان**: روایت ۷.

خداوند عالمیان رحمت بی کرانه خود را شامل حال حسین علیه‌السلام نمود و برای من فرمود: یا محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! چه بسیار مولود مبارک و فرزند با میمنت است، برکات و صلوات و رحمت و خشنودی من برای او باد و لعنت و غضب و خوار نمودن و ذلیل کردن من بر کسی باد که او را بکشد و با حسین علیه‌السلام عداوت و دشمنی نماید و در مقام مفاخرت بخواهد او را مغلوب سازد و دامن عداوت او را بر کمر خود بزند و با او مقاتله و منازعه نماید؛ آگاه باش ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله!

حسین(ع) آقای همهٔ شهیدان است

که او سیّد همه شهداست، از اولین تا آخرین! و سیّد جوانان اهل بهشت است، از میان همه عالمیان! پدر او از او افضل و بهتر است و بر پدرش سلام مرا برسان و بشارت ده به او، که اوست رایت هدایت من، و شاه‌راه هدایت دوستان من و حافظ شریعت من و شاهد من است بر خلق من، و خازن علم من است و حجّت من است بر اهل آسمان‌ها و زمین‌ها و بر دو گروه که عبارت از جنّ و انس بوده باشند.[1]

مترجم می‌گوید: در لفظ روایت به ظاهر نظر بد اعتقادان بعضی چیزها می‌آید، لکن بنا به ترجمه عبارات وی به طریق مذکور اشکال مرتفع می‌شود و کسی که اعتقاد خود را در معرفت خداوند عالمیان درست و صحیح کرده باشد، به یقین صادق می‌داند که هرگز ذات باری تعالی دیدنی نیست و هر روایتی که ظاهر عبارتش چیزی به نظر قاصر نادانان در این امر محال برساند، البته مراد از دیدن خدا دیدن به دیده ظاهری نیست، بلکه مراد دیدن به دیده دل است که عبارت است از «غایت ظهور علمی و یقین قلب»، چنانکه از

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۷۰ : ۶.

امیرمؤمنان علیه‌السلام مرویست که فرمود: لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ[1] یعنی به دیده دل و عین بصیرت، نه به چشم ظاهری و شاید مراد از دیدن رسول خداوند عالمیان در روایت مذکور، عبارت از جبرئیل یا سایر ملائکه بوده باشد، چنانکه مصنّف قدس‌سره در مراد از ظاهر فقره روایت این را احتمال دوّم قرار داده است و احتمال اوّل همین بود که ترجمه نمودم انتهی.

تعبیر خواب امّ‌الفضل توسط پیامبر (ص)

شیخ مفید در ارشاد به سند خود از امّ‌الفضل دختر حرث روایت کرده است که روزی به خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده عرض نمود: یا رسول الله! دیشب خواب بسیار بدی و هولناکی دیدم!

حضرت فرمود: چگونه خواب دیده‌ای؟

عرض نمود: بسیار خواب گران و شدید است!

حضرت فرمود: چه چیز است خواب تو؟ عرض کرد: دیدم پاره‌ای از گوشت جسد مبارکت بریده گردید و در کنار من گذاشته شد.

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خواب بسیار خوبی دیده‌ای به زودی از فاطمه علیهاالسلام فرزندی متولّد خواهد شد و او را در کنار خود پرورش خواهی داد و کفالت خواهی نمود. پس بعد از چند روز جناب امام حسین علیه‌السلام از حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام متولد شد، امّ‌الفضل گوید کفالت و پرورش آن بزرگوار به عهده من واگذار گردید، چنانکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در تعبیر خواب او فرموده بود.

می‌گوید روزی جناب امام حسین علیه‌السلام را به خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بردم و در کنار آن حضرت گذاشتم، در آن هنگام به

---

۱. در روایات «ما کنت اعبد ربا لم اره» و یا «لم اکن اعبد...» و یا «لم اکن بالّذی اعبد...» وارد شده است؛ ثقة الاسلام کلینی، *الکافی* ۱ : ۹۷ : ۶ و ۱ : ۱۳۸ : ۴؛ شیخ مفید، *الاختصاص*: ۲۳۵؛ شیخ صدوق، *الأمالی*: ۳۴۱ : ۱؛ شیخ صدوق، *التوحید*: ۱۰۹ : ۶ و... .

گوشه چشم خود نظری به سوی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمودم، ناگاه دیدم اشک از دیده‌های مبارک آن حضرت می‌ریزد، عرض نمودم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! چه باعث شد که اشک از دیده‌های مبارکت فرو می‌ریزد؟

خاک سرخی که جبرئیل نزد پیامبر (ص) آورد

حضرت فرمود: در این ساعت جبرئیل به نزد من فرود آمد و خبر داد که امّت من این فرزند گرامی مرا خواهند کشت و خاک سرخی از تربت جای کشته شدنش به من آورد.[1]

از جناب امّ سلمه مرویست که شبی حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نزد ما بود، پس در میان شب از نزد ما بیرون رفت و آمدنش بسیار به طول انجامید، ناگاه دیدم آن حضرت پریشان حال و غبارآلود برگشت و انگشت‌های مبارکش را به کف شریفش چسبانیده است، پس من عرض نمودم: ای رسول خداوند عالمیان! چه باعث گشته که تو را پریشان حال و غبارآلود می‌بینم؟

سفر رسول خدا (ص) در چشم به هم زدنی به سوی کربلا

حضرت فرمود: در این دم به قدرت خدا به موضعی از زمین عراق رفته بودم که آن موضع را کربلا می‌گویند و جای کشته شدن فرزندم حسین علیه‌السلام و جای کشته شدن گروهی از فرزندان و اهل‌بیت من را برای من نشان دادند. پیوسته از خاک محلّ ریخته شدن خون‌های ایشان جمع‌آوری می‌کردم و همین خاک در دست من حاضر است؛ پس دست مبارک خود را گشود فرمود: این خاک را بگیر و خوب محافظت نما.

آن را ناگاه دیدم مانند خاک سرخ است! پس آن را در میان

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۲۹؛ فضل‌بن حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۱۸؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۷؛ محمدبن‌جریر طبری، *دلائل الامامة*: ۷۲.

شیشه گذاشتم و سرش را محکم بستم، پیوسته آن را محافظت نمودم تا آن وقتی که جناب امام حسین علیه‌السلام از مکه معظّمه به سوی عراق بیرون رفت، در هر شب و روز آن را نگاه می کردم و می‌بوییدم و بر مصایب آن حضرت می گریستم، چون روز دهم ماه محرم گردید که در همان روز آن جناب را کشتند، در اوّل همان روز آن را نگاه کردم، دیدم هنوز به حالت خود باقی است تغییری نیافته است و در آخر همان روز باز به آن خاک نگاه نمودم، دیدم خون تازه گشته! پس یقین کردم که آن حضرت را کشته‌اند. پس من در خانه خود فریاد کشیدم و گریستم، من خود را از گریه باز داشتم، از جهت اینکه مبادا دشمنان او گریه مرا بشنوند و مدینه به شماتت سرعت نمایند و به کشته شدن او شاد و خرسند باشند، پیوسته آن وقت و روز را محافظت می کردم و فراموش نمی‌نمودم، تا اینکه خبر شهادتش به مدینه رسید و آنچه دیده و یقین کرده بودم محقّق گردید و به ظهور آمد.[1]

خونین گشتن تربتی که در نزد امّ سلمه بود

در مناقب از سعدبن‌وقاص مروی است که قسّ‌بن‌ساعده ایادی، پیش از بعثت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این دو بیت را انشاء نموده است:

اشعاری که پیش از بعثت در شهادت امام حسین(ع) سروده شد

تَخَلَّفَ الْمِقْدارُ مِنْهُمْ عُصْبَةً ثارُوا بِصِفّینَ وَ فی یَوْمِ الْجَمَلِ
وَ أُلْزِمَ الثارُ الْحُسَیْنَ بَعْدَهُ وَ احْتَشَدُوا عَلَی ابْنِهِ حَتّی قُتِلَ

یعنی گروهی از ایشان یعنی از مسلمانان تخلّف نمودند و از حدّ و طور خودشان تجاوز کردند و در جنگ صفّین جمعیّت کردند و طلب خون عثمان و گذشتگان خود ـ که در جنگ بدر و احد و سایر

1. شیخ مفید، *الارشاد* ۲: ۱۳۰؛ فضل‌بن حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۱۹؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲: ۸؛ محمدبن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۹۳.

غزوات از ضرب شمشیر امیرمؤمنان علیه‌السلام در آن جنگ و جنگ جَمَل کشته شده بودند ـ کردند، و آخر آن خون‌ها را به گردن جناب امام حسین علیه‌السلام بار نمودند، بعد از او بر کشتن فرزندش هجوم آور گردیدند، تا اینکه در دست اشقیای بنی امیّه به عوض خون بت پرستان قریش کشته شد، یا مراد از مصراع اوّل بیت دوّم این است که خون جناب امام حسین علیه‌السلام به گردن ایشان باز شد، چنانکه خون جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام به گردن آن ملاعین لازم گردید.[1]

معراج پیامبر(ص) و حوریه‌ای بهشتی در میان سیب

در تفسیر فرات بن ابراهیم از حذیفه مروی است که جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: زمانی که خداوند عالمیان مرا به آسمان برد جبرئیل از دست من گرفت داخل بهشت نمود من در آن حالت بسیار شاد و مسرور بودم، ناگاه درختی از نور به نظر من رسید که با نور مکمّل و مزیّن شده بود و در زیر آن درخت دو ملکی دیدم که پیوسته مشغول بودند، برای پیچیدن چیزهایی که به آنها زینت می‌نمایند و پیچیدن جامه‌های نیکو و مزیّن و کار ایشان همین است تا روز قیامت. پس من پیش رفتم ناگاه سیبی دیدم که هرگز سیبی بزرگتر از او ندیده بودم، پس یکی از آن سیب‌ها را گرفتم پاره نمودم پس از میان آن حوریّه‌ای بیرون آمد که موی مژگان او مانند پر پیش کرکس بلند بود، پس از او پرسیدم که تو برای که هستی؟

چون این را از من شنید گریست و گفت: من برای فرزندت حسین بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام هستم که کشته ظلم و عداوت است.

نطفهٔ فاطمه(س) از میوهٔ بهشتی است

پس از آنجا قدری پیش رفتم، ناگاه رطبی به نظر من آمد که از روغن کره نرم‌تر و از عسل شیرین‌تر بود، پس یکی از آنها را چیدم

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۶۲.

خوردم و بسیار از آن لذّت بردم، در پشت من نطفه‌ای شد، چون به زمین فرود آمدم با خدیجه علیهاالسلام مواقعه نمودم، پس برای فاطمه علیهاالسلام حامله شد، از این جهت فاطمه حوریّه انس است، هر وقتی که مشتاق بوی خوش بهشت می‌باشم بوی خوش دخترم فاطمه علیهاالسلام را می‌بویم.[1]

تربتی که در شیشه در نزد امّ سلمه بود

در بعضی از کتب مناقب معتبره از امّ سلمه مرویست که روزی جناب جبرئیل به خدمت حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد و عرض نمود که امّت تو حسین علیه‌السلام را خواهند کشت، بعد از آن عرض کرد: می‌خواهی از خاک محل کشتن او نشان بدهم؟ پس قدری سنگ ریزه آورد، جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را در میان شیشه‌ای گذاشت و آن شیشه در نزد من بود، چون شب قتل امام حسین علیه‌السلام رسید شنیدم هاتفی این چند بیت را می گفت:

اَیُّهَا الْقاتِلُونَ جَهْلاً حُسَیْنا   أبْشِرُوا بِالْعَذابِ وَالتَّنْکیلِ
قَدْ لُعِنْتُمْ عَلی لِسانِ داوُدَ   وَ مُوسی وَ صاحِبِ الْإنْجیلِ

ای کسانی که از روی جهل و نادانی حسین علیه‌السلام را کشتید! بشارت باد شما را به عذاب دردناک ابدی و خواری سرمدی، به تحقیق در زبان حضرت داود علیه‌السلام و حضرت موسی علیه‌السلام و صاحب انجیل ـ که عبارت باشد از حضرت عیسی علیه‌السلام ـ لعنت کرده شدید.[2]

امّ سلمه می گوید چون این ندا را شنیدم گریستم، آمدم سر همان

---

۱. فرات بن ابراهیم کوفی، *تفسیر فرات* ۷۵ : ۴۹؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۱ : ۴۵۹؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۷۵.

۲. در منابع معتبره آمده است که این دو بیت به همراه بیتی در میان ـ که در این روایت نیامده ـ از زبان هاتفی که دیده نمی‌شد در مدینه به گوش می‌رسید آن بیت چنین است:

کُلُّ أهْلِ السَّماءِ یَدْعُو عَلَیْکُمْ   مِنْ نَبِیٍّ وَ مُرْسَلٍ وَ قَبیلٍ

شیخ مفید، *الارشاد* ۲: ۱۲۵؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۹۷ : ۱۰؛ سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۷۱؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۱۰۸؛ علی‌بن‌عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۶۹؛ ابن شهرآشوب ، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴: ۶۹.

شیشه را گشودم، دیدم آن سنگهای ریزه در آن شیشه خون شده است.

اخبار جبرئیل به پیامبر(ص) در چگونگی شهادت حسنین(ع)

در بعضی از مؤلفات اصحاب از امّ سلمه مرویست که روزی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل خانه گردید، در عقب آن جناب امام حسن علیه‌السلام و جناب امام حسین علیه‌السلام رسیدند و در نزد آن حضرت نشستند، پس جناب امام حسن علیه‌السلام به زانوی راست آن حضرت نشست و جناب امام حسین علیه‌السلام در زانوی چپش نشست، پس آن حضرت گاهی جناب امام حسن علیه‌السلام رامی‌بوسید و گاهی امام حسین علیه‌السلام را می‌بوسید. ناگاه جناب جبرئیل نازل گردید، عرض نمود: یا رسول الله! به درستی تو حسن و حسین علیهماالسلام را بسیار دوست داری؟!

آن حضرت فرمود: چگونه ایشان را دوست ندارم و حال آنکه ایشان دو گل خوشبوی من از دنیا هستند، و توشه من از دنیا می‌باشند و نور دیده منند.

جبرئیل عرض کرد: ای پیغمبر خدا! به درستی خداوند عالمیان درباره این دو بزرگوار چیزی مقدّر فرموده است، باید به آن صبر و شکیبایی نمایی.

حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: ای برادر! خدا چه چیز درباره ایشان مقدّر فرموده است؟

جبرئیل عرض کرد: خداوند عالم در خصوص جناب امام حسن علیه‌السلام چنین مقدّر کرده که او را به زهر جفا شهید خواهند نمود و در خصوص جناب امام حسین علیه‌السلام مقدّر فرموده است که او را مانند گوسفند ذبح خواهند کرد، به درستی هر پیغمبری را دعای مستجابی می‌باشد، پس اگر دلت می‌خواهد آن دعای مستجاب را در

خصوص دو فرزند خود حسن و حسین علیهما السلام قرار ده؛ پس از خداوند عالمیان خواهش نما که ایشان را از زهر و قتل نگاه دارد و اگر می‌خواهی مصیبت ایشان از برای گناهکاران امّت تو در روز قیامت ذخیره شفاعت تو باشد.

جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: ای جبرئیل من راضی هستم بر تقدیر و حکم پروردگار خود و نمی‌خواهم چیزی را مگر آنکه خدا آن را خواسته باشد، به تحقیق دوست دارم که دعای من ذخیره باشد برای شفاعت گناهکاران امّت خود، و خداوند عالمیان در خصوص دو فرزند من هر چه بخواهد جاری نماید.[1]

ملاطفت پیامبر (ص) با حبیب بن مظاهر در کودکی

مرویست که روزی جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله از راهی می گذشت ناگاه گروهی از کودکان را مشاهده نمودند که در میان راه بازی می کنند، پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله در نزد یکی از ایشان نشست و از میان دو دیده او می‌بوسید و بسیار ملاطفت و مهربانی می‌فرمود و او را در کنار مبارک خود نشانید و او را بسیار می‌بوسید و اصحاب آن حضرت از سبب آن ملاطفت و مهربانی پرسیدند.

حضرت فرمود: روزی این پسر را دیدم که با حسین من بازی می‌نمود و خاک زیر پای حسین علیه السلام را بر می‌داشت و به روی و دیده خود می کشید، به تحقیق جبرئیل مرا خبر داده است که این پسر در قضیه کربلا از یاوران حسین علیه السلام من خواهد شد.[2]

مترجم می‌گوید: در بعض کتب مقاتل مذکور است که آن پسر حبیب بن مظاهر بود و حقایق امور را خدا بهتر می‌داند انتهی.

---

۱. به منبع نقل مرحوم علامه مجلسی دست نیافتیم.
۲. همان.

گذار حضرت آدم(ع) از کربلا

در روایت مرسل رسیده است که چون حضرت آدم علیه‌السلام به زمین آمد جناب حوّا را ندید و او را جستجو می‌نمود و اطراف زمین را می‌گردید، تا به زمین کربلا رسید همین که داخل آن دشت بلا گردید، لشگر غم و اندوه به آن حضرت هجوم آور شد و دل مبارکش پر از حزن و غصّه گردید و بسیار دلتنگ شد و بی‌جهت خود را در میان امواج دریای همّ و غمّ غوطه ور مشاهده نمود. چون به جای کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام رسید، پای مبارکش به سنگی برخورد و خون وی بر آنجا جاری گردید، عرض کرد: ای خداوند عالمیان! مگر گناه دیگری از من به تازگی سر زد که در مقابل آن مرا عقاب فرمودی و مبتلا به بلای دیگر نمودی!؟ به درستی من همه روی زمین را گردیدم، چنین مصیبتی به من نرسید که در اینجا رسیده است.



پس خطاب از مصدر جلال در رسید که ای آدم! مکروهی از تو سر نزده است و لکن در این سرزمین فرزند تو حسین علیه‌السلام از روی جور و ستم کشته خواهد شد، پس خواستم که تو نیز در مصیبت و اندوه با او موافق و شریک باشی و خون تو مانند خون او ریخته شود.

حضرت آدم علیه‌السلام عرض کرد: ای پروردگار من! آیا حسین علیه‌السلام پیغمبری است؟

خداوند عالمیان فرمود: پیغمبر نیست و لکن سبْط پیغمبر برگزیده‌ای است که نامش محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است حضرت آدم علیه‌السلام عرض نمود: که او را خواهد کشت؟

خدا وحی فرمود: قاتل او یزید خواهد شد که همه اهل آسمان‌ها و زمین‌ها او را لعنت خواهند کرد.

حضرت آدم علیه‌السلام از جناب جبرئیل پرسید: من در اینجا چه چیز باید بکنم تا از این حزن واندوه خلاص شوم؟

لعن حضرت آدم (ع) بر قاتل امام حسین (ع)

جبرئیل عرض نمود: لعنت کن بر کشنده او، حضرت آدم علیه‌السلام چهار مرتبه بر یزید پلید لعنت نمود و نفرین کرد و چند قدم برداشت به سوی کوه عرفات رسید و حضرت حوّا را در آنجا پیدا نمود.[1]

کشتی نوح از فراز کربلا می‌گذرد

و روایت شده است که چون حضرت نوح علیه‌السلام بر کشتی سوار شد، کشتی در روی آب همه روی زمین را گردید، تا رسید به زمین کربلا، چون به آن زمین بلا رسید آن سرزمین کشتی او را به گرداب افکند، پس حضرت نوح علیه‌السلام از غرق شدن کشتی ترسید، دست دعا به درگاه عزّت و جلال خدا برداشت، عرض نمود: ای پروردگار من! همه روی زمین را گردیدم، ترسی و اضطرابی که در این زمین بر من رخ نمود هیچ جا رخ نداده بود!

همان ساعت جبرئیل از جانب خداوند جلیل فرود آمد، عرض نمود: ای نوح! در این زمین حسین علیه‌السلام کشته خواهد شد که سبط محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتم پیغمبران و فرزند گرامی خاتم اوصیاء علیهم‌السلام است.

حضرت نوح علیه‌السلام پرسید: قاتل آن بزرگوار که خواهد شد؟

نوح (ع) قاتل امام حسین (ع) را لعن می‌کند

جبرئیل عرض نمود: قاتل او کسی خواهد شد که همه اهل هفت آسمان‌ها و همه اهل هفت زمین‌ها بر او لعنت خواهند نمود؛ پس حضرت نوح چهار مرتبه بر آن حرام‌زاده بدکردار لعنت نمود، پس کشتی از آن مهلکه نجات یافت و از آن سرزمین بلا گذشت و در کوه جودیّ قرار گرفت.[2]

---

۱. به منبع مورد نظر مرحوم علامه مجلسی دست نیافتیم.
۲. *همان*.

گذار ابراهیم(ع) از سرزمین کربلا

مرویست که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام اسب سوار از زمین کربلا می‌گذشت، اسب آن حضرت را به لغزیدن خود به زمین کربلا افکند، سر مبارکش زخم دار شد، خون از سرش جاری گردید، پس شروع نمود پیوسته استغفار کردن و طلب مغفرت نمودن و عرض نمود: خدایا! چه تقصیری از من سر زده بود که به این بلا مبتلا گشتم؟

پس جبرئیل امین همان ساعت نازل شد و عرض نمود: ای ابراهیم! گناهی از تو سر نزده است، لکن در اینجا سبط گرامی خاتم انبیاء و فرزند ارجمند خاتم اوصیاء کشته و شهید خواهد شد، پس خون تو در این زمین جاری گردید چنانکه خون آن بزرگوار جاری خواهد شد.

حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: ای جبرئیل! قاتل او که خواهد شد؟

جبرئیل عرض کرد: قاتل او کسی خواهد شد که همه اهل آسمان‌ها و زمین‌ها بر او لعنت و نفرین می‌نمایند. قلم لعنت آن ملعون را بر لوح نوشت، پیش از آنکه خدا آن را در این نوشتن اذن و رخصت داده باشد! چون از قلم این کار نیکو سر زد، خداوند عالمیان بر قلم وحی نمود که تو در برابر لعن سزاوار شدی بر مدح و ثنا.

اسب ابراهیم(ع) در لعن قاتل امام حسین(ع) با ابراهیم هم نوا می‌شود

چون حضرت ابراهیم علیه السلام اینها را از جانب جبرئیل شنید، دست‌های مبارک خود را به سوی آسمان برداشت و یزید پلید را لعنت بسیار و نفرین بی‌شمار نمود، ناگاه به قدرت خدا اسب آن حضرت بر نفرین او به زبان فصیح و بلیغ آمّین گفت؛ حضرت ابراهیم علیه السلام از اسب خود پرسید: تو از کجا معرفت به هم رساندی بر استحقاق آن ملعون بر نفرین من که بر آن آمّین می‌گویی؟

اسب آن حضرت به زبان خوش بیان عرض کرد: ای ابراهیم! من

پیوسته مفاخرت می کنم بر اینکه مانند تو بزرگواری سوار پشت من می‌باشد، چون پای من در اینجا لغزید و تو از پشت من به زمین فرود آمدی خجالت من بسیار گردید و سبب این حرکت نبود مگر از شومی یزید پلید.[1]

گوسفندان حضرت اسماعیل(ع) از آب فرات نخوردند!

مرویست که گوسفندان حضرت اسماعیل علیه‌السلام در کنار نهر فرات چرا می‌نمودند، روزی شبان آنها به خدمت حضرت اسماعیل علیه‌السلام آمد، عرض نمود: چند روز است که گوسفندان از این نهر آب نمی‌خورند!

پس حضرت اسماعیل علیه‌السلام دست مناجات به درگاه قاضی الحاجات برداشت و از سبب حالت گوسفندان از خداوند عالمیان سؤال نمود.

همان ساعت جناب جبرئیل از جانب ربّ جلیل به خدمت حضرت اسماعیل علیه‌السلام نازل گردید و عرض کرد: ای اسماعیل! سبب این حالت را از خود گوسفندان خود بپرس!، به درستی آنها تو را جواب خواهند داد و سبب این را بیان خواهند نمود.

پس آن حضرت بر گوسفندان خود خطاب فرمود که چرا از این مشرعه آب نمی‌خورید؟

به زبان فصیح جواب دادند که برای ما خبری رسیده است که فرزند تو حسین علیه‌السلام که سبط گرامی محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است، در این زمین تشنه لب کشته خوهد شد، پس ما از این آب نمی‌آشامیم به جهت حزن و اندوه برای تشنگی آن بزرگوار؛

حضرت اسماعیل علیه‌السلام از آنها پرسید: کدام ملعونی او را خواهد کشت؟

---

۱. همان.



جواب دادند: کسی که او را همه اهل آسمان‌ها و زمین‌ها و همه خلایق لعنت می‌نمایند، پس حضرت اسماعیل علیه‌السلام عرض نمود: خداوندا! لعنت کن بر قاتل حسین علیه‌السلام.[1]

گذر حضرت موسی(ع) از سرزمین کربلا

مرویست که روزی حضرت موسی علیه‌السلام با وصیّ خود یوشع بن نون سیاحت می‌کرد، از قضا گذر ایشان به زمین کربلا افتاد. همین که داخل سرزمین کربلا گردیدند نعلین حضرت موسی علیه‌السلام بی‌جهت دریده شد و بند آنها گسیخت، پای مبارک آن حضرت به خار و خاشاک برخورد و خون از آن جاری گردید، عرض کرد: خداوندا! چه گناهی از من سر زده است که به این بلا دچار گردیدم؟

خداوند عالمیان برای آن حضرت وحی نمود که در اینجا حسین علیه‌السلام کشته خواهد شد و خون او به اینجا جاری خواهد گردید و خون تو جاری گردید به جهت موافقت ریخته شدن خون او.

حضرت موسی علیه‌السلام عرض کرد: ای پروردگار من! حسین علیه‌السلام کیست؟

خداوند عالم وحی نمود: حسین علیه‌السلام سبط محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و فرزند ارجمند علی مرتضی علیه‌السلام است.

عرض کرد: قاتل او کدام ملعون است؟

لعن حضرت موسی(ع) بر قاتل امام حسین(ع)

وحی شد قاتل او کسی خواهد شد که بر او ماهیان در دریاها و وحشیان در صحراها و مرغان در هوا لعنت می‌نمایند، پس حضرت موسی علیه‌السلام دست خود را به سوی آسمان برداشت، یزید پلید را لعنت نمود و حضرت یوشع آمّین گفت، پس از آنجا گذشتند.[2]

---

۱. همان.

۲. همان.



گذر قالی سلیمان(ع) از زمین کربلا

در روایت آمده است که عادت حضرت سلیمان علیه‌السلام این بود که در روی بساط خود می‌نشست و در روی هوا سیر و سیاحت می‌نمود. روزی گذر آن حضرت به زمین کربلا افتاد. باد بساط او را سه دفعه برگردانید، آن حضرت از این قضیه بسیار ترسان گردید، مبادا بساط او به رو بیافتد، ناگاه باد آرام گرفت، بساط آن حضرت به زمین کربلا قرار گرفت. حضرت بر باد خطاب عتاب آمیز فرمود که چرا بی رخصت از من در اینجا قرار گرفتی و ساکن شدی؟

باد عرض نمود: در این زمین حسین علیه‌السلام کشته خواهد شد.

آن حضرت فرمود: حسین علیه‌السلام کیست که اینجا کشته می‌باشد؟

باد عرض کرد: سبط محمّد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله و فرزند ارجمند علی کرّار علیه‌السلام.

آن حضرت فرمود: کشنده او که خواهد شد؟

نفرین حضرت سلیمان(ع) بر قاتل امام حسین(ع)

عرض کرد: کشنده او کسی است که بر او، همه اهل آسمان‌ها و زمین‌ها لعنت می‌نمایند که عبارت از یزید پلید است؛ پس حضرت سلیمان علیه‌السلام دست دعا به سوی آسمان برداشت، لعنت بر آن حرام زاده بدکردار نمود و نفرین بسیار بر آن ملعون فرمود و بر نفرین او همه انس و جنّ آمّین گفتند!، باز باد وزیدن گرفت، بساط را به هوا بلند نموده از آن سرزمین گذشتند.[1]

عیسی(ع) با حواریّون از کربلا می‌گذرد

مرویست که عادت حضرت عیسی علیه‌السلام این بود که در بیابان‌ها با حواریان سیاحت می‌نمود، روزی گذر ایشان به زمین کربلا افتاد، دیدند شیر خشمناکی سر راه را گرفته، حضرت عیسی علیه‌السلام پیش رفت، بر شیر خطاب عتاب آمیز فرمود که چرا در سر راه نشسته‌ای و

---

۱. همان.

نمی‌گذاری که ما از آن بگذریم؟

آن شیر به زبان فصیح و بلیغ عرض کرد: هرگز شما را نمی‌گذارم از اینجا بگذرید، تا اینکه بر یزید کشنده امام حسین علیه‌السلام لعنت نمایید!،

حضرت عیسی علیه‌السلام پرسید که حسین علیه‌السلام کیست؟

شیر عرض نمود: حسین علیه‌السلام سبط پیغمبر امّی صلی‌الله‌علیه‌وآله و فرزند ارجمند علیّ ولیّ علیه‌السلام است.

حضرت عیسی علیه‌السلام پرسید: کشنده او که خواهد شد؟

لعن کردن عیسی(ع) بر قاتل امام حسین(ع)

شیر عرض کرد: کشنده آن حضرت کسی است که همه وحشیان و گرگان و درندگان در هر روز علی الخصوص در ایّام عاشورا، او را لعنت می‌کنند، پس حضرت عیسی علیه‌السلام دست دعا به سوی خدا برداشت و یزید پلید را لعنت و نفرین نمود و حواریّان همه آمّین گفتند، پس شیر از سر راه ایشان دور شد و ایشان از آنجا گذشتند.

صاحب کتاب درّ ثمین در تفسیر آیه شریفه:

﴿فَتَلَقّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ﴾[1]

جاری شدن اسامی آل عبا (ع) بر زبان حضرت آدم(ع)

روایت کرده است که روزی حضرت آدم علیه‌السلام به ساق عرش نگاه نمود، نام مبارک جناب پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام را در ساق عرش مشاهده نمود. پس جبرئیل امین این دعا را به حضرت آدم علیه‌السلام تعلیم کرده و گفت: ای آدم! بگو: يا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ يا عالِي بِحَقِّ عَلِيٍّ وَ يا فاطِرُ بِحَقِّ فاطِمَةَ وَ يا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ مِنْكَ الإحْسانُ

چون حضرت آدم علیه‌السلام این دعا را خواند و نام مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام را به زبان شریف خود می‌راند، اشک دیده مبارکش

۱. بقره: ۳۷.

به روی شریف خود جاری گردید و دلش می‌سوخت و اندوهناک می‌گردید.

حضرت آدم علیه‌السلام به جبرئیل فرمود: ای برادر! در ذکر نام پنجمی دل من شکسته و پریشان می‌باشد و اشک از دیده من جاری می‌شود، سبب این حالت چه می‌باشد؟

جبرئیل امین عرض نمود: این فرزند تو که نامش حسین علیه‌السلام است به مصیبتی مبتلا خواهد شد که همه مصیبت‌ها در برابر آن حقیر و کوچک خواهد گردید.

حضرت آدم علیه‌السلام پرسید: ای برادر! آن مصیبت کدام است؟

جبرئیل از غربت و عطش می‌گوید

جبرئیل عرض نمود: او را تشنه لب، غریب و بی کس خواهند کشت و کسی یاری او نمی‌کند و در آن هنگام معینی برای او پیدا نمی‌شود!، ای آدم! کاش در آن حالت او را می‌دیدی، با تن تنها در میان لشگر اعداء فریاد واعَطَشاه و واقِلَّةَ ناصِراه می‌نماید، حتّی یَحُولُ الْعَطَشُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ السَّماءِ کَالــدُّخانِ، یعنی تشنگی آن مظلوم به مرتبه‌ای می‌باشد که میان او و آسمان حایل می‌شود، چنانکه بخار غلیظ از دیده شدن آسمان حایل می‌شود، که از نهایت تشنگی و عطش، دود مانند دود غلیظ، از دهن مبارکش چنان بیرون می‌آید که نمی‌گذارد آسمان دیده شود؛ یا مراد این است که از غایت تشنگی آسمان در نظر آن مظلوم تیره و تار می‌نماید.

با وجود این حالت طلب آب و یاری می‌کند، کسی او را جواب نمی‌دهد، مگر با شمشیرهای برنده و زخم‌های کاری که هر یکی از آنها در قتل او کافی خواهد شد و او را مانند گوسفند ذبح می‌نمایند و سر مبارکش را از پشت گردن او می‌برند و دشمنان اموال او را

غارت می‌کنند و سر مبارکش را با سرهای مبارک سایر اصحابش در شهرها می‌گردانند و این قضیه با این کیفیت از علم خداوند واحد منّان و تقدیر خالق یزدان گذشته است، هرگز تغییر نخواهد یافت. پس حضرت آدم علیه‌السلام از شنیدن اینها با جناب جبرئیل، مانند مادر فرزند مرده، مشغول گریه و زاری شدند.[1]

از بعضی موثقین اخبار مرویست که روزی جناب امام حسن علیه‌السلام با جناب امام حسین علیه‌السلام داخل حجره جدّ بزرگوار خود گردیدند و عرض نمودند: ای جدّ بزرگوار! امروز روز عید است، به تحقیق فرزندان عرب با لباس‌های گوناگون و جامه‌های رنگارنگ زینت نموده‌اند و رخت‌های تازه پوشیده‌اند، ما را جامه‌ای تازه نیست!، پس از این جهت خدمت تو آمدیم که ما را جامه تازه نیکویی کرامت فرمایی و مانند فرزندان مردم، ما را مزیّن نمایی.

جامه‌های بهشتی برای امام حسن و امام حسین (ع)

چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن ایشان را شنید و حالت ایشان را مشاهده فرمود و ملاحظه نمود که در خانه، جامه‌ای نیست که لایق شأن ایشان بوده باشد، گریه بر آن حضرت غالب گردید، نخواست که دل مبارک ایشان را بشکند و حقیقت امر را برای ایشان بیان فرماید. پس دست دعا به درگاه عزّت و مکرمت خدا برداشت و عرض نمود: ای خداوندگار من! دل این نور دیدگان مرا نشکن و بر شکستگی دل ایشان و مادر ایشان رحم کن و جبران نما، در این دم دل ایشان را شاد و مسرور فرما.

پس همان ساعت جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد، دو جامه نیکوی سفید رنگ از جامه‌های بهشت برین برای آن

---

۱. حافظ شیخ رجب بن محمّد برسیّ حلّیّ، *الدر الثمین*: ۴۹؛ اشاره‌ای به آن مطالب را در آنجا یافتیم. (مصحّح)

دو نور دیده‌گان رسول مبین آورد و چون جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله آن دو جامه را مشاهده فرمود دل مبارکش شاد و مسرور گردید و غم از خاطر شریفش زایل گردید و برای دو گل گلستان خود فرمود: ای سیّد جوانان اهل بهشت! این جامه‌ها را بگیرید که خیّاط قدرت و قضا، به دست قدرت خود به قدّ مبارک شما دوخته است.

چون آن دو بزرگوار آن جامه‌ها را سفید رنگ دیدند عرض نمودند: ای جدّ بزرگوار ما! اینها چگونه لباسی است و حال آنکه همه اطفال عرب جامه‌های الوان و خوش رنگ پوشیده‌اند!

چون جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را از نور دیده‌گان خود شنید ساعتی سر مبارک خود را به زیر افکند و در امر ایشان تفکّر می‌کرد که چگونه ایشان را جواب دهد و بر همان جامه‌های سفید رنگ ایشان را راضی و خشنود نماید.

رنگ لباسهای بهشتی حسنین(ع)

جبرئیل عرض نمود: ای محمّد صلی الله علیه و آله! خاطر خود را خوش دار و غمگین مباش و چشم خود را روشن نما، به درستی صبّاغ قدرت خداوند قادر بی‌همتا، این امر را برای نور دیده‌گان تو سهل خواهد فرمود و دل ایشان را شاد و خرّم خواهد نمود، به هر رنگی که دل ایشان دوست و خاطر مبارک ایشان خوش دارد، آن را برای ایشان کرامت فرماید. پس امر نما ای محمّد! که طشتی و ابریقی حاضر سازند، چون طشت و ابریق را بنا به فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر ساختند، جناب جبرئیل به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض نمود: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من بر این خلعت‌های زیبا آب می‌ریزم، تو آنها را در میان این طشت به دست مبارک خود بشوی و هر رنگی که دل این دو بزرگوار بر آن قرار بگیرد همان رنگ خواهند شد.

پس جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله اوّل جامه جناب امام حسن علیه السلام را به دست مبارک خود گرفت و برای آن بزرگوار فرمود: ای نور دیده من! جامه خود را در کدام رنگ می‌خواهی؟

جناب امام حسن علیه السلام عرض نمود: می‌خواهم به رنگ سبز بشود؛ پس جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله آن جامه را در میان طشت به دست مبارک خود می‌شست و جناب جبرئیل امین از آن ابریق آب می‌ریخت، همین ساعت آن جامه سفید رنگ به قدرت قادر بی‌چون مانند زبرجد سبز رنگ در نهایت سبزی و خوش رنگی شد، چنانکه از غایت خوش رنگی برق می‌زد.

پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آن جامه را از میان طشت بیرون آورد و به نور دیده خود جناب امام حسن علیه السلام کرامت نمود، آن بزرگوار آن را به غایت خوشحالی و سرور به قامت زیبای مبارک خود پوشید، به قدرت خیّاط قضا، در اندازه قامت مبارکش بود، نه کوتاه بود و نه بلند. بعد از آن حضرت رسول ربّ العالمین خلعت زیبای نور دیده گلگون قبای خود، جناب امام حسین علیه السلام را به دست مبارک خود برداشت و به جانب آن مظلوم شهید بی‌کس ملتفت شده، فرمود: ای نور دیده من! دلت چه رنگ می‌خواهد؟

آن برگزیده خالق یزدان و نور دیده خاتم پیغمبران و میوه دل سیّده زنان عالمیان علیها السلام عرض نمود: ای جدّ بزرگوار عالی مقدار! دل من رنگ سرخ را دوست‌تر می‌خواهد!.

جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست معجزنمای خود جامه فرزند مظلوم خود را در میان طشت می‌شست و جناب جبرئیل آب می‌ریخت، پس آن جامه مانند یاقوت سرخ رنگ گردید و آن را به

نور دیده خود جناب امام حسین علیه‌السلام کرامت فرمود و آن امام انام و برگزیده خداوند عالمیان، آن خلعت فاخر زیبا را به قامت رعنای مبارک خود پوشیده، هر دو با کمال خوشحالی و سرور و شادی به خدمت مادر مهربان خود فاطمه زهرا علیهاالسلام متوجّه شدند.

گریهٔ جبرئیل به هنگام شادی حسنین (ع) و اخبار از شهادتشان

حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به سبب شادی ایشان شاد و خرّم گردید، پس جناب جبرئیل چون این حالت را مشاهده نمود گریه بر او مستولی شد، جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای برادرم جبرئیل! مانند این روزی که دو فرزند و نور دیده‌گان من شاد و مسرور شدند تو گریه می‌کنی و اندوهناک می‌باشی؟! تو را سوگند می‌دهم به خداوند عالمیان که هیچ چیز از تو نمی‌خواهم و دست از تو بر نمی‌دارم، مگر اینکه مرا از سبب گریه و اندوه خود خبر بدهی.

علّت سبز بودن لباس امام حسن (ع) و سرخ بودن لباس امام حسین (ع).

جناب جبرئیل عرض نمود: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! معلوم تو باشد که دو فرزند گرامی تو، جامه‌های خود را هر یکی به رنگی خواهش نمودند، که خلاف رنگ جامه دیگری شد. مانند کشته شدن خود، که هر یکی به نحوی کشته خواهد شد که به کشته شدن دیگری موافق نمی‌شود!، زیرا که ناچار اشقیای امّت تو فرزندت حسن علیه‌السلام را زهر خواهند داد، رنگ بدن مبارکش در هنگام وفات خود از شدّت و بسیاری تأثیر زهر جگر سوز سبز خواهد گردید، چنانکه رنگ جامه خود را سبز خواست و البته نور دیده‌ات حسین علیه‌السلام را بدکرداران امّت تو خواهند کشت و مانند گوسفند او را ذبح خواهند نمود و بدن مبارک آن بزرگوار در آن دم به خون شریف خود رنگین و سرخ خواهد شد.

چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این خبر وحشت اثر را از جناب جبرئیل

شنید، لشگر حزن و اندوه بر آن حضرت مستولی گردید و شادی او به حزن و اندوه مبدّل گردید و حزنش زیاد شد و بسیار گریه و زاری شدید نمود.[1]

تعبیر خواب امّ‌الفضل توسط رسول خدا(ص)

شیخ ابن‌نُما قدس‌سره در کتاب مثیرالاحزان به سند خود از امّ‌الفضل، لبابه دختر حرث، که زن عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب است، روایت کرده است که امّ‌الفضل می‌گوید: من پیش از ولادت جناب امام حسین علیه‌السلام شبی در خواب دیدم که قطعه‌ای از گوشت بدن مبارك جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بریده شد و در کنار من گذاشتند، این خواب را به خدمت آن حضرت عرض نمودم.

فرمود: اگر خواب تو درست شود از دخترم فاطمه علیهاالسلام پسری زاییده می‌شود و او را به تو می‌سپارم، تا اینکه او را تربیت و پرورش می‌نمائی و خدمت او با تو خواهد شد.

بول نمودن امام حسین(ع) بر جامهٔ پیامبر (ص).

امّ الفضل می گوید: امر چنان شد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود، جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام بعد از مدّتی جناب امام حسین علیه‌السلام را زائید و خدمت گذاری آن بزرگوار را حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عهده من واگذار نمود. روزی آن بزرگوار را به خدمت جدّ امجد خود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردم و در دامن آن حضرت گذاشتم، ناگاه آن بزرگوار شروع نمود به بول کردن بجامه جدّ بزرگوار خود، قطره از بول او به دامن آن حضرت رسید، پس من با تعجیل تمام برخواستم، آن بزرگوار را از کنار آن حضرت برداشتم و بول او را قطع نمودم، از جهت اینکه بول او را قطع کردم و به تعجیل برداشتم،

---

۱. ناقل شیخ فخر الدین نجفی در کتابش است؛ ر.ک: سید هاشم بحرانی، *مدینة المعاجز*: ۲: ۳۲۵ و ۵۲۰؛ طریحی، *المنتخب فی المراثی و الخطب*: ۱۲۱.

او اذیّت شد، شروع به گریستن نمود.

چون جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دید که نور دیده او رنجید و گریست، بر من خشمناک شده فرمود: ای امّ‌الفضل! چرا فرزند مرا اذیّت نمودی و نگذاشتی که بول خود را تمام نماید؟، چیزی برای من نمی‌شد، جز اینکه بعد از بول او جامه من شسته می‌شد.

امّ‌الفضل می‌گوید: من رفتم آب بیاورم که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جامه خود را بشوید، چون برگشتم دیدم جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گریه می‌کند و اشک از دیده‌های مبارکش به رخسار شریفش جاری می‌گردد، عرض کردم: یا رسول الله! سبب گریه تو چیست؟

فرمود: در این ساعت جبرئیل نازل شد و خبر داد که امّت من بعد از وفاتم این فرزند گرامی مرا خواهند کشت.[1]

تسلّی ملائکه آسمان بر ساحت مقدّس پیامبر(ص)

اصحاب حدیث روایت کرده‌اند چون یک سال تمام از عمر شریف جناب امام حسین علیه‌السلام گذشت، دوازده نفر ملک از آسمان فرود آمدند که هر یکی به صورتی متصوّر شده بود و یکی از ایشان به صورت انسان متصوّر شده بود. به خدمت جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شدند، در مصیبت فرزند عزیز او جناب امام حسین علیه‌السلام تسلّی می‌دادند و از مصایب او خبر می‌رساندند و عرض کردند: زود است به فرزند عزیزت حسین علیه‌السلام پسر فاطمه علیهاالسلام وارد شود آنچه که بر هابیل از قابیل وارد گردید و زود است خداوند عالمیان برای فرزندت اجری و ثوابی عطا فرماید، مانند آنچه برای هابیل عطا فرمود و بر قاتل فرزندت حسین علیه‌السلام گناهی بار می‌نماید، مانند آنچه

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۱۶؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۴.

بر قابیل از وزر و گناه بار نمود و ملکی در آسمان‌ها نماند مگر اینکه به خدمت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گردید و در مصیبت فرزند عزیزش حسین علیه‌السلام او را تسلّی می‌دادند و تعزیت می گفتند و جناب پیغمبر پیوسته در هنگام خبر دادن ایشان می گفت: خداوندا! خوار و ذلیل نما کسی را که او را یاری نکند! و در میان دشمنان او را تنها و بی کس بگذارد! و بکش کشنده او را! و به آرزوی خود نرسان! و در چیزی که از کشتن فرزندم طلب می‌نماید و به سبب وی او را می کشد حظّ و بهره‌ای نبیند و هرگز لذّت از آن نبرد.[1]

انس ابن ابی سحم از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: این فرزندم حسین علیه‌السلام در زمین عراق کشته خواهد شد، پس هر یکی از شما آن زمان را دریابید البته او را یاری می‌نمائید، همان انس راوی خبر در کربلا حاضر گردید و در خدمت آن حضرت به درجه شهادت رسید قدس‌سره.

تربتی که جبرئیل برای پیامبر (ص) آورد

عبدالصّمد به سند خود از عایشه روایت کرده است که گفت: هنگامی که جناب امام حسین علیه‌السلام در کودکی تازه راه آمده بود، روزی به خدمت جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد حضرت فرمود: ای عایشه! آیا تعجّب داری از اینکه اکنون ملکی بر من نازل شد که هرگز پیش‌تر بر من نازل نشده بود؟ و مرا خبر داد که این فرزندت حسین علیه‌السلام کشته خواهد شد و اگر می‌خواهی از تربت او تو را نشان بدهم!، پس قدری خاک سرخ رنگ بیرون آورد، امّ سلمه آن را گرفت در میان شیشه گذاشت و در روز کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام آن خاک را از همان شیشه بیرون آورد، دید که آن

۱. همان: ۱۷.

خاک خون شده است و مانند این خبر مذکور از زینب دختر جحش نیز روایت شده است.[1]

گذر علی(ع) در صفّین از سرزمین کربلا

از عبدالله بن یحیی روایت است که در خدمت جناب امیرمؤمنان به جنگ صفّین بیرون رفتیم، چون به زمین نینوا رسیدیم همین که آن حضرت برابر نینوا رسید، به صدای بلند ندا فرمود: صَبْراً یا اَبا عَبْدَاللهِ یعنی ای ابا عَبْدِاللهِ! بر مصایب جلیله که بر تو وارد خواهد شد صبر نما!

آن حضرت فرمود: روزی به خدمت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل شدم، دیدم آن حضرت گریه می‌کند و اشک از دیده‌های مبارکش مانند قطرات باران جاری می‌گردد، پس من عرض کردم: ای رسول خداوند عالمیان! پدر و مادرم فدای تو گردد، چرا اشک از دیده‌های مبارکت جاریست؟ آیا کسی تو را غضبناک نموده است؟

علی(ع) خاک کربلا را در دستان پیامبر(ص) بویید

آن حضرت فرمود: نه! بلکه در این ساعت جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر من نازل گردید و مرا خبر داد از زمینی که در کنار نهر فرات است، که نام آن زمین را کربلا می‌گویند و گفت که در همان زمین فرزند عزیزم حسین علیه‌السلام کشته خواهد شد و فرمود: ای علی علیه‌السلام! دلت می‌خواهد که از خاک آن زمین مشتی به تو بدهم که آن را بو نمایی؟

من عرض کردم: بلی! پس دست مبارک خود را بلند نمود، مشتی از خاک همان جا برداشت، برای من داد، پس بی اختیار قطرات عبرات از دیده‌های من جاری گردید و نام این زمین کربلا است.[2]

---

۱. *همان*.
۲. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۱۸؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۵۸.

مرویست که چون دو سال از عمر شریف جناب امام حسین علیه‌السلام گذشت، جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی برای سفری می‌رفت اصحاب آن حضرت در خدمتش بودند، ناگاه در اثنای راهی ایستاد و فرمود:

﴿إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ﴾[1]



پیامبر(ص) مصایب حسین(ع) را می‌بیند

و قطرات عبرات از دیده‌های مبارکش، مانند باران از ابر نوبهار می‌ریخت، اصحاب از گریه آن حضرت مضطرب گشتند و از سببش پرسیدند.

آن حضرت فرمود: اکنون جبرئیل فرود آمد، برای من خبر می‌دهد از زمینی که آن را کربلا می‌نامند و می‌گویند، که فرزند گرامی من حسین علیه‌السلام را در آن سرزمین شهید خواهند نمود، گویا به آن حالت کشته شدن فرزندم حسین علیه‌السلام و بر جای افتادن و دفن شدن او نظر می‌کنم و گویا زنان و اطفال و اهل‌بیت اسیر شدگان او را می‌بینم که به روی قتب‌های شتران سوار نموده، از شهری به شهر دیگر و از زمینی به زمین دیگر می‌برند و سر مبارک فرزندم حسین علیه‌السلام را برای یزید لعین هدیه می‌برند؛ فرمود: به خدا سوگند هیچ کسی از روی شادی و سرور به سر مبارک فرزندم حسین علیه‌السلام نظر نمی‌کند مگر اینکه خداوند عالمیان میان دل و زبان او، جدایی و مخالفت می‌اندازد، یعنی از جمله منافقین محسوب می‌باشد، که خداوند عالمیان در چندین آیات قرآن مذمّت ایشان را کرده است و به چنین کسی که به دیدن سر فرزندم حسین علیه‌السلام شاد و فرحناک گردد عذاب می‌نماید، به عذاب دردناک ابدی.

پس جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن سفر با دل حزین پر از غصّه و

---

۱. بقره: ۱۵۶.

حسنین (ع) بر فراز منبر کنار رسول خدا (ص)

اندوه و خاطر پریشان و آزرده و حالت پژمرده و افسرده برگشت. پس بالای منبر رفت و جناب امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام را در بالای منبر در نزد خود نشانید و خطبه‌ای در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود و مردم را موعظه بلیغ نمود و ایشان را از عذاب خدا ترسانید. چون از خطبه و موعظه خود فارغ گردید، دست راست مبارک خود را به سر مبارک امام حسن علیه‌السلام و دست چپ معجزنمای خود را به سر مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام نهاد و عرض کرد: خداوندا! محمّد بنده و رسول توست، این دو فرزند نور دیده من، پاکیزه‌ترین عترت من هستند و بهترین اصل و ریشه من می‌باشند، که مردم با ایشان هدایت می‌یابند و فاضل‌ترین ذرّیه من هستند و ایشانند آن کسانی که در میان امّت من، خود یادگار و امانت می‌گذارم و در میان امّت خلیفه خود می‌کنم.



رسول خدا (ص) بر فراز منبر از شهادت حسنین (ع) خبر می‌دهد

بعد از آن به اهل مسجد فرمود: به تحقیق جبرئیل بر من خبر داد که این فرزند عزیزم ـ و اشاره نمود به سوی جناب امام حسن علیه‌السلام ـ به زهر جفا کشته خواهد شد و این فرزند گرامی من یعنی جناب مظلوم کربلا و غریب بیابان نینوا، به شمشیر جفا در عرصه‌گاه کربلا، شهید خواهد گردید و به خون مبارک خود آغشته خواهد شد. خداوندا! کشته شدن او را مبارک نما و خیر کن و او را از سادات شهدا بگردان و بر قاتل و خوار کننده او مبارک نفرما و در کشنده او برکت و خیر نگذار و قاتل او را به حرارت آتش سوزنده جهنّم برسان و کشنده او را در پایین‌ترین درجات دوزخ با کافران محشور نما.

چون اهل مسجد اینها را از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدند صداها به ناله و زاری و گریه و بی‌قراری بلند نمودند.

حضرت فرمود: ایّها النّاس! شما امروز گریه می‌نمایید و در آن روز که من در میان شما نمی‌باشم و اشقیای امّت من این دو گل گلستان مرا ظلم می کنند، یاری برای نور دیده‌گان من نمی کنید؛ خداوندا! تو در آن روز که هیچ کس یاری او نمی کند ولیّ و ناصر او باش.

بعد از آن فرمود: ای گروه مردمان من در میان شما دو چیز بزرگ یادگار و امانت می گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترت من و اصل و نسب من است و شیرینی و خاصیّت آب من هستند، که به ایشان حرارت جگر من آرام می گردد و سرد و خنک می‌شود و میوه دل منند و به منزله جان و روح من هستند و هرگز آن دو چیزی که در میان شما یادگار می گذارم و به شما می‌سپارم از یکدیگر جدا نمی‌شوند، تا اینکه در سر حوض کوثر بر من وارد شوند.

مترجم می گوید: گویا مراد از جدا نشدن ایشان از یکدیگر این است که حفظ و حمایت و احترام قرآن، حفظ و حمایت و احترام اهل‌بیت جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله **است و حفظ و حمایت و احترام اهل‌بیت رسالت، حفظ و حمایت و احترام قرآن است. در هیچ چیز از یکدیگر جدا نیستند، چنانکه بی احترامی اهل‌بیت رسالت و ضایع کردن ایشان، بی احترامی و ضایع کردن قرآن است و قرآن بر ولایت و احترام ایشان دلالت می‌کند و معانی و مضامین وی در پیش ایشان است و در نزد دیگری نیست انتهی.**

چگونه مزد رسالت را دادند؟

پس حضرت فرمود: من در خصوص امر رسالت و زحمات و اهل‌بیت خود چیزی از شما نمی‌خواهم، مگر آن چیزی که خدا امر کرده است که آن را از شما بخواهم و شما را بر ادای آن تکلیف نمایم و از شما، از آن سوال کنم. فرموده است که از شما از مودّت و

محبّت خویشان خود سؤال کنم. پرهیز نمایید از اینکه فردای روز قیامت با من ملاقات نمایید، هنگامی که برای عترت من آزار و اذیّت کرده باشید و اهل‌بیت مرا کشته باشید و بر ایشان ظلم و ستم نموده باشید.

صاحبان علم سیاه در قیامت

آگاه باشید ای گروه مردمان! زود است که در فردای روز قیامت سه عَلَم از این امّت بر من وارد شوند و ملاقات نمایند یکی از آنها علمی می‌باشد که در غایت سیاه رنگ می‌باشد، که ملائکه خداوند عالمیان از تیرگی آن، مضطرب و هراسان می‌شوند، چون آن علم تیره رنگ در نزد من می‌ایستد، من از صاحبان آن می‌پرسم که شما کیستید؟ پس به سبب اضطراب و ترس روز قیامت و پریشانی احوال خود، مرا فراموش نمایند و نام من از یاد ایشان فراموش می‌شود!، می گویند که ماییم اهل توحید از عرب، که خدا را به یگانگی می‌پرستیم.

پس من به ایشان می گویم: منم احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! پیغمبر عرب و عجم!، ایشان می گویند: ما از امّت تو هستیم!

پس به ایشان می گویم: چگونه بعد از من، اهل‌بیت و عترت مرا و کتاب پروردگار مرا رعایت کردید؟ که آنها را در دار دنیا به شما سپرده بودم!

ایشان در جواب من می گویند: امّا کتاب خدا را، پس ما آن را ضایع نمودیم و احترام آن را رعایت نکردیم و بر احکام و مواعظ و نصایح آن عمل ننمودیم و امّا عترت و اهل‌بیت تو، پس ما حریص شدیم و راغب گشتیم که ایشان را از روی زمین برداریم و همه ایشان را هلاک نماییم، که یکی از ایشان را زنده نگذاریم.

چون این سخن را از ایشان می‌شنوم، روی خود را از ایشان برمی گردانم و از ایشان اعراض می کنم. پس تشنه لب با روی تیره و

سیاه از سر حوض، به سوی آتش دوزخ بر می گردند.

علمی سیاه‌تر در عرصه قیامت

پس گروه دیگر با علم سیاه وارد می‌شوند که علم ایشان از علم اوّل سیاه‌تر و تیره‌تر می گردد. پس من نیز از ایشان می‌پرسم که سفارش مرا در خصوص آن دو چیز بزرگی که در میان شما گذاشتم چگونه رعایت نمودید؟ که یکی کتاب خدا بود و دیگری اهل‌بیت و عترت من!

ایشان در جواب می گویند: امّا چیز بزرگتر که عبارت از کتاب خدا بوده باشد، مخالفت احکام وی نمودیم و آن را هرگز عمل نکردیم. امّا ثقل اصغر که عبارت از اهل‌بیت بوده باشد، پس ایشان را پراکنده نمودیم و از هر شهر و آبادان دور کردیم و در هلاک ایشان سعی نمودیم و ایشان را پاره پاره کردیم. چون این را از ایشان می‌شنوم، بر ایشان می گویم: دور شوید از من!، پس تشنه و روی سیاه از سر حوض بر می گردند.

صاحبان علم نورانی در عرصه قیامت

پس علم دیگر در سر حوض کوثر وارد در نزد من می‌شود که نور درخشنده و لامع از روی صاحبان و رافعان آن ساطع می‌شود، من از ایشان می‌پرسم که شما کدام گروهی هستید؟

ایشان می گویند: مائیم اهل کلمه توحید، که عبارت از کلمه «لااله‌الاّالله» بوده باشد و مائیم اهل تقوی و پرهیزگاری و مائیم باقی ماندگان از اهل حقّ از امّت محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله که حامل کتاب خداوند عالمیان شدیم و آنچه که کتاب خدا حلال کرده بود، ما آن را حلال دانستیم و حرام آن را حرام دانستیم و ذریّه و فرزندان پیغمبر خود را دوست داشتیم؛ به هر نحوی که برای جان خود یاری می کردیم، به آن نحو برای اهل‌بیت پیغمبر خود یاری نمودیم و هر

کس با ایشان در مقام جنگ و دشمنی می‌شد، ما به آن شخص مقاتله کردیم و عداوت و دشمنی نمودیم.

پس من به آن گروه سعادت اثر می‌گویم: بشارت باد به شما! که من پیغمبر شما محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم، به خدا سوگند شما در دار دنیا آن چنان بودید که ذکر نمودید. پس ایشان را از آب سرد و شیرین حوض کوثر سیراب می‌نمایم، بعد از آن از سر آب حوض سیراب و دل سرد با کمال شادی و خرّمی برمی‌گردند و داخل بهشت عنبر سرشت شوند و همیشه در آنجا لذّت می‌برند.[1]

مترجم می‌گوید: در این مقام چند فایده هست که بیان آنها از جمله لوازم است. فایده اوّل به دو فقره روایت مذکوره تعلّق دارد.

تفاوت دو علم سیاه در قیامت

فقره اوّل قول حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فرمود: در روز قیامت سه گروه به نزد من خواهند آمد. در بادی نظر قاصر چنان می‌نماید که آن دو علم باید یکی بوده باشد، زیرا که اصحاب و رافعان آنها در ضلالت و شقاوت با یکدیگر شریک هستند.

جواب از این شبهه آن است: وجه دو تا شدن علم و دو فرقه گشتن اصحاب آنها، آن است که ظاهرا فرقه اوّلی گروهی هستند که غصب خلافت جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام و سایر ائمه انام علیهم‌السلام نمودند و قصد داشتند که ایشان را بکشند، هر چندی که متمکّن از کشتن آن بزرگواران نشدند و چنانکه کلام کفر و نفاق آمیز آن گروه بدفرجام دلالت بر این مدّعا می‌نماید، که در روز قیامت به خدمت آن حضرت عرض می‌کنند: امّا عترت تو، پس حریص بودیم که ایشان

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۱۸؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۶.

را از روی زمین برداریم.

تفاوت ثقل اکبر و ثقل اصغر

و فرقه دوّمی کسانی هستند که به قدر امکان سعی در کشتن آن بزرگواران نمودند، ایشان را کشتند، مانند یزید پلید و ابن زیاد عنید و خلفای بنی عباس و تابعان ایشان.

فقره دیگر، تعبیر فرقه دوّم از کتاب خدا به ثقل اکبر و از عترت طاهره به ثقل اصغر است. در این تعبیر چنانکه در تعبیرات سایر اخبار و علمای اخیار، اشکالی به نظر قاصر می‌رسد که آنچه از مزاق علمای اعلام، بلکه از صریح کلمات ایشان فهمیده می‌شود که عترت طاهره رسول خدا صلی الله علیه و آله که عبارت از ائمه انام و اوصیای گرامی بوده باشند، افضل است از این قرآن که عبارت است از خطوط و نقوش در میان دو جلد. چنانکه کلام معجز بیان امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ صفیّن دلالت بر این مطلب دارد که آن حضرت به لشگر سعادت اثر خود فرمود: به قرآن حرز کردن لشگر معاویه اعتنا نکنید و ایشان را بزنید، زیرا که منم قرآن ناطق.

جواب از این اشکال آن است: «ثقل» که در روایت وارد است، یا به کسره ثاء مثلث و سکون قاف است که به معنی گرانی و سنگینی؛ یا به فتحه ثاء مثلث و قاف است که به معنی توشه و متاع یا به معنی چیز گران بها و پر قیمت است، چنانکه ثقل به فتحه قاف، به این دو معنی آمده است. اگر ثقل در خبر شریف آن باشد که به معنی گرانی است، هرگز اشکال مذکور را در این مقام راه ندارد، زیرا که مقام، دخل با فضیلت و اشرفیّت ندارد، بلکه مقام گرانی تکلیف و زیادت مشقّت است و پر واضح است که تکلیف به عمل نمودن به

قرآن و احکام و مواعظ آن، بسیار گران‌تر و سنگین‌تر است از تکلیف مردم به ولایت و محبّت عترت طاهره، زیرا که قرآن مشتمل است بر مواعظ شافیه و نصایح کامله و تکالیف واجبه و محرّمه و لزوم متخلّق و متحلّی شدن به اخلاق حسنه مرضیّه و صفات حمیده جمیله و دوری جستن از صفات رذیله و اخلاق ذمیمه و افعال قبیحه و اعراض نمودن از دنیا و راغب شدن به آخرت، و آوردن این همه تکالیف محتاج به مجاهدات نفسیّه است، که غالب مردم را این مرتبه بسیار مشکل است، زیرا که اسیر نفس امّاره هستند.

امّا بیرون آمدن از عهده تکلیف به اعتقاد به امامت و ولایت عترت طاهره بسیار آسان‌تر است و اگر کسی ترک آن را نموده باشد از خباثت نفس خود شده است، علاوه بر اینکه انسان مکلّف است که قرآن را در فرایض و نوافل و سایر اوقات خود بخواند و مکلّف است به، به دست آوردن مرادات آیات قرآن و این را راهی نیست مگر رجوع نمودن به عترت طاهره، که قرآن به خانه ایشان نازل گشته است، بلکه تکلیف به اعتقاد نمودن بر ولایت و امامت اهل‌بیت رسالت و یاری کردن به آن بزرگواران از جمله تکالیف است که در قرآن موجود است و اگر ثقل به فتحه ثاء مثلث و قاف است که به معنی توشه و زاد راه و چیزی گران‌بها و پر قیمت است جواب به چند وجه می‌باشد.

اوّل آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله کتاب را به خدا نسبت داده است و عترت را برای نفس خود، چنانکه فرمود: إنّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتي از این جهت کتاب خدا را ثقل اکبر تعبیر



می‌نمایند و عترت را ثقل اصغر، برای تعظیم خداوند عالمیان، و دوّم آنکه شاید این تعبیر در اخبار برای مماشات منافقین و دشمنان اهل‌بیت رسالت باشد که ایشان هرگز صبر و تحمّل بر این نمی‌کردند که در مقام تعبید عترت طاهره را افضل و اشرف از کتاب خدا بگیرند و هر کس اطّلاع تمام به کیفیّت سلوک و رفتار جناب رسول انام با ملاعین بدفرجام برساند، به صدق این مقال البتّه اعتقاد خواهد نمود.

سوّم آنکه احتمال دارد که مراد از ثقل که آن حضرت فرمود که در میان شما دو ثقل می‌گذارم، چیزی بوده باشد که معجزه نبوّت و برهان رسالت آن حضرت باشد و ثبوت نبوّت و رسالت آن جناب به کلام معجز بیان خداوند عالمیان بیشتر از ثبوت به دلالت عترت طاهره گردید، هر چندی که به سبب معجزات و آیات آن بزرگواران جماعتی از ملل خارجه به شرف اسلام فایز گردیدند. این است جواب از اشکال مذکور که به نظر قاصر مترجم حقیر رسید حقایق امور را خدا بهتر و نیکوتر می‌داند.

توضیح علّت اخبارهای متفاوت غیبی در شهادت امام حسین (ع)

فایده دوّم از جمله بدیهیّات واضحه و نقلیات عادیه است که اگر مخبر صادقی در امری خبری برساند، یقین به حقیقت آن امر به آن نحوی که خبر رسده است حاصل می‌شود، خصوصا مخبری مانند جبرئیل امین از جانب ربّ العالمین به خدمت سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله بوده باشد. همین که در خصوص امری مانند چنین کسی خبر آورد، البتّه احتیاج به خبر کسی دیگر و خبر دیگر مخبر اوّل نمی‌ماند. بنابراین مقدمّه پس چه سبب دارد در چندین اخبار وارده است که جناب جبرئیل خبر شهادت مظلوم کربلا را به خدمت جدّ بزرگوار

خود رساند، به وجهی که ممکن نیست آنها را به یک خبر حمل بکنیم. زیرا که مخبر آنها گاه جبرئیل است و گاه ملک دیگر و زمان خبر و راویان و کیفیّت آنها در غایت اختلاف و تناقض و تخالف است، چنانکه بر خبیر بصیر مخفی و مستور نیست.

جواب از این شبهه آن است که شاهد مقصود از نقل ملائکه، نه از بابت مجرّد اطّلاع آن حضرت بوده باشد، بلکه کیفیّت مصیبت آن بزرگوار را به جدّ بزرگوار خود نقل نمایند که سبب گریه و اندوه آن حضرت گردد، چنانکه ائمّه اطهار علیهم‌السلام و شیعیان ابرار به کیفیّت مصایب آن بزرگوار مطّلع و خبردار هستند، با وجود این هر وقتی که از مصایب جلیله آن حضرت یادآوری می‌شود سبب گریه و اندوه می‌گردد؛ بلکه ذکر نام آن مظلوم کربلا سبب گریه و حزن دل‌های نیکان است. دانستن جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از خبر دادن ملائکه در این مدّعا ضرر ندارد.

اوّلین روضه‌خوان مصایب امام حسین (ع)

فایده سوّم در بیان آن است که اوّل کسی که ذکر مصیبت آن بزرگوار را نموده است خداوند عالمیان است که ذکر مصایب جلیله آن بزرگوار را به پیغمبران و پیشوایان دین مبین کرده و ایشان را گریانده است و بعد از آن جبرئیل امین و ملائکه مقرّبین و انبیاء مرسلین و اوصیاء مرضیّین است؛ لهذا منصب مرثیه خوانی جناب سیّدالشهدا علیه‌السلام از جمله مناصب جلیله و مقامات عالیه است. پس باید مرثیه خوان آن حضرت از جمله کسانی بوده باشد که به زیب و زینت تقوی و پرهیزگاری آراسته و پیراسته باشد و صاحب وقار و تمکین شده، از هر نقایص و رذایل نفس خود را پاک و پاکیزه سازد،

تا شیطان ملعون دست وسواس بر او نیابد، که آن را از شاهراه ورع و تقوی باز داشته و نیّت او را در مرثیه خوانی معلّل و مشوب به اغراض دنیویّه و شهوات نفسانیّه نسازد و دست او را از سعادت جاودانی و فیوضات سرمدی، که مترتّب به ذکر مصایب آن بزرگوار است بریده و حظّ و نصیب او را محض این پنج روز فانی نسازد و باید از جمله کسانی باشد که به آن اجرها و ثواب‌ها فایز شود که در اخبار ائمه هدی علیهم‌السلام به ذکر مصایب و فضایل سیّدالشهدا علیه‌السلام مذکور شده است و داخل زمره کسانی نشود که خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است:

﴿وَ مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ﴾.[1]

و به این منصب جلیل متّصف نمی‌شود، مگر اینکه به صحاح اخبار این باب، عالم و دانا و خبیر و بصیر گردد، تا به ذهن وقّاد خود صحاح اخبار و روایات را از اضعاف آنها تمیز دهد و از آنچه در کتب معتبره علمای اخبار مانند مقتل بحار و ارشاد شیخ بزرگوار و سایر مقاتل علمای ابرار مکتوب است، تجاوز به کتب تواریخ و دروغ گویان و بی سوادان ننماید، تا عمل خود را باطل و هَباء مَنْثُور نکند و به نعمت‌های اهل طرب و صداهای فسّاق عوام، مرثیه نخواند، که صاحب تعزیه از او بی‌زار گردد و مانند کسی باشد که قرآن بخواند و قرآن بر او لعنت کند!، چنانکه وارد شده است: «رُبَّ تالِ الْقُرآنِ و الْقُرآنُ یَلْعَنُهُ»[2] و در حدیث معتبر وارد است: «لا یُطاعُ الله

---

۱. شوری: ۲۰.
۲. تاج الدین شعیری، *جامع الأخبار*: ۴۸ از پیامبر (ص)؛ شهید ثانی، *اسرار الصّلاة*: به نقل از محدث نوری، *مستدرک الوسائل* ۴ : ۲۵۰ : ۷ از پیامبر (ص).

مِنْ حَيْثُ يُعْصى»[1] يعنی خداوند عالميان، از آن جايی كه معصيت كرده می‌شود، اطاعت و فرمان برداری نمی‌شود، و كسی كه عاقل و صاحب فكر و تدبّر شود، می‌داند كه اين دنيا را بقائی و وفائی نيست. بسيار غبن و زيان كاری و حسرت و ندامت می‌شود برای كسی كه اين منصب جليل و مقام بزرگ را برای جيفه دنيا فروخته، خود را از سعادت خانه جاودانی محروم نمايد و مكر و حيله شيطان ملعون را گرويده شده، دست از راست گويی و احتياط بكشد.

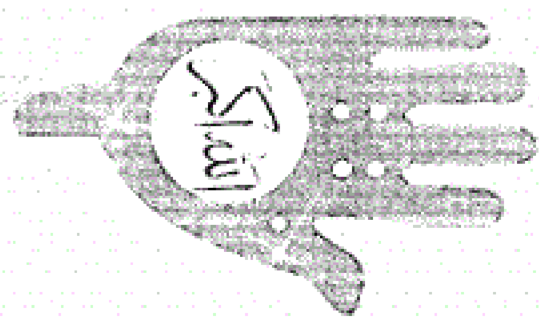
چون مضامين اين فوايد مدخليّت بسيار به اخبار اين باب داشت، از آن جهت در اين مقام آنها را ايراد نمودم، اگر چه مضمون فايده سوّم به نوع ديگر در اوّل كتاب گذشته بود انتهی.



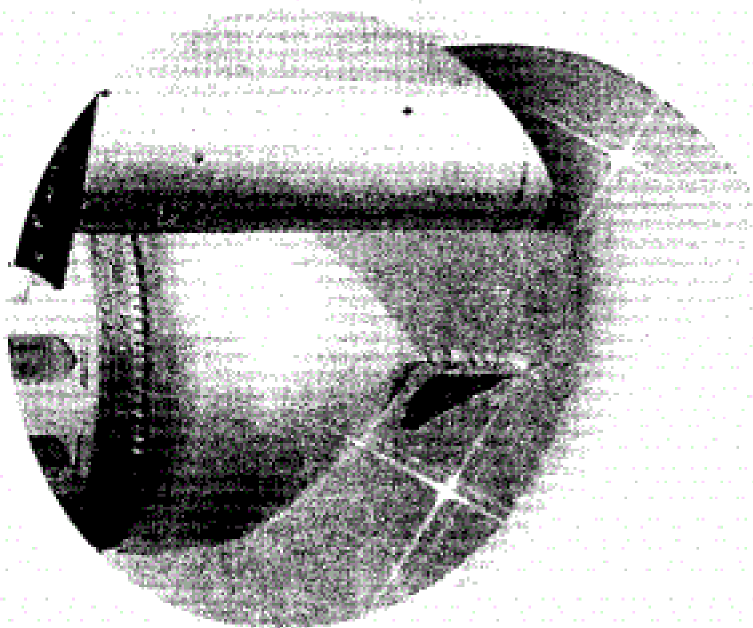
۱. در روايات معتبر در معنای ايمان و تقوی آمده است: يُطاعُ و لا يُعْصى، كه در مضمون با كلمات مصنّف همگون است، ثقةالاسلام كلينی، *الكافی* ۲ : ۳۳ : ۳؛ حسين بن سعيد اهوازی، *الزهد*: ۱۷: ۲۷؛ محمد بن مسعود عياشی، *تفسير العياشی* ۱ : ۱۹۴ : ۱۲۰؛ حسن بن شعبه حرانی، *تحف العقول*: ۳۶۲ و... .



باب هشتم: اخبار رسول خدا (ص)، امیرالمؤمنین و امام حسین علیهم‌السلام از واقعه عاشورا









مراسم نام‌گذاری امام حسن و امام حسین (ع)

در امالی شیخ بزرگوار شیخ طوسی قدس‌سره به سند خود از جناب امام زین العابدین علیه‌السلام روایت کرده است که روزی اسماء دختر عُمَیس خَثْعَمیّه، برای من نقل نمود که من به جدّه تو فاطمه زهرا علیهاالسلام در هنگام زاییدن جناب امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام قابله بودم، چون جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام جناب امام حسن علیه‌السلام را زایید، جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانه تشریف آورد. برای من صدا زد که ای اسماء! فرزند مرا پیش من بیاور و آن بزرگوار را به پارچه‌ای زرد رنگ پیچیدم. پس او را به نزد جدّ بزرگوار خود آوردم، آن حضرت چون مشاهده فرمود که نور دیده او را در پارچه زرد پیچیده‌ام، آن را گشود و دور انداخت!

فرمود: آیا من به شما سفارش نکرده‌ام که هیچ مولودی را به پارچه زرد نپیچید؟! پس پارچه سفیدی طلبید، آن بزرگوار را به آن پیچید، پس به گوش راست مبارکش اذان گفت و به گوش چپ او اقامه خواند.

بعد از آن به جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام خطاب نمود و فرمود: یا علی! فرزند مرا چه نام گذاشته‌ای؟

آن حضرت عرض کرد: یا رسول الله! من هرگز در نام او تو را



سبقت نمی کنم!

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من نیز در نام او به خدا سبقت نمی کنم!

ناگاه جبرئیل امین از جانب ربّ العالمین به خدمت سیّد مرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گردید و عرض نمود: یا رسول الله! خداوند علیّ اعلی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: یا محمّد! علی از تو، به منزله هارون است از موسی، مگر اینکه بعد از تو پیغمبری نخواهد شد. نام فرزند خود را به نام فرزند هارون نامیده کن!

آن حضرت از جبرئیل پرسید: نام فرزند هارون چه بود؟

جبرئیل عرض نمود: نام او «شبر» بود.

آن حضرت پرسید: شبر چه معنی دارد؟

جبرئیل عرض کرد که به لغت عرب حسن علیه‌السلام می‌باشد.

پس جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نام نور دیده خود را حسن علیه‌السلام گذاشت.

اسماء می گوید: چون جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام جناب امام حسین علیه‌السلام را زایید، من نیز قابله بودم. چون آن بزرگوار از مادر متولّد شد، پس جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانه تشریف آورد و فرمود: ای اسماء! فرزند گرامی مرا نزد من بیاور؛ آن بزرگوار را به نزد جدّ بزرگوار خود آوردم. در خصوص آن بزرگوار آن را به عمل آورد که در هنگام ولادت جناب امام حسن علیه‌السلام به عمل آورده بود.

گریستن پیامبر (ص) بر قنداقهٔ امام حسین (ع)

اسماء می گوید: دیدم که جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را گریه مستولی گردید و اشک حسرت از دیده‌های مبارک آن حضرت به



روی شریفش جاری گردید و فرمود: ای نور دیده! به زودی برای تو حادثه‌ای و مصیبتی خواهد رسید؛ خداوندا! کشنده او را لعنت کن. پس برای من فرمود: ای اسماء! این قضیّه را برای دخترم فاطمه نگو، پس آن بزرگوار را به دست من داده قنداق مبارکش را نزد فاطمه زهرا علیها السلام آوردم.

چون روز هفتم ولادت آن حضرت رسید، باز جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه تشریف آورد و مرا صدا زد که ای اسماء! فرزند عزیز مرا نزد من بیاور، آوردم، به گوش راست مبارکش اذان گفت و به گوش چپ مبارک او اقامه خواند، به گوسفند سیاهی که مایل بود به سفیدی، آن بزرگوار را عقیقه نمود. چنانکه در هنگام ولادت برادرش حسن علیه السلام مجتبی نموده بود و ران و پای گوسفند را برای قابله کرامت نمود و سر مبارک نور دیده خود را تراشید و به قدر موی سر مبارکش نقره کشید، بر فقیر تصدّق نمود و به انواع عطریّات سر مبارکش را معطّر فرمود و گفت: خون مالیدن به سر کودکان از عادت و فعل اهل جاهلیّت است.

پس آن بزرگوار را به کنار خود گرفت و فرمود: یا اباعبدالله! بسیار گران است بر من! بعد از آن شروع نمود به گریستن. اسماء می‌گوید من عرض کردم: پدر و مادرم فدای جان مبارک تو باد، یا رسول الله! چه باعث است که در روز اوّل و در این روز چنین نمودی؟ و بر فرزند عزیزت گریه کردی؟ سبب گریه تو چه می‌باشد؟

فرمود: بر مصیبت این فرزند گرامی خود می‌گریم، زیرا که طاغیان و ستمکاران و کافران بنی امیّه او را خواهند کشت. خداوند عالمیان در روز قیامت هرگز شفاعت مرا برای آن ملاعین نصیب

نفرماید و البته این فرزند عزیز مرا مردی می‌کشد که دین مرا خراب خواهد نمود و بر خداوند عظیم کافر می‌شود.

بعد از آن دست مبارک خود را به دعا برداشت و عرض نمود: خداوندا! من از تو سؤال می‌کنم در خصوص این دو نور دیده و فرزند خود، آنچه که حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام در خصوص فرزندان خود از تو سؤال نمود، که فرزندان او را پیشوایان دین نمایی؛ خداوندا! تو می‌دانی که من این دو فرزند خود را بسیار دوست می‌دارم و دوست دارم کسی را که این دو نور دیده مرا دوست دارد، خداوندا! لعنت کن بر کسی که ایشان را دشمن بدارد، چنان لعنتی که در پُریِ آسمان و زمین بوده باشد.[1]

توضیح شباهت منزلت علی(ع) با منزلت هارون(ع)

مترجم می‌گوید: شاید مراد از فقره این حدیث شریف که یا مُحَمَّدُ! عَلِیٌّ مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسَی إلاّ أنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدَكَ مجرّد نفی نبوّت و رسالت بعد از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده باشد و از استثناء جز این مقصود دیگر نبوده باشد و شاید این استثناء به جهت اثبات عموم منزلت وارد شده باشد و دفع توّهم دشمنان امیرمؤمنان علیه‌السلام ایراد گردد، که ایشان در ظاهر قائل به امامت و حجّت بودن آن جناب بر امّت نبودند و استثناء را ذکر نمود به جهت اثبات این مطلب، که امیرمؤمنان علیه‌السلام در جمیع جهات شراکت با هارون علیه‌السلام برادر حضرت موسی علیه‌السلام دارد.

چنانکه جماعتی از افاضل علمای اصول استثناء را دلیل عموم در

۱. شیخ طوسی، *الأمالی*: ۳۶۷ : ۳۲؛ شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۳۴ : ۳؛ شیخ صدوق، *علل الشرائع* ۱ : ۱۳۷ و ۱۳۸ : ۵ و ۷؛ شیخ صدوق، *عیون أخبار الرضا(ع)* ۲ : ۲۵ : ۵؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۲۵.

مستثنی منه دانسته‌اند و مقصود از این فقره بنابر عموم منزلت به دلیل استثناء آن است که، امیرمؤمنان علیه‌السلام حجّت خداوند عالمیان است، بر امّت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنانکه هارون علیه‌السلام حجّت خدا بود بر امّت حضرت موسی کلیم الله علیه‌السلام و قول و فعل آن حضرت مانند قول و فعل جناب هارون علیه‌السلام حجّت است و تشبیه کامل بر ناقص در تنزیل راهی ندارد و اگر بوده باشد ضرر در این مقام نمی‌رساند، زیرا که مردم حجّت بودن جناب هارون علیه‌السلام را دانسته بودند و چیزی که در نزد عوام و بی‌خردان مردم مخفی و مشکوک بود، عبارت بود از حجّت بودن امیرمؤمنان علیه‌السلام؛ پس آن چیز مشکوک بر چیزی که در نظر ایشان یقینی بود تشبیه شده است، که عبارت است از حجّت بودن جناب هارون علیه‌السلام معلوم است چیزی که در نظر اصحاب جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخفی و مشکوک بود افضل و اشرف است از چیزی که در نزد ایشان یقینی بود و نیز استثناء اثبات می‌کند که امیرمؤمنان علیه‌السلام مانند جناب هارون علیه‌السلام خلیفه و جانشین و وزیر و یاور حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و همچنین سایر جهت شرافت و بزرگواری را اثبات می‌نماید انتهی.

شیخ بزرگوار شیخ صدوق قدس‌سره در امالی به سند خود از عبدالله بن عباس روایت کرده است که گفت: هنگامی که جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام با لشگر سعادت اثر به جنگ صفّین از کوفه بیرون رفت، من نیز در خدمت آن حضرت بودم.

چون در زمین نینوا نزول اجلال فرمود که آن زمین در کنار فرات واقع است، پس آن حضرت به صدای بلند مرا صدا زد که ای فرزند عبّاس! اینجا را می‌شناسی؟




عبور امیرالمؤمنین (ع) از سرزمین کربلا

من عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! مرا معرفتی به این سرزمین نیست!

آن حضرت فرمود که ای فرزند عبّاس! اگر این موضع را بشناسی چنانکه من آن را می‌شناسم، هر آینه از اینجا نخواهی گذشت، مگر اینکه گریه می کنی مانند گریه کردن من.

ابن عبّاس می گوید: پس آن حضرت بسیار گریست، تا اینکه ریش مبارک آن حضرت از اشک دیده خود تر شد و اشک دیده او مانند سیلاب آب بر سینه مبارک او می‌ریخت. من به جهت گریه آن حضرت گریستم و لکن نمی‌دانستم که آن حضرت برای چه چیز گریه می کند و می‌فرمود: آه آه مرا با آل ابی سفیان و آل حرب و گروه شیطان و صاحبان کفر چه کار است!

بعد فرمود: صبر و شکیبایی نما ای اباعبدالله! زیرا که پدرت بر مصیبتی ملاقات نموده است که تو آن را از گروه شیطان ـ که آل‌ابوسفیان است ـ ملاقات خواهی نمود.

خواب امیرالمؤمنین دربارهٔ سید الشهدا (ع)

پس آن حضرت بعد از این کلمات دلسوز و جان گداز آبی طلبید و برای نماز وضو گرفت بسیار نماز خواند؛ باز از آن سخن‌های حزن‌انگیز و گریه خیز یاد نمود و چیز دیگر نکرد، مگر اینکه دیده‌های مبارکش ساعتی به خواب راحت استراحت نمود. چون خواب بیدار گردید، مرا صدا زد که ای فرزند عبّاس! کجا هستی؟ عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! من اینجا حاضرم، جای دیگر نرفته‌ام.

فرمود: می‌خواهی تو را از خواب خود که در این ساعت دیدم خبر دهم؟

ابن عبّاس می گوید من عرض کردم: بلی یا امیرالمؤمنین! دیده‌های مبارکت بد خوابی نبیند و پیوسته در استراحت شود و آنچه

در خواب دیده‌ای خیر خواهد شد ان‌شاءالله.

آن حضرت فرمود: در خواب دیدم گویا مردان بسیار از آسمان به سوی زمین فرود آمدند و در دست ایشان عَلَم‌های سفید بود و شمشیر حمایل کرده بودند و آنها از غایت سفیدی برق می‌زدند و خطّی به اطراف این سرزمین کشیدند!، دیدم که شاخه‌های این درختان خرما که در این موضع هستند سر به زمین فرود آورده‌اند و این زمین مانند دریای موّاج پر از خون گشته موج می‌زند و دیدم حسین علیه‌السلام فرزند گرامی و نور دیده من و جگر گوشه و جان من، در میان آن دریای خون غرق شده، دست و پا می‌زند و استغاثه و یاوری و فریادرسی می‌طلبد کسی به فریاد او نمی‌رسد و گروهی از آسمان فرود آمدند که مردان سفید رنگ و سفید جامه بودند، فرزند گرامی مرا ندا می‌کردند و می‌گفتند: صبر نمائید ای آل رسول انام! شما در دست شدیدترین مردمان امروز کشته می‌باشید و این است بهشت عنبر سرشت که مشتاق تو است، یا اباعبدالله!

بعد از آن برای من تسلّی می‌دادند و تعزیت می‌گفتند و ندا می‌کردند: یا اباالحسن! بشارت باد به تو، پس به تحقیق روزی که مردم از قبرهای خود، برای قائم شدن به حساب خود، در خدمت پروردگار عالمیان بر می‌خیزند، خداوند عالمیان دیده‌های تو را به جهت نور دیده خود، روشن و نورانی می‌کند.

چون اینها را دیدم، از خواب خود به این حالت پریشانی که می‌بینی بیدار گردیدم به وجودی که جان علی در قبضه قدرت اوست سوگند یاد می‌کنم که خبر داد مرا صادق امین مصدّق رسول پروردگار عالمیان ابوالقاسم صلی‌الله‌علیه‌وآله، که من به این سرزمین بلا،

شهرت کربلا در آسمان

عرصه نینوا خواهم آمد و اینجا را در هنگام بیرون رفتن خود به سوی جهاد باغیان و ستمکاران خواهم دید و این زمین کرب و بلاست که در آن حسین علیه‌السلام فرزند عزیز من، با هفده نفر جوان از فرزندان من و فرزندان فاطمه علیهاالسلام کشته و مدفون خواهد شد و این سرزمین در آسمان‌ها معروف و مشهور است. آن را اهل آسمان‌ها و زمین کرب و بلا می‌گویند چنانکه حرم کعبه و مدینه و بیت المقدّس در میان اهل آسمان‌ها معروف و در زبان ایشان مذکور است.

ابن عبّاس می‌گوید: بعد از ذکر اینها امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: ای فرزند عبّاس! دور این زمین را بگرد و ببین در این سرزمین پشکل‌های آهوان پیدا می‌شود!، به خدا سوگند هرگز دروغ نگفته‌ام و جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هرگز خبر دروغ برای من نفرموده است و رنگ آنها مانند رنگ زعفران زرد است!.

گذر عیسی‌بن مریم (ع) از کربلا

ابن عبّاس می‌گوید: بنا به امر آن حضرت اطراف بقعه را گردیدم و آن پشکل‌ها را به آن صفتی که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرموده بود، در یک جا مجتمع یافتم که پراکنده نشده بود. آن حضرت را ندا کردم، یا امیرالمؤمنین! پشکل‌ها را به آن صفتی که نشان داده بودی پیدا نمودم.

آن حضرت این را شنید، فرمود: راست فرموده است خداوند عالمیان و رسول او؛ پس از جای خود برخواست و به سرعت تمام به سوی آنها آمد و آنها را به دست مبارک خود برداشت، بوئید، فرمود: اینها همان پشکل‌ها است که به من خبر داده بودند.

فرمود: ای پسر عبّاس! می‌دانی اینها چه پشکلی است؟ این پشکل‌ها را عیسی‌بن‌مریم علیه‌السلام در هنگام گذر خود به این سرزمین بوییده است! و حکایت آن چنان است که روزی گذر حضرت

عیسی علیه‌السلام با حواریّان به این زمین افتاد، دید که آهوان صحرا در اینجا جمع شده‌اند، گریه و زاری می کنند. پس حضرت عیسی علیه‌السلام با گروه حواریّان در نزد آن آهوان نشستند و آن حضرت مشغول شد به گریستن و حواریان نیز به گریه او گریه می کردند و سبب نشستن حضرت عیسی علیه‌السلام و سبب گریه او را نمی‌دانستند. چون از گریه کردن قدری تسکین یافت ایشان عرض کردند: ای روح خدا و کلمه او! چه چیز سبب گریه تو گردید؟

آن حضرت فرمود: می‌دانید این زمین کدام زمین است؟

ایشان عرض نمودند: ما را معرفتی به این سرزمین نیست.

سخن گفتن آهوان کربلا با عیسی بن مریم (ع)

فرمود: این زمینی است که در آن فرزند رسول خدا احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله کشته خواهد شد و فرزند زن نجیبه، طاهره بتول علیهاالسلام که شبیه و نظیر مادرم مریم است و در همین جا مدفون خواهد شد و خاك قبرش خوشبوتر از مشک خواهد شد، زیرا که خاك فرزند شهید رسول و طاهره بتول است و پیوسته خاك قبر پیغمبران و اولاد پیغمبران، چنین گونه خوشبوتر می‌شود و این گروه آهوان با من سخن می گویند و ذکر می کنند که آنها در این سرزمین برای اشتیاق به تربت آن فرزند مبارك فرخنده فال چَرا می‌نمایند و آنها به برکت آن پسندیده خداوند عالمیان، در این زمین از شر صیّادان و درندگان آسوده خاطر و ایمنند.

پس حضرت عیسی دست مبارك خود را به این پشکل‌ها زد و از زمین برداشت و آنها را بویید و فرمود: چنین عطر و خوش بویی در پشکل‌های این آهوان از برکت خوش بوئی آن گیاهی است که در این زمین روییده است. پس دست مبارك خود را به دعا برداشت و عرض

نمود: خداوندا! اینها را باقی و پایدار بدار، تا از وقتی که پدر بزرگوار آن فرزند مظلوم شهید در اینجا اینها را ببوید، هنگامی که گذر او به این سرزمین بیافتد، تا سبب تسلّی دل و موجب آرام خاطر او گردد.

پس جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: این پشکل‌ها به این حالت، تا این زمان، به جهت دعای حضرت عیسی علیه‌السلام باقی مانده است و به جهت طول زمان و بسیاری مدّت، رنگ این پشکل‌ها زرد شده است و فرمود: این زمین زمین حزن و مشقّت و بلا است.

پس آن حضرت به صدای بلند خود گفت: ای پروردگار عیسی بن مریم علیه‌السلام! قاتلان فرزند و نور دیده مرا هرگز برکت نده و کار ایشان را بر ایشان نیکو و مبارک نفرما و بر کسی که سعی و اعانت در قتل فرزندم می کند و کسی که او را یاری و نصرت ننماید و در میان لشگر دشمنان او را تنها بگذارد برکت نده.

دعا و گریه امیرمؤمنان برای حسین (ع)

ابن‌عباس می گوید: پس آن حضرت بسیار گریست و زمان گریستن او به طول انجامید، ما نیز به جهت گریه او گریه کردیم و آن حضرت از بسیاری گریه و زاری مدهوش گشته به روی مبارک خود به زمین افتاد و غشوه آن حضرت بسیار طول انجامید. چون از غشوه خود افاقه یافت، پس قدری از آن پشکل‌ها به کنار ردای مبارک خود بست و مرا امر نمود که قدری از آنها به کنار ردای خود ببندم.

فرمود: ای پسر عبّاس! اینها را نگاه دار، هر وقتی که دیدی که از این پشکل‌ها خون تازه جاری و سَیَلان می کند، پس بدان که فرزندم ابوعبدالله الحسین علیه‌السلام در این زمین کشته شده است و در این مکان مدفون گردیده است.

ابن عباس می گوید: به خدا سوگند من حفظ و حمایت آن

خبردار شدن ابن‌عبّاس از شهادت حسین (ع)

پشکل‌ها را بیشتر از حفظ و حمایت خود به بعضی از آنهایی که خداوند عالمیان بر من واجب کرده است، می کردم و هرگز آنها را از آستین جامه خود باز نمی‌کردم و پیوسته در آستین خود بسته و آنها را محافظت می‌نمودم. شبی در خانه خوابیده بودم، چون از خواب بیدار شدم، دیدم خون تازه از آنها جاری است و آستین من پر از خون گردیده است، چون این را مشاهده نمودم نشستم، گریه بر من مستولی گردید و با خود گفتم به خدا سوگند که حسین علیه‌السلام را کشته‌اند!، زیرا که امیرمؤمنان علیه‌السلام مرا خبر داده بود و هرگز آن حضرت از چیزی که شدنی است برای من خبر نداده است مگر اینکه واقع شده است؛ چنانکه خبر داده است همان طور به ظهور آمده است، زیرا که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از چیزهایی که به آن حضرت خبر داده است بر کسی دیگر از اصحاب خود خبر نداده است.

حال و هوای مدینه در روز عاشورا

پس بسیار مضطرب و پریشان شدم و از خانه بیرون آمدم، هنگامی که فجر طالع می‌شد، به خدا سوگند دیدم مدینه طیّبه را غبار گرفته است و نداوت و رطوبتی از آن می‌ریزد و هوا تیره و تار گردیده، هیچ چیز دیده نمی‌شود. چون آفتاب عالم تاب سر از افق مشرق بیرون آورد، دیدم گویا گرفته و منکسف گردیده است و دیوارهای مدینه سرخ و رنگین است، مانند خون تازه شده است. چون این علامات وحشت‌انگیز را مشاهده نمودم، گریه بر من مستولی گردید. گفتم به خدا سوگند حسین علیه‌السلام را کشته‌اند و از گوشه خانه صدایی شنیدم و کسی را نمی‌دیدم که می گفت:

اِصْبِرُوا آلَ الرَّسُولِ	قُتِلَ الْفَرْخُ النُّحُولُ
نَزَلَ الرُّوحُ الاَمینُ	بِبُكاءٍ وَ عَویلٍ

ندای حضرت خضر (ع) و نزول روح الامین در روز عاشورا

صبر کنید بر مصایب جلیله، ای آل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! فرزند عزیز مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و نور دیده علی مرتضی علیه‌السلام و میوه دل فاطمه زهرا علیهاالسلام کشته شد، که آن غریب بیابان کربلا از بسیاری عبادات خدا و غصّه‌های گردون بی‌وفا جسم مبارکش ضعیف شده بود. چون آن مظلوم کربلا را گروه اشقیا کشتند جناب روح الأمین به اذن پروردگار عالمین، با گریه و زاری و ناله و بی‌قراری از آسمان به سوی زمین نازل گردید، بعد از آن گوینده این کلام به صدای بلند گریه و زاری نمود.

چون این حالت را مشاهده نمودم گریه بر من مستولی گردید و آن روز را در پیش خود ضبط و ثبت نمودم که روز دهم محرّم روز عاشورا بود. روزی که خبر شهادت آن بزرگوار به مدینه رسید، دیدم همان روز بوده است که این عجایب و غرایب به ظهور آمده بودند و به کسانی که در خدمت آن حضرت در کربلا بودند این قصّه را نقل کردم، ایشان گفتند: به خدا سوگند آنچه تو شنیده‌ای ما نیز در معرکه کربلا آن را شنیدیم و لکن ندانستیم که قائل آن کلام که بود! اعتقاد ما این شد که همان شخص جناب خضر پیغمبر است.[۱]

در کتاب اکمال الدّین این روایت را احمدبن‌محمّدبن‌حسن علیه‌السلام که از بزرگان و مشایخ اصحاب حدیث است نیز به همان طریق روایت کرده است.[۲]

و ایضا شیخ بزرگوار شیخ صدوق قدس‌سره در کتاب مذکور، به سند خود از هرثمه بن ابی مسلم روایت کرده است که در خدمت

---

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۵۹۷ : ۵؛ قطب‌الدین راوندی، *الخرائج و الجرائح* ۳ : ۱۱۴۴؛ شیخ صدوق، *کمال‌الدین* ۲ : ۵۳۲ : ۱.
۲. *همان*.

امیرمؤمنان علیه‌السلام در جنگ صفیّن با لشگر شقاوت اثر معاویهٔ بن ابی سفیان مقاتله نمودیم. چون از آن جنگ برگشتیم و به زمین کربلا رسیدیم. آن حضرت نماز صبح را خواند و از خاک زمین کربلا به دست مبارک خود مشتی برداشت. پس آن خاک را بوئید و فرمود: چه بسیار نیکوتر و خوشبوتر شده‌ای، ای خاک این سرزمین!، به خدا سوگند هر آینه از تو گروهی محشور خواهند شد که بی‌حساب داخل بهشت می‌باشند. چون هرثمه به خانه خود رسید به زن خود که از شیعیان امیرمؤمنان علیه‌السلام بود، گفت: آیا می‌خواهی از مولای و امام تو جناب ابوالحسن علیه‌السلام خبری به تو بگویم؟ هرثمه گفت: چون جناب ابوالحسن علیه‌السلام در کربلا نماز صبح را با ما ادا فرمود و از خاک همان زمین مشتی به دست مبارک خود برداشت و فرمود: چه بسیار خوشبوتری ای خاک! به خدا سوگند هر آینه گروهی از تو محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت می‌باشند.

خوشبویی خاک کربلا

داستان هرثمه

آن زن صالحه پاک طینت چون این را از شوهر خود هرثمه شنید، گفت: ای مرد هرگز جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام چیزی نفرموده است مگر اینکه حقّ و صدق بوده باشد. چون بعد از مدّتی جناب امام حسین علیه‌السلام وارد کربلا پر بلا گردید، هرثمه می‌گوید: من در میان آن لشگر می‌بودم که ابن زیاد بدبنیاد به جهت مقاتله آن حضرت به کربلا فرستاده بود چون همان منزل و درختان آن را مشاهده نمودم، آن خبری که از جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام شنیده بودم به خاطر آوردم. پس به شتر خود سوار شدم به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام رفتم، چون شرفیاب حضور مبارک آن حضرت گردیدم سلام کردم و آنچه را از پدر بزرگوارش شنیده بودم به خدمت آن

حضرت نقل کردم و عرض نمودم: این سخن را از پدر بزرگوارت در همین منزل شنیدم که تو در اینجا نزول اجلال فرموده‌ای.

آن جناب از من پرسید: آیا با ما خواهی شد یا به ضرر ما مقاتله خواهی نمود؟

برو تا نالهٔ استغاثهٔ ما را نشنوی

هرثمه می‌گوید من عرض کردم: نه تو را یاری خواهم نمود و نه دشمنی و جنگ با تو خواهم به عمل آورد!، در کوفه چند نفر کودک بی‌دست و پا گذاشته‌ام، از ابن زیاد بدبنیاد بر ایشان می‌ترسم.

آن حضرت چون این عذر را از من دید و سخن مرا شنید فرمود: پس هر کجا که خواهی برو، تا کشته شدن و جنگ ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی، فرمود: قسم به وجودی که جان حسین علیه‌السلام در قبضه قدرت اوست هر کسی که صدای استغاثه ما را در روز جنگ ما با این گروه دشمنان بشنود و یاری ما نکند، خداوند عالمیان او را به روی خود به آتش دوزخ می‌اندازد.[1]

مترجم می‌گوید: مصنّف قدس‌سره فرموده است، شاید مراد آن حضرت از این کلام شریف آن بوده باشد که ترک نصرت و یاری آن حضرت با وجود شنیدن صدای استغاثه و طلب یاری او موجب شدّت عذاب و باعث زیادتی عقاب می‌گردد، زیرا که ظاهر و آشکار است که نصرت و یاری آن جناب و سایر پیشوایان دین و ائمه معصومین علیهم‌السلام از جمله واجبات و لوازم است خواه صدای استغاثه را بشنوند یا نه انتهی.

در امالی شیخ صدوق و ارشاد شیخ بزرگوار شیخ مفید و احتجاج شیخ طبرسی رحمه‌الله به تغییر جزئی در روایات آن بزرگواران مروی

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۳۶ : ۶.

است که روزی جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام برای مردم کوفه خطبه‌ای در کمال فصاحت و بلاغت خواند و فرمود: هر چیزی که دل شما می‌خواهد از من بپرسید و اشکال در آن داشته باشید، پیش از آنکه مرا نیابید و من از میان شما بروم.

به خدا سوگند از من از چیزی که گذشته است یا خواهد آمد، هرگز سؤال نمی‌کنید و از من از گروهی که صد نفر را گمراه کند و به راه ضلالت بیاندازد، یا گروهی که صد نفر را هدایت نماید و به راه راست دلالت کند سؤال نخواهید نمود، مگر اینکه از همه اینها به شما خبر می‌دهم؛ چنانکه گذشته است و خواهد آمد و به شما از کسانی نشان می‌دهم که داعی و صدا کننده آن دو فرقه به راه ضلالت یا به راه هدایت هستند و تا روز قیامت سرکرده ایشان می‌باشند.

ناگاه از میان مردم سعد بن ابی وقاص ملعون برخواست و عرض نمود: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چه قدر مو هست و چند عدد است؟

جناب امیرمؤمنان در جواب آن ملعون حرام زاده فرمود: خلیل من جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از این سؤال که تو از من کردی به من خبر داده بود! فرموده بود که تو این گونه سؤال از من، در چنین وقتی خواهی نمود و خبر داده بود که به هر موی سر تو ملکی موکّل است که تو را لعنت می‌کند و به هر موی ریش نحس تو شیطانی هست که تو را از راه راست رستگاری به راه ضلالت و گمراهی می‌کشد و در خانه تو کودکی هست، فرزند دختر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را خواهد کشت و علامت راستی و حقیقت آنچه که در حقّ تو گفتم آن است که کشتن پسرت فرزند دختر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را، راست و صدق باشد.

اخبار غیبی امیرمؤمنان(ع) به سعد ملعون

پس اگر این خبر من راست شد و چنانکه خبر دادم به ظهور آمد پس بدان که حکایت ملک و شیطان نیز راست و حقّ است و اگر دلیل و برهان آنچه از من پرسیدی مشکل نبود، هر آینه از آن نیز تو را خبر می‌دادم که در سر و ریشت چند عدد مو هست. یعنی اگر بگویم موهای سر و ریشت فلان قدر است البته عداوتی و شقاوتی که در تو موجود است تصدیق من هرگز نخواهی نمود و به دلیل و برهان، اثبات آن به گردن نحست بسیار مشکل است، لکن علامت دانستن من عدد موی سر و ریش تو آن است که گفته من در حقّ پسرت راست شود و هنگامی که جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام این کلام معجز نما را به سعد بن ابی وقاص فرمود، پسر ملعون آن حرام زاده ناپاک که عمر بن سعد حرام زاده بود، کودکی بود که به تازگی از راه آمده بود. چون آن حرام زاده بزرگ شد و جناب امام علیه‌السلام به صحرای کربلا تشریف آورد، مباشر کشتن آن حضرت، همان حرام‌زاده بد طینت گردید، چنانکه امیرمؤمنان علیه‌السلام خبر داده بود.[1]

شکایت رسول خدا(ص) از دشمنان عترت

در امالی شیخ بزرگوار شیخ صدوق و بصائرالدرجات و کامل‌الزیارة و سایر کتب معتبره به چند سند معتبر مروی است که روزی جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر کسی که دوست دارد و دلشاد می‌گردد از اینکه زندگانی او در دنیا مانند زندگانی من بوده باشد، با سعادت و نیکبختی عمرش بگذرد و مانند مردن من بمیرد، پیوسته در راحت بوده باشد و در حال حیات و ممات خود به طریق و سنّت من رفتار نموده باشد و به بهشت پروردگار من داخل شود که عبارت از بهشت

---

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۳۳ : ۱؛ شیخ مفید، *الارشاد* ۱ : ۳۳۰؛ احمدبن‌علی طبرسی، *الإحتجاج* ۱ : ۲۶۱؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۱۷۴؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۲ : ۷۴؛ ابن‌شهرآشوب، *مناقب آل أبی‌طالب* ۲: ۲۶۹؛ حسن بن یوسف حلی، *نهج الحق و کشف الصدق*: ۲۴۱.

برین است، که پروردگار عالمیان به دست قدرت خود درختان آن را خلق کرده است؛ پس باید علی علیه‌السلام را دوست بدارد و به فضیلت و بزرگواری او اعتراف و اقرار نماید و اوصیاء و امامانی که بعد از علی علیه‌السلام هستند دوست بدارد و دشمنان ایشان را دشمن بدارد، زیرا که ایشانند پیشوایان دین مبین و دلالت کنندگان به راه رستگاری و هدایت.

خداوند عالمیان فهم و علم مرا برای ایشان کرامت فرموده است و ایشانند عترت من، که پاره گوشت و خون من هستند. ای پروردگار من! شکایت از دست دشمنان ستمکاران ایشان را به سوی تو می‌نمایم و شکایت می‌کنم از کسانی که انکار فضیلت ایشان نمایند و صله احسان مرا در رعایت حقّ ایشان قطع کنند، به خدا سوگند البته فرزند و نور دیده مرا خواهند کشت، ـ یعنی جناب امام حسین علیه‌السلام را ـ و شفاعت من هرگز به آن گروه ستمکاران در روز قیامت نخواهد رسید.[1]

در بصائرالدرجات از سوید بن عفله روایت کرده است روزی در خدمت امیرمؤمنان علیه‌السلام نشسته بودم، ناگاه مردی به خدمت آن حضرت وارد شد و عرض نمود: یا امیرالمؤمنین! حال از وادی القری می‌آیم، دیدم که خالد بن عرفطه وفات نمود.

آن حضرت فرمود: هرگز نمرده است!

باز آن مرد همان سخن را اعاده نمود و جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام در جواب او همان کلام معجز بیان خود را فرمود، باز آن مرد کلام خود را سه باره اعاده نمود، همان جواب را از آن حضرت شنید.

آن مرد گفت: سبحان الله تعجّب دارم از اینکه من به تو خبر

---

۱. شیخ طوسی، *الأمالی*: ۵۷۸ : ۹؛ محمد بن فروخ صفار، *بصائر الدرجات*: ۴۸ : ۱ و ۲؛ *همان*: ۵۰ : ۷؛ محمدبن ابی‌القاسم طبری، *بشارة المصطفی*: ۱۹۱؛ محمدبن‌حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۰۱؛ ابن‌ابی‌الحدید معتزلی، *شرح نهج‌البلاغه* ۹ : ۱۶۸ و ۱۷۰ : ۵ و ۱۲؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۷۱ : ۷؛ ابن‌شهرآشوب ، *مناقب آل أبی‌طالب* ۱ : ۲۹۲.



می‌دهم که خالد وفات کرده و شکی در آن نیست! یا امیرالمؤمنین! تو می‌فرمایی که او نمرده است!

اخبار غیبی امیرمؤمنان(ع) دربارهٔ دو سردار لشکر عمر سعد ملعون

باز حضرت فرمود: قسم به ذات واجب الوجودی که جان من در قبضه قدرت اوست، نمرده است! خالد بن عرفطه نخواهد مرد تا اینکه سرکرده لشگر ضلالت خواهد شد و ایشان را قائد و پیش جنگ می‌باشد و علم لشگر ضلالت در دست حبیب بن جمّاز می‌باشد و آن علم را همان حبیب بن جمّاز خواهد برداشت.

چون این خبر به حبیب بن جمّاز رسید که امیرمؤمنان علیه‌السلام در حقّ تو چنین کلامی فرموده است به نزد امیرمؤمنان علیه‌السلام آمد عرض نمود: یا امیرالمؤمنین! تو را به خدا سوگند می‌دهم که در خصوص من چنین مظنّه‌ای نکن! و من از شیعیان تو هستم! درباره من چیزی فرموده‌ای که من از آن امتناع دارم، به خدا سوگند رجوع به نفس خود می‌نمایم و آن را در نفس خود نمی‌یابم!

جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: اگر تو حبیب بن جمّازی، البته آن علم لشگر ضلالت را خواهی برداشت.

ابوحمزه می‌گوید: به خدا سوگند خالد بن عرفطه نمرد، تا اینکه عمر بن سعد حرام زاده سرکرده لشگر ابن زیاد بدبنیاد گردید و بر جنگ جناب امام حسین علیه‌السلام بیرون رفت، همان خالد بن عرفطه در مقدّمه همان لشگر ضلالت، سر عسکر بود و حبیب بن جمّاز ملعون صاحب علم آن لشگر شیطان گردید و علم را برداشته بود، چنانکه جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام فرموده بود همه آنها به ظهور آمد.[1]

---

۱. شیخ مفید، *الاختصاص*: ۲۸۰؛ دیلمی، *ارشادالقلوب* ۲: ۲۲۵؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام‌الوری*: ۱۷۵؛ محمد صفار، *بصائر الدرجات*: ۲۹۸: ۱۱؛ قطب‌الدین راوندی، *الخرائج و الجرائح* ۲: ۷۴۵.

ثـواب زیـارت امـام حسین (ع) مساوی نود حج رسول خدا (ص) با عمره‌های آن است

در کامل الزّیارة به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که روزی جناب امام حسین علیه‌السلام در دامن مبارک حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بود، آن حضرت نور دیده خود را پیوسته می‌بوسید و می‌بوئید و به خنده وامی‌داشت و با آن جناب بازی می‌کرد. چون عایشه این حالت را مشاهده نمود، عرض کرد: یا رسول‌الله! چه بسیار این پسر را دوست می‌داری و از او خوشت می‌آید!!

آن حضرت به عایشه فرمود: وای بر تو! چگونه او را دوست ندارم و از او خوشم نیاید و حال آنکه او میوه دل من و نور دیده من است، آگاه باش ای عایشه! زود است که امّت من این فرزند گرامی مرا خواهند کشت، پس هر کس بعد از شهادت این نور دیده من، او را زیارت کند، خداوند عالمیان ثواب یک حجّ از حجّ‌هایی که من کرده‌ام در نامه عمل او می‌نویسد.

عایشه از روی تعجّب عرض کرد: یا رسول الله! خدا به زائر او ثواب یک حجّ از حجّ‌های تو را کرامت می‌فرماید؟

حضرت فرمود: بلی! خدا به زائر او اجر و ثواب دو حجّ از حجّ‌های من را کرامت می‌فرماید!

باز عایشه از روی تعجّب عرض نمود: یا رسول الله! ثواب دو حج از حجّ‌های تو به زائر حسین علیه‌السلام خواهد شد؟

حضرت فرمود: بلی! چهار حجّ از حجّ‌های من! پیوسته عایشه در مقام تعجّب بلکه تکذیب بود و آن حضرت زیاد می‌نمود و برابر آنچه سابق می‌فرمود زیاده می‌کرد، تا رسید به نود حجّ از حجّ‌های جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با عمره‌های آنها.[1]

۱. شیخ طوسی، *الأمالی*: ۶۶۸ : ۸؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۶۸ : ۱؛ ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب* ۴ : ۱۲۸؛ محدث نوری، *مستدرک الوسائل* ۱۰ : ۲۶۸ : ۱۲.

مترجم می‌گوید: گوارا باد به زائران آن پسندیده خداوند عالمیان؛ اگر مفهوم عدد را حجیّت نباشد ـ هر چندی که به قرینه مقام باشد ـ اشکالی در روایت نیست، چنانکه ثابت و محقّق در نزد علمای اعلام این است که مفهوم عدد و زمان را حجیّت نیست و اگر بر فرض بوده باشد شاید تفاوت در مراتب زائران آن بزرگوار بوده باشد، که هر کس را به قدر معرفت و اعتقاد جزا می‌دهند و العلم عندالله العالم بحقایق الامور انتهی.

پیامبر(ص) جای شمشیرها بر بدن حسین(ع) را می‌بوسد

باز در کتاب مذکور به سند خود از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که غالب اوقات عادت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به این نحو جاری می‌شد، هنگامی که نور دیده خود جناب امام حسین علیه‌السلام به خدمت آن حضرت داخل می‌شد او را می‌گرفت و به سوی خود می‌کشید و امر نمود به جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام که یا علی! نور دیده مرا نگاه دار و آن حضرت خود را به روی نور دیده خود می‌افکند بسیار او را می‌بوسید و می‌گریست.

جناب امام حسین علیه‌السلام روزی عرض نمود: ای جدّ بزرگوار! مرا می‌بوسی و گریه می‌کنی!؟

آن حضرت فرمود: ای نور دیده من! جای شمشیرها را از بدن تو می‌بوسم و گریه می‌کنم!

جناب امام حسین علیه‌السلام عرض نمود: ای جدّ بزرگوار! مرا می‌کشند؟

حضرت فرمود: بلی! به خدا سوگند البته پدرت را و برادرت را و تو را خواهند کشت.

پس آن بزرگوار عرض کرد: ای جدّ بزرگوار! محلّ کشته شدن ما و قبرهای ما از یکدیگر جدا خواهند گردید؟

آن حضرت فرمود: بلی! ای نور دیده من، قبرهای شما پراکنده و از یکدیگر جدا می‌باشند.

آن بزرگوار پرسید: ای جدّ امجد من! پس کدام کسی از امّت تو قبرهای ما را به این پراکندگی و جدایی زیارت خواهد نمود؟

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: زیارت نمی‌کند مرا و پدر بزرگوار تو را و برادر گرامی تو را و تو را، مگر صدّیقان از امّت من.[1]

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابی عبدالله الجدلی مرویست که روزی به خدمت جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام داخل شدم، دیدم جناب امام حسین علیه‌السلام در نزد مبارک آن حضرت نشسته است. پس جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام دست مبارک خود را به کتف شریف آن حضرت زد، فرمود: این فرزند گرامی من کشته خواهد شد و کسی او را یاری و نصرت نخواهد نمود!

زندگی بدون امام حسین(ع) پست است

آن مرد می‌گوید: من عرض کردم که یا امیرالمؤمنین! به خدا سوگند چنین زندگانی که با وجود کشتن فرزندت حسین علیه‌السلام و نصرت نکردن او بوده باشد، بسیار بد زندگانی باشد و کسی که فرزند گرامی تو را برای زندگانی این چند روز فانی یاری نکند، آن زندگانی البته بد خواهد شد.

آن حضرت فرمود: به درستی آنچه گفتم البته واقع می‌شود.[2]

ایضا در کتاب مذکور به سند خود از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: روزی جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام به فرزند گرامی خود جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: یا ابا عَبْدِاللهِ اُسْوَةٌ اَنْتَ قِدْما

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۷۰ : ۴.
۲. *همان*: ۷۱ : ۱.



بنابه توجیه مصنّف‌ قدس سره در توجیه این کلام معجز بیان دو وجه ذکر فرموده است:

کلامی در چگونگی اسوه بودن امام حسین(ع)



وجه اوّل آن است که از قدیم زمان در تقدیر خدا ثابت و معلوم است، که تو ای فرزند گرامی! کسی هستی که مردم به تو اقتدا و تأسّی خواهند نمود و امامت و پیشوا بودن تو در علم خدا و زمان انبیاء معلوم و مشخّص بود.

وجه دوّم آن است که هر صاحب و مصیبت و حزن، با یاد آوردن مصایب جلیله تو، برای خود تسلی می‌دهند، زیرا که هر مصیبت و اندوه در جنب مصایب بزرگ تو حقیر و کوچک می‌نماید و صاحب مصیبت چون مصایب جانگداز تو را ملاحظه می کند و مصیبت خود را در برابر آنها حقیر و کوچک می‌بیند، دل پر درد خود را به آنها تسلّی می‌دهد و در برابر مصیبت خود برای خدا شکر می‌نماید و احتمال دارد که مراد آن حضرت از این کلام شریف آن باشد که یا ابا عبدالله هر یکی از پیغمبران و اوصیای ایشان به موافقت و متابعت مصایبی که به تو در عرصه کربلا رخ خواهند داد، بر مصیبتی در آن زمین کرب و بلا مبتلا گشتند، چنانکه ابتلای بعضی از ایشان در باب سابق مذکور گردید.[1]

فَقَالَ علیه‌السلام جُعِلْتُ فِداكَ ما حالي؟

قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِمْتَ ما جَهِلُوا وَ يَسْتَنْفِعُ عالِمٌ بِما عَلِمَ

یعنی جناب امام حسین علیه‌السلام عرض نمود: ای بزرگوار و ای پدر عالی مقدار! جان من فدای جان مبارکت گردد، حال من چگونه است و چطور خواهد شد که مردم اقتدا و تأسّی برای من بکنند؟

حضرت فرمود: ای فرزند مهربان! دانسته‌ای آنچه مردم بر وی

---

۱. ر.ک: ۲۴۲.

جاهلند و زود است عالم و دانا از دانسته‌های خود منتفع و بهره‌مند شود.

مترجم می‌گوید: شاید مراد آن حضرت از این کلام شریف آن است که ای فرزند گرامی! تو بی اعتباری این جهان فانی و بی وفایی اهل و مال و منال و جاه و جلال این روزگار دنیّ را دانسته‌ای! و مردم بر این مطلب جاهلند و مانند جاهلان رفتار می‌کنند، از این جهت به آنچه که از مصایب جانسوز که در راه رضای خداوند عالمیان بر تو وارد خواهد شد، صبر و شکیبایی خواهی نمود.

دست از جان و مال و فرزندان و عیال خود خواهی برداشت که خداوند عالمیان از تو خشنود و راضی شود و به آن ترویج شریعت پیغمبر خدا حاصل می‌گردد و دیگران بر اینها جاهلند و هرگز عمل به آنها نمی‌کنند، چنانکه تو خواهی نمود.

یا مراد این است که ای فرزند گرامی! حال تو چنان است که از احکام و شرایع و علوم ربّانی آنقدر دانسته‌ای که دیگران بر آنها جاهلند و زود است عالِم به آنچه دانسته است منتفع شود، که نادانان هرگز به چیزی منتفع نخواهند شد. از این جهت که تو عالمی و دیگران جاهلند مردم بر تو اقتدا و تأسّی خواهند نمود.

این دو احتمال بنا بر آن است که لفظ « علمت » که در فقره روایت است به تاء خطاب بوده باشد و اگر به تاء متکلّم بوده باشد، شاید مراد از این کلام آن است که ای فرزند عزیز من! آنچه من از طاغیان و ستمکاران بنی امیّه درباره تو دانسته‌ام، که چگونه مصیبتی بر تو رخ می‌دهد و چه ها به سر تو خواهند آورد، مردم آن را نمی‌دانند والله العالم بحقایق الأمور انتهی.

پایداری و ثبات قدم امام حسین(ع) از زبان پدر

جناب امیرمؤمنان فرمود: ای فرزند عزیز من بشنو و پیش چشم خود بنما که گویا آن را می‌بینی. بدان، پیش از آنکه به ساحت تو نازل شود و مبتلایش بوده باشی، به خداوندی که جان من در قبضه قدرت اوست قسم یاد می‌کنم، هر آینه بنو امیّه خون تو را خواهند ریخت، لکن تو را از دین حقّ که داری نمی‌توانند برگردانند و قدرت بر این ندارند که تو را از ذکر پروردگار خود غافل نمایند و مانند خودشان تو را بی‌دین و اهل دنیا کنند، بلکه با وجود اینکه تو را می‌کشند در سر دین حقّ می‌باشی.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام این کلام معجز بیان را از پدر بزرگوار خود امیرمؤمنان علیه‌السلام شنید، عرض نمود: سوگند یاد می‌کنم به ذات خداوند قادری که جان من در قبضه قدرت اوست، مرا کفایت می‌کند اینکه ایشان مرا از دین حقّ نمی‌توانند برگردانند و به راستی و حقیّت آن چیزی که خداوند عالمیان بر پیغمبر بزرگوار خود نازل کرده است اقرار می‌کنم و به راستی آن چیزهایی که پیغمبر خدا از جانب پروردگار خود آورده است تصدیق دارم و قول پدر بزرگوار خود را، بلکه هر چیزی که می‌فرماید تکذیب نمی‌کنم، همه آنها راست و حقّ است.[1]

اخبار غیبی امیرمؤمنان به براء بن عازب و حسرت براء

در ارشاد شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره به سند خود از اسماعیل بن زیاد روایت کرده است که روزی امیرمؤمنان علیه‌السلام به براء بن عازب فرمود: ای براء! البته فرزند عزیز من حسین علیه‌السلام را گروه ستمکاران خواهند کشت و حال آنکه تو در آن وقت زنده خواهی بود و نصرت و یاری فرزندم حسین علیه‌السلام را نخواهی نمود.

---

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۷۱ : ۲.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام در عرصه کربلا به درجه شهادت رساندند، در آن زمان براء بن عازب زنده بود و یاری بر آن مظلوم ننمود، پیوسته براء از روی حسرت می‌گفت: به خدا سوگند که آنچه جناب علی بن ابی طالب علیه‌السلام فرموده بود راست و حقّ شد، که می‌فرمود حسین علیه‌السلام مرا می‌کشند و تو ای براء! او را یاری نمی‌کنی؛ چنانکه فرموده بود به ظهور آمد، آن حضرت را کشتند! من نصرت و یاری او نکردم. همیشه اظهار ندامت و حسرت می‌نمود.[1]

یاران امیرمؤمنان قاتل امام حسین (ع) را می‌شناختند

در کشف الغمّه و ارشاد شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره مسطور است که عبدالله بن شریک عامری روایت کرده است که بسیاری می‌بود که چون عمربن‌سعد ملعون از در مسجد کوفه داخل می‌شد از اصحاب گرامی جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌شنیدم که پیش از کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام در عرصه کربلا می‌فرمودند که این مرد قاتل جناب امام حسین علیه‌السلام خواهد شد، یعنی عمربن‌سعد حرام‌زاده، و این خبر را از ایشان مدّت مدیدی پیش از کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام می‌شنیدم.[2]

و نیز در آن دو کتاب مذکور از سالم بن ابی حفصه مروی است که روزی عمر بن سعد ملعون به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام عرض نمود که یا ابا عبدالله! در نزد ما گروهی هستند، همه ایشان سفیهان و جاهلانند، زیرا گمان ایشان این است که من تو را خواهم کشت!

اخبار غیبی امام حسین(ع) از عاقبت عمر سعد ملعون

آن حضرت در جواب آن حرام زاده بداختر فرمود: ایشان که این گمان را درباره تو دارند سفها و جهّال نیستند! بلکه عقلا و بردبارانند؛ فرمود: آگاه باش ای عمر! چیزی که چشم مرا روشن و

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۱ : ۳۳۱؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۱ : ۲۷۹.
۲. *همان* ۲ : ۱۳۱؛ *همان* ۲ : ۹.

دل مرا شاد و خرّم می کند، اینکه تو بعد از کشتن من گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندکی.[1]

مترجم می‌گوید: این روایت با توجیه خود در باب دیگر خواهد آمد ان‌شاءالله تعالی انتهی.



در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که روزی هند ملعونه مادر زانیه معاویه حرام زاده، نزد عایشه آمد و از او خواهش نمود خوابی دیده‌ام، از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهش نما که آن خواب را تعبیر نماید.

چون عایشه این حکایت را به خدمت آن حضرت عرض کرد آن حضرت فرمود: بگو به او که خواب خود را نقل نماید و بیان کند، تا آن حضرت تعبیر آن را بیان نماید.

تعبیر خواب هند جگرخوار توسط رسول خدا (ص)

آن ملعونه عرض نمود: در خواب دیدم که گویا آفتاب عالم تاب بر بالای سر من ایستاده است، عالم را روشنی می‌بخشد و از آن آفتاب بزرگ درخشنده، آفتاب دیگری کوچکتر از آفتاب اوّل بیرون آمد، ناگاه از فرج من ماه سیاه و تیره بیرون آمد و از آن ماه سیاه ستاره‌ای بسیار تیره‌تر و سیاه رنگ پیدا گردید. آن ستاره تیره رنگ به آن آفتاب کوچک که از آفتاب بزرگ جدا شده بود هجوم آورده، بر آن آفتاب حمله‌ور گردید، تا اینکه آن ستاره آفتاب را فرو برد. چون آفتاب کوچک را آن ستاره تیره رنگ بداختر به کام خود کشید، افق عالم همه تیره و تاریک گردید و ظلمت تیرگی شدید افق آسمان و زمین را پیچید، ناگاه دیدم ستاره‌های بسیار درخشنده در آسمان ظاهر شدند و ستاره‌های بسیار تیره و تاریک در

1. همان ۲ : ۱۳۲؛ همان.

زمین بودند، لکن آن ستاره‌های تیره و تاریک همه روی زمین را احاطه نمودند.

چون جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن آن ملعونه را شنید، اشک چشم از دیده‌های مبارکش مانند قطرات باران به رخسار مبارکش جاری گردید؛ بعد از گریستن فرمود: این هند است! دو دفعه فرمود: بیرون برو ای دشمن خدا! به تحقیق اندوه و مصیبت مرا تازه نمودی و دل مرا محزون و اندوهناک ساختی و خبر مرگ دوستان مرا بر من دادی!

چون آن زانیه ملعونه از خانه جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون رفت، آن حضرت فرمود: خداوندا! لعنت نما بر او و لعنت کن بر نسل او.

تفسیر خواب آن ملعونه را از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند، فرمود: آن آفتاب عالم تاب که در بالای سر آن ملعونه طالع و درخشنده بود عبارت است از آفتاب فلک امامت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و ستاره تیره و تاریک که مانند ماه تیره و سیاه در بزرگی به نظر آن ملعونه رسید و دید که از فرج او بیرون آمد، پس آن عبارت است از معاویه، که شیطان آن نطفه شیطان را گرویده و مفتون خود ساخته است که پیوسته به لذّات دنیای دنیّ، آلوده گشته است و دست از دین و آخرت برداشته است و آن شقیّ، فاسق و منکر خداوند عالمیان است و همان ظلمت و سیاهی است که آن ملعونه در خواب خود دیده است و آن ستاره تیره و تاریکی که دید از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله ور گردید و هجوم آور شد و آن را فرو برد، عبارت است از یزید پلید، پسر معاویه ملعون و آن آفتاب کوچک عبارت از فرزند گرامی من حسین علیه‌السلام، که یزید پلید فرزند عزیز مرا خواهد کشت و به کشته شدن او عالم تیره و تاریک می‌شود و



آفتاب منکسف می‌باشد و امّا آن ستاره‌های تاریک و سیاه که در زمین به نظر آن ملعونه رسیدند و همه روی زمین را گرفتند و اطراف عالم را احاطه نمودند و روی زمین را تیره و تاریک ساختند، عبارت است از طاغیان بنی امیّه.[1]

گفتگوی زهرای مرضیّه(س) و رسول خدا(ص) درباره حسین(ع)

در تفسیر فرات‌بن‌ابراهیم به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است روزی جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام فرزند عزیز خود جناب امام حسین علیه‌السلام را به کنار خود برداشته بود، جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نور دیده خود را از کنار جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام گرفت و در دامن خود نشانید؛ فرمود: خداوند عالمیان لعنت کند بر کسی که تو را می‌کشد! و لعنت نماید بر کسی که جامه های تو را به غارت می‌برد! و هلاک کند کسانی را که بر قتل تو یاری نمایند و بر کشتن تو سعی کنند! و خداوند عالمیان میان من و کسی که بر ضرر و قتل تو اعانت کند حکم نماید.

چون جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام این سخنان جانگداز و دلسوز را از پدر بزرگوار خود شنید، عرض نمود: ای پدر بزرگوار! اینها چه سخنی است که از تو می‌شنوم؟

حضرت فرمود: ای دختر عزیز من! آن مصیبت را یاد آوردم که از اذیّت بد کرداران و ظلم ظالمان و مکر مکاران و ستم ستمکاران، بعد از من و بعد از تو به این فرزند عزیزم خواهد رسید و این فرزندم در آن روز در میان گروهی می‌باشد که گویا ستاره‌های درخشنده آسمان هستند و در راه رضای خدا و برای یاری و نصرت این نور

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب* ۴: ۷۲؛ البته رسول خدا (ص) به آن ستارگان درخشان که در آسمان درخشیدند اشاره نفرمودند لیکن مراد روشن است که آنها شهدای کربلا بوده‌اند و الله اعلم.

دیده من بر کشته شدن به یکدیگر سبقت می‌نمایند و بسیار بر کشته شدن مایل و مشتاق می‌باشند. و گویا لشگرگاه و خیمه گاه و قبرهای ایشان در پیش دیده من است.

جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام عرض نمود: ای پدر بزرگوار من! آن زمین کدام سرزمین است که تو آن را به چنین اوصاف یاد فرمودی؟

آن حضرت فرمود: آنجا را کربلا می‌نامند. آن زمین محلّ کرب و بلا، بر ما و بر امّت من است و گروهی از شریران و بدکاران امّت من برای کشتن فرزندم به آن سرزمین بیرون می‌روند، که اگر در روز قیامت برای یکی از آن گروه بدفرجام همه اهل آسمان‌ها و زمین‌ها شفاعت نمایند، هر آینه شفاعت ایشان درباره او قبول نخواهد شد و ایشان پیوسته در آتش دوزخ مخلّد خواهند شد.

جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام عرض نمود: ای پدر بزرگوار! به راستی فرزند من کشته خواهد شد؟

اوصاف زائرین کربلا

آن حضرت فرمود: بلی! ای دختر عزیز من! به کشته شدنی کشته خواهد شد که کسی پیش از او به چنین کشتنی کشته نخواهد شد و آسمان‌ها و زمین‌ها و ملائکه آسمان‌ها، و نباتات روی زمین، و دریاها و ماهیان آنها، و کوه‌ها، بر مصیبت او گریه خواهند نمود و اگر خداوند عالمیان برای آنها اذن بدهد و مرخّص فرماید، هیچ متنفّسی در روی زمین نمی‌ماند و همه اهل زمین را هلاک خواهند نمود و گروهی از دوستان ما بعد از کشته شدن فرزندم به زیارت قبر او می‌آیند، که در همه روی زمین داناتر از ایشان به شناختن خدا و مراعات کننده‌تر به حقّ من و اهل‌بیت من نیست و در روی زمین کسی غیر از ایشان به زیارت فرزندم حسین علیه‌السلام التفات و اعتنا نمی‌کند



و ایشانند چراغ‌های راه هدایت در تاریکی جور و ضلالت، و ایشانند شفیعان گناهکاران در روز قیامت، و ایشانند کسانی که در سر حوض کوثر به نزد من وارد خواهند شد و ایشان را به سیمای نیکوی ایشان، در آن هنگامی که بر من وارد می‌شوند می‌شناسم و هر اهل دین و صاحب مذهب پیشوایان خود را جستجو و طلب می‌نمایند و ایشان غیر از ما کسی دیگر را نمی‌شناسند و طلب نمی‌کنند و ایشان کسانی هستند که زمین به جهت ایشان بر پا می‌شود و به برکت ایشان باران رحمت از آسمان می‌بارد.

جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام عرض نمود: ای پدر بزرگوار! إنّا لِلّه پس بسیار گریست.

مقام شهادت

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای دختر عزیز من بهترین اهل بهشت کسانی می‌باشند که در دنیا شهید شده‌اند و جان و مال خودشان را در راه رضای خدا بذل می‌کنند، برای اینکه خداوند عالمیان بهشت را در روز جزا به ایشان کرامت فرماید، پس از این جهت ایشان در راه رضای خدا و خوشنودی حق تعالی با دشمنان دین خداوندِ آسمان و زمین مقاتله می‌نمایند و آن ملاعین را می‌کشند و کشته می‌شوند، وعده‌ایست که خداوند عالمیان بر خود واجب و لازم فرموده است که ایشان را داخل بهشت نماید و چیزی که از کرامت‌ها و جزاها در نزد خداوند داناست، بهتر است از دنیا و آنچه که در دنیا هست.

حضرت فرمود: قَتْلَةٌ أَهْوَنُ مِنْ مِيتَةٍ وَ مَنْ كُتِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ خَرَجَ إِلَى مَضْجَعِهِ وَ مَنْ لَمْ يُقْتَلْ فَسَوْفَ يَمُوتُ يَا فَاطِمَةُ!

کشته شدن به شمشیر آسان‌تر است از مردن بر فراش، چنانکه



روایتی در این مضمون از امیرمؤمنان علیه‌السلام وارد شده است؛[1] یا مراد این است که کشته شدن در راه رضای خدا بهتر و نیکوتر است از مردن بر فراش خود، کسی که درباره او قتل و شهادت نوشته شده و مقدّر گشته است البته بر محلّ شهادت خود بیرون می‌رود و کسی که کشته نشود، پس زود است که او خواهد مرد، چاره‌ای از مرگ نیست.

شاید مراد از این فقره آن است که کسی که از ترس کشته شدن از جهاد واجب تخلّف نماید، هرگز به مراد خود نخواهد رسید و به زودی خواهد مرد و از زندگانی بهره‌ای نخواهد دید.

حضرت فرمود: ای فاطمه! دختر عزیز محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! آیا دوست نداری که در روز حساب به جهت شهادت فرزند عزیزت به هر چیزی که در میان خلق امر نمایی آن را اطاعت نمایند؟ و در وقت حساب خلایق امر و فرمان تو جاری و ممضی گردد؟

جایگاه شفاعت امیرمؤمنان (ع) و حضرت زهرا (س) در قیامت

آیا راضی بر این نیستی که فرزند گرامی تو از حاملان عرش خداوند عالمیان باشد؟ و راضی و خشنود نمی‌شوی بر اینکه پدر تو کسی هست که فردای قیامت همه اهل محشر به نزد او می‌آیند و از او سؤال شفاعت می‌نمایند؟ آیا خشنود از این نمی‌شنوی که شوهر تو دشمنان خود را از کنار حوض کوثر تشنه و عطشان برگرداند و دوستان خود را در آن تشنگی آب داده، از حوض کوثر سیراب نماید و دشمنان خود را از کنار حوض رفع کند؟ آیا راضی نمی‌شوی بر اینکه در روز قیامت شوهر تو قسمت کننده بهشت و آتش دوزخ بوده باشد؟ هر که را به آتش دوزخ امر نماید که او را

1. مترجم به کلام امیر مؤمنان اشاره می‌نماید که می‌فرماید: إنّ أكرم الموت القتل والّذي نفس ابن ابي طالب بيده لألف ضربة بالسّيف أهون عليّ من ميتة على الفراش في غير طاعة الله، *نهج البلاغه*: ۱۷۹.

بگیرد آتش مانند بنده فرمان بردار او را اطاعت کند! و هر که را می‌خواهد از آتش بیرون می‌نماید و هر که را می‌خواهد در میان آن می گذارد و قسمت کننده بهشت و جهنّم شوهر تو خواهد شد!

آیا راضی نمی‌شوی بر اینکه فردای قیامت در مکان پسندیده‌ای ایستاده باشی و به گوشه چشم به سوی ملائکه‌ای نظر کنی که در اطراف آسمان ایستاده‌اند و انتظار فرمان تو را می کشند و دیده خود را به سوی تو دوخته‌اند، هر فرمانی که از تو صادر می‌شود آن را اطاعت می‌نمایند و به سوی شوهر تو نظر می کنند، هنگامی که خلایق در مقام حساب حاضر می‌باشند و شوهر تو در پیش خداوند عالمیان با دشمنان خود مخاصمه و مجادله می‌نماید، پس هر امری که از تو درباره قاتل فرزندان تو و قاتل خود و قاتل شوهرت صادر بشود، خداوند عالمیان آن را بر ایشان جاری می‌فرماید.

مقام زائران امام حسین (ع)

هنگامی که حجّت شوهر تو بر عالمیان ظاهر و هویدا می گردد و آتش دوزخ مأمور و محکوم می‌شود بر اینکه بر فرمان شوهرت اطاعت و فرمان برداری نماید! آیا راضی نمی‌شوی بر اینکه ملائک آسمان بر مصیبت فرزندت گریه نمایند و اندوهناک شوند؟ و همه چیزها بر مصایب او محزون و اندوهناک بشوند؟ آیا راضی و خوشنود نمی‌شوی بر اینکه کسی که به زیارت فرزندت می‌آید پیوسته در امان خداوند عالمیان باشد؟ و هر کس او را زیارت کند در منزله کسی باشد که در خانه خدا حجّ و عمره نماید و قصد حجّ کعبه نموده باشد و به یک چشم زدن هرگز از رحمت خدا خالی نمی‌شود و چون مرگ او را دریابد در زمره شهدا محسوب می‌شود و اگر زنده باشد ملائکه حافظان، پیوسته او را دعا می‌نمایند و همیشه

در حفظ و امان خدا می‌باشد، تا هنگامی که از دنیا بیرون برود؟!

جناب فاطمه زهرا علیها السلام عرض نمود: ای پدر بزرگوار! خود را تسلیم قضای خداوند عالمیان نمودم و بر تقدیر حق تعالی راضی گشتم و بر خداوند عالمیان توکّل کردم.

چون جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله اینها را از دختر گرامی خود بتول عذرا علیها السلام شنید، از روی شفقت و مهربانی به دست مبارک خود دل و دیده‌های او مسح نموده و فرمود: ای دختر گرامی من! این را بدان که من و شوهرت و تو و دو فرزند عزیز تو در بهشت در مکانی و مقامی خواهیم شد که دیده‌های تو روشن و نورانی می‌شود و دل تو شاد و خرّم می‌باشد.[1]

بعضی اخباری که مناسب این باب است در باب ولادت آن حضرت گذشت.[2]

در بعضی کتب معتبره به سند خود از عبدالله بن قیس روایت کرده است که من از جمله کسانی بودم که از کوفه با امیرمؤمنان علیه السلام به جنگ صفین رفتیم، چون لشگر امیرمؤمنان علیه السلام با لشگر شقاوت اثر معاویة بن ابی سفیان ملاقات نمود، بعضی از روزهای صفین ابوایوب سلمی ملعون با گروهی از لشگر شقاوت اثر معاویه سراب را گرفتند و لشگر سعادت اثر امیرمؤمنان علیه السلام را از برداشتن آب مشرعه منع نمودند و تشنگی شدید بر لشگر آن حضرت غالب گردید.

به خدمت سراسر سعادت جناب امیرمؤمنان علیه السلام آمدند و از بسیاری عطش شکایت کردند و حکایت را بر خدمت آن حضرت

---

۱. فرات‌بن‌ابراهیم کوفی، *تفسیر فرات*: ۱۷۱ : ۲۱۹؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات* ۲ : ۶۸.
۲. ر.ک: ۲۲۹.

عرض نمودند؛ پس آن حضرت گروهی از سواران لشگر خود را برای تحصیل آب فرستاد، چون برابر لشگر ابوایوب رسیدند و با ایشان مقاتله نمودند، مغلوب شده ناامید برگشتند.



گشودن آب مشرعه توسط امام حسین (ع) در جنگ صفین

آن حضرت از این قضیّه بسیار دلتنگ شد، فرزند عزیزش جناب امام حسین علیه‌السلام عرض نمود: ای پدر بزرگوار! رخصت بده من برای تحصیل آب بروم! چون رخصت حاصل نمود با جماعتی از سواران لشگر رو به سوی مشرعه نهاد و با لشگر ابوایوب جنگ نمایان نمودند، چون لشگر شقاوت اثر ابوایوب ملعون تاب مقاومت نیاوردند روی به هزیمت گذاشتند، آن بزرگوار در سراب خیمه زده و سواران خود را به حراست آب مشرعه گماشت، خودش به سوی پدر بزرگوار خود برگشت، آن حضرت را از فتح لشگر خود خبر داد.

چون امیر مؤمنان علیه‌السلام فتح کردن فرزند عزیز خود را شنید گریه بر آن حضرت مستولی شد، اصحاب آن حضرت عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! چه چیز سبب گریه تو گردید؟ و حال آنکه این اوّل فتح است که از برکت جناب امام حسین علیه‌السلام به ظهور آمد!

حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام در جواب ایشان فرمود: به خاطر آوردم که این فرزند گرامی من به زودی در بیابان کربلا، تشنه و عطشان کشته خواهد شد، اسب نور دیده من در آن هنگامی که فرزند مرا از پشت به زمین کربلا می‌افکند، حیران و سرگردان از آن قوم کافران رم می‌کند، به سوی خیمه‌گاه فرزندم می‌آید و خبر کشته شدن او را به زنان بی پشت و پناه می‌رساند و شیهه و فریاد می‌کشد و در صدای خود مترنّم این مقال می‌گردد: الظَّلیمَة الظَّلیمَة لأُمَّةٍ قَتَلَتْ إبْنَ بِنْتِ نَبیِّها داد و داد از دست گروهی که فرزند دختر پیغمبر خود را کشتند.

حسین (ع) بر سینهٔ پیامبر (ص) هنگام رحلت ایشان

و شیخ ابن نُما قدس‌سره در کتاب مثیرالاحزان از ابن عبّاس روایت کرده است، چون ناخوشی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن مرضی که با وی وفات نمود بسیار شدّت کرد، جناب امام حسین علیه‌السلام را به سینه خود چسبانید و از عرق آن حضرت به سر و روی آن جناب می‌ریخت و آن حضرت در حالت نزع بود، پیوسته می‌فرمود: مرا با یزید پلید چه کار است؟! خداوند عالمیان هرگز برکت برای او ندهد! خداوندا! بر یزید ملعون لعنت کن؛ پس ساعتی مدهوش گردید چون قدری از غشوه خود افاقه حاصل نمود پیوسته جناب امام حسین علیه‌السلام را می‌بوسید و می‌بوئید و دیده‌های مبارکش مانند قطرات باران اشک می‌ریخت و می‌گریست و می‌فرمود: ای فرزند عزیز من! مرا بر کشنده تو در نزد خداوند عالمیان مقام مخاصمه‌ای هست که عزیز و جلیل است.

اشعار امیر مؤمنان (ع) برای امام حسین (ع)

و از جمله خبر دادن جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام از شهادت امام مظلومان شهید بیابان کربلا، آن ابیاتی است که در دیوانی که به آن حضرت منسوب است سمت ذکر یافته است، آن ابیات این است:

حُسَیْنُ إذا کُنْتَ فِي بَلْدَةٍ   غَرِیبا فَعاشِرْ بِآدابِها
فَلا تَفْخَرَنْ فِیهِمُ بالنُّهی   فَکُلُّ قَبِیلٍ بِألْبابِها

سفارش به آداب اجتماعی

یعنی ای حسین علیه‌السلام! چون وارد شهری می‌شوی و در آن شهر غریب بوده باشی پس به طریقه و عادت و رفتار ایشان معاشرت و رفتار نما و از آداب و سیر و سلوک ایشان تجاوز مکن، ـ غرض آن حضرت از آداب و عادات آنها است که مخالف شرع و آیین حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوده باشد ـ و مفاخرت به عقل و دانش خود در میان ایشان ننما، زیرا که هر گروه به عقل و دانش خودشان مفاخرت

می‌کنند و به دانائی خودشان می‌نازند.

وَ لَوْ عَمِلَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ ... بِهَذَا الْأُمُورِ كَأَسْبَابِ هَا
وَ لَكِنَّهُ اعْتَامَ أَمْرَ الْإِلَهِ ... فَأُحْرِقَ فِيهِمْ بِأَنْيَابِهَا

«لَوْ» در این مقام یا شرطیه است یا تمنّی، و مراد از امور مشارٌالیها عبارت از آداب و معاشرت عرفیّه است، یا امور دنیویه و شغل‌های عادیه است، که مردم پیوسته برای تحصیل معاش خود و جمع اموال و جاه و جلال اشتغال به آنها می‌نمایند؛ «لو» اگر شرطیه باشد بسیار مناسب است به معنی دوّم امور مشارٌالیها باشد و «لو» اگر از برای تمنّی بشود با معنی اوّل امور مشارٌالیها سازگار می‌باشد.

انتخاب میان رضای خالق و سخط مخلوق

حاصل معنی بیت بنابر تقدیر اوّل چنین می‌شود: اگر فرزند ابی‌طالب به این کارهایی عمل نمود که مردم پیوسته اشتغال به آنها می‌کنند و غالبا دست به آنها نمی‌یابند، مانند علّت‌ها و اسباب آن کارها می‌گردید و مثل مردم محروم از آنها نمی‌شد، لکن فرزند بزرگوار ابی طالب در راه رضای خدا اشتغال به آنها ننمود و ترک طریقه مردمان روزگار فرمود، اطاعت و فرمان برداری به امر خداوند عالمیان را اختیار نمود و امر خود را به خدا مفوّض داشت و رضای پروردگار خود را به رضا و خشنودی مردم مقدّم فرمود و به خواهش بد انجام ایشان رفتار ننمود.

پس از جهتی که خلاف خواهش مردم روزگار، برای رضای خداوند جبّار به عمل آورده، در میان اهل روزگار و فاسقان این جهان غدّار، دشمن‌ترین مردم گردید و طالبان دنیا و بی‌خبران از سعادت عقبی از روی غیظ و عداوت بر آن جناب دندان‌های پیش خود را به همدیگر سائیدند و دامن عداوت و دشمنی را بر کمر خود زدند و خود آن بزرگوار سبب بر عداوت ایشان شد که از روی غیظ و

غضب دندان‌هابه همدیگر می‌ساییدند، چنانکه عادت دشمن و طریقه خشم کننده این است که هنگام شدّت غیظ، و طغیان عداوت و خشم و کینه خود، دندان‌ها را به همدیگر می‌ساید؛ چنانکه صدای ساییدن ظاهر و هویدا می‌شود.

آن حضرت به جهت خواهش نفس خود سبب عداوت دشمنان بد فرجام نگردید، بلکه آن را به جهت اطاعت امر پروردگار عالمیان به عمل آورد، پس فاسقان بی‌دین و منافقان بی‌مذهب و یقین به خاطر آن حضرت به مقصود و مراد خود ظفر نیافتند، پیوسته با آن امام انام در مقام جنگ و دشمنی گردیدند و همیشه انتظار فرصت کشیدند، چون بر آن ظفر یافتند هر قدری که از جور و ستم و غضب خلافت و کشتن متمکّن شدند، درباره آن حضرت به عمل آوردند، و کردند آنچه کردند! لعنةالله علیهم اجمعین.

و اگر «لو» بنا بر معنی دوّم امور مشارٌ الیها، برای تمنّی باشد، پس بیان معنی از بیت از این تقریر معلوم و مشخّص می‌شود، احتیاج به تکرار و بیان ندارد و حاصل معنای بیت بنا بر تقدیر اوّل واضح و معلوم است، لکن به ملاحظه بیتی که بعد از آن مذکور شد بسیار بعید است.

عَذِيرَكَ مِنْ ثِقَةٍ بِالَّذِي	يُنِيلُكَ دُنْيَاكَ مِنْ طَابَهَا
فَلا تَمْرَحَنَّ لأوْزَارِهَا	وَ لا تَضْجَرَنَّ لأوْصَابِهَا
قِسِ الْغَدَ بِالأَمْسِ كَيْ تَسْتَرِيحَ	فَلا تَبْتَغِيَ سَعْيَ رُغَّابِهَا

در معنای بیت اوّل دو وجه محتمل است:

وجه اوّل آن است که، چیزی را بیار که تو را معذور نماید و تقصیر را از تو بردارد، و چیزی که باید آن را به عمل بیاوری که تو

به جا آوردن شکر منعم

را از تقصیر معذور بدارد، عبارت است از وثوق تو بر آن کسی که دنیا و معاش تو را از وجه نیکویی و با خوشرویی به تو می‌رساند، یعنی تو را زندگانی داده است و اعضای تو را صحیح و سالم نموده است و نعمت‌های تو را تمام فرموده است، در برابر این نعمت‌های بی‌کران باید چیزی به عمل بیاوری که تو را در نزد آن منعم حقیقی معذور بدارد و از زمره مقصّران بیرون نماید و آن چیز عبارت از وثوق و اعتماد بر منعم خود است و قطع رجا و امید از اعتماد بر مخلوقات است؛ از این تقریر و بیان معلوم گردید که کلمه «مِنْ» در قول آن حضرت بیانیّه است.

وجه دوّم آن است که کلمه «مِنْ» از برای تعلیل است و حاصل معنای بیت این است، عذر خود را حاضر و آماده نما و از وثوق و اعتماد خود به کسی که از نعمت‌ها و نیکوهای دنیا به تو داده است تدارک جواب بکن! چون دیده‌ای که از نعمت‌های دنیا به تو کرامت فرموده است، گمان نموده‌ای که تو در نزد او عزیز و مکرّم هستی و الطاف بی کرانه او شامل حال توست! از این جهت مغرور شده‌ای، ترک عمل و اطاعت نموده‌ای، پس چیزی حاضر کن که از این اشتباه عذر تو باشد و آن چیز عبارت است از عمل کردن و اطاعت نمودن بر منعم حقیقی.

در دنیا خرّم و دلتنگ مباش

برای هجوم آوردن و اقبال نمودن چیزهای دنیای دنیّ و روزگار فانی دلشاد و خرّم نشو! که موجب وزر و گناه هستند که آنها عبارت از مال و منال و جاه و جلال این پنج روز فانی است و بر مشقّت‌ها و رنجهای این روزگار دون و مصایب چرخ بوقلمون دلتنگ و پریشان مباش! زیرا که نیک و بد دنیا را بقایی و دوامی نیست، همه آنها

بی‌اعتبار است!.

فردا را به دیروز قیاس کن!

فردای خود را که هنوز نیامده است به دیروز گذشته قیاس کن و غصّه برای فردای خود ننما و فکر فردا را امروز بر خود راه مده! زیرا که فردا مانند آن روز است که گذشت؛ چنانکه حالت تو در زمان گذشته چه طور بوده فردا چنین خواهد شد، چنانکه نیک و بد دیروز به آخر رسید، نیک و بد فردا هم به آخر می‌رسد.

چون چنین نمایی البته راحت خواهی شد و بار تو سبک و غصّه تو در دنیا کمتر می‌باشد؛ پس دنیا را طلب نکن و مانند سعی و کوشش راغبان و طالبان دنیا سعی و کوشش در آن بسیار نکن! که همیشه فکر و شغل ایشان سعی کردن برای به دست آوردن دولت و عزّت این جهان فانی است که هرگز برای تحصیل آخرت فراغت حاصل نمی‌کنند.

مترجم می‌گوید: این خطابات از جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام بر فرزند گرامی خود جناب امام حسین علیه‌السلام از قبیل «ایّاک اعنی و اسمعی یا جارتی» است که در ظاهر خطاب نصیحت‌آمیز بر آن جناب است و در باطن مقصود دیگران است، زیرا که جناب امام حسین علیه‌السلام خودش امام معصوم بود، این نصایح را می‌دانست و عامل بر آنها بود و از این قبیل خطابات در کلام خدا نسبت به رسول خود بی‌شمار است انتهی.

كَأَنّي بِنَفْسِي وَ أَعْقَابِهَا وَ بِالْكَرْبَلاءِ وَ مِحْرَابِهَا

معنای این بیت را شارح دیوان جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام چنان بیان کرده است که آن حضرت چنین می‌فرماید: گویا من با نفس خود در نزد فرزندان و فرزندان فرزندان خود در کربلا و حریگاه کربلا



اخبار غیبی از واقعه کربلا در اشعار امیر مؤمنان (ع)

هستم! این معنی چنین است که حضرت امیر می‌فرماید: از بس که به علم امامت و الهام خداوند عالمیان اطّلاع و خبرداری به اوضاع کربلا و جنگ آن سرزمین بلا دارم، گویا خودم به چشم خودم آن مصایب و بلاها را می‌بینم که از دشمنان دین و کافران بنی امیّه ملاعین به فرزندان من رخ خواهد داد.

و از کلام مصنّف رحمه الله در بیان این ابیات چنان برمی‌آید که این معنا را اختیار فرموده است، لکن در نظر قاصر مترجم این است که مراد از بیت چنین بوده باشد که آن حضرت می‌فرماید: در این ساعت به علم امامت بر آنچه به نفس خود در محراب عبادت و به سر فرزندان خود در زمین کربلا، از اشقیای بنی امیّه و کافران امّت وارد خواهد شد چنین اطّلاع و خبر دارم که گویا آن حالت نفس خود و فرزندان خود را می‌بینم که من در محراب عبادت ایستاده هستم ابن ملجم ملعون به شمشیر زهر آلود ریش مرا به خون سر خود خضاب می کند و فرزندان من در زمین کربلا با بدن‌های پاره پاره به روی خاک گرم افتاده‌اند و به خون خود آغشته می‌باشند و احوال و اوضاع آن روز کربلا را می‌بینم.

ضمیر «محراب‌ها» بنابراین تقریر به سوی نفس راجع می‌شود و ممکن است با وجود این بیان به نوعی از تجوزّ و استخدام به کربلا راجع شود و اشاره می کند بر این بیان و تقریر، بیت لاحق آن بیت مزبور که فرموده است:

فَتُخْضَبُ مِنَّا اللِّحَى بِالدِّمَاءِ   خِضَابَ الْعَرُوسِ بِأَثْوَابِهَا

پس از ما - یعنی خود و فرزندان خود ـ ریش‌ها به خون‌های بدن خود خضاب کرده می‌شود مانند خضاب عروس بجامه‌های رنگین

خود در شب دامادی. بعضی از ما در محراب عبادت چنین خواهیم شد و بعضی در زمین کربلا؛ در مصراع ثانی این بیت مشاکله هست، چنانکه در نزد خبیر دانا مخفی و مستور نمی‌باشد.

أراهَا و لَمْ يكُ رَأيَ الْعيَانِ وَ اُوتِيتُ مِفْتَاح ابوابها

شارح دیوان جناب امیرمؤمنان(ع) معنای این بیت شریف را چنین گونه بیان نموده است: می‌بینم این وقایع را پیش از آنکه واقع شوند، با دیدن چشم، و کلید درهای آن به من داده شده است. مصنّف رحمه‌الله ذکر کرده است که این دیدن به چشم، در خواب بوده است نه در ظاهر و بیداری و روایت گذشته ابن عبّاس را شاهد این مراد گرفته است ـ لکن در نظر قاصر مترجم این معنی بسیار بعید است بلکه معنای وی چنین به نظر می‌آید که مراد آن حضرت آن است که، آن وقایع و مصایب جانگداز را می‌بینم که بعد از این بر ما وارد خواهند شد و این دیدن به چشم ظاهر و آشکار نیست بلکه به دیده دل و چشم قلب می‌بینم و از جانب خداوند عالمیان و به إخبار پیغمبر آخرالزّمان صلی‌الله‌علیه‌وآله به کلید درهای آن وقایع عطا کرده شده‌ام، یعنی از آن علم الهامی که خداوند عالم برای من عطا فرموده است و حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چندین هزار در از علم و دانش به روی من باز نموده است، کلید درهای اَخبار گذشته و آینده بر من داده شده است؛ پیش از آنکه از کتم عدم به وجود بیایند آنها را می‌دانم.

مَصَائِبُ تَأْبَاكَ مِنْ أنْ تُرَدَّ فَأعْدِدْ لَهَا قَبْلَ مُنْتَابها

آن مصائب کربلا که بی‌شبهه به تو وارد خواهد شد، مصیبت‌های دلسوزی است. تو را منع می کنند از اینکه اجازه دهی آنها از تو ردّ

شوند، البته صورت وقوع و وجود خواهند یافت پس خود را پیش از نزول بلا آماده کن.

سَقَى اللهُ قَائِمَنَا صَاحِبَ الْ قِيَامَةِ وَ النَّاسُ فِي دَأْبِهَا

در خواندن لفظ این بیت باید الف و لام «القیمة» را جزء مصراع اوّل بگیریم تا انزحاف در آن نشود.

یعنی خداوند عالمیان قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله سیراب نماید و رحمت و لطف خود را شامل حال او آل محمّد صلی الله علیه و آله فرماید که صاحب قیام است، یعنی امامت و خلافت آن بزرگوار تا روز قیامت کبری باقی خواهد شد و زمان ریاست او متّصل به قیامت می‌شود، تا اینکه گروهی از مردگان مؤمنان و کافران در ایّام ظهور آن امام انام زنده خواهند گردید، چنانکه مرده‌ها در روز قیامت زنده می‌شوند، تا اینکه در زمان ظهور خود انتقام از دشمنان دین و مذهب ائمه معصوم علیهم السلام خواهند کشید، چنانکه روز قیامت روز جزا و انتقام است؛ یا اینکه در میان مردم بعد از ظهور خود به باطن امور و حقیقت آنها حکم خواهد نمود، چنانکه روز قیامت به حقیقت امور حکم می‌شود، ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾[1] شاهد این مقال است و روز ظهور آن حضرت مانند روز قیامت است که روزی ظهور خواهد نمود که مردم از آن غافل می‌باشند و مشغول لهو و لعب و معاصی و عادت خودشان می‌شوند. ناگاه آن بزرگوار به شمشیر آبدار ظهور می‌نماید و مردم را از آنها باز می‌دارد؛ یا مراد این است که ظهور آن حضرت بسیار طول می‌کشد و هنگامی ظهور می‌نماید که مردم در رنجها و مشقّت‌های مصایب ظلم و جور می‌باشند یا در رنجهای قیامت وارد می‌شوند.

---

۱. طارق: ۹.



هُوَ الْمُدْرِكُ الثَّأرِ لِي يَا حُسَيْنُ	بَلْ لَكَ فَاصْبِرْ لأتْعَابِهَا
لِكُلِّ دَمٍ أَلْفُ أَلْفٍ وَ مَا	يُقَصِّرُ فِي قَتْلِ أَحْزَابِهَا
هُنَالِكَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ	قَوْلٌ بِعُذْرٍ وَ إِعْتَابِهَا



خونخواهی امام عصر(ع) از قاتلین اهل‌بیت(ع)

یعنی ای فرزند من حسین علیه‌السلام! آن بزرگوار طلب خون مرا از قاتلان خواهد نمود، بلکه طلب کننده خون تو نیز خواهد شد، چون امر چنان می‌شود پس بر مشقّت‌های مصایبی که بر تو وارد خواهند گردید، صبر و تحمّل نما! در عوض هر خونی که از ما ریخته‌اند هزار هزار خون از دشمنان ما خواهد ریخت و هیچ تقصیر و کوتاهی در ریختن خون دشمنان و صاحبان آن مصایب که به سر ما آوردند، نمی‌کند و گروه ایجاد کننده آن مصیبت‌ها را یکی یکی می‌کشد و انتقام ما را از ایشان می‌کشد و در روز ظهور و انتقام او، سخنان ایشان که در مقام عذر خواهی می‌گویند، هیچ فایده‌ای بر ظالمان و ستمکاران نمی‌دهد و نفع نمی‌بخشد؛ از او قبول عذر می‌طلبند و در عذر خواهی از ایجاد مصائب ما و خشنود نمودن قائم ما، رنج‌های بسیار می‌کشند، امّا هیچ یکی از آنها برای ایشان نفع نمی‌بخشد.

حُسَيْنُ فَلا تَضْجَرَنْ لِلْفِرَاقِ	فَدُنْيَاكَ أَضْحَتْ لِتَخْرَابِهَا
سَلِ الدُّورَ تُخْبِرْ وَ أَفْصِحْ بِهَا	بِأَنْ لا بَقَاءَ لأَرْبَابِهَا

ای حسین من! پس هرگز بر فراق احباب و بر کشته شدن در راه رضای خداوند ربّ الارباب دلتنگ مباش! زیرا که دنیای تو آماده و بنا شده است بر خراب گشتن و ویران شدن.

بی‌وفایی و بی بقایی دنیا

اضافه «دنیا» به کاف خطاب اشارت است که جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام کاری به دنیا نداشت و این دنیا برای طالبان وی

سزاوار است. اگر در آنچه بیان نمودم در دل شکّ و شبهه باشد، از بی وفائی دنیا سؤال نما! از خانه‌های گذشتگان که برای تو خبر می‌دهند! از اینکه بر صاحبان آنها بقا و جاودانی نیست، و آنها در مقام جواب تو چه بسیار فصیح هستند.

أَنَا الدِّينُ لا شَكَّ لِلْمُؤْمِنِينَ بِآيَاتِ وَحْيٍ وَ إِيجَابِهَا
لَنَا سِمَةُ الْفَخْرِ فِي حُكْمِهَا فَصِلَتْ عَلَيْنَا بِإِعْرَابِهَا
فَصَلِّ عَلَى جَدِّكَ الْمُصْطَفَى وَ سَلِّمْ عَلَيْهِ لِطُلَّابِهَا

امام (ع) مظهر دین است

باء حرف جرّ در قول آن حضرت «بآیات وحی» یا صله است متعلق است بر مؤمنین، یا برای سببیّت است؛ بنابر تقدیر اوّل معنای بیت اوّل چنین است که آن حضرت می‌فرماید: منم دین خداوند عالمیان که شکّ و شبهه را در این مطلب راهی و مجالی نیست، که هر کس امامت و ولایت مرا اختیار نمود به دین خدا متدیّن بگردید و هر کس آن را اختیار نکرد از دین خدا بیرون رفت و در زمره کافران محسوب شد. پس منم دین خدا! بر کسانی که به آیات و واجب نمودن آن آیات اطاعت و محبّت مرا بر همه عالمیان، ایمان آورده‌اند.

بنابر تقدیر دوّم مراد چنین می‌شود که، منم دین خدا بر مؤمنان! به سبب دلالت آیات قرآن و واجب کردن آن آیات طاعت و ولایت مرا؛ چنانکه خدا فرموده است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾[1]

و حمل دین بر ضمیر «أنا» برای مبالغه است و «لام» حرف متعلّق به آن نسبتی که در میان «أنا» و «الدّین» هست، یا متعلّق بر فعل

۱. مائده: ۳.

عموم و خبر است به کلمه «لا».

معنای بیت بنابر تقدیر اوّل گذشت، لکن بنابر تقدیر دوّم معنای وی چنین است که، منم دین خدا! در این مطلب شکّ و شبهه‌ای بر مؤمنان نیست، بلکه شکّ در آن نکرده‌اند مگر کافران و منافقان، چنانکه ایشان شکّ در رسالت حضرت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) کردند.

باء حرف جرّ بر تقدیر سببیّت، متعلّق بر نسبت است که در میان مبتدا و خبر موجود است.

دانستن بطون و حقایق قرآن فخر اهل‌بیت(ع) است

برای ماست فخر کردن در حکم آن آیات و دانستن حقایق و اطّلاع یافتن بر دقایق آنها و خبرداری از ظواهر و بطون آیات قرآنیّه و همه آنها در نزد ما می‌باشند و فخر نمودن بر دانستن آنها، برای ما که اهل‌بیت رسالت هستیم منحصر است و دیگران را حظّی و نصیبی در آنها نیست، پس آیات قرآن صلوات و سلام بسیار بر ما فرستاده است.

به بیان ظاهر خود شارح دیوان گفته است که صلوات فرستادن آیات اشاره است به قول خدا که فرموده است:

﴿سَلامٌ عَلَى آلِ یاسِینَ﴾[1]

زیرا که «یس» یکی از نام‌های جناب رسول خدا(صلی الله علیه و آله) است و گفته است این بنا به قرائت نافع و ابن عامر و یعقوب است که «سَلامٌ عَلَى آلِ یاسِینَ» خوانده‌اند و به قرائت دیگران که «سَلامٌ عَلَى إِلْیاسِینَ» خوانده‌اند دخل بر مدّعا ندارد و گفته است درود و سلام فرستادن در آیات بر عترت جناب رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بنابه قرائت آن سه نفر است، و در آیه مذکوره قول خداست که فرموده است:

﴿سَلامٌ عَلَى عِبادِهِ الَّذینَ اصْطَفَى﴾[1]

۱. صافات: ۱۳۰.

مصنّف ﷺ فرموده است که موجب منحصر کردن شارح دیوان، صلوات فرستادن آیات قرآن را بر این دو آیه، نیست مگر تعصّب او، که از علمای اهل سنّت است و گرنه منحصر بر آن دو آیه نیست، بلکه ربع قرآن در شأن اهل‌بیت رسالت نازل گشته است و نسبت دادن صلوات فرستادن بر آیات از روی مجاز است.

صلوات بفرست بر جدّ بزرگوار خود که پیغمبر پسندیده و رسول برگزیده خداوند عالمیان است و سلام بفرست بر آن جناب برای دلشادی و سرور طالبان آیات قرآن.[۲]

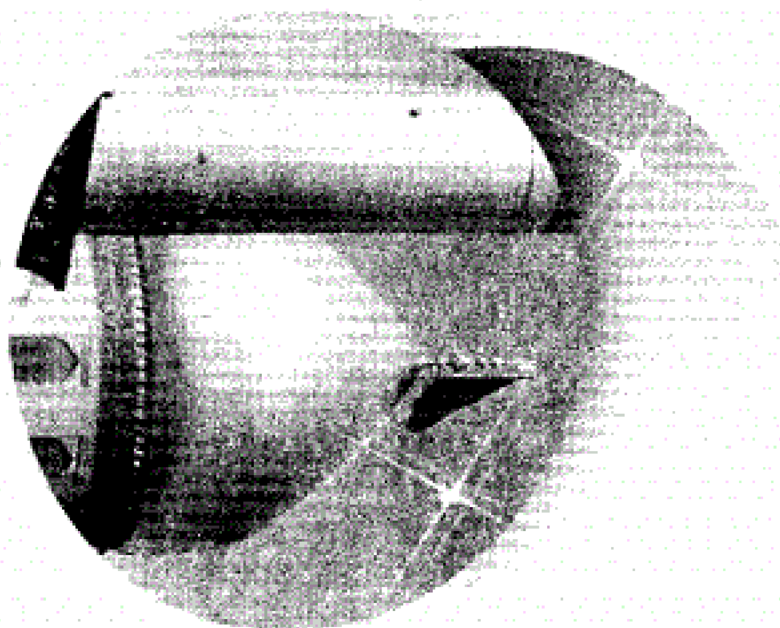


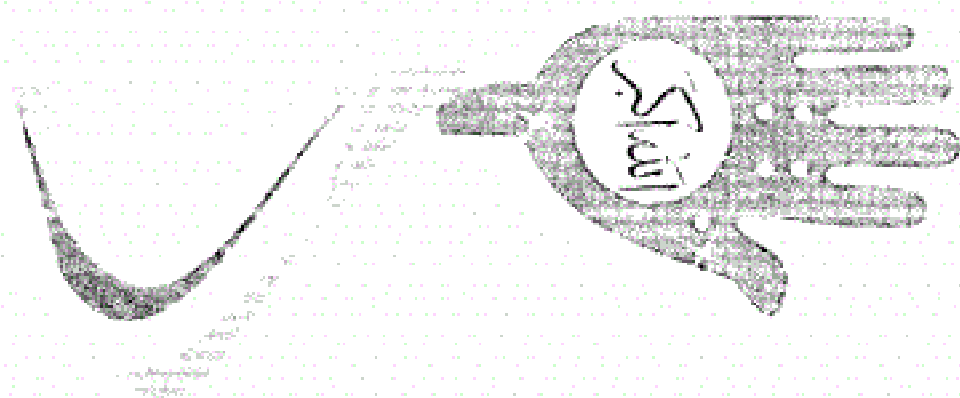
۱. *نمل*: ۵۲.

۲. علی‌بن ابی‌طالب(ع)، *دیوان امام علی(ع)*: ۵۴.

باب نهم: عظمت مصیبت آن بزرگوار و بیان ردّ کشته نشدن آن حضرت









علّت تعظیم مصیبت عاشورا

در علل شرایع به سند معتبر خود از عبدالله بن فضل هاشمی روایت کرده است که روزی به جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام عرض نمودم: ای فرزند رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! چرا روز مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام که عبارت از روز عاشورا بوده باشد روز مصیبت و اندوه و روز گریه و زاری بر همه مؤمنان گردید و روز رحلت حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و روز وفات جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام و روزی که جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام به شمشیر کافران و جناب امام حسن علیه‌السلام به زهر جفا شهید شدند، مانند روز عاشورا بر مؤمنان روز مصیبت و اندوه نگردید و آنها را مؤمنان مانند روز کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام روز جزع و گریه و مصیبت نکردند؟!

جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: به درستی روز کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام که روز عاشورا است مصیبتش از مصیبت همه آن روزها بزرگتر و عظیم‌تر است، زیرا که آل عبا و اصحاب کساء ـ که ایشان گرامی‌ترین مردم بودند در نزد خداوند عزیز جلیل ـ عبارت بودند از آن پنج تن و مردم به ایشان محبّت بسیار و مودّت بی شمار داشتند. چون جناب پیغمبر از دنیا مفارقت کرده و به شرف ملاقاتِ پروردگار خود مشرّف شد، جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام و جناب



فاطمه زهرا علیهاالسلام و حضرت امام حسن علیه‌السلام و جناب امام حسین علیه‌السلام هنوز در میان مردم زنده بودند و مردم به دیدن روی مبارک ایشان تسلّی می گرفتند و تسکین می‌یافتند

چون جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام از دنیا مفارقت کرده و در بهشت برین بر پدر بزرگوار خود ملحق گردید، مردم را در زندگانی جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام و جناب امام حسن علیه‌السلام و جناب امام حسین علیه‌السلام تسلّی و تسکینی داشت و پیوسته به دیدار شریف ایشان دلشاد بودند و تسلّی داشتند.

چون جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام به درجه رفیعه شهادت رسید و به ملاقات پروردگار خود واصل شد، پیوسته مردم را به دیدن روی مبارک جناب امام حسن علیه‌السلام و جناب امام حسین علیه‌السلام تسلّی و تسکینی حاصل بود و از ملاقات آن دو بزرگواران حظّ می‌بردند و تسلّی می‌یافتند و از مصیبت گذشتگان به دیدن ایشان تسلّی حاصل می‌شد.

حسین(ع) به منزلهٔ همهٔ آل عباست

چون جناب امام حسن علیه‌السلام دنیای فانی را وداع نمود و به خانه جاودانی رحلت فرمود، برای مردم به دیدن روی مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام تسلّی می‌شد و دل خود را به دیدار شریف آن بزرگوار شاد و خرّم می‌نمودند؛ چون آن بزرگوار پسندیده پروردگار را کشتند، کسی دیگر در دنیا از آل عبا نماند که مردم را تسلّی به دیدار او حاصل گردد. پس رفتن آن بزرگوار به منزله رفتن همه آل عبا و اصحاب کساء گردید، چنانکه زندگی او به منزله زندگی همه ایشان بود. از این جهت روز کشته شدن آن بزرگوار روز مصیبت و اندوه شد و از مصیبت روز وفات آن بزرگواران عظیم‌تر و بزرگتر گردید.

عبدالله هاشمی می گوید: به خدمت جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام



عرض کردم یا بن رسول الله! پس چرا برای مردم در دیدن علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام تسلّی حاصل نمی‌شد؟ چنانکه با پدران آن جناب تسلّی برای مردم می‌شد!

آن حضرت فرمود: بلی! علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام نیز سعید عالمیان و زینت بخش عابدان و حجّت خداوند برهمه عالمیان، بعد از پدران بزرگواران خود، و امام و پیشوای همه مردمان بود، لکن آن جناب زمان حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک نکرده بود و به شرف ملاقات آن حضرت نرسیده بود و از زبان معجز بیان جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی‌های الهی را یاد نگرفته بود.

بلکه علم آن بزرگوار از پدربزرگوارش از جدّش امیرمؤمنان علیه‌السلام از حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به میراث رسیده بود؛ لکن جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام و جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام و حسن مجتبی علیه‌السلام و پدرش شهید دشت‌بلا، کسانی بودند که در خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شدند و به شرف ملاقات آن حضرت رسیده بودند و مردم ایشان را در قضایای متعدّده و مجالس عدیده با حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشاهده کرده بودند و پیوسته ایشان در خدمت آن حضرت حاضر بودند چون مردم یکی از ایشان را می‌دید، حال و سلوک او را با جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاطر می‌آوردند و سخنان آن حضرت را درباره او یادآوری می‌کردند.

چون همه آل عبا و اصحاب کساء از دنیا مفارقت نمودند، مردم از مشاهده جمال روی مبارک گرامی‌ترین خلق در نزد خدا محروم شدند و از زیارت ایشان بی بهره و بی‌نصیب گردیدند و در مردن هیچ یکی از ایشان، نایاب کردن همه ایشان نمی‌شد، مگر در مردن

جناب امام حسین علیه‌السلام که به رفتن او همه ایشان رفتند، زیرا که آن حضرت بعد از همه آل عبا از دنیا رفت، بلکه یکی از ایشان می‌رفت دیگری در مقام او می‌نشست، مگر آن حضرت که چون از دنیا مفارقت نمود دیگر از آل عبا کسی زنده نماند. از این جهت روز کشته شدنش بزرگترین روزهای وفات آل عبا، از جهت مصیبت و اندوه گردید و شهادت آن جناب از وفات پیشینیان آل عبا در مردم بیشتر تأثیر نمود.

چرا اهل سنّت روز عاشورا را مایهٔ برکت می‌دانند؟

عبدالله‌بن‌فضل هاشمی می‌گوید من به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: پس حال که روز شهادت آن حضرت روز مصیبت و اندوه است، چگونه عامّه و اهل سنّت روز عاشورا را روز برکت و آذوقه می‌نامند و در آن روز از جهت برکت آذوقه سال را جمع می کنند؟!

چون آن حضرت این کلام را از من شنید گریه بر آن حضرت مستولی شد، پس فرمود: ای فرزند عمّ بزرگوار! چون جناب امام حسین علیه‌السلام کشته شد مردم در شام به سوی یزید پلید تقرّب می‌نمودند، به اینکه برای خوش آمد آن ملعون اخبار و احادیث از روی کذب و دروغ جعل کردند و هر یکی از آن ملاعین در مقابل اخبار دروغی و جعلی جایزه‌ها از یزید می‌گرفتند و از جمله آن احادیث کاذبه و اخبار جعلیّه، احادیثی بود که در خصوص روز عاشورا جعل نمودند، که مضامین آنها این بود که روز عاشورا روز برکت و آذوقه جمع کردن است و مقصود آن ملاعین این بود که مردم در آن روز جزع و اندوه را ترک نمایند و اشتغال به گریه و زاری در مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام نکنند و به شادی و سرور و

تبرّک نمودن در آن روز به بعضی چیزها و آماده شدن برای جمع آوردن ذخیره سال خود مشغول باشند.

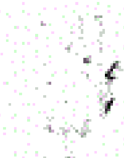
عظمت گناه کسانی که قائل به کشته نشدن امام حسین(ع) بودند

خداوند عالمیان میان ما و ایشان حکم نماید پس آن حضرت فرمود: ای پسر عموی من! ضرر این اخبار برای اسلام و اهل اسلام و شیعیان ائمه انام کمتر است از ضرر آن اخباری که گروهی جعل کرده‌اند که خودشان را نسبت به مودّت ولایت ما اهل‌بیت رسالت داده‌اند و ظاهر ادّعای آن گروه این است که متدیّن به دین و ولایت ما هستند و به امامت ما قائل می‌باشند و این گوره ضلالت اثر گمان می‌کنند که جناب امام حسین علیه‌السلام کشته نشد!! بلکه امر آن جناب بر مردم مشتبه گردید.

چنانکه امر حضرت عیسی علیه‌السلام بر مردم مشتبه شد، خیال نمودند که حضرت عیسی علیه‌السلام کشته شد و حال آنکه خداوند عالمیان می‌فرماید آن حضرت را به آسمان بردیم، همچنین امر جناب امام حسین علیه‌السلام برای مردم مشتبه شد، خداوند عالمیان به قدرت کامله خود قتل را از آن حضرت دفع نمود و مردم گمان کردند که آن حضرت را کشتند.

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: اگر امر چنین باشد که این طایفه گمان کرده‌اند، پس هیچ ملامت و عتاب و بدی و عیب برای بنی‌امیّه نخواهد شد! زیرا که بنابه گفته این طایفه ایشان حسین علیه‌السلام را نکشته‌اند!؛ حضرت صادق فرمود: ای پسر عمّ! هر کس اعتقاد نماید بر اینکه جناب امام حسین علیه‌السلام کشته نشد، ـ چنانکه آن طایفه می‌گویند ـ پس به تحقیق حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را تکذیب نموده است و همه ائمه هدی را در خبر دادن آن بزرگواران از کشته






شدن آن جناب تکذیب کرده است و این شخص خبر ایشان را به دروغ نسبت می‌دهد و هر کس ایشان را تکذیب نماید پس آن شخص به خداوند عظیم کافر شده است و خون چنین کسی، از برای هر که این سخن کفرآمیز را از او بشنود مباح است.

عبدالله بن فضل می گوید من عرض کردم که ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! چه می‌فرمایی در حقّ گروهی از شیعیان تو که این اعتقاد را دارند و این سخن را می گویند؟

آن حضرت فرمود: ایشان از شیعیان من نیستند و به درستی من از ایشان بیزار هستم.

عبدالله می گوید عرض نمودم که مراد از قول خداوند عالمیان چه می‌باشد که می فرماید:

سرگذشت انسانهای مسخ شده

﴿وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ﴾[1]

یعنی به تحقیق دانسته‌اید حال کسانی را که از حدّ و امر خدا در روز شنبه تجاوز نمودند که ایشان از شما بودند و در حقّ او ظلم کردند، پس به ایشان گفتیم: میمون‌ها بوده باشید، در حالتی که از رحمت من دور شده‌اید و خوار و ذلیل گشته‌اید.

آن حضرت فرمود: به درستی ایشان طایفه بودند مسخ شدند و سه روز زندگانی کردند، بعد از آن مردند و نسلی از ایشان به وجود نیامد و به درستی میمون‌ها در این روز که در دنیا هستند مانند ایشان هستند و بر ایشان شباهت دارند و همچنین خوک‌ها و همه مسوخ حال آنها به این قرار است که از سه روز زیاده در دنیا باقی نشدند و هیچ

۱. بقره: ۶۵.

یکی از آنها باقی نماندند و نسلی از ایشان به وجود نیامد و حیواناتی که در این روز مانند آنها موجود هستند خود آنها نیست، بلکه مانند و شبیه ایشان است، گوشت آنها حرام است خورده نمی‌شود.

امام صادق(ع) غلو کنندگان را لعن می‌کند

بعد از ردّ جواب این سؤال باز آن حضرت فرمود: خداوند عالمیان لعنت کند بر غالیان و گروه مفوّضه که آنها جماعتی هستند که چنین اعتقاد دارند که خداوند عالم خلق عالم و عالمیان را به عهده ائمه انام واگذار نمود و ایشان عالم و عالمیان را خلق نمودند پس ایشان معصیت کردند مر خداوند عالمیان را، حقیر و کوچک شمردند و بر او کافر شدند و مشرک گردیدند و گمراه گشتند و مردم را گمراه نمودند، از جهت اینکه فرایض و واجبات خدا را بر پا ندارند و حقوق واجبه را ادا ننمایند.[1]

مترجم می‌گوید: سؤال عبدالله هاشمی در میان سخن آن حضرت از حال مسوخ محتمل است بر اینکه گمان نمود که کلام آن حضرت در خصوص غلات و مفوّضه تمام شد و حال اصحاب سَبْت را از آن حضرت پرسید، چون آن حضرت جواب سؤال او را ردّ نمود به نحوی که مذکور گردید باز برگشت به سر مذمّت و لعن و طعن غلات و مفوّضه انتهی.

زمان ذلّت مسلمانان

در خصال از عمرو بن بشر همدانی مروی است که گفت برای ابی اسحق عرض کردم: چه وقت گروه مسلمانان و جماعت مردان خوار و ذلیل گشتند و عزّت ایشان بر ذلّت مبدّل گردید؟

فرمود: هنگامی که حسین بن علی علیهما‌السلام را کشتند و زیاد ملعون مدّعی شد بر اینکه از نطفه ناپاک ابی سفیان به وجود آمده است و

۱. شیخ صدوق، *علل الشرایع* ۱: ۲۲۵ : ۱.

برادر معاویه می‌باشد، بعد از آن مرد صالح و بنده شایسته خدا را که عبارت از حجر بن عدی بوده باشد کشت.[1]

اعتقاد به کشته نشدن امام حسین(ع) کفر است

در احتجاج از اسحاق بن یعقوب مروی است که توقیع شریف و فرمان همایون به خطّ مبارک جناب صاحب العصر و الزمان علیه‌السلام برای من به دست محمّد بن عثمان که از نوّاب آن حضرت بود وارد شد، که آن حضرت به خطّ مبارک خود چنین نوشته بود: امّا قول آن کسی که گمان کرده است که جناب امام حسین علیه‌السلام کشته نشد، پس به تحقیق کفر است و تکذیب قول خدا و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی علیهم‌السلام است و الحاد و ضلالت است.[2]

استدلال قائلین به کشته نشدن امام حسین(ع) و بطلان آن

در عیون اخبار جناب امام رضا علیه‌السلام به سند خود از هروی روایت کرده است که گفت: به خدمت جناب امام رضا علیه‌السلام عرض کردم: یابن رسول الله! گروهی در شهر کوفه هستند، اعتقاد دارند بر اینکه حسین‌بن‌علی علیه‌السلام کشته نشد و اینکه خداوند عالمیان شباهت آن حضرت را بر حنظلة بن سعد شامی افکند، مردم کافران او را به گمان آن حضرت کشتند و خداوند عالم آن حضرت را به آسمان‌ها برد، چنانکه حضرت عیسی بن مریم علیه‌السلام را چنین نمود و بر مدّعای خود به این آیه شریفه دلیل می‌آورند:

﴿وَ لَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً﴾[3]

یعنی خدا برای کافران راهی و تسلّطی بر مؤمنان قرار نداده است و ایشان را تسلّطی بر مؤمنان نیست.

---

۱. شیخ صدوق، *الخصال* ۱ : ۱۸۱ : ۲۴۸؛ ابن‌ابی‌الحدید معتزلی، *شرح نهج‌البلاغة* ۱۶ : ۵۱.
۲. احمدبن‌علی طبرسی، *الاحتجاج* ۲ : ۴۶۹؛ شیخ صدوق، *کمال‌الدین* ۲ : ۴۸۳ : ۴؛ شیخ طوسی، *کتاب‌الغیبة*: ۲۹۰؛ علی‌بن‌عیسی اربلی، *کشف‌الغمة* ۲ : ۵۳۱؛ قطب‌الدین راوندی، *الخرائج و الجرائح* ۲ : ۱۱۱۳؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۴۵۲.
۳. *نساء*: ۱۴۱.

جناب امام رضا(علیه السلام) فرمود: این جماعت دروغ می گویند! غضب خداوند عالمیان و لعنت او بر ایشان باد، ایشان به سبب تکذیب جناب پیغمبر خدا(صلی الله علیه وآله) در خبر دادن آن حضرت از کشته شدن حسین بن علی(علیهما السلام) کافر شده‌اند و آن حضرت خبر داد از اینکه جناب امام حسین(علیه السلام) را زود است بعد از وفات او خواهند کشت، جناب امام رضا(علیه السلام) بعد از آن فرمود: به خدا قسم به تحقیق حسین(علیه السلام) کشته شد و کشته شد کسی که بهتر از حسین(علیه السلام) بود، که عبارت است از جناب امیرمؤمنان(علیه السلام) و جناب امام حسن(علیه السلام) که فرزند گرامی علی(علیه السلام) است.

فرمود: هیچ یکی از ما نیست مگر اینکه کشته خواهیم شد و من به خدا سوگند به زهر جفا از روی مکر و حیله کسی که بر من مکر خواهد نمود کشته خواهم شد و کشته شدن و کشنده خود را به خبر درست معلومی و عهد معیّن معهودی که از جناب رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برای من رسیده است می‌شناسم، که بر آن حضرت جبرئیل امین از جانب ربّ العالمین خبر داده است و فرمود: امّا مراد از قول خداوند عالمیان ﴿وَ لَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكافِرينَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ سَبيلاً﴾[1] نه آن است که ایشان گمان کرده‌اند، بلکه مراد این است که خداوند عالم برای کافر بر مؤمن حجّت قرار نداده است، یعنی کافر را حجّتی بر مؤمن نخواهد بود، بلکه حجّت و برهان مؤمن بر کافر تمام‌تر و غالب‌تر خواهد شد.

حضرت فرمود: چگونه می‌باشد که مراد از آیه شریفه آن بوده باشد که این گروه می گویند و حال آنکه خداوند عالمیان در چند

---

۱. نساء: ۱۴۱.

جا از قرآن از کفّاری خبر داده است که پیغمبران را از روی ظلم و عدوان کشته‌اند نه به جهت استحقاق، با وجود اینکه کافران ایشان را کشتند، حجّت آن ملاعین بر پیغمبران غالب نبود و هیچ دلیلی و برهانی بر کرده‌های بد خود نداشتند، بلکه حجّت پیغمبران بر ایشان غالب بود و خداوند عالمیان پیغمبران خود را از روی حجّت و برهان مغلوب کافران و مقتول ایشان نفرموده است.[1]

مترجم می‌گوید: در اوّل این روایت چیزی داشت[2] که صراحت داشت در اینکه جایز است سهو از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی علیهم‌السلام سر زند، بلکه از کلام شریف جناب امام رضا علیه‌السلام چنان معلوم می‌شود که هر کس اعتقاد نماید بر اینکه سهو از پیغمبر خدا در نماز خود سر نزد ملعون است. از روی این اخبار شیخ بزرگوار شیخ صدوق در «من لا یحضرة الفقیه» بر جواز صدور سهو از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فتوی داده است، بلکه بر وقوع آن از ظاهر کلام آن بزرگوار در کتاب مذکور چنین ظاهر می‌شود که قائل نیست بر اینکه قوّه سهو و نسیان در پیغمبران و اوصیای ایشان می‌باشد، بلکه آنچه که از ایشان در موضوعات واقع شد اسهاء بود، یعنی خداوند عالمیان برای مصلحت عامیان صورت امر را از خاطر شریف پیغمبران محو نمود، تا اینکه عوام مردم ایشان را به خدایی پرستش ننماید. از این جهت گاه گاه در موضوعات احکام از قبیل نماز و چیزی دیگر سهو از جانب خدا از ایشان سر زد، نه از جهت قوّه سهو و نسیان که در طبیعت سایر مردمان موجود است؛ امّا در احکام

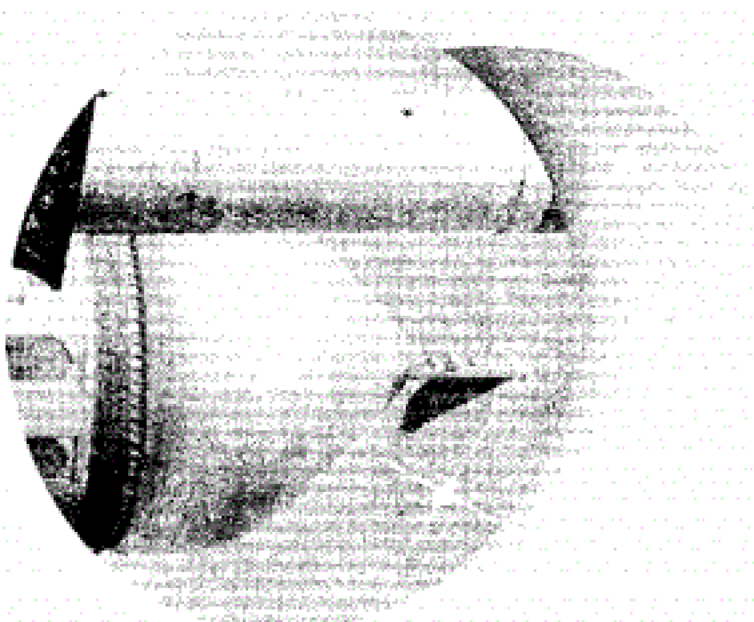
۱. شیخ صدوق، *عیون أخبار الرضا(ع)* ۲ : ۲۰۳ : ۵.
۲. مترجم آن قسمت را ترجمه ننمود.

آن بزرگوار نیز قائل بر جواز صدور سهو و نسیان را از ایشان نیست، امّا سایر علمای شیعه رحمهم‌الله بالمرّه منکر سهو و نسیان از گروه پیغمبران و ائمه انام هستند و هرگز قائل نیستند بر اینکه سهوی و نسیانی از ایشان سرزده باشد و جواز این را از ایشان به دلیل عقل و برهان حکمت ارسال رسل و انزال کتب بعید، بلکه محال دانسته‌اند و قول شیخ صدوق رضی‌الله‌عنه را ردّ کرده‌اند و فتوای او را حمل بر خطا نموده‌اند، آن بزرگوار را در خطای خود معذور می‌دانند از روی روایتی که در خصوص علما وارد شده است: لِلْمُصیبِ أجْرانِ وَ لِلْمُخْطِیءِ أجْرٌ واحِدٌ زیرا که اخبار معتبره در طبق فتوای آن بزرگوار رسیده است، لکن چون آنها اخبار آحاد است و اخبار آحاد معارضه با برهان عقلی نخواهند نمود از این جهت سایر علما تلقی بر قبول آنها ننموده‌اند، لکن عوام ناس را جایز نیست که در این گونه مطالب ردّ بر علمای اعلام و امنای ائمه انام را بکنند، بلکه وظیفه ایشان محض سکوت و تسلیم به گفته ایشان است نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ وَسْواسِ الشَّیْطانِ وَ تَسْویلاتِ النَّفْسِ الأمّارَةِ بِالسُّوءِ، حَیْثُ أنَّ الشَّیْطانَ قَدْ أغَرَّ بِشَهْوَتِه جَمّا غَفیرا مِنَ الْعَوامِ وَ أضَلَّ جِبِلاً کَثیرا مِنْهُمْ، فَلِذلِکَ اشْتَرَوا الضَّلالَةَ بِالْهُدی، فَسارِعُوا إلَی الطَّعْنِ فِي الْمَطالِبِ الدَّقیقَةِ عَلَی الْعُلَماءِ الأعْلامِ وَ الْفُقَهاءِ الْکِرامِ، الَّذینَ هُمُ الْحُجَجُ عَلَی الْخَلْقِ في زَمانِ غَیْبَةِ أئِمَةِ الأنامِ انتهی.



باب دهم: علت ابتلاء اولیاء الهی









در کتاب اکمال الدین و احتجاج طبرسی و علل الشرایع از محمّدبن ابراهیم بن اسحاق طالقانی مروی است که گفت روزی با جماعتی از شیعیان که یکی از ایشان علی بن عیسی القصری بود در خدمت شیخ جلیل شیخ ابوالقاسم بن روح قدس سره نشسته بودیم، ناگاه مردی برخواست و به خدمت شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم عرض نمود: می‌خواهم چیزی از تو بپرسم!

شیخ فرمود: بپرس از هر چه دلت می‌خواهد و هر چیزی که به تو رخ داده است.

جواب شبهه‌ای در کشته شدن امام حسین(ع) و مغلوب شدن ایشان

آن مرد عرض کرد: خبر ده مرا از آنکه آیا حسین‌بن‌علی علیهما السلام حجّت خدا و ولیّ او بود یا نه؟

شیخ بزرگوار فرمود: بلی! چنین بود یعنی آن حضرت حجّت خدا بود در روی زمین و از جانب خدا امام و پیشوای مردم بود.

آن مرد عرض نمود: خبر ده مرا از قاتل آن حضرت که لعنت خدا بر آن ملعون باد که آیا آن لعین دشمن خدا بود یا نه؟

شیخ ابوالقاسم فرمود: بلی! قاتل آن حضرت دشمن خداوند عالمیان است.

آن مرد عرض نمود: آیا جایز و سزاوار می‌باشد که خداوند عالم دشمن خود را بر دوست و ولیّ و حجّت خود غالب و قاهر و

مسلّط فرماید؟

شیخ ابوالقاسم قدس سره در جواب فرمود که به تو گویم: بشنو و بفهم، بدان که عادت خداوند عالمیان چنین جاری گشته که مردم را به شهادت عیان و در آشکار مخاطب نساخته است به حیثیتی که او را ببینند و مشاهده نمایند و صدای وحی الهی را به گوش خود بشنوند و هرگز توجیه کلام برای مردمان نفرموده است که روبه رو با ایشان سخن بگوید، لکن خداوند عالمیان که عزیز و جلیل است در اجرای احکام خود در هر عصر و زمان رسولی از جنس و صنف خلق خود برای ایشان فرستاده است، که مانند ایشان از بنی نوع بشر می‌باشد و اگر به سوی ایشان پیغمبران و رسولانی از غیر جنس و صنف خود بفرستد که در صورت با ایشان مغایرت داشته باشد و در هیأت و ترکیب مشابهت به ایشان نرساند، هر آینه همه خلق از چنین رسولان نفرت و دوری می کنند و سخنان ایشان را قبول نمی‌کنند و بر اوامر و نواهی ایشان کسی اعتنا نمی‌نماید.

چون حکمت خداوند عالمیان مقتضی شد که در اجرای اوامر و نواهی و احکام خود رسولان و پیغمبران از جنس و صنف بنی نوع انسان به سوی همه عالمیان بفرستد، آن چیزی که بر خدا به متقضای مصلحت و حکمت لازم بود به همان نحو آن را ادا فرمود، پس پیغمبرانی که عالم و دانا بر احکام خداوند عالمیان بودند به سوی مردم فرستاد. چون ایشان به حکم خداوند عالمیان برای هدایت مردم آمدند و از جنس و صنف ایشان بودند، به مقتضای لازمه بشریّت مانند مردم طعام می‌خوردند و در بازارها میان مردم راه می‌رفتند. پس مردم بر پیغمبران شوریدند و گفتند: شما مانند ماها بشر و از بنی

نوع انسان هستید! شما را زیادتی و فضیلتی بر ما نمی‌شود؛ پس آن چیزی که از نبوّت و رسالت ادّعا می‌نمائید، از شما با چنین وصف قبول نخواهیم نمود، تا اینکه برای ما چیزی خارق عادات بیاورید که ما از آوردن آن عاجز باشیم و آوردن مانند آن را قادر نشویم، پس به سبب معجزه شما بدانیم که شما مخصوص بر پیغمبری از جانب خدا هستید و برای رسالت پروردگار عالمیان امتیاز یافته‌اید، به سبب آوردن شما چیزی را که ما قدرت به آوردن آن نداشته باشیم.

پس خداوند عالمیان به سبب اتمام حجّت و اکمال برهان و قطع معذرت ایشان هر یکی از پیغمبران خود را معجزات باهرات و آیات ظاهرات کرامت فرمود، که اهل عصر و زمان هر یکی از ایشان عاجز از آوردن مانند آنها گشتند و غیر قادر بر اتیان مثل آنها شدند. پس بعضی از پیغمبران خود بعد از ترسانیدن امّت خود از عذاب خداوند قهّار و تخویف کردن ایشان از آتش دوزخ و قطع معذرت و اتمام حجّت از جانب خداوند قاهر قادر، طوفان عالم گیر آورد که طاغیان امّت و متمرّدان اهل زمان خود را در آب بی‌پایان غرق نموده و روی زمین را از لوث وجود ایشان پاک کرد و بعضی از رسولان را آتش جان گداز که طاغیان امّت خود افروخته بودند که پیغمبر خود را به جهت طغیان و سرکشی خود در میان آن آتش افروخته افکنده بودند، گلستانی نمود که رشک بهشت عنبر سرشت گردید و از انواع درختان میوه‌های فصول اربعه در میان آتش شعله‌ور رویانید و آن را به قدرت کامله و به متقضای خطاب مستطاب عتاب آمیز برای پیغمبر گرامی خود سرد و سلامت فرمود که عقول عاقلان از تصوّر کنه قدرت کامله و سطوت قاهره خداوند قادر بی‌چون عاجز و حیران گردیدند

و برای ترویج دین و اجرای اوامر و نواهی و احکام خود بعضی از پیغمبران از سنگ سخت، شتری بیرون آورد، همان ساعت از پستان آن شتر شیر جاری ساخت که همه مردم از آن انتفاع و فایده می‌بردند و بعضی از پیغمبران خود را دریای موّاج شکافت و تابعان خود را از قعر آن عبور نموده از دست دشمنان فتنه‌جو و طاغیان امّت خود خلاصی یافتند و برای اثبات نبوّت و رسالت آن پیغمبر اکرم از سنگ سخت چشمه‌های آب شیرین‌تر از عسل و خوشتر از شکر جاری ساخت و عصای خشک را اژدهای خشمناک نمود که در اندک زمانی هر چیزی که ساحران به دروغی در نظر مردم جلوه داده بودند و به خیال جاهلان چنین نموده بودند که آنها را حقیقتی هست و حال آنکه چیزهای خیالی بودند فرو برد و بلع نمود، که اثری از آنها در روی زمین باقی نگذاشت.

بعضی از پیغمبران به قدرت کامله خداوند قادر بی همتا به دست معجز نمای خود کوری و پیسی را شفا می‌داد و مرده‌ها را به اذن و قدرت خداوند عالمیان زنده می‌فرمود و از چیزهایی که مردم در خانه خود می‌خوردند و ذخیره می کردند خبر می‌داد و بعضی از پیغمبران خود را شقّ القمر نموده و ماه عالمتاب را دو نیمه نمود و به قدرت قاهره خداوند جهان آفرین حیوانات بی‌زبان به زبان فصیح و لسان صریح با آن پیغمبر عظیم الشأن و جلیل القدر سخن می گفتند و به بیان ظاهر و کلام صریح باهر تصدیق نبوّت و رسالت آن جناب را کردند، مانند شتران و گرگان و غیر آنها.

چون پیغمبران این معجزات ظاهرات و آیات واضحات را آوردند و اهل عصر و زمان خود را از اتیان مثل آنها عاجز نمودند و



امّت ایشان قادر بر آوردن مانند آن خارق عادات و معجزات باهرات نشدند، پس خداوند عالمیان از تقدیر مصلحت‌آمیز و کمال لطف و مهربانی خود نسبت بر بندگان و حکمت کامله خود درباره ایشان، پیغمبران خود را به این معجزات ظاهره و آیات قاهره در حالتی قاهر و غالب امّت و سرکشان اهل عصر و مَلّت خود فرمود و در حالت دیگر و زمان آخر مغلوب و مقهور ایشان نمود.

گاهی قاهر شدند و گاهی مقهور گشتند و اگر پیغمبران خود را در همه حال قاهر و غالب می‌نمود و عادت خداوندی بر قهر و غلبه ایشان نسبت بر بندگان جاری می‌شد و رسولان و امنای وحی خود را در هیچ حال و زمان مبتلا به بلاها و محنت‌ها نمی‌فرمود، هر آینه عامیان امّت، با مشاهده خوارق عادات و معجزات باهرات، ایشان را به خدایی اخذ می‌نمودند و به یگانگی و پروردگاری می‌پرستیدند، و خدای را که خالق عالمیان و آفریننده جهان و جهانیان بود، پروردگار نمی‌دانستند؛ و هرگز مرتبه صبر و تحملّ پیغمبران بر بلاهای عظام و مصیبت‌های بزرگ و جِسام به کسی معلوم و مشخّص نمی‌شد و فضیلت ایشان در مقام صبر بر بلا و محنت و عنا بر احدی ظاهر و هویدا نمی‌گردید.

لکن خداوند عالمیان به حکمت بالغه و قدرت کامله خود احوال و اوضاع پیغمبران جلیل القدر و عظیم الشأن خود را مانند احوال و اوضاع سایر بندگان و عامیان خود امّت نمود که گاهی پیغمبران را مبتلا به بلاها و محنت‌ها گردانید و در دست امّت خودشان مقهور و مغلوب نمود و گاهی صحیح و سالم فرمود و بر دشمنان دین ظاهر و غالب گردانید و پیوسته عادت خداوند عالمیان درباره ایشان به این نحو جاری و واقع گردید، تا این که مقام صبر ایشان به رنج و عنا و

محنت و بلا معلوم عالم و عالمیان و مشخّص انس و جانّ گردد.

همچنین ایشان در مقام ابتلا به بلاها و در هنگام هجوم مصیبت‌ها و محنت‌ها صابر و متحمّل باشند و در ایّام صحّت و سلامت و زمان ظهور و غلبه بر دشمنان شاکر و ثنا کننده بر خداوند عالمیان شوند و در همه حالات خود برابر خداوند جهان متواضع باشند و شکستگی نمایند و از متکبّران نباشند و در خدمتگذاری و عبادت و شکر نمایی تکبّر و تجبّر نورزند.

همچین برای بندگان و رعیّت امّت معلوم و مشخّص شود که به مجرّد ظهور چنین خوارق عادات و معجزات باهرات، گروه انبیا و سلسله اوصیاء اله و معبود و خالق موجودات و موجد مخلوقات نخواهند شد.

اگر چنین بودند هرگز مغلوب اعدا و مبتلا به هزار گونه رنج و عنا و چندین قسم محنت و بلا نمی‌شدند. همچنین امّت هر یکی از ایشان بدانند که ایشان را خداوندگاری معبود و پروردگاری غالب و قاهر است که اوست خالق عالمیان و موجد پیغمبران.

او مبعوث کننده ایشان و مدبّر و پروردگار همه اهل جهان است که هرگز به دامن عزّت و جلال او گرد و غبار حدوث و زوال نمی‌رسد و بی شکّ و شبهه معبود قادر و موجود قاهر است که هیچ گونه مغلوب و مقهور نمی‌شود.

پس مردم عالم و گروه جنّ و بنی‌آدم عبادت و اطاعت چنین خداوندگار قاهر و پروردگار قادر را نمایند و هرگز تمرّد از التزام به لوازم فرمان‌برداری و بندگی او نکنند و پیغمبران و رسولان او را اطاعت نمایند، و سرکشی از اوامر و نواهی ایشان که از جانب خداوند عالمیان آورده‌اند نکنند و تا این که حجّت و برهان خدا بر همه عالمیان ثابت

و کامل شود، و دلیل و حجّت بالغه او بر کسانی که در خصوص گروه انبیاء و سلسله اوصیا از حدّ تجاوز نمودند و ایشان را بر خداوندی و پروردگاری پرستیدند تمام‌تر و کامل‌تر شود، و هر کس که مخالف و منکر چیزهایی شود که گروه انبیاء از جانب خدا آورده‌اند با وجود بیّنه و برهان، معاند و مخالف و منکر گفته پیغمبران شود؛

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾[1]

تا فردای قیامت مردم را حجّتی بر خدا نباشد و نگویند در دار دنیا حجّت برای ما تمام نگردید و امر پیغمبران بر ما واضح و لایح نشد. خداوند عالیمان در ارسال رسل و بعثت انبیاء و انزال کتب حُکم بالغه و قدرت کامله خود را به اتمام رسانید و حجّت و برهان الوهیّت و ربوبیّت خود را کامل و بالغ نمود، تا عذر بندگان قطع شود و حجّت ایشان بر خدا نباشد.

محمد بن ابراهیم راوی خبر می‌گوید که من فردای آن روز به خدمت شیخ ابوالقاسم بن روح قدس سره رفتم و در دل شکی و تردیدی داشتم در این که آیا شیخ بزرگوار آن سخن را که دیروز برای ما ذکر نمود و در جواب سؤال سائل کلام را به آن نحو تقریر و بیان فرمود، از خودش بود و به ذهن و خاطر و قادر خود رسید و به مقام بیان آورد؟ یا آن از صاحب العصر و الزمان علیه السلام و سایر ائمه انام علیهم السلام برای او رسیده است؟

آنچه نواب اربعه می‌گویند از امام زمان (ع) است

چون به خدمت آن بزرگوار رسیدم پیش از آن که من از آن بزرگوار حقیقت امر را بپرسم و آنچه به خاطر رسیده بود از تردید و شکّ اظهار نمایم، فرمود: ای محمد بن ابراهیم! برای من بسیار

---

۱. انفال: ۴۲.

خوش‌تر و دوست داشتنی‌تر است که از آسمان به زمین بیافتم سپس مرغان گوشت بدن مرا به منقار و چنگال خود بربایند و بخورند، یا باد بسیار تند مرا به هوا بلند نماید و به صحرای بسیار دور و دراز بر سنگ سخت و سنگلاخ بیاندازد و اعضای مرا با سنگهای درشت و سخت بزند و پاره پاره کند، از اینکه در دین خداوند عالم چیزی به رأی و فکر خود بگویم و به خواهش نفس خود در دین سخن بگویم و رفتار نمایم؛ بلکه چیزی که دیروز به زبان راندم و در جواب سؤال آن مرد سائل گفتم از اصل به من رسیده بود، یعنی از صاحب العصر و الزمان علیه‌السلام بر من رسیده بود و از حضرت حجّت علیه‌السلام شنیده بودم.[1]

در معانی الاخبار به سند خود از ابن رئاب روایت کرده است که روزی از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام از تفسیر قول خداوند عالمیان سؤال کردم:

﴿وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ﴾[2]

تفاوت ابتلای انبیاء و اوصیاء با مردم

یعنی چیزی که از مصایب به شما می‌رسد، پس ابتلای شما به آنها به سبب گناهانی است که دست‌های شما آنها را کسب کرده است، یعنی هر چه به شما از بلاها و مصایب می‌رسد، به جهت کرده‌های شما است، از معاصی و محرّمات، خداوند عالم بسیاری از کرده‌های شما را عفو می‌فرماید و از غالب تقصیرات شما در می‌گذرد.

ابن رئاب می‌گوید: من عرض نمودم مصایبی که بر جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام و مانند او از اهل‌بیت گرامی آن حضرت رخ دادند، آیا از این قبیل است که خدا در این آیه می‌فرماید و حال آنکه ایشان

۱. شیخ صدوق، *کمال‌الدین* ۲ : ۵۰۷ : ۳۷؛ شیخ صدوق، *علل‌الشرائع* ۱ : ۲۴۱ : ۱؛ شیخ طوسی، *کتاب الغیبة*: ۳۲۳.
۲. شوری: ۳۰.

از اهل‌بیت طهارت و عصمت هستند و گناهی از ایشان سر نزده است، تا اینکه مستوجب این گونه مصایب جلیله بوده باشند؟!

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: عادت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر این جاری شده بود که در هر شبانه روز صد دفعه استغفار می‌نمود، نه به سبب گناهی بود که از آن جناب سر زده باشد! خداوند عالمیان اولیای گرامی خود را مخصوص فرموده است بر ابتلا بر مصائب عظام و محنت‌های بی‌کران و بی‌منتها، تا اینکه در مقابل آن مصائب جلیله اجر و ثواب ایشان را کامل فرماید و این ابتلا نه به جهت گناهی می‌شود که از سلسله انبیا و اولیاء سرزده باشد.[1]

مترجم می‌گوید: حاصل جواب آن حضرت این است که این آیه و امثال وی در شأن سایر امّت نازل گشته، دخل به گروه انبیاء و اولیاء ندارد، زیرا که مصیبتی که بر پیغمبران و اوصیای گرامی ایشان می‌رسد، به جهت زیادتی اجر و ثواب و بلندی درجه و رتبه ایشان در نزد خداست، نه به جهت گناهی است که از ایشان به ظهور آمده است که مستوجب عقوبت دنیا و عذاب آخرت بوده باشند. چنانکه استغفار گاهی از جهت بلندی درجه و قرب منزلت و علوّ رتبت در نزد خدا می‌شود، نه به جهت معصیت، چنانکه طلب مغفرت از پیغمبران و پیشوایان دین خداوند عالمیان به جهت زیادتی اجر و بلندی منزلت است و از غالب مردم به جهت صدور معصیت و گناه است و همچنین ابتلا بر مصایب از انبیاء و اوصیاء برای قرب منزلت

---

۱. شیخ صدوق، *معانی الأخبار*: ۲۸۳؛ ثقةالاسلام کلینی، *الکافی* ۲ : ۴۵۰ : ۲؛ علی‌بن‌ابراهیم قمی، *تفسیر قمی* ۲ : ۲۷۷ : ۲۶؛ روایتی دیگر شبیه همین روایت علاّمه رحمه الله نقل نموده ولی مترجم به جهت اختصار ترجمه ننموده، آدرسهای آن روایت: ثقةالاسلام کلینی، *الکافی* ۲ : ۴۴۹ : ۱؛ عبدالله بن جعفر حمیری، *قرب الاسناد*: ۷۹.

و زیادتی اجر و ثواب می‌باشد و در غالب مردم به جهت کرده‌های ایشان می‌باشد انتهی.

ابتلای حضرت ایوب(ع) و گمان اشتباه مردم

در خصال به سند خود از جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام از پدر بزرگوارش روایت کرده است که روزی آن حضرت فرمود: هفت سال خداوند عالمیان حضرت ایّوب را مبتلا به ناخوشی نمود، نه به جهت گناهی بود که از حضرت ایّوب سر زده باشد و به درستی پیغمبران هرگز به پیرامون گناه نمی‌گردند و هیچ وقت معصیت از ایشان سر نمی‌زند، زیرا که معصوم و مطهّر می‌باشند و هیچ وقت دامن عصمت و طهارت ایشان به لوث گناه و معصیت آلوده نمی‌شود و از حقّ به سوی باطل میل نمی‌کنند و به هیچ گونه گناه از صغیره و کبیره مرتکب نمی‌شوند.

فرمود: جناب ایّوب با وجود مبتلا شدن آن حضرت به همه آن بلاها و ناخوشی‌ها، بدن مبارکش بدبو نشده و صورت مبارکش قبیح المنظر و بد هیأت نگردید و از جراحت‌های بدنش چرک و خون جاری نشد و کسی را دیدن او بد نیامد و نفرت از او نمی‌کرد و دیدنش را ناخوش و مکروه نمی‌داشت و هیچ عضوی از اعضای بدنش با وجود آن زخم‌ها و جراحت‌ها کرم دار نگردید و بدین نحو جاری گشته عادت خداوند عالمیان در حقّ پیغمبران و اولیاء گرامی خود که هیچ یکی از ایشان را مبتلا به بلایی نمی‌کند که صورت او را قبیح و بدمنظر نماید و خون و چرک از وی جاری گردد، که مردم از دیدنش نفرت نمایند و کراهت به هم رسانند و آن چیزی که به گوش مردم برخورده است که مردم از حضرت پرهیز می‌نمودند و متنفر می‌شدند، نه از جهت ناخوشی و کراهت منظر جسد

مبارکش بود، بلکه اجتناب و پرهیز ایشان از جهت فقر و پریشانی آن حضرت بود که در نظر اهل روزگار ضعف و پریشانی در ظاهر امر آن جناب می‌بود.

هر که قربش بیش بلایش بیشتر

چون ایشان بر باطن امر آن جناب جاهل بودند و نمی‌دانستند که برای او چه کرامت‌ها و قرب و منزلت و زلفی در نزد پروردگار خود از نصرت و فرج بود؛ از آن حضرت نفرت می‌نمودند و حال آنکه جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است که عظیم‌ترین مردم، از حیثیت بلا و محنت و مصیبت پیغمبران است، بعد از ایشان کسانی هستند که در معرفت یگانگی خداوند عالم، اشرف و افضل اهل روزگار بوده باشند و در اطاعت و عبادت پروردگار عالمیان به سر حدّ کمال رسیده باشند، پس از ایشان اشرف و افضل هر گروه هستند.

علّت ابتلای حضرت ایوب(ع) و انبیای عظام

حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام فرمود که خداوند عالمیان مبتلا ننمود حضرت ایّوب علیه‌السلام را به آن بلایی که مبتلا نمود به جهت اینکه تقصیری از آن حضرت سر زده بود که سزاوار و مستوجب عقوبت باشد، بلکه خداوند عزیز و جلیل او را به همان بلای بزرگی که مبتلا به آن بلا گردید، به چند جهت مبتلا نمود، یکی اینکه مردم را به دیدن بلای بزرگ او بلاها و محنت‌های خود سهل و آسان گردد، به جهت اینکه ببینند که پیغمبران نیز که مقرّب‌ترین مردم در نزد خداوند عالمیانند به بلاهای بزرگ مبتلا می‌شوند و دیگری اینکه برای حضرت ایّوب علیه‌السلام و امثال آن حضرت از سایر پیغمبران ربوبیّت و الوهیت را ادّعا ننمایند و ایشان را به خدایی اختیار نکنند و به پروردگاری نپرستند، به جهت مشاهده آن نعمت‌ها و کرامت‌هایی که خداوند عالمیان اراده نموده بود که برای حضرت ایّوب علیه‌السلام و



امثال او برساند و ایشان را مخلّع به خلعت‌های نعم بی‌کرانه خود سازد.

و سوّمی آنکه مردم به مشاهده بلای حضرت ایّوب استدلال نمایند بر اینکه اجر و ثواب و نعمت از جانب خدا بر بندگان خود به دو قسم می‌باشد، یکی از جهت استحقاق و سزاواری و لیاقت بنده می‌باشد، چنانکه کسی با خلوص نیّت و حسن سریرت اطاعت اوامر و نواهی خداوند قادر بی‌چون می‌نماید و در هنگام نزول بلا و تلاطم امواج محنت و عنا صابر و شاکر می‌گردد، تا اینکه در مقابل اطاعت و عبادت و صبر و شکر نعمت مستحقّ تفضّلات الهی و مستوجب فیوضات خداوندگاری گردد و دیگری اینکه از روی اختصاص و موهبتی می‌باشد که خدا بر بعضی بندگان خود مانند پیغمبران عطاهای بی‌کرانه و تفضّلات بیشمار نماید، بی آنکه به جهت اطاعت و انقیاد او باشد و به جهت سزاوار بودن او در مقابل عبادت و بندگی شود. چنانکه غالب نعمت‌های الهی برای بندگان خود به محض تفضّل و احسان است، خصوص مسئله نبوّت و امامت که محض عصمت پیغمبران و اوصیای ایشان، عصمت موهوبی است.

و چهارم اینکه مردم بدانند که عزّت و ثروت و غنا و ضعف و پریشانی و فقر و بلا از تقدیر خداوند عالمیان است، تا اینکه ضعیف را به جهت ضعف و فقیر را به سبب فقر و مریض را به واسطه مرض خود، حقیر نشمارند و به نظر حقارت به سوی ایشان نظر ننمایند و این مطلب را بدانند که عزّت و ذلّت و ثروت و فقر و مرض و صحّت از خداست و قادر بی‌همتا هر کس را می‌خواهد مریض و ناخوش می‌نماید و هر مریض را که می‌خواهد شفا کرامت می‌فرماید؛ هر وقتی که می‌خواهد و هرگونه شفائی که می‌خواهد

می‌دهد، به هر سبب باشد، بعضی را دیرتر شفا می‌دهد و بعضی را زودتر و بعضی را به دوا و بعضی را به قدرت کامله خود، تا اینکه عبرت نماید برای کسی که می‌خواهد به این چیزها عبرت بگیرد و سبب شقاوت گردد برای کسی که از علم خدا گذشته است که او شقیّ و بدکردار خواهد شد و سبب سعادت نیکوکاران بوده باشد، که از تقدیر و علم خدا سعادت و نیکوکاری ایشان گذشته باشد.

قوّت اقویا و ثروت اغنیا و صحّت صحیحان و مرض مریضان، به سبب دانایی و فضیلت و نادانی و جهالت نیست، بلکه همه اینها در قبضه قدرت خداست و آن خداوند عالم دانای راز و نهان، در جمیع اینها در حکم و قضای خود پادشاهی عادل است و در افعال و کردار و تقدیرات خود حکیم است و در حقّ بندگان خود به حال ایشان چیزی نمی‌کند مگر که اصلح باشد و پیوسته مصلحت بندگان را ملاحظه می‌فرماید و حول و قوّت نیست برای ایشان مگر از خداوند عالمیان.

مترجم می‌گوید: چون در عبارت این حدیث شریف فی الجمله اشکالی و جمله‌ای از فقرات وی مشکل و مغلق بودند از آن جهت در ترجمه آن تفصیل مذکور گردید و مناسبت آن تفصیل به فقرات روایت در نزد ناظران صاحب بصیرت پر واضح است انتهی.

اعتقاد به واجب الاطاعة بودن امام به تنها کافی نیست

در بصائر الدّرجات به سند خود از ضُرَیْس روایت کرده است که روزی جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام با جماعتی از اصحاب گرامی خود نشسته بود، شنیدم که آن حضرت می‌فرمود: تعجّب دارم از گروهی که ما را دوست می‌دارند و ولایت ما را اختیار می‌کنند و ما را پیشوا و امام خود می‌دانند و ذکر می‌نمایند که اطاعت ما بر ایشان مانند اطاعت خدا از جمله واجبات و مفروضات است، با فرض این ادّعا که

دارند حجّت و برهان خود را می‌شکنند و دلیل و آیت خود را باطل و لغو می کنند و با نفس‌های خود مخاصمه می‌نمایند و به جهت ضعف قلوب ایشان آنچه در دل ایشان است با زبان خود نمی‌سازد، پس به این سبب حقّ ما را ناقص می کنند.

و به جهت این بر ما عیب می گیرند و سخنان ایشان با همدیگر مناقضت و منافرت دارند و با همدیگر جمع نمی‌شوند و به ضعف عقل‌های خود مرتبه ما را پست می‌نمایند و بر کسانی که مرتبه ما را شناخته‌اند و منزلت ما را دانسته‌اند عیب می کنند و همچنین عیب می کنند در کسانی که برهان حقیّت معرفت، و دلیل شناختن ما، و قبول و تسلیم نمودن امر امامت و ولایت ما، عطا شده است.

فرمود: آیا کمال شما این است که گمان می کنید خداوند عالمیان اطاعت دوستان و پیشوایان دین خود را بر بندگان خود واجب و لازم می گرداند و از ایشان خبرهای آسمان‌ها و زمین‌ها را مخفی و مستور می‌نماید؟ و از ایشان مادّه‌های علم چیزهایی که بر ایشان وارد می‌شوند قطع می کند؟ از آن چیزهایی که قوام دین مردم در آن است؟

یعنی هرگز معقول و متصوّر نمی‌شود که کسی را بزرگ و رئیس و پیشوای بندگان خود نماید و اطاعت او را بر همه عالمیان واجب و لازم گرداند، لکن او را دانا و عالم بر خبرهای آسمان و زمین نفرماید و علم آن چیزهای که مردم بر دانستن آنها محتاج می‌باشند و قوام دین ایشان بر دانستن آنها بوده باشد، بر آنان مخفی و مستور سازد، خواه احکام دین ایشان باشد یا چیزی که به دانستن آن معتقد بر پیشوای دین مبین می‌باشند.

علّت مغلوب شدن ظاهری اهل‌بیت (ع)

پس حمران که یکی از اهل مجلس بود عرض نمود: فدای تو شوم یا ابا جعفر! مرا از حقیقت امر جناب علی بن ابی طالب علیه السلام و جناب امام حسن علیه السلام و جناب امام حسین علیه السلام خبر ده و بیان نما، که بر اجرای احکام دین قیام نمودند و خروج کردند و با دشمنان دین در مقام خصومت و جهاد گشتند و آنچه بر ایشان از کشته شدن ایشان به دست طاغیان امّت رسید و آن ملاعین بر ایشان غالب گردیدند و ایشان را ظلم و ستم نمودند، تا آخر ایشان را کشتند!

گویا حاصل سؤال حمران این باشد که آیا ایشان در جهاد خود با دشمنان به جهت خواهش نفس خود بود، یا از جانب خدا مأمور به آن بودند؟ مغلوب شدن ایشان برای دشمنان از جهت کرده‌های ایشان بود!، تا اینکه داخل شوند بر کسانی که خدا در حقّ ایشان فرموده است:

﴿وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ﴾[1]

یا نه!

تطبیق فعل امام با علم الهی

جناب امام محمّدباقر علیه السلام فرمود: یا حمران! به درستی خداوند عالیمان درباره ایشان چنین مقدّر و محتوم فرموده بود و از علم خداوند عالم گذشته بود که باید ایشان با دشمنان جهاد نمایند و در دست طاغیان مغلوب شوند و متحمّل ظلم و ستم شوند و هر چه از اهل طغیان و ظلم و جور وارد می‌شود صبر بر آن نمایند و در ترویج دین و اجرای احکام خداوند آسمان و زمین به یک چشم زدن کوتاهی نفرمایند و سکوت اختیار نکنند؛ چون در عالم تقدیر و علم خدا چنین مقدّر و محتوم بود و این تقدیر درباره ایشان به حکم و

---

۱. شوری: ۳۰.

قضای الهی جاری و واقع گردید خداوند عالیمان تکلیف ایشان و آنچه به سر ایشان وارد می گشت به رسول خود خبر داده بود و جناب رسول خدا(ص) ایشان را خبر داده بود که تکلیف شما از جانب خدا جهاد با اعدا و دشمنان دین است و از مغلوب شدن ایشان و کشته شدن ایشان در دست دشمنان خبر داده بود. پس ایشان بنا به فرموده خدا و رسول او قیام به ترویج امر دین نمودند و اظهار مذهب حقّ را کردند و مردم را دعوت به سوی وی نمودند و خروج کردند.

هر کس از ما که اهل‌بیت رسالت و پیشوایان دین هستیم، خروج نمود و حقّ خود را آشکار فرمود و با دشمنان در ظاهر و آشکارا مخاصمه کرد، با علم و دانایی و به امر خدا می‌بود و هر کس از ما ساکت شد و با دشمنان سلوک نمود و به مقام جنگ و خصومت نیامد و امر خود را پیوسته از ایشان مخفی و مستور داشت، به علم و دانایی و امر الهی بود. هر یکی از ما به تکلیف خود عمل می کنیم و تکلیف ما مختلف است!

تسلیم اهل‌بیت(ع) در مقابل تقدیر الهی

حضرت فرمود: یا حمران! با وجود اینکه تقدیر درباره ایشان چنین بود، اگر ایشان در هنگام نزول بلا و غلبه نمودن دشمنان بر ایشان از خدا سؤال می‌نمودند که آن مصایب را از ایشان دفع نماید و ایشان را به دشمنان قاهر و غالب فرماید، هر آینه خداوند رحمان دعای ایشان را مستجاب می‌فرمود و آن مصایب را از ایشان دفع می‌فرمود و اگر می‌خواستند دعا و استغاثه و الحاح می‌نمودند که خدا سلطنت و پادشاهی اهل طغیان و باطل را از ایشان زایل و نابود فرماید، هر آینه خدا قبول خواهش ایشان می‌فرمود و ملک و پادشاهی طاغیان را زودتر از گسیختن رشته منظوم که ریسمان وی

بسیار نازک باشد، زایل می‌نمود و به زودی مدّت سلطنت ایشان به آخر می‌رسید و پادشاهی ایشان برطرف و مانند رشته منظوم، گسیخته و پراکنده و منقطع می‌گردید؛ بلکه زایل بودن سلطنت ایشان در جنب قدرت کامله خداوند قادر بی‌چون، از گسیختن رشته نازک آسان‌تر و سهل‌تر است، لکن ایشان بر تقدیر خدا راضی شدند و تسلیم بر مقتضای قضای الهی نمودند و در همه حال امور خود را موکول به رضای خدا کردند.

فلسفه مصائب اهل‌بیت(ع)

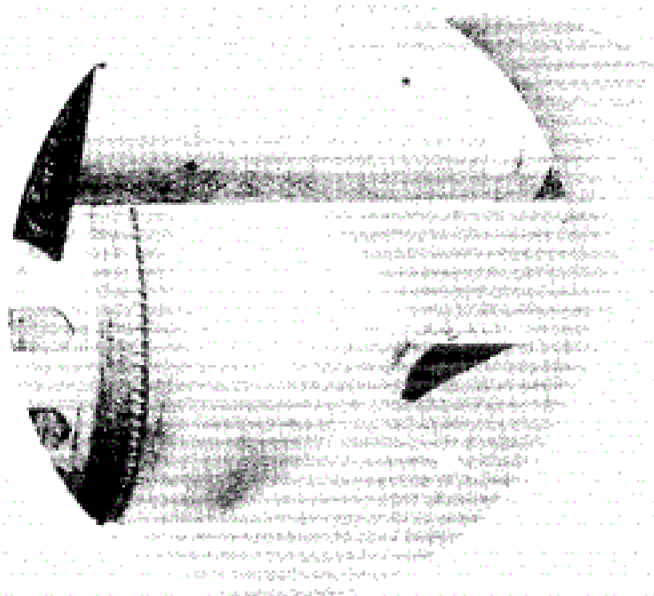
حضرت فرمود: یا حمران! مصایبی که بر آن بزرگواران وارد گردیدند، نه در مقابل این بود که گناهی از ایشان صادر شده باشد و تقصیری کرده باشند که مستوجب آن مصایب شوند، لکن خدا خواست که ایشان را در مقابل آن مصایب به درجات عالیه و کرامات عظیمه برساند و درجات و شأن ایشان را بلند فرماید.

فرمود: بعضی خیالات را درباره ایشان به خاطر خود راه مده و وسواس شیطان را از دل خود بیرون کن و گردن بر حقیّت کرده‌های ایشان بگذار.[1]

۱. محمد صفار، *بصائر الدرجات*: ۱۲۴: ۳.



باب یازدهم: ثواب گریه کردن بر مصیبت امام حسین علیه‌السلام و ائمه علیهم‌السلام





در این باب طریقه و آداب ماتم گرفتن و تعزیه داری در روز عاشورا، به جهت مصیبت فرزند ارجمند مصطفی صلی الله علیه وآله و نور دیده علیّ مرتضی علیه السلام و میوه دل فاطمه زهرا علیها السلام اعنی شهید بیابان کربلا سَلامُ اللهِ عَلَیْهِ وَ عَلَی آبائِهِ وَ أَبْنائِهِ أَئِمَّةَ الْوَرَی، مذکور خواهد شد.

گریستن و گریاندن در مصائب ائمه (ع)

در امالی شیخ بزرگوار شیخ صدوق رحمه الله به سند خود از جناب امام رضا علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: هر کس مصیبت ما را به خاطر آورد و بر چیزهایی که طاغیان امّت، در حقّ ما مرتکب آنها شدند و بر مصایبی که از ایشان بر ما وارد شد گریه نماید، در روز قیامت در درجات عالیه بهشت با ما خواهد شد و هر کس مصیبت ما را ذکر نماید و آن را یاد کند، پس گریه بر او مستولی گردد، و بگریاند، روزی که همه دیده‌ها گریان و نالان می‌باشند هرگز دیده‌های او گریان نمی‌شوند و هر کس در مجلسی بنشیند که امر ما در آن مجلس زنده شود و مذکور گردد نمیرد دل او روزی که همه دل‌ها می‌میرند، یعنی دل او شاد و خرّم می گردد روزی که همه دل‌ها از ترس آن روز اندوهناک و محزون می‌باشند.[1]

مترجم می‌گوید: ظاهر از امر ائمه انام چیزهایی است که نسبت

---

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۷۳ : ۴.

آنها به ایشان برسد، مانند احکام و معجزات و مصایب آن بزرگواران انتهی.

آمرزش گناهان به خاطر گریستن بر مصائب اهل‌بیت (ع)

در تفسیر علی‌بن‌ابراهیم به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است، هر کس مصایب ما را یاد کند، یا کسی مصایب ما اهل‌بیت رسالت را در نزد او ذکر نماید، پس به جهت آنها از دیده‌اش مانند قدر پر مگسی اشک بیرون بیاید، خداوند عالمیان همه گناهان او را بیامرزد، هر چندی که گناهان او مانند کف دریاها باشد.[1]

نفس مهموم غصه‌های اهل‌بیت تسبیح است

در مجالس شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره و امالی شیخ الطایفه شیخ طوسی قدس‌سره به سند خود از ابان بن تغلب مروی است که جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام فرمود: نفس مهموم و آه کشیدن او به جهت مصایب ما و ظلم‌هایی که از دشمنان دین به ما رسیده است، ثواب تسبیح دارد و مانند تسبیح کردن برای خداوند عالمیان است و مهموم شدن او در مصایب ما عبادت است و مستور نمودن سرّ ما از اعداء دین مانند جهان کردن در راه خداوند عالمیان است؛ حضرت صادق فرمود: سزاوار است که این حدیث شریف به طلا نوشته شود.[2]

مؤمن با یاد حسین (ع) اشک می‌ریزد

در کامل الزیارة به سند خود از فرزند خارجه روایت کرده است که روزی در خدمت با سعادت جناب صادق آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم، جناب امام حسین علیه‌السلام را در نزد آن حضرت یاد نمودیم که لعنت خدا بر قاتل او باد، پس آن جناب به جهت یاد نمودن جناب

---

۱. علی‌بن‌ابراهیم قمی، *تفسیر قمی* ۲ : ۲۹۲.
۲. شیخ مفید، *الأمالی*: ۳۳۸ : ۳؛ شیخ طوسی، *الأمالی*: ۱۱۵ : ۳۲؛ محمدبن‌ابی القاسم طبری، *بشارة المصطفی*: ۱۰۵ و ۲۵۷.

امام حسین علیه‌السلام گریست و ما نیز گریستیم؛ پس آن جناب سر مبارک خود را برداشت و فرمود که جناب امام حسین علیه‌السلام می‌فرمود، که منم کشته گریه و زاری، یاد نمی‌کند مرا مؤمنی مگر اینکه گریه می‌کند.[1]

مترجم می‌گوید: چون مراد از این حدیث شریف مشتبه بود و احتمال به معنی داشت لهذا اصل متن روایت را نقل کردن مناسب خواهد شد. «قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ علیه‌السلام أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلاَّ بَكَى»[2]

معنای «أنا قتیل العبرة»

جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: منم کشته اشک چشم، ذکر نمی‌کند مرا هیچ مؤمنی مگر اینکه گریان و نالان می‌شود. احتمال ظاهر دارد که مراد این باشد کشته شدن من سبب گریه و زاری می‌باشد، هیچ مؤمنی ذکر نمی‌کند مرا مگر دیده‌های او اشک ریزان می‌گردد، پس بنابراین وجه که مذکور گردید قول آن حضرت «لايَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلاَّ بَكَى» به منزله تفسیری است بر قول او که فرمود: «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ» و احتمال دارد که مراد از روایت این بوده باشد که کشته خواهم شد به گریه و زاری، یعنی در وقت کشته شدن دیده‌های من اشک ریزان می‌باشد، یعنی از نهایت ظلم و ستمی که از طاغیان بنی امیّه بر من وارد خواهد شد، با حزن و اندوه و گریه و زاری کشته خواهم شد، پس سزاوار است که هر مؤمنی مرا ذکر

---

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۸: ۶؛ محدث نوری، *مستدرک الوسائل* ۱۰ : ۳۱۱: ۱۲۰۷۲.

۲. در روایت ۱۹ همین باب از بحارالانوار چنین آمده است: «انا قتیل العبرة لایذکرنی مؤمن الاّ استعبر»، ر.ک: شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۳۷ : ۷؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۸ : ۳؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۰؛ ابن شهرآشوب ، *مناقب آل أبی طالب* ۴ : ۸۷؛ مترجم رحمه الله به جهت اختصار و هم معنا بودن ترجمه نکرده است.

نماید و مصایب مرا به خاطر خود بیاورد گریه و زاری نماید، زیرا که هر مصیبتی که بر امام زمان وارد می‌شود در حقیقت بر شیعیان گرامی امام انام وارد می‌باشد و مؤیّد این وجه روایت دیگر است که به طریق دیگر در اینجا از جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام مروی است انتهی.

حزن مصائب و زیارت امام حسین (ع) غم را از دل می‌برد

در کامل الزیارة مرویست که امام صادق علیه‌السلام فرمود که جناب امام حسین علیه‌السلام فرموده است: من کشته گریه و زاری هستم کشته شدم مغموم و محزون، و بر خداوند عالمیان سزاوار است که هیچ محزونی و مهمومی زیارت من نیاید مگر اینکه خداوند عالم او را به سوی اهل و عیال خود دلشاد و خرّم برگرداند، حزن و اندوهش را زایل گرداند.[1]

ثمر اشک بر مصائب اهل بیت (ع) بهشت است

در امالی شیخ جلیل القدر و عظیم‌الشأن شیخ مفید قدس‌سره به سند خود از محمّدبن ابی عماره کوفی روایت کرده است که گفت: از حضرت جعفربن محمّد علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود که هر کسی که دیده او در مصایب ما، به جهت خونی که از ما ریخته شده، یا برای حقّی که از ما ناقص و مغصوب گشته و یا به جهت عِرضی که از ما هتک نموده‌اند یا برای کسی از شیعیان ما که در راه محبّت ما مظلوم و مقهور گشته اشک ریزان و گریان گردد، خداوند عالم او را به جهت آن اشک دیده‌ای که برای ما ریخته است سال‌های بیشمار در بهشت ساکن می گرداند! که هرگز آخر ندارند و به منتها نمی‌رسند.[2]

در مجالس شیخ مفید و امالی شیخ طوسی به سند خود از احمد بن یحیی الاودی از مُخَوَّل بن ابراهیم به سند خود از جناب امام

---

۱. شیخ صدوق، *ثواب الأعمال*: ۹۸؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۹ : ۷.
۲. شیخ مفید، *الأمالی*: ۱۷۴ : ۵؛ شیخ طوسی، *الأمالی*: ۱۹۴ : ۳۳۰؛ محمدبن‌ابی القاسم طبری، *بشارة المصطفی*: ۱۰۴؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعة* ۱۴ : ۵۰۶ : ۱۹۷۰۰.



حسین علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: هیچ بنده مؤمنی نیست که از دیده‌های او در مصایب ما قطره‌ای اشک بریزد، یا چشمان او در مصیبت ما پر از اشک شود، مگر اینکه خداوند عالمیان او را در بهشت سال‌های بیشمار ساکن می‌گرداند!

احمد بن یحیی می‌گوید: من شبی جناب امام حسین علیه‌السلام را در خواب دیدم، پس عرض کردم که مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش منذر برای من حدیثی از شما نقل کرده است که شما فرموده‌اید که هیچ بنده نیست که از دیده‌های او قطره اشکی بیرون بیاید یا دیده‌های او پر از اشک شوند، مگر اینکه خداوند عالمیان آن بنده را به سبب آن اشک چشم، در بهشت برین سال‌هایی که آخر و انتها ندارند ساکن گرداند!

پس جناب امام حسین علیه‌السلام در خواب به احمد بن یحیی فرمود: بلی این را من گفته‌ام!

احمد می‌گوید پس عرض کردم: اسناد و وسایط میان من و تو ساقط شد، یعنی این حدیث را از زبان شریف تو شنیدم، دیگر احتیاج به واسطه دیگران میان من و تو ندارم.[1]

تنها گریه بر حسین (ع) مکروه نیست

در امالی شیخ طوسی قدس‌سره به سند خود از معاویه بن وهب از جناب امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه است مگر جزع و گریه در مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام.[2]

---

۱. شیخ طوسی، *الأمالی*: ۱۱۶ : ۱۸۱؛ شیخ مفید، *الأمالی*: ۳۴۰ : ۶؛ محمدبن‌ابی القاسم طبری، *بشارة المصطفی*: ۶۲.

۲. شیخ طوسی، *الأمالی*: ۱۶۱ : ۲۶۸؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعة* ۱۴ : ۵۰۵ : ۱۹۶۹۹ و ۳ : ۲۸۲ : ۳۶۵۷؛ صاحب وسائل رحمه الله ذیل این حدیث می‌فرماید: «أقول هذا محمول علی عدم زیادة الحزن أو علی اجتماع الحزن و البکاء معاً».

مترجم می‌گوید: جزع به حسب لغت اضطرار و بی‌تحمّلی است که گاهی از روی اضطرار و بی‌قراری بعضی حرکات از جزع کننده صادر می‌شود، مانند سینه زدن و جامه دریدن و نحو آنها. مراد حضرت از جزع و گریه مکروه، شاید جزعی باشد که موجب بی‌صبری و بی‌قراری بوده باشد، پس این نحو گریه و جزع بنابر عموم این حدیث بر همه چیز مکروه است، حتی به جهت ترس از خدا مگر برای سیّدالشهدا علیه‌السلام و احتمال دارد که عموم در حقیقت خود نباشد، بله تخصیص دیگر به وی رسیده باشد، زیرا که گریه بر مصایب انبیاء و اوصیاء و سایر ائمه هدی و پیشوایان دین و شهدایی که در راه محبّت ائمه طاهرین شهید شدند و در مصیبت پدر و مادر و از ترس خدا، مستحب و محبوبست و این احتمال بنابر آن است که مراد از جزع محض گریستن باشد و عطف کردن بکاء بر وی از قبیل تفسیر بوده باشد و اگر احتمال اوّل باشد عطف یا از قبیل عطف تفسیر است، بنابر اینکه مراد از بکاء گریه کردن به نوع خاصّ و کیفیّت مخصوص بوده باشد که مرادف جزع بوده باشد، یا مراد از جزع همان احتمال اوّل بوده باشد و مراد از بکاء محض گریه کردن و تخصیصات که مذکور گردیدند نسبت بر معطوف باشد، که عبارت از بکاء است نه نسبت بر معطوف علیه که عبارت است از جزع، وَ اللهُ أَعْلَمُ بِحَقائِقِ الأَشْیاء وَ دَقائِقِ الأُمُور انتهی.

سبب گریهٔ هر مؤمن

در کامل الزیارة به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که روزی جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام به سوی فرزند گرامی خود جناب امام حسین علیه‌السلام نظر فرمود: گفت: یا عَبْرَةَ کُلّ

مُؤْمِنٍ، یعنی ای سبب گریه هر مؤمن!

جناب امام حسین علیه‌السلام عرض کرد: من سبب گریه مؤمنان هستم؟!

فرمود: بلی ای فرزند گرامی من.[1]

زمانی که امام صادق(ع) یاد حسین(ع) می‌کند

و ایضا در کتاب مذکور به سند خود از ابو عماره منشد روایت کرده است که هرگز روزی نشد که جناب امام حسین علیه‌السلام در نزد جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام مذکور شود و آن حضرت در آن روز تا شب تبسمی نماید. آن جناب در تمام آن روز محزون و اندوهناک می‌شد و پیوسته می‌فرمود: جناب امام حسین علیه‌السلام سبب گریه هر مؤمن است[2] و به طریق دیگر مروی است که در تمام آن روز و شب حضرت صادق هرگز تبسّمی نمی‌نمود و کسی آن جناب را خندان نمی‌دید و پیوسته زبان معجز بیانش مترنّم آن مقال مذکور می گردید.[3]

شناخت امام حسین(ع) نسبت به زائران و عزاداران خود

در امالی شیخ طوسی قدس‌سره به سند خود از ثقة جلیل القدر و عظیم‌الشأن محمّد بن مسلم روایت کرده است که روزی از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام شنیدم که آن حضرت می‌فرمود که حسین‌بن‌علی علیهماالسلام در محل قرب و نزد پروردگار خود می‌باشد، پیوسته به سوی لشگرگاه خود و بر کسانی که در خدمت آن جناب به درجه رفیعه شهادت فایز شدند نظر می‌فرماید و نظر می‌نماید به زائران خود و آن بزرگوار بر ایشان عارف‌تر است و زیارت کنندگان خود و نام‌های ایشان و نام‌های پدران ایشان و منازل و قدر و منزلت زائران خود را در نزد پروردگار خود بهتر و نیکوتر می‌شناسد، از

---

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۸ : ۱.

۲. **همان**: ۱۰۸ : ۲.

۳. مصنّف فرموده در کامل الزیارات با سند دیگری آمده است: «... متبسماً فی ذلك الیوم و اللیل...» امّا در کامل الزیارات با همین طریق سندی که مصنّف بیان می‌دارد آمده است «فی ذلک الیوم»، و «اللّیل» دیده نشد. **همان**: ۱۰۱: ۵.

شناختن یکی شما فرزندان خود را.

به درستی آن حضرت گریه کنندگان خود را می‌بیند و کسی را که در مصیبت آن حضرت گریان و نالان می‌باشد، پس برای گریه کنندگان خود طلب آمرزش می‌نماید و از پدران بزرگواران خود سؤال می‌نماید که ایشان نیز برای گریه کننده خود طلب مغفرت و آمرزش نمایند و می‌فرماید: کسی که مرا زیارت می‌کند اگر بر آن چیزی که خداوند عالمیان برای او آماده و مهیّا فرموده است عالم و دانا گردد، هر آینه شادی و سرور او از حزن و اندوهش زیادتر می‌گردد؛ و جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: به درستی زیارت کنندگان آن حضرت به سوی وطن مألوف و اهل خود بر می‌گردند، در حالی که هیچ گناهی بر او نبوده باشد.[1]

ثواب گریستن بر مصائب امام حسین (ع) و اهل بیت (ع)

در تفسیر علی‌بن‌ابراهیم به سند خود از جناب امام محمّدباقر علیه‌السلام مروی است که آن حضرت فرمود که جناب علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام می‌فرمود: هر مؤمنی که دیده‌های او به جهت کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام گریان شود تا اینکه اشک دیده او به روی خود جاری گردد، پس خداوند عالمیان به جهت آن اشک چشم، برای صاحب آن اشک دیده، در بهشت غرفه‌های بیشمار مهیّا و آماده می‌نماید، که پیوسته در آنها ساکن می‌شود، در سال‌هایی که هرگز آخر و انتها ندارند و هر کسی از مؤمنان به جهت اذیّتی که از دشمنان ما در دار دنیا بر ما وارد شد، گریان و نالان گردد تا اینکه اشک از دیده‌های او به روی خود جاری گردد، خداوند عالمیان او را در منزل صدق و راستی در بهشت برین منزل می‌دهد و فرمود: هر مؤمنی که اذیّتی در خصوص ما

۱. شیخ طوسی، *الأمالی*: ۵۴ : ۴۳؛ محمدبن‌ابی‌القاسم طبری، *بشارة المصطفی*: ۷۷؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعة* ۱۴ : ۴۲۲ : ۱۹۵۰۸.

بر او برسد تا اینکه از دیده‌های او اشک دیده به روی خود جاری گردد، به جهت وجع و مصیبتی و المی و اذیّتی که در مصیبت ما بر او وارد می‌شود، خداوند عالم از روی او اذیّت عذاب آخرت را برمی‌گرداند و او را از عذاب آتش جهنّم در روز قیامت ایمن می‌فرماید.[1]

در قرب الاسناد به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که روزی آن حضرت بر ثقه جلیل فضیل بن یسار فرمود: با همدیگر در جایی و مجلسی می‌نشینید و از غرایب اخبار ما نقل می‌کنید؟

فضیل عرض نمود: فدایت شوم بلی! می‌نشینیم و اخبار و احکام شما را نقل می‌کنیم

ثواب برپایی مجالس اهل بیت (ع)

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: به درستی من این مجالس را دوست می‌دارم، پس امر ما را زنده دارید، یا فضیل! خدا رحمت نماید به کسی که امر ما را زنده دارد، یعنی اخبار و احکام و معجزات و مصایب ائمه انام را ذکر نماید و نقل کند و نگذارد که از خاطرها مانند فراموش شدن مرده‌ها فراموش گردد.

حضرت فرمود: یا فضیل! کسی که ما را یاد کند یا دیگری مصایب ما را در نزد او یاد نماید، پس به جهت مصیبتی که بر ما وارد شده و می‌شود از دیده او اشکی به مقدار پر مگسی بیرون بیاید، خداوند عالمیان گناهان او را بیامرزد، هر چندی که از کف دریاها زیادتر باشند.[2]

در امالی شیخ صدوق و ثواب الاعمال و کامل الزیارة به سندهای

---

۱. علی بن ابراهیم قمی، *تفسیر قمی* ۲ : ۲۹۱؛ شیخ صدوق، *ثواب الأعمال*: ۸۳؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۰ : ۱؛ ابن ابی جمهور احسائی، *عوالی اللآلی* ۴ : ۹۱ : ۱۲۶؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۹؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۱۴؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعة* ۱۴ : ۵۰۱ : ۱۹۶۹۲. سید بن طاووس رحمه الله با کمی تفاوت در عبارت این روایت را در لهوف آورده است.

۲. عبدالله بن جعفر حمیری، *قرب الاسناد*: ۱۸؛ شیخ صدوق، *مصادقة الإخوان*: ۳۲؛ محمد بن ادریس حلی، *مستطرفات السرائر*: ۶۳۶؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعة* ۱۲ : ۲۰ : ۱۵۵۳۲.

ثواب شعر خواندن در مصیبت امام حسین(ع)

معتبر از ابی عماره منشد از جناب ابی عبدالله جعفر بن محمّد علیهما السلام روایت کرده است که روزی وارد خدمت آن حضرت شدم، برای من فرمود: یا ابا عماره! شعری چند در مرثیه جناب امام حسین بن علی علیه السلام انشاد کن و بخوان!

ابوعماره می گوید: در خدمت آن حضرت چند شعر خواندم، پس قطرات اشک از دیده‌های مبارک آن حضرت به روی خود جاری گردید، باز شعری چند در مرثیه جناب امام حسین علیه السلام خواندم، باز حضرت صادق علیه السلام گریست! ابوعماره می گوید به خدا قسم پیوسته من مرثیه می‌خواندم آن حضرت می گریست تا اینکه صدای گریه عیال آن حضرت را از خانه خود شنیدم؛ چون از مرثیه خواندن فارغ شدم حضرت صادق علیه السلام فرمود: یا ابا عماره! هر کس در مرثیه جناب امام حسین علیه السلام شعری بخواند و پنجاه کس را بگریاند پس جزای او بهشت است و هر کس شعری در مرثیه آن جناب بخواند سی نفر را بگریاند، ثواب او بهشت خواهد شد و هر کس شعری در مصیبت آن بزرگوار انشاد نماید، پس بیست نفر را بگریاند اجر او بهشت می‌باشد و هر کس شعری ذکر نماید، پس ده نفر را به جهت شعر خواندن خود به گریه در آورد سزای او بهشت می گردد و هر کس شعری بخواند، پس یک نفر به شعر خواندن خود به گریه در آورد برای او بهشت خواهد شد و هر کسی که در مصیبت آن حضرت شعری بخواند، پس خودش گریه نماید، برای او بهشت است و هر کس شعری در مرثیه آن حضرت بخواند پس خود را به گریه کننده شبیه نماید پس جزای او بهشت می‌باشد.[1]

---

۱. شیخ صدوق، *الامالی*: ۱۴۱ : ۶؛ شیخ صدوق، *ثواب الأعمال*: ۸۳؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۴ : ۲.

در کتاب رجال شیخ بزرگوار شیخ کشی(رحمه الله) به سند خود از زید شحّام مروی است که گفت: روزی با جماعتی از اهل کوفه در خدمت جناب امام جعفر صادق(علیه السلام) نشسته بودیم، ناگاه جعفر بن عفان داخل مجلس آن امام انام گردید، پس آن حضرت جعفر را نزد خود خواند و او را در نزد خود نشانید و بسیار التفات و اکرام نمود؛ بعد از لطف بیشمار فرمود: یا جعفر!

پس جعفر عرض نمود: لبیّک ای مولای من! خداوند عالمیان مرا فدای تو گرداند!

حضرت فرمود: برای من چنین خبر رسیده است که تو در مصیبت جناب امام حسین(علیه السلام) شعر می گویی و نیکو هم می گویی!

جعفر عرض کرد: بلی! خدا جان مرا فدای تو گرداند!

پس حضرت فرمود: بخوان!

احوال معنوی مجلس شعر امام حسین(ع)

جعفر به خواندن شعری مشغول شد که در مصیبت آن بزرگوار گفته بود و آن حضرت قطرات اشک را از دیده حقّ بینش جاری می‌نمود و اهل مجلس نیز می گریستند و آن حضرت بسیار گریست، تا اینکه اشک از دیده مبارکش به روی و ریش شریف خود جاری گردید، حضرت فرمود: ای جعفر! به خدا سوگند ملائکه مقرّبان خداوند عالمیان در این مجلس حاضر شدند و سخن تو را و شعرهای تو را که در مصیبت جناب امام حسین(علیه السلام) خواندی شنیدند و ایشان گریستند، چنانکه ما گریستیم، بلکه گریه ایشان از ما زیادتر شد!! ای جعفر! به تحقیق خداوند عالم در این ساعت همه بهشت را برای تو واجب و سزاوار فرمود و گناهان تو را آمرزید!

فرمود: ای جعفر! می‌خواهی زیاد کنم برای تو؟

جعفر عرض نمود: بلی! ای سیّد و آقای من!

فرمود: هیچ کسی نیست که در مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام شعری بگوید، پس با آن شعر گریه بکند و دیگری را بگریاند، مگر اینکه خداوند عالمیان بهشت را برای او واجب می‌گرداند و گناهانش را بیامرزد.[1]

هتک حرمت اهل بیت(ع) در ماه محرّم

در امالی شیخ صدوق قدس‌سره به سند خود از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که روزی جناب امام رضا علیه‌السلام فرمود: محرّم در زمان سابق ماهی بود که اهل زمان جاهلیّت قتال را در آن ماه حرام می‌دانستند و همیشه در آن ماه جنگ با یکدیگر را ترک می‌نمودند، پس در چنین ماهی که اهل جاهلیّت حرمت آن را نگاه می‌داشتند، در این ماه امّت ریختن خون‌های ما که اهل‌بیت رسالت هستیم حلال کردند و حرمت ما را هتک نمودند و فرزندان و زنان ما را در چنین ماهی به اسیری بردند و بر خیمه‌های ما آتش زدند و هر چه در آنها داشتیم از اموال و اثاث البیت به غارت بردند، در امر و خصوص ما که اهل‌بیت رسالت بودیم حرمت و خاطر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را رعایت ننمودند و منظور نداشتند.

داغ عاشورا بر دل اهل بیت(ع)

فرمود: به درستی روز کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام بسیاری گریه و زاری، پلکهای دیده‌های ما را مجروح و زخم‌دار نمود و قطرات اشک را از چشمان ما مانند سیلاب فرو ریخت و عزیز ما را در زمین کرب و بلا ذلیل و خوار نمود و آن سرزمین بلا، کرب و اندوه و بلا را تا روز قیامت بر ما به یادگار و ارث گذاشت، پس باید بر مثل جناب امام حسین علیه‌السلام گریه نمایند گریه کنندگان، زیرا که

---
[1] محمد بن عمر کشی، رجال الکشی: ۳۹۸ : ۵۰۸.

گریه بر آن بزرگوار گناهان بزرگ را فرو می‌ریزد.

سیرهٔ امام کاظم(ع) در ماه محرّم

پس بعد از فرمودن این سخنان جانگداز و دلسوز فرمود: عادت پدر بزرگوارم چنان بود که چون ماه محرم داخل می‌شد هرگز کسی آن بزرگوار را خندان و دلشاد نمی‌دید و پیوسته اندوهناک و محزون بود و ساعت به ساعت حزن و اندوه بر او هجوم آور و غالب می‌گردید، تا اینکه ده روز از ماه محرّم می‌گذشت، یعنی نه روز تمام می‌گشت داخل روز دهم می‌شد، چون روز دهم ماه محرّم می‌گردید آن روز روز مصیبت و اندوه و گریه کردن او می‌شد، پیوسته آن روز را تا شب به حزن و اندوه و گریه و زاری به آخر می‌رساند و می‌فرمود: امروز روزی است که در مثل وی جناب امام حسین علیه‌السلام کشته شد.[1]

آداب روز عاشورا

و نیز در کتاب مذکور از فضال روایت کرده است که روزی جناب امام رضا علیه‌السلام فرمود: هر کسی که در روز عاشورا سعی کردن را در حوائج خود ترک نماید و مشغول کارهای خود نشود، خداوند عالمیان حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و می‌فرمود: هر کسی که روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه او گردد و آن روز را روز مصیبت و گریه و اندوه خود بداند، خداوند عالمیان روز قیامت را روز شادی و سرور او می‌فرماید و دیده‌های او به دیدن ما در بهشت برین خندان و روشن می‌باشد و هر کسی که روز عاشورا را روز برکت می‌نامد و در آن روز برای منزل خود ذخیره بگیرد، خداوند عالم هرگز آن را برای او مبارک نمی‌کند و در روز قیامت او را با

---

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۲۸: ۲؛ سیدبن طاووس، *اقبال الأعمال*: ۵۴۴؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب* ۴ : ۸۶؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۶۹.

یزید پلید و عبیدالله بن زیاد مردود و عمر بن سعد عنید در اسفل درک دوزخ محشور نماید و با ایشان در آتش جهنّم جمع می‌شود.[1]

مترجم می‌گوید: مصنّف‌رحمه‌الله در اینجا به طرق مختلفه معتبره بسیاری از اخبار در این باب نقل کرده است که در مضامین اخبار گذشته شرکت، بلکه اتّحاد داشتند از این جهت ذکر آنها را ترک نمودم انتهی.

دعای حضرت زکریا (ع) در روز محرم

در عیون اخبار الرّضا و امالی شیخ بزرگوار شیخ صدوق‌رحمه‌الله، به سند خود از ریّان بن شبیب روایت کرده است، در روز اوّل ماه محرّم به خدمت جناب امام رضاعلیه‌السلام وارد شدم، چون آن حضرت مرا دید فرمود: ای فرزند شبیب! امروز روزه گرفته‌ای؟

عرض کردم: نه!

آن حضرت فرمود: امروز همان روز است که حضرت زکریّاعلیه‌السلام پروردگار خود را در این روز به این نحو ندا نمود و به درگاه مکرمت و جلال خداوندگار اظهار حاجت و استغاثه کرد و عرض نمود:

﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ﴾[2]

یعنی ای پروردگار من! مرا فرزندی طیّب و طاهر عطا فرما که به درستی تو سامع دعای دعاکنندگان و شنونده ندای نداکنندگان هستی.

پس خداوند عالم دعای او را در این روز مستجاب فرمود و ملائک آسمان را امر نمود که حضرت زکریاعلیه‌السلام را ندا کنند، پس

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۲۹: ۴؛ شیخ صدوق، *علل الشرائع* ۱ : ۲۲۷ : ۲، شیخ صدوق، *عیون أخبار الرضا(ع)* ۱ : ۲۹۸ : ۵۷؛ علی بن موسی بن طاووس، *إقبال الأعمال*: ۵۷۸؛ ابن‌شهرآشوب، *مناقب آل أبی‌طالب* ۴ : ۸۶؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۶۹؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعة* ۱۴ : ۵۰۴ : ۱۹۶۹۶.

۲. *آل عمران*: ۳۸.

ایشان بنا به فرمان خداوند عالمیان حضرت زکریاعلیه‌السلام را ندا نمودند، در حالتی که در محراب عبادت خود نماز می‌خواند، که به درستی خداوند عالمیان تو را بشارت می‌دهد، به فرزندی که نامش یحیی علیه‌السلام است.

حرمت اهل بیت (ع) را در ماه محرّم رعایت نکردند

پس حضرت امام رضاعلیه‌السلام فرمود: هر کسی که امروز را روزه بگیرد خداوند عالم دعای او را مستجاب می گرداند، چنانکه دعای حضرت زکریّاعلیه‌السلام را مستجاب فرمود، بعد از آن فرمود: ای فرزند شبیب! به درستی محرّم ماهی بود که اهل جاهلیّت در زمان گذشته ظلم و عدوان و قتال دشمنان را در آن ماه حرام می‌دانستند، با وجود اینکه ایشان کافر بودند حرمت و احترام این ماه را منظور و مرعیّ می‌داشتند، لکن این امّت حرمت ماهی را که در شریعت خود حرمت و احترام وی از جمله لازمات و واجبات بود مراعات ننمودند و حرمت و احترام پیغمبر خود را ملاحظه و مراعات نکردند، به تحقیق این امّت بد کردار در این ماه محترم فرزندان پیغمبر خود را کشتند و زنان آن حضرت را اسیر نمودند و اموال او را به غارت بردند، پس خداوند عالم هرگز این گناه عظیم را از ایشان نیامرزد و از سر تقصیر ایشان در نگذرد.

اگر خواستی برچیزی بگریی بر مصائب امام حسین(ع) بگری

فرمود: ای فرزند شبیب! اگر خواهی بر چیزی که فوت شده است گریه نمایی، پس بر مصیبت جناب امام حسین بن علی ابن ابی‌طالب علیهماالسلام گریه کن، زیرا که آن بزرگوار را مانند گوسفند ذبح نمودند و سرش را مانند سر گوسفند بریدند و با آن جناب هجده نفر از اهل‌بیت گرامی او کشته شدند که در همه روی زمین مانند و شبیه خود نداشتند، به خدا سوگند به تحقیق هفت آسمان و زمین به

شعار یاوران مهدی (عج)

جهت کشته شدن او گریه کردند! چهار هزار نفر از ملائک آسمان به جهت اینکه نصرت و یاری او نمایند به زمین نازل گشتند، چون به زمین فرود آمدند آن حضرت را کشته و به خون خود آغشته دیدند؛ پس ایشان از جانب خدا مأمور گشتند که در زمین بمانند و پیوسته در نزد قبر آن حضرت ژولیده مو و غبارآلود باشند، تا ظهور قائم آل‌محمّد علیهم‌السلام چون آن حضرت ظاهر می‌شود آن چهار هزار نفر ملائکه از یاوران او می‌باشند و در روز جنگ با دشمنان، شعار و طریقه و علامات ایشان این است: یالَثاراتِ الحُسَیْنِ یعنی ای طلب کنندگان خون حسین علیه‌السلام!



عصر عاشورا از آسمان خون بارید

حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمود: ای پسر شبیب به تحقیق خبر داد مرا پدرم از پدر خود از جدّش، از اینکه چون جناب امام حسین علیه‌السلام کشته شد از آسمان خون و خاک سرخ بارید.

ثواب گریه کننده و زائر امام حسین (ع)

ای فرزند شبیب! اگر گریه کنی بر مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام تا اینکه قطرات اشک چشم تو به روی تو جاری گردد، خداوند عالمیان همه گناهان تو را بیامرزد، از صغیره و کبیره، خواه اندک باشد خواه بسیار!

ای پسر شبیب! اگر تو را دلشاد و خرّم نماید اینکه بر خداوند عزّ و جلّ ملاقات نمایی در حالتی که هیچ گناهی در تو نباشد، پس قبر مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام را زیارت نما!

ثواب لاعن قاتلان حسین (ع)

ای فرزند شبیب! اگر خوش داری و دلشاد و خرّم باشی از اینکه در غرفه‌های عالیه بهشت با پیغمبر خدا بوده باشی، پس بر قاتلان جناب امام حسین علیه‌السلام لعنت کن

ای فرزند شبیب! اگر مسرور و دلشاد می‌نماید تو را، اینکه برایت

اجر و ثواب بوده باشد، به اندازه ثواب و اجر که در خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام شهید و به خون خود آغشته گردید، پس هر وقتی که جناب امام حسین علیه‌السلام را یاد می‌نمایی و قضیّه شهادت آن بزرگوار را به خاطر خود خطور می‌نمایی، بگو: یا لَیْتَنِي کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزُ فَوْزا عَظیما، یعنی آرزو دارم ای کاش که با شهیدان کربلا در خدمت سیّدالشهدا علیه‌السلام شهید و به خون خود آغشته می‌شدم پس به جهت شهادت خود به رستگاری عظیم و فیوضات الهی فایز می گردیدم.

اگر می‌خواهی ثواب شهدای کربلا نصیب تو شود

یابن شبیب! اگر از این دلشاد و خرّم باشی که از رفقای ما در درجات عالیات و مقامات بلند بهشت برین بوده باشی، پس اندوهناک و محزون باش به جهت اندوه و حزن ما، و شاد و مسرور باش به سبب شادی و فرح ما، و بر تو باد ولایت ما، و چنگ بزن به امامت و ولایت ما، زیرا که اگر کسی سنگی را دوست بدارد و محبّت و مودّت بر آن برساند، هر آینه در آخرت با آن سنگ محشور خواهد شد.[1]

با حزن اهل بیت محزون و با شادی آنان شاد باشید

مترجم می‌گوید: ظاهر این مطلب به وجه مبالغه، اثبات آن است که اگر اهل‌بیت رسالت را کسی در دنیا دوست بدارد و ولایت ایشان را اختیار نماید، البته بنابه مقتضای آیه وافی هدایت:

﴿یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ﴾[2]

با ایشان محشور خواهد شد، چنانکه دیگران که ولایت ائمه ضلالت را در دار دنیا به ولایت ائمه هدی اختیار نمودند، با ایشان وارد محشر می‌شوند به مقتضای آیه شریفه:

---

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۲۹ : ۵؛ شیخ صدوق، *عیون اخبار الرضا(ع)* ۱ : ۲۹۹ : ۵۸.
۲. *اسراء*: ۷۱.

﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا﴾[1]

یا مراد حقیقت حشر با سنگ است که در دنیا آن سنگ را ستایش و پرستش نموده باشد، نه مجرّد محبّت و مودّت اغراض دنیویّه با آن وجهی که از شریعت مطهّره رسیده است انتهی.

در کامل الزیارة به سند خود از عبدالله بن غالب مروی است که گفت روزی به خدمت جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام داخل شدم بنابه فرموده آن حضرت چند شعری در مرثیه جناب امام حسین علیه‌السلام خواندم، چون بر این بیت رسیدم:

لَبَلِيَّةٌ تَسْقُوا حُسَيْناً　　بِمِسْقَاةِ الثَّرَى غَيْرِ التُّرَابِ

گریهٔ زنان خانهٔ امام صادق (ع) بر مصائب امام حسین (ع)

چون این بیت از قصیده است که سابق و لاحق وی در دست نیست، اصل مراد به دست نیامد، لکن معنای وی در بادی نظر قاصر چنین است: هر آینه بلای عظیم و قضیّه هایله بود که جناب امام حسین علیه‌السلام را سیراب می‌نماید، به طرف خطّه زمین باران خاک را می‌شوید.

اگر «غبر» خوانده شود با یاء موحّده، به معنی گرد و غبار باشد و اگر غیر به یاء مثنّاة باشد، به معنای حوادث و باران است، باری چون اصل بیت معلوم نیست طول دادن در احتمالات بی‌فایده می‌باشد.

عبدالله بن غالب می‌گوید: چون این بیت را خواندم شنیدم که از پس پرده عصمت و طهارت، زنی فریاد کشید یا أبتاه، یعنی کجایی ای پدر بزرگوار.[2]

و نیز در کتاب مذکور از ابو هارون مکفوف مروی است که گفت: روزی به خدمت جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام داخل شدم،

---

۱. بقره: ۱۶۶.
۲. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۵: ۳.

چون آن حضرت مرا دید فرمود: چند شعری در مرثیه جناب امام حسین علیه‌السلام بخوان! پس بنا به اطاعت آن امام مفترض الطاعة چند شعری در مرثیه مظلوم کربلا خواندم.

آنگونه که میان خود مرثیه می‌خوانید بخوان!

حضرت فرمود: این نحو نخوان! بلکه با آن نحو بخوان که در پیش خود می‌خوانید و چنانکه در نزد قبر مبارک آن حضرت مرثیه‌خوانی می‌نمایید، یعنی با حزن و اندوه و به قاعده مرثیه خوانی بخوان!

ابو هارون می گوید، خواندم:

اُمْرُرْ عَلَى جَدَثِ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظُمِهِ الزَّكِيَّة

یعنی بگذر به سر قبر مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام و بیا به سر مدفن آن بزرگوار و خطاب کن به استخوان‌های پاک و پاکیزه آن حضرت.

ابو هارون می گوید: چون گریه بر آن حضرت غالب شد من سکوت اختیار نمودم

حضرت فرمود: ساکت نشو بگذر! تا آخر قصیده را بخوان، پس من قصیده را تمام کردم.

فرمود: زیاده از این بخوان پس من قصیده دیگر خواندم، گفتم:

يَا مَرْيَمُ قُومِي وَ انْدُبِي مَوْلَاكِ وَ عَلَى الْحُسَيْنِ فَأَسْعِدِي بِبُكَاكِ

ای مریم علیهاالسلام! سر از قبر خود بردار و برخیز بر مولا و آقای خود ندبه و نوحه کن و به گریه و زاری خود بر حسین علیه‌السلام یاری نما.

ثواب گریاندن مردم با اشعار امام حسین(ع)

پس آن حضرت بسیار گریست و زنان و اهل حرم آن حضرت از پس پرده به جوش و خروش آمدند و ناله و زاری و گریه و بی‌قراری

نمودند، چون ایشان از گریه ساکت شدند، حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: یا اباهارون! هر کسی که شعری در مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام بخواند ده نفر را بگریاند، پس بهشت جزای او خواهد شد و آن حضرت یکی یک کم نمود تا رسید به یک نفر، فرمود: یا ابا هارون! هر که شعری در مصیبت آن بزرگوار بخواند و یک کسی را بگریاند، جزای او بهشت می‌باشد؛ فرمود: هر کس مصیبت آن حضرت را یادآوری نماید و گریه کند، برای او بهشت خواهد بود.[1]

در طریق دیگر این روایت در آخرش حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: هر کسی که مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام در نزد او مذکور گردد، پس از دیده او به مقدار پر مگس اشک بیرون بیاید اجر و ثواب او بر خداست و خدا هرگز راضی نمی‌شود به جز اینکه بهشت را برای او کرامت فرماید.[2]

مراد از «رقة» در کلام امام صادق(ع) به هارون مکفوف

مترجم می‌گوید در این روایت چنین وارد گشته که آن حضرت برای هارون فرمود: «اَنْشِدْنِي كَما تُنْشِدُونَ يَعْنِي بِالرِّقَّةِ» احتمال دارد که لفظ «الرِّقّة» به کسره راء مهمله بوده باشد، یعنی برای من بخوان! چنانکه پیش خود با رقّت و سوز دل و اندوه می‌خوانید و احتمال دارد که لفظ «الرَّقّة» به فتحه راء مهمله بوده باشد و رقّت بر این تقدیر، زمین را می‌گویند که در کنار نهر و دریا واقع شود، مانند فرات و نیل، و رقّت بر این تقدیر نیز نام بلدیست که در نزدیکی فرات است در واسطه دیار ربیعه واقع گشته و حال نام آن بلد را «رها» می‌گویند و در طرف غربی بغداد نام شهر دیگریست و نام دهی است که

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۵ : ۵.
۲. *همان*: ۱۰۴ : ۱؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعه* ۱۴ : ۵۴۹ : ۱۹۸۸۷.

پایین‌تر از بغداد به یک فرسخ از وی واقع است.

ظاهر بنا به تقدیر ضبط «رقة» به فتح راء مهمله، مراد از وی زمینی است که در کنار مانند فرات واقع شده باشد مثل کربلا، یعنی چنانکه در کنار فرات در سر قبر مبارک آن حضرت با حزن و اندوه و رقّت قلب و سوز دل مرثیه می‌خوانید؛ مراد آن حضرت گویا این است که از من حیا نکن! چنان مرثیه بخوان که در میان خود می‌خوانید وَ اللهُ أعْلَمُ بِحَقائِقِ الأُمُور انتهی.

ثواب اشک بر اهل بیت(ع) اندازه ندارد

در روایتی از حضرت صادق علیه‌السلام مروی است که آن حضرت فرمود: لِكُلِّ سِرٍّ ثَوابٌ اِلاّ الدَّمْعَةَ فينا،[1] در این عبارت شریفه دو احتمال می‌رود، یکی آنکه از برای مخفی نمودن و مستور داشتن هر عمل از اعمال خیر و نیکو زیاده از اجر و ثواب خود آن عمل اجری و ثوابی هست، مگر از برای گریستن در مصیبت اهل‌بیت رسالت که برای مخفی داشتن وی اجر و ثواب زیاده بر خود گریستن نمی‌باشد، بلکه آشکار نمودن آن بهتر و نیکوتر است.

دوّم اینکه هر عملی از اعمال شرعیّه سرّی از اسرار خداوند عالمیان است که پیش از بیان آنها کسی مطّلع نبوده، مانند نماز و روزه و حجّ و مانند آن، پس معنای عبارت حدیث بر این تقدیر آن است که برای هر عملی و عبادتی اجری و ثواب معیّنی و مقدّری هست، مگر از برای گریستن در مصایب جانگداز و دلسوز اهل‌بیت رسالت، که آن را ثواب مقدّر و معیّن نیست، بلکه ثواب وی از اندازه بیرون و از شماره فزون است که قدر معیّن و اندازه مقدّر در آن نیست.

---

۱. همان: ۱۰۶ : ۶؛ همان ۱۴ : ۵۹۷ : ۱۹۸۹۰.

مصنّف رحمه الله بنابراین احتمال در متن خبر، از جانب روات تصحیف و اشتباه احتمال داده است، که فرموده است: «شاید اصل روایت چنین وارد شده باشد: لِکُلِّ شَیءٍ ثَوابٌ الاّ الدَّمْعَةَ فینا، و روات خبر از روی غلط و اشتباه بجای «لکل شیء»، «لکل سرّ» ذکر نموده‌اند»، آنچه در توجیه «سرّ» مذکور شد حاجت بر احتمال تصحیف مصنّف نیست انتهی.

جایگاه شیعیان در علم ازلی خداوند

در کتاب خصال در احادیث اربعماة از جناب امیرمؤمنان علیه السلام مروی است که آن حضرت فرمود: خداوند عالمیان به علم ذاتی و قدیم خود براحوال زمین و هر چه در آنست اطّلاع داشت و به سوی بندگان خود نظر نمود، پس ما را از میان ایشان اختیار نمود و امتیاز و ترجیح داد و از برای ما شیعیان نیکو خصلت و پاک سریرت و طینت را اختیار فرمود و ایشان را برای ما به شیعگی پسندید؛ از هر جهت برای ما نصرت و یاری می‌کنند و بر فرح و شادی ما شاد و خرّم می‌شوند و به جهت حزن و اندوه ما محزون و اندوهناک می‌باشند و مال‌ها و جان‌های خود را در راه محبّت و مودّت ما بذل نمایند، پس ایشان از ما می‌باشند و بازگشت ایشان به سوی ما خواهد بود.[1]

مترجم می‌گوید: گوارا باد برای شیعیان اهل‌بیت رسالت که این فرمایش امیرمؤمنان علیه السلام درباره ایشان کفایت می‌کند، خداوند عالمیان ما را از شیعیان خلّص آن بزرگواران نماید انتهی.

در امالی شیخ صدوق رحمه الله به سند خود از ابن عبّاس روایت کرده است که روزی جناب امیرمؤمنان علیه السلام به خدمت حضرت رسول

---

۱. شیخ صدوق، *الخصال* ۲ : ۶۳۴: ۱۰؛ تاج الدین شعیری، *جامع الأخبار*: ۱۷۹؛ عبدالواحد بن محمد آمدی، *غررالحکم و دررالکلم*: ۱۱۷: ۲۰۴۹ و ۲۰۵۰؛ با کمی تفاوت عبارت در غررالحکم.

خدا(صلی الله علیه و آله) عرض نمود که یا رسول الله! آیا عقیل را دوست می‌داری؟

پیامبر (ص) عقیل را به دو جهت دوست می‌داشت

جناب رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: بلی! به خدا سوگند به درستی عقیل را از دو راه دوست دارم، یکی به جهت خودش و نیکویی او، و دیگری به جهت محبّت و مودّت پدرش ابوطالب، که او را دوست می‌داشت.

حضرت رسالت مآب فرمود: به درستی فرزند گرامی عقیل در راه محبّت فرزند ارجمند تو کشته خواهد شد، پس دیده‌های مؤمنان بر او اشک ریزان می‌شود و ملائکه مقرّبان بر او صلوات می‌فرستند، پس بعد از فرمودن این کلام آن جناب گریست، تا اینکه قطرات اشک مانند باران به سینه مبارک آن حضرت جاری گردید، پس فرمود: به سوی خداوند عالمیان از آنچه بعد از من، از دشمنان دین، به عترت من وارد خواهد شد شکایت می‌کنم.[1]

مترجم می‌گوید: عبارت حدیث چنین است: وَ إِنَّ وَلَدَهُ لَمَقْتُولٌ فِي مَحَبَّةِ وَلَدِكَ، فَتَدْمَعُ عَلَيْهِ عُيُونُ الْمُؤْمِنِينَ وَ تُصَلِّي عَلَيْهِ الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُون، ظاهر ولد در این روایت آن است که مقصود از آن یک نفر بوده باشد و می‌شود آن یک نفر عبارت از جناب مسلم بن عقیل باشد، هر چندی که چند نفر از فرزندان عقیل در کربلا به درجه شهادت رسیدند و می‌شود معنای جنسی مراد بوده باشد که شامل همه فرزندان عقیل شود و افراد ضمیر مرفوع در «مقتول»، و مجرور در «علیه»، بنا به ظاهر لفظ ولد می‌شود و احتمال می‌رود که ضمیر مجرور به سوی «ولدک» راجع شود، که عبارت از جناب امام حسین(علیه السلام) است وَ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ خُلَفائُهُ الْمَرْضِيُّونَ عالِمُون بِحَقائِقِ الْمُرادات انتهی.

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۲۸: ۳.



ثواب گریاندن بر مصائب اهل بیت(ع)

سیّد بن طاووس رحمه‌الله فرموده است که از آل الرّسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روایتی رسیده است که ایشان فرموده‌اند: هر کسی که در مصیبت ما گریه کند و صد نفر را بگریاند، پس جزایش بهشت است و کسی که در مصیبت ما گریه نماید و پنجاه نفر را بگریاند، برای او بهشت می‌باشد و کسی که در مصایب ما اشک ریزان گردد و سی نفر را به گریه درآورد، بهشت برین جزای او خواهد شد و هر که در مصایب ما گریه کند و بیست نفر را بگریاند، ثواب او بهشت است و هر که در مصیبت ما بگرید و ده کس را به گریه درآورد، جزای او بهشت می‌باشد و هر کسی که در مصایب ما گریه نماید و یک نفر را

ثواب کسی که خود را شبیه گریه کنندگان نماید

بگریاند، سزای عملش بهشت خواهد گردید و هر که در مصیبت و اندوه ما خود را شبیه به گریه‌کنندگان نماید، پس برای او بهشت می‌باشد.[1]

ثواب گریستن و گریاندن و خود را شبیه گریه کنان کردن

در ثواب الاعمال به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام مروی است که آن حضرت فرمود: هر کسی که در مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام بیتی از شعر بگوید و گریه کند و ده کس را بگریاند، پس برای او و ایشان را که به جهت وی گریه کرده‌اند بهشت می‌باشد و هر که در مصایب جلیله جناب امام حسین علیه‌السلام بیتی از شعر بخواند، پس بگرید و نُه کس را بگریاند، برای او و ایشان بهشت خواهد شد، پیوسته چنین می‌فرمود و عدد گریه کنندگان را یکی یکی کم می‌نمودند، تا اینکه در آخر فرمود: هر کسی که بیتی در مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام از شعر بگوید و خودش گریه کند، ـ راوی می گوید: گمان و مظنّه من آن است که آن حضرت

۱. سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۰.

فرمود: خود را شبیه به گریه کنندگان نماید ـ جزایش بهشت است.[1]

در محاسن به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام مروی است که روزی آن حضرت فرمود که هر که مصایب ما در نزد او مذکور گردد، پس از چشمان او اشک بیرون بیاید هر چندی که به مقدار پر مگس باشد، خداوند عالمیان گناهان او را بیامرزد هر چندی که مانند کف دریاها باشند.[2]

در کامل الزیارة به سند خود از مِسْمَع کِرْدین روایت کرده است که روزی به خدمت جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام وارد شدم، آن حضرت فرمود: ای مسمع! تو از اهل عراق هستی، آیا به زیارت قبر مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام می‌روی؟

جایگاه کسی که از ترس دشمنان مخفیانه ذکر مصیبت امام حسین(ع) می‌کند

مسمع می‌گوید: عرض کردم به زیارت قبر آن بزرگوار نمی‌روم! چون من مردی هستم در میان اهل بصره، مشهور و معروف هستم و در اطراف و حوالی ما کسانی هستند که تابع هوی و خواهش این خلیفه می‌باشند و دشمنان ما از ناصبیان و دیگران، از سایر قبایل بسیار و بی‌شمار است، من از ایشان ایمن نمی‌شوم که حال مرا در نزد پسر سلیمان ذکر نمایند و بدخواهی مرا در نزد او کنند و یا کتابتی به ضرر من بنویسند و ضرری و اذیّتی به من برسانند و مرا به خیانت و حیله و تزویر و دروغگویی نسبت بدهند!

حضرت فرمود: ای مسمع! مصایبی را که از جفاکاران و بدکرداران بنی امیّه به سر او آمد، یادآوری می‌کنی؟

---

۱. شیخ صدوق، *ثواب الأعمال*: ۸۴؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۵ : ۴ و ۱۰۶: ۷؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعه* ۱۴ : ۵۹۶ : ۱۹۸۸۹.

۲. احمد بن خالد برقی، *المحاسن* ۱ : ۶۳: ۱۱۰؛ عبدالله بن جعفر حمیری، *قرب الاسناد*: ۶۸؛ سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۰؛ محمد بن ادریس حلی، *مستطرفات السرائر*: ۶۳۶؛ شیخ صدوق، *مصادقة الإخوان*: ۳۲ : ۱؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعه* ۱۲ : ۲۰ : ۱۹۶۹۰.

مسمع می‌گوید: عرض کردم بلی! مصایب آن حضرت را یادآوری می‌کنم.

حضرت فرمود: در آن هنگام گریه و جزع می‌نمایی؟

مسمع عرض نمود: بلی! به خدا سوگند گریه می‌کنم و به جهت یادآوردن آن مصایب اشک از دیدهای خود جاری می‌نمایم، تا اینکه اهل و عیال من اثر اندوه و حزن را در روی من مشاهده می‌کنند و از طعام خوردن امتناع می‌کنم و این حالت از من ظاهر و هویدا می‌شود!

حضرت فرمود: خداوند عالم رحمت کند بر اشک دیده تو! آگاه باش ای مسمع! به درستی تو از جمله آن کسانی محسوب خواهی شد که از اهل جزع و گریه در مصیبت ما شمرده می‌شوند و از کسانی خواهی گردید که به جهت سرور ما شاد و خرّم می‌باشند و به جهت حزن و اندوه ما محزون و اندوهناک می‌شوند، و در روز خوف و ترس ما خائف و ترسان می‌باشند و روزی که ما ایمن بوده باشیم ایمن می‌گردند.

سفارش اهل بیت(ع) به ملک الموت به هنگام احتضار گریه کننده بر حسین (ع)

فرمود: آگاه باش ای مسمع! به درستی تو در هنگام وفات خود به زودی پدران بزرگواران مرا در بالای سر خود حاضر خواهی دید و وصیّت و سفارش ایشان را بر ملک الموت درباره تو مشاهده می‌نمایی و می‌بینی که ایشان ملک الموت را سفارش می‌نمایند که برای تو شفیق و مهربان گردد و جان تو را به آسانی قبض نماید و آنچه که از بشارت‌ها و کرامت‌های بی منتها پیش از وفات تو برای تو می‌رسانند، به قدری است که چشمان تو پیش از مرگ به آنها خندان و روشن می‌باشند و ملک الموت به جهت سفارش ایشان برای تو، از مادر بسیار مهربان و مشفق بر فرزند عزیز خود، مشفق و

مهربان‌تر می‌باشد.

مسمع می گوید: چون آن حضرت کلام معجز بیان خود را به اینجا رسانید، گریه بر آن حضرت مستولی گردید، قطرات اشک از دیده‌های حقّ بینش به روی مبارک خود جاری گشت، من نیز گریستم، پس فرمود: حمد و ثنای بی‌حد و احصا مر خداوندی را سزاست که ما اهل‌بیت رسالت را به رحمت کامله خود بر همه خلق تفضیل و ترجیح داده است و ما اهل‌بیت را به رحمت بی منتهای خود مخصوص و ممتاز فرموده است.

گریه عوالم و ملائک بر مصائب اهل بیت (ع)

فرمود: ای مسمع! از آن وقتی که جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام را کشته‌اند آسمان و زمین از روی رحمت و شفقّت بر حال ما اهل‌بیت گریه می کنند و آنقدری که ملائکه آسمان‌ها بر مصایب ما گریه می‌نمایند، از گریه دیگران بیشتر است و از آن روزی که جفاکاران این امّت، ما را کشته‌اند و حقّ ما را ضایع کرده‌اند، هرگز اشک چشمان ملائکه خشک نگردیده است. پیوسته اشک دیده‌های ایشان

اشک بر امام حسین (ع) آتش جهنم را خاموش می‌کند

به روی خود جاری است و هیچ کس از روی رحمت و ترحّم بر حال پریشان ما و آنچه که از دشمنان ما از ظلم و ستم بر ما رسیده است گریه نکرده است، مگر اینکه خداوند عالمیان برای او رحمت می کند، پیش از آنکه قطرات اشک از دیده او بیرون بیایند و چون اشک چشم از دیده او بیرون گردد و به روی خود جاری شود، پس اگر قطره‌ای از آن اشک چشم بر جهنّم ریخته و افتاده گردد هر آینه آتش سوزناک وی را خاموش می‌نماید، چنانکه هیچ حرارت در آتش دوزخ نمی‌ماند!، به درستی کسی که دل او بر حال ما بسوزد و دردناک گردد در هنگام مرگ شاد و خندان گردد و وقتی که ما را

محبّین بر سر حوض کوثر

در بالای سر خود مشاهده می‌نماید چنان شادی برای او رخ می‌دهد که هرگز آن سرور و فرح از دلش بیرون نمی‌شود، تا آن وقتی که در سر حوض کوثر بر ما وارد شود؛ به درستی حوض کوثر شادی می‌کند هنگامی که محبّ و دوست ما بر کنار وی وارد می‌شود، حتّی آنکه از غایت شادی و محبّت حوض کوثر از اقسام و الوان طعام‌ها و لذایذ خوردنی‌ها به کام محبّ ما می‌رساند، که هرگز میل نمی‌کند که از سر حوض کوثر بجای دیگر برود.

یا مسمع! کسی که یک جرعه از آب خوشگوار آن بچشد هرگز بعد از آن تشنه نمی‌گردد و دیگر رنج و مشقت در خود نمی‌یابد و آب حوض کوثر در سردی مانند سردی کافور است و در بوی خوش و عطر مانند بوی خوش مشک معطّر است و در لذّت و خوش طعمی مانند طعم زنجبیل خوش طعم است و در شیرینی شیرین‌تر از انگبین است و نرم‌تر است از مسکه و صاف‌تر است از اشک دیده و خوشبوتر و پاکیزه‌تر است از عنبر و از چشمه تسنیم بیرون می‌آید و در نهرهای بهشت جاری می‌گردد و پیوسته جریان آب وی از روی سنگهای درّ و یاقوت است.

در کنار آن کاسه‌های بسیار و قدحهای بی‌شمار می‌باشند که از ستاره‌های آسمان‌ها فزون‌تر و زیادتر خواهند شد، بوی خوش وی از مسافت راه هزار سال به مشام مردم می‌رسد، کاسه‌های وی از طلا و نقره و از جواهرات رنگارنگ و گوناگون می‌باشند و بوی خوش آب وی به مشام کسی که می‌خواهد از آن بیاشامد می‌آید حتّی اینکه کسی که از آن می‌خورد می‌گوید که آرزو می‌کنم که مرا در کنار این حوض بگذارند و عوضی بر این اختیار نکنم و هرگز از آن



بجای دیگر نقل ننمایم.

گریه کننده امام حسین(ع) سیراب از کوثر می‌شود

حضرت فرمود: آگاه باش ای کردین! ـ یعنی مسمع که لقب او کردین و کِرْدِوَیْه بود و پدرش مالک است ـ که تو از آن اشخاص خواهی شد که از آب آن حوض سیراب می‌باشند و هیچ دیده‌ای نیست که به جهت ما گریه کند مگر اینکه به نظر کردن خود به سوی حوض کوثر لذّت می‌برد و شاد می گردد و آن دیده گریان از آب حوض کوثر سیراب می‌نماید کسی را که ما را دوست دارد.

مترجم می‌گوید: چون لفظ خبر چنین است: «وَ ما مِنْ عَیْنٍ بَکَتْ لَنا اِلاّ نَعُمَتْ بِالنَّظَرِ اِلَی الکَوْثَرَ وَ سَقَتْ مِنْهُ مَنْ اَحَبَّنا»، پس از روی مجاز در اسناد، اسناد سقی و سیراب کردن را بر دیده گریان داده است، زیرا که گریه نمودن چشم و اشک وی سبب است بر سیراب شدن از آب حوض انتهی.

سیرابی از حوض کوثر به اندازه معرفت

فرمود: کسی که از آن آب بیاشامد، هر آینه بر آشامنده آن از لذّت و طعم و اشتها و میل، زیاده‌تر از لذّت و طعم و اشتهای کسی که محبّت و مودّت او بر ما پایین‌تر است می‌چشاند و عطا می کند، یعنی هر کس به قدر معرفت و محبّت خود بر ما اهل‌بیت لذّت

امیرمؤمنان(ع) بر سر حوض کوثر دشمنان را می‌راند

می‌برد. به درستی در کنار حوض کوثر جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌ایستد و در دست مبارک خود عصایی از چوب عوسج دارد و با آن عصا دشمنان ما را می‌راند و ایشان را از لب حوض دور می کند، پس بعضی از ایشان عرض می‌نماید که یا امیرالمؤمنین! من در دنیا مردی بودم که به وحدانیت خداوند عالمیان و به نبوّت و رسالت پیغمبر آخرالزّمان شهادت می‌دادم!

حضرت امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: برو به پیش امام و پیشوای خود که عبارت از فلان بوده باشد و سؤال نما از آنکه تو را شفاعت کند!

پس آن مرد چون این را از جناب امیرمؤمنان علیه السلام می‌شنود عرض می‌نماید که من پیش امام خود که می‌فرمایی رفتم، از من تبرّی نمود!

باز حضرت امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: برگرد بر عقب خود و بگو بر آن کسی که در دنیا محبّ او بودی و او را دوست می‌داشتی و بر همه مردم او را مقدّم می‌کردی و از جمیع مردم او را بهتر می‌دانستی! حاجت خود را از وی طلب نما و از آن سؤال کن که تو را امروز سیراب نماید، زیرا که بهترین خلق باید تو را شفاعت کند به جهت اینکه هر که بهترین خلق است اگر شفاعت نماید در این روز شفاعت او را ردّ نمی‌کنند و خواهش او را قبول می‌نمایند

پس آن شخص عرض می‌کند: من از غایت عطش و نهایت تشنگی نزدیک به هلاک شده‌ام!

حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در جواب می‌فرماید: خداوند عالم بر تشنگی تو بیافزاید و عطش تو را زیاده‌تر نماید!

چرا بعضی از دشمنان و منافقان تا کنار حوض کوثر راه می‌یابند؟

مسمع می‌گوید من به جناب حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم چگونه مانند این منافق به سر حوض کوثر راه بیابد و دیگران هرگز راه بر سر آن نمی‌یابند؟

حضرت فرمود: جهت راه یافتن چنین کسی که محبّت به ما اهل‌بیت نداشت آن است که در دنیا از چیزهای قبیح پرهیزگاری می‌نمود و شتم کردن و ناسزا گفتن بر ما را ترک می‌کرد هنگامی که نام ما را در نزد او ذکر می‌کردند متعرّض بر بدی ما نمی‌گردید و

بسیاری از چیزهای که مردم بر اتیان آنها جسارت می‌کردند آن شخص اجتناب از آنها می‌نمود و لکن این پرهیزگاری و نگاه داشتن زبان خود را از شتم و دشنام ما نه جهت محبّت و مودّت ما بود و این را نه برای دوست داشتن و تابع شدن ما می‌نمود، بلکه از جهت غایت جدّ و جهد خود بر عبادت فاسد و دین باطل خود بود که پیوسته مشغول عبادت باطله خود می‌شد و به خاطر آنکه نفس خود را از بدی و عیب مردم مشغول کرده بود که از شغل خود فراغت نداشت که متعرّض بدگویی و عیب جویی مردم بوده باشد، امّا قلب او منافق و دینش عداوت و نصب اهل‌بیت رسالت و تابع ناصبیان بود و پیروی ایشان می‌نمود و دوست دار گذشتگان بود و مذهبش بر ولایت و امامت آن دو نفر ملعون اوّل و دوّم بر قرار شده بود، پیوسته در دنیا ایشان را بر همه کس مقدّم می‌داشت.[1]

مترجم می‌گوید: از اخبار بی شمار ظاهر می‌شود که طاغیان و غاصبان حقوق اهل‌بیت عصمت و طهارت وارد بر کنار حوض کوثر می‌شوند و از آشامیدن آب وی محروم می‌شوند و ایشان را تشنه و عطشان از کنار حوض بر می‌گردانند، پس بنابر آن اخباری که بعضی از آنها در سابق سمت تحریر یافته است شاید وجهش این بوده باشد که ایشان بر سر حوض راه می‌یابند، تا به حالت شیعیان آل محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله **نگاه نمایند و ایشان را در حالت شادی و سرور و لذّت و نعمت ببینند، حسرت و ندامت آن ملاعین زیادتر شود و عزّت و جلال جناب امیرمؤمنان**علیه‌السلام **را مشاهده کنند، از روی پشیمانی پشت دست خود را بخایند که چرا در دنیا اطاعت چنین بزرگوار را**

---

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۱: ۶.

ننموديم و تابع بت پرستان تِیم و عَدْوی نَعْثَل و کفّاران بنی‌امیه شدیم که امروز به چنین بلایی مبتلا گشتیم، زادَهُمُ اللهُ حَسْرَةً وَ نَدامَةً یَوْمَ یَعُضُّ الظّالِمُ عَلى یَدَیْهِ وَ یَقُولُ یا لَیْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلیلاً وَ لَقَدْ اَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جائَنِي و سکوت حضرت صادق علیه‌السلام از این وجه مزبور دلالت بر عدم آن نمی‌کند، زیرا که ایشان در مقام بیان وجوه احکام و اسرار سایر چیزها مراعات حال سائل و فهم او را می‌نمایند، پس جوابی می‌فرمایند که سائل به آن ساکت می‌شود و همه اسرار را بیان نمی‌فرمایند، اخبار آن بزرگواران بعضی از بعض دیگر کاشف می‌باشد، جَعَلَنِيَ اللهُ فِداهُمْ انتهی.

در کامل الزیارة به سند خود از عبدالله بن بکر روایت کرده است که گفت: حَجَجْتُ مَعَ أَبِي عَبدِ اللهِ علیه‌السلام فی حَدیثٍ طَویلٍ، یعنی با آن حضرت در سر حدیثی احتجاج نمودم که بسیار طولانی بود، یا اینکه با آن جناب قاصد حجّ شدم و در راه حجّ با آن حضرت رفیق گردیدم و حدیثی طولانی از آن حضرت پرسیدم. پس عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! اگر قبر مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام شکافته شود آیا در میان قبر مبارکش چیزی پیدا و ظاهر می‌گردد؟ یعنی بدن مبارکش در میان قبر شریفش دیده می‌شود یا نه؟

درون قبر امام حسین (ع)

حضرت فرمود: ای فرزند بکر! چه بسیار بزرگ است مسائل تو! به درستی حسین‌بن‌علی علیهما‌السلام با پدر و مادر و برادر خود در بهشت برین در منزل جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند و با آن حضرت روزی می‌خورند و متنعّم و متلذّذ می‌شوند و شادی می‌نمایند و گرامی و مکرّم می‌باشند و گاهی جناب امام حسین علیه‌السلام از جانب راست عرش دست مبارک خود را بقائمه عرش می‌زند و عرض می‌کند:

ای پروردگار من! به وعده خود که برای من داده‌ای وفا کن و آن را به عمل بیاور.

عنایات خاصه امام حسین(ع) به گریه کنندگان

به درستی آن بزرگوار به سوی زائران خود که قبر او را زیارت می‌نمایند نگاه می‌کند و ایشان را با نام‌های خود و نام‌های پدران خود می‌شناسد! چنانکه شما فرزندان خود را می‌شناسید، بلکه معرفت و شناختن آن حضرت زیارت کنندگان خود را زیادتر و بهتر است از معرفت و شناختن شما فرزندان خود را، و آن حضرت اعرف است به چیزهایی که در رحل و بارهای زائران هستند. به درستی به سوی کسانی که در مصیبت آن حضرت گریان و نالان می‌باشند نظر می‌فرماید، پس از خداوند عالمیان طلب مغفرت و آمرزش می‌نماید و از پدران بزرگواران خود درباره گریه کنندگان خود طلب مغفرت و آمرزش می‌کند که برای ایشان آن بزرگواران طلب آمرزش نمایند و آن حضرت بر گریه کننده خود خطاب می‌کند که ای گریه کننده: اگر دانسته باشی کرامت‌ها و نعمت‌هایی که خداوند عالم در محلّ قرب و منزلت خود برای تو آماده و مهیّا فرموده است هر آینه فرح و شادی تو از حزن و اندوهت زیادتر می‌شود، به درستی آن حضرت در خصوص همه گناه و خطای گریه کننده خود طلب مغفرت و آمرزش از خداوند عالم می‌کند که گناهان و خطاهای گریه کننده او را بیامرزد و از سر تقصیرات او درگذرد.[1]

مصنف قدس‌سره فرموده است که در بعضی از مؤلّفات بعض موثّقین و معتمدین معاصرین خود دیدم که روایت کرده است به درستی چون جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از کشته شدن فرزند گرامی فاطمه زهرا علیهاالسلام بر

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۳: ۷؛ محدث نوری، *مستدرک الوسائل* ۱۰: ۲۳۰: ۱۱۹۱۳.

آن خاتون مکرّمه خبر داد و خبر داد از محنت‌ها و مصایبی که بر آن پسندیده عالمیان از طاغیان امّت کافران بنی امیّه وارد می گشتند، گریه شدید بر خاتون قیامت مستولی گردید، پس بعد از گریه بسیار و جزع بیشمار بر جناب احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض نمود که ای پدر بزرگوار! این مصیبت و بلا در کدام وقت و هنگام بر فرزند گرامی من رخ می‌دهد؟

فرمود: در آن زمانی که زمین از من و تو و علی علیه‌السلام خالی می‌شود و ما از دنیا رحلت نموده باشیم!

چه کسانی بر حسین فاطمه (س) می‌گریند؟!

پس به جهت شنیدن این خبر وحشت اثر گریه فاطمه زهرا علیهاالسلام زیادتر و شدیدتر گردید، عرض نمود: ای پدر بزرگوار! چون در هنگام کشته شدن فرزندم ما در دنیا نبوده باشیم در مصیبت او کدام کسی گریه خواهد نمود؟ و بر او که نوحه و ناله می‌نماید؟ و کدام کسی عزا برای او بر پای می‌کند و دلش در مصیبت جانگداز و دلسوز او می‌سوزد؟

قیامت گریه کنندگان بر حسین (ع)

جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا فاطمه! به درستی زنان نیکوکاران امّت من بر حال پریشان و مصایب زنان اهل‌بیت من گریه و زاری خواهند نمود و مردان دینداران و نیکوکاران امّت من بر مصایب اهل‌بیت من گریه می‌نمایند و هر سال گروهی بعد از گروه دیگر و صنفی بعد از صنف آخر تعزیه داری و عزای فرزندان مرا تازه می کنند و بر پای می‌دارند، چون روز قیامت می‌شود تو بر گناهکاران زنان ایشان شفاعت خواهی نمود و من بر گناهکاران مردان ایشان شفاعت خواهم نمود و هر کسی که در مصیبت فرزندم حسین علیه‌السلام گریان و نالان شود در روز قیامت از دست او می گیرم داخل بهشت

برین می‌نمایم!

یا فاطمه! در روز قیامت هر چشم گریان و نالان و اشک ریزان خواهد شد مگر چشمی که در دنیا بر مصیبت دلسوز حسین علیه‌السلام گریان شده باشد که آن چشم شاد و خرّم به نعمت‌های بیکران بهشت بشارت داده می‌شود.[1]

مصنّف قدس‌سره فرموده است که بعضی از اخباری که مناسب این باب است در باب گریستن آسمان و زمین در مصیبت آن بزرگوار خواهد آمد و باز فرموده است در بعضی از مؤلّفات اصحاب گرامی خود دیدم که آن سیّد بزرگوار سیّد علی حسینی حکایت نموده است که آن سیّد بزرگوار عالی مقدار فرموده است که من با جماعتی از مؤمنان مجاور مشهد مولای خود جناب علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام بودم، چون روز دهم از شهر عاشورا در رسید یکی از ما برخواست و شروع به خواندن مقتل جناب مظلوم کربلا فرزند گرامی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمود.

عاقبت منکر ثواب گریهٔ بر امام حسین(ع) متنبّه شد

پس این روایت را ذکر نمود که از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: هر کسی که از دیده‌های او در مصیبت جناب امام حسین علیه‌السلام اشک بیرون گردد، هر چندی که به مقدار پر پشه‌ای بوده باشد، خداوند عالمیان گناهان او را بیامرزد هر چندی که به قدر کف دریاها بوده باشد.

در همان مجلس کسی با ما حاضر بود، با وجود اینکه در دریای جهل غرق و به جهل مرکّب و نادانی متّصف می‌بود ادّعای علم و دانایی می‌نمود و جهل خود را نمی‌دانست، مدّعی علم و فضیلت بود

---

۱. این روایت را در کتاب شیخ عبدالله بحرانی، *العوالم (الامام الحسین (ع))*: ۵۳۴ : ۹ یافتم که ایشان نیز علی القاعده از *بحار* نقل فرموده‌اند. در هر حال به مصدر آن پی برده نشد.

و حال آنکه هرگز بهره‌ای از علم و دانایی نداشت و بوی علم و معرفت به مشام او نرسیده بود؛ گفت: باید این خبر صحیح و معتبر نباشد! هرگز عقل مضمون وی را باور نمی‌کند.

پس مباحثه میان ما و او به طول انجامید هر قدری که ما برهان و حجّت آوردیم و در تصحیح آن خبر شریف مبالغه و اصرار تمام نمودیم، آن جاهل مغرور قبول ننمود پس از مجلس برخواستیم و پراکنده شدیم و آن مرد در انکار و عناد خود اصرار داشته و از عناد خود برنگشت و بجای خود رفته از انکار و تکذیب حدیث بازگشت نکرد.

چون فردا روز به میان آمد دیدیم آن مرد به نزد ما آمده زبان به معذرت و عذرخواهی گشود از گفته باطل و عناد فاسد خود اظهار ندامت و پشیمانی نمود، گفت: چون از نزد شما بیرون رفتم شب در میان رختخواب خود خوابیدم، خواب هولناکی دیدم که قیامت قیام نموده، مردم را در بیابان بی‌پایان و صحرای بسیار وسیع دور و دراز جمع نموده‌اند که هرگز در آن بیابان بلندی و پستی نداشت و بسیار هموار بود، همه ایشان در آن بیابان حاضر بودند و ترازوهای اعمال را آویخته و صراط را به روی جهنّم کشیده و دیوان‌های حساب را گشوده و نامه‌های اعمال مردم را ریخته و آتش جانگداز جهنّم را افروخته و قصرهای بهشت را زینت داده‌اند.

در آن هنگام دیدم حرارت هوا و گرمی شدید بر من مستولی گشته و بسیار شدّت و تأثیر می‌کند، ناگاه در دل خود تشنگی بسیار مشاهده نمودم و عطش بی‌پایان یافتم، این طرف و آن طرف محشر نگاه نمودم و طلب آب می‌کردم که حرارت دل خود را ساکن نمایم، هرگز قطره آبی نیافتم و از غایت تشنگی خود آرام نداشتم. به



طرف راست و چپ محشر نگاه می‌نمودم، ناگاه چشم من بر حوض کوثر افتاد، دیدم آن حوض حوضی است بسیار وسیع و بزرگ و طولانی پس همان ساعت به خاطرم خطور نمود که یقین این حوض حوض کوثر خواهد بود.

چون به کنار حوض کوثر رسیدم در میان آن آبی دیدم که سردتر از یخ و شیرین‌تر از عسل مصفّی بود، ناگاه نظرم در کنار حوض به دو بزرگواری افتاد و زنی در نزد ایشان ایستاده بود که نور جمال مبارک ایشان همه اهل محشر را احاطه نموده بود و ایشان با وجود این جلال و عظمت و جاه و عزّت، جامه‌های مبارکشان سیاه رنگ و دیده‌های ایشان گریان و اشک ریزان و دل مبارک ایشان محزون و اندوهناک بود.

پس از کسی پرسیدم که ایشان از کدام بزرگواران هستند که انوار باهره ایشان اهل محشر را احاطه نموده است؟

آن شخص فرمود که یکی از ایشان که عبارت از این بزرگوار باشد جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است و آن بزرگوار دیگر امام انام و پیشوای عالمیان جناب علی مرتضی علیه‌السلام است و آن خاتون مکرّمه که در نزد ایشان ایستاده است طاهره مطهّره بتول عذرا فاطمه زهرا علیهاالسلام است.

پرسیدم: چرا ایشان را با جامه‌های سیاه و دیده گریان و دل محزون و اندوهناک می‌بینم؟

آن شخص گفت: مگر نمی‌دانی که امروز روز عاشوراست!؟ روزی است که جناب امام حسین علیه‌السلام را کشته‌اند، پس ایشان از این جهت گریان و اندوهناک هستند.

چون از آن شخص این را شنیدم پس من نزد سیده زنان عالمیان فاطمه زهرا(علیها السلام) رفتم عرض کردم: ای دختر جناب رسول خدا(صلی الله علیه و آله)! به درستی من بسیار تشنه و عطشان هستم، از این آب جرعه‌ای برای من کرامت فرما!

آن خاتون مکرّمه چون این سخن از من شنید از روی غضب نظر تندی به سوی من نمود و فرمود: تو همان نیستی که فضیلت و ثواب گریه کردن در مصیبت فرزند عزیزم حسین(علیه السلام) را انکار می‌نمایی؟ که میوه دل و نور دیده من است و شهید بیابان کربلا و کشته گروه طاغیان از روی ظلم و عدوان است؛ خداوند عالمیان بر قاتلان و ظالمان او و بر کسانی که او را از خوردن آب فرات منع نمودند لعنت نماید.

پس من ترسان و لرزان از این خواب هولناک بیدار گشتم و از گفته و کرده خود بسیار توبه و استغفار نمودم و بر آنچه از من دیروز سر زد پشیمان و نادم شدم، پس به سوی یاران گرامی خود آمدم که از ایشان معذرت و عذرخواهی نمایم و خواب خود را برای ایشان نقل نمایم و به سوی خداوند عالمیان که عزیز و جلیل است توبه و انابه نمودم.[1]

علّت برتری امّت محمد (ص) در سؤال موسی بن عمران (ع)

مترجم می‌گوید: اینها روایاتی بودند که مصنّف(قدس سره) آنها را در این باب ایراد نموده است، چون صاحب مجمع البحرین در ماده «عشر» روایتی نقل کرده است پس ایرادش در این باب بسیار با فایده خواهد شد. فرموده است در حدیث مناجات موسی(علیه السلام) چنین وارد گشته که آن جناب در ضمن مناجات خود عرض نمود که ای پروردگار من! به چه سبب امّت محمّد(صلی الله علیه و آله) را بر همه امّت‌های پیشینیان تفضیل و

---

۱. همان.

ترجیح داده‌ای؟

خداوند عالمیان در جواب موسی بن عمران علیه‌السلام فرمود: به جهت ده خصلت ایشان را به دیگران تفضیل دادم!

جناب موسی علیه‌السلام عرض نمود که آن ده خصلت کدام است که امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را به عمل می‌آورند و به جهت به عمل آوردن آنها به دیگران تفضیل می‌یابند، تا من آنها را بدانم، بنی اسرائیل را بگویم که ایشان نیز آنها را به عمل بیاورند تا فضیلت و ثواب آنها را درک نمایند.

خداوند عالم فرمود: آن ده خصلت نماز و زکات و روزه گرفتن و حجّ و جهاد و جمعه و جماعت و قرائت قرآن و علم و عاشوراست.

مراد از عاشورا در کلام خدا و ثواب اعمال در آن

جناب موسی علیه‌السلام عرض نمود: ای پروردگار من! مراد از عاشورا چه می‌باشد؟

خداند عالم فرمود: گریه کردن و خود را به گریه داشتن و شبیه و مانند گریه کنندگان بر مصیبت سبط محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نمودن و مرثیه خوانی و عزاداری برای فرزند عزیز مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله

فرمود: ای موسی! هیچ بنده‌ای از بندگان من نیست که در آن زمان در مصایب آن مظلوم گریه و زاری کند و بر فرزند گرامی مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله عزاداری کند مگر اینکه بهشت برای او واجب خواهد شد، در حالتی که در بهشت ثابت و مخلّد می‌گردد و هیچ بنده از بندگان من نیست که در آن زمان مال خود را در راه محبّت فرزند پیغمبر مکرّم خود صرف و انفاق نماید، خواه طعام باشد یا غیر طعام و خواه درهم باشد یا دینار، مگر اینکه برای او در دنیا بر هر

درهمی هفتاد برابر آن مبارک و با برکت نمایم و در بهشت معـاف و مختار می‌گردد و هر جای بهشت که دلش بخواهد قرار مـی‌گیـرد و گناهان او را می‌آمرزم، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم کـه هیچ مردی و زنی در آن زمان نمی‌باشد که در روز عاشورا ـ که روز کشته شدن فرزند عزیز جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است ـ یـا در روزهای دیگر از دیده‌های او یک قطره اشک جاری گـردد و بیـرون بیاید، مگر اینکه اجر و ثواب صد شهید را در نامه عملش می‌نویـسم و ثبت می‌کنم انتهی.[1]



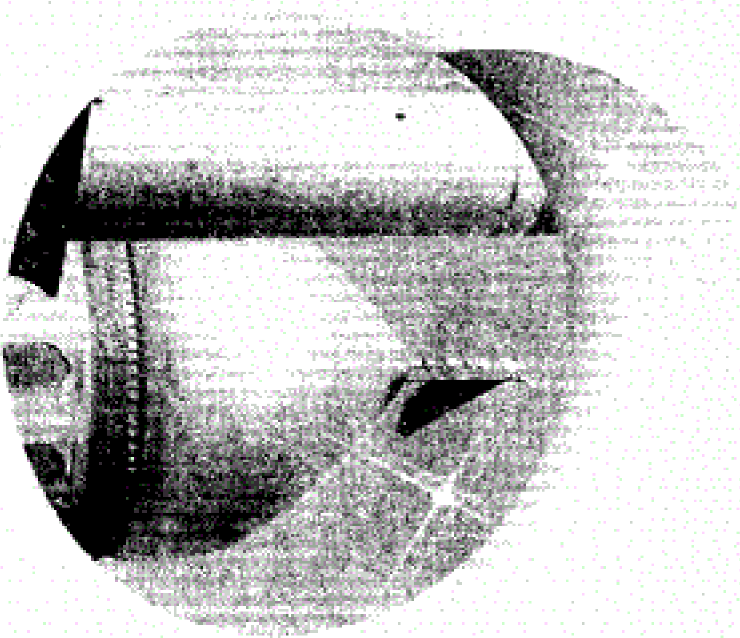


---

۱. فخرالدین طریحی، *مجمع البحرین* ۳ : ۴۰۶؛ محدث نوری، *مستدرک الوسائل* ۱۰ : ۳۱۸ : ۱۲۰۸۵.

باب دوازدهم: فضائل و منزلت یاران امام حسین علیه‌السلام









در علل شرایع به سند معتبر خود از عماره مروی است که گفت روزی به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام عرض کردم که خبر ده مرا از حال خیریّت مآل اصحاب گرامی جناب امام حسین علیه‌السلام و از سبب اقدام و جرأت ایشان بر مرگ خودشان!

علّت شجاعت و بی‌باکی یاران امام حسین(ع)

امام صادق علیه‌السلام فرمود: به درستی سبب جرأت ایشان این بود که پرده از دیده ایشان برداشته شد و منازل و مقامات خود را در بهشت برین آشکارا مشاهده نمودند، از این جهت هر یکی از ایشان بر جهاد دشمنان به دیگری سبقت می‌نمود و از دیگران پیشی می گرفت، تا اینکه بر ملاقات حوریان مبادرت و پیشی نماید و با حوریان معانقه کند و به زودی بر منزل و مکان خود در بهشت داخل شود.[1]

در معانی الأخبار به سند خود از علی ناصری از جناب ابو جعفر ثانی جناب امام محمّد تقی علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت از پدران گرامی خود چنین نقل نمود که امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما‌السلام فرمود که چون امر را بر پدر بزرگوارش جناب حسین بن علی علیهما‌السلام تنگ و سخت گرفتند و دشمنان از هر طرف آن حضرت را احاطه کردند، پس اصحاب آن حضرت به سوی آن جناب نگاه نمودند و حالت او را بر خلاف حالت خود یافتند، زیرا که حالت اصحاب آن

۱. شیخ صدوق، *علل الشرائع* ۱ : ۲۲۹ : ۱.

حضرت چنین بود که چون امر قتال دشمنان بر ایشان تنگ می‌شد و می‌دیدند که دشمنان بر ایشان از هر طرف هجوم‌آور گردیدند رنگ‌های رخسار مبارک ایشان تغییر می‌یافتند، اعضا و مفاصل ایشان می‌لرزیدند و ترس و واهمه بر دل ایشان مستولی می‌گردید، لکن حالت جناب امام حسین علیه‌السلام و جمعی از خواصّ اصحاب او و حالت اهل‌بیت کرامش مانند حالت دیگران نبود، زیرا که هرگز ترس و واهمه در دل ایشان راه نداشت و رنگ رخسار مبارکش و رنگ رخسار مبارک سایر خواصّ اصحاب و اهل‌بیت کرامش ساعت به ساعت شکفته و درخشنده می‌گردید و اعضای ایشان مطمئن و آرام و قوی بر جهاد دشمنان می‌شدند و دل‌های ایشان ترسان و لرزان نمی‌گردیدند، بلکه ساکن و آرام بودند و هرگز ترس و واهمه‌ای از کشته شدن و ملاقات و مبارزت اعدا نمی‌کردند؛ پس کسانی که از اصحاب آن حضرت می‌ترسیدند و خائف و ترسان بودند بعضی از ایشان بر بعضی دیگر می‌گفت: نظر نمائید بر حالت جناب امام حسین علیه‌السلام که هیچ گونه ترس و واهمه‌ای از مرگ و کشته شدن ندارد.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام حالت ایشان را مشاهده نمود و دید که بسیار از کشته شدن ترسان و لرزان هستند، فرمود: صبر کنید ای فرزندان گرامی! زیرا که مرگ نیست مگر مانند پلی و قنطره‌ای که شما را از مشقّت و رنج و شدّت‌های این روزگار فانی به سوی بهشت جاودانی وسیع و باغهای بزرگ و با وسعت و نعمت‌های بی‌کرانه همیشگی می‌گذراند که هرگز گرد زوال به دامن طراوت و تر و تازگی آنها نمی‌نشیند و هیچ گونه تغییر و تبدیل در آنها نمی‌باشد و هرگز منتها و آخر ندارند پس کدام یکی از شما کراهت دارد و ناخوش و مکروه می‌دارد از اینکه از تنگنای زندان خانه رنج و

مشقّت بر قصر بلند نیکو و خانه عزّت راحت منتقل شود و ثمره‌ای بر مرگ دشمنان شما نیست مگر به منزله کسی که از قصر نیکو به سوی زندان و عذاب منتقل شود.

به درستی خبر داده است مرا پدرم از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافران است و مرگ پل مؤمنان به سوی بهشت‌ها و باغ‌های ایشان است و پل کافران به سوی دوزخ ایشان، هرگز این خبر را دروغ نمی گویم و به دروغی خبر داده نشده‌ام.

در خرائج به سند خود از ابو حمزه ثمالی قدس سره روایت نموده است که روزی جناب علی‌بن‌الحسین علیهما السلام فرمود: در شب عاشورا که در صباح آن شب پدر بزرگوارم را شهید کردند، در خدمت آن بزرگوار بودم پس آن حضرت در میان همان شب بر اصحاب گرامی خود فرمود که اینک تاریکی شب است و آن را برای خود سپر اخذ نمائید و غنیمت شمارید، هر جا که می‌خواهید بروید، زیرا که این گروه طاغیان به سر کشتن مرا اراده دارند، غیر از من کسی دیگر مقصود و مراد ایشان نیست و اگر مرا بکشند هرگز به شما التفات نمی کنند و دیگر کار با شما ندارند، شما از جانب من در حلّیت و وسعت هستید، از من حرجی و منعی به شما نخواهد شد.

چون این سخنان دلسوز را از آن معدن فتوّت و کرامت شنیدند، همگی عرض نمودند: به خدا سوگند هرگز این کار از ما به ظهور نخواهد رسید که تو را تنها در میان لشگر اعدا بگذاریم و جان خود را به سلامتی بیرون ببریم.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: اگر نروید فردا همه شما کشته خواهید گردید و هیچ یکی از شما از کشته‌شدن خلاصی نمی یابید.

ایشان عرض کردند: حمد و ثنا مر خداوندی را سزاست که ما را به این شرافت و کرامت مشرّف و سربلند کرده است که در خدمت با سعادت تو به درجه رفیعه شهادت خواهیم رسید.

امام حسین(ع) پرده از منازل اخروی اصحاب خویش برداشت

چون آن حضرت ایشان را در مقام کشته شدن در راه محبّت خویش ثابت قدم یافت و بر جهاد لشگر اعدا عازم و جازم دید ایشان را به دعای خیر یاد نمود فرمود: سرهای خود را به سوی آسمان بالا کنید و به سوی منازل و مقامات شما در بهشت برین نظر نمائید پس ایشان بنابه فرموده آن حضرت سرهای خود را به سوی آسمان بلند نمودند و به منازل و درجات خود نظر می‌کردند و مقامات و مواضع خود را در بهشت مشاهده می‌نمودند و آن حضرت منازل ایشان را یکی یکی نشان می‌داد و برای ایشان می‌فرمود: این منزلی که می‌بینی منزل توست ای فلان! و آن منزل منزل تو می‌باشد، چون ایشان منازل و درجات عالیات خود را در بهشت مشاهده نمودند و به عین‌الیقین دانستند که به مجرّد کشته شدن داخل منزل خود در بهشت خواهد گردید، پس هر یکی از ایشان سینه خود را به نیزه‌ها و شمشیرها سپر می‌نمود و روی خود را از ضرب شمشیر و طعن نیزه بر نمی‌گردانید، تا اینکه به زودی به درجه شهادت فایز گردد و در بهشت به منزل خود برسد.[1]

سخنان امام سجّاد(ع) به فرزند حضرت عبّاس(ع)

در خصال و امالی شیخ بزرگوار شیخ صدوق قدس سره به سند خود از ابوحمزه ثمالی روایت کرده‌اند که روزی جناب علی‌بن‌الحسین سیّدالعابدین علیه‌السلام نظر نمود به سوی عبیدالله بن عباس بن علی ابن ابی‌طالب علیهم‌السلام پس اشک از دیده‌های حقّ بینش به رخسار مبارکش جاری گردید، بعد از گریه بسیار فرمود: هیچ روزی به جناب رسول

---

۱. قطب الدین راوندی، *الخرائج و الجرائح* ۲ : ۸۴۷.

خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سخت‌تر و شدیدتر از روز جنگ احد نگردید که در آن روز عمّ بزرگوارش جناب حمزة بن عبدالمطّلب علیه‌السلام که شیر خدا و شیر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود کشته شد و بعد از آن روز روز جنگ موته سخت‌تر و صعب‌تر گردید که در آن روز فرزند عمّ بزرگوارش جعفر بن ابی طالب کشته شد.

روزهای سخت بر اهل‌بیت(ع)

بعد از آن جناب امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود: هیچ روزی مانند روز جنگ پدر بزرگوارم حسین علیه‌السلام بدتر و سخت‌تر نگردید که سی هزار نامرد در آن روز جمعیّت نمودند و بر کشتن پدرم حسین علیه‌السلام گرد آمدند که گمان آن ملاعین آن بود که ایشان از این امّت هستند! هر یکی از ایشان به سوی خداوند عالمیان که عزیز و جلیل است به ریختن خون جناب امام حسین علیه‌السلام تقرّب و نزدیکی می‌نمود و آن بزرگوار خدا را به یاد ایشان می‌آورد و از عذاب الیم دائمی خدا می‌ترسانید و به مواعظ شافیه و نصایح کافیه آن ملاعین را پند و نصیحت و موعظه می‌نمود، پس ایشان هرگز از خواب غفلت بیدار نشدند و پند پذیر و متّعظ نگردیدند، تا اینکه او را از روی جور و عدوان و ظلم و طغیان کشتند.

مقام و منزلت حضرت عبّاس(ع)

پس جناب امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود: خداوند عالمیان رحمت کند به عبّاس علیه‌السلام، به تحقیق جان‌نثاری نمود و مردانگی کرد و در مقام امتحان کشته شدن خود را اختیار نمود و جان عزیز خود را فدای جان برادرش کرد و در راه محبّت او با دشمنانش جنگ نمود، تا اینکه دو دست او را از بدنش جدا کردند.

خداوند عالمیان به عوض دست‌های بریده او دو بالی برای آن بزرگوار کرامت فرمود که با آنها با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند،

چنانکه در خصوص جعفر بن ابی طالب چنین نمود که در عوض دست‌های بریده او دو بالی کرامت فرمود که با آن دو بال در درجات بهشت با ملائکه پرواز می‌نماید.

حضرت فرمود: برای عبّاس در نزد خداوند عالمیان درجه و منزلتی هست که همه شهدا در روز قیامت غبطه بر او می‌خورند و آرزو می‌نمایند که خدا مانند آن درجات و منزلت را برای ایشان نیز کرامت فرماید.[1]

در کامل الزیارة به سند خود از ابوبصیر از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که روزی آن حضرت فرمود:

آرزوی شهیدان

«ما مِنْ شَهیدٍ اِلاّ وَ یُحِبُّ لَوْ أَنَّ الْحُسَیْنَ بنِ عَلیٍّ علیهماالسلام حَیٌّ حَتّی یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ مَعَهُ»

یعنی هیچ شهیدی از شهدا در زمره شهیدان داخل نمی‌شود مگر اینکه آرزو می‌نماید که کاش جناب حسین بن علی علیهماالسلام زنده می‌بود تا اینکه با آن حضرت داخل بهشت شود.[2]

مترجم می‌گوید: گویا مراد از این فقره آن است، از بس که سایر شهدا درجات عالیه شهدای کربلا را مشاهده می‌نمایند و قرب و منزلت و علوّشان و درجات ایشان را می‌بینند آرزو می‌کنند که کاش در وقت شهادت خود جناب امام حسین علیه‌السلام زنده می‌بودیم، تا ما نیز در راه محبّت او شهید می‌شدیم و مانند کسانی که در خدمت آن حضرت شهید شدند و بر این قرب و منزلت رسیدند، می‌رسیدیم انتهی.

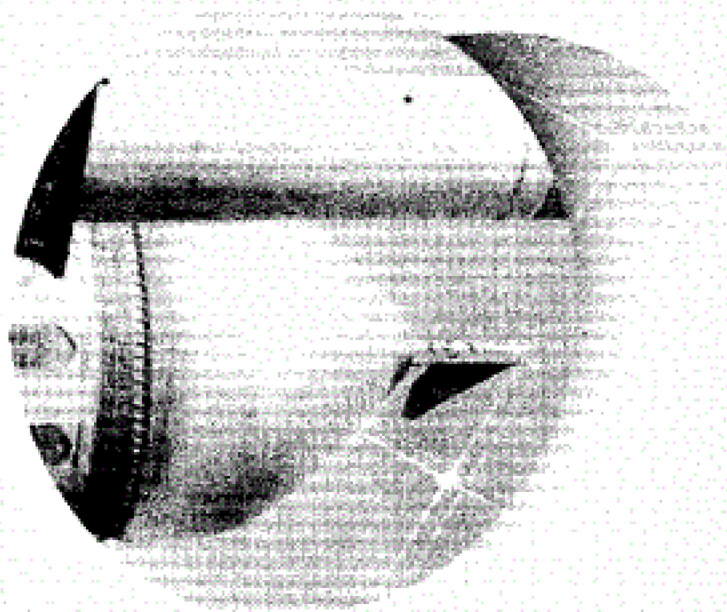
---

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۴۶۲: ۱۰؛ شیخ صدوق، *الخصال* ۱: ۶۸: ۱۰۱؛ در روایت خصال عبارت آخر روایت آمده است یعنی از «رَحِمَ اللهُ الْعَبّاس...».

۲. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۱۱: ۷.

باب سیزدهم: جایگاه قاتل امام حسین علیه السلام و ثواب لعن بر قاتلان ایشان









در امالی شیخ بزرگوار شیخ صدوق رحمه‌الله به سند خود از ریّان بن شبیب روایت کرده است که روزی جناب امام رضا علیه‌السلام به من فرمود: ای فرزند شبیب! اگر تو را شاد و خرسند می کند اینکه در غرفه‌های بلند بهشت با پیغمبر ساکن و مستقرّ شوی! بر کشندگان جناب امام حسین علیه‌السلام لعنت کن. ای فرزند شبیب! اگر دلشاد و خرّم می‌گردی از اینکه برای تو از اجر جزیل و ثواب جمیل بوده باشد، مانند آن اجر و ثوابی که برای کسی هست که در راه محبّت جناب امام حسین علیه‌السلام در کربلا شهید گردید، پس هنگامی که کشته شدن آن حضرت را به خاطر آوری بگو:

ذکری که باید به هنگام یاد امام حسین(ع) بر زبان جاری کرد

«یا لَیْتَنِي کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزا عَظیما.»

مترجم می‌گوید: این خبر به تفصیل گذشته بود لکن در اینجا مصنّف رحمه‌الله بعض فقرات آن را به جهت مناسبت این باب ذکر نمود انتهی.[1]

مصنّف رحمه‌الله فرموده است در باب احوالات شام شوم این را ایراد نموده‌ام که جناب امام رضا علیه‌السلام فرموده است که هر کس نظر نماید به فقّاع که عبارت است از شرابی که از آب جو درست می‌شود و

سلام بر حسین(ع) و لعن بر قاتلین کفارهٔ بعض گناهان

---

۱. ر. ک: ۳۷۱.

نظر نماید به شطرنج، پس باید مصیبت جانگداز امام حسین علیه‌السلام را یادآوری کند و باید بر یزید پلید و آل آن کافر عنید لعنت نماید و به سبب این خداوند عالمیان گناهان او را می‌آمرزد و محو می کند، هر چندی که به عدد ستاره‌های آسمان‌ها بوده باشند.[1، 2]

عذاب قاتل امام حسین(ع)

در عیون اخبار الرضا علیه‌السلام به سه طریق و سند از جناب امام رضا علیه‌السلام مروی است که آن حضرت فرمود که جناب رسول خداوند عالمیان صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است که قاتل جناب حسین‌بن‌علی علیهما‌السلام در دوزخ در تابوتی از آتش خواهد شد که عذاب او به قدر نصف عذاب اهل دنیا می‌باشد، به تحقیق دست‌ها و پاهای قاتل آن حضرت را به زنجیرهای آتشین بسته‌اند، سرنگون در میان آتش او را آویخته‌اند، تا نزدیک قعر جهنّم رسیده است و ملعون بوی بد و گندیده‌ای دارد که همه اهل جهنّم از بوی بد او به خدا پناه می‌برند و پیوسته از گند بوی بدش شکایت به درگاه خداوند عالمیان می‌نمایند و آن ملعون همیشه در آتش دوزخ مخلدّ خواهد شد که پیوسته عذاب دردناك وی را با همه آن کسانی که در کشتن آن حضرت متابعت و یاری و نصرت آن ملعون نمودند خواهد چشید.

هر وقتی که پوست بدن نحس ایشان از حرارت آتش ریخته و گداخته می‌شود خداوند عالم پوست تازه‌ای در عوض پوست گداخته و ریخته ایشان بر بدن آن ملاعین می‌پوشاند و خلق می‌نماید

---

۱. در بعض روایات اهل بیت(ع) نگاه کردن به شطرنج حرام شمرده شده است؛ همچنین است کراهت نظر کردن به فقّاع. در این روایت نیز هم به ناپسند بودن نگاه به این دو و هم به کفاره نگاه اشاره شده است. ر. ک: شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعه* ۲۵ : ۳۶۰، باب ۲۷؛ *همان* ۱۷ : ۳۲۲، باب ۳۲۲؛ قابل ذکر است که این مسئله نیاز به اجتهاد دارد و باید به فقهاء عظام رجوع شود.

۲. شیخ صدوق، *من لا یحضره الفقیه* ۴ : ۴۱۹ : ۵۹۱۵؛ شیخ صدوق، *عیون أخبار الرضا(ع)* ۲ : ۲۲ : ۵۰؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعه* ۲۵ : ۳۶۳ : ۳۲۱۳۳.



تا اینکه عذاب دردناک را بچشند و آن عذاب الیم ساعتی از ایشان ساکن و برداشته نمی‌گردد و پیوسته از حمیم جهنّم که از خون و چرک اهل جهنّم است سیراب می‌شوند. پس وای بر حال ایشان از جهت عذاب دردناک خداوند عالم در میان آتش جهنّم.[1]

این روایت به همان نحو در صحیفه جناب امام رضا علیه‌السلام نیز مذکور است.[2]

قاتل امام حسین (ع) شریرترین امّت و کافر به نبوّت

در عیون اخبار الرضا علیه‌السلام تمیمی از آن حضرت از پدران طاهرین خود از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که آن حضرت فرموده است که حسین علیه‌السلام را کسی خواهد کشت که شریرترین و بدترین امّت من می‌باشد و از فرزندان حسین علیه‌السلام بیزاری می‌کند و دوری می‌نماید، کسی که بر نبوّت و رسالت من کافر می‌شود و سخنان مرا تکذیب می‌نماید.[3]

خدا و پیامبران بر دشمنان اهل بیت (ع) لعن می‌فرستند

در خصال به سند خود از جناب زین العابدین علی بن الحسین علیهماالسلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است که خداوند عالم و هر پیغمبر مستجاب الدعوة بر شش نفر لعنت می‌نمایند، اوّل آن کسی که چیزی از پیش خود در کتاب خدا زیاد نماید؛ دوّم آنکه قضا و قدر خدا را تکذیب نماید؛ سوّم آن کسی است که سنّت مرا ترک نماید؛ چهارم آن کسی است که از عترت من چیزهایی که خدا آنها را درباره ایشان حرام نموده بود حلال نماید، یعنی بی‌حرمتی به عترت

---

۱. شیخ صدوق، *عیون أخبار الرضا (ع)* ۲ : ۴۷ : ۱۷۸؛ سید شرف‌الدین حسینی، *تأویل الآیات الظاهرة*: ۷۴۳.

۲. علی بن موسی الرضا (ع)، *صحیفة الرضا (ع)*: ۵۸ : ۸۰؛ با کمی اختلاف عبارت.

۳. شیخ صدوق، *عیون أخبار الرضا (ع)* ۲ : ۶۴ : ۲۷۷.

من نماید و ریختن خون ایشان را حلال کند و اذیّت ایشان را سزاوار بداند؛ پنجم آن کسی است که بر مردم از روی قهر و غلبه سلطنت و پادشاهی نماید به جهت اینکه کسی را که خداوند عالمیان او را عزیز کرده باشد ذلیل و خوار کند و کسی را که خداوند عالم او را خوار و ذلیل کرده است عزیز نماید.

مترجم می‌گوید: مراد از کسی که خدا او را عزیز کرده است مؤمنان و امام ایشان است و مراد از کسی که خدا او را ذلیل نموده است کافران است انتهی.

و ششم آن کسی است که از غنیمت مسلمانان چیزی را برای خود اختیار نماید و مخصوص خود گرداند و آن را حلال داند.[1]

ای موسی! هر که را بخواهی می‌آمرزم مگر قاتل حسین (ع)

در عیون اخبار الرضا علیه‌السلام و صحیفه آن حضرت به سند خود از جناب امام رضا علیه‌السلام منقول است که آن حضرت فرمود که جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است که روزی جناب موسی بن عمران علیه‌السلام از پروردگار عزیز و جلیل خود سؤال نمود و عرض کرد که ای پروردگار من! به درستی برادرم هارون علیه‌السلام وفات نمود، به کرم خود او را بیامرز!

پس خداوند عالم به سوی آن حضرت وحی نمود که ای موسی! اگر از من سؤال کنی در حاجات اوّلین و آخرین هر آینه خواهش تو را قبول می‌کنم و شفاعت تو را مقبول می‌نمایم، مگر اینکه از من در خصوص قاتل حسین‌بن‌علی علیهماالسلام سؤال نمایی! زیرا که به درستی من از قاتل او انتقام خواهم کشید.[2]

۱. شیخ صدوق، *الخصال* ۱ : ۳۳۸ : ۴۱.
۲. شیخ صدوق، *عیون أخبار الرضا(ع)* ۲ : ۴۷ : ۱۷۹؛ علی بن موسی الرضا (ع)، *صحیفة الرضا(ع)*: ۸۶ : ۲۰۳؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۴۰؛ سید شرف‌الدین حسینی، *تأویل الآیات الظاهرة*: ۷۴۲.

وقتی حسین(ع) را یاد نمودی سه مرتبه بگو...

در امالی شیخ بزرگوار شیخ طوسی رحمه‌الله به سند خود از حسن بن ابی فاخِتَه روایت کرده است که روزی به خدمت جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام عرض نمودم که گاهی جناب حسین بن علی علیهماالسلام را به خاطر خود می‌آورم، پس چه چیز سزاوار می‌باشد هنگامی که آن حضرت را ذکر نمایم؟

جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: سه دفعه بگو: صَلَّی اللهُ عَلَیْكَ یا أَبا عَبْدِ اللهِ.[1]

عذاب اخروی قاتل امام حسین(ع)

در ثواب الاعمال به سند خود از عیص بن قاسم مروی است که روزی قاتل جناب امام حسین علیه‌السلام را در خدمت جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام ذکر نمودند یکی از اصحاب آن حضرت عرض نمود: من بسیار دوست می‌داشتم که خداوند عالمیان آن لعین را در دنیا عذاب می‌نمود و انتقام می‌کشید!

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: گویا تو عذاب آخرت را اندک و سهل می‌شماری و آن عذابی که از عذاب دردناک و عقوبت جانگداز در نزد خدا برای آن ملعون آماده و مقرّر است، بسیار سخت‌تر و شدیدتر از عذاب دنیاست و در نهایت خوار و ذلیل کننده‌تر است از عقوبات دنیا.[2]

جایگاه ویژه در جهنم برای قاتلان امام حسین و حضرت یحیی(ع)

و نیز در کتاب مزبور به سند خود از جابر از امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: روزی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به درستی در آتش دوزخ منزلی و مقامی هست که هیچ کس از مردم مستحق و مستوجب عقوبت آن نمی‌گردد

---

۱. شیخ طوسی، *الأمالی*: ۵۴ : ۴۲.
۲. شیخ صدوق، *ثواب الأعمال*: ۲۱۶.

مگر به کشتن حسین‌بن‌علی علیهماالسلام و به کشتن یحیی بن ذکریا علیهماالسلام.[1]

پیامبران لعن بر قاتل امام حسین(ع) را به امّت خود امر می‌کردند

در کامل الزیارة به سند خود از کعب الاحبار روایت کرده است که کعب الاحبار می‌گفت: اوّل کسی که بر قاتل جناب امام حسین‌بن‌علی علیه‌السلام لعنت نمود حضرت ابراهیم خلیل الرّحمن علیه‌السلام بود و امر نمود فرزندان خود را که پیوسته ایشان لعنت بر قاتلان آن حضرت نمایند و از ایشان بر این امر عهد و پیمان گرفت که هیچ وقتی لعن بر قاتلان آن حضرت را ترک ننمایند. بعد از حضرت ابراهیم علیه‌السلام جناب موسی بن عمران علیه‌السلام بر قاتلان آن جناب لعنت نمود و امّت خود را بر آن مأمور نمود و بعد از او حضرت داود علیه‌السلام لعنت بر قاتل آن حضرت نمود و بنی اسرائیل را بر آن امر فرمود و بعد از حضرت داود علیه‌السلام جناب عیسی بن مریم علیهماالسلام لعنت بر قاتل آن حضرت نمود و چیزی که بسیار ذکر می‌فرمود این بود: ای بنی اسرائیل! بر قاتل آن بزرگوار لعنت کنید و اگر زمان شهادت او را درک نمائید و هنگام قتال او را با دشمنان دریابید از کشته شدن در راه مودّت او و جهاد کردن در خدمتش تقاعد و تکاهل نورزید و کسی که در خدمت آن بزرگوار به درجه شهادت فایز گردد به منزله کسی است که در خدمت پیغمبران شهید و به خون خود آغشته شده باشد. آن بزرگوار رو آورنده و اقبال کننده بر جهاد است، غیر مدبّر است، یعنی از جهاد کافران روی گردان نمی‌شود، گویا می‌بینم آن زمین را که در آن کشته خواهد شد و هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه کربلا را زیارت کرده است و در آنجا ایستاده است و گفته است که بقعه مبارکه و صاحب خیر بسیاری هستی که در تو

---

۱. همان.

ماه درخشنده‌ای مدفون خواهد گردید.[1]

مترجم می‌گوید: در بعضی از فقرات این حدیث شریف مصنّف رحمه‌الله بیانی و توضیحی داده است مناسب است که اوّل آن فقره را به عبارت خود ذکر نمایم بعد از آن توضیح آن بزرگوار را ذکر کنم و آن عبارت این است که حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود: «وَ إنْ أدْرَكْتُمْ أيَّامَهُ فَلا تَجْلِسُوا عَنْهُ فَإنَّ الشَّهِيدَ مَعَهُ كَالشَّهِيدِ، مَعَ الأَنْبِيَاءِ مُقْبِلٍ غَيْرِ مُدْبِرٍ وَ كَأنِّي أنْظُرُ إلَى بُقْعَتِهِ وَ مَا مِنْ نَبِيٍّ إلاَّ وَ قَدْ زَارَ كَرْبَلاَءَ وَ وَقَفَ عَلَيْهَا وَ قَالَ إنَّكِ لَبُقْعَةٌ كَثِيرَةُ الْخَيْرِ فِيكِ يُدْفَنُ الْقَمَرُ الأزْهَرُ»

ترجمه این فقرات مذکور گردید لکن مصنّف رحمه‌الله فرموده است اصوب و بهتر این است که قول او «مُقْبِلٌ»[2]، «مُقْبِلاً» بوده باشد، به فتحه لام و تنوین، بنابراینکه حال است از قول «كَالشَّهِيدِ» و به منزله وجه شباهت میان وی و «الشَّهيد مَعَهُ» می‌شود، یعنی شهید در خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام مانند شهیدیست که در خدمت پیغمبران شهید باشد، در حالتی که اقبال کننده بر جهاد باشد و رویگردان از وی نگردد و فرموده است بنابر آنچه در نسخه‌ها وارد شده است که به رفع «مقبل» بوده باشد پس «مقبل» بنابر آن صفت بر قول او «کالشهید» است، زیرا که به منزله نکره است هر چندی که در ظاهر

---

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۶۷ : ۲.

۲. مترجم رحمه‌الله از عبارت بحار چنین برداشت کرده‌اند که مراد علاّمه مجلسی رحمه‌الله از ضبط نسخ رفع «مقبل» است، به همین دلیل در همین جا به توجیه کلام ایشان پرداخته‌اند، لکن با مراجعه به متن بحار به نظر می‌آید که ظاهر کلام مصنّف از «مقبل» در نسخ، «مقبل» به حالت مجرور است که صفت «الشّهید» در جارّ و مجرور باشد و الاّ طبق برداشت مترجم که مرفوع باشد، یا باید «مقبل» را صفت مقطوع بگیریم ـ مترجم اشاره به این مطلب نفرمودند ـ که استقلال در اعراب دارد و در حکم جمله اسمیه می‌گردد و مرفوع می‌باشد و یا طبق نظر مترجم خبر مبتدای محذوف باشد. در هر صورت اگر «مقبل» صفت باشد، تبعیت صفت از موصوف ایجاب می‌کند که «الشهید» در قوّه نکره باشد چنانچه مصنّف اشاره فرمودند.

معرَّف به لام است؛ و این است حاصل کلام آن بزرگوار؛ لکن می‌شود بگوییم که مقبل خبر است بر مبتدای محذوف، یعنی جناب امام حسین علیه‌السلام بر قتال دشمنان اقبال کننده است و رویگردان از جهاد ایشان نمی‌شود، خصوصا این وجه بسیار نزدیک به اعتبار است، چه از تتمّه کلام جناب عیسی بن مریم علیه‌السلام محسوب بشود، یا از کلام کعب‌الاحبار محسوب بشود پیش از شهادت جناب امام حسین علیه‌السلام، وجه اینکه ذکر نمودم به تأمّل تمام ظاهر و هویدا می‌گردد؛ انتهی.

وای بر قاتل حسین (ع)

و نیز در کتاب مذکور به سند خود از عَوّام که مولای قریش است مروی است که شنیدم از مولای خود عمر بن هُبَیْرَه که می‌گفت: روزی به خدمت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشرّف شدم دیدم جناب امام حسن علیه‌السلام و جناب امام حسین علیه‌السلام در کنار مبارک جدّ بزرگوار خود نشسته‌اند و آن حضرت گاهی از روی مبارک جناب امام حسن علیه‌السلام می‌بوسید و گاهی از روی مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام و بر جناب امام حسین علیه‌السلام خطاب می‌نمود، وای بر کسی که تو را می‌کشد.[1]

هر که حیات و ممات رسول خدا (ص) را می‌خواهد

و ایضا در کتاب مزبور به سند خود از سعد اسکاف روایت کرده است که گفت: روزی جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: کسی که دلشاد و خرّم گردد از اینکه مانند زندگانی من زندگانی نماید و مانند مردن من بمیرد و داخل باغ بهشت برین شود که درختان وی را پروردگار من به دست قدرت کامله خود آفریده است و غرس نموده است، پس

---

۱. همان: ۷۰ : ۵.

آن شخص باید دوستدار علی علیه‌السلام بشود و اوصیائی را که بعد از علی علیه‌السلام خواهند آمد دوست بدارد و باید فضل و بزرگواری ایشان را گردن نهد و تسلیم باشد، زیرا که ایشانند هادیان مردم به راه راست و شاهراه هدایت و رستگاری و پسندیدگان خداوند عالمیان، که از ایشان راضی و خشنود است و خداوند عالم برای ایشان فهم و علم مرا عطا کرده است و ایشانند عترت من! از گوشت و خون من خلق شده‌اند، پاره تن من هستند، به سوی خداوند عالمیان شکایت می‌کنم از کسانی از امّت من که ایشان را دشمن بدارند و فضیلت و بزرگواری ایشان را انکار نمایند و صله و احسان مرا در حقّ ایشان قطع کنند. فرمود: به خدا سوگند هر آینه فرزند گرامی مرا می‌کشند، هرگز شفاعت من برای ایشان نرسد.[1]

قاتلان امام حسین و حضرت یحیی (ع) ولد زنا بودند

و نیز در کتاب مذکور به سند خود از کُلَیب بن معاویه مروی است که روزی جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود که کشنده حضرت یحیی بن زکریّا علیهماالسلام فرزند زنا بود و کشنده جناب امام حسین علیه‌السلام ولد زنا بود، آسمان بر مصیبت کسی گریه نکرده است مگر بر مصیبت آن دو بزرگوار.[2]

توجه گریه آسمان بر شهادت حضرت یحیی و امام حسین (ع)

مترجم می‌گوید: شاید مراد از حصر کردن آن حضرت گریستن آسمان را بر مصیبت آن دو بزرگوار، وجهش آن بوده باشد که آسمان در مصیبت ایشان به وجه مخصوص و کیفیت خاصّه گریه نموده است که به آن وجه و کیفیت در مصیبت کسی گریه نکرده

---

۱. *همان*: ۷۱: ۷؛ محمد بن فروخ صفار، *بصائر الدرجات*: ۴۸ و ۴۹ : ۱ و ۲ و ۴ و ۵؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۱ : ۲۹۲؛ ابن ابی الحدید معتزلی، *شرح نهج البلاغه* ۹ : ۱۷۰، با اندکی تفاوت عبارت در کلام ابن أبی الحدید.
۲. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۷۷ : ۱؛ *همان*: ۷۹ : ۱۱؛ *همان*: ۸۹ : ۶؛ *همان*: ۹۰ : ۱۰؛ *همان*: ۹۱: ۱۴.

است و الاّ روایتی مذکور خواهد شد ان شاء الله که در شب قتل جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام آسمان گریه نمود، این توجیه بنابراین است که مراد از حصر حصر حقیقی بوده باشد و اگر مراد از حصر اضافی شود در میان دو روایت منافاتی نمی‌باشد وَ اللهُ الْعالِمُ بِالْحَقائِقِ انتهی.

یاد لبان تشنه امام حسین(ع) به هنگام نوشیدن آب

و نیز در کامل الزیارة به سند خود از داود رقّی روایت کرده است که روزی در خدمت جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام نشسته بودم، آن حضرت آب طلبید که بیاشامد، آب حاضر نمودند، چون آن حضرت آب را آشامید دیدم اشک از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و گریه بر آن حضرت مستولی شد و چشمان مبارکش پر از اشک گردید، پس حضرت فرمود: ای داود! خداوند عالم لعنت کند بر کشنده جناب امام حسین علیه‌السلام، فرمود: هیچ بنده‌ای از بندگان خدا نیست که آبی بیاشامد پس یادآوری نماید جناب امام حسین علیه‌السلام را و لعنت کند بر قاتل آن حضرت مگر اینکه صد هزار حسنه به نامه عمل او می‌نویسد و صد هزار گناه از نامه عملش محو می‌فرماید و صد هزار درجه برای او بلند نماید، گویا به منزله کسی می‌باشد که صد هزار بنده آزاد کرده است، خداوند عالمیان او را در روز قیامت با دل سرد سیراب شده که هرگز تشنگی نداشته باشد، شاد و خرّم محشور گرداند.[1]

در تفسیر جناب امام حسن عسگری علیه‌السلام منقول است که چون این آیه شریفه در شأن یهود نازل شد:

---

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱۰۶ : ۱؛ ثقة الاسلام کلینی، *الکافی* ۶ : ۳۹۱ : ۶؛ شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۴۲ : ۷؛ تاج الدین شعیری، *جامع الأخبار*: ۱۷۷؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۰؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعة* ۲۵ : ۲۷۲ : ۳۱۸۹۲.

﴿وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ ...﴾[1]

یهود امّت پیامبر (ص)

یعنی هنگامی که عهد و پیمان از شما گرفتیم که خون یکدیگر را نریزید، این آیه در شأن کسانی از گروه یهودان نازل شده است که عهد و پیمان خدا را شکستند و رسولان و پیغمبران خدا را تکذیب نمودند و به دروغگویی نسبت دادند و دوستان خدا را به ناحق کشتند، پس بعد از نازل شدن این آیه در شأن آن گروه شقاوت اثر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحاب خود فرمود: آیا می‌خواهید به شما خبر بدهم از حالت یهودان این امّت که شباهت به آن جماعت یهود دارند که آیه شریفه مذکوره در شأن و بدکرداری ایشان نازل شده است؟

اصحاب آن حضرت عرض کردند: بلی یا رسول الله!

فرمود: مانند آن یهود آن گروهی از امّت من است که خود را نسبت می‌دهند که از اهل ملّت من هستند و خودشان را به دین اسلام و ملّت و دین من بسته‌اند، لکن ایشان از روی ظلم و عدوان فاضل‌ترین ذرّیّت و فرزندان مرا خواهند کشت و پاکیزه‌ترین نسل مرا از روی زمین بر می‌دارند و حلال و حرام و احکام شریعت مرا تغییر و تبدیل می‌نمایند و سنّت مرا تغییر می‌دهند و دو فرزند گرامی من حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را می کشند، چنانکه پدران و گذشتگان یهود این عصر در عصرهای گذشته جناب زکریا علیه‌السلام و جناب یحیی علیه‌السلام را کشتند، آگاه باشید که خداوند عالمیان برای گروه شقاوت اثری که از این امّت هستند لعنت می‌فرستد، چنانکه بر اسلاف یهود لعنت فرستاده است و خدا بر باقی ماندگان فرزندان

---

۱. بقره: ۸۴

انتقام حضرت مهدی (عج) از قاتلین حسین(ع)

قاتلان فرزندان و عترت من، کسی را از فرزندان حسین مظلوم که هدایت کننده و مهدی است، پیش از روز قیامت مبعوث و ظاهر خواهد فرمود که ایشان را به شمشیر برّان دوستان خود می‌سوزاند و به تیغ آتشبار، ذریّه آن گروه اشرار را به سوی دارالبوار خواهد فرستاد.

اهمیّت لعن بر دشمنان امام حسین(ع)

حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوند عالم لعنت کند بر کشندگان حسین علیه‌السلام و کسانی که دوست و یاور و ناصر ایشان است و بر جماعتی که از لعن چنین کسانی به غیر تقیّه ساکت می‌شوند، که هیچ تقیّه و ترس از ایشان نداشته باشند، با وجود این زبان خود را از لعن ایشان باز دارند! آگاه باشید به درستی خداوند عالمیان برای کسانی که از روی رحمت و شفقت در مصیبت حسین علیه‌السلام گریه می کنند و برای کسانی که بر دشمنان او لعنت می‌نمایند و برای کسانی که سینه ایشان پر از عداوت و غیظ و کینه بر دشمنان حسین علیه‌السلام است، صلوات و رحمت می‌فرستد، یا مراد این است که خدا برای کسانی که لعنت می کنند بر کسانی که دل‌های ایشان پر شده است از غیظ و عداوت و کینه بر حسین علیه‌السلام و فرزندان بزرگوار او، صلوات و سلام می‌فرستد.

آگاه باشید به درستی کسانی که راضی باشند بر کشتن حسین علیه‌السلام شریک قاتلان او خواهند شد و آگاه باشید کسانی که حسین علیه‌السلام را می کشند و یاوران ای‌شان و تابعان و اقتد کنندگان بر ایشان، همگی بریء از دین خدا هستند.

خداوند عالمیان به ملائکه مقرّب ملأ اعلی امر می کند که اشک دیدهٔ کسانی که در مصیبت حسین علیه‌السلام گریه می کنند و بر رخسار فرو می‌ریزند، بر خازنان بهشت برسانند و ایشان آن اشکها را با آب

حیات مخلوط و ممزوج می‌نمایند، پس به سبب آن مزج آب حیات هزار برابر شیرین‌تر و خوشبوتر و پاکیزه‌تر می‌شود. همچنین ملائکه را امر می‌کند، اشک دیدهٔ کسانی که به جهت کشته شدن حسین علیه‌السلام شادی و خنده می‌نمایند گرفته و بر مالکان آتش دوزخ می‌رسانند، پس ایشان اشک آن ملاعین را با آب بسیار گرم دوزخ که از چرک و خون اهل دوزخ گرفته‌اند ممزوج می‌کنند که هزار برابر بر حرارت و بزرگی و شدّت عذاب آنها بیافزاید و به سبب آن عذاب کسانی که از دشمنان آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند و به سوی جهنّم منتقل شده‌اند شدید و زیاد می‌شود.[1]

در کافی به سند خود از داودبن‌فرقد روایت کرده است که روزی در خدمت جناب امام صادق علیه‌السلام در خانه آن حضرت نشسته بودم، پس نظر نمودم دیدم کبوتر راعبیّ بلند آواز و خوش نغمه صدا می‌کند و می‌خواند.

کبوتری که لعن بر قاتلان امام حسین(ع) می‌کند

چون جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام مشاهده نمود و دید که من به آن کبوتر نگاه می‌کنم و آواز و نغمات آن را گوش می‌دهم فرمود: ای داود! می‌دانی این کبوتر در صدای خود چه چیزی می‌گوید؟

عرض کردم: نه به خدا سوگند فدایت شوم، گفته آن را نمی‌دانم.

فرمود: لعنت و نفرین می‌کند بر قاتلان جناب امام حسین علیه‌السلام و این نوع کبوتر را در خانه خود نگاه دارید.[2]

و نیز در کتاب مذکور به سند خود از سکونی مروی است که روزی جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: کبوتر راعبیّه را در

---

۱. امام حسن عسکری (ع)، *تفسیر امام عسکری (ع)*: ۳۶۸ : ۲۵۸.

۲. ثقة الاسلام کلینی، *الکافی* ۶ : ۵۴۷ : ۱۰؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۹۸ : ۲؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعة* ۱۱ : ۵۶۸ : ۱۵۴۲۵.

خانه‌های خود نگاه دارید! زیرا که آن کبوتر بر کشنده جناب حسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام پیوسته لعنت و نفرین می کند. خداوند عالم کشنده آن حضرت را لعنت می کند.[1]

مترجم می‌گوید: کبوتر راعبیّ آن است که صدای خود را بسیار بلند و شدید می‌کند و پیوسته به آواز بلند نغمه می‌نماید، در مذکّر وی را راعبیّ می‌گویند و در مؤنث راعبیّة و بعضی از اهل لغت گفته است که راعب زمینی است مخصوص که کبوتر راعبیّ منسوب به آن زمین است انتهی.



مصنّف قدس سره فرموده است که در مؤلّفات بعضی از اهل عصر خود یافتم که روایتی نقل نموده بود و آن روایت این است که چون فرزند زنازاده زیاد بدبنیاد قوم خود را برای جنگ جناب امام حسین علیه‌السلام جمع نمود و ایشان هفتاد هزار سواره بودند و بر ایشان خطاب نمود: ایّها النّاس! کدام یکی از شما متولّی و مباشر قتل و قتال حسین بن علی علیهماالسلام می‌شود؟ تا اینکه ولایت و حکومت هر شهر و ولایتی را که خواهش نماید برای او بدهم.

◆انتخاب عمر سعد ملعون بر سر دو راهی

کسی از آن ملاعین جواب آن ملعون را نداد و هیچ یکی از ایشان اقدام بر آن امر قبیح ننمود، پس آن حرام زاده بدکردار عمر بن سعد ملعون را طلبید و گفت: ای عمر! می‌خواهم تو متولّی بر جنگ و قتال حسین علیه‌السلام بوده باشی!

آن ملعون در جواب گفت: مرا از این کار معاف بدار!

پس پسر زیاد بدبنیاد گفت: تو را عفو نمودم و دست از تو

---

۱. ثقة الاسلام کلینی، *الکافی* ۶ : ۵۴۷ : ۱۳؛ ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۱ : ۹۸؛ شیخ حر عاملی، *وسائل الشیعة* ۱۱ : ۵۶۹ : ۱۵۴۲۷.



برداشتم یا عمر! لکن باید آن عهدنامه‌ای که در خصوص ایالت و حکومت ملک ری بر نام تو نوشته‌ام بر من ردّ نمایی، آن منشورنامه را بده به هر جا که خواهی برو.

چون عمر بن سعد حرام زاده بدعاقبت و بی‌دین این را از پسر زیاد شنید گفت: امشب مرا مهلت ده تا در امر خود فکری بکنم.

پسر زیاد بدبنیاد گفت: تو را امشب مهلت دادم، چون شب را مهلت گرفت به خانه نحس خود برگشت و خویشان و دوستان و برادران خود را به سر خود جمع آورد و در آن کار قبیح بر ایشان مصلحت و مشورت نمود، پس هیچ یکی از ایشان راضی به آن کار نشدند و کسی از ایشان این کار را مصلحت و روا ندید.

مترجم می‌گوید: از بعضی از کتب مقاتل منقول است که آن حرام‌زاده زن ناپاکی داشت از دشمنان اهل‌بیت رسالت با پسرش حفض آن ملعون را ترغیب و تحریص به آن کار قبیح می‌کردند و غیر از آن دو نفر کسی راضی نمی‌شدند که عمر ملعون به چنین کار قبیح اقدام نماید[1] انتهی.

نصایح «کامل» به عمر سعد

مصنف رحمه‌الله فرموده است که در میان آن جماعت که در خانه عمر ملعون جمعی برای مصلحت و مشورت جمع شده بودند. مردی حاضر بود که از جمله نیکوکاران و اهل خیر و صلاح بود و او را «کامل» می‌گفتند و نام او با مسمّای خود مطابق و موافق بود و مانند نام خود صاحب رأی و تدبیر و عقل شامل و دین کامل بود و با پدر نحس عمر بن سعد حرام زاده صداقت و رفاقت داشت؛ فرمود: ای عمر! چه باعث شده است که تو را در هیئت و حرکت، متردّد و

---

۱. کاشفی، *روضة‌الشهداء*: ۲۶۲.

متفکّر می‌یابم؟ و تو را در کار خود بسیار متفکّر می‌بینم؟ مگر به کدام کاری عزم و جزم نموده‌ای؟

عمر حرام زاده عرض نمود که سرداری این لشگر که بر جنگ با حسین علیه‌السلام مأمور شده‌اند بر من مفوّض و موکول است که من سردار ایشان بشوم و به جنگ حسین علیه‌السلام بروم، به درستی کشتن حسین علیه‌السلام و اهل‌بیت او در نزد من مانند خوردن یک لقمه از طعام و آشامیدن یک جرعه از آب بیشتر نیست و کشتن ایشان بسیار سهل و آسان است و چون کار او را تمام بکنم و او را و اهل‌بیت او را بکشم، برای ایالت ملک ری بیرون می‌روم و حاکم ممکلت ری می‌شوم.

آن مرد کامل العقل و الدّین فرمود: افّ و بدحالی بر تو باد ای عمر بن سعد! اراده داری که جناب امام حسین علیه‌السلام فرزند دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بکشی؟ افّ باد به تو و دین تو ای عمر! می‌خواهی حقّ را استخفاف و اهانت نمایی و از وی اعراض و رویگردان شوی و راه هدایت و رستگاری را گم نمایی؟ آیا نمی‌دانی که برای جنگ کدام کسی می‌روی و با که مقاتله می‌کنی؟ ﴿إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾[1] به خدا سوگند اگر دنیا و آنچه در دنیا هست در برابر کشتن یک نفر از امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله برای من بدهند، هر آینه چنین کاری نخواهم نمود و در برابر دنیا و مافیها مرتکب قتل آن یک نفر نخواهم شد، پس تو چگونه جرأت و جسارت بر کشتن حسین علیه‌السلام فرزند دختر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کنی؟ فردا روز قیامت در نزد جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه عذرخواهی آورد و هنگامی که وارد بر حضور مبارک آن حضرت شوی به چه سخن و عذر جواب او را خواهی داد؟ و حال آنکه فرزند گرامی و نور دیده و میوه دل او

۱. بقره: ۱۵۹.

را کشته باشی که فرزند عزیز سیّده زنان عالمیان و پسر گرامی سیّد و آقای اوصیای پیغمبران و سیّد جوانان اهل بهشت از میان همه خلق عالمیان است و آن حضرت در این زمان مانند جدّ بزرگوار خود می‌باشد و به منزله اوست که طاعت آن حضرت بر ما واجب و لازم است، چنانکه طاعت جدّ بزرگوارش در زمان حیات خود بر همه لازم بود و جناب امام حسین علیه‌السلام درِ بهشت و جهنّم است، یعنی هر کس می‌خواهد در بهشت داخل شود باید اطاعت آن بزرگوار را نماید که اوست کلید درهای بهشت برین و هر کس اطاعت او را به گردن خود بار نکند و با او در مقام جنگ و دشمنی باشد، البته داخل جهنّم خواهد گردید.

پس یا بن سعد! بر نفس خود نیکویی اختیار کن، هنگامی که اختیار در دست تو است، پس برای نفس خود ملاحظه نما چه چیز از خیر و شرّ اختیار می‌نمایی!

فرمود: یا عمر من سوگند یاد می‌کنم به خداوند عالمیان که اگر تو با آن بزرگوار محاربه کنی، یا او را بکشی، یا به ضرر و قتل آن جناب نصرت و یاری نمایی در دنیا زنده و باقی نخواهی ماند مگر اندکی و عمر تو بسیار کم خواهد شد.

جواب عمر سعد ملعون به «کامل»

چون کامل رحمه‌الله این نصایح مشفقانه و مواعظ شافیه را به سمع نحس آن ملعون بدکردار رساند و در پند و نصیحت مبالغه کامل و اصرار تمام به عمل آورد، آن حرام زاده ناپاک در جواب آن مؤمن کامل گفت: تو مرا با مرگ می‌ترسانی و حال آنکه اگر از کشتن حسین علیه‌السلام فارغ شوم امیر و سردار هفتاد هزار لشگر و سواره می‌باشم و والی مملکت ری می‌گردم.

کامل فرمود: به درستی تو را خبر صحیح و حدیث معتبر صریح

نقل می کنم امید می‌دارم که نجات تو از این مهلکه در آن حدیث بوده باشد و باعث رستگاری تو از این ضلالت و گمراهی شود، اگر توفیق یابی و موفق به قبول وی شوی!

اخبار غیبی راهب مسیحی از وقایع کربلا

فرمود: بدان ای عمر! به درستی من سالی با پدرت سعد به سفر شام رفتم، پس اسب من در بعضی از منازل خسته و مانده گردید، مرا از رفقای خود دور افکند و در عقب ایشان ماندم، من در راه حیران و سرگردان شدم و تشنگی شدید و عطش بی‌نهایت بر من غالب گردید و حیران گردیدم، ندانستم چه کنم، این طرف و آن طرف راه را نگاه نمودم ناگاه دیر راهبی در حوالی راه نمایان شد، من به سوی آن دیر میل نمودم، چون به نزدیکی دیوار دیر رسیدم از اسب خود فرود آمدم و رفتم نزدیک دروازه آن دیر که بلکه قدری آب بیاشامم و حرارت عطش خود را ساکن نمایم. ناگاه راهبی از دیوار دیر سر فرود آورد و نگاهی به من نمود و فرمود: در اینجا چه می‌خواهی؟

پس گفتم به درستی من بسیار تشنه هستم می‌خواهم جرعه آبی به من بدهی تا تشنگی خود را ساکن نمایم.

راهب گفت: تو از امّت این پیغمبر هستی که ایشان به جهت حبّ مال و منال و جاه و جلال دنیا یکدیگر را از روی مخاصمه و مجادله می‌کشند و با یکدیگر بر مال دنیا که چیزی اندک و توشه‌ای بی قدر و بی مقدار است با قتال و نزاع سبقت و پیشی می‌گیرند؟

کامل می‌گوید: من به راهب گفتم من از امّت مرحومه که امّت محمّدند صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشم.

راهب گفت: شما بدترین امّت‌ها هستید، وای به حال شما در روز قیامت، به تحقیق بر عترت پیغمبر خود مکر و حیله می‌کنید و ایشان



را از روی ظلم و ستم می‌کشید و زنان ایشان را اسیر می‌نمائید و اموال ایشان را غارت می‌کنید.

چون این سخنان وحشت‌انگیز را از راهب شنیدم گفتم: ای راهب! چنین کار را خواهیم نمود؟

راهب گفت: بلی! شما البته این کار را خواهید نمود و چون چنین نمایید جوش و خروش می‌نمایند، آسمان‌های هفت‌گانه و همه زمین‌ها و دریاها و کوهها و صحراها و بیابان‌های بی آب و علف و وحشیان صحرا و مرغهای عالم به ناله و فریاد می‌آیند و صداها به لعنت قاتلان عترت پیغمبر بلند می‌کنند و قاتل آن بزرگوار بعد از کشتن او در دنیا زندگانی نمی‌کند مگر اندکی! پس مردی ظاهر می‌شود و خروج می‌نماید که طلب خون آن بزرگوار را از کشندگان او می‌کند و چون به این عزم خروج و ظهور نماید، در روی زمین باقی نمی‌گذارد کسانی که در ریختن خون او شریک قاتلان او شده باشند، مگر اینکه ایشان را می‌کشد و به محض کشتن آن ملاعین خداوند عالمیان روح پلید ایشان را به آتش دوزخ می‌رساند.

پس آن راهب فرمود: به درستی به نظر من چنان می‌رسد که تو را با قاتل آن فرزند طیّب و طاهر خویشی و نسبت بوده باشد! به خدا سوگند اگر در زمان شهادت آن بزرگوار زنده باشم و هنگام کشته شدن او را دریابم جان خود را در پیش رویش سپر می‌نمایم و حرارت شمشیرهای دشمنان را از آن جناب دفع می‌کنم.

پس من گفتم: ای راهب! به خداوند عالمیان پناه می‌برم از اینکه از کسانی بوده باشم که فرزند دختر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌کشند و من برای ایشان در کشتن چنین بزرگواری نصرت و یاری نمایم.

راهب گفت: اگر تو قاتل او نباشی پس قاتل او مردی خواهد شد

مقدار عذاب قاتل امام حسین(ع)

که به تو نزدیک می‌شود و خویشی و نسبت به تو دارد، بدان که قاتل آن بزرگوار را در قیامت نصف عذاب اهل آتش می‌شود و عذابش از عذاب فرعون و هامان سخت‌تر و شدیدتر می‌باشد و این را گفت و در را به روی من بست و داخل دیر خود گشته مشغول عبادت پروردگار خود گردید و امتناع نمود از اینکه جرعه آبی برای من بدهد.

چون از راهب ناامید شدم بر اسب خود سوار گشتم و به رفیقان خود ملحق گردیدم، پدرت سعد چون مرا دید گفت: تا حال کجا بودی و چه چیز باعث شد تو را که از ما تأخیر نمودی؟ ای کامل!

پس من حکایت راهب را برای پدرت سعد نقل نمودم، پدرت گفت: راست گفتی من نیز در زمان سابق از این دیر عبور می‌نمودم، همان راهب آن سخنانی که به تو گفته است به من نیز گفته است و پدرت گفت که راهب به او گفت که او قاتل فرزند گرامی دختر عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهد شد و پدرت از این خبر بسیار می‌ترسید و بسیار ترس از این داشت که تو ای عمر! قاتل آن بزرگوار بوده باشی، از این جهت از تو بی‌زاری می‌نمود و تو را از خود دور می‌کرد و تو را پرهیز از این کار قبیح می‌داد.

کامل فرمود: پس پرهیز نما ای عمر! که فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بکشی و به جنگ آن جناب بیرون بروی تا اینکه نصف عذاب اهل آتش را مستوجب و مستحق شوی.

شهادت «کامل» به دست ابن زیاد ملعون

مصنّف قدس‌سره فرموده است صاحب آن کتاب نقل کرده است که سخنان کامل به گوش نحس پسر زیاد بدبنیاد رسید، کامل را طلبید حکم نمود زبان شریف مؤمن کامل را بریدند، پس یک روز تمام یا نصف روز زنده ماند، بعد از آن به رحمت پروردگار خود رسید و از این

دنیای فانی مفارقت نموده به ملاقات خداوند خود در پیوست رضوان‌الله‌علیه[1]

ای موسی! برایم طلب مغفرت نما

و صاحب همان کتاب نیز روایت کرده است که یکی از بنی‌اسرائیل روزی جناب موسی بن عمران علیه‌السلام را دید که با سرعت تمام می‌رود و زردی به رنگ مبارکش مستولی گشته و بدن مبارک آن حضرت در نهایت ضعف و لاغری بود و از غایت ضعف و بسیاری لاغری مفاصل بدن مبارکش مرتعش و لرزان بودند و جسم نازنین آن جناب پوست افکنده و بر تن مبارکش چسبیده و دیده‌های او فرو رفته و بسیار ضعیف و نحیف گشته، زیرا که آن حضرت هنگامی که به مناجات پروردگار خود می‌رفت و پروردگار عالمیان او را برای مناجات خود ندا می‌نمود، چنین حالتی از نهایت ترس پروردگار عالمیان رخ می‌داد.

پس آن مرد اسرائیلی جناب موسی علیه‌السلام را شناخت و از جمله آن کسانی بود که ایمان و اعتقاد به نبوّت و رسالت آن حضرت داشتند. پس عرض نمود: ای پیغمبر خدا! از من گناهی بسیار بزرگی صادر شده از پروردگار خود سؤال نما که گناه مرا بیامرزد و تقصیر مرا عفو نماید.

جناب حضرت موسی علیه‌السلام قبول استدعای آن مرد اسرائیلی نمود، رو به سوی پروردگار خود نهاد چون به مقام قرب رسید و آنچه گفتنی و شنیدنی بود در میان خداوند عالمیان و آن پیغمبر اکرم به ظهور آمد، پس عرض کرد: ای پروردگار من! از تو سؤال می‌کنم و حال آنکه می‌دانم پیش از نطق و تکلّم و سؤال من، تو بر آن چیزی که من از تو سؤال می‌کنم عالمی! و توئی دانای راز نهان.

خطاب ربّ‌الارباب از مصدر عزّت و جلال الهی رسید که ای

1. طریحی، *المنتخب فی المراثی و الخطب*: ۲۷۵.

موسی علیه‌السلام هر چیزی که از وی سؤال نمایی من تو را عطا و کرامت خواهم نمود و هر حاجتی که داری آن را برای تو برآورده می کنم و تو را به مقصود و مراد خود می‌رسانم.

ای موسی! گناه هر گنهکاری را می‌بخشم مگر قاتل حسین(ع)



عرض نمود: ای پروردگار من! به درستی فلان اسرائیلی گناه بزرگی کرده است و از تو سؤال می کند که گناه او را بیامرزی و تقصیر او را عفو فرمایی.

خداوند عالم فرمود: ای موسی عفو می کنم گناه کسی را که طلب مغفرت و آمرزش از من نماید، مگر قاتل حسین علیه‌السلام که هرگز گناه او را نیامرزم و توبه او را قبول نمی کنم.

حضرت موسی علیه‌السلام عرض کرد: ای پروردگار من! حسین علیه‌السلام کیست؟

خطاب رسید حسین علیه‌السلام همان کسی است که ذکر او را در جانب طور به تو کردم و نشان او را به تو دادم.

حضرت موسی علیه‌السلام عرض نمود: ای پروردگار من! قاتل آن بزرگوار که خواهد شد؟

خداوند قاتل امام حسین(ع) را معرفی می‌کند

فرمود: او را امّت جدّ اکرم خود می کشد که ستمکاران و طاغیان در زمین کربلا هستند و چون او را به زمین کربلا می‌اندازند اسب او رم می کند و شیهه می کشد و صدای خود را در آن بیابان بلند می کند و در صدای خود می گوید داد داد از دست و ظلم گروهی که فرزند گرامی دختر پیغمبر خود را کشتند؛ پس آن بزرگوار به روی ریگ‌ها افکنده می‌شود و بی غسل و کفن می‌ماند و اموال او را غارت می کنند و زنان او را در شهرها به اسیری می‌برند و یاوران او را می کشند و سرهای ایشان را با سر خود آن بزرگوار به سر نیزه‌ها می‌زنند.

یا موسی(ع)! تشنگی و عطش اطفال کوچک ایشان را می کشد و پوست بدن بزرگان ایشان به هم پیچیده و چسبیده و منقبض می‌گردد و طلب دادرسی و فریادرسی می کنند، کسی به فریاد ایشان نمی‌رسد و نصرت و یاری نمی کند و طلب پشت و پناهی و امان دهنده‌ای می‌نمایند کسی ایشان را امان نمی‌دهد.

حضرت موسی(ع) عرض نمود: ای پروردگار من! بر قاتل او چه عذاب خواهد شد؟

عذاب قاتلان حسین(ع) از لسان پروردگار

خداوند عالمیان فرمود: ای موسی(ع)! بر قاتل او چنین عذابی خواهم نمود که همه اهل آتش از بدی و شدّت عذاب او پناه به آتش می‌برند و در آتش از آن به من استغاثه می کنند، هرگز رحمت من به ایشان نخواهد رسید و شفاعت جدّ بزرگوارش هرگز بر قاتلان او نمی‌رسد و هرگاه نبود کرامت و بزرگواری او، هر آینه قاتلان او را به زیر زمین فرو می‌بردم.

حضرت موسی(ع) عرض نمود: ای پروردگار من! من از کشندگان او بی‌زاری می کنم و دوری می‌جویم و از ایشان به تو پناه می‌برم؛ ای خداوندگار من! بیزاری می کنم از کسانی که به کرده‌های بد ایشان راضی خواهند شد.

بدن گریه کننده بر حسین(ع) بر دوزخ حرام است

خداوند عالمیان فرمود: یا موسی(ع) رحمت خود را برای کسانی از بندگان خود واجب گردانیده‌ام که تابع آن مظلوم بوده باشند، بدان هر کسی که بر مصیبت او گریه نماید یا دیگری را بگریاند، یا خود را شبیه گریه کنندگان نماید جسد او را بر آتش دوزخ حرام می کنم، هرگز آتش جهنّم جسد او را نمی‌سوزاند.[1]

۱. همان: ۲۸۴.

حرام‌زادگی یزید و زیاد بن أبیه

مصنف ﷺ در اینجا کلامی در نسب قاتلان آن حضرت ذکر کرده است و فرموده است: تذنیب مؤلف کتاب الزام النواصب و دیگران چنین نقل می‌کنند: «میسون» مادر یزید پلید که دختر بَجْدَل کلبی است با غلام پدر خود زنا نمود و بر یزید ملعون حامله گردید و آن ملعون ناپاک از نطفه ناپاک و نحس آن غلام ملعون است و صاحب آن کتاب فرموده است که بر این مدّعی اشاره می‌کند نسّابه بَکری به قول خود:

فَإنْ یکُنِ الزَّمانُ اَتــی عَلَینا — بِقَتْلِ التُّرْكِ وَالْمَــوْتِ الْـوَحْیِ

فَقَــدْ قَتَلَ الدَّعِیُّ وَ عَبْدُ كَلْبٍ — بأَرْضِ الطَّــفِّ اَوْلادَ النَّبِــیِّ[1]

یعنی اگر زمانه غدّار و چرخ کج مدار بر ما کشتن ترک را آورد و دچار نمود که نانجیبان ترک خویشان و دوستان ما را کشتند و بر ما مرگ سریع تعجیل کننده را آورد که در اندک زمان خویشان و رفیقان و یاوران ما را از روی زمین برداشت، پس این قتل عام و مرگ سریع بر ما عار و شنار نخواهد شد و سزاوار نیست برای کسی که بر ما با چنین کشته شدن طعن و سرزنش نماید و عیب بگیرد، زیرا که عادت این چرخ بوقلمون و گردون دون به این نحو جاری گشته که نانجیبان روزگار غدّار و اراذل چرخ کج مدار پیوسته غالب و قاهر بزرگان و نجیبان شده‌اند و ایشان را کشته‌اند، چنانکه دعیّ که از دروغی مدّعی نَسَبی بود، که آن نَسَب هرگز دخل برای او نداشت، یعنی در نسب خود حرام زاده و دروغگو بود که می‌گفت: من پسر فلان کس هستم و حال آنکه از نطفه زناکار به هم رسیده بود که غلام کلب بود، پیش از ما فرزندان پیغمبر خدا را در کنار نهر فرات کشته‌اند.

---

۱. قاضی نورالله شوشتری، *مجالس المومنین* ۲ : ۵۴۷؛ به نقل از مفلح بن حسین راشد، *الزام النواصب*: ۱۶۹.

تشابه در پدر زیاد و دستور عایشه

و مراد نسّابه بَکْری از دعیّ، عبید الله بن زیاد است، زیرا که پدر آن حرام زاده بدکردار که عبارت از زیاد بوده باشد، نام مادرش سمیّه بود و آن ملعونه در آفاق عالم به زناکاری شهرت یافته بود که پیوسته در آشکار زنا می‌نمود و شوهر آن ملعونه در ایّام ولادت فرزندش زیاد حرام زاده ابو عبید غلام بنی علاج بود که از قبیله ثقیف هستند و زیاد در فراش همان غلام متولّد شده بود و چون معاویه ملعون بعد از شهادت جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام بر مسند خلافت باطل نشست، ادّعا نمود که پدرش ابوسفیان کافر بت پرست با مادر زیاد زنا کرده است و زیاد از نطفه ناپاک آن ملحد کافر حربی به وجود آمده است و زیاد باید برادر او باشد، از این جهت زیاد ملقّب شد به لقب دعیّ و عایشه او را به زیاد بن أبیه نامیده بود، چون از پدرش سؤال کردند، عایشه در جواب گفت: چون پدرش معلوم نیست او را زیاد بن ابیه بگویید و مراد نسّابه از «عبد کلب» یزید حرام زاده می‌باشد، زیرا که آن ملعون از غلام بجدل کلبی که جدّ مادری آن ملعون است متولّد شده است چنانکه گذشت.

حرام زادگی سعد ملعون

و امّا عمر بن سعد به تحقیق پدرش سعد را به دیگری نسبت داده‌اند و می‌گویند که آن ملعون در واقع پسر ابی وقّاص نبود، بلکه او از نطفه ناپاک مردی از بنی عذره بود که آن مرد خادم مادر سعد بود و آن ملعونه با خادم خود زنا نمود و بر سعد بی سعادت حامله گردید و بر صدق این مدّعی شهادت می کند قول آن دو نفر یکی کافر و دیگری مؤمن، امّا کافر پس عبارت است از معاویه هنگامی که سعد ملعون با معاویه حرام زاده در مقام جنگ و نزاع چنین گفت: من بر امر خلافت از تو سزاوارتر هستم!

نزاع سعد و معاویه بر سر خلافت

معاویه در جوابش بادی از خودش اخراج نمود و گفت: نسبت تو به بنو عذره مانع سزاواری تو بر امر خلافت است یعنی چون تو از نطفه مردی از قبیله بنی عذره هستی، لایق بر امر خلافت نیستی، زیرا که ایشان اراذل مردم‌اند. این را یکی از علماء اهل سنّت، نوفلی بن سلیمان روایت کرده است.[1]

مؤمن از شیعیان، شعر سیّد اسماعیل حِمْیری، دلالت بر این مدّعی دارد که می‌فرماید:

قِدْماً تَداعَوْا زَنیما ثُمَّ سادَهُمْ　　لَوْلا خُمُولُ بَنِي سَعْدٍ لَما سادُوا[2]

یعنی عادت در این روزگار دون پرست و سفله پرور از قدیم زمان و سابق ایّام بر این گونه جاری و واقع گشته که به بزرگی و ریاست جمع می‌شود کسی که نسب معیّن و معروف نداشته باشد و خود را به خویشی قومی و فرزندی کسی نسبت بدهد که از ایشان نباشد، بلکه نسب، غیر صحیح و پست بوده باشد و در صفات خود بد ذات و پست و لئیم شود؛ پس مردم از قدیم زمان به سر چنین گونه کسان نانجیبان لئیمان جمع می‌شوند، آن نانجیبان بر ایشان ریاست و بزرگی می‌نمایند، مانند بخت النّصر و فرعون و هامان و نمرود مردود و اوّل و ثانی و ثالث و معاویه و دیگران که همگی صاحبان نسب پست و غیر معروف بودند، بر مردم بزرگ و رئیس گشتند. اگر گمنامی و پستی و حرام زادگی فرزندان سعد نمی‌شد بر مردم بزرگ و رئیس نمی گشتند.[3]

---

۱. سنن ترمذی، *الترمذی* ۲ : ۲۱۳؛ حاکم نیشابوری، *مستدرک الحاکم* ۳ : ۱۰۸؛ علی بن حسین مسعودی، *مروج الذهب* ۱ : ۶۱؛ سبط بن جوزی، *تذکرة الخواص*: ۱۸؛ سیدهاشم بحرانی، *حلیه الأبرار*: ۱۵؛ ابن حجر عسقلانی، *الإصابة فی تمییز الصحابة* ۲ : ۵۰۹؛ به نقل از علامه عبدالحسین امینی، *الغدیر* ۳ : ۲۰۰ و همان ۱۰ : ۲۵۸.

۲. سید حمیری، *دیوان سید حمیری*: ۱۶۳.

۳. علی‌بن‌حسین مسعودی، *مروج الذهب* ۳ : ۱۵؛ مفلح‌بن‌حسین راشد، *الزام النواصب*: ۱۶۹؛←

مترجم می‌گوید: این است حاصل آنچه مصنف‌ره از کتاب الزام النّواصب و دیگران نقل کرده است و چون در نسب بعضی از دشمنان اهل‌بیت رسالت علمای اعلام مطاعن بی شمار نقل نموده‌اند ذکر بعضی از آنها در این ورقه از فایده خالی نخواهد شد، زیرا که مرد خبیر بصیر را معلوم و مشخّص گردد که دشمنان اهل‌بیت رسالت کسانی حرام‌زاده و نانجیب بودند، تا اینکه حقّیّت اهل‌بیت‌علیهم‌السلام بر همه کس معلوم شود.

حرام‌زادگی زیاد ملعون از زبان عمرو بن عاص ملعون

مروی است که روزی زیاد ملعون به نزد دوّمی آمد، در ایّام خلافت آن بی اصل و بد ذات در خصوص امری سخن می‌گفت و در مقام سخن روی فصاحت و بلاغت اظهار می‌نمود و بسیار فصیح و بلیغ تکلّم می‌کرد، عمرو بن عاص ملعون در همان مجلس حاضر بود، چون فصاحت و بلاغت زیاد را مشاهده نمود و سخنوری او را دید بسیار تعجّب نمود و به همنشینان گفت: لِلّهِ أبوهُ، یعنی خیر کثیر پدرش با خداست، یا به سوی قدرت کامله خداست مرجع پدرش، و این کلام را در مقام مدح و تعجّب استعمال می‌کنند.

عمرو بن عاص ملعون گفت: اگر این از قبیله قریش می‌شد جمیع عرب را به عصای خود می‌راند، یعنی به همه عرب حکومت و ریاست می‌نمود و گروه عرب را به سر خود جمع می‌کرد. ابوسفیان بی ایمان آهسته به عمرو بن عاص ملعون خطاب نمود که به خدا سوگند هر آینه این مرد از قریش است و اگر اصل و نسب او را به

←شیخ عبد الله بحرانی، *العوالم (الامام الحسین (ع))*: ۱ : ۶۰۱ : ۳؛ شیخ عباس قمی، *الکنی و الألقاب* ۱ : ۳۰۸.

تو نشان بدهم آن وقت می‌دانی که او از قریش است و می‌شناسی که از اهل و خویشان تو بهتر است.

عمرو بن عاص حرام زاده از آن کافر بت پرست پرسید: پدر این مرد کیست؟

ادّعای ابوسفیان ملعون بر پدری زیاد

ابوسفیان گفت: به خدا سوگند من او را به رحم مادرش گذاشته‌ام!

عمرو ملعون گفت: پس حال که چنین است چرا او را ملحق به خودت نمی‌کنی؟

ابوسفیان گفت: از این کسی که نشسته است می‌ترسم که پوست بدن مرا بکند، یعنی عمر بن خطاب و مراد آن ملحد این بود که اگر من ادّعا بکنم که با مادر زیاد زنا کرده‌ام و زیاد از نطفه من است، هر آینه عمر مرا حدّ می‌زند و پوست مرا می‌کند، از این جهت در آشکار مدّعی این مطلب نمی‌شوم.[1]

داستان ادّعای برادری معاویه با زیاد

مروی است که معاویه بن ابی سفیان زیاد را به برادری خود الحاق نمود و ادّعا کرد که پدرش ابوسفیان با مادر زیاد که سمیّه بود زنا کرده است و زیاد از نطفه ناپاک ابی سفیان است، در اینجا قصّه الحاق معاویه زیاد را به نسب پدرش ابوسفیان ایراد نموده‌اند که اگر مرد عاقل در آن تأمّل و تفکّر نماید می‌داند که باید پسر حرام زاده چنین کسی فرزند گرامی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله را بکشد و تفصیل آن حکایت چنین است که در ایّام خلافت جناب امیرمؤمنان علیه السلام زیاد ملعون به اصحاب گرامی آن حضرت لاحق شده بود و در ظاهر

۱. ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی، *الغارات* ۲ : ۹۲۶؛ ابن ابی‌الحدید معتزلی، *شرح نهج البلاغه* ۱۶ : ۱۸۱؛ فخرالدین طریحی، *مجمع البحرین* ۲ : ۳۰۷.



گردن به اطاعت جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام گذاشته بود. آن حضرت زیاد ملعون را به ولایت فارس حاکم نمود، چون آن بزرگوار را به درجه رفیعه شهادت رساندند، مردم کوفه با جناب امام حسن علیه‌السلام بیعت نمودند. معاویه حرام زاده نامه‌ای به سوی زیاد ملعون نوشت، هنگامی که در مملکت فارس از جانب امام حسن علیه‌السلام در حکومت خود باقی بود و اصل مضمون نامه معاویه ملعون چنین بود: ای زیاد! معلوم است که دانسته‌ای علی علیه‌السلام را کشتند، خواهش من این است که بیایی به نزد ما که تو را گرامی خواهیم داشت و هر ولایتی که خواهی تو را به آنجا حاکم می‌نمایم.

چون نامه آن محیل غدّار به زیاد بدکردار رسید، در جواب وی نامه‌ای به معاویه لعین نوشت و در آن نامه مطاعن بسیار و عیب‌های بیشمار که در معاویه ملعون داشت درج نمود که باعث رسوایی و بدنامی معاویه بودند. از جمله چیزهایی که در آن نامه نوشته بود آن است که نوشت: اگر جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام را کشتند الحمدللّه جناب امام حسن علیه‌السلام فرزند گرامی حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در جای آن حضرت نشسته است و سزاوار خلافت و امامت است.

چون نامه زیاد به معاویه لعین رسید و از مضمون وی مطّلع گردید، آتش کینه در سینه پر کینه‌اش مشتعل گردید، همان ساعت نامه‌ای که متضمّن تخویف و تهدید بود به زیاد ملعون نوشت و از مؤاخذات و عقوبات خود، زیاد را بسیار ترساند. چون نامه معاویه حرام زاده به زیاد بدبنیاد رسید پس بر منبر بالا رفته خطبه‌ای در بالای منبر ادا نمود و گفت: ایّها الناس! معاویه فرزند زن جگرخواره

نامه‌ای به من نوشته است و مرا در آن نامه ترسانده است و این مطلب بسیار عجیب است، زیرا که میان من و او فرزند جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله موجود است، سزاوار خلافت و امامت در این زمان آن بزرگوار است.

چون مدّتی از این قضیّه گذشت و امر جناب امام حسن علیه السلام منجرّ شد به اینکه با معاویه صلح نماید و در ظاهر از خلافت امّت دست بردارد و خبر صلح آن جناب در فارس به زیاد رسید و هنوز در آن مملکت بر قرار بود. معاویه از زیاد ترس و واهمه داشت که مبادا در بعض قلعه‌های فارس متحصّن گردد و در آنجا فتنه بر پا نماید و امر را بر معاویه تنگ کند. در خصوص زیاد با عمرو بن عاص ملعون مصلحت و مشورت نمود آن حرام زاده گفت: مصلحت در آن است که نامه‌ای به زیاد بنویسی و در آن نامه اظهار لطف و مهربانی نمایی و وعده حکومت و عطاها بدهی و کسی را بفرستی که او را به طمع مال و حکومت از مملکت فارس به نزد تو بیاورد.

پس معاویه مغیره را به نزد زیاد فرستاد و نامه‌ای نوشت و در آن نامه بسیار مهربانی و وعده نمود، چون مغیره به نزد زیاد رسید او را به هر نحو که بود به نزد معاویه آورد. معاویه باز حکومت فارس را به زیاد تکلیف نمود و آن ملعون قبول نکرد، معاویه بی‌غیرت و بی‌دین خواهر خود جُوَیْره را که دختر ابوسفیان بود به منزل زیاد فرستاد و سر خود را در نزد زیاد گشود و پرده از روی خود برداشت و در پیش روی زیاد با سر گشوده و روی بی پرده نشست. زیاد را این کار خوش نیامد، جویره گفت: تو برادر منی! پدرم



ابوسفیان مرا چنین خبر داده است. آن حرام زاده جازم شد که این ادّعا را در نسب خود قبول نماید و حرام زادگی خود را در میان مردم آشکار سازد، با معاویه بنا گذاشتند که زیاد چند نفر شاهد در نزد معاویه اقامه نماید بر اینکه ابوسفیان با مادر زیاد زنا کرده است و زیاد از نطفه زنا به هم رسیده است، پس فرزند زنای ابوسفیان می‌باشد.

چون فردا هنگام زوال شد مردم شام به مسجد جامع جمع شدند، معاویه در بالای منبر قرار گرفت، زیاد ملعون چهار نفر شاهد به پای منبر آورد، ایشان شهادت دادند بر اینکه ابوسفیان با مادر زیاد که سمیّه نام بود به اطّلاع ما زنا نمود و زیاد فرزند ابوسفیان است از زنا.

یکی از اهل مسجد چون آن بی‌حیایی را از زیاد بدبنیاد و معاویه ملحد صاحب کفر و عناد مشاهده نمود، بی اختیار از جای خود برخواست و گفت: ای معاویه! تو خلاف فرموده جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کنی! زیرا که آن حضرت فرموده است که فرزند لاحق فراش شوهر زن زانیه می‌شود و بر زانی سنگ می‌زنند![1]

حاکم شدن زیاد ملعون بر کوفه و بصره و جنایات او

معاویه ملعون از این سخن خشمناک گردید، آن مرد را دشنام داد و حکم نمود که آن مرد را از مسجد بیرون کردند، پس شهادت شهود را انفاذ و جاری کرد و زیاد را به نسب خود لاحق نمود و آن ملعون حرام زاده را بر کوفه و بصره حاکم نمود،[2] پس بعد از آن امر

---

۱. مانند همان عبارت پیرمرد مؤمن امام حسن مجتبی(ع) نیز در نامه‌ای به زیاد ملعون چنین مرقوم فرمودند: «من الحسن بن فاطمه بنت رسول‌الله(ص) إلی زیاد بن سمیة عبد بنی ثقیف، الولد للفراش و للعاهر الحجر»، تا بلکه لکّه ننگی که معاویه بر دامن او نهاده برداشته شود، امّا آن ملعون در جواب رأفت امام مجتبی(ع) به امیر مؤمنان جسارت کرد؛ لعنة الله علیه؛ فضل بن شاذان، *الایضاح*: ۵۵.

۲. ادّعای برادری معاویه با زیاد ملعون و زیر پا گذاشتن روایت متواتر رسول خدا(ص) «الولد للفراش و للعاهر الحجر» از مسلّمات تاریخ تشیّع و تسنّن است ـ در این باره می‌توانید ←

بر شیعیان جناب امیرمؤمنان علیه السلام بسیار تنگ و سخت گردید، زیرا که زیاد ایشان را می‌شناخت و آن بی‌چارگان را به هر طور میّسر و ممکن بود به دست می‌آورد و به انواع و اقسام عذاب‌ها و عقوبت‌ها می‌کشت و دست و پای ایشان را می‌برید و ایشان از ترس آن حرام زاده از وطن مألوف و دیار معهود خود آواره گشته به ولایات دور و به شهرهای غربت و صحراها و بیابان‌ها رفتند و پراکنده گشتند.[1]

آن ملعون به مقتضای بدذاتی و حرام زادگی خود هر روز مردم کوفه را به مسجد جامع جمع می‌کرد و ایشان را بر ناسزا و دشنام دادن نسبت به جناب امیرمؤمنان علیه السلام تکلیف می‌نمود و هر کسی که از ایشان فحش و دشنام جناب امیرمؤمنان علیه السلام زبان خود را بازداشت و جرأت بر آن کار قبیح نمی‌نمود دست و پای او را می‌برید و به نهایت اذیّت‌ها می‌کشت.

مدّت‌ها امر بر مردم چنان گذشت تا اینکه روزی از روزها به عادت مقرّره مردم بر مسجد جامع به جهت سبّ و دشنام جناب امام انام جمع شدند، غلام آن ملعون بیرون آمد و گفت: ایّها الناس! به منازل خود برگردید که امروز امیر را شغلی رخ داده است که از شما به آن شغل مشغول گشته، از قضای سخت‌گیر الهی در همان روز آن حرام زاده را ناخوشی فالج عارض شده بود.[2]

آن ملعون یکی از آن جبابره و ستمکاران بود که جناب امیرمؤمنان علیه السلام خبر ایشان را پیشتر به مردم داده بود. چنانکه

← ر.ک: علامه عبدالحسین امینی، *الغدیر* ۱۰: ۱۶۱؛ سید شرف الدین، *النص و الاجتهاد*: ۴۶۳. در خصوص این داستان ر. ک: فخرالدین طریحی، *مجمع البحرین* ۲ : ۳۰۸.
۱. احمدبن‌علی طبرسی، *الاحتجاج* ۲ : ۲۹۷.
۲. علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۵۷ : ۲۱۰ : ۱۲.

مرویست که آن حضرت روزی شهر کوفه را خطاب نموده و فرمود: ای کوفه! هیچ جابری و ستمکاری اراده بدی به تو نمی‌کند، مگر اینکه خداوند عالمیان او را به مرضی و ناخوشی و بلایی مبتلا خواهد نمود که از بدی خود باز می‌ماند.[1] یکی از ستمکاران پسر همان زیاد بدبنیاد بود که در شهر کوفه طغیان نمود، آخر خداوند قهّار آن حرام زاده بداندیش را به ناخوشی جُذام مبتلا ساخت و در آخر کار به ضرب شمشیر آبدار جناب ابراهیم بن مالک اشتر به سوی جهنّم شتافت و دیگری حجّاج ملعون بود که در شکم نحس و نجس او مارها پیدا گردیدند و در دبر آن حرام زاده احتراقی و سوزشی به هم رسید تا اینکه به آتش دوزخ در پیوست.[2]

حرام زادگی عمر بن سعد از آفتاب روشن‌تر است، بکله پدرش سعد به آن نسب نحسی که داشت از پسرش عمر بیزاری می‌نمود و معاویه ملعون فرزند ابوسفیان ملعون نبود، بلکه مادرش هند هنگامی که در خانه پدرش بود هنوز به شوهر نداده بودند با صَخر زنا نمود و بر معاویه حامله گردید، چون پدرش از حمل او آگاهی یافت خواست صخر را بگیرد و اذیّت نماید، پس صخر به سوی یمن گریخت و پدر هند از ترس رسوا شدن خود هند را به گردن ابوسفیان بست، هنوز زیاده از سه ماه از تزویج او نگذشته بود معاویه از او متولّد شد.

چنانکه ابن ابی الحدید که یکی از علمای اهل سنّت است می‌گوید که به اتّفاق اصحاب یعنی علمای معتزله معاویه ولد زنا بود

۱. امام علی بن ابی طالب(ع)، *نهج البلاغه*: ۸۶.
۲. علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۵۷ : ۲۱۰ : ۱۲.

و ملحد و منکر نبوّت و رسالت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود[1] و پیش از دعوای خلافت باطله خود بسیار هرزه و جَفنگ بود و شراب می‌خورد و در مجالس برای خندیدن مردم باد از دبر خود اخراج می‌کرد، چون به ادّعای خلافت افتاد بعضی حرکات را از روی ریا و تزویر ترک نمود، برای رونق امر خلافت در ظاهر و آشکار شراب خوردن را ترک نمود و گفته است که اصحاب ما اختلاف دارند در اینکه در پنهان باز شراب می‌خورد یا نه! بعضی از ایشان قائلند که باز در پنهان ترک شراب خوردن نکرده بود.

و نسب یزید را شنیدی، علاوه به همه اینها از اخبار معتبره متواتره معلوم و مشخّص می‌شود که پیغمبر و امام را نمی‌کشد مگر کسی که فرزند زنا بوده باشد.

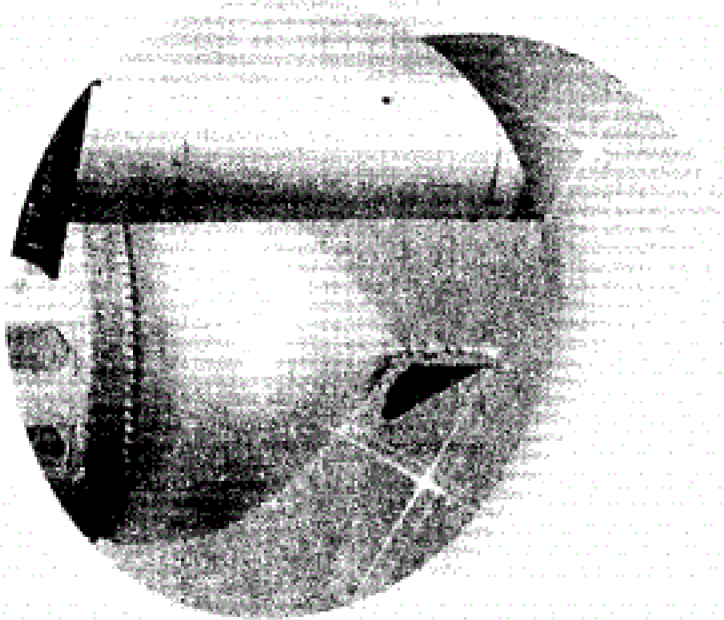
الْحَمْدُلِلّه الَّذي هَدانا بِوِلايَةِ الاَئِمَّةِ الاَطْهارِ علیهم السلام اَلَّذينَ مَنْ اَحَبَّهُمْ وَ اِعْتَقَدَ بِوِلايَتِهِمْ فَلْيَحْمِدِ اللهَ عَلى بادِيِ النِّعَمِ وَ هُوَ طيبُ الْوِلادَةِ.

و در روایتی هست که روز قیامت همه مردم را به نام مادرش پیدا می‌کنند و شیعیان آل محمّد صلی الله علیه و آله را به نام پدران خود ندا می‌نمایند. حَمْدا وَ شُكْرا لَهُ عَلى ما هَدانا لِهذا وَ ما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللهُ اِلَيْهِ انتهى.

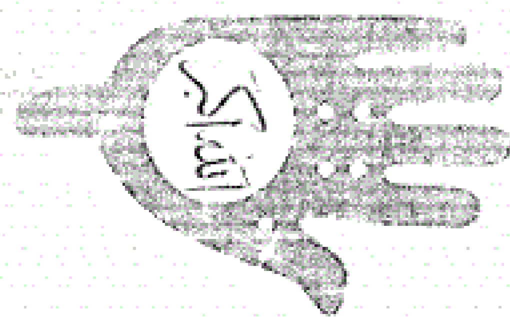
---

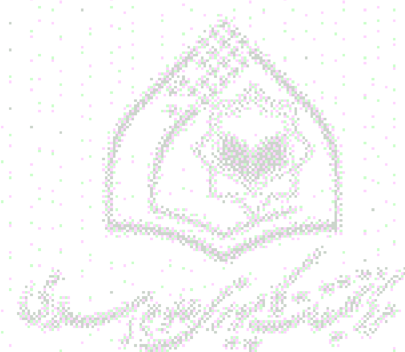
۱. ابن ابی الحدید، *شرح نهج البلاغه* ۱ : ۳۳۷.

باب چهاردهم: بیان مصیبت‌های امام حسین علیه‌السلام و اهل بیت و یاران ایشان







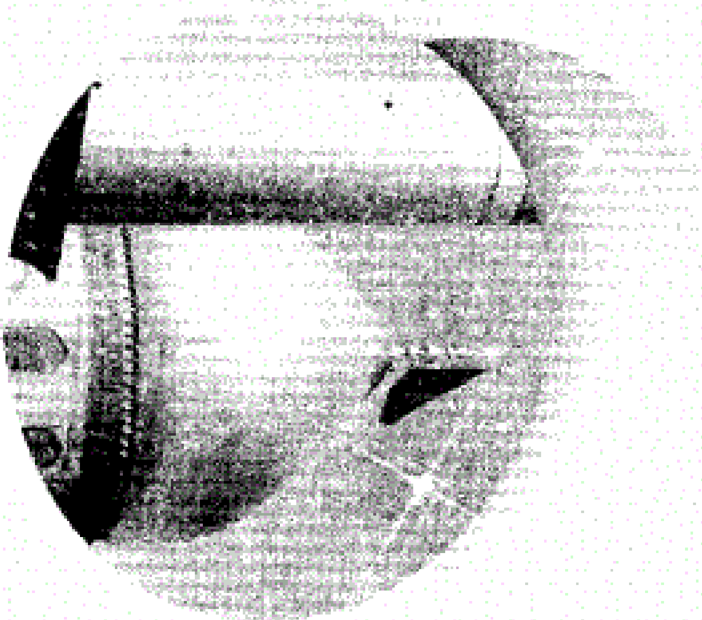


بعد از آنکه یزید پلید بر مسند خلافت باطل و امارت فاسد نشست و امیر مردم بی دینان و پادشاه گروه بی‌ایمانان گردید، هر چه بر آن بزرگوار تا هنگام شهادت خود از محنت‌ها و بلاها رخ داد در این باب مذکور خواهد شد، وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی ظالِمیهِ وَ قاتِلیهِ وَالرّاضینَ بِقَتْلِهِ وَالْمُبارِزینَ عَلَیْهِ.

مترجم می‌گوید: چون تفاصیل این باب بسیار و حکایات وی بیشمار است مناسب این است که جمله‌ای از قضایای آن را در ضمن فصول علی حدّه ذکر نمایم که مطالب با همدیگر مخلوط نگردد، تا اینکه ضبط آنها آسان شود و ناظران در ترجمه کتاب مستطاب مصنف‌ رحمه الله مطالب آن را به آسانی به دست بیاورند.



فصل اول: مصادر مقتل بحار الانوار و تاریخ کربلا به روایت امام صادق علیه‌السلام









فرمود: اوّل در نقل و بیان آن قصّه‌های وحشت‌انگیز و مصیبت‌های دلسوز و گریه خیز ابتدا می کنم به ایراد و نقل آن روایتی که شیخ بزرگوار شیخ صدوق(ره) به سند خود در امالی از جناب امام جعفر صادق(علیه السلام) روایت کرده است که بعد از اتمام آن روایت شروع می‌نمایم به ذکر تمام آن محنت‌های جانگداز و مصیبت‌های دلسوز از کتب معتبره چندی که آنها عبارت است از اینها: کتاب *«ارشاد»* شیخ بزرگوار شیخ مفید(ره) و کتاب *«ملهوف»* سیّد جلیل القدر و عظیم الشأن علی بن طاووس(ره) و کتاب *«مثیر الاحزان»* که از مؤلفات شیخ بزرگوار شیخ ابن نُما(ره) است و کتاب *«مقاتل الطالبین»* که مؤلف آن ابوالفرج اصفهانی(ره) است و کتاب *«مقتل کبیر»* سیّد عالم کامل فاضل سیّد محمّد بن ابی طالب بن احمد الحسینی الحایری(ره) و کتاب *«المناقب»* که از مؤلفات بعض قدماء علماء است که روایات آن کتاب را از کتب معتبره جمع نموده است و سند هر یکی از روات کتاب خود را به آن کتب معتبره رسانده است و مؤلف آن کتاب یا یکی از قدماء علماء امامیّه اثناعشریّه است، یا از جمله علمای زیدیّه است و مصنّف(ره) بعد از ذکر این مطلب مذکور فرموده است که در نزد من از آن کتاب مناقب نسخه قدیمه

منابع مقاتل بحارالأنوار

صحیحه موجود است؛ و کتاب «*مُروج الذّهب*» که از مصنّفات فاضل کامل مسعودیرحمه‌الله که یکی از علمای امامیّه است و کتاب «*المناقب*» ابن شهرآشوب و کتاب «*کشف الغمّه*» و از غیر این کتب که نام هر یکی از آنها را در جای خود تصریح می‌نمایم، پس این باب را تمام می‌کنم به ایراد اخبار متفرّقه.

مترجم می‌گوید: اینها که مذکور گردید ترجمه عین عبارت مصنّفرحمه‌الله است انتهی.

نصیحت معاویه به پسرش یزید

در امالی شیخ صدوقرحمه‌الله به سند خود از جناب امام جعفر صادقعلیه‌السلام روایت کرده است[1] که چون هنگام ارتحال معاویه ملعون به سوی آتش دوزخ و درک حجیم نزدیک شد و از حیات خود ناامید و مأیوس گردید، پسر نحس خود یزید پلید را در نزد خود حاضر نمود و در پیش روی خود نشانید و گفت: ای فرزند گرامی من! به درستی من گردنِ گردن کشان و سرکشان روزگار را برای تو ذلیل و منقاد نموده‌ام، به هر مکر و حیله ایشان را زیردست و مطیع تو کرده‌ام و بلاد و شهرهای جهان را برای تو گشودم و در اطاعت تو ثابت و برقرار نمودم و جهان‌داری و سلطنت و پادشاهی را و اسباب ملک و شهریاری را به جهت تو آماده و مهیّا و ذخیره کردم، لکن بر پادشاهی و سلطنت تو از سه نفر ترس و واهمه دارم که آن سه نفر پیوسته مخالفت تو خواهند نمود و هر قدری که قدرت و امکان دارند در زوال سلطنت و پادشاهی تو جدّ و جهد و سعی و کوشش خود را به کار خواهند برد و همیشه با تو در مقام جنگ و دشمنی و عداوت می‌باشند و ایشان عبارت است از عبدالله بن عمر

۱. این حدیث بازگوکننده یک دوره مقتل مختصر است و تا صفحهٔ ۴۹۰ ادامه دارد.

بن خطاب و عبدالله بن زبیر و حسین‌بن‌علی علیهماالسلام.

امّا عبدالله بن عمر پس اگر با او مهربانی و ملاطفت نمایی هرگز او از تو جدا نمی‌شود و پیوسته او را ملاحظه نما و از مهربانی او غافل مباش و مراقبت حال او بکن و از پیش خود جدا ننما.

اما عبدالله بن زبیر پس اگر دست یافتی به او هرگز او را رها ننما و دست از او برمدار و او را پاره پاره کن و بند از بندش جدا نما، زیرا که او پیوسته در کمین تو نشسته است، مانند شیری که در کمین شکار خود نشسته باشد و پیوسته مراقب و منتظر فرصت است که اگر تو را دست یابد هرگز مهلت نخواهد داد و مکر و حیله می‌کند بر تو مانند مکر و حیله روباه بر سگ.

سفارشات معاویه به یزید دربارهٔ امام حسین(ع)

و اما حسین‌بن‌علی علیهماالسلام حظّ و قرابت و خویشی او را از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شناسی و می‌دانی که آن بزرگوار پاره گوشت و خون جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، به تحقیق تو را معلوم و مشخّص است که البته اهل عراق او را به سوی شهر خود بیرون خواهند نمود و اظهار یاری و نصرت او را می‌نمایند و چون آن بزرگوار به سوی ایشان می‌رود نقض عهد و پیمان او را می‌شکنند و دست از یاری و نصرت او بر می‌دارند و او را تنها می‌گذارند و آن بزرگواران را خوار و ضایع می‌سازند، پس در آن هنگام اگر تو او را ظفر یافتی و بحیطه قدرت خود در آوردی قدر و منزلت و حقّ او را از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بشناس و به کرده‌هایش او را مؤاخذه نکن و به سبب مخالفت او بی‌حرمتی ننما، با وجود اینها روابطی چند میان ما و او هست و با او دوستی و خویشی داریم، زینهار که از تو نسبت به آن بزرگوار بدی و آسیب برسد و از تو مکروهی ببیند.

چون آن ملعون این سخنان را گفت جان خود را تسلیم مالک دوزخ نمود و روح پلیدش به سوی آتش شتافت.

مترجم می‌گوید: به زودی سبب این سفارشات خواهد آمد انتهی.



به حکومت رسیدن عتبه در مدینه از سوی یزید

حضرت فرمود: بعد از وفات معاویه یزید پلید بر سریر مملکت و پادشاهی نشست، عامل خود را که عموی او عتبهٔ بن ابی سفیان بود به سوی مدینه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و او را حاکم آن بلاد نمود، چون عتبه وارد مدینه طیّبه شد هنگامی بود که مروان بن حکم از جانب معاویه حاکم آن بلده طیّبه بود، پس عتبه مروان را از مقام حکومت دور نمود و خودش بر مسند حکومت برقرار گردید و خواست که حکم یزید پلید را درباره مروان جاری سازد. آن ملعون از دست او گریخته و عتبه دست بر او نیافت پس عتبه کسی به خدمت جناب امام حسین علیه السلام فرستاد و سفارش نمود که بگو حسین علیه السلام به زودی نزد ما بیاید.

گفتگوی امام حسین(ع) با عتبه

چون آن حضرت به نزد عتبه تشریف برد آن ملعون عرض کرد: یا حسین علیه السلام! امیرمؤمنان یزید مرا امر کرده است که از تو برای او بیعت بگیرم، باید برای او بیعت نمایی.

حضرت فرمود: ای عتبه! تو را معلوم و مشخّص است که مائیم اهل‌بیت رسالت و کرامت و خانه آباده عزّت و معدن نبوّت و رسالت و نشانه‌های راه هدایت و علامت‌های حقّ و راستی؛ و ماییم آن کسانی که خداوند عالمیان حقّ را در دل‌های ما برقرار فرموده است و آن را به ما سپرده است و زبان ما را به حقّ و راستی گویا نموده است، پیوسته زبان ما به اذن و حکم خدا بر حقّ ناطق گردیده و گویا شده است، به تحقیق از جدّ بزرگوار خود جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله

شنیده‌ام که می‌فرمود که خلافت و امارت برای فرزندان ابی سفیان حرام است! پس من چگونه بیعت با اهل‌بیتی و گروهی نمایم که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در حقّ ایشان چنین سخنی فرموده است؟!

نامهٔ عتبه به یزید

چون عتبه این سخنان را از آن حضرت شنید کاتب خود را طلبید و امر نمود که به این مضمون یزید پلید را نامه‌ای نوشت که «بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ای است به سوی بنده خدا یزید امیرمؤمنان از عتبة بن ابی سفیان، امّا بعد به درستی حسین‌بن‌علی علیهما السلام را برای بیعت و اطاعت تو تکلیف نمودم و حسین علیه السلام تو را لایق خلافت و سزاوار بیعت نمی‌داند، پس رأی و حکم خود را در حقّ او اظهار نما که ما به آن عمل نماییم والسّلام».

جواب یزید به نامهٔ عتبه

چون نامه عتبه بر یزید لعین رسید و بر مضمون نامه مطّلع گردید و جواب نامه عتبه نامه در این مضمون نوشت: «امّا بعد چون نامه من به تو می‌رسد به زودی جواب نامه مرا به من برسان و در جوابش نام کسانی که در اطاعت و بیعت من هستند و کسانی که از اطاعت و بیعت من خارج شده‌اند و گردن به طاعت و بیعت من نمی‌گذارند اظهار و بیان نما و باید سر حسین‌بن‌علی علیهما السلام را با جواب نامه به سوی من بفرستی».

وداع امام حسین (ع) با قبر رسول خدا (ص)

چون مضمون نامه یزید پلید به جناب امام حسین علیه السلام رسید و دانست که آن ملاعین دست از او برنمی‌دارند و در صدد کشتن آن بزرگوار هستند عزم نمود که از زمین حجاز به سوی زمین عراق بیرون برود. چون تاریکی شب عالم را گرفت آن حضرت به سوی مسجد جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته که قبر جدّ بزرگوار خود را وداع نماید. چون نزد قبر مبارک جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید نوری درخشنده از قبر مبارک آن حضرت ساطع گردید، چون آن

بزرگوار نور ساطع را مشاهده نمود آن شب را به منزل خود برگشت.

رسول خدا(ص) در خواب امام حسین(ع)

چون فردا شب به میان آمد باز به سوی مسجد جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله تشریف برده که قبر مبارک آن حضرت را وداع نماید، چون به نزد قبر مبارک رسید و آن را زیارت نمود برخواست چند رکعت نماز ادا نمود و نماز خود را بسیار طول داد و در حالت سجده خواب بر دیده‌های مبارکش مستولی گردید، چون خواب آن حضرت را ربود ناگاه در خواب خود دید که جناب پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به نزد آن بزرگوار آمد و آن جناب را به سینه خود چسبانید و از میان دو دیده مبارک جناب امام حسینعلیه‌السلام بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد! گویا تو را می‌بینم در این نزدیکی به خون خود آغشته خواهی شد! در میان گروهی از این امّت که به شفاعت من امید دارند! هرگز نصیبی و حظّی از رحمت و شفاعت برای ایشان در نزد خدا نمی‌باشد، ای فرزند گرامی! به زودی به نزد پدر و مادر و برادر خود خواهی رسید و ایشان مشتاق ملاقات تو هستند و به درستی از برای تو در بهشت درجات عالیه و مقامات بلندی هست که به آنها نمی‌رسی مگر به شهادت در راه رضای خداوند عالمیان.

مترجم می‌گوید: توجیه این مطلب را بعد از این ذکر خواهم نمود انتهی.

خروج امام حسین(ع) با اقوام خویش از مدینه

پس جناب امام حسینعلیه‌السلام از خواب خود با دیده گریان بیدار گردید و به سوی اهل‌بیت خود برگشت و ایشان را از خواب خود آگاهی داد و ایشان را وداع نموده و خواهران و دختران خود و برادرزاده‌اش قاسم فرزند گرامی جناب امام حسنعلیه‌السلام را بر محمل‌ها سوار فرموده با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل‌بیت

گرامی خود بیرون رفت، که از جمله ایشان ابوبکربن علی و محمّدبن علی و عثمان بن علی و عبّاس بن علی و عبدالله بن مسلم بن عقیل و علی‌بن‌الحسین الاکبر و علی ابن الحسین الاصغر بود.

عبدالله بن عمر به دنبال امام حسین(ع)

چون بیرون رفتن آن حضرت به سمع عبدالله بن عمر رسید پس به راحله خود سوار گشت و از عقب آن حضرت بیرون رفت، خود را با سرعت تمام در بعض منازل به آن بزرگوار رساند، پس عرض نمود: ای فرزند عزیز جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله کجا می‌خواهی بروی؟

حضرت فرمود: به سوی عراق!

عبدالله عرض نمود: دست از عزیمت به سوی عراق بردار و برگرد به سوی حرم جدّ بزرگوار خود.

وداع عبدالله بن عمر با امام حسین(ع)

آن بزرگوار از برگشتن به سوی مدینه طیّبه ابا و امتناع فرمود، چون عبدالله از برگشتن آن حضرت ناامید گردید عرض نمود: یا اباعبدالله! از بدن مبارک خود آن موضع و محل را که پیوسته جدّ بزرگوارت جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از آنجا می‌بوسید برای من بگشا.

جناب امام حسین‌علیه‌السلام ناف مبارک خود را گشود، عبدالله بن عمر سه دفعه ناف مبارک حضرت را بوسه نمود و گریست و عرض کرد: تو را به خدا می‌سپارم یا ابا عبدالله! و می‌دانم که تو در این سفر که می‌روی کشته و به خون آغشته خواهی شد! پس حضرت او را وداع نموده به سوی عراق متوّجه گردید.

منزل ثعلبیه و تفسیر امام(ع) برای بشیربن غالب

چون به منزل ثعلبیّه رسیدند، مردی که او را بشیر بن غالب می‌گفتند به خدمت آن بزرگوار آمد، عرض نمود: خبر ده مرا از تفسیر قول خداوند عالمیان که فرموده است:

﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ﴾[1]

حضرت فرمود: امام و پیشوای مردم بر دو قسم است، یکی امامی است که مردم را به راه هدایت و رستگاری دعوت می‌نماید، پس گروهی اجابت دعوت آن امام را می‌نمایند که ایشان را به سوی هدایت می‌خواند و دیگری امام و پیشوای مردم می‌باشد و ایشان را به سوی راه ضلالت و گمراهی دلالت می‌کند، پس کسانی که پیروی به چنین امامی نموده باشند قول او را قبول می‌نمایند و راه ضلالت و گمراهی را پیش خود می‌گیرند و به آن نحو جاری می‌شوند و آنان که تابعان امام هدایت کننده هستند، جای ایشان بهشت خواهد شد و آنان که از تابعان امام ضلالت می‌باشند جای ایشان آتش دوزخ می‌باشد و فرمود: این است مراد از قول خداوند عالمیان که می‌فرماید:

﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾[2]

«یعنی گروهی در بهشت خواهند شد و گروهی در جهنّم.»

خواب دیدن امام حسین(ع) در منزل عذیب و گفتگو با علی اکبر

پس از آنجا گذشتند تا رسیدند به منزل عُذَیب و در آنجا فرود آمدند، نزدیک ظهر ساعتی آن حضرت به خواب قیْلوله مشغول گردید، پس از خواب خود با دیده گریان بیدار شد، فرزند گرامی آن حضرت که عبارت بود از جناب علی اکبر علیه‌السلام عرض نمود: ای پدر بزرگوار! چه چیز موجب گریه دیده‌های مبارک تو گردید؟

گفتگو با ابوهرم در منزل رهیمه

حضرت فرمود: ای فرزند عزیز من! این ساعت چنین گونه ساعتی است که هرگز خواب در وی دروغ نمی‌شود! به درستی در

---

۱. اسراء: ۷۱.
۲. شوری: ۱.

خواب دیدم هاتفی ندا می‌کند و ما را خطاب می‌نماید که شما در سیر خود سرعت نمایید و مرکب‌های شما به زودی شما را به سوی بهشت می‌رساند! پس از آنجا کوچ نمودند و در رهیمه نزول اجلال فرمودند، ناگاه مردی از اهل کوفه رسید که کنیه او «ابو هَرِم» بود، عرض نمود: ای فرزند گرامی پیغمبر خدا! چه باعث شد که از مدینه بیرون آمدی؟

حضرت فرمود: وای بر تو یا اباهرم! بنوامیّه لَعَنَهُمُ الله دشنام و ناسزا به من گفتند، صبر کردم! مال مرا گرفتند، باز صبر کردم! و طالب ریختن خون من گردیدند، پس من گریختم! قسم به خداوند عالمیان هر آینه مرا خواهند کشت، بعد از کشتن من خداوند عالم بر ایشان جامه ذلّت و خواری می‌پوشاند که ذلّت عامّ و دائمی می‌باشد و بر ایشان شمشیر برنده‌ای مسلّط می‌نماید که خون ایشان را می‌ریزد و بر ایشان کسی را مسلّط می‌فرماید که ایشان را ذلیل و خوار نماید.

چون خبر ورود آن بزرگوار به منزل رهیمه به سمع نحس عبیدالله بن زیاد ملعون رسید، پس حرّ بن یزید ریاحی را با هزار سواره به مقابل آن حضرت فرستاد.

اعزام شدن حرّ برای مقابله با امام حسین(ع)

حرّ گفته است: هنگامی که من از منزل خود بیرون آمدم که با لشگر خود به سوی جناب امام حسین علیه‌السلام متوجّه شوم، هاتفی را شنیدم که سه دفعه مرا ندا نمود که ای حرّ! بشارت باد تو را به بهشت! پس به اطراف خود نگاه نمودم، کسی را ندیدم برای خود گفتم مادر حرّ به عزای حرّ بنشیند و در ماتم او نوحه و گریه نماید! به جنگ فرزند جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رود به بهشت او را بشارت می‌دهند!!؟

ملاقات حرّ با امام حسین(ع) وقت نماز ظهر

در وقت نماز ظهر حرّ با لشگر خود به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام رسید، آن حضرت فرزند گرامی خود جناب علی اکبر علیه‌السلام را امر فرمود که اذان و اقامه برای نماز ظهر گفت و آن حضرت برخواست و هر دو گروه که لشگر خود و لشگر حرّ باشند به آن حضرت اقتدا نموده نماز را با آن حضرت ادا نمودند، چون آن حضرت سلام نماز را تمام نمود، حرّ برخواست و به خدمت آن بزرگوار آمد، عرض کرد: السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ

آن حضرت فرمود: وَ عَلَيْكَ السَّلامُ ای بنده خدا! تو کیستی؟

عرض کرد: من حرّ بن یزید!

حضرت فرمود: یا حرّا! به جنگ ما آمده‌ای یا برای نصرت و یاری ما؟

حرّ عرض نمود: به خدا سوگند ای فرزند جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا برای محاربه تو فرستاده‌اند که با تو جنگ کنم، به خداوند عالم پناه می‌برم که با تو جنگ نمایم و به سبب مقاتله تو در روز قیامت از قبر خود برخیزم در حالتی که از موی پیشانی من گرفته باشند.

احتمال می‌رود که از عبارت حرّ چیزی دیگر مراد بوده باشد، زیرا که عبارت حرّ را جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام چنین گونه نقل کرده است: أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أُحْشَرَ مِنْ قَبْرِي وَ نَاصِيَتِي مَشْدُودَةٌ إِلَيَّ وَ يَدَيَّ مَغْلُولَةٌ إِلَى عُنُقِي وَ أُكَبُّ عَلَى حَرِّ وَجْهِي فِي النَّارِ.

یعنی به خدا پناه می‌برم از اینکه از قبر خود محشور شوم در حالتی که پیشانی مرا به پاهای من بسته باشند، یا از موی سر من گرفته باشند و دست‌های مرا به گردن من ببندند و مرا به رخسار و خدّ روی خود به آتش دوزخ بیافکنند.

حرّ عرض کرد: یابن رسول الله! کجا می‌روی؟ برگرد به سوی حرم جدّ بزرگوار خود، اگر به کوفه تشریف ببری تو را خواهند کشت!

اشعار امام حسین(ع) در جواب حرّ

جناب امام حسین علیه السلام در جواب حرّ این ابیات را خواند:

سَأَمْضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى   إِذَا مَا نَوَى حَقّاً وَ جَاهَدَ مُسْلِماً
وَ وَاسَى الرِّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِه   وَ فَارَقَ مَثْبُوراً وَ خَالَفَ مُجْرِماً
فَإِنْ مِتُّ لَمْ أَنْدَمْ وَ إِنْ عِشْتُ لَمْ أُلَمْ   كَفَى بِكَ ذُلّاً أَنْ تَمُوتَ وَ تُرْغَمَا

لفظ «ما» در قول آن حضرت «إِذَا مَا نَوَى» زائده است، زیرا که بعد از «اذا» معروف است که گاهی لفظ «ما» را زیاد می‌نمایند و مسلما حال از ضمیر مرفوع است که در «جاهد» مستتر است و این ابیات در باب جمل احوال آن حضرت گذشت و باز خواهد آمد.

حاصل معنای آنها این است: به زودی می گذرم و به سوی جهاد کافران می‌روم. پس با مرگ و کشته شدن از روی مردانگی و جوانمردی، عار و سرزنش برای مرد نیکوکار و جوان نیکوخصال، روا و سزاوار نمی‌شود؛ هنگامی که نیّت راستی و رستگاری را کند و مجاهده نماید و با کافران جهاد کند، هنگامی که خودش مسلمان بوده باشد و جان خود را بر مردم نیکوکار مواسات و بخشش کند و از کسی که ملعون و مطرود از رحمت خدا است مفارقت و دوری نماید و با کسی که گناهکار است مخالفت کند، پس اگر در راه رضای خدا به مردانگی و جوانمردی کشته شدم نادم و پشیمان نمی‌شوم و اگر زنده باشم ملامت کرده نخواهم شد، کفایت می کند در ذلّت و خواری تو که زنده باشی و بینی تو به خاک مالیده باشد.

معنای این ابیات با تفصیل در باب جمل احوال آن حضرت

گذشته است، هر کس می‌خواهد باید به آنجا نگاه نماید.[1]

منزل قطقطانیه و ملاقات امام(ع) با عبدالله بن حر حنفی

پس آن حضرت از رهیمه کوچ نمود، در قطقطانیه نزول اجلال فرمود و آن حضرت دید که در آنجا خیمه زده‌اند، از کسی پرسید که این خیمه از کیست؟

عرض نمود که خیمه عبدالله بن الحرّ الحنفیّ است.

پس حضرت او را طلبید و فرمود: ای مرد! به درستی گناه بسیار و خطای بی‌شمار داری! و اگر در این ساعت توبه و انابه ننمایی و نصرت و یاری برای من نکنی تا جدّ من در روز قیامت پیش روی خداوند عالم شفیع تو بوده باشد، البته خدا تو را به کرده‌های تو مؤاخذه خواهد نمود؛ پس بیا توبه نما و مرا نصرت و یاری کن، تا فردا روز قیامت جدّ من شفیع تو باشد.

آن بی‌سعادت عرض نمود: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله! به خدا سوگند اگر تو را یاری کنم اوّل مقتول در پیش روی تو می‌باشم، یعنی البته لشگر ابن زیاد غالب و قاهر خواهند شد و تو را می‌کشند و من نیز در پیش روی تو کشته می‌شوم، پس من این کار را اقدام نمی‌کنم و لکن این اسبی که دارم آن را برای تو دادم، به خدا سوگند هرگز سوار این اسب نشده‌ام در حالتی که طالب چیزی بوده باشم مگر اینکه به آن چیز رسیده‌ام و پی هر شکاری که به این اسب رفتم آخر آن را به دست آورده‌ام و هنگامی که سوار این اسب گشتم هر کسی که می‌خواست مرا آسیبی برساند نشد به من برسد، بلکه این اسب مرا از چنگ هر دشمن که اراده بدی به من داشت نجات داده است؛ پس این اسب در پیش روی تو حاضر است آن را به

---

۱. ر. ک: ۱۲۶.

تو دادم و من هرگز به یاری تو نمی‌آیم.

هر کس استغاثهٔ ما را بشنود و...

آن حضرت چون سخنان آن بی‌سعادت را شنید روی مبارک خود را از او گردانید و اعراض نمود و فرمود: ما را حاجت به تو و اسب تو نیست و من گمراه کنندگان را یاور خود نمی‌کنم و به نصرت و یاری نمی‌گیرم و لکن از اینجا بگریز، پس نه بر خیر ما باش و نه به ضرر ما!، به درستی هر کس استغاثه ما اهل‌بیت رسالت را بشنود و صدای طلب یاری ما به گوشش برسد، در آن هنگام نصرت و یاری ما ننماید خداوند عالمیان او را به روی خود به آتش دوزخ می‌اندازد.

ورود به کربلا

از آنجا کوچ نمود و در کربلا نزول اجلال فرمود، از اصحاب خود پرسید: این زمین کدام سرزمین است؟

عرض نمودند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! نام این سرزمین را کربلا می‌گویند.

فرمود: به خدا سوگند امروز بر ما این زمین، زمین اندوه و کرب و بلا است و این زمین همان جاست که خون‌های ما در آن ریخته خواهد شد و حرمت ما را در اینجا هتک خواهند نمود و بی‌حرمتی را بر ما مباح می‌دانند.

سرداران لشگر کفر و تعداد لشگریان

چون عبیدالله بن زیاد بدبنیاد از فرود آمدن آن حضرت به زمین کربلا خبردار گردید به تهیّه و تدارک لشگر شقاوت اثر خود مشغول گشته و لشگرگاه را در نخیله که در خارج کوفه نام موضعی بود، قرار داد و عمر بن سعد ملعون را با چهار هزار نامرد به سوی کربلا فرستاد که به آن حضرت در مقام جنگ و دشمنی باشند و از عقب آن ملعون عبدالله بن حصین تمیمی ملعون با هزار سواره روانه

شد و از عقب عبدالله تمیمی، شبث بن ربعی ملعون با هزار سواره روانه گردید و محمّد بن اشعث بن قیس کندی با هزار سواره روانه شد و سرداری آن لشگر بی‌سعادت را به نام عمر بن سعد ملعون نوشت و آن حرام زاده را سر عسکر و سردار لشگر شقاوت اثر گردانید و گروه لشگر خود را امر نمود که اطاعت عمر بن سعد ملعون نمایند و به گفته‌ها و اوامر و نواهی آن حرام زاده گوش دهند و از حکم آن ملعون تجاوز و سرکشی ننمایند.

سختگیری ابن زیاد و فرستادن شمر به کنار عمر سعد

چون چند روز از این قضیّه گذشت به ابن زیاد حرام زاده خبر رسید که عمر بن سعد با جناب امام حسین علیه‌السلام در پنهانی با همدیگر صحبت می‌دارند و در یک جا می‌نشینند و با همدیگر راز می‌گویند و عمر بن سعد مقاتله آن حضرت را خوش ندارد و از جنگ آن بزرگوار کراهت دارد و میل او این است که مرتکب جنگ آن حضرت نگردد، پس آن ملعون شمر حرام زاده را با چهار هزار نامرد به سوی کربلا روانه نمود و به عمر بن سعد نامه‌ای به این مضمون نوشت:

نامهٔ ابن زیاد به عمر سعد

امّا بعد، چون نامه من به تو برسد، فَلاَ تُمْهِلَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَ خُذْ بِكَظَمِهِ وَ حُلْ بَيْنَ الْمَاءِ وَ بَيْنَهُ كَمَا حِيلَ بَيْنَ عُثْمَانَ وَ بَيْنَ الْمَاءِ يَوْمَ الدَّارِ.

یعنی هنگامی که نامه من به تو رسید پس حسین بن علی علیه‌السلام را مهلت نده و از گلوی او بگیر، یعنی امر را بر او تنگ بگیر و حایل شو میان او و میان آب و نگذار آب بیاشامد، چنانکه میان عثمان و میان آب حایل شدند، در روزی که عثمان را در خانه خود محاصره نمودند.

چون نامه آن حرام زاده به عمر بن سعد بدذات و بداصل رسید، امر نمود کسی را که در میان دو لشگر ندا دهد که ما امروز و امشب را برای حسین علیه‌السلام و اصحاب حسین علیه‌السلام مهلت دادیم، چون این

گفتگوی امام حسین(ع) با اصحاب و یارانش در شب عاشورا

ندا به گوش مبارک جناب امام حسین علیه السلام و اصحاب آن بزرگوار رسید دلتنگ و اندوهناک گردیدند و بسیار بر ایشان گران شد، پس جناب امام حسین علیه السلام برخواست و در میان اصحاب گرامی خود خطبه‌ای خواند و فرمود: اللّٰهُمَّ إِنِّي لاَ أَعْرِفُ اهل‌بیت أَبَرَّ وَ لاَ أَزْكَى وَ لاَ أَطْهَرَ مِنْ اهل‌بیتِي وَ لاَ أَصْحَاباً هُمْ خَيْرٌ مِنْ أَصْحَابِي وَ قَدْ نَزَلَ بِي مَا قَدْ تَرَوْنَ وَ أَنْتُمْ فِي حِلٍّ مِنْ بَيْعَتِي لَيْسَتْ لِي فِي أَعْنَاقِكُمْ بَيْعَةٌ وَ لاَ لِي عَلَيْكُمْ ذِمَّةٌ وَ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً وَ تَفَرَّقُوا فِي سَوَادِهِ فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يَطْلُبُونِّي وَ لَوْ ظَفِرُوا بِي لَذَهَلُوا عَنْ طَلَبِ غَيْرِي.

قول آن حضرت «فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً» این کلمه و مانند آن در میان عرب به منزله مثال است، در جایی استعمال می‌کنند که کسی همه شب را راه برود و هرگز آرام نگیرد و می گویند: إتَّخَذَ فُلانٌ اَللّيْلَ جَمَلاً، یعنی سَرى كُلَّهُ، گویا شب را مانند شتر سوار گشته، تمام آن را راه رفت.

پس حاصل مراد از خطبه شریفه آن است که ای خداوندگار من! اهل‌بیت و خانه آبادی نمی‌شناسم که از اهل‌بیت و خویشان من نیکوکار و خوش کردار و شایسته و پاکیزه‌تر بوده باشند و من اصحاب و یاورانی برای کسی نمی شناسم که ایشان از اصحاب و یاوران من بهتر و نیکوتر باشند؛ فرمود: به تحقیق از محنت‌ها و مصیبت‌ها بر من نازل و هجوم آور گردیده است، آنقدری که می‌بینند و می‌دانید و شما از بیعت من در وسعت و راحت و جواز هستید و کلفت بیعت من در گردن شما نیست و زنجیر بیعت را از گردن شما برداشتم و برای من در گردن‌های شما عهد و پیمان و بیعت وجود ندارد و حال که تاریکی شب شما را پوشیده است و شب پرده تاریکی را به روی

زمین و خطّه خاک افکنده است، پس تمام این شب را راه بروید و تا روز روشن سیر نمائید و در این تاریکی شب، از سر من پراکنده شوید و به هر جا که ممکن باشد بروید؛ زیرا که این گروه بداختر به جز من کسی دیگر را نمی‌خواهند بکشند و طالب ریختن خون من هستند و اگر بر من ظفر یافتند، هر آینه از غیر من غافل می‌باشند.

جواب اهل بیت و یاران امام حسین(ع) به آن جناب در شب عاشورا

چون اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت این سخنان دلسوز و کلمات گریه خیز و اشک ریز را از آن مظلوم بیابان کربلا و قتیل فرزندان زنا شنیدند، پس عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب از جای خود برخواست و عرض نمود: ای فرزند گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله! فردا مردم روزگار بر ما چه می گویند؟ که اگر ما شیخ و بزرگ و سیّد خود و فرزند سیّد عمویان و فرزند عزیز پیغمبر خود - که سیّد و آقای پیغمبران است - در میان گروه اعدا تنها بگذاریم و او را بی‌یار و یاور و در برابر این لشگر شقاوت اثر گذاشته، جان خود را بیرون بریم و هنوز در پیش روی او به جهت یاری و نصرت او شمشیر نزده باشیم و در یاری او با گروه دشمنان با نیزه مقاتله نکرده باشیم و به ضرب شمشیر و طعن نیزه، جهاد با دشمنان بداندیش او ننموده باشیم و اگر این را ترک کنیم و مثل تو بزرگواری که سیّد و بزرگ و فرزند پیغمبر ما است در میان دشمنان تنها و خوار و بی یار و یاور بگذاریم، جان خود را به سلامت بیرون بریم هرگز از زبان طعن و سرزنش مردم رها نمی‌شویم، پیوسته مردم روزگار زبان طعن و ملامت بر ما دراز می‌نمایند، نه! به خدا سوگند هرگز چنین کاری از ما سر نمی‌زند، بلکه پیوسته در نصرت و یاری تو با دشمنان بد انجام جهاد خواهیم نمود، تا اینکه به آن موردی وارد شویم که تو وارد خواهی

شد و شربت ناگوار مرگ را بچشیم، چنانکه تو خواهی چشید و جان‌های خود را در برابر جان عزیز تو فدا کنیم و نفوس خود را به نفس مبارک تو سپر نمائیم و خون خود را فدای خون مبارکت کنیم، پس اگر چنین نماییم و در نصرت و یاری تو جان‌نثاری کنیم، پس به تحقیق تکلیفی را بجا آورده‌ایم که بر ما لازم و واجب بود و از عهده آن فرضی و تکلیفی بیرون آمده‌ایم که بر ما لازم شده است.

پاسخ زهیر بن قین به امام حسین(ع)

بعد از آن بزرگوار از اصحاب گرامی آن حضرت مردی برخواست که او را زهیر بن قین بجلی می‌گفتند، پس عرض نمود: ای فرزند عزیز جناب رسول خداوند عالمیان صلی‌الله‌علیه‌وآله! به درستی بسیار دوست دارم و مشتاق هستم بر اینکه در راه مودّت و محبّت تو و در راه مودّت و محبّت کسانی که با تو هستند کشته و به خون خود آغشته شوم و بعد از کشته شدن زنده شوم و باز کشته شوم و باز زنده شوم و باز کشته شوم و زنده گردم، تا صد دفعه مرا چنین نمایند و به سبب چنین کشته شدن من، خداوند عالم این بلا و محنت و مصیبت را از شما اهل‌بیت رسالت دفع نماید.

تشکّر امام حسین(ع) از یاران و اصحاب و امر به کندن خندق و آوردن آب

پس آن حضرت چون این جواب با صواب را از ایشان شنید، ایشان را به دعای خیر یاد نمود و فرمود: خداوند عالمیان برای شما از جانب من جزای نیکو و خیر کرامت فرماید، پس آن بزرگوار امر نمود که از اطراف لشگر خود گودالی کندند که مانند و شبیه خندق بود و فرمود که آن را با هیزم پر کردند و فرزند بزرگوار خود علی اکبر علیه‌السلام را با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده به سوی نهر فرات روانه نمود که قدری آب بیاورند و ایشان با کمال ترس و با نهایت خوف آب آوردند و آن حضرت در آن شب این ابیات جانگداز و دلسوز را می‌خواند:

يَا دَهْرُ أُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلِ كَمْ لَكَ فِي الإِشْرَاقِ وَ الأَصِيلِ
مِنْ طَالِبٍ وَ صَاحِبٍ قَتِيلِ وَ الدَّهْرُ لاَ يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
وَ إِنَّمَا الأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِي

لفظ «مِن» در قول آن حضرت «مِنْ خَلِيلٍ» به منزله سببیّت و تمیز برای زجر و شکایت است که از روزگار شده است و «افّ» کلمه‌ای است که در مقام کراهت و زجر استعمال می‌نمایند و معنای وی در بعضی از مقامات به معنی «تُف» می‌باشد، چنانکه در این بیت این معنی انسب و الیق است و در بعضی جاها در مقام تضجّر و استکراه مستعمل می‌شود، چنانکه در مقام ناخوشی و زخم می گویند «افّ» که به زبان ما به معنی «اوف» است و در افّ استعمالات بسیار و لغت بیشمار دارد، حتّی جماعتی از اهل لغت چهل لغت در وی ذکر نموده‌اند که بعضی از آنها این است: «أفّ» به فتح همزه و تشدید فاء، که از غایت حزن و اندوه «اوف» می گویند به آن معنی است.

و «اُف» به ضمّ همزه و تخفیف فاء، با حرکات ثلاث در فاء، با تنوین و بی تنوین و «اُفّ» به ضمّ همزه و تشدید فاء، یا اجتماع ساکنین و «اِفّ» با کسره همزه و تشدید فاء متحرک با حرکات ثلاث.

شاید آنچه در این بیت واقع است از این قبیل بوده باشد و تنوین یا در اصل لغت است یا به جهت ضرورت شعر است و با ضمّ همزه به جهت شعر تنوین جایز می‌شود، لکن بنابراین لازم نگرفته است که با تنوین کسر خوانده شود، بلکه با تنوین ضمّ و فتح نیز جایز است و به هر تقدیر حرکات فاء حرکات بنائیّه است، نه اعرابیّه و شکایت از روزگار در حقیقت شکایت است از اهل وی، لکن در امثال این مقامات مراد بیان بی‌وفائی و بی‌اعتباری دنیای فانی است و بیان این

است که این دنیا را نباید منزل جاودانی بدانند، بلکه به منزله منزل مسافر است که یک شب و دو شب در آنجا می‌ماند، بعد از آن کوچ می کند و «إشْراق» به کسر همزه اوّل و با قاف، تابیدن آفتاب عالم تاب است و «أصیل» وقت را می گویند که در میان عصر و عشا واقع می‌شود و «بَدیل» به وزن «امیر» به معنای عوض و بدل است.



پس حاصل معنای ابیات این است: افّ و تُف باد بر تو ای روزگار غدّار و چرخ کج مدار! از جهت دوستی و حیثیت آشنایی تو، که برای هیچ کس وفا نکرده‌ای و هیچ وقت و زمان و عهد و دوران با کسی راه محبّت و دوستی و وفا نپیموده‌ای! چه بسیار شده است که در هنگام طلوع آفتاب و تابیدن خورشید عالمتاب و هنگام غروب نیّر اعظم و ظهور شب تاریک کننده عالم، از طالبان مال و منال و صاحبان جاه و جلال تو، کشته گردیده و طالبان و دوستان تو دست خود از تو به ناچاری بریده‌اند و این روزگار بی وفا و گردون بی اعتبار از هیچ کسی به عوض و بدل قناعت نمی کند و از کشتن احدی بر کشتن دیگری راضی و خوشنود نمی گردد، به درستی همه امور به سوی خداوند جلیل راجع می‌شوند و زندگی و حیات دائمی مخصوص ذات مقدّس حضرت باری تعالی است و بازگشت امور همه عالم و عالمیان در قبضه قدرت قاهره خداوند قادر بی‌چون است و هر زنده و صاحب روح و حیات راه مرگ را خواهد پیمود و شربت ناگوار مرگ را به ناچاری خواهد چشید.

آخرین آب در شب عاشورا

چون جناب علی اکبر علیه‌السلام با یاران در آن شب به خیمه گاه ملائک پاسبان از نهر فرات چند مشک آب آوردند، جناب مظلوم کربلا به اصحاب گرامی خود فرمود: برخیزید از این آب بیاشامید

که این آخر توشه شما از آب جهان فانی است و جامه‌های خود را بشوئید، تا اینکه کفن‌های شما باشند!.

آرایش سپاه امام حسین(ع)

چون صبح صادق آن روز مصیبت و بلا از افق مشرق طالع گردید، حضرت با اصحاب گرامی خود فریضه صبح را ادا فرمودند، آن شاه کم سپاه، لشگر سعادت خود را برای قتال کافران و جهاد گروه طاغیان آماده و مهیّا نمود و صف ایشان را به ترتیب جنگ مرتّب فرمود و امر نمود که هیزم آن خندقی که در اطراف لشگر خود کنده بودند آتش بزنند، تا اینکه لشگر کافران از هر طرف راه به لشگر آن حضرت نیابند و جنگ گروه اشرار با لشگر آن امام ابرار از یک طرف بوده باشد.

از آن طرف عمر بن سعد حرام زاده لشگر شقاوت اثر را برای قتال لشگر فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله آماده و مهیّا نمود.

یکی از آن گروه کافران به اسب خود سوار گشته از لشگر مخالفان جدا گردید، رو به سوی لشگر آن امام انام گذاشت که فرزند زنازاده ابو جُوَیْرِیَه مُزَنی بود به نزدیک خندق رسید و آن آتش افروخته را در میان خندق مشاهده نمود که شعله‌ور و افروخته گشته، از روی شادی و استهزاء دست‌های نحس و نجس خود را به همدیگر می‌زد و صدا نمود: ای حسین علیه السلام! و ای اصحاب حسین علیه السلام! بشارت باد شما را به آتش، به تحقیق پیش از آتش دوزخ، در دنیا آتش بر خود افروخته‌اید.

حضرت از اصحاب گرامی خود پرسید: این مرد کیست؟

عرض کردند: پسر ابی جویریه مزنی است.

دعای سریع الاجابه امام(ع) در جواب جسارت پسر ابوجویریه

زبان معجز نمای آن حجّت خداوند عالمیان به این کلام معجز بیان ناطق و گویا گردید: اَللّٰهُمَّ أَذِقْهُ عَذابَ النّارِ فِي الدُّنْيا، یعنی خداوندا! حرارت و عذاب دردناک آتش را بر این ملعون، در دنیا بچشان.



همان ساعت از برکت دعای سریع الاجابه آن امام اخیار، اسب آن حرام زاده و بدکردار رم نموده از جای خود برکنده شده، او را از بالای زین به میان آن آتش افروخته انداخت. بدن نحس آن ملعون به آتش شعله‌ور سوخته گردید، لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْه.

دعای سریع الإجابه امام (ع) در جواب جسارت تمیم بن حصین

بعد از آن از لشگر شقاوت اثر عمر بن سعد حرام زاده مردی بیرون آمد که نام او را تَمیم بن حُصَیْن فَزاری می‌گفتند، فریاد نمود: ای حسین علیه‌السلام و اصحاب حسین علیه‌السلام! آیا به سوی آب فرات نگاه نمی‌کنید که مانند شکم ماهیان ظاهر و نمایان می‌شود و روشنی می‌بخشد، به خدا سوگند هرگز قطره‌ای از آن آب نخواهید چشید تا اینکه شربت ناگوار مرگ را بچشید.

حضرت پرسید: این مرد کیست؟

عرض نمودند: تمیم بن حصین.

آن بزرگوار فرمود: این مرد و پدرش از اهل آتش جهنّم هستند! خداوندا! او را در این روز تشنه و عطشان بکش.

از غایت سرعت تأثیر دعای آن پسندیده خداوند عالمیان، همان ساعت تشنگی بر آن ملعون گلوگیر و مستولی گردید، به شدّتی که از غایت عطش از بالای اسب خود به روی خاک افتاد و یارای حرکت و توانایی برخواستن در آن ملعون خسران مآب نمانده بود، در زیر سمّ اسبان لشگر بدن نحسش خورد خورد گردید، تا روح پلیدش به آتش دوزخ در پیوست.

جسارت محمّد بن اشعث و جواب امام حسین (ع)

پس ملعون دیگر از لشگر عمر بداختر بیرون آمد که او را محمّد بن اشعث بن قیس کندی می‌گفتند، فریاد نمود: ای حسین علیه‌السلام! پسر فاطمه! تو را کدام حرمت و خصوصیّت از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

است که دیگران را آن حرمت و خصوصیّت نیست؟

چون جناب امام حسین علیه‌السلام سخن کفرآمیز آن طاغی شقیّ را شنید، به زبان معجز بیان خود به این آیه وافی هدایت ناطق و گویا گردید:

﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ﴾[1]



یعنی خداوند عالم جناب حضرت آدم علیه‌السلام و حضرت نوح علیه‌السلام و آل جناب ابراهیم علیه‌السلام و آل عمران علیه‌السلام را بر عالمیان پسندید و اختیار نمود، ایشان ذرّیه و فرزندانی بودند که (از نظر پاکی و تقوا)، بعضی از ایشان از بعض دیگر گرفته شده بودند.

آن بزرگوار بعد از تلاوت این آیه فرمود: به خدا سوگند به درستی محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله هر آینه از آل و فرزندان حضرت ابراهیم علیه‌السلام است و عترت هادیان و فرزندان گرامی او از آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است. و حضرت پرسید: این مرد کیست؟

عرض کردند: محمّد بن اشعث بن قیس کندی.

دعای سریع الإجابه امام(ع) در حق محمّد بن اشعث

پس آن حضرت سر مبارک خود را به سوی آسمان برد و گفت: خداوندا! امروز ذلّتی و خواری بر محمّد بن اشعث بنما که هرگز بعد از امروز او را عزیز و با عزّت نفرمای؛ ناگاه از غایت سرعت دعای معجز نمای آن حضرت اقتضای طبیعت بر آن کافر بی سعادت رخ داد، از اسب خود فرود آمد و از میان لشگر نامسعود عمر بن سعد مردود بیرون رفت که قضای حاجت نماید، پس خداوند عالمیان عقربی بر آن حرام زاده مسلّط فرمود، در همان ساعت او را گزید، از نهایت سوزش زهر نیش دلسوز عقرب با بدن برهنه و عورت

---

۱. آل عمران: ۳۳.

گشوده، جان پلید او به سوی آتش اسفل دوزخ شتافت.

چون آن ملاعین آب را از لشگر آن بزرگوار منع نمودند و نمی‌گذاشتند که قطره‌ای از آن آب فراوانِ مباحِ بی‌پایان بچشند، تشنگی شدید و عطش بی نهایت بر جناب امام حسین علیه‌السلام و اصحاب گرامی او مستولی گردید، مردی از شیعیان آن حضرت که نام او یزید بن حصین همدانی بود به خدمت سراسر سعادت آن حضرت آمد، راوی این خبر شریف که ابراهیم بن عبدالله است گفته است که آن مرد نیکوکار خالوی ابواسحق همدانی بود، عرض نمود: یا بن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! اذن و رخصت برای من می‌دهی که به سوی این گروه ضلالت بروم و سخنی برای ایشان بگویم و پندی بدهم.

نصیحت یزید بن حصین به لشگر دشمن به اذن امام(ع)

چون رخصت یافت سوی آن اهل شقاوت شتافت و به صدای بلند فرمود: ای گروه مردم! این را می‌دانید که خداوند عالمیان جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را به نبوّت و رسالت به سوی عالمیان فرستاد و آن حضرت نیکوکاران را به ثواب‌های بی‌کرانه و نعمت‌های کامله الهی بشارت می‌داد که از برای مؤمنان در بهشت برین مهیّا و آماده کرده است و گناهکاران را از عذاب دردناک دوزخ می‌ترسانید و مردم را به سوی دین خدا دعوت می‌فرمود، چراغ افروخته تاریکی‌های ضلالت و گمراهی و نوربخش شاهراه هدایت و رستگاری بود و این آب فرات است که خوکهای صحراها و سگان بیابان‌ها داخل نهر آن آب بی‌پایان می‌شوند و آب از آن نهر می‌آشامند و سیراب می‌باشند و شما ادّعا می‌کنید که از امّت جدّ بزرگوار این بزرگوار هستید، با وجود این میان آب و میان فرزند جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حایل شده‌اید و نمی‌گذارید از چنین آب فراوان سیراب گردد.



چون آن گروه اشقیا و سگان بی‌حیا این کلمات را از زبان آن مؤمن پاک طینت و نیکو سریرت شنیدند، گفتند: یا یزید! سخن خود را بسیار طول دادی، دیگر کلام خود را بس کن و زبان خود را از سخن گفتن باز دار، به خدا سوگند باید حسین علیه‌السلام تشنه لب و عطشان گردد، چنانکه تشنه و عطشان گردید کسی که پیش از حسین علیه‌السلام بود.

مترجم می‌گوید: مراد آن ملاعین سوّمی بود که مسلمانان به جهت طغیان و ظلم و عدوان کافر بی‌ایمان خانه او را محاصره نمودند و آن ملعون را کشتند، مؤاخذه چنین کافر بدطینت را از فرزند گرامی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمودند انتهی.

احتجاج امام حسین(ع) با لشکر دشمن با معرفی خود

چون جناب امام حسین علیه‌السلام دید آن ملاعین جواب آن مؤمن پاک را چنین گونه ردّ کردند، فرمود: ای یزید! در جای خود بنشین! پس آن حضرت به نفس نفیس خود برخواست و در برابر آن گروه شقاوت اثر به شمشیر خود تکیه داده ایستاد، با صدای بلند خود، آن طاغیان ستمکاران را ندا فرمود و گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا مرا می‌شناسید؟

ایشان عرض کردند: بلی! می‌شناسیم، تو فرزند رسول خداوند عالمیانی و سبط آن بزرگوار هستی!

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که جدّ بزرگوار من جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟

عرض کردند: بلی! می‌دانیم که جدّت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است!

فرمود: شما را به خدا قسم آیا می‌دانید که مادر من فاطمه زهرا علیهاالسلام دختر پیغمبر خدا محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟

ایشان گفتند: بلی! این را می‌دانیم!

فرمود: شما را سوگند می‌دهم به خدا آیا می‌دانید که پدر بزرگوارم علی بن ابی طالب علیه‌السلام است؟

ایشان گفتند: بلی! می‌دانیم!

فرمود: آیا می‌دانید که جدّه من خدیجه دختر خویلد است که اوّل زنی است از زنان عالمیان از این امّت که به شرف اسلام پیش از همه ایشان مشرّف شد؟

آن ملاعین عرض کردند: بلی!

حضرت فرمود: شما را سوگند می‌دهم به خداوند عالمیان، آیا می‌دانید که حمزه سیّد الشهدا عمّ پدر بزرگوار من است؟

ایشان عرض نمودند: بلی! می‌دانیم!

حضرت فرمود: شما را قسم می‌دهم به خدا آیا این را می‌دانید که جناب جعفر که در بهشت با ملائکه پرواز می‌نماید عمّ بزرگوار من است؟

آن کافران سخت دل عرض کردند: بلی! می‌دانیم!

حضرت فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که این شمشیر که من آن را در این روز حمایل کرده‌ام شمشیر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟

عرض کردند: بلی! می‌دانیم!

حضرت فرمود: آیا می‌دانید این عمامه که به سر خود گذاشته‌ام عمامه جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟

آن معاندان عرض نمودند: بلی! می‌دانیم!

حضرت فرمود: آیا می‌دانید که پدربزرگوارم جناب علی مرتضی علیه‌السلام پیش از همه این امّت به شرف دین اسلام مشرّف و به خلعت تصدیق





نبوّت و رسالت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخلّع و سربلند شد و از همه این امّت داناتر و بردبارتر و علمش از همه ایشان بیشتر و حلمش از جمیع امّت زیادتر بود و او بود ولیّ و سیّد هر مؤمن و مؤمنه؟

آن کافران بی دین و معاندان بی‌مذهب و یقین عرض کردند: بلی! می‌دانیم!

حضرت فرمود: چون همه اینها را که می‌دانید و می‌شناسید پس به چه سبب و علّت ریختن خون مرا حلال دانسته‌اید و حال آنکه پدر بزرگوارم در روز قیامت دشمنان خود و دشمنان فرزندان خود را از آب حوض کوثر منع و دفع خواهد فرمود و ایشان را از کنار وی تشنه و عطشان بر می‌گرداند، چنانکه شتر تشنه را از مشرعه آب دور می‌نمایند و نمی‌گذارند که شتر بیگانه از مشرعه آب بیاشامد و در روز قیامت عَلَم حمد در دست مبارک جدّ بزرگوار من خواهد شد.

جواب دشمنان به سخنان امام حسین(ع) در روز عاشورا

آن ملاعین با وجود اینکه تصدیق سخنان آن حضرت را نمودند، عرض کردند: همه اینها را که فرمودی می‌دانیم و لکن ما دست از تو بر نمی‌داریم و تو را نمی‌گذاریم که از چنگ ما رهایی یابی تا اینکه شربت ناگوار مرگ را تشنه لب و عطشان بچشی.

چون جناب مظلوم کربلا و آن کشته گروه اشقیا این جواب را از آن فرزندان زنا شنید به دست معجزنمای خود از طرف ریش مبارک خویش گرفت و عمر شریفش در آن روز به پنجاه و هفت سال رسیده بود و فرمود: شدید و سخت گردید غضب خداوند عالمیان بر گروه یهودان، هنگامی که گفتند عزیز علیه‌السلام پسر خداست و شدید و سخت شد غضب خدا بر طایفه نصاری هنگامی که قائل شدند بر اینکه حضرت مسیح بن مریم علیه‌السلام پسر خداست و شدید و سخت شد غضب خداوند

عالم بر مجوس هنگامی که برای آتش عبادت نمودند و آن را به خدایی اخذ کردند و عبادت برای خداوند عالمیان را ترک نمودند و شدید و سخت شد غضب پروردگار عالم بر گروهی که پیغمبر خود را کشتند، و شدید و سخت شده است غضب خداوند قهّار بر این گروه اشرار که اراده نموده‌اند فرزند عزیز پیغمبر خود را بکشند.



تأثیر سخنان امام حسین(ع) در حرّ و توبهٔ آن بزرگوار

جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید چون حرّ بن یزید ریاحی همه این سخنان را شنید و دانست که آن گروه اشرار دست از آن امام ابرار نخواهند برداشت و عزم دارند که آن بزرگوار را بکشند، توفیق الهی او را گرفته اسب خود را رکاب زد، تیز و تند از لکشر کفر و عناد عمر بن سعد بدبنیاد درگذشت و به سوی لشگر سعادت اثر آن امام ابرار گذاشت و دست خود را به سر گذاشته بود.

مترجم می‌گوید: گویا عادت کسی که نادم و پشیمان می‌شد در مقام عذرخواهی و توبه از گناهکاری، بر این جاری بود انتهی.

و می‌گفت: ای خداوند رحمان رحیم! به سوی تو بازگشت می‌کنم و توبه و انابه از کرده‌های خود می‌نمایم، پس توبه مرا قبول فرما، زیرا که دل دوستان و فرزندان پیغمبر اکرم تو را ترسانیدم.

چون به نزد جناب امام حسین علیه‌السلام رسید عرض نمود: ای فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! آیا راه توبه برای من باز است و خداوند عالم توبه مرا قبول خواهد نمود؟

حضرت فرمود: بلی! خداوند عالیمان توبه تو را قبول فرمود و از سر تقصیر تو درگذشت!

چون این سخن بشارت آمیز و شادی و فرح خیز را از آن معدن فتوّت و کرامت شنید عرض نمود: ای فرزند گرامی جناب رسول

خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا اجازت و رخصت فرما که در پیش روی تو با کافران جهاد نمایم و جان خود را فدای جان مبارک تو گردانم.

رجزخوانی و کارزار حرّ بن یزید

پس حضرت او را رخصت جهاد داد، رو به میدان کارزار گذاشت و می گفت:

أَضْرِبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ خَيْرِ مَنْ حَلَّ بِلاَدَ الْخَيْفِ

کلمه «عن» در اینجا به معنی بدلیّت نزدیک به معنی سببیّت است، «حلّ» به معنی نزول می‌باشد و «خیف» بر وزن «ضَیْف» به معنی ناحیه می‌باشد و نام آنجای سفیدی است که در میان کوه ابوقبیس معروف است و نام مسجدی است در یک طرف منی واقع گشته و آن مسجد را به این نام نامیدند، به جهت اینکه آن را به آن موضع سفیدی که در میان کوه مذکور واقع است تشبیه نموده‌اند، یا به جهت اینکه در ناحیه منی واقع گشته، یا به جهت اینکه در دامن کوه واقع است.

پس حاصل مضمون رجز آن بزرگوار این است: با شمشیر آبدار خود به گردن‌های شما می‌زنم، از جهت اینکه دفع نمایم شما را از بهترین آن کسانی که به بلاد خیف نازل و وارد گشته‌اند.

مرادش از بلاد «خیف» ممالک حجاز است، چون مسجد خیف از جمله مساجد مشرّفه و متبرّکه است، آن بلاد را به سوی وی اضافه نمودند.

امام حسین (ع) بر بالین حرّ

پس هجده نفر از آن گروه بداختر را به سوی سَقَر فرستاد، تا آخر زخم‌های کاری بر بدن مبارک آن بزرگوار رسید، جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود؛ پس جناب امام حسین علیه‌السلام به نفس نفیس خود به سر نعش آن کشته گروه ستمکاران آمد، در حالی که خون

مانند ناودان از زخم‌های او جاری بود، حضرت فرمود: به به! ای حرّ! تو در دنیا و آخرت آزادی، چنانکه به حرّ نامیده شده‌ای!

مترجم می‌گوید: گویا مراد این است، ای حرّ! تو در دنیا از نجبا و کرام هستی و در آخرت از آتش دوزخ آزاد گشته‌ای انتهی.

پس آن حضرت این دو بیت را در بالای سر او می‌خواند:

لَنِعْمَ الْحُــرُّ حُرُّ بَنِـي رِيَــاحٍ وَ نِعْمَ الْحُرُّ مُخْتَلَفَ الرِّمَــاحِ
وَ نِعْمَ الْحُــرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنــاً فَجادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الــصَّبَاحِ

یعنی چه بسیار نیکوکار و خوش کردار و نجیب است حرّ که حرّ فرزندان ریاح است و چه بسیار پاک طینت و نیکو سریرتست و در هنگام وزیدن بادهای مصائب جانگداز صاحب صبر جمیل است حرّ و چه بسیار صالح و نیکو خصلت است حرّ، هنگامی که حسین علیه‌السلام را اجابت نمود، در آن وقتی که طلب نصرت و یاری می‌کرد؛ پس جان خود را در هنگام صباح فدای جان گرامی جناب امام حسین علیه‌السلام نمود.

در معنای بیت دوّم احتمال دیگر می‌رود، ان شاءالله بعد از این مذکور خواهد شد.

رجزخوانی و مبارزه زهیر بن قین

پس بعد از حرّ زهیر بن قین به مبارزت اشقیا قدم ثبات به میدان قتال گذاشت و آن بزرگوار در حالتی که جناب امام حسین علیه‌السلام را مخاطب به خطاب خود ساخته بود این بیت را می‌گفت:

الْيَــوْمَ نَلْقَــى جَــدَّكَ النَّبِيّــا وَ حَسَناً وَ الْمُرْتَــضَى عَلِيّــا

کلمه «نلقی» به ظاهر نسخه‌ها با نون متکلّم مع الغیر است و احتمال دارد که با تاء خطاب بوده باشد.

پس حاصل معنای بیت بنابر تقدیر اوّل این است که امروز در بهشت برین با جدّ بزرگوار تو که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است و با برادرت حسن مجتبی علیه‌السلام و پدرت علی مرتضی علیه‌السلام ملاقات خواهم نمود.



پس با آن گروه اشرار مشغول کار زار گردید، نوزده نفر از ایشان به خاک مذلّت افکند و این بیت را می‌فرمود:

أَنَا زُهَيْرٌ وَ أَنَا ابْنُ الْقَيْنِ   أَذُبُّكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنٍ

منم زهیر، منم فرزند قین، شما را به شمشیر خود از حسین علیه‌السلام دفع می کنم.

در آخر به تیغ اعدا شهید گشته روح پر فتوحش به آشیان بهشت پرواز نمود.

رجزخوانی و دلاوری حبیب بن مظاهر

بعد از آن بزرگوار جناب حبیب بن مظاهر اسدی روی به سوی جهاد کافران نهاد و می‌فرمود:

أَنَا حَبِيبٌ وَ أَبِي مُظْهَرٌ[1]   لَنَحْنُ أَزْكَى مِنْكُمُ وَ أَطْهَرُ
نَنْصُرُ خَيْرَ النَّاسِ حِينَ يُذْكَرُ

جمله «ننصر» به منزله علّت است از برای قول آن بزرگوار که فرموده است «لَنَحْنُ أَزْكَى مِنْكُمُ وَ أَطْهَرُ» و به منزله بیان وجه اطهریّت است، یعنی منم حبیب و پدر من مظاهر است، ای گروه ستمکاران! هر آینه ما نیکوتر و پاکیزه‌تر از شما هستیم، چون که نصرت و یاری برای بهترین مردم می کنیم، هنگامی که مذکور گردد؛ یعنی هنگامی که مردم را با آن جناب که عبارت از جناب امام حسین علیه‌السلام است، ذکر نمایند و با یکدیگر نسبت بدهند و بسنجند، آن جناب از همه

۱. البته در نسخه بحار بجای «مُظْهَرٌ»، «مُطَهَّرٌ» ضبط شده است.

مردم عالم و عالمیان و آدم و آدمیان بهتر و نیکوتر است.



جناب حبیب با ایشان مشغول کارزار گردید و می‌زد و می کشت، تا اینکه سی و یک نفر از آن گروه اشرار را به سوی دارالبوار فرستاد، بعد از کارزار بسیار به شمشیر آن ستمکاران بدکردار به درجه شهادت رسید، رضی‌الله‌عنه بعد از شهادت آن بزرگوار عبدالله ابی عروهٔ غفاری قدم ثبات به میدان مبارزت نهاد و می‌فرمود:

رجز خوانی و کارزار ابوعروهٔ غفاری

قَدْ عَلِمَتْ حَقّاً بَنُو غِفَارِ   أَنِّي أَذُبُّ فِي طِلاَبِ الثَّارِ
بِالْمَشْرَفِيِّ وَ الْقَنَا الْخَطَّارِ

و «غِفار» بر وزن «کتاب» است، منسوب به بنو غفار رهطی از قبیله کنانه است و جناب ابوذر غفاری منسوب بر آن قبیله است و «طِلاب» بر وزن «ضراب» مصدر ثانی باب مفاعله می‌باشد، به معنای طلب نمودن حقّی است که در ذمّه دیگری بوده باشد، یُقالُ طالَبَهُ مُطالَبَةً وَ طِلابا إذا طَلَبَهُ بِحَقٍّ؛ «ثأر» به فتح ثاء مثلّث و سکون همزه و گاهی همزه را مقلوب به الف می کنند، به معنی خون است که در گردن دیگری بوده باشد؛ «مَشْرَف» به فتحه میم و راء، مفرد مشارف است، جای بلند را می گویند و از دهات عرب آنجاها را می گویند که نزدیک به آبادانی باشند و آب و علف و مزارع و میوه‌های وی بسیار و بی شمار بوده باشد، مانند دهات شام شوم و شمشیر مَشرفی به آنجاها منسوب است، بعضی از اهل لغت گفته است که این محض خطا است، بلکه شمشیر مشرفی که به زبان عرب سیف مشرفی می گویند منسوب به موضعی از یمن است، «قَنا» بر وزن «حصا» به فتح قاف و بنابه فرموده مصنف قدس‌سره به کسر قاف است، به معنی رمح و نیزه است، «خَطّار» بر وزن شدّاد نیزه تیز است که نی و چوب وی نازک بوده باشد.

حاصل معنای این دو بیت این است به تحقیق به راستی گروه بنو غفار دانسته است که به درستی من در مقام طلب خون دوستان خود دفع می کنم و شمشیر می‌زنم، یا به جهت کینه‌ای که با دشمنان دین و امام مبین دارم به شمشیر مشرفی و نیزه تیز آنها را دفع می کنم.

پس بیست نفر از ایشان را به سوی آتش نیران فرستاد و به ضرب شمشیر و طعن نیزه دشمنان به باغ‌های جنان ارتحال نمود رضی الله عنه

رجزخوانی و مبارزه قاری قرآن، بریر بن خضیر

بعد از شهادت آن بزرگوار بُرَیْر بن خُضَیر[1] هَمْدانیقدس سره به قتال آن گروه کافران قدم نهاد و آن بزرگوار از جمله عبّاد و زهّاد و قاری قرآن و اقرء اهل زمان بود و می‌فرمود:

أَنَا بُرَيْرٌ وَ أَبِي خُضَيْرٌ　　لاَ خَيْرَ فِيمَنْ لَيْسَ فِيهِ خَيْرٌ

مراد از خیر اوّل واضح است و در ترجمه بیت واضح‌تر خواهد گردید و امّا خیر دوّم، پس مراد از وی محتمل است که دین و مذهب بوده باشد، چنانکه در دعای آخر نماز میّت وارد است «اللّهم إنّا لا نَعْلَمُ مِنْهُ إلاّ خَيْراً»، ظاهر مراد از این محض دین حقّ و مذهب درست بوده باشد و دلیل بر این مطلب آن است که این را در نماز میّت می گویند، خواه مؤمن کامل باشد یا متصّف به انواع فسق و فجور باشد و محتمل است که به معنی بهتری و نیکویی بوده باشد.

پس حاصل معنای بیت بر تقدیر اوّل چنین است: منم بریر و پدر من خضیر است، خیر و فایده‌ای نیست در دوستی کسی که دین و مذهب درست نداشته باشد؛ و معنی وی بر تقدیر دوّم واضح است.

---

1. در نسخه بحار «بُدَیْر بن حَفیر» آمده است بدین جهت نیز مصرع اوّل شعر او که چند سطر بعد می آید اینچنین در بحار آمده است، «أنَا بُدَيْرٌ وَ أبي حَفيرٌ» البته در امالی صدوق قدس سره طبق متن مترجم وارد کرده است، شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۶۱.

پس سی نفر از آن گروه بداختر را به سوی آتش سقر فرستاد، بعد از آن به شمشیر آن ستمکاران به درجه شهادت فایز گردید رضی الله عنه

بعد از شهادت آن بزرگوار مالک بن انس کاهلی رو به میدان کارزار گذاشت و این ابیات را در مقام رجز می‌خواند و می‌فرمود:

رجز خوانی و مبارزه مالک بن انس کاهلی

قَدْ عَلِمَتْ کَاهِلِها وَ دُودَانُ   وَ الْخِنْدِفِیُّونَ وَ قَیْسُ عَیْلاَنَ
بِأَنَّ قَوْمِي قُصَمُ الأَقْرَانِ   یَا قَوْمِ کُونُوا کَأُسُودِ الْجانِ
آلُ عَلِيٍّ شِیعَةُ الرَّحْمَنِ   وَ آلُ حَرْبٍ شِیعَةُ الشَّیْطَانِ

«کاهل» بر وزن صاحب نام فرزند اسد بن خزیمه است و به نام آن مرد قبیله‌ای از بنی اسد نامیده گردیده، ظاهر این است که ضمیر «کاهل‌ها» به قبایل یا به عرب راجع باشد و «دودان» نام پدر قبیله‌ای از قبیله بنی‌اسد است که به ضمّ دال گفته‌اند و «خندقیّون» نام قبیله‌ای است که به «خنْدَف» منسوبند، بر وزن «زبْرج» که لقب لیلی دختر حلوان بن عمران است و وجه ملقّب شدن آن زن به این لقب آن است که آن زن، زن الیاس بن مضر بود و سه فرزند از فراش الیاس زاییده بود که نام یکی از ایشان عمرو و دیگری عامر و سومی عُمیر بود. روزی الیاس شوهر همان زن شترهای خود را به چراگاه بیرون برد، ناگاه خرگوشی از جای خود برخواست، شتران الیاس از آن خرگوش رم کردند و به اطراف پراکنده گردیدند. چون عمرو مشاهده نمود که شترها از خرگوش رم نمودند، از خیمه بیرون دویده از عقب خرگوش شتاب نمود که آن را بگیرد پس در اندک زمان خرگوش را ادراک نمود، از این جهت ملقّب به «مدرکه» گردید و عامر از پی عمرو به آن خرگوش رسید و آن را صید نمود و طبخ کرد، از این جهت به «طابخه» ملقّب گردید و او را عامر

طابخه می‌گفتند و عُمیر در این ساعت در خیمه نشسته بود، از خیمه بیرون نیامد و به سبب انزوا کردن خود در خیمه به «قمعه» ملقّب شد و لیلی زن الیاس از پی ایشان به سرعت می‌رفت، شوهرش از او پرسید: چرا خندفه می‌نمایی؟ یعنی سرعت می‌کنی، لیلی گفت: خندفه و سرعت نمودم تا حالت شما را بدانم. چون لیلی چنین جواب داد ملقّب به خندف گردید. «عیلان» بر وزن «سلمان» نام پدر قیس است، یا نام اسب قیس و گروهی از مضر به آن شخص منسوبند، «قُصَم» بر وزن «صُرَد» یا بر وزن فَرَس کسی را می‌گویند که هر چیزی را که ملاقات می‌کند آن را بشکند و پایمال نماید. «اسود» جمع اسد است، به معنی شیر است، «جان» طایفه‌ای از جنّ است یا مراد از وی نوعی از مارها است که دیده‌های آنها سیاه می‌شوند.

پس حاصل معنای ابیات چنین است: به تحقیق دانسته است کاهلِ قبایل ـ یا عرب ـ و قبیله دودان و قبیله خندف و قبیله قیس عیلان، که قوم من شکننده همگنان و پراکنده کننده اقرانند، ای قوم من! مانند شیرهای جانّ در روز جنگ باشید، فرزندان و خویشان جناب علی امیرمؤمنان علیه‌السلام شیعیان و تابعان خداوند رحمانند و فرزندان و خویشان ابوسفیان بی‌ایمان شیعیان و تابعان شیطانند.

پس آن بزرگوار با گروه اشرار جنگ نمایان نمود، هجده نفر از آن ملاعین را به سوی آتش نیران فرستاد تا اینکه به تیغ دشمنان به خون آغشته گردید رضی‌الله‌عنه.

رجزخوانی و شجاعت زیاد بن مهاصر

بعد از شهادت آن بزرگوار زیاد بن مهاصر کندی قدم ثبات به نبردگاه اهل شقاوت نهاد، چون به برابر ایشان رسید مانند شیر ژیان بر آن گروه طاغیان حمله نمود و می‌فرمود:



أَنـــا زِيَادٌ وَ أَبِــي مُهَاصِـــرٌ		أَشْجَعُ مِنْ لَيْثِ الْعرِينِ الْخادِرِ
يَــا رَبِّ إِنِّي لِلْحُسَيْنِ نَاصِــرٌ		وَ لاِبْنِ سَعْدٍ تَارِكٌ مُهَاجِــرٌ

«عَرين» بر وزن «امیر»، مسکن و مأوای شیر است و در بعضی نسخ «عریز» است، چنانکه مصنف فرموده است و معنای وی مخالفت و معاندت کردن و خشمناک بودن است، «خادر» آن شیر را می‌گویند که همیشه در مسکن و مأوای خود بوده باشد و گردیدن وی اندک شود، گویا مأخوذ از خدر است که به معنی پرده است و شاید چنین شیری در وقت شکار سخت گیر باشد یا اینکه شیر در بیشه خود به جهت زیادتی انس و خبرداری به آنجاها، خوبتر از جاهای دیگر شکار می‌نماید و یا اینکه تشبیه کردن خویش به چنین قسم شیر، از جهت آن است که حالت و شجاعت این قسم شیر بر دیگران مخفی و مستور می‌باشد، همچنین بر آن کافران زیاد مخفی و مستور بود که هرگز کارزار او را مشاهده نکرده بودند.

یعنی منم زیاد و پدر من مهاصر است و شجاعت من بیشتر است از شیر بیشه که پیوسته در مسکن خود مستور باشد، ای پروردگار من! به درستی تو خبر داری که من برای جناب امام حسین علیه‌السلام ناصر و یاور هستم و ترک کننده و دوری جوینده از پسر سعد حرام زاده هستم و از آن کافر معاند بی‌زارم.

پس آن بزرگوار نه نفر از گروه اشرار را به سوی دارالبوار فرستاد، تا به درجه رفیعه شهادت رسید رضی‌الله‌عنه

رشادت و جنگ وهب بن وهب

بعد از او وهب بن وهب قدم دلیری و شجاعت به عرصه مبارزت گذاشت و پیش از واقعه کربلا نصرانی بود، در دست مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام به شرف اسلام مشرّف شد و به زیب و زیور مذهب

امامیّه آراسته و پیراسته گردید، آن سعادتمند با مادر خود تابع آن امام انام شدند و در خدمت سراسر سعادت آن جناب به کربلا آمدند، پس آن پاک طینت به اسب خود سوار گشت و عمود خیمه را برداشت، قدم ثبات بر کارزار گذاشت و با ایشان مقاتله و محاربه نمود، هفت یا هشت نفر از آن گروه اشرار را به آتش دوزخ روانه نمود.

مترجم می‌گوید: باید تردید در میان هفت و هشت نفر از راوی بوده باشد، زیرا که جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام عالم به حقیقت امر بود، یا اینکه همه اینها را آن حضرت از زبان راویان قضیّه کربلا نقل نماید و خودش بیان حقیقت امر را نفرماید، زیرا که این روایت از اوّل تا آخر با غالب اخبار آینده نمی‌سازد اَلْعِلْمُ عِنْدَاللهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ وَ أَوْصِیائِهِ الْمَرْضیّینَ انتهی.

مانعت امام (ع) از کارزار مادر وهب

چون هشت نفر از گروه طاغیان را به آتش نیران فرستاد در دست ایشان اسیر گردید و آن بزرگوار را زنده و دست بسته به نزد عمر حرام‌زاده آوردند، آن ملعون امر نمود که گردن آن مظلوم را زدند و سر مبارکش را بجانب لشگر سعادت اثر جناب امام حسین علیه‌السلام انداختند، مادر نیکو خصلت آن پاک طینت شمشیر فرزند عزیز خود را گرفت و به مبارزت کارزار آن کافران متوجّه گردید.

جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای مادر وهب! در جای خود بنشین، زیرا که خداوند عالمیان جهاد را از زنان برداشته است، به درستی تو با فرزندت در بهشت با جدّ بزرگوار من محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهید شد.

رجزخوانی و مبارزه هلال بن حجّاج

بعد از شهادت وهب هلال بن حجّاج قدم دلیری به جهاد آن قوم صاحب عناد و لجاج گذاشت و این بیت را می‌فرمود:

أَرْمِي بِهَا مُعْلَمَةً أَفْوَاقُهَا   وَ النَّفْسُ لاَ يَنْفَعُهَا إِشْفَاقُهُ

«اشفاق» به معنی حذر و پرهیز کردن است و گاهی به معنی اعراض می‌آید، خصوصا در جایی که با لفظ «مِن» متعدّی گردد، چنانکه در قول خداست:

﴿وَ أَشْفَقْنَ مِنْها فَحَمَلَها الْإِنْسانُ﴾[1]

و هر دو معنی در این مقام محتمل است، شاید معنی اوّل بهتر بوده باشد و «أرمی» یا به صیغه تکلّم و مبنی از برای فاعل است، یا مبنی از برای مفعول است.

معنای بیت بر تقدیر اوّل این است: به سوی گروه کافران تیرها می‌اندازم و ایشان را به نیزه‌ها می‌زنم که سر آنها به خون ایشان علامت دار و رنگین می‌باشد و پرهیز کردن و حذر نمودن ایشان از این نیزه‌ها نفس ایشان را فایده و منفعت نمی‌دهد.

این وجه به قرینه بیت لاحق پرواضح است، چنانکه خواهد آمد ان‌شاءالله.

معنای بیت بر تقدیر دوّم چنین است: مرا به تیر تیز و نیزه مرگ خیز می‌زنند، در حالتی که سرهای تیز آنها به خون بدن من علامت‌دار و رنگین می‌باشد و پرهیز کردن او از مرگ مقدّر حتمی نفس را فایده نمی‌دهد، چنانکه خدای متعال فرموده است:

﴿أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ﴾[2]

یعنی هر کجا که باشید مرگ حتمی شما را درک خواهد نمود، هر چندی که در برجهای محکم و قلعه‌های مستحکم بوده باشید.

---

۱. احزاب: ۷۲.
۲. نساء، ۷۸.

چون آن بزرگوار این بیت را فرمود حمله بر آن ستمکاران نمود و سیزده نفر از آن جفاکاران بداختر را به سوی آتش سقر فرستاد، آخر به ضرب شمشیر و طعن نیزه و تیر آن کافران روح پر فتوحش به آشیان بهشت برین پرواز نمود رضی‌الله‌عنه

بعد از شهادت آن بزرگوار جناب عبدالله بن مسلم قدم به عرصه گاه نبرد نهاد و می‌فرمود:

أَقْسَمْتُ لاَ أُقْتَلُ إِلاَّ حُرّاً	وَقَدْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ شَيْئاً مُرّاً
أَكْرَهُ أَنْ أُدْعَى جَبَاناً فَرّاً	إِنَّ الْجَبَانَ مَنْ عَصَى وَ فَرَّا

«فرّ» اوّل که در آخر مصراع اوّل بیت دوّم است صفت مشبّهه است، اصل وی «فَرَر» بود بر وزن صَحَب، بعد از ادغام «فرّ» گردید و «فرّ» دوّم در آخر مصراع دوّم فعل ماضی است که اصلش «فَرَرَ» بر وزن ضَرَبَ بود و در معنای بیت اوّل دو احتمال موجود است.

احتمال اوّل آن است که به سوگند بر نفس خود لازم و واجب نموده‌ام که کشته و به خون خود آغشته نباشم مگر به رشادت و جوانمردی، و به تحقیق مرگی که در میان رختخواب می‌باشد چیزی ناخوش و مکروه یافته‌ام و مرگ با تیغ و نیزه که با جوانمردی و آزادی باشد شیرین و محبوب و زیب و زینت جوانمردی است و نشانه آزادی و مردانگی است و در میان اقسام مرگ بهتر و نیکوتر و آسان‌تر است؛ چنانکه در سابق در باب خبردادن جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از کشته شدن جناب امام حسین علیه‌السلام اشاره بر آن گذشت[1] و بر این مطلب دلالت می‌نماید کلام معجز بیان جناب سیّد کونین ابوعبدالله الحسین علیه‌السلام که فرموده است:

---

۱. ر. ک: ۲۷۳.



وَ إِنْ تَكُنِ الْاَبْدانُ لِلْمَوْتِ اُنْشِأَتْ   فَقَتْلُ امْرِءٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ اَنْبَلُ[1]

یعنی هر گاه بدن‌های کاینات از برای چشیدن شربت ناگوار مرگ آماده و مخلوق شده است، پس کشته شدن مرد به شمشیر در راه رضای خداوند لایزال از غایت حذاقت و دانایی می‌باشد.

از جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام نیز بر این مضمون روایتی منقول است که حاصل مضمون وی این است که آسان‌ترین مرگها کشته شدن به ضرب شمشیر است.[2]

احتمال دوّم آن است که این را بر خود لازم نموده‌ام که کشته نباشم مگر به آزادی و جوانمردی و حال آنکه مرگ را چیز منکر و مکروه و تلخ دانسته‌ام و ناخوش دارم که در زبان مردم ترسان و بی‌هنرمند و فرّار و گریزنده از نبردگاه مبارزان نامیده و مذکور گردم، زیرا که مرد خائف و ترسان کسی می‌باشد که معصیت خداوند عالمیان کرده است و از جهاد لازم گریخته و فرار کرده باشد.

بعید نیست که در این بیت آن بزرگوار اشارت به ذکر حالت دوّمی نموده باشد که هیمشه عادت آن لعین و سایر دوستان او بر این جاری بود که از غایت ترس و بی‌هنری خود از جهاد لازم اعراض می‌نمودند و مرتکب معصیت پروردگار عالیمان می‌شدند.

---

۱. سیدبن‌طاووس، ***اللهوف:*** ۷۴؛ علی بن عیسی اربلی، ***کشف الغمة*** ۲: ۲۸؛ ابن شهرآشوب، ***مناقب آل ابی طالب(ع)*** ۴ : ۹۵؛ در مصادر مذکور در آخر مصرع دوّم به جای «اَنْبَلُ»، «أَفْضلُ» وارد شده است.

۲. این روایت به طرق مختلف و اختلاف اندکی در متن وارد شده است: ثقة الاسلام کلینی، ***الکافی:*** ۵: ۵۳: ۴، «إنّ أفضل الموت القتل و الّذي نفسي بيده لألف ضربة بالسّيف اهون عليّ من ميتة على فراش»؛ امام علی بن ابی طالب(ع)، ***نهج البلاغه:*** ۱۷۹، «إنّ أكرم الموت القتلُ و الّذي نفس ابن أبي طالب بيده لألف ضربةٍ بالسّيف أهون عليّ من ميتة على الفراش في غير طاعة الله»؛ همچنین ر. ک: ثقة الاسلام کلینی، ***الکافی*** ۵ : ۵۳ : ۱؛ شیخ طوسی، ***التهذیب*** ۶: ۱۲۳: ۱۰؛ شیخ طوسی، ***الأمالی:*** ۱۶۱: ۲۸۴؛ شیخ مفید، ***الجمل:*** ۳۵۸؛ شاذان بن جبرئیل قمی، ***الفضائل:*** ۸۶؛ علی بن عیسی اربلی، کشف الغمة ۱: ۲۴۰؛ محمد بن حسن فتال، روضة ***الواعظین*** ۲: ۳۶۳.

پس آن بزرگوار سه نفر از گروه اشرار را به سوی آتش دارالبوار فرستاد و به ضرب شمشیر کافران به درجه شهادت رسید رضی‌الله‌عنه.

کیفیت رجزخوانی و شهادت علی اکبر (ع)

بعد از شهادت آن بزرگوار فرزند عزیز جناب سیّدالشهدا علیه‌السلام و نور دیده فاطمه زهرا علیهاالسلام جناب علی اکبر رُوحي وَ رُوحُ الْعالَمينَ لَهُ الْفِداء قدم دلیری و مردانگی به میدان مبارزت نهاد.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام فرزند دلبند خود را عازم جهاد کافران دید اشک حسرت از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و گفت: خداوندا! تو گواه باش بر این گروه ستمکار و کافران غدّار، در اینکه به مبارزت ایشان کسی عازم است که فرزند رسول توست و شبیه‌ترین مردم است به پیغمبر اکرم تو، از جهت جمال رخسار و نشانه و صفات حمیده آن رسول مختار.

چون جناب علی اکبر علیه‌السلام به میدان کارزار رسید و در مقام رجز خوانی فرمود:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِـــيٌّ نَحْنُ وَ بَيْتِ اللهِ أَوْلَى بِـــالنَّبِيِّ
أَطْعُنُكُمْ بِالرُّمْحِ حَتَّى يَنْثَنِـــي أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ أَحْمِي عَنْ أَبِي[1]

«طَعَن» از باب نَصَرَ يَنْصُرُ و مَنَعَ يَمْنَعُ آمده است، به معنی زدن کسی با نیزه و مِزْراق است، «يَنْثَني» فعل مضارع باب انفعال است، از ثَنى يَثْني به معنی برگشتن سر نیزه به عقب و با هم پیچیده و دولا شدن و نحو آن است.

پس حاصل معنای بیت چنین است که منم علی فرزند جناب امام

---

۱. این بیتی که مترجم نقل فرموده است در متن بحار نیامده است، فقط یک مصرع «أما تَرَوْنَ كَيْفَ أَحْمِي عَنْ أَبي» وارد شده است، اگر چه در رجزهایی که در احوال آن بزرگوار خواهد آمد این بیت وارد شده است.

حسین‌بن‌علی علیهماالسلام، قسم به خانه خدا و کعبه نزدیکترین مردم به جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مائیم و بر آن پیغمبراکرم سزاوار هستیم و با نیزه تیز می‌زنم شما را تا اینکه سر نیزه برگردد و شکسته شود، آیا نمی‌بینید که از پدر بزرگوار خود چگونه حمایت می‌نمایم و دشمنان او را دفع می‌کنم، در راه محبّتش جان‌نثاری می‌نمایم.

پس ده نفر از آن ملاعین بد گهر را به سوی آتش جهنّم فرستاد، بعد از آن به خدمت پدر بزرگوار خود برگشت و عرض نمود: ای پدر بزرگوار! از بسیاری تشنگی به تو پناه آورده‌ام و از نهایت عطش و جگرسوزی به تو شکایت می‌کنم.

جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای فرزند گرامی! بر تشنگی صبر نما و ساعتی خودداری کن، زیرا که به زودی جدّ بزرگوارت با کاسه بزرگ و کفایت کننده خود تو را به آب بهشت سیراب می‌نماید که هرگز تشنه نمی‌شوی.

پس آن بزرگوار با لب تشنه به سوی جهاد کافران برگشت، جنگ نمایان نمود تا چهل و چهار نفر از گروه اشرار را به سوی آتش شرربار دارالبوار فرستاد سَلامُ اللهِ عَلَیْهِ وَ عَلَى آبائِهِ الطّاهِرین.

رجزخوانی و کارزار قاسم بن الحسن(ع)

بعد از شهادت آن بزرگوار جناب قاسم فرزند گرامی جناب امام حسن مجتبی علیه‌السلام قدم به میدان مبارزت گذاشت و می‌فرمود:

لاَ تَجْزَعِي نَفْسِي فَكُلٌّ فَانٍ   الْيَوْمَ تَلْقَيْنَ ذُرَى الْجِنَانِ

«ذُری» به ضمّ ذال جمع «ذُرْوه» با ضمّ ذال و کسره وی به معنی اعلا و بلند هر چیزی را می‌گویند، چنانکه می‌گویند: ذُرْوَةُ الْجَبَلِ، یعنی اعلا و قلّه در کوه، «جِنان» که بر وزن کتاب جمع «جنّة» است،

زمینی را می‌گویند که پر از درختان خرما و سایر میوه‌ها بوده باشد و از این جهت استعمال وی در بهشت شده است.

پس حاصل مضمون بیت این است که آن بزرگوار نفس خود را در مقام تسکین و تسلّی و ترغیب و تحریص بر شهادت و جهاد کفّار مخاطب نموده می‌فرماید: ای نفس! جزع و اضطراب از آشامیدن شربت ناگوار مرگ ننما، زیرا که هر نفسی فانی خواهد شد و هر زنده و موجود، فانی و نابود می‌گردد و بشارت باد تو را که امروز با درجات عالیه بهشت برین ملاقات خواهی نمود.

پس سه نفر از ایشان را به سوی جهنّم فرستاد، پس به ضرب شمشیر و طعن نیزه و تیر دشمنان از زین اسب به زمین افتاد و روح پاکش به باغهای بهشت برین پرواز نمود رضی‌الله‌عنه.

هنگامه غربت و تنهایی امام حسین (ع)

در آن هنگام جناب امام حسین علیه‌السلام به طرف راست و چپ خود نگاه فرمود، از یاوران نیکوکاران و اهل‌بیت و فرزندان گرامی خود کسی را ندید، سر مبارک خود را به سوی آسمان بلند نمود و گفت: ای خداوند عالمیان! تو بر آنچه از این گروه و اشرار به سر فرزند پیغمبر تو می‌آید بینا و دانایی و بر حایل شدن این فرزندان سگان در میان فرزندان پیغمبر تو و میان آب فرات آگاهی! پس تیری از چلّه کمان آن بی‌دینان آمد به حلقوم و گلوی مبارک آن جناب رسید، از اسب خود به زمین کربلا افتاد، پس تیر را از گلوی مبارک خود کشید و خون را از زخم گلوی خود به دست مبارک خود می‌گرفت و چون دست مبارکش از خون حلقومش پر می‌گشت به سر و ریش مبارک خود می‌کشید و سر و ریش مبارکش را به خون خود آغشته می‌نمود و می‌فرمود: با خداوندگار عزیز و جلیل خود در حالتی ملاقات

اصابت تیر به گلوی مبارک

می‌نمایم که مظلوم و به خون بدن خود آغشته و غلطیده باشم.

چون خون بسیار از زخم‌های بدن آن امام ابرار جاری گردید ضعف شدید بر آن بزرگوار مستولی گشته به رخسار و گونه مبارک چپ رویش به روی خاک گرم کربلا افتاد و دشمن خدا سنان ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری با گروهی از ستمکاران شام شوم به بالای سر مبارک آن امام مظلوم رسیدند؛ بعضی از آن ملاعین به بعض دیگر می گفت: دیگر چه انتظاری دارید؟! این مرد زخم دار را راحت نمایید و کار او را تمام کنید.

شهادت امام حسین(ع) به دست سنان بن انس ملعون

پس سنان ابن انس ایادی ملعون از اسب خود فرود آمد و از ریش مبارک آن حضرت گرفته سر مبارکش را با شمشیر خود می‌برید و آن ملعون می گفت: به خدا سوگند سر تو را می‌برم و حال آنکه می‌دانم که تو فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی و از جهت پدر و مادر بهترین مردم عالمیانی!

ذوالجناح بر در خیام حرم

چون اسب جناب امام حسین علیه‌السلام صاحب خود را کشته دید یال و کاکل و پیشانی خود را به خون مبارک آن جناب آلوده نمود و روی به سوی خیمه‌های حرم نهاد، چون دختران گرامی پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صدای اسب آن حضرت را شنیدند از خیمه بیرون دویدند، ناگاه دیدند که اسب آن حضرت بی‌صاحب و بی‌راکب آمده است، پس دانستند که آن حضرت را کشته‌اند و جناب امّ‌کلثوم دختر جناب امام حسین علیه‌السلام از خیمه بیرون دوید و دست خود را به سرش گذاشته نوحه و ندبه می‌نمود و می گفت: وا مُحَمَّداه، این کشته فرزندان زنا، حسین علیه‌السلام توست که به صحرای کربلا افتاده، عمامه و رداء مبارکش را غارت نموده‌اند.

ورود سر مبارک به مجلس عبیدالله ملعون

آن ملاعین سر بریده آن حضرت را به کوفه آورده داخل مجلس عبیدالله بن زیاد ملعون نمودند و آن کسی که سر مبارک آن حضرت را آورده بود به پسر زیاد بدبنیاد گفت:

امْلَاءْ رِكَابِي فِضَّةً وَ ذَهَباً   أَنَا قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا
قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمّاً وَ أَباً   وَ خَيْرَهُمْ إِذْ يُنْسَبُونَ نَسَبا

«محجَّب» به صیغه اسم مفعول کسی را می‌گویند که از مردم محتجب بوده باشد، احتمال دارد که مراد آن ملعون کنایه از غایت بزرگواری جناب امام حسین علیه‌السلام باشد به اعتبار اینکه از غایت جلالت و بزرگواری او کسی را جرأت و توانائی این نبود که همیشه ملازم این پادشاه کشته و مظلوم شود، یا اینکه مراد بیان این است که آن مظلوم پادشاهی بود که پیوسته حاجبان در درِ خانه‌اش می‌نشستند، یعنی کسی غیرمعروف نبود و از جمله بزرگان و پادشاهان بود و یا اینکه مراد این است که کسی تا حال قدر و منزلت و بزرگواری این پادشاه را نشناخته است، بلکه شأن و بزرگواریش از مردم پوشیده شد و «یُنْسَبون» جایز است که به صیغه معلوم و مجهول خوانده شود.

پس حاصل معنای این دو بیت این است: پر کن رکاب مرا از نقره و طلا، زیرا که من پادشاه محتجب را کشته‌ام و کسی را کشته‌ام که از حیثیّت پدر و مادر بهترین مردم عالمیان است و بهترین ایشان است هنگامی که خود را به نسبی نسبت دهند، یعنی هر کسی که در مقام مفاخرت نسب خود را به او بنماید، نسب و حسب آن بزرگوار از نسب همه اهل روزگار بهتر خواهد شد.

چون فرزند زنازاده زیاد بدبنیاد این سخن را از آن ملعون شنید آتش غضب در کانون سینه پر کینه‌اش شعله ور گردید و گفت: وای بر

تو! اگر دانستی که او از جهت پدر و مادر بهترین مردم بود، پس او را چرا کشتی؟! امر نمود که گردن نحس آن ملعون را زدند، خداوند عالمیان به زودی روح پلید آن حرام زاده را به آتش دوزخ رساند.

به درک واصل شدن خواننده اشعار در مجلس عبیدالله به دست آن ملعون

مترجم می‌گوید: به ظاهر سیاق روایت مراد از گوینده این دو بیت سنان بن انس ملعون بود که خداوند عالمیان به زودی آن ملعون را در دنیا به جزای عمل قبیح خود رساند، به دست کسی که به خاطر او معصیت خدا نموده بود لَعْنَةُ اللهِ عَلَیْهِ و عَلَی قاتله انتهی.

جسارت و بحث عبیدالله بن زیاد با اهل بیت امام (ع)

پس فرزند زنازادهٔ زیاد ملعون به سوی جناب امّ‌کلثوم خواهر جناب امام حسین علیه‌السلام یا دختر آن جناب ـ بنا به اختلاف نسخه حدیث شریف ـ متوجّه گردید و عرض نمود: حمد و ثنا مر خداوندی را لایق و سزاوار است که مردان شما را کشت، پس چگونه یافتید آنچه که خدا به سوی شما آورد و چگونه دیدید صنع و تقدیر خدا را درباره شما؟

جناب امّ‌کلثوم فرمود: ای پسر زیاد! اگر دیده تو به کشتن حسین علیه‌السلام روشن و خندان گردید، پس از تبعیّت جدّ بزرگوارش بیرون رفتی و مخالفت جدّ امجد آن بزرگوار نمودی، زیرا که چه بسیار بود که دیده جدّ بزرگوارش به دیدن رخسار مبارکش روشن و خندان می‌گردید و پیوسته آن حضرت او را می‌بوسید و لب‌های مبارک فرزند عزیز خود را می‌مکید و او را بر دوش مبارک خود می‌گذاشت و بر کتف مبارک خود سوار می‌نمود.

فرمود: ای پسر زیاد! جواب جدّ امجد او را آماده و حاضر نما که فرزند عزیز آن حضرت را کشتی که فردای قیامت جدّ

بزرگوارش خصم تو خواهد شد.[1]

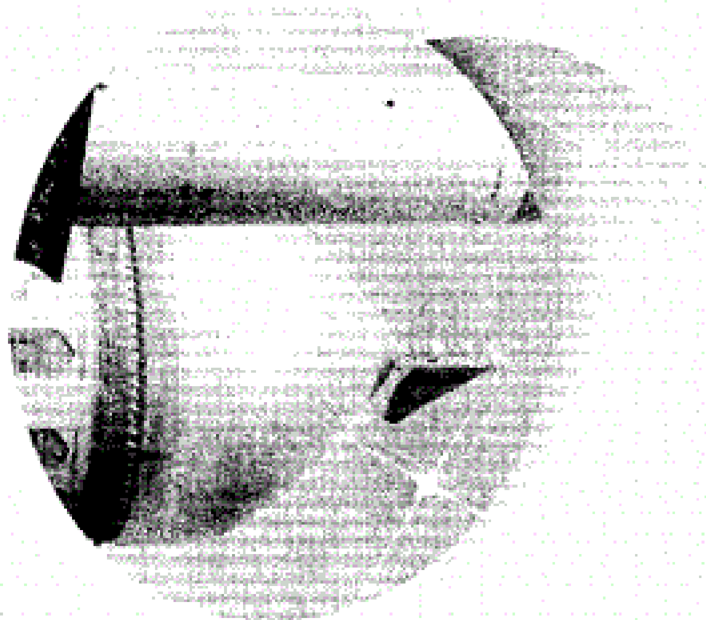
مترجم می‌گوید: گویا مراد جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام از نقل قضیّه کربلا به این طریق، محض اشاره به آن قضیه جان گداز بوده، نه بیان نقل تفاصیل آن مصیبت دلسوز و گریه خیز، پس چنانکه غالب احوالات سایر شهدای کربلا را نفرموده است، مانند شهادت فرزندان جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام مثل حضرت عباس علیه‌السلام و دیگران، پس بنابراین چندان منافات با تفاصیل آینده نخواهد شد انتهی.



۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۵۰ : ۱.

فصل دوم: بیرون رفتن امام حسین(ع) از مدینه به سوی مکه









مصنّف‌قدس‌سره تفصیل آن را از کتب معتبره علمارحمهم‌الله که نام‌های آنها را در اوّل این باب ذکر نمود، در ضمن این فصل بیان فرموده است، چنانکه می‌فرماید: شیخ بزرگوار شیخ مفیدقدس‌سره در کتاب ارشاد از کلبی و مداینی و سایر ارباب سِیَر و تواریخ نقل کرده است که گفته‌اند چون جناب امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام به زهر جفا از این جهان فانی به خانه جاودانی ارتحال نمود، شیعیان آن حضرت که در زمین عراق بودند، به مقام خروج آمدند، به صدد جنگ با معاویهٔ بن ابی‌سفیان افتادند و مقارن این حال نامه‌ای به خدمت سراسر سعادت جناب امام حسین‌علیه‌السلام نوشتند و حاصل مضمون نامه‌های ایشان چنین بود که ما می‌خواهیم بیعت معاویه را بشکنیم و برای تو بیعت کنیم.

بیعت شیعیان با امام حسین(ع) برای جنگ با معاویه

چون نامه اهل عراق به خدمت آن پادشاه حجاز رسید، آن حضرت از قبول خواهش ایشان ابا و امتناع نمود و نوشت که این امر را من اقدام نمی‌کنم، زیرا که میان من و معاویه عهدها و پیمان‌ها بسته شده است که نقض آنها روا نیست تا اینکه مدّت عهدنامه و ایّام پیمان تمام شود و به آخر برسد و چون معاویه ملعون بمیرد در امر خود فکری خواهم نمود.

مترجم می‌گوید: در فصل سابق وصیّت معاویه ملعون را در

وجه نصیحت معاویه به یزید

خصوص جناب امام حسین علیه‌السلام شنیدی که به پسر حرام زاده خود وصیّت نمود که قرابت آن جناب را با جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مراعات کند و بدی در حقّ آن حضرت ننماید، چون این قسم سخنان از معاویه ملعون بسیار بعید بود، زیرا که آن ملعون پیوسته در صدد این بود که نسل جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را از دنیا بردارد و کسی را از ایشان در روی زمین باقی نگذارد و اعتقاد به نبوّت و رسالت حضرت نداشت و قائل بر حشر و نشر و روز جزا نبود، بلکه در کفر و الحاد قدیمی خود بود و روز به روز عناد و الحاد او در تزاید بود.

از این جهت مصنف در کتاب فارسی خود سخنان آن لعین را چنین گونه توجیه نموده فرموده است که «غرض معاویه ملعون از این سخنان حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود، زیرا که می‌دانست که بعد از شهید نمودن آن بزرگوار ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد شد و جمیع خلایق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر اعتقاد به خدا و روز جزا و نبوّت سیّد انبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود» تمام شد کلام مصنف قدس‌سره در مقتل فارسی خود.

در نظر قاصر مترجم این است که این توجیه برای سخنان و سفارشات معاویه خالی از استبعاد نیست، به ملاحظه حرکاتی که از خود آن ملعون در خصوص جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام و جناب امام حسن علیه‌السلام سر زده بود و آن ملعون اگر اعتقاد به روز جزا و رسالت سیّدانبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله نداشت چنانکه حقّ این است، از کجا می‌دانست که

ملک و پادشاهی یزید پلید بعد از کشتن جناب امام حسین علیه‌السلام باقی و پایدار نمی‌شود؟! زیرا که آن ملعون از علم غیب خبر نداشت، مگر اینکه این را از اخبار جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دانسته باشد و مفروض این است که اعتقاد به نبوّت و رسالت آن حضرت نداشت و گفته‌های آن حضرت را حمل بر کذب و دروغ می‌نمود و مردم روزگار را امتحان کرده بود که هر گونه مخالفت درباره فرزندان جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بکند از ایشان یاری و نصرت درباره آن بزرگواران نمی‌کنند، چنانکه بر این مدّعا بعضی از فقرات سخنان آن ملعون اشارت نمود.

پس آنچه به نظر قاصر حقیر می‌رسد آن است که آن ملعون سخنان گذشته را برای خوش آمد مردم می‌گفت و در باطن به کشتن آن بزرگوار راضی و خشنود بود، چنانکه این را تأیید می‌نماید روایتی که ابومخنف از کلبی روایت کرده است که چون مرض شدید بر معاویه ملعون مستولی گردید در آن وقت یزید پلید در نزد آن عنید حاضر نبود، به روایتی در آن وقت والی حمص بود، پس معاویه کاغذ و دوات طلبید که وصیّت نامه‌ای به یزید پلید بنویسد. چون حاضر کردند مکتوب طولانی نوشت که بعضی از فقرات وی این است که ای فرزند من! اهل شام را به تو می‌سپارم، زیرا که ایشان از تواند و تو از ایشانی، پس هر کسی که از ایشان به نزد تو وارد شود او را گرامی بدار و مهربانی نما و هر یکی از ایشان که غایب گردد از حال او و خبر او مطّلع باش، او را فراموش نکن، در خصوص اهل عراق با خبر باش و اگر هر روز از تو خواهش نمایند

که حاکم ایشان را عزل نمایی گفته ایشان را قبول نما و حاکم را عزل کن و این بهتر است از پراکنده نمودن خلق و خروج ایشان بر سلطان؛ ای فرزند من! جمیع بلاد را به حیطه تصرّف تو در آورده‌ام و گردن گردن کشان روزگار را برای تو ذلیل و خوار نموده‌ام و از چهار نفر بر پادشاهی تو می‌ترسم.

یکی عبدالرحمن بن ابی‌بکر است و او دنیا را بسیار دوست دارد، پس تو بر دنیای او یاری نما. دوّمی عبدالله بن عمر و سوّم عبدالله بن زبیر، در خصوص آن دو نفر بعضی سفارشات نمود که در سابق گذشت و چهارم حسین بن علی، پس البته مردم عراق او را به خروج تکلیف خواهند نمود، پس اگر بر او ظفر یابی خویشی او را با جناب رسول خدا مراعات نما و بدان که پدر او از پدر تو بهتر است و مادر او و جدّ او از مادر و جدّ تو بهتر است برای مرد است آنچه در درونش هست. که ترجمه عبارت آن ملعون است «وَ لِلْمَرْءِ ما بِقَلْبِهِ» ظاهر مرادش این است که اینها سخنانی بود که باید در نامه ثبت شود لکن آنچه در دل تو مرکوز است و از رازهای مکنون ضمیر است، آن را به عمل بیار و این عبارت پر واضح است در اینکه آن ملعون به کشتن جناب امام حسین(ع) راضی و خوشنود بوده است، دلایل بسیار بر این مدّعا موجود است نوشتن آنها باعث طول کلام است انتهی.

امر یزید بر بیعت گرفتن ولید از امام حسین(ع)

برگشتم به ترجمه تتمّه روایت مصنّف(ره) که از شیخ بزرگوار شیخ مفید نقل کرده است که چون معاویه به درک اسفل جحیم ارتحال و انتقال نمود که روز وفات آن ملعون نیمه ماه رجب سال شصتم

هجرت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، چون یزید ملعون بر امر سلطنت برقرار شد و در جای پدر ملعون خود نشست، نامه بر والی مدینه که ولید بن عتبه بن ابی‌سفیان بود نوشت و حاصل مضمون نامه چنین بود که باید از حسین بیعت برای من بگیری و او را از بیعت آن کافر عنید مهلت و رخصت ندهد و بر تأخیر بیعت راضی نگردد.

تدبیر امام حسین(ع) برای رفتن به خانه ولید

چون نامه یزید حرام زاده بر ولید رسید، در میان شب کسی را به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام فرستاد که بگوید ولید تو را در این ساعت می‌طلبد؛ چون فرستاده ولید به خدمت آن بزرگوار رسید و سفارش ولید را به عرض همایون آن امام مبین نمود، آن حضرت به علم امامت غرض آن بد عاقبت را دانست که برای چه امر آن حضرت را در میان شب می‌طلبد. پس به جمعی از موالیان و غلامان خود امر نمود که به زیور سلاح آراسته شوند و بر ایشان فرمود که ولید مرا در این هنگام به مجلس خود طلبیده و من از او آسوده خاطر نیستم که مرا برای امر بزرگی در این شب تکلیف نماید و آن را قبول نکنم آسیبی به من برساند که ولید، غیر مأمون است و شاید به ضرر من سعی نماید و آن حضرت ایشان را سفارش نمود که شما با من بیایید، چون من داخل مجلس ولید شدم شما در درِ خانه ولید بنشینید، هنگامی که شنیدید که صدای من با ولید بلند گردید پس شما داخل مجلس او شوید، تا اینکه شرّ او را از من دفع نمایید.

گفتگوی امام حسین(ع) با ولید در خصوص بیعت

پس آن حضرت در همان شب با موالیان و غلامان خود وارد مجلس ولید گردید، آن حضرت دید که مروان بن حکم ملعون در مجلس ولید حاضر است و در نزد او نشسته است. چون حضرت در مقام و جای خود آرام گرفت، ولید خبر مردن معاویه را به خدمت

آن بزرگوار عرض نمود.

حضرت فرمود: ﴿إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾[1]

پس ولید نامه یزید پلید را بیرون آورد، آن را برای آن حضرت خواند و آنچه مأمور شده بود از جناب امام حسین علیه‌السلام برای یزید عنید بیعت بگیرد اظهار و آشکار نمود.

آن حضرت چون سخن ولید را شنید و از مضمون نامه یزید پلید مطّلع گردید، فرمود: به درستی اعتقاد من این است که تو در خلوت و پنهانی بیعت مرا به یزید راضی نشوی و بر بیعت پنهانی قناعت از من ننمایی، تا اینکه مرا به امر بیعت در حضور مردم تکلیف کنی و در آشکار بیعت از من بگیری، تا مردم بیعت مرا به یزید بدانند.

ولید عرض نمود: بلی! البته می‌خواهم که در حضور مردم بیعت نمایی!

حضرت فرمود: چون روز روشن گردد رأی خود را خواهی دید.

ولید عرض نمود: به نام خدا به منزل خود برگرد، تا فردا با جماعت مردم نزد ما بیایی.

جسارت مروان بن حکم به امام (ع) در مجلس ولید

مروان ملعون به ولید عرض کرد: به خدا سوگند اگر حسین علیه‌السلام امشب از تو جدا شود و بیعت بر یزید ننماید دیگر در مثل چنین شبی و خلوتی بر او دست نخواهی یافت، مگر اینکه از دو طرف، مردم بسیار و گروه بی شمار کشته گردند، ای ولید! این مرد را در این ساعت در نزد خود حبس کن و نگذار بیرون رود، مگر اینکه به یزید بیعت نماید یا گردن او را بزنی.

حضرت چون این سخنان کفرآمیز را از آن کافر عنید و منافق

---

۱. بقره: ۱۵۶.

طرید شنید، فرمود: ای فرزند زن کبود چشم! تو مرا خواهی کشت یا ولید؟! به خدا سوگند دروغ گفتی و گنهکار شدی! هیچ یکی از شما قدرت و توانایی کشتن من را ندارد! پس حضرت این را فرمود از مجلس ولید با موالیان و غلامان خود بیرون رفت و به خانه ملائک پاسبان و عرش آشیان خود برگشت.[1]

مشورت ولید با مروان بن حکم دربارهٔ بیعت گرفتن از حسین (ع)

سیّد بن طاووس رحمه‌الله روایت کرده است که چون معاویه ملعون به آتش دوزخ واصل گردید پس آن کافر عنید یزید پلید به سوی ولید که از جانب معاویه در مدینه حاکم بود نامه‌ای نوشت که از همه اهل آن دیار از برای او بیعت بگیرد، خصوصا از جناب امام حسین علیه‌السلام و نوشت اگر حسین از بیعت من ابا و امتناع نماید و گردن به طاعت من نگذارد، گردن او را بزن و سر او را به نزد من بفرست.

چون نامه آن کافر بداندیش به ولید رسید، مروان بن حکم ملعون را طلبید و در امر بیعت جناب امام حسین علیه‌السلام با مروان لعین مشورت نمود. آن حرام‌زاده گفت: هرگز حسین علیه‌السلام بیعت یزید را قبول نخواهد نمود، ای ولید! اگر من بجای تو بوده باشم و حکومت به عهده من واگذار بود، هر آینه گردن او را می‌زدم.

ولید گفت: کاش من چیزی مذکور در میان مردم نمی‌شدم و آرزو می‌نمایم که هرگز از مادر متولّد نمی‌گشتم، تا اینکه مبتلا به چنین بلائی بشوم، یعنی به کشتن جناب امام حسین علیه‌السلام مبتلا نشوم. کسی فرستاد که جناب امام حسین علیه‌السلام را پیغام رساند که ولید تو را می‌طلبد.

آن حضرت با سی نفر از جوانان بنی هاشم و اهل‌بیت گرامی خود و غلامان خود که همه ایشان مکمّل و مسلّح بودند به خانه ولید

1. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۳۲؛ طبرسی، فضل‌بن حسن، *اعلام الوری*: ۲۲۲؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۱.

ملاقات امام(ع) با ولید به روایت لهوف

تشریف بردند. چون جناب امام حسین علیه‌السلام در مجلس ولید حاضر گردید پس ولید خبر مرگ معاویه ملعون را به خدمت آن بزرگوار عرض کرد و بیعت یزید پلید را بر آن حضرت تکلیف نمود.

حضرت فرمود: ایّها الامیر! در خلوت نمی‌شود! فردا چون مردم را بر امر بیعت بخوانی، مرا نیز با ایشان بخوان و حاضر کن.

پس مروان گفت: ایّها الامیر! هرگز این عذر را از حسین قبول ننما، او را برای بیعت یزید مجبور کن تا اینکه در این هنگام بیعت نماید و اگر از بیعت امتناع نماید گردن او را بزن.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام این سخن کفرآمیز را از آن کافر بدکردار شنید خشمناک گردید و فرمود:

وَيْلِي عَلَيْكَ يَا ابْنَ الزَّرْقَاءِ أَنْتَ تَأْمُرُ بِضَرْبِ عُنُقِي كَذَبْتَ وَ اللهِ وَ لَؤُمْتَ[1]

«ویل» گاهی به معنای هلاکت و عذاب می‌باشد و گاهی به معنای وای و دریغ آمده است که در مقام مصیبت و اندوه گفته شود و هر دو معنا در اینجا محتمل است، خصوصا دوّمی که مراد حضرت آن باشد، که ای مروان! تو بمیری من در عزای تو وای بگویم، ـ در حقیقت نفرین به آن ملعون است ـ و «زرقاء» مؤنث «أزرق» است که به معنای کبود چشم آمده است و در میان عرب بسیار طعن و عیب بود که دیده مادر کسی کبود بوده باشد؛ «لَئُم» بر وزن «شَرُفَ» ضدّ «كَرُمَ» است، به معنای دنیّ و ناکس و فرومایه شدن است.

حاصل کلام فصاحت و بلاغت مشحون آن حضرت این است: عذاب من یا وای گفتن من در عزا بر تو باد، ای فرزند زن کبود چشم! آیا تو این شأن و منزلت را داری که امر می کنی به زدن گردن

۱. در کتاب بحار «أثمْتَ» وارد شده است، لیکن در نسخه لهوف «لَؤُمْتَ» وارد شده است.

من؟! به خدا سوگند دروغ گفتی و ناکس و دنیّ و فرومایه هستی، مانند تو نتواند امر به چنین کار بزرگی کند.

پس آن حضرت به سوی ولید متوجّه گردید فرمود: ایّها الامیر! مائیم اهل‌بیت نبوّت و معدن رسالت، و مائیم کسانی که ملائک آسمان به خانه ما آمد و شد می‌نمایند و نازل می‌شوند و ایشان به نزد ما حاضر می‌شوند، خداوند عالمیان نبوّت و امامت در میان این امّت را به ما فتح و ابتدا کرده است و به ما ختم خواهد فرمود؛ یزید پلید مردی فاسق و فاجر و شراب خوار و بدکردار است، کشنده نفوس محترمه و آشکار کننده انواع فسوق و فجور است و کسی مانند من بیعت بمانند چنین کسی هرگز نخواهد نمود و لکن ما و شما داخل فردا روزی شویم و فکر خود را می‌کنیم و تفکّر می‌نماییم، ببینیم تا کدام یکی از ما و شما سزاوار بیعت و خلافت هستیم. پس آن حضرت این سخنان را به زبان معجز بیان خود ادا فرمود و از مجلس ولید بیرون رفت.[1]

درگیری در مجلس ولید

مترجم می‌گوید: در بعض کتب مقاتل منقول است که چون صدای جناب امام حسین علیه‌السلام در مجلس ولید بلند گردید، جوانان بنی هاشم با تیغ‌های برهنه در دست داخل مجلس ولید گردیدند و چون ولید ایشان را دید ترس شدید بر او مستولی گردید، در خدمت آن جناب از مجلس بیرون آمدند انتهی.[2]

بیعت گرفتن ولید برای یزید به روایت مناقب

ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون معاویه ملعون به آتش دوزخ در پیوست، یزید پلید نامه‌ای به ولید نوشت که از اهل مدینه بیعت برای او بگیرد، خصوصا از جناب امام حسین علیه‌السلام و

---

۱. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۲۱.
۲. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۸۷.

عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی‌بکر، و کار بیعت گرفتن را بر ایشان سخت و تنگ بگیرد و هرگز مهلت بر ایشان ندهد و هیچ عذری از ایشان قبول ننماید و رخصت تأخیر در امر بیعت بر ایشان ندهد و هر یکی از ایشان بیعت نکند و گردن به اطاعت یزید نگذارد، گردن او را بزند و سرش را به نزد یزید پلید بفرستد.

چون نامه یزید پلید به ولید رسید در این خصوص با مروان مشورت نمود، آن حرام زاده گفت: رأی من آن است که همین ساعت ایشان را حاضر نمایی و از ایشان بیعت بگیری، پیش از آنکه به مرگ معاویه خبردار شوند و از بیعت گرفتن تو برای یزید آگاه باشند.

پس ولید بنا به گفته مروان ملعون کسی به طلب آن چهار نفر فرستاد و ایشان در آن ساعت در نزد قبر مبارک جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند. چون فرستاده ولید پیغام ولید را به ایشان رساند، عبدالرحمن و عبدالله گفتند: ما داخل خانه می‌شویم و در را به روی خود می‌بندیم و از خانه بیرون نمی‌آییم و عبدالله بن زبیر ملعون گفت: به خدا سوگند من هرگز بر یزید بیعت نخواهم نمود و جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: من البته به مجلس ولید خواهم رفت و تا آخر خبر نقل کرده است، چنانکه گذشت.[1]

جواب ولید به درخواست مروان برای کشتن امام حسین(ع)

به روایت شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره، چون آن سخنان در میان آن پسندیده عالمیان و میان مروان بی‌ایمان گذشت، حضرت از مجلس ولید بیرون آمد، آن کافر عنید برای ولید گفت: گفته مرا گوش ندادی و مخالفت بر سخن من نمودی، نه! به خدا سوگند دیگر حسین علیه‌السلام را در مثل امشب به دست نخواهی آورد و هرگز

---

۱. همان ۴: ۸۷

دست بر او نخواهی یافت، چنانکه امشب دست یافته بودی.

پس ولید بر مروان بی‌ایمان گفت: وَيْحَ غَيْرِكَ يا مَرْوانُ إِنَّكَ إِخْتَرْتَ لِيَ الَّتي فيها هَلاكُ ديني وَ دُنْيايَ.



«ویح» با فتح واو و سکون یاء کلمه‌ای است که در مقام شفقت و مهربانی مستعمل می‌شود و اعراب وی در غالب استعمالات نصب بر فعل مقدّر می‌شود، «ویح زید» به اضافه کلمه ویح به سوی زید می گویند، یعنی أَلْزَمَهُ اللهُ وَيْحاً، یعنی خداوند عالمیان ویح را ملازم و ملابس زید گرداند و گاهی در مقام تعجّب مستعمل می‌شود و گاهی در مقام دعا مستعمل می‌باشد و گاهی در مقام نفرین مستعمل است که به معنی هلاک و عذاب است. مناسب مقام معنای اوّل و اخیر است. یعنی وای گفتن من و از روی مهربانی حیف و دریغ گفتن بر غیر تو باشد، ای مروان!، یا هلاک و عذاب بر غیر تو باشد و این از جهت تعظیم مخاطب است، یعنی من برای تو ویح و ویل نمی گویم، بلکه بر دیگری می گویم.

محتملات چند در عبارت می‌رود، حاجت به ذکر آنها نیست، پس حاصل کلام با سایر کلمات او که عبارتش را نقل نمودم این است که هلاکت و عذاب بر غیر تو باشد ای مروان! تو برای من صفتی و خصلتی را اختیار نمودی و پسندیدی که در وی هلاک دین و دنیای من موجود است که به ارتکاب وی دین و دنیای من به باد فنا خواهند رفت، به خدا سوگند من هرگز دوست ندارم این را که دنیا و آنچه در دنیا هست از مال و منال و جاه و جلال وی، از مشرق تا مغرب برای من بوده باشند و همه دنیا ملک من بشود، در حالتی که من حسین را کشته باشم!، سبحان الله من حسین را بکشم به

جهت اینکه می‌گوید من بیعت نمی‌کنم؟

ای مروان! به خدا سوگند گمان من این است، هر کسی که با خون حسین در روز قیامت محاسبه گردد و خون حسین در گردن او بوده باشد، هر آینه ترازوی عمل او بسیار سبک خواهد شد.

مروان ملعون چون این سخنان را از ولید شنید در ظاهر گفت: اگر رأی تو این است و حسین را از این جهت نکشتی، پس به حقّ و صواب ظفر یافته‌ای و نیکو کرده‌ای، لکن آن حرام زاده کار او را در باطن نمی‌پسندید و این را که ولید ترک کشتن جناب امام حسین علیه‌السلام نمود خوش نمی‌داشت.[1]

روبرو شدن امام حسین(ع) با مروان در کوچه‌های مدینه

سیّدبن‌طاووس رحمه‌الله روایت کرده است که چون جناب امام حسین علیه‌السلام از مجلس ولید بیرون آمد و روز روشن ظاهر و هویدا گردید، آن حضرت از خانه خود بیرون آمد تا سخن مردم را بشنود و از اخبار ایشان مطّلع گردد، در بعضی از کوچه‌های مدینه با مروان بن حکم ملعون روبرو گردید، آن ملعون عرض نمود: یا اباعبدالله! من تو را مهربانی می‌نمایم و تو را نصیحت می‌کنم، پس اگر سخن و پند مرا گوش نمایی و اطاعت به گفته من کنی رستگار خواهی شد و به رشد و صلاح خواهی رسید!

حضرت فرمود: سخن تو چیست؟ بگو تا بشنوم.

مروان ملعون عرض نمود: من تو را امر می‌کنم که با یزید امیرالمؤمنین بیعت نمایی، زیرا که این کار برای دین و دنیای تو بهتر و نیکوتر است!

جناب امام حسین علیه‌السلام چون این سخن را از آن کافر عنید شنید،

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۳۳؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۲۲.

فرمود: ﴿إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَيهِ راجِعُون﴾[1]، خاک بر سر چنین اسلام و مسلمانی بوده باشد، هنگامی که این امّت ممتحن و مبتلا به پاسبانی مانند یزید پلید گردید و حال آنکه من از جدّ بزرگوارم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که می‌فرمود که خلافت بر فرزندان و آل ابی‌سفیان حرام است و سؤال و جواب در میان آن حضرت و مروان بدذات و بی‌سعادت به طول انجامید و سخنان درشت و سخت از آن بزرگوار فرزند جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید، غضبناک و خشمناک گردید، روی نحس خود را از آن حضرت برگردانید و راه خود را پیش گرفته خشمناک متوجّه مقصود خود گردید[2] لعنة الله علیه.

فرار کردن عبدالله بن زبیر از مدینه به سوی مکه

شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس سره روایت کرده است که جناب امام‌حسین علیه السلام آن شب را در منزل خود باقی ماند که شب شنبه از شصتم سال هجرت بود، سه روز از ماه رجب مانده بود و ولید شغل خود را به پیغام فرستادن به نزد عبدالله بن زبیر منحصر نمود که از او بیعت بگیرد و همّت خود را به اخذ بیعت او گماشت و پیوسته پسر زبیر امتناع می‌نمود، چون شب به میان آمد پسر زبیر از مدینه بیرون رفت و عزم مکّه مشرّفه نمود. چون روز شد ولید بن عتبه خبردار گردید از اینکه پسر زبیر شب به عزم مکّه معظّمه از مدینه طیّبه بیرون رفته و از ترس بیعت یزید پلید رو به گریز نهاده، همان ساعت ولید امر نمود که سواری از موالیان بنی‌امیّه لعنهم الله با هشتاد نفر از سواران از پی پسر زبیر روانه نمود که او را بگیرند، به نزد ولید بیارند، پس ایشان به طلب پسر زبیر از مدینه بیرون رفتند و هر چه گردیدند پسر زبیر را نیافتند، به جهت اینکه از بی‌راه رفته بود. پس ایشان به سوی

---

۱. بقره: ۱۵۶.
۲. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۲۳.



مدینه برگشتند چون آخر روز شنبه گردید ولید گروهی از اصحاب خود را به منزل جناب امام حسین علیه‌السلام فرستاد که آن حضرت را حاضر سازند، تا ولید از او برای یزید پلید بیعت بگیرد، چون پیغام ولید را به عرض دربار عزّت و جلال آن حضرت رساندند، فرمود: برگردید تا صباح روز به میان آید و تاریکی شب بگذرد و ما و شما فکر خود را بکنیم تا ببینیم رأی ما و شما فردا چه خواهد شد.

خروج شبانه امام حسین (ع) از مدینه به سوی مکه

چون ایشان این جواب را از آن بزرگوار شنیدند و آن شب را برای آن حضرت مهلت دادند و الحاد و ابرام ننمودند، پس حضرت همان شب که شب یکشنبه دو روز از ماه رجب مانده بود، به ناچاری عزم نمود که از مدینه منوّره به سوی مکّه معظّمه متوجّه گردد و در خدمت آن جناب همه اهل‌بیت از فرزندان خود و برادرزادگان و برادران حاضر بودند و عزم داشتند که با آن حضرت متوجّه مکّه معظّمه شوند، مگر جناب محمّدبن‌حنفیّه که او این اراده را نداشت.

گفتگو و وداع محمد حنفیه با امام حسین (ع)

چون از بیرون رفتن جناب امام حسین علیه‌السلام و اهل‌بیت گرامیش آگاهی یافت و نمی‌دانست که آن حضرت به عزم کدام سرزمین بیرون می‌رود، به خدمت آن جناب آمد و عرض نمود: ای برادر بزرگوار! تو در نزد من محبوب‌تر از همه اهل روزگاری و عزیزترین ایشانی بر من و من نصیحت و خیر خواهی را به غیر از تو ذخیره نمی‌کنم و صلاح گویی را برای کسی نمی‌نمایم، مگر برای تو و تو به پند و نصیحت و خیرخواهی من از همه عالم سزاوارتر هستی! ای برادر من! چنین صلاح می‌دانم که از بیعت یزید بن معاویه ملعون دوری کنی و گردن به بیعت و طاعت آن لعین نگذاری و از شهرها هر قدری که امکان دارد دوری نمایی و در بیابان‌ها مسکن نمایی. رسولان خود را

به سوی مردم بفرست و ایشان را برای نصرت و یاری خود دعوت فرما و اگر مردم به تو بیعت نمودند و تابع تو گردیدند، حمد و ثنای الهی را در مقابل این نعمت بجا خواهی آورد و شکر خدا خواهی نمود و اگر مردم روزگار به سر دیگری جمع شدند و تابع تو نگردیدند، خداوند عالم به این جهت دین و عقل تو را ناقص نخواهد فرمود و به سبب این، بزرگواری و مروّت و فضل تو از دست نمی‌رود.

ای برادر من! بسیار ترس دارم از اینکه داخل یکی از این شهرها بوده باشی، پس مردم در میان خود اختلاف نمایند و با همدیگر متّفق در رأی نشوند و طایفه‌ای از ایشان به سر تو جمع شوند و گروهی دیگر به سر دیگری گرد آیند و بر بیعت غیر تو گردن نهند و بر ضرر تو سعی نمایند، پس در آن میان جان عزیز تو نشانه نیزه‌ها و تیرها گردد، پس در میان ایشان مانند تو بزرگواری که از همه این امّت از حیثیّت نفس و پدر و مادر بهتر و نیکوتر هستی، خون تو ریخته شود و از جهت ریخته شدن خون تو ضایع‌ترین مردم بوده باشی و از جهت اهل و فرزندان خود خوارترین ایشان گردی.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام این سخنان جانگداز را از برادر خود شنید، فرمود: ای برادر! پس من در کدام سرزمین فرود آیم و مسکن نمایم؟

جناب محمّدبن‌حنفیّه عرض نمود: ای برادر بزرگوار! در مکّه معظّمه اقامت فرما، اگر منزل آسودگی در آن دیار برای تو میسّر گردید پس آنجا را مسکن نما و اگر آن دیار با تو موافقت ننمود و اهل آنجا به موافق طبع شریف تو رفتار نکردند، پس به ریگستان‌ها و بیابان‌ها و سر کوهها برو و از شهری به سوی شهر دیگر ارتحال نما، تا اینکه ببینی امر مردم به کجا می‌رسد و منتهی می گردد.

ای برادر بزرگوار! این است آنچه به نظر من آمده است و تو هنگامی که متوجّه شوی که در خصوص چیزی فکر نمایی و در عاقبت کاری اندیشه فرمایی از جهت رأی و تدبیر بهتر هستی.

حضرت فرمود: ای برادر! به تحقیق خیرخواهی نمودی و مهربانی خود را درباره من بجا آوردی، امیدوارم که رأی تو محکم و مطابق واقع شود و از جانب خدا اسباب رأی تو فراهم گردد.[1]

احتراز ولید از آلوده شدن دستش به خون حسین(ع)

محمّدبن‌ابی‌طالب الموسوی در کتاب مقتل خود فرموده است که چون نامه یزید پلید در مدینه طیّبه به ولید رسید، آنهم در خصوص کشتن جناب امام حسین علیه‌السلام، اگر ابا و امتناع از بیعت یزید حرام زاده کافر عنید نماید، پس این کار برای ولید بسیار گران شد که مرتکب ریختن خون آن بزرگوار شود و پیوسته در اندیشه بود و برای خود می گفت: به خدا سوگند هرگز خداوند عالمیان مرا به چنین صفتی نخواهد دید که من فرزند گرامی پیغمبر اکرم او را کشته باشم و به خون خود آغشته نمایم، هر چندی که یزید، دنیا و آنچه در دنیا است در برابر کشتن آن بزرگوار به من بدهد.

امام حسین(ع) در مناجات با قبر رسول خدا (ص)

سیّد مذکور در کتاب مزبور گفته است که جناب امام حسین علیه‌السلام شبی از شب‌ها از خانه ملائک پاسبان خود بیرون آمد و به سوی زیارت قبر مبارک جدّ بزرگوار خود متوجّه گردید، چون به نزد قبر مبارک آن حضرت رسید با دل محزون عرض نمود: السَّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ الله منم حسین علیه‌السلام! فرزند فاطمه و فرزند گرامی تو و فرزند عزیز دختر گرامی تو و منم سبط عزیزت که در میان امّت خود یادگار گذاشتی و برای ایشان امانت سپردی؛ پس تو بر ایشان شاهد

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۳۳؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۱.

و گواه باش، ای پیغبر گرامی خدا! که امّت تو مرا خوار و ضایع نمودند و همه ایشان از من رویگردان شدند، مرا در میان دشمنان تنها گذاشتند و حفظ و حمایت مرا ترک کردند، این است شکایت من، از دست امّت بدکردار به سوی تو، تا اینکه تو را ملاقات نمایم.

دست نیافتن ولید به امام حسین(ع)

چون آن حضرت جدّ بزرگوار خود را به این سخنان جان سوز مخاطب نمود و شکایت خود را از ستمکاران امّت به خدمت جدّ بزرگوار خود رساند، پس برخواست و قدم‌های مبارک خود را به سوی قبله راست نمود، پیوسته نماز می‌کرد و مشغول رکوع و سجود و عبادت معبود خود گردید و در آن هنگام ولید کسی به خانه محترم آن بزرگوار فرستاد که ملاحظه نماید که آن جناب در خانه خود نشسته است یا از مدینه منوّره بیرون رفته است.

چون فرستاده ولید آن حضرت را در منزل شریف خود نیافت و این خبر را به ولید رساند، به نظر ولید چنان رسید که آن حضرت از مدینه بیرون رفته است، گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که دست مرا به خون حسین آلوده نگردانید و او بیرون رفت و مرا مبتلا به کشتن آن بزرگوار نفرمود و آن حضرت باز به منزل خود برگشت.

مناجات با خدا در حرم پیامبر(ص)

چون شب دوّم رسید برای زیارت قبر مبارک جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله از منزل خود بیرون رفت، چون به نزد قبر مبارک رسید چند رکعت نماز ادا فرمود، چون از نماز خود فارغ گردید دست مبارک خود را برای مناجات درگاه قاضی الحاجات برداشت و عرض نمود: الهی! این قبر قبر مبارک پیغمبر اکرم است و من فرزند دلبند دختر پیغمبر تو می‌باشم، به تحقیق برای من امری و مصیبتی رخ داده است که تو بر وی عالم و دانا هستی و از کاری که بر آن

مبتلا و دچار شده‌ام آگاه و خبر داری، خداوندا! تو دانایی بر اینکه من معروف و چیزهای نیکو و نیکوکاری را دوست می‌دارم و چیزهای منکر و قبیح را ناخوش می‌گیرم و ای خداوندگار صاحب عزّت و جلال و اکرام! به حقّ و حرمت این قبر مبارک و به حقّ و خاطر کسی که در درون این قبر شریف ساکن و مدفون است از تو سؤال می‌کنم! که هیچ چیزی درباره من به عمل نیاوری و موجود ننمایی و نپسندی، مگر چیزی که رضای تو و رضای رسول تو در آن چیز بوده باشد.

به خواب دیدن رسول خدا(ص) به هنگام زیارت بقعه مبارک

چون آن حضرت این مناجات را با قاضی الحاجات نمود، گریه بر او مستولی شد و در نزد قبر مبارک جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار گریه و زاری نمود، تا اینکه طلوع صبح نزدیک گردید و سر مبارک خود را بر قبر مبارک جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گذاشت، خواب راحت بر دیدگان آن پسندیده عالمی مستولی و غالب گردید، ناگاه در خواب دید که جدّ بزرگوارش جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با گروه بسیار و جماعت بیشمار از ملائک مقرّبان ملأ اعلی که از یمین و یسار و پیش روی آن حضرت احاطه کرده بودند، به نزد آن بزرگوار رسید و آن حضرت نور دیده خود را بر سینه خود چسبانید و از میان دیدگان فرزند عزیز و گرامی خود بوسید و فرمود: ای حبیب من! یا حسین علیه‌السلام! گویا من تو را می‌بینم که در این نزدیکی در زمین کرب و بلا و بیابان مصیبت و عنا، از ظلم و عدوان گروهی از ستمکاران و جفاکاران بدکرداران امّت من، با خون خود آغشته و سر بریده خواهی شد، و تو ای فرزند گرامی! با وجود این مصیبت و بلا و مشقّت و عنا لب تشنه و با جگر سوخته می‌باشی که هرگز به جرعه آبی سیراب نخواهی شد و عطشان



می گردی که هرگز حرارت دلت سرد و سیراب نخواهد گردید و آن گروه ضلالت و گمراهی با وجود اینکه تو را به این حالت می کشند، به شفاعت من امید دارند. خداوند عالمیان هرگز شفاعت مرا برای ایشان در روز قیامت نصیب ننماید؛ ای حبیب من! ای حسین علیه‌السلام پدر و مادر و برادر تو به نزد من آمده‌اند و ایشان مشتاق دیدار جمال دل آرای تو هستند، ای فرزند عزیز من! تو را در بهشت درجاتی و مقاماتی هست که به آنها نمی‌رسی مگر به شهادت خود در راه رضای پروردگار عالمیان.

ای جدّ بزرگوار! مرا به پیش خود ببر

جناب امام حسین علیه‌السلام در خواب خود به نظر حسرت و با دل پر درد و محنت به جمال دل آرای جدّ بزرگوارش نگاه می‌نمود و عرض می کرد: ای جدّ بزرگوار و مهربان من! مرا حاجتی در رجوع کردن به دنیا نیست، پس دست مرا بگیر و داخل قبر مبارک خود نما!

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای نور دیده من! تو را چاره‌ای نیست از اینکه به سوی دنیا برگردی و به درجه بلند مرتبه شهادت فایز گردی و به آن ثواب جزیل و اجر جمیل برسی که خداوند عالمیان برای تو واجب و لازم نموده است.

ای فرزند گرامی من! محزون و اندوهناک مباش!، زیرا که تو و پدرت و عمّ تو و عمّ پدر تو در روز قیامت با همدیگر محشور خواهید شد و همه شما در یکجا می‌باشید، تا هنگامی که داخل بهشت شوید.

جناب امام حسین علیه‌السلام در این هنگام از این خواب بیدار گردید، در حالتی که ترسان و لرزان بود، پس از جای خود برخواست و به سوی منزل خود برگشت. خواب خود را بر اهل‌بیت گرامی و فرزندان عبدالمطلّب نقل نمود و در آن روز در روی زمین از مشرق آفتاب تا

مغرب خورشید عالمتاب خانه آباده‌ای نبود که حزن و اندوه ایشان از حزن و اندوه اهل‌بیت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شدیدتر و زیادتر بوده باشد و در عالم و عالمیان مرد گریان و زن نالان نبود که گریه و ناله او از گریه و ناله خاندان نبوّت و رسالت بیشتر باشد.

خواب امام حسین (ع) به منزلهٔ وحی است

مترجم می‌گوید: اشکالی در نزد علمای اعلام و فقهای گرامی از شیعیان ائمه انام در این مطلب نیست که خواب پیغمبران و پیشوایان دین خداوند عالمیان به منزله وحی و الهام است و خواب زمره انبیا و سلسله اوصیا از جمله الهامات است و راهی از راههای علوم آن بزرگواران است و شیطان خسران مآب، راه مجال و طریق فرصت و اخلال بر خواب آن صاحبان عزّ و جلال ندارد، پس بنابراین خواب جناب امام حسین علیه‌السلام و دیدن آن بزرگوار جدّ امجد خود را و سخنان مذکور که در میان آن حضرت و جناب امام حسین علیه‌السلام در خواب گذشت، مانند وحی و الهام و به منزله ظاهر و آشکار است.

توضیح افزوده شدن درجات امام حسین (ع) با شهادت ایشان

و نیز از جمله بدیهیّات اولیه و ضروریات مذهب امامیّه رحمهم‌الله می‌باشد که کلید درهای بهشت و جهنّم در روز قیامت کبری در دست مبارک جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام و فرزندان گرامی آن حضرت خواهند بود و اوست قسمت کننده بهشت و دوزخ، در کنار جهنّم می‌ایستد و آتش افروخته جهنم را امر می‌فرماید که این را بگیر و آن را بگذار و بهشت برین و درجات عالیه و مقامات بلند جنّت در دست ایشان است و خداوند عالمیان بهشت را به عهده آن بزرگواران واگذار نموده است و درجات همه ائمه انام در بهشت برین از درجات عالمیان بلندتر و بالاتر خواهد شد، چنانکه اخبار متواتره و احادیث

قطعیّه بر این مطلب دلالت واضحه دارند.

پس بنابراین مقدمه قطعیّه، درجات امام حسین علیه‌السلام در بهشت عنبر سرشت نباید به شهادت آن بزرگوار تفاوت نموده باشند، چنانکه سایر ائمه انام در درجات بالاتر بهشت می‌باشند و از این جهت در بادی نظر قاصران در فرمایش جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که ای حسین علیه‌السلام تو را درجاتی هست که به آنها نمی‌رسی مگر به شهادت، اشکالی به هم می‌رسد و جواب از این شبهه و اشکال به دو وجه می‌باشد یکی آنکه از عادت خداوند عالم پر واضح و لایح گشته که هیچ کس از انبیا و اوصیا و مؤمنان تا شربت ناگوار مرگ را نچشند به منازل مقرّر و مقدّر خود در بهشت نمی‌رسند و هر کسی را نوعی و قسمی از مرگ مقدّر و محتوم است و درباره جناب امام حسین علیه‌السلام تقدیر مرگ به نحو کشته شدن در راه رضای خداوند عالمیان شده بود، پس مراد حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بنابراین آن است که ای حسین علیه‌السلام! مرگ پل مؤمن به سوی درجات خود در بهشت است و پل تو به درجات منازل تو کشته شدن تو در راه دین خداست، پس ناچاری که بر دنیا برگردی و شربت شهادت را بچشی.

اگر کسی را خدشه‌ای در این جواب رخ بدهد به این نحو بگوید، پس بر این معنی در برابر شهادت آن بزرگوار کدام اجر و ثواب می‌شود و به چه چیز اجر خواهند داد؟

قرب امام حسین(ع) ثمر شهادت آن سرور

جواب از این خدشه آن است که می‌گوئیم علوّ مرتبت و بلندی منزلت و تکمیل قرب معنوی و تتمیم شأن قدر باطنی در نزد خداوند قادر بی‌چون، از جمله درجات و مقاماتی است که همه درجات

بهشت و آنچه در بهشت است مانند ذرّه‌ای است در برابر عالم و عالمیان و زمین و آسمان.

آیا به حال اهل روزگار و حال مقرّبان دربار پادشاهان دنیا که قرب و نزدیکی پادشاهان را به هیچگونه مال و منال نمی‌دهند نظر نمی‌کنی، به حکایت ساحران و سؤال و جواب ایشان با فرعون کافر بی‌ایمان نگاه کن، هنگامی که از فرعون ملعون پرسیدند که اگر ما حضرت موسی علیه السلام را مغلوب بنماییم و بر او غالب شویم، جزای ما چه خواهد شد؟

فرعون جواب داد: جزای شما این است که در نزد من از مقرّبین خواهید گردید و ایشان را وعده مال و منال و جواهر درخشنده و لآلی پر قیمت و دلپسند نداد، چون آن لعین بدطینت، خداوند عالمیان را از همه کس بهتر و نیکوتر شناخته بود و دانسته بود که هیچ چیز در برابر عمل نیکو و عبادت بهتر از قرب و منزلت و بلندی رتبت و درجت در نزد خداوند عالمیان نیست و خود آن ملعون به ادّعای خدایی و دعوای جهان آفرینی افتاده و خود را در نظر عامیان مانند گاو و خران به خدایی رواج داده بود و برای ساحران چیزی وعده نمود که از عطاهای بزرگ و کرامات بی منتهای الهی بود که عبارت از قرب و تقرّب در نزد خداست و قرب و منزلت جناب سیّد الشهدا علیه السلام و مظلوم بیابان کربلا روحی و روح العالمین له الفداء در نزد خداوند قادر بی همتا به مرتبه‌ای رسیده است که اگر جمیع درختان عالم قلم گردد و همه جنّ و انس نویسنده شوند، عشری از اعشار و یکی از صد هزار وی را توانای تحریر و یارای تقریر ندارند.

مقامات حاصل از قرب معنوی امام حسین(ع)

ملاحظه نما که کدام قرب و منزلت و علوّ رتبت و مکانت بهتر و نیکوتر می‌باشد از اینکه خداوند عالمیان قلوب مؤمنان را قبر آن بزرگوار قرار داده و دل‌های ایشان را واله محبّت آن جناب فرموده و چشمان مؤمنان پیوسته در مصیبت آن حضرت گریان و اشک ریزان و دل‌های ایشان همیشه در مصائب آن بزرگوار سوزان است که هر سال چندین هزار کس در عزای او دیده گریان و دل سوزان و نالان است و گرد و غبار کدام قرب و منزلت به دامن جلال و عزّت این قرب و منزلت می‌رسد که خداوند عالمیان و آفریننده هفت زمین و آسمان خود را در ورثه خون مبارک آن بزرگوار قرار داده است و خود را با آن کبریا و عظمت، صاحب و طالب خونش نامیده و زیارت قبر مبارک او را مانند زیارت خود در بالای عرش اعلی نموده و مرثیه آن حضرت را بر پیغمبران گرامی خود ذکر فرموده، ایشان را گریانده است و کدام شأن و مقام از این بالاتر و بلندتر می‌شود که صد هزار گناه گناهکاران و خطای خطاکاران را در برابر یک قطره اشک که در مصیبت آن بزرگوار ریخته شود بیامرزد و کلید درهای بهشت و دوزخ را برای آن جناب کرامت فرماید و در روز قیامت در کنار صراط ایستاده باشد و آتش جهنّم را امر کند که این را بگیر و آن را رها کن و کدام قرب و منزلت بهتر باشد از اینکه امامت و خلافت را در فرزندان آن حضرت قرار داده است، تا قیام قیامت پادشاهی و سلطنت دنیا با ایشان خواهد شد و تربت مبارک آن بزرگوار را شفای هر درد و دوای هر مرض و علّت کرده است و گریه و زیارت او را آمرزش گناهان صغیره و کبیره فرموده است.

بلی! ماها قرب و منزلت را عبارت می‌دانیم از اینکه بخوریم و بیاشامیم و از لذّت عبادت و اطاعت خداوندگاری و قرب و منزلت الهی محروم و پیوسته تابع هوا و هوس و بنده خواهش نفس و مشغول عیش و عشرت این چند روز دنیای فانی هستیم، ما را کی این مقام میّسر و ممکن گردد که محض طالب قرب و منزلت در نزد خدا بوده باشیم؟ ما طالب بهشت هستیم که از لذائذ آن لذّت بریم و بخوریم و بیاشامیم خواه در نزد خدا از مقرّبین بوده باشیم یا نه.

جواب دوّم از خدشه آن اشکال آن است که از آیات و اخبار ظاهر و هویدا گردیده است که هر کس را در بهشت درجه‌ای هست و در جهنّم منزلی مقرّر است و کسانی که وارد بهشت می‌باشند وارث درجات کسانی می‌شوند که به جهنّم می‌روند، چنانکه خدا فرموده است:

﴿الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ﴾[1]

معلوم است که هر روز صد هزاران کس به جهت گریه و زیارت آن جناب مستوجب بهشت و برات آزادی از جهنّم می‌شوند و چندین هزار کس به سبب شهادت آن بزرگوار به مذهب تشیّع سر بلند گردیدند و از مذهب باطل و دین فاسد عدول نمودند و حقیقت اهل‌بیت رسالت به جهت شهادت آن حضَرت بر عالمیان ظاهر و هویدا گردید، بنابراین مقدّمه قطعیّه شاید مراد از آن درجاتی که در حدیث شریف مذکور گردید، درجات شیعیان آن حضرت بوده باشد، زیرا که بسیاری از شیعیان جز با شهادت آن حضرت سزاوار

---

۱. مؤمنون: ۱۱؛ به نظر مصحح می‌رسد آیت الله مروارید رحمة الله علیه همین بیان را دربارهٔ آیهٔ شریفه «وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ» (شعراء: ۸۵) می‌فرمودند.

بهشت نمی شدند والله العالم بالحقایق انتهی.

وداع امام حسین(ع) با قبر مادرش فاطمه(س) و برادرش امام حسن(ع)

برگشتیم به ترجمه تتمّه روایت مصنف‌رحمه‌الله که از کتاب مقتل سیّد بزرگوار محمّدبن‌ابی طالب موسوی نقل کرده است و فرموده است که چون آن حضرت از زیارت قبر مبارک جدّ بزرگوار خود برگشت و عزم نمود که از مدینه منوّره به سوی مکّه معظّمه بیرون رود، در میان شب به زیارت قبر مبارک مادر مهربان خود فاطمه زهراعلیهاالسلام آمد و آن قبر مبارک را زیارت نمود و وداع بازپسین کرده به سوی قبر مبارک برادرش جناب امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام رفته آن قبر شریف را وادع نموده در وقت صبح به منزل ملائک پاسبان خود برگشت.

نصایح محمد بن حنفیّه به امام حسین(ع)

چون جناب محمّدبن‌حنفیه از اراده برادر خود جناب امام حسین‌علیه‌السلام آگاهی یافت که می‌خواهد از وطن مألوف خود بیرون برود و ترک آن دیار نموده به دیار غربت کوچ نماید، به زودی خود را به خدمت آن جناب رساند و عرض نمود: ای برادر! تو در نزد من محبوب‌ترین خلق عالم هستی و عزیزترین مردم روزگاری بر من و من هرگز خیرخواهی خود را برای کسی ذخیره نمی‌سازم و آنچه لازمه خیرخواهی و صلاح گویی و صواب دید است، چنانکه درباره تو خواهم نمود درباره دیگری نخواهم کرد و هیچ کس را برای آنها سزاوارتر از تو نمی‌دانم، زیرا که تو شیرینی آب من هستی و به منزله جان و روح و دیده من می‌باشی و تویی بزرگ اهل‌بیت من و تویی آن کسی که خداوند عالمیان طاعت تو را برگردن من واجب و لازم نموده است، زیرا که شرافت و بزرگواری تو را به من ترجیح داده و تو را صاحب شرافت و بزرگواری قرار داده است و تو را از سادات جوانان اهل بهشت نموده است و همان کلمات و

سخنان گذشته را به زبان خود جاری کرده تا اینکه عرض کرد: ای برادر بزرگوار من! مصلحت تو را در آن می‌دانم که از مدینه مشرّفه به سوی مکّه معظّمه بروی، اگر آن دیار موافق طبع شریف تو گردید و اهل آنجا با تو موافقت نمودند و به خواهش تو رفتار کردند، پس در آنجا اقامت می‌فرمایی و اگر اهل آن دیار موافق طبع شریف تو رفتار نکردند و شیوه بی‌وفائی را پیش گرفتند، در آن وقت مصلحت کار اقتضا می‌نماید که به شهر دیگر انتقال نمایی، پس به سوی بلاد یمن برو، زیرا که اهل آن دیار یاوران جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار تو هستند و ایشان مهربان‌ترین مردم می‌باشند و قلوب ایشان از اهل همه بلاد رفیق‌تر است و بلاد ایشان وسیع‌ترین بلاد است و اگر در آنجا برای تو منزل ایمنی و خانه آسودگی میّسر گردید و اهل آن دیار و بلاد را موافق یافتی، آنجا را مسکن اقامت نما و اگر آن دیار نیز پسند خاطر شریف نگردید، پس به بیابان‌ها و صحراها و سر کوهها لاحق بشو و از شهری به سوی شهر دیگر بگذر و منتظر فرصت باش، تا اینکه ببینی امر این امّت به کجا خواهد رسید و تا اینکه خداوند عالمیان میان ما و میان این گروه فاسقان حکم نماید.

جواب امام حسین(ع) به محمّد حنفیّه و امر به ماندن او در مدینه

چون جناب امام حسین علیه‌السلام این کلمات را از برادرش محمّد بن حنفیّه شنید فرمود: ای برادر! به خدا سوگند اگر در همه دنیا برای من پناهگاهی و مأوایی پیدا نگردد، هر آینه بیعت یزید را نخواهم نمود.

محمّد ابن حنفیّه دیگر سخن نگفت و کلام خود را قطع نمود و شروع کرد به گریستن و جناب امام حسین علیه‌السلام نیز گریست تا اینکه آن دو بزرگوار ساعتی گریه نمودند، پس جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای برادر! خدا تو را جزای خیر بدهد، به تحقیق خیرخواهی

نمودی و به راه صواب اشارت کردی و من عازم شده‌ام که به سوی مکّه بروم و برای سفر مکّه با برادران و برادرزادگان و شیعیان گرامی خود آماده گشته‌ام که کار ایشان کار من و رأی ایشان رأی من است و امّا تو ای برادر! حرجی بر تو نیست که در مدینه بمانی و از جانب من بر این قوم دیدبان شوی، هیچ کاری از کارهای این قوم ستمکار را از من مخفی و مستور مدار و پیوسته از حال ایشان به من خبر برسان؛ پس جناب امام‌حسین علیه‌السلام دوات و کاغذ طلبید و این وصیت نامه را برای برادر خود محمّدبن‌حنفیّه نوشت:

نامهٔ امام حسین(ع) به محمّدبن‌حنفیّه

بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه‌ای است که حسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام آن را نوشته و بر مضامین وی به سوی برادر خود که معروف به فرزند حنفیه است وصیت کرده است که حسین علیه‌السلام شهادت می‌دهد بر اینکه خدا و معبودی جز خداوند عالمیان نیست و شهادت می‌دهد بر اینکه محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بنده گرامی و رسول امین اوست که از جانب خدا دین حقّ و وحی‌های صدق و راست آورده است و همه آنچه گفته است و آورده است درست و راست است و به درستی بهشت و جهنّم حقّ است و قیامت البته خواهد آمد، شبهه‌ای در آن نمی‌شاید و اینکه خداوند عالمیان زنده خواهد فرمود کسانی را که در قبرها مدفون شده‌اند و همه مرده‌ها را مبعوث و محشور خواهد نمود.

به درستی من از وطن خود بیرون نرفتم برای اینکه شرارت نمایم، طغیان کنم و تکبّر و تجبّر سازم و در میان مردم افساد نمایم و ظلم و ستم به کسی بکنم؛ از وطن خود بیرون آمدم برای طلب اصلاح امّت جدّ بزرگوار خود و می‌خواهم که امر به معروف نمایم

و ایشان را نهی از منکر کنم و در میان ایشان به طریقه جدّ بزرگوار خود و سیر و سلوک پدر بزرگوارم علی‌بن‌ابی طالب علیه‌السلام سلوک نمایم، پس هر کس سخنان مرا از روی راستی و حقیّت قبول نمود، پس خداوند عالمیان سزاوارتر است به قبول حقّ، البته پاداش اهل حقّ را خواهد داد و هر کس مرا ردّ نمود و سخن مرا قبول نکرد، من در مقابل ردّ سخن خود صبر خواهم کرد تا اینکه خداوند عالمیان، میان من و این قوم به راستی حکم نماید و او بهترین حکم کنندگان است.

اینها وصیت من به سوی توست ای برادر! و توفیق من و فراهم آوردن اسباب کار من نیست مگر به خدا، بر خدا توکّل کرده‌ام و به سوی او توبه و بازگشت می‌نمایم.

پس نامه را پیچید و به مهر مبارک خود مزیّن فرمود و آن را به برادر خود محمّد داد پس او را وداع نمود، در میان شب بیرون رفت.[1]

علّت همراه نشدن محمّد حنفیه با امام (ع) از زبان امام صادق (ع)

و نیز سیّد بزرگوار محمّد بن ابی طالب از کتاب وسایل محمّد بن یعقوب کلینی (ره) به سند خود از حمزة بن حمران روایت کرده است که روزی در مجلس جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام قضیه بیرون رفتن جناب امام حسین علیه‌السلام را از مدینه به سوی مکّه یاد نمودیم و از آن حضرت جهت تخلّف محمّد بن حنفیه را از ادراک فیض خدمت سراسر سعادت جناب امام حسین علیه‌السلام پرسیدیم.

جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: یا حمزه! به درستی من در این ساعت تو را از حدیثی خبر می‌دهم، دیگر بعد از این مجلس از آن سؤال ننما و آنچه می‌گویم بر او کفایت کن! به درستی جناب امام حسین علیه‌السلام چون از مدینه بیرون رفت و به سفر خود متوجّه گردید

۱. محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۳۱.

کاغذ و دواتی طلبید و نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم امّا بعد، پس به درستی یکی از شما یعنی از جوانان بنی هاشم که به من لاحق شود البتّه به درجه شهادت خواهد رسید و هر کسی از شما که از لاحق شدن به من تخلّف نماید به درجه فتح و رستگاری نخواهد رسید والسّلام.[1]

آه و نالـه مخـدّرات بنی‌هاشم بـه هنگـام خـروج امـام(ع) از مدینه

مترجم می‌گوید: مصنّفقدس سره **در ضمن اخبار متفرّقه که در اواخر این باب نقل کرده است از کامل الزیارة به سند خود از جناب امام محمّد باقر**علیه السلام **روایت کرده است که هنگامی که جناب امام حسین**علیه السلام **عزم نمود که از مدینه منوّره بیرون برود، زنان و دختران فرزندان عبدالمطّلب و مخدّرات بنی‌هاشم به منزل ملائک پاسبانِ رشک بهشتِ عنبر سرشتِ آن حضرت جمع شدند. صدا به نوحه و زاری و گریه و بی قراری بلند نمودند و اشک حسرت از دیده‌ها به روی خود جاری می‌کردند و آه سرد از دل پردرد خود می‌کشیدند. چون اضطراب ایشان متزاید و گریه و بی‌قراری آن دل افکاران از حدّ متجاوز گردید، جناب امام حسین**علیه السلام **به نفس نفیس خود ایشان را تسکینی داد و امر به شکیبایی و صبر فرمود و گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم این صداها و گریه‌ها را ننمائید که معصیت خدا و جناب رسول خدا**صلی الله علیه و آله **در آن بوده باشد و دست از گریه و زاری و نوحه و بی‌قراری بردارید و بسیار جزع و ناله ننمائید.**

آن دردمندان مستمند با دل پردرد و دیده گریان عرض کردند: ما اگر برای این مصیبت جانسوز و محنت گریه خیز نوحه و زاری ننماییم پس نوحه و بی‌قراری را برای کدام کسی نگاه داریم و ذخیره

---

۱. همان.



کنیم، پس امروز که تو از میان ما می‌روی و ما را به فـراق جانگـداز خود مبتلا می‌سازی، مانند روزی است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و جناب امیرمؤمنان علیه السلام به درجه رفیعه شـهادت فایز گردید و جناب فاطمه زهرا علیها السلام از میـان مـا رفـت و مانـند آن روزی است که رقیّه و زینب و امّ کلثوم از دنیا رحلـت نمودنـد، در خصوص تو از خدا سؤال می‌کنیم که جان‌های مـا را فـدای جـان مبارک تو گرداند، ای حبیب نیکوکاران! و ای یادگار از اهل قبـور و گذشتگان ما! امروز ما را به غیر تو امید نیست و یکی از عمّه‌های آن حضرت با دل پردرد و محنت و دیده گریان و اشک ریـزان عـرض کرد: شهادت می‌دهم و سوگند یاد می‌کنم یا حسین علیه السلام شنیدم هر آینه که جنّیان برای تو نوحه و زاری می‌کردند و می‌گفتند:

وَ إنَّ قَتیلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هاشِـمٍ أَذَلَّ رِقاباً مِـنْ قُرَیْشٍ وَ ذَلَّت

حَبیبُ رَسُولِ اللهِ لَمْ یَكُ فاحِـشاً أَبانَتْ مُصیبَتُكَ الأُنُوفَ وَ جَلَّتْ

«طَف» به فتح طاء مؤلّف و فتح فـاء او نـام مکـانی در نزدیکـی کوفه است و به کنار نهر نیز می‌گویند و هر دو در ایـن معنـی بیت مناسب است، «ابان» به معنی جداکردن است و «انوف» به ضمّه همزه جمع «انف» است که به معنی بینی است و در میان عـرب بلکـه در سایر لغت معروف است که حمیّت و غضب و عزّت و ذلّت را نـسبت به انف می‌دهند، زیرا که در این حالات، حالتی در انف ظاهر می‌شود.

یعنی به درستی شهید بیابان کربلا و قتیل گروه اشقیا از فرزنـدان هاشم که عبارت از جناب امام حـسین علیه السلام اسـت، کـشته شـدن او گردن‌های بزرگان از قبیله قریش را ذلیل و خوار نمود و گـردن‌هـای

ایشان ذلیل گردیدند، که او حبیب جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که هرگز بدی از آن جناب سر نزد و مرتکب معاصی نگردید، مصایب جانگداز تو بینی‌های مؤمنان را جدا نمود و به خاک مالید و بسیار بزرگ شد آن مصایب.

و شنیدم نیز می‌گفتند:

إِبْکُوا حُسَیْنا سَیِّدا	وَ لِقَتْلِهِ شابَ الشَّعْرُ
وَ لِقَتْلِهِ زَلْزَلْتُمُ	وَ لِقَتْلِهِ انْکَسَفَ الْقَمَرُ
وَ احْمَرَّتْ آفاقُ السَّماءِ	مِنَ الْعَشِیَّةِ وَالسَّحَرِ
وَ تَغَیَّرَتْ شَمْسُ الْبِلادِ	بِهِمْ وَ اَظْلَمَتِ الْکُوَرُ
ذاکَ ابْنُ فاطِمَةَ الْمُصابُ	بِهِ الْخَلائِقُ وَالْبَشَرُ
اَوْرَثْتَنا ذُلاًّ جَدَعَ	الْأُنُوفَ مَعَ الْغَرَرِ

یعنی گریه نمائید بر حسین علیه‌السلام که سیّد و آقای عالمیان است و به جهت کشته شدن آن بزرگوار موهای سر مؤمنان سفید گردید و به جهت کشته شدن او به تزلزل افتادید و زمین زلزله نمود و شما را به حرکت در آورد و به جهت کشته شدنش ماه گرفته شد و اطراف آسمان از هنگام عشا و وقت سحر سرخ گردید و آفتاب جهان تاب متغیّر گردید، به سبب ایشان عالم ظلمانی شدند و این شخص کشته فرزند عزیز فاطمه علیهاالسلام است که به جهت مصیبت او بر همه خلایق و نوع بشر مصیبت‌ها رسید، ای فرزند عزیز فاطمه زهرا علیهاالسلام! ذلّت دائمی را به ما یادگار گذاشتی که به سبب آن بینی‌های مؤمنان قطع شدند و با هلاکت و ضرر به خاک مالیده گردیدند.[1]

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۹۶: ۹.

شرح این ابیات به تفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

مصنف‌ره در جلاء العیون در آخر این روایت فرموده است که پس آن مخدّرات حجرات طهارت و سیادت، با همدیگر هم آواز گشته مرثیه‌های جانسوز در مصیبت آن حضرت خواندند و اشک‌های خونین به روی گلگون خود جاری گردانیدند و آن جان جهانیان را وداع نمودند[1] انتهی.

نزول ملائکه برای یاری امام حسین(ع)

شیخ بزرگوار شیخ مفیدره به سند خود از جناب امام جعفر صادق‌علیه‌السلام روایت کرده است هنگامی که جناب امام حسین‌علیه‌السلام از مدینه منوّره بیرون رفت، چند فوج از ملائک آسمان برای نصرت جناب امام حسین‌علیه‌السلام آمده بودند که به سیمای جنگ و قتال آراسته و سلاح دعوا و جدال پوشیده بودند و در دست حرب‌ها داشتند و بر اسبان نجیب و خوب سوار بودند؛ چون به نزد آن حضرت رسیدند سلام دادند و عرض نمودند: ای حجت خدا بر خلق عالمیان بعد از جدّ و پدر و برادر بزرگوار خود! به درستی خداوند عالمیان در مقامات بسیار و مواطن بیشمار جدّ بزرگوار تو را با ما یاری کرده است و حال خداوند عالم ما را برای نصرت و یاری تو فرستاده است که تو را مدد نماییم و دشمنان تو را از تو دفع کنیم.

حضرت فرمود: وعده‌گاه ما و شما محلّ دفن من باشد و در جای شهادت من پیش من بیایید، آن زمین کربلا است، چون وارد آن سرزمین شوم به نزد من حاضر شوید.

پس ایشان عرض کردند: ای حجّت خدا! ما را به هر امری که خواهی امر نما تا امر تو را بشنویم و فرمان تو را اطاعت و انقیاد

۱. علامه مجلسی، *جلاء العیون*: ۵۱۶.

نماییم، پس اگر ترس از دشمنی داری ما پیوسته در خدمت تو می‌باشیم و شرّ دشمنانت را از تو دفع می کنیم.

حضرت فرمود: دشمنان مرا راه قدرت و توانایی بر من نیست و یارای این ندارند که مکروهی به من برسانند، تا هنگامی که به بقعه کشته شدن خود بروم.

تشرّف جنّیان برای نصرت امام حسین(ع)

بعد از ایشان گروه بسیار و فوج بیشمار از طوایف مؤمنین جنّ به خدمت امام انام و حجّت خداوند عالمیان بر همه افراد انس و جانّ آمدند و به شرف ملاقات آن حضرت مشرّف و سربلند گردیدند و عرض کردند: ای سیّد و مولای ما! ما از شیعیان و انصار تو هستیم و ما را برای هر امری که می‌خواهی مأمور فرما و هر چیزی که اراده می‌نمایی ما را به آن امر کن که اطاعت و فرمان برداری خواهیم نمود.

پس اگر ما را مأمور نمایی بر اینکه همه دشمنان تو را بکشیم در حالتی که تو در مکان و جای خود بوده باشی هر آینه ما به دفع شرارت دشمنان تو کفایت می‌نماییم.

پاسخ امام حسین(ع) در یاری رساندن جنیّان

پس آن معدن فتوّت و کرامت ایشان را به دعای خیر یاد نمود و فرمود: خداوند عالمیان از جانب من برای شما جزای خیر بدهد و ایشان را فرمود: آیا نخوانده‌اید کتاب خدا را که به جدّ بزرگوار من جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گشته که خدا می‌فرماید:

﴿أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ﴾[1]

و فرموده است:

﴿لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ﴾[2]

---

۱. نساء: ۷۸.

۲. آل عمران: ۱۵۴.

یعنی هر جا که باشید مرگ شما را درک خواهد نمود، هر چندی که در برج‌ها و قلعه‌های محکم بوده باشید و بگو ای محمّد بر کسانی که از جهاد تقاعد و تکاهل نمایند، هر گاه در خانه‌های خود نشسته باشید هر آینه کسانی که قتل بر ایشان مقدّر و محتوم و نوشته شده است به سوی کشته شدن و محلّ دفن خود بیرون می‌روند.
فرمود: اگر من در جای خود بنشینم پس این مردمان صاحب هلاکت و گمراهی به چه چیز ممتحن می‌باشند و به کدام عمل مبتلا خواهند گردید و به چه چیز خدا ایشان را به مقام امتحان بیاورد تا حجّت بر ایشان تمام گردد و اگر من به سوی جهاد دشمنان نروم پس کدام کسی در مدفن و محل قبر من در کربلا مدفون و ساکن شود.

خداوند عالمیان آن زمین پاک را در هنگام پهن کردن زمین برای دفن من پسندیده است و پناه‌گاه و محل امن و امان برای شیعیان ما نموده است و ایشان را امان در دنیا و آخرت است و لکن شما در روز شنبه که روز عاشورا است در کربلا در نزد من بیایید و آن همان روز است که من در آخر آن روز کشته خواهم شد و بعد از من کسی از اهل‌بیت و خویشان و برادران من باقی نمی‌ماند که بر کشتن دشمنان مطلوب باشند و از ایشان توانایی یاری برای من بشود. سر مرا برای یزید پلید لعنة الله علیه هدیه می‌برند.

جنیّان سر به امر امام(ع) فرود آوردند

افواج جنّ عرض نمودند: ای حبیب خداوند عالمیان! و فرزند گرامی حبیب او! به خدا سوگند اگر این نبود که امر تو را باید اطاعت نمائیم و فرمان برداری تو بر گردن ما لازم و واجب بود و اینکه جایز نیست که ما مخالفت امر تو کنیم، هر آینه همه دشمنان تو را تا آخر ایشان می‌کشتیم، پیش از آنکه آن ملاعین به تو ملاقات نمایند و به

برابر تو برسند.

حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمود: به خدا سوگند قدرت ما بر دفع و فنای ایشان از شما بیشتر است و لکن ایشان را مهلت می‌دهیم و به طریق عرف و عادت با ایشان رفتار می‌نماییم تا اینکه حجّت بر ایشان تمام شود.

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾[1]

یعنی به جهت اینکه هر کس هلاک و زیانکار و گمراه شود از روی دلیل و برهان هلاک شود و هر کسی که زنده و نیکوکار باشد از بیّنه و حجّت زنده و نیکوکار شود.[2]

وداع امام حسین(ع) با امّ سلمه به هنگام خروج از مدینه

مصنّف قدس‌سره فرموده است تا اینجا هر چه نقل کردیم از کیفیّت بیرون رفتن آن حضرت از مدینه منوّره از کتاب محمّد بن ابی طالب نقل کردیم و لکن در بعض کتب دیده‌ام هنگامی که جناب امام حسین علیه‌السلام عزم نمود که از مدینه منوّره بیرون برود، جنام امّ سلمه به نزد آن حضرت آمد عرض نمود: ای فرزند گرامی! دل مرا به بیرون رفتن خود به سوی عراق به درد نیاور و محزون و اندوهناک ننما و خوار و ذلیل نکن، زیرا که از جدّت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌ام که می‌فرمود: فرزند عزیز من حسین علیه‌السلام در زمین عراق کشته خواهد شد، در بیابانی که نام آن را کربلا می‌گویند.

حضرت امام حسین علیه‌السلام چون این سخن را از آن خاتون مکرّمه شنید فرمود: ای مادر مهربان! به خدا سوگند من نیز آن را می‌دانم و می‌دانم که من لامحاله در زمین عراق کشته خواهم شد و چاره‌ای از آن ندارد و من به خدا سوگند همان روز را که در آن روز کشته

---

۱. انفال: ۴۲.
۲. سیدبن طاووس، اللهوف: ۶۶.

می‌شوم می‌شناسم و می‌شناسم قاتل خود را که مرا خواهد کشت و می‌شناسم همان بقعه را که در آن مدفون خواهم گردید و می‌شناسم فرزندان و برادران و خویشان و شیعیان خود را که در پیش روی من شهید می‌شوند.

نشان دادن کربلا و محلّ شهداء به امّ سلمه

ای مادر مهربان! اگر دلت می‌خواهد محل قبر و مدفن خود را به تو بنمایم من آنجا را نشان می‌دهم؛ پس آن حضرت به دست معجزنمای خود اشاره فرمود به سوی کربلا، از اعجاز آن حضرت بلندی‌های زمین که در میان آن مجلس و زمین کربلا بود پست گردیدند و زمین کربلا در بادی نظر جناب امّ سلمه در نزدیکی نمایان شد، پس جناب امام حسین علیه‌السلام محل مدفن و لشگرگاه و جای ایستادن و محل شهادت خود را یکی یکی به جناب امّ سلمه نشان داد.

چون جناب امّ سلمه آنها را مشاهده کرد[1] با شدّت تمام گریه نمود و آن جناب را به خدا سپرد.

آن حضرت فرمود: ای مادر مهربان! خداوند عالمیان خواسته است که مرا از روی ظلم و عدوان دشمنان کشته و سربریده ببیند و از علم خدا چنان گذشته است و از قضای حتمی الهی جاری گشته است که زنان و اهل‌بیت و دختران گرامی مرا از وطن خودشان آواره و رانده شده ببیند و کودکان کوچک را مذبوح ببیند و بعضی از ایشان را مظلوم و اسیر شده و دست بسته ببیند، در حالتی که ایشان طلب یاری و یاوری و فریادرسی می کنند، کسی به فریادشان نمی‌رسد و احدی نصرت و یاری و اعانت برای ایشان ننماید.

---

۱. تا عین عبارت «بکتْ امُّ سلمة بکاءاً شدیداً» در کتاب سلیمان بن ابراهیم قندوزی، *ینابیع المودة* ۳ : ۶۰ آمده است.



تربت کربلا نزد ام سلمه

جناب امّ سلمه با دیده گریان و دل بریان عرض نمود که در نزد من تربتی هست که جدّ بزرگوارت آن را به من داده است و در میان شیشه گذاشته‌ام.

حضرت فرمود: به خدا سوگند مرا با چنین حالت می‌کشند، هر چندی که به زمین عراق نروم، پس دست معجزنمای خود را بلند کرد و مشت خاکی از خاک پاک کربلا برداشت و به جناب امّ سلمه داد و فرمود: این را با آن شیشه بگذار که جدّ بزرگوارم به تو عطا کرده است و هنگامی که دیدی هر دو خون شدند پس بدان که مرا کشته‌اند.[1]

شیخ مفید رحمه‌الله روایت کرده است که آن حضرت در هنگام بیرون رفتن این آیه شریفه را تلاوت فرمود:

﴿فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمِينَ﴾[2]

رفتن امام حسین(ع) به مکّه از راه متعارف

پس آن حضرت از جادّه‌ای متعارف و راه معروف و مشهور به سوی مکّه معظّمه روانه گردید، اهل‌بیت آن حضرت عرض کردند: کاش از جاده متعارف و راه بزرگ معروف قدری کنار شوی، چنانکه عبدالله بن زبیر چنان نمود تا اینکه سواران اگر به طلبت بیایند ما را نیابند.

حضرت فرمود: نه! به خدا سوگند هرگز از راه راست مستقیم مفارقت نخواهم نمود تا اینکه خداوند عالمیان هر چه درباره ما تدبیر کرده است جاری سازد.

چون نزدیک شد که داخل مکّه معظّمه گردد این آیه را تلاوت فرمود:

﴿وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ قالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ﴾[3و4]

---

۱. شیخ عبدالله بحرانی، *عوالم العلوم* ۱۷ : ۱۸۰.
۲. *قصص*: ۲۱.
۳. *همان*: ۲۲.
۴. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۳۳.

مترجم می‌گوید: به روایت ابی‌مخنف چون اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت عرض کردند که می‌خواهیم قدری از راه متعارف بیرون بروی و از طریق غیر متعارف سلوک فرمایی، حضرت فرمود: گویا از طلب کنندگان می‌ترسید که مبادا از پی ما بیایند!

ایشان عرض کردند: بلی!

فرمود: من می‌ترسم که از راه غیر متعارف به جهت ترس از مرگ برویم و این ابیات را انشاء فرمود:

إذِ الْمَرءُ لایَحْمِي بَنِيهِ وَ عِرْسَهُ — وَ عِتْرَتَهُ کانَ اللَّئيمَ الْمُسَبَّبا

وَ مِنْ دُونِ ما یَبْغي یَزیدُ بِنا غَدا — نَخُوضُ بِحارَ الْمَوْتِ شرْقاً وَ مَغْرِبا

وَ نَضْرِبُ ضَرْباً کَالْحَریبِ مُقَدَّما — إذا ما رَآهُ ضَیْغَمٌ فَرَّ مَهْرَبا

«لئیم» ناکس و دنیّ و فرومایه است و «نضرب» به صیغه معلوم و مجهول جایز است که خوانده شود.

یعنی هنگامی که مرد از جهت ترس مردن، فرزندان و عیال و عترت خود را اعانت و حمایت و رعایت ننماید، در میان صاحبان غیرت و حمیّت، دنیّ و ناکس و فحش و دشنام داده می‌گردد؛ از آن راهی که یزید پلید ما را به جهت کشتن طلب نماید و قصد جان ما بکند، در آن هنگام از آن ملعون بدفرجام گریزان و ترسان نمی‌شویم؛ بلکه در دریای مرگ شنا می‌کنیم، از هر جهتِ درهای مرگ داخل آن می‌شویم، از سمت مشرق و مغرب آن.

اگر «نضرب» به صیغه معلوم باشد معنای بیت چنان می‌شود که در آن وقت به شمشیر آبدار و تیغ شرربار گردن دشمنان را می‌زنیم، چنان زدنی که مانند آتش شعله‌ور پیش‌رو و راست می‌گردد و

هنگامی که شیر غرّان تیغ برّان ما را مشاهده نماید به هر طرف گریزان می‌شود.

اگر به صیغه مجهول باشد مراد از بیت به قرینه معنای وی به تقدیر اوّل آشکار می‌گردد و احتیاج به تکرار ندارد[1] انتهی.

حیله و تزویر عبدالله بن زبیر

برگشتیم به ترجمه تتمه روایت شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس سره چون آن حضرت وارد مکّه معظّمه گردید و اهل مکّه از ورود آن حضرت خبر دار و آگاه شدند، پیوسته به خدمت آن بزرگوار تردّد می‌نمودند و کسانی که به قصد عمره وارد مکّه معظّمه شدند از اهل آفاق به زیارت آن امام آفاق می‌آمدند و عبدالله بن زبیر ملعون در آن اوان در یک جانب مکّه اقامت نموده، پیوسته از روی حیله و تزویر مشغول نماز بوده و گاهی مشغول طواف کعبه می گردید و آن ملعون نیز مانند دیگران در هر روز یک دفعه و گاهی در دو روز یک نوبت به خدمت آن بزرگوار می‌رسید و در ظاهر اظهار محبّت می‌نمود و از آمدن آن حضرت اظهار شعف و سرور می کرد؛ لکن در باطن آمدن آن حضرت به مکّه معظّمه و اقامتش در آنجا برای آن محیل غدّار بسیار گران بود و از ورود آن جناب به بلده طیّبه مکّه معظّمه خوش نداشت، زیرا می‌دانست مادامی که آن حضرت در مکّه باشد کسی از اهل مکّه و اهل آفاق برای پسر زبیر بیعت نمی کند و آن حضرت را گذاشته گردن به طاعت آن ملعون نمی گذارد، زیرا که اصل و نجابت و بزرگواری آن حضرت مانند آفتاب عالم‌تاب بر عالمیان ظاهر و هویدا بود و در پیش مردم اطاعت آن جناب از همه

---

۱. أبو مخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۱۴؛ همچنین ر.ک: سلیمان بن ابراهیم قندوزی، *ینابیع المودة*: ۳: ۵۵ در این کتاب فقط بیت اوّل آمده است.

کس در صورت آسودگی و مقام بیعت بهتر و بیشتر بود.

اهل کوفه در منزل سلیمان بن صرد برای تدبیر بیعت با امام(ع)



مقارن این حالات خبر مرگ معاویه ملعون به اهل کوفه رسید، اهل کوفه بنا گذاشتند که به یزید حرام زاده بیعت ننمایند و به خیال شورش افتادند و خبر جناب امام حسین علیه‌السلام را از آن طرف به سمع ایشان رسید که آن حضرت و عبدالله بن زبیر از بیعت یزید پلید ابا و امتناع نموده‌اند و از مدینه منوّره به خاطر این مطلب بیرون رفته وارد مکّه معظّمه شده‌اند، پس بنا به این اخبار شیعیان کوفه به منزل سلیمان بن صُرد خزاعی قدس‌سره جمع شدند و خبر مرگ معاویه ملعون که فرعون و شدّاد و نمرود مردود این امّت بود یاد نمودند و حمد و ثنای الهی می‌کردند که آن حرام زاده از دنیا به درک اسفل جهنّم واصل گردیده است.

سلیمان فرمود: ایّها النّاس معاویه ملعون به جهنّم واصل شده و جناب امام حسین علیه‌السلام از گروه مردم کناره شده، بیعت به یزید پلید ننموده است و به سوی مکّه رفته، در آنجا اقامت کرده است و شما شیعیان آن بزرگوار و شیعیان پدر بزرگوار آن جناب هستید. پس اگر از نفس خود خاطر جمع شدید که در همه حال، شما آن بزرگوار را یاری می‌نمایید و با دشمنان او جهاد می‌کنید و در قتال طاغیان سعی و کوشش می‌نمائید، پس به خدمت آن بزرگوار نامه‌ها بنویسید تا به جمال باهرالنّور خود شهر شما را منوّر سازد و بجانب شما بیاید و اگر از نفس خود ضعف و سستی و نقض عهد و پیمان می‌یابید پس آن مرد صالح نیکوکار بزرگوار را فریب ندهید و نفس مبارک آن حضرت را به معرض تلف نیاورید.

چون بی‌وفایان اهل کوفه این سخنان را از سلیمان بن صرد

شنیدند، همگی عرض نمودند: چنان است که می‌فرمایی! بلکه ما پیوسته در خدمت آن بزرگوار با دشمنان اشرار او جنگ می‌کنیم و نفس‌های خود را فدای آن جان جهانیان خواهیم نمود و پیوسته در جان‌نثاری سستی و تکاهل نمی‌ورزیم، پس رأی همه ایشان به این قرار گرفت که نامه‌ای به خدمت آن جناب بنویسند و اتّفاق خود را به جهاد دشمنان آن بزرگوار اظهار نمایند، تا اینکه آن حضرت بجانب کوفه متوجّه شود، گردن به بیعت و طاعت او بگذارند پس نامه‌ای به این مضمون نوشتند:

نامهٔ اهل کوفه به امام حسین(ع)

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ای است به سوی جناب حسین بن علی علیهما السلام از سلمیان بن صرد و مسیّب بن نجیّه و رفاعهٔ بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و از سایر شیعیان گرامی آن امام انام از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه، سلام ما برای تو باد! به درستی ما با تو حمد می‌نمائیم به خداوندیِ واحد لاشریک، که جز ذات اقدس باری خدایی نیست.

امّا بعد، حمد و ثنا سزاوار ذات اقدس خداوند عالمیان است که ارکان دشمن بداندیش تو را درهم شکست و عدوّ ستمکار تو را هلاک نمود که آن ملعون به جور و ستم و از روی قهر و عدوان بر این امّت قاهر و غالب گردید، پس بر ایشان و خلافت غلبه نمود و امارت را در میان امّت غالب شد و از روی عدوان بر ایشان خلافت نمود و بی‌اذن و رضای ایشان امیر گردید و غنایم ایشان را غصب کرد، بی‌اذن ایشان، خلافت باطل و امارت فاسده بزرگی نمود. چون در مسند خلافت و سریر امارت از روی جور و ستم برقرار و مستحکم گردید، نیکان ایشان را به عداوت و دشمنی به درجه

شهادت رساند و بدکاران و شریران ایشان را زنده گذاشت و مال خداوند عالمیان را میان ستمکاران و مال داران ظالمان قسمت نمود و بر دولت ایشان فزود، پس بسیار دوری باد از رحمت خدا بر آن ملعون عنید، چنانکه دور گردید ثمود از رحمت خداوندگار معبود.

و نوشتند ای سیّد و آقای ما! به درستی ما را امام و پیشوایی نیست، پس به شهر ما بیا که امیدواریم که خداوند عالمیان به سبب تو ما را به حقّ و رستگاری جمع نماید. نعمان در قصرالاماره نشسته است، ما که گروه شیعیان هستیم، به نماز جمعه او حاضر نمی‌شویم و با او به عیدگاه بیرون نمی‌رویم و اگر خبر آمدن تو به شهر کوفه به گوش ما برسد، نعمان را از کوفه بیرون می‌کنیم و او را به شام لاحق می‌نماییم.

رسیدن پیکهای کوفیان به امام حسین(ع) در مکّه

پس نامه را پیچیدند و به همراهی عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وأل فرستادند و ایشان را امر کردند که در رساندن نامه بسیار تعجیل نمایند، ایشان به خدمت آن امام انام و پیشوای انس و جانّ پسر آن دو نفر نامه را گرفته به سوی مکّه معظّمه روانه شدند و در دهم ماه مبارک رمضان وارد مکّه شدند و نامه اهل کوفه را به خدمت آن حضرت رساندند و دو روز دیگر بعد از بیرون رفتن آن دو نفر رسول از کوفه رسید، باز شیعیان کوفه نامه‌ها به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام نوشتند، یکی را یک نفر و یکی را دو نفر یا سه نفر یا چهار نفر تا اینکه صد و پنجاه نامه نوشتند، به مصاحبت قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله و عبدالرحمان ابنی عبدالله بن زیاد ارحبی و عمارة بن عبدالله سلولی به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام فرستادند.[1]

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲: ۳۵؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۲۲؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۷۲؛ ابن نما حلی، *مثیرالاحزان*: ۲۵؛ ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۸۹؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۳۲.

تعداد نامه‌های رسیده به امام حسین(ع) و جواب ایشان

سیّد بن طاووس فرموده است که آن حضرت با وجود ورود این نامه‌های بسیار و نوشته‌های بیشمار هرگز جواب «لا» و «نعم» نفرمود و هنوز ساکت بود، حتی اینکه در یک روز ششصد نامه به خدمت سراسر سعادت آن بزرگوار رسید و نامه‌های اهل کوفه پی در پی و متواتر وارد خدمت آن حضرت می‌گردیدند، تا اینکه در عرض چند روز با نوبت‌های متفرّقه دوازده هزار نامه از بی‌وفایان کوفه در خدمت آن حضرت جمع شد.[1]

نامه‌ای دیگر از اهل کوفه به امام حسین(ع)

شیخ مفید(قدس سره) روایت کرده است که در روز دیگر اهل کوفه نامه‌ای دیگر به خدمت آن حضرت نوشتند و به مصاحبت هانی بن هانی سبیع و سعید بن عبدالله حنفی فرستادند و مضمون این نامه را چنان نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ای است به سوی جناب امام حسین بن علی(علیه السلام) از شیعیان مؤمنان و مسلمانان، أَمَّا بَعْدُ فَحَیَّهلاً فَإِنَّ النَّاسَ یَنْتَظِرُونَكَ لاَ رَأْیَ لَهُمْ غَیْرُكَ فَالْعَجَلَ الْعَجَلَ ثُمَّ الْعَجَلَ الْعَجَلَ وَ السَّلاَم

«حَیَّ» با فتحه حاء و یاء مشدّدهٔ فعل امر است، به معنی «هَلُمَّ» و «اَقْبِلْ»، یعنی زود بیا و گاهی کلمه تحضیض را به آخر وی لاحق می‌نمایند و می‌گویند «حَیَّهلا»، در این وقت چند صورت در آن جایز است که ذکر آنها مناسب مقام نیست و ظاهر این است که «العجل» با نصب و فتح لام بوده باشد که فعل مقدّر آن را نصب می‌دهد، مانند «نَسْأَلُكَ الْعَجَلَ».

یعنی به زودی به طرف ما بیا، زیرا که مردم انتظار قدوم میمنت لزوم تو را می‌کشند و ایشان را رأی و خیال در بیعت و اطاعت سوای

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۳۴.

تو نیست، پس در آمدن تعجیل فرما، بسیار بسیار تعجیل نما.[1]

متن نامهٔ چند تن از کوفیان به امام حسین(ع)

بعد از این نامه چند نفر دیگر جمع شدند نامه‌ای دیگر به خدمت آن حضرت نوشتند، مانند شبث بن ربعی ملعون و حجار بن ابحر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجّاج زبیدی و محمّد بن عمرو التیمی و لفظ نامه ایشان چنین بود:

أَمَّا بَعْدُ فَقَدِ اخْضَرَّ الْجَنابُ[2] وَ أَيْنَعَتِ الثِّمارُ وَ أَعْشَبَتِ الأَرْضُ وَ أَوْرَقَتِ الأَشْجارُ فَإِذَا شِئْتَ فَأَقْبِلْ عَلَى جُنْدٍ لَكَ مُجَنَّدَةٍ وَ السَّلامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ وَ عَلَى أَبِيكَ مِنْ قَبْلِكَ.

«جناب» بر وزن سحاب ناحیه و جهت است و به معنای منزل نیز آمده است در عبارت نامه بهتر معنای اوّل است، اگر چه از بیان مصنف‌ﺳ. چنان مستفاد می‌گردد که مراد از «جناب» در اینجا آستانه خانه‌هاست، «اعشاب» بیرون آمدن گیاه تازه از زمین است و «أَيْنَعَتْ» به صیغه معلوم از باب افعال مشتق از «نیع» بر وزن «بیع» میل کردن شاخ درختان به طرف پایین درخت است، گویا مراد در اینجا این است که میوه‌ها از شاخ درختان سر به فرود آورده است، کنایه می‌شود از نزدیک بودن رسیدن میوه، «مجنّده» به معنای مجموعه می‌باشد، چنانکه می‌گویند «أُلُوفٌ مؤلّفة و قَناطِرُ مُقَنْطَرة».

حاصل نامه این است: صحراها و بیابان‌ها که در نواحی کوفه است سبز شده و روی زمین علف زار و پر گیاه گشته و میوه‌ها رسیده و درختان باغ‌ها با ورق سبز دلگشا شده است، اگر میل داری به این سو

---

۱. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۳۶؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۲۲؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۲؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۳۵؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۲۵؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۸۹.

۲. البته در بحار «الْجِنَّاتُ» ضبط شده است که در معنی بهتر به نظر می‌آید.

تشریف بیاور که بر لشگر انبوه و آماده برای نصرت خود خواهی رسید، سلام و رحمت و برکات خدا بر تو و بر پدر بزرگوار تو باد.

پس رسولان اهل کوفه در خدمت آن جناب با همدیگر ملاقات نمودند و پی در پی در عقب یکدیگر در حضور آن جان جهانیان با یکدیگر روبرو شدند، پس آن حضرت نامه‌های اهل کوفه را خواند و از رسولان ایشان احوال و اوضاع مردم کوفه را می‌پرسید، چون آن حضرت دید که اصرار اهل کوفه از حدّ درگذشت قلم را به دست معجزنمای خود برداشته از هانی و سعید بن عبدالله که آخر رسولان اهل کوفه بودند نامه‌ای به اشراف و اعیان کوفه نوشت و عبارت نامه مبارک آن حضرت این است:

نامهٔ رسمی امام (ع) به اهل کوفه بعد از اصرار آنها

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى الْمَلاَءِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُسْلِمِينَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ هَانِئاً وَ سَعِيداً قَدِمَا عَلَيَّ بِكُتُبِكُمْ وَ كَانَا آخِرَ مَنْ قَدِمَ عَلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمْ وَ قَدْ فَهِمْتُ كُلَّ الَّذِي اقْتَصَصْتُمْ وَ ذَكَرْتُمْ وَ مَقَالَةُ جُلِّكُمْ أَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ وَ الْهُدَى وَ أَنَا بَاعِثٌ إِلَيْكُمْ أَخِي وَ ابْنَ عَمِّي وَ ثِقَتِي مِنْ اهلِ بيتِي مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ فَإِنْ كَتَبَ إِلَيَّ بِأَنَّهُ قَدِ اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَئِكُمْ وَ ذَوِي الْحِجَى وَ الْفَضْلِ مِنْكُمْ عَلَى مِثْلِ مَا قَدِمَتْ بِهِ رُسُلُكُمْ وَ قَرَأْتُ فِي كُتُبِكُمْ فَإِنِّي أَقْدَمُ إِلَيْكُمْ وَشِيكاً إِنْ شَاءَ اللهُ فَلَعَمْرِي مَا الإِمَامُ إِلاَّ الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَلِكَ لِلّٰهِ وَ السَّلاَمُ.

«إِقْتَصَصْتُم» فعل ماضی از باب افتعال است، به معنای نقل کردن حکایت و حدیث به راستی و درستی است، يُقال فُلانٌ إِقْتَصَّ الْحَدِيثَ إِذا رَواهُ عَلى وَجْهِهِ؛ «وشیک» بر وزن «امیر» به معنای سرعت کننده

است، مذکّر و مؤنث در وی یکسان می‌شود، چنانکه می گویند: زِیْدٌ وَشیكٌ وَ هِنْدٌ وَشیكٌ أیْ سَریعٌ.

پس حاصل معجز بیان کلام آن امام انس و جانّ این است که ابتدا می کنم به نام خداوندی که بسیار لطف کننده و مهربان است، این نامه‌ای است از حسین بن علی علیهما السلام به سوی بزرگان و اشراف مؤمنان و مسلمانان، بعد از حمد ثنای الهی! به درستی هانی و سعید که آخر رسولان و پیک‌های شما بودند نامه‌های شما را پیش من آوردند و همه آن چیزی که در آنها نقل و ذکر نموده بودید دانستم و سخن همه شما این بود که به درستی ما امام و پیشوا نداریم، به زودی نزد ما بیا که شاید خداوند عالمیان به برکت وجود مبارک تو ما را به راستی و رستگاری جمع نماید و درِ نجات و هدایت را به روی ما باز کند و حال من برادر و پسر عمّ و محلّ اعتماد و وثوق خود از اهل‌بیت خود را به سوی شما فرستادم که عبارت از مسلم بن عقیل بوده باشد.

پس هنگامی که به شهر شما آمد و رأی شما را دانست و اتفّاق شما را فهمید و کار بار شما را موافق مضامین نامه‌های شما یافت و دانست که رأی بزرگان و صاحبان عقل و تدبیر و فضیلت شماها بر آنچه در نامه‌های شما خواندم موافق و مطابق است و اینها را به من نوشت، پس به زودی به سوی شما خواهم آمد إن شاءالله؛ بجان خود سوگند می‌خورم که هیچ کس سزاوار امامت و خلافت نیست، مگر کسی که در میان مردم بر احکام کتاب خداوند عالمیان حکم کند و در میان رعیّت به عدل و انصاف قیام نماید و متدیّن به دین حقّ و مذهب درست و ثابت باشد، نفس خود را در سر دین حق و عدالت

گرداند.[1]

در بعضی نسخ نامه چنین مذکور شده است: الحابِسُ نَفْسَهُ عَلی ذاتِ اللهِ،[2] ترجمه وی این است که نفس خود را به رضا و خوشنودی ذات اقدس باری تعالی حبس و ثابت گرداند.



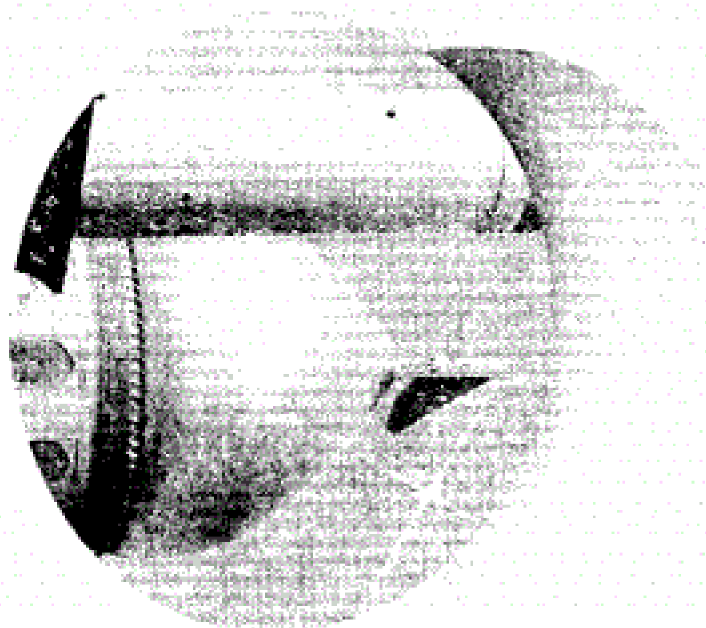
۱. همان.

۲. در کتاب شریف بحار «عَلی ذلکَ لله» آمده است، امّا در مصادری که ذکر می‌گردد، «علی ذاتِ اللّه» آمده است: شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۳۹؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۳؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۹۰.



فصل سوّم: حرکت مسلم بن عقیل از مکّه به سوی کوفه









مترجم می‌گوید: پیش از تحریر و تقریر این کیفیّت دلسوز و مصیبت جانگداز دو مطلب را باید در اینجا ذکر نمایم که ذکر آنها خالی از فایده کثیره نمی‌شود.

ثواب گریستن بر مسلم بن عقیل

مطلب اوّلی در بیان گریستن در مصیبت جانگداز جناب مسلم بن عقیل است، اگر چه در این مطلب روایت مخصوصی به نظر قاصر این خاطی کثیر التقصیر نرسیده است، لکن اثبات این مطلب را به چند وجه می‌نمایم:

اوّل آنکه در باب ثواب گریستن بر مصیبت دلسوز جناب امام حسین علیه‌السلام روایتی از ابو عماره کوفی گذشت[1] که از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل کرده است که از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: هر چشم که یک قطره اشک از وی ریخته گردد، به جهت خونی که از ما ریخته شده، یا به جهت حقّی که از ما نقض کرده‌اند و غصب نموده‌اند، یا به جهت عرضی و آبرویی که از ما هتک کرده‌اند، یا به جهت مصیبت یکی از شیعیان ما که در راه محبّت ما اهل‌بیت رسالت، از دشمنان ما به او رسیده است گریه نماید، خداوند

---

۱. ر. ک: ۳۵۴.

عالمیان صاحب آن دیده را در بهشت خود سال‌های بسیار ساکن گرداند که دائمی و همیشگی می‌باشد و دلالت این مدّعای ما پر واضح است، زیرا که جناب مسلم از بزرگان شیعیان اهل‌بیت رسالت و نیکان خویشان ایشان بود.

دوّم روایاتی است که دلالت دارند بر اینکه هر کسی که در مصایب جان‌گداز اهل‌بیت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گریان و نالان شود، خداوند عالم گناهان او را بیامرزد و پر واضح است که مصیبت جناب مسلم از جمله مصایب اهل‌بیت رسالت است.

و سوّم آنکه آن بزرگوار در عداد شهدای کربلا مذکور است و مصیبت او عین مصیبت جناب سیّد الشهدا علیه‌السلام است، زیرا که در راه محبّت آن حضرت آن مظلوم غریب و بی‌کس را کشتند و دل مبارک آن حضرت در مصیبت و شهادت آن سرور بی‌کس سوزان و دیده حق‌بینش گریان و اشک‌ریزان گردید و مصیبت آن بزرگوار اوّل مصیبت جناب سیّدالشهدا علیه‌السلام بود و تأثیرش در دل مبارکش بیشتر شد و شاید کسی بر احوال و حکایات آن بزرگوار به نظر دقّت ملاحظه نماید که چگونه در راه آن امام انام جان‌نثاری می‌کرد و تا دم مرگ یاد آن حضرت می‌نمود و پیوسته در فکر این بود که بلکه خبر به حضرت برسد و دیگر به کوفه نیاید، به یقین می‌داند که گریستن بر آن بزرگوار محض گریستن به جناب سیّد الشهدا علیه‌السلام است.

فضائل و مناقب و نسب مسلم بن عقیل

مطلب دوّم در بیان نسب و فضایل و مناقب آن بزرگور است، بدان که آن جناب پسر عمّ جناب امام حسین علیه‌السلام فرزند عزیز و رشید جناب عقیل بود و زنش از دختران جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام بود

که نام او رقیّه مادر جناب عبدالله بن مسلم شـهید اسـت و کیفیّـت بزرگواری جناب عبدالله و شهادت او بعد از این مذکور خواهد شـد ان شاء الله.

مناقب و فضایل جلیله جناب مسلم از حدّ احصا فزون و از عـدّ و شماره بیرون است و آن جناب صاحب کمالات و کرامات بـود و به صفات حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود و کرامت نفس و دیانت و تقوا و پرهیزگاری و علوّ همّت و صاحب کیاست و فراست و وثاقت در قدر و منزلـت و شـأن و رتبـت آن بزرگـوار کفایـت می‌کند، آنکه جناب امام حسین علیه السلام که پادشاه دنیا و آخـرت و امـام دانا و عالم بر حقایق و دقایق و معـصوم از نقـایص اسـت، او را از جانب خود به سوی کوفه فرستاد و نایب مناب و قـائم مقـام خـود گردانید و بیعت و اطاعت او را به منزله بیعت و اطاعت خود نمود و بر بزرگان و اشراف و شیعیان کوفه بزرگ و رئیس گردانید و او را به شرف برادری خود مشرّف و سربلند نمود و از نزدیک‌ترین خویشان و موثّق و معتمدترین ایشان حساب فرمود و خوشا به حال کسی که مانند جناب امام حسین علیه السلام او را توثیق و تعدیل نماید و نایب مناب خود گرداند.

کدام منزلت و شأن بالاتر از این می‌شود؟! زیرا کـه آن بزرگـوار اگر متصّف و متحلّی به زیور و زینت علم و فضل و دانایی و آگاهی از احکام شریعت و خبرداری به مسائل واجبات و محرّمات سنّت نبویّه مصطفویّه نبود و صاحب کیاست و فراست و بینـایی و ورع و تقـوا نمی‌شد، کجا سزاوار منصب جلیل نیابت خامس آل عبا علیه السلام به ماننـد

شهر کوفه می‌گردید! که بزرگواران و دانایان شیعیان در آن شهر بودند.

و از جمله مناقب و فضایل آن بزرگوار آن است که در سابق مذکور شده که روزی جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام به خدمت سراسر سعادت خاتم پیغمبران صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض نمود: یا رسول الله! آیا عقیل را دوست داری؟

دوست داشتن عقیل از دو جهت

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بلی! به خدا سوگند به درستی من او را از دو جهت دوست می‌دارم، یکی از جهت خودش و دیگری از جهت اینکه جناب ابوطالب او را دوست می‌داشت.

فرمود: به درستی فرزند عقیل در راه فرزند عزیز تو حسین علیه‌السلام شهید و کشته خواهد گردید، پس دیده‌های مؤمنان برای او گریه می‌کند و ملائک مقرّبان برای او صلوات می‌فرستد، تا آخر روایت که گذشت و احتمالات چند در این روایت بود، در آنجا مذکور شد.[1]

شجاعت و مبارزات آن بزرگوار به حدّی بود که مبارزان و شجاعان را می‌گرفت و از صحن خانه بر بالای پشت بام خانه می‌افکند و کیفیّت شجاعت آن بزرگوار در باب شهادت او مذکور خواهد گردید و غالب این مناقب و فضایل در روایات مصنّف رحمه‌الله مذکور می‌شود.

از جمله بزرگواریش این بود که چهار نفر فرزندان جناب مسلم در راه محبّت جناب امام حسین علیه‌السلام کشته شدند و دو نفر ایشان در عرصه‌گاه کربلا در خدمت و جان‌نثاری جناب سیّدالشهدا علیه‌السلام به درجه شهادت فایز گردیدند، نام یکی از ایشان عبدالله فرزند دختر جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام خواهر زاده جناب امام حسین علیه‌السلام بود و

---

۱. ر. ک: ۳۷۳.

دیگری محمّد نام بود که مادرش امّولد بود و دو فرزند دیگرش بعد از شهادت سیّدالشهدا(علیه السلام) به دست حارث ملعون کشته شدند، چنانکه در جای خود خواهد آمد انشاءالله.

و از جمله منقبت و فضایلش این است که بعضی از ائمه انام و اوصیای خاتم پیغمبران بر آن بزرگوار سلام فرستاده است، چنانکه در زیارتی که سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس(قدس سره) روایت کرده است مذکور خواهد شد که حضرت فرمود: السَّلامُ عَلَی الشُّهَداءِ مِنْ وُلْدِ جَعْفَرٍ وَ عَقیلٍ و علما گفته‌اند که زیارت آن بزرگوار مستحب است، مصنف(قدس سره) در غیر این کتاب فرموده است که زیارت آن بزرگوار محتاج به ورود اخبار نیست و در بعضی از زیارات سایر شهدا مندرج است[1] انتهی.

اعزام شدن مسلم از سوی امام حسین(ع) به شهر کوفه

برگشتیم به سوی ترجمه روایاتی که مصنف(قدس سره) در ورود جناب مسلم به کوفه و در باب شهادت آن بزرگوار نقل کرده است، چون آن نامه مزبور را از هانی بن هانی و سعید بن عبدالله به بزرگان و اشراف اهل کوفه نوشت، جناب مسلم بن عقیل را طلبید و آن بزرگوار به همراهی سه نفر از رسولان اهل کوفه به سوی آن دیار روانه نمود که نام یکی از همرهان جناب مسلم، قیس بن مسهر صیداوی و نام دیگری عمارة بن عبدالله سلوی و نام سوّمی عبدالرحمن بن عبدالله ازدی بود و جناب امام حسین(علیه السلام) آن بزرگوار را به تقوی و پرهیزگاری امر فرمود که پیوسته ملازم تقوا و پرهیزگاری باش و امر و سرّ خود را مخفی بدار و کار خود را آشکار ننما و مردم را لطف و

۱. علامه مجلسی، *بحارالأنوار*: ۹۸ : ۲۲۲ : ۳۴.

مهربانی کن و فرمود اگر دیدی که رأی مردم کوفه اجتماع و اتّفاق دارد و اختلاف در رأی ایشان نیست و با همدیگر موافقت دارند و بر بیعت تو اجتماع دارند، به زودی نامه‌ای به سوی من بنویس.

چون آن حضرت این وصیّت‌ها را به جناب مسلم نمود، از خدمت سراسر سعادت آن حضرت مرخّص شده به سوی مدینه روانه گردید، چون وارد مدینه منوّره شد اوّل داخل مسجد جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله گشته چند رکعت نماز خواند، به خانه خود آمد و اهل‌بیت خود را وداع نمود و دو نفر دلیل از قبیله قیس گرفته که ایشان راه را بلد بودند و به سوی کوفه روانه گردید، چون قدری راه پیمودند آن دو نفر دلیل راه را گم نمودند، کم‌کم از راه دور شدند و تشنگی شدید به آن دو نفر دلیل غالب شده پس از راه رفتن عاجز شدند و از حیات خود ناامید گشتند، راه را به جناب مسلم به ایما و اشاره نشان دادند و آن بیچارگان از غایت تشنگی در همانجا مردند و جناب مسلم با همراهان خود با کمال مشقّت و زحمت به سر آبی رسید که در موضعی

نامهٔ مسلم بن عقیل در میانهٔ راه به امام حسین(ع)

بود که معروف به «مَضیق» بود و از آنجا نامه‌ای به مصاحبت قیس بن مسهر به خدمت جناب امام حسین علیه السلام نوشت و مضمون نامه چنین بود: ما از مدینه منوّره با دو دلیل و بلد بیرون آمدیم و آن دو نفر دلیل را راه گم نمودند و تشنگی شدید بر ایشان رخ نمود و به زودی در همانجا هلاک شدند و ما نیز با مشقّت تمام و خستگی و رنج که آخر نفس ما بود به مکانی از وادی «خَبْت» رسیدیم که نام آن را مضیق می‌گفتند، و از این قضیّه تطیّر و فال بد در این سفر به نظر من رسیده است اگر مصلحت می‌دانید مرا از این سفر معاف دارید و دیگری را بفرستید و السّلام.

جواب امام حسین(ع) به نامهٔ مسلم

چون نامه آن بزرگوار به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام رسید، نامه‌ای در این مضمون به جناب مسلم نوشت، به تحقیق من می‌ترسم که تو را به این نامه نوشتن و طلب استعفاء نمودن وادار نکرده باشد مگر ترس و واهمه، چون نامه من به تو می‌رسد به آن امری که تو را مأمور نموده‌ام برو و راه خود را پیش گرفته و متوجّه به سوی سفر خود باش، چنانکه تو را روانه کرده‌ام و السّلام.

مترجم می‌گوید: به روایت ابی‌مخنف نامه حضرت چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

نامه‌ای است از حسین بن علی علیهما‌السلام به پسر عمّ خود مسلم بن عقیل، ای فرزند عم! به درستی من از جدّ بزرگوارم جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌ام که سزاوار و روا نیست که ما اهل‌بیت تطیّر و فال بد در کاری بزنیم، هنگامی که نامه من به تو برسد به آن وجهی که تو را مأمور کرده‌ام برو و تأخیر ننما، سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد[1] انتهی.

چون نامه مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام به جناب مسلم رسید و از مضمون نامه مطّلع گردید گفت: این ترس و فال بد برای جان خودم نبود، یعنی من ترس از کشته شدن و تلف جان خود ندارم، بلکه ترس من بر جان عزیز آن جناب و اهل‌بیت گرامی او می‌باشد و از آنجا بعد از خواندن نامه حضرت رو به سوی کوفه نهاد، به سر آب قبیله‌ای رسید و در سر همان آب نزول اجلال فرمود. چون از آنجا بعد از استراحت کوچ نمود همین که روانه شد مرد صیّادی را دید که در صدد صید کردن آهویی است و می‌خواهد آهو را به تیر

۱. لوط بن مخنف ازدی، *مقتل الحسین (ع)*، ۱۹، در این کتاب شبیه این مضمون نقل شده است.

خود بزند. از قضا در هنگام ورود جناب مسلم به نزد آن صیّاد، تیر را از چله کمان رها کرده آهو را زد و به زودی سر آهو را برید، چون

تفأل دوباره حضرت مسلم

جناب مسلم این قضیه را مشاهده فرمود باز به خاطر شریفش فال بدی در سفر خود خلید و تطیّری به نظر شریفش رسید، لکن در صورت ظاهر فرمود: إن شاءالله دشمنان خود را چنین گونه خواهم کشت و از آنجا گذشت و قطع مراحل و طیّ منازل نموده تا خود را به زودی به کوفه رساند و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود.

در آن ایّام نام آن خانه به خانه مسلم بن مسیّب مشهور و معروف شده بود.

ورود مسلم به شهر کوفه

چون خبر ورود جناب مسلم به سمع شیعیان اهل کوفه رسید، فوج فوج و گروه گروه به زیارت آن بزرگوار مشرّف می گشتند و به نزد او تردّد می‌نمودند و هر گروهی از ایشان که به شرف ملاقات آن بزرگوار فایز می‌شدند، نامه جناب امام حسین علیه‌السلام را بیرون می‌آورد و برای ایشان می‌خواند و ایشان چون از مضمون نامه مبارک آن حضرت مطّلع می گشتند گریه و زاری می‌نمودند و اشک حسرت و شوق ملاقات آن حضرت را به روی خود جاری می کردند و هر ساعت گروه بسیار و فوج بیشمار از اهل کوفه به نزد جناب مسلم وارد می‌شدند و به دست مبارک آن بزرگوار برای جناب امام حسین علیه‌السلام بیعت می‌نمودند، به این مضمون که به دشمنان آن حضرت جنگ نمایند و به دوستان و یاوران او در مقام صلح و آشتی بوده باشند، تا اینکه در اندک زمانی هجده هزار نفر از اهل کوفه برای جناب امام حسین علیه‌السلام بیعت نمودند و به روایت داود بن

ابی‌هند از شعبی، چهل هزار نفر بیعت نمودند که پیوسته در خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام با دشمنان دین جهاد نمایند و با صلح کنندگان آن حضرت در مقام صلح و آشتی باشند.[1]

تعداد بیعت کنندگان با مسلم

مترجم می‌گوید: به روایت ابی‌مخنف هشتاد هزار کس به این قرار بیعت نمودند انتهی.[2]

نامه مسلم برای آمدن امام حسین (ع) به کوفه

چون جناب مسلم اهل کوفه را به این حالت مشاهده نمود و در ظاهر امر ایشان را متّفق الرّأی و الکلمه یافت و باطن امر ایشان را غیر از خدا مطّلع نبود، نامه‌ای به سوی جناب امام حسین علیه‌السلام نوشت و در آن نامه بیعت نمودن هجده هزار نفر را درج کرده و نوشت که به زودی بجانب کوفه تشریف بیاور.[3]

به روایت شیخ ابن نُما قدس‌سره اهل کوفه نیز نامه‌ای به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام نوشتند که ما در یاری تو صد هزار نفر خواهیم شد.[4]

قبول امام حسین (ع) برای حرکت به سوی کوفه

چون نامه جناب مسلم و اهل کوفه در مکّه معظّمه به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام رسید، اهل کوفه را وعده قبول داد و توجّه خود را به زودی بجانب کوفه امیدوار نمود و از آن طرف شیعیان اهل کوفه چون به نزد جناب مسلم بسیار تردّد و آمد و شد می‌نمودند، یاوران بنی‌امیّه از آمدن و منزل او خبردار گشتند و از بیعت و شورش شیعیان آگاهی یافتند.

تحرّکات نعمان والی کوفه در برابر بیعت اهل کوفه با مسلم

این خبر را به گوش نعمان بن بشیر رساندند و در آن ایّام نعمان از قبل یزید لعنة الله علیه والی کوفه بود و پیش از خلافت یزید پلید از

---

۱. ابن نما حلی، *مثیرالأحزان*: ۲۶.
۲. ابو مخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۲۱؛ همچنین ر.ک: محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۴.
۳. ابن نما حلی، *مثیرالأحزان*: ۲۶.
۴. *همان*.

جانب معاویه حرام زاده حاکم کوفه شده بود و یزید ملعون او را در منصب حکومت برقرار گذاشته عزل ننمود.

چون نعمان از خبر آمدن جناب مسلم آگاهی یافت پس بر منبر مسجد جامع بالا رفته حمد و ثنای الهی را بجا آورد و گفت: ای بندگان خدا! از خدا بترسید و در برپا نمودن فتنه و فساد و پراکندگی این امّت تعجیل و سرعت ننمایید، زیرا که در هنگام فتنه و فساد مردان شما به معرض هلاک و کشته شدن می‌افتند و خون‌های شما ریخته می‌شود و اموال شما به غارت می‌رود، به درستی من هرگز با کسی در مقام جنگ و مقاتله نیستم تا او با من در مقام جنگ و مقاتله نشود و به سوی کسی هجوم آور نمی‌شوم که هجوم به سر من نیاورد و خفتگان شما را بیدار نمی‌کنم و شما را به تهمت و مظنّه و دروغ و بهتان مؤاخذه نخواهم نمود و لکن اگر روی کار خود را بر من آشکار سازید و نشانه مخالفت شما در نزد من ظاهر و هویدا گردد و بیعت خود را بشکنید و بر امام خود ـ یعنی یزید عنید ـ مخالفت نمایید، پس قسم به خدایی که جز ذات اقدس او خدایی و معبودی نیست هر آینه گردن شما را به تیغ انتقام خود می‌زنم، چندان که قبضه وی در دست من است هر چندی که یاوری و معینی از برای خود نیابم، امیدوارم که حق شناسان و دانایان شما از فتنه انگیزان و بی خردان شما که باطل ایشان را هلاک و گمراه نموده باشد، بیشتر بوده باشند.

مخالفت و سعایت عبدالله بن مسلم لعین در برابر نعمان

چون سخن نعمان به این مقام رسید، عبدالله بن مسلم که هم سوگند ملاعین بنی‌امیّه بود از جای خود برخواست، نعمان را گفت: این فتنه‌ای که مردم کوفه بر انگیخته نموده‌اند و می‌خواهند که بر شما شورش نمایند و مخالفت کنند اصلاح‌پذیر نمی‌شود، مگر به

ظلم و ستم و آتش، این فتنه هرگز به چیز دیگر خاموش نخواهد گردید مگر به تعدّی و عدوان. با این سخنان که تو گفتی و این فکر و تدبیر که تو در خاموش کردن آتش آن فتنه نموده‌ای که در میان تو و میان دشمنان تو شعله‌ور و افروخته شده است، سخنان و فکر ضعیفان و تدبیر و رأی بیچارگان است، که هرگز فتنه را ساکن نمی‌کند.

چون نعمان بن بشیر این سخن را از آن کافر شریر شنید در جوابش گفت: اگر در طاعت خداوند عالمیان از زمره ضعیفان و بیچارگان باشم بهتر و نیکوتر است به حال من از گروه کسانی بوده باشم که مغرور و گرویده در معصیت و مخالفت خدا گردیده‌اند؛ این را گفت و از منبر فرود آمد و عبدالله بن مسلم ملعون از مسجد بیرون آمده نامه‌ای به سوی یزید پلید نوشت به این مضمون که در این ایّام مسلم بن عقیل به شهر کوفه آمده است و شیعیان کوفه به خاطر حسین بن علی علیه‌السلام برای او بیعت کرده‌اند و اگر تو را حاجتی به سلطنت کوفه داشته باشد و در نظر تو این دیار منظور و مطلوب باشد پس مرد قوی و صاحب عزم و حزم بر کوفه والی نما، که امر تو را در میان اهل این دیار جاری سازد و در خصوص دشمنان تو مانند رفتار و کردار تو رفتار نماید، زیرا که نعمان بن بشیر یا مردی ضعیف است، یا دانسته ضعف و ناتوانی اظهار می‌کند و در حقّ دشمنان تکاهل و مسامحه می‌نماید.

تدبیر یزید لعین در مقابل حوادث کوفه

نامه دیگر در این مضمون عمارة بن عقبه ملعون به یزید پلید نوشت و همچنین عمر بن سعد حرام زاده نامه‌ای علی‌حدّه مانند نامه دیگران به سوی شام با پیک تندرو روانه نمود، چون نامه آن ملاعین در شام شوم به یزید ملعون مِیْشوم رسید و از مضمون نامه‌ها مطّلع و

خبردار گردید، سرحون آزاد کرده معاویه را طلبید و از مضامین نامه‌ها او را آگاهی نمود و گفت در این قضیّه رأی تو چیست که حسین بن علی، مسلم بن عقیل را از جانب خود به سوی اهل کوفه فرستاده است و از ایشان برای جناب امام حسین بیعت می گیرد و در شهر کوفه فتنه و اغتشاش بر پا می کند و به من رسیده است که از نعمان بن بشیر در دفع ایشان ضعف و سستی سرزده است و سخن بدی و ناملایمی از او به ظهور آمده است، پس تو کدام کسی را می‌پسندی و سزاوار می‌دانی که بر کوفه و اهالی آن دیار والی و عامل نمایم؟ تا آتش این فتنه را خاموش گرداند.

پیشنهاد سرحون آزاد شدهٔ معاویه برای حاکم کوفه

در آن ایّام یزید بدبنیاد با عبیدالله بن زیاد صاحب کفر و عناد میانه‌ای نداشت و کراهتی از او داشت و نمی‌خواست که آن ملعون حرام زاده را بر کوفه والی نماید، سرحون ملعون چون این سخن را از آن کافر بداندیش شنید گفت: چه گمان داری برای خود که اگر در این روز معاویه زنده شود و در این امر تدبیری نماید و مصلحتی اختیار کند، تو رأی و فکر او را عمل می کنی و تدبیر او را در این قضیّه می‌پسندی یا نه!؟

یزید ملعون گفت: البته به گفته او عمل می‌نمایم و اگر بر فرض زنده شود و تدبیری در این قضیّه نماید تدبیر او را عمل می‌نمودم.

پس سرحون ملعون عهدنامه‌ای بیرون آورد که معاویه ملعون نوشته بود که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه نموده و حکومت آن دیار را به عهده آن حرام زاده واگذار کرده بود، سرحون گفت: این رأی و تدبیر معاویه است، در هنگام وفات خود تو را امر کرده است که بر مضمون این عهدنامه عمل نمایی و امارت بصره و کوفه را به

نام پسر زیاد نوشته است و مرا امر نموده بود که این منشور نامه را به سوی او بفرستم.

نامهٔ سرجون به عبیدالله بن زیاد

چون یزید پلید عهدنامه پدر ملعون عنید خود را مشاهده نمود به سرحون ملعون گفت: این عهدنامه را به سوی پسر زیاد بفرست و یزید پلید مسلم بن عمرو باهلی را طلبید، به مصاحبت او نامه به عبیدالله حرام زاده نوشت و مضمون نامه آن پلید عنید چنان بود:

امّا بعد، به درستی جماعتی از تابعان و شیعیان من که از اهل کوفه هستند از آن دیار برای من نامه‌ها نوشته‌اند و خبر رسانده‌اند که فرزند عقیل در کوفه نشسته، به سر خود لشگر جمع می کند و گروه مردم را به سوی بیعت خود دعوت می‌کند تا اینکه جمعیّت و اتّفاق مردم را پراکنده نماید و فتنه بر پا کند، چون این نامه من به تو برسد همان ساعت از بصره بیرون شده به سوی کوفه روانه شو، چون به کوفه می‌رسی فرزند عقیل را مانند جستجو کردن جواهر گرانمایه و پرقیمت جستجو نما، تا اینکه او را دریابی و چون در دست تو دستگیر گردید پس او را حبس کن و دست و پای او را محکم ببند و نگذار بیرون بیاید، یا او را بکش، یا از کوفه بیرون کن و از آن شهر آوراه کرده اخراجش نما والسّلام.

چون نامه را تمام نمود و آن را با منشور ایالت کوفه و حکومت آن دیار به پیک خود مسلم بن عمرو باهلی داد، پس عبیدالله را امر کرد همان ساعت که نامه را می‌خواند مهیّا شود و صبح همان روز به کوفه برود.[1]

از آن طرف جناب امام حسین علیه‌السلام چون به اقتضاء مصلحت و

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۳۶؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۲. این دو منبع حدیثی می‌باشند که از صفحهٔ ۵۲۹ شروع به اینجا ختم گردید.

نامهٔ امام حسین(ع) به بزرگان بصره

مقتضای تقدیر و حکمت الهی عزم خود را جزم نموده که به سوی عراق بیرون رود نامه‌ای به اشراف بصره و بزرگان آن نواحی نوشت و به مصاحبت مولای خود سلیمان نام که کنیه او ابورزین بود بجانب اشراف بصره فرستاد که از جمله کسانی که برای ایشان نامه نوشته بود یزید بن مسعود نهشلیره و منذر بن جارود عبدی بودند.

جمع کردن یزید بن مسعود اقوام و عشیره خود را برای یاری امام(ع)

چون سلیمان نامه مبارک آن حضرت را از مکه معظّمه به بصره آورد نامه‌ها را به صاحبانش رساند، چون یزید بن مسعودره به خلعت زیبای نامه مبارک فرزند جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله مخلّع و سرافراز گردید و از مضمون بلاغت مشحونش آگاهی یافت و دید که آن حضرت او را به نصرت و یاری خود خوانده و به طاعت واجبه خود امر نموده است، پس آن سعادتمند قبیله بنی‌تمیم و بنی‌حنظله و بنی‌سعد را به خانه خود طلبید.

چون ایشان در خدمت آن بزرگوار حاضر شدند فرمود: ای فرزندان تمیم و سایر حاضران! مقام و منزلت و حسب و نسب مرا در میان خود چگونه یافته‌اید و مهربانی و خیرخواهی مرا نسبت به شما چگونه دانسته‌اید؟

ایشان همگی عرض کردند: به خدا سوگند تو پشت و پناه و بزرگ ما هستی و سرمایه شرف و فخر و بزرگواری می‌باشی و در شرافت و نجابت و بزرگواری سرآمد اهل روزگاری و ار شرافت حسب و نجابت نسبت به مرتبه‌ای بلند و نهایت رسیده‌ای و از همگنان و امثال و اقران در بزرگواری و نجابت پیشی گرفته‌ای.

یزید بن مسعودره فرمود: من شما را در این روز برای امر بزرگ حاضر نموده‌ام می‌خواهم در آن امر با شما مصلحت و

مشورت نمایم و رأی شما را در آن کار بدانم و از شما برای پیشرفت آن کار استعانت و طلب یاری نمایم.

ایشان عرض کردند: به خدا سوگند جز خیرخواهی و نیکوئی تو چیزی نخواهیم نمود و در فکر آن کار رأی پسندیده و نیکو به کار خواهیم آورد، پس هر چه می‌خواهی بگو تا تو را اطاعت نماییم و فرمان تو را گوش کنیم.

یزید سعید رحمه الله فرمود: به درستی معاویه به جهنّم واصل شده، به خدا سوگند در حالت مردن و نابود شدن خود چه بسیار ذلیل و خوار است!، آگاه باشید به اینکه با مردن آن ملعون درگاه جور و معصیت خداوند عالمیان در هم شکست و ارکان ظلم و عدوان متزلزل شد و رو به خرابی و بر بادی گذاشتند و آن ملعون در حیات خود احداث و ایجاد بیعتی و بدعتی نمود، در آن بیعت کاری بست و امری به گردن مردم بند نمود و به گمان فاسد و خیال باطل خود گمان نمود که آن امر را محکم و مستحکم ساخت، هیهات! چه بسیار دورتر گردید گمان باطل او و آنچه در پیش رفت و استحکام وی دلش خواست؛ به خدا سوگند سعی و کوشش و جدّ و جهد خود را هر قدری که قدرت و توانایی داشت به کار برد، به خدا سوگند فکر باطل آن ملعون ضعیف و سست گردید و در اجرای آن امر مشورت‌ها به عمل آورد، به خیال آنکه آن را محکم نماید! پس تقدیر قضای الهی به خلاف رأی باطل و فکر عاطل او جاری شد و در رأی فاسد خود ذلیل و خوار گردید.

مترجم می‌گوید: گویا مراد آن بزرگوار از این کلمات بلاغت و فصاحت مشحون آن است که معاویه ملعون بیعت باطل و بدعت پر

معصیت خود را به گردن مردم گذاشت و در ضمن آن بیعت باطل خود، در اجرا و دوام و بقای و ریاست و خلافت فرزندان حرام‌زادگان خود سعی بسیار و کوشش بیشمار به کار برد و به گمان فاسد خود خاطر جمع و مطمئن شد بر اینکه ریسمان خلافت و ریاست را به کمر فرزندان خود محکم بست و آن را از خاندان نبوّت و رسالت بیرون نمود، لکن خدا نگذاشت که به مقصود و مراد خود برسد انتهی.

دعوت یزید بن مسعود برای جهاد با یزید و یاری حسین (ع)

یزید بن مسعود رحمه‌الله باز فرمود: ایّها النّاس! حال که معاویه به درک اسفل دوزخ واصل گردید یزید پلید شراب خوار بدکردار سرمایه فسق و فجور علم خلافت و امارت بر مسلمانان افراخته و بی‌جهت و استحقاق بر ایشان خلیفه و امیر شده، ایشان را فرمان فرما گشته است، با وجود اینکه هرگز حظّی از حلم و بردباری و نصیبی از علم و دانایی ندارد و از حقّ و راستی هرگز زیر پای خود را نمی‌شناسد.

ایّها النّاس! به سوگند راست و درست به ذات اقدس باری جَلَّتْ عَظَمَتُه که گرد و غبار دروغ و توریت به دامن عزّت و جلال راستی وی نمی‌رسد، سوگند یاد می‌کنم، هر آینه جهاد کردن با آن ملعون و مقاتله نمودن با آن معدن کفر و شقاوت برای ترویج دین خداوند عالم بهتر و نیکوتر است از جهاد کردن با مشرکان دین.

حسین بن علی علیه‌السلام هنوز بعد از جدّ و پدر برادر بزرگوار خود زنده و موجود است و آن بزرگوار صاحب شرف جلیل و حسب جمیل و رأی اصیل است، از برای آن معدن فتوّت و کرامت و سرمایه شرافت و نجابت، فضیلتی کامل است که به وصف واصفان و ذکر ذاکران تمام نخواهد شد.

علم و دانائی آن نور دیده جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دریائی بی‌پایان است که هرگز آن را منتها و پایان نیست. آن بزرگوار بنابر نجابت و شرافت و علم و فضیلت خود و به جهت پیشی گرفتن او به این امر و بزرگی سنّ شریف و دانایی و بزرگواری و خویشی آن جناب به جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سزاوار امر خلافت این امّت است، آن بزرگوار بر صغیران مشفق و مهربان است و بر احترام بزرگان و پیران رؤوف و مایل است، چه بسیار گرامی و بزرگوار است، پاسبان رعیّت و پیشوای امّت و هادی راه شریعت است.

حجّت خداوند عالمیان بر خلق جهان به سبب وجود آن جان جهانیان کامل شده است و به جهت وجود ذی‌جود آن برگزیده دوران موعظه و نصیحت بر اهل زمین و زمان تمام است و به سبب وجود آن بزرگوار هیچ عذری برای اهل روزگار در پیش خداوند جبّار مقبول و مسموع نخواهد بود.

فرمود: ایّها النّاس! پرده کوری و جهالت از نور حقّ و روشنی هدایت به پیش دیده‌های خود نکشید و به گمراهی و ضلالت و کوری و حیرت داخل چاه باطل و شقاوت نشوید، به درستی صخر بن قیس شما را در روز جنگ جمل از راه راستی و رستگاری کنار نمود و از جهاد لازم شما را سست گردانید و نگذاشت در خدمت جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام با لشگر خارجیان جهاد نمائید، پس چرک عار و کثافت شنار آن را امروز به یاری و نصرت فرزند عزیز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از روی خود بشویید و پاک نمایید، به خدا سوگند اعتقاد من آن است که هر کسی که از یاری و نصرت و جان‌نثاری آن بزرگوار تقصیر و تکاهل نماید خداوند عالمیان هیچ گونه لطف

و رحمت درباره آن کس نخواهد فرمود، مگر اینکه پیوسته او را خوار و ذلیل می‌نماید و لباس ذلّت و جامه مذلّت و خواری بر او تن فرزندان او خواهد پوشانید و همیشه ذلّت در میان ایشان یادگار و ارث می‌باشد، پیوسته از یکدیگر ارث می‌برند و قلّت و کمی در خویشان و قبیله او همیشگی و دایم می‌گردد و برکت و کثرت در فرزندان و عشیره و خویشان او هرگز دیده نمی‌شود.

آگاه باشید که من در این روز به جهت جنگ کافران و جهاد طاغیان در یاری فرزند گرامی جناب رسول خداوند عالمیان لباس حرب و سلاح جنگ را بر تن خود پوشیده‌ام، آماده قتال گروه اشقیا در خدمت فرزند سیّد انبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله گشته‌ام و این را یقین می‌دانیم که هر کس در راه رضای خدا کشته نگردد البته خواهد مرد و کسی که از صیّاد مرگ حتمی و تیر اجل مقدّر رو به راه گریز نهد به هیچ وجه از چنگ آن خلاصی نخواهد یافت و همه کس به ناچاری شربت ناگوار مرگ را خواهند چشید، پس حال که همه ما از این روزگار فانی و جهان غیر باقی رفتنی هستیم پس در مقابل سخن من جواب نیکو و سخن خوب بگویید.

پاسخ حماسی بنو حنظله به یزید بن مسعود

چون ایشان این نصایح شافیه را شنیدند اوّل بنوحنظله جواب دادند که ای اباخالد! مائیم تیرهای قبیله و خویشان تو و فارسان و شجاعان عشیره و قبیله تو، اگر دشمنان خود را به ماها بزنی هرگز خطا نخواهی دید و اگر با گردنکشان طاغیان به ماها جنگ و جهاد نمایی البته فتح خواهی کرد و بر ایشان ظفر خواهی یافت، به خدا سوگند بر هیچ دریای هلاکت و بحار شدّت و مصیبت شناور و داخل نمی‌شوی مگر اینکه ما نیز با تو شناوری خواهیم نمود و به زیر

دریای مصیبت و شدّت غوطه ور خواهیم شد و از تو جدا نمی‌شویم و به هر شدّت و مصیبت که تو ملاقات نمایی ما نیز در خدمت تو می‌باشیم و از یاری تو روگردان نمی‌شویم و برای تو به شمشیرهای آبدار و بجان‌های خود یاری می کنیم، در برابر دشمن تو می‌ایستیم و خود را فدای جان تو خواهیم نمود، هر وقتی که اراده نمایی.

پاسخ قبیله بنی سعد و بنی عامر به یزید بن مسعود

بعد از ایشان قبیله بنی‌سعد بن زید عرض کردند: ای اباخالد! مبغوض‌ترین چیزها نزد ما مخالفت کردن بر تو و از رأی و تدبیر تو بیرون رفتن است، به تحقیق صخر بن قیس ما را به ترک قتال مأمور داشت، پس ما کار خود را پسندیدیم و هنوز عزّت و شوکت ما نرفته است و عزّت ما باقی است، پس ما را مهلت ده تا اینکه در کار خود فکر نمائیم و در میان خود با همدیگر مشورت و مصلحت کنیم و هر چه رأی و فکر ما باشد برای تو خواهد رسید و بنوعامر بن تمیم عرض نمودند که ای اباخالد! ما فرزندان پدر تو و برادران تو می‌باشیم، هم سوگند تو هستیم، از کسی راضی و خوشنود نمی‌شویم که تو از او رنجیده خاطر بوده باشی و در هنگام غضب و خشم تو ما نیز غضبناک و خشمناک خواهیم شد و در جای خود آسوده و راحت نمی‌نشینیم هنگامی که تو بجایی کوچ نمایی، اختیار ما در دست توست، پس ما را به هر امری که خواهی مأمور نما تا فرمان تو را اجابت و قبول کنیم و امر کن ما را به آنچه دلت می‌خواهد تا تو را اطاعت و انقیاد نماییم، امر ما به توست و اختیار ما در دست توست، هر وقتی که خواهی در خدمت تو حاضر هستیم.

یزید بن مسعود چون این سخنان را از ایشان شنید فرمود: یا بنی‌سعد به خدا سوگند اگر امروز در یاری آن حضرت با دشمنان

دین جنگ و قتال نماید خداوند عالمیان شمشیر دشمنان را از سر شماها به همیشگی بر می‌دارد و همیشه شمشیر شما در نیام خود می‌ماند دیگر کشیده نخواهد گردید، چون آن سعادتمند از ایشان مطمئن گردید که در نصرت و یاری جناب امام علیه‌السلام تقصیری نخواهند نمود، نامه‌ای به خدمت آن جناب نوشت و عبارت نامه آن بزرگوار این است:

نامهٔ یزید بن مسعود به امام حسین(ع)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ وَصَلَ اَلَيَّ كِتابُكَ وَ فَهِمْتُ ما نَدَبْتَني إِلَيْهِ وَ دَعَوْتَني لَهُ مِنَ الأَخْذِ بِحَظِي مِنْ طاعَتِكَ وَ الفَوْزِ بِنَصيبي مِنْ نُصْرَتِكَ وَ إِنَّ اللهَ لَمْ يَخْلُ الارْضَ قَطُّ مِنْ عامِلٍ عَلَيْها بِخَيْرٍ أَوْ دَليلٍ عَلى سَبيلِ نَجاةٍ وَ أَنْتُمْ حُجَّةُ اللهِ عَلى خَلْقِهِ وَ وَديعَتُهُ في أَرْضِهِ تَفَرَّعْتُمْ مِنْ زَيْتُونَةٍ اَحْمَدِيَّةٍ هُوَ أَصْلُها وَ أَنْتُمْ فَرْعُها فَاقْدِمْ سَعِدْتَ بِاَسْعَدِ طائِرٍ فَقَدْ ذَلَّلْتُ لَكَ اَعْناقَ بَني تَميمٍ وَ تَرَكْتُهُمْ اَشَدَّ تَتابُعاً في طاعَتِكَ مِنْ الأَبِلِ الظَّمْآءِ لِوُرُودِ الْماءِ يَوْمَ خِمْسِها وَ قَدْ ذَلَّلْتُ لَكَ رِقابَ بَني سَعْدٍ وَ غَسَّلْتُ دَرَنَ صُدُورِها بِماءِ سَحابَةٍ مُزْنٍ حينَ اسْتَهَلَّ بَرْقُها فَلَمَعَ.

لفظ «قطّ» به چند وجه مستعمل می‌شود، به فتحه قاف و ضمّه طاء مؤلّف مشدّد، به معنای دهر و زمان است و به فتحه قاف و جرّ طاء مشدّد که به معنای بس و کفایت می‌باشد و گاهی اسم فعل می‌شود که به معنای «يَكْفي» مستعمل می‌باشد، چنانکه می گویند: قَطْ عَبْدَاللهِ دِرْهَمٌ، در اینجا قطّ به سکون طاء مخفّف می‌شود و استعمالات چند دیگر در آن جایز است، لکن تفصیل ذکر آنها مناسب مقام نیست و لفظ «أَوْ» در قول خود «أَوْ دَليلٍ» شاید به معنای واو است، یا برای تنوین است که مراد از عامل پیغمبر و از دلیل امام و وصیّ بوده باشد

و ظاهر اوّل است و «زیتون» نام درختی است که آن را درخت زیتون می‌گویند، در واحد وی زیتونه می‌شود و قول آن بزرگوار «سَعِدْتَ بِاَسْعَدِ طائِرٍ» این اشاره است به آن عادتی که در میان عرب مشهور است که چون کسی می‌خواست که به سوی سفر بیرون برود در اوّل سفر خود اگر با کلاغ روبرو می‌شد فال بد و تطیّر می‌زدند و آن سفر را مبارک و خوب نمی‌دانستند و اگر از مرغهای نیکو در برابرش ظاهر می‌شد و روبرو می‌گردید، فال نیکو می‌زدند و آن سفر را مبارک می‌دانستند. «خِمْس» به کسر خاء بر وزن «حِبْر» به معنای روز چهارم شتر است که غالبا شتر را در چراگاه سه روز می‌چرانیدند و آب نمی‌دادند و چون روز چهارم می‌شد آن را به سراب می‌آوردند که آب بخورد و پر واضح است که در آن هنگام میل شتر سه روز تشنه، برای آب از حدّ فزون می‌شد. «مُزن» به ضمه میم به معنای ابر سفید بارنده است، «دَرَن» به فتح دال و راء بر وزن «فَرَس» به معنای چرک و وسخ می‌باشد.

پس حاصل مضمون نامه آن بزرگوار سعادتمند این است: به درستی نامه نامی و کتاب مبارک تو به من رسید و فهمیدم آنچه که مرا به سوی وی خوانده بودی و دعوت نموده بودی که عبارت بود از اینکه حظّ و بهره خود را از طاعت واجب و لازم تو اخذ نمایم و به جهت یاری و نصرت تو به سعادت رستگاری و نیکبختی برسم. مرا معلوم است که هرگز خداوند عالمیان در هر عصر و زمان روی زمین را از کسی که در روی زمین به خیر و نیکویی عامل باشد و در میان مردم به صلاح و فلاح و رستگاری رفتار نماید و از دلیلی که عالم و عالمیان را به سوی نجات و نیکویی دلالت و هدایت نماید

خالی نمی‌گذارد و شما که اهل‌بیت نبوّت و رسالت هستید، حجّت خداوند عالمیانید بر همه خلق عالم و امانت پروردگار عالمیان هستید در روی زمین، که حفظ و حمایت شما بر همه کس لازم و واجب است و شمائید دریاهای علوم ربّانی و چشمه‌های الهامات الهی، که از شجره زیتونه احمدیّه بیرون آمده‌اید و از فروغ جناب احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید که آن حضرت اصل شجره زیتونه است و شما شاخها و فروع آن جناب می‌باشید، پس به اینجانب تشریف آور و به قدوم میمنت لزوم خود این دیار را مشرّف فرما، نیکبخت و فرخنده فال و خوش طالع باش به ملاقات نیکوترین مرغها، به تحقیق گردن‌های بنی‌تمیم را برای تو ذلیل و رام نموده‌ام و ایشان را به حوزه اطاعت تو آورده‌ام و چنان مطیع و منقاد امر و فرمان تو نموده‌ام که اشتیاق ایشان به یاری و نصرت تو بهتر و بیشتر است از اشتیاق و میل شتر عطشان به ورود آب در روز چهارم که روز آب خوردن وی است. به تحقیق گردن‌های بنی‌سعد را برای تو ذلیل و منقاد نموده‌ام و چرک و پاس شبهات را از سینه‌های ایشان به آب ابرهای سفید مواعظ شافیه و نصایح کافیه، هنگامی که رعد و برق آنها درخشنده بود شستم، که پاس شکّ و شبهه و ترس و واهمه را از سینه‌های ایشان زدود.

تجلیل امام(ع) از مقام یزید بن مسعود

چون نامه آن بزرگوار به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام رسید فرمود: خدا تو را در روز ترس و هولناک ایمن گرداند، چه بسیار مرد صالح و نیکوکار هستی، خداوند عالمیان تو را در روز عطش روز قیامت عزیز و سیراب نماید.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام به سوی عراق متوجّه گردید یزید

بن مسعود رحمه الله تهیّه و تدارک خود را دیده آماده یاری و نصرت آن جناب گردید و خواست که با یاران و خویشان خود از بصره بیرون برود خبر شهادت آن حضرت رسید، بسیار گریه و زاری نمود پیوسته اظهار حسرت و ندامت می‌نمود که از نصرت آن جناب محروم گردید رضی‌الله عنه وَ جَزاهُ اللهُ أَحْسَنَ الْجَزاء.

یزید بن مسعود به یاری امام حسین(ع)

امّا منذر بن جارود که چون رسول جناب امام حسین علیه‌السلام نامه مبارک آن حضرت را به نزد آن بی‌سعادت آورد پیک حضرت را گرفته با نامه مبارک آن جناب به نزد عبیدالله بن زیاد حرام زاده آورد، زیرا که دختر منذر «بحریه» نام، زن پسر زیاد بود، به روایت دیگر منذر بن جارود چون نامه حضرت را دید ترسید که آن نامه را پسر زیاد ملعون از روی مکر و تزویر از زبان جناب امام حسین علیه‌السلام برای منذر نوشته باشد که او را امتحان نماید، از این جهت رسول را گرفت با نامه حضرت پیش پسر زیاد حرام زاده آورد و نام رسول حضرت زراع سدوسی یا سلیمان بن ابی‌رزین[1] بود، پسر زیاد بدنباد حکم نمود که آن بیچاره را به دار بکشند و اوّل رسول بود که در اسلام کشته شد[2] لعنة الله علی قاتله و صالبه.

خیانت منذر بن جارود نسبت به سلیمان فرستادهٔ امام(ع)

شهادت فرستاده امام(ع) به بصره به دست عبیدالله

به روایت شیخ بزرگوار شیخ ابن نُما قدس‌سره از جمله کسانی که جناب امام حسین علیه‌السلام نامه به سوی او نوشته بود احنف بن قیس و قیس بن هیثم بود و مضمون نامه آن حضرت چنان بود: به درستی سنّت و شریعت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از ظلم ظالمان مانند مردگان شده است و در زاویه عزلت مانده از میان مردم برداشته شده است،

نامهٔ امام(ع) به دو تن از بزرگان بصره و جواب آنها

۱. تردید از راوی است.
۲. سید بن طاووس، *اللهوف*: ۳۸.

پس اگر دعوت مرا قبول نمایید و اطاعت فرمان مرا می کنید من شما را به راه راست و طریق رشاد و رستگاری هدایت و دلالت می‌نمایم.

احنف در جواب نامه آن حضرت نوشت:

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ﴾[1]

یعنی صبر کن به درستی وعده خدا حقّ است، نباید کسانی که یقین به روز حساب و آخرت ندارند حلم تو را ببرند و تو را به خفّت عقل و جهالت نسبت بدهند.[2]

خطبه ابن زیاد در مسجد بصره و حرکت به سوی کوفه

به روایت سیّد بن طاووس رحمه الله چون نامه یزید پلید به مصاحبت مسلم بن عمرو باهلی در بصره به نزد پسر زنازاده بدبنیاد رسید، در حالیکه رسول حضرت را کشته بود به مسجد جامع آمده مردم را امر نمود که به مسجد بیایند، چون مردم بصره به مسجد آمدند آن حرام زاده بر بالای منبر آمده و خطبه‌ای خواند و مردم را خطاب و عتاب نمود و از مؤاخذات خود و یزید مردود ترسانید و بزرگان و اشراف بصره را سرزنش و عتاب و تأدیب نمود و ایشان را در مقابل اطاعت خود وعده نیکویی و احسان داد و از بدی کردن و مخالفت نمودن بر خود ترسانید و در برابر مخالفت خود وعده عقاب نمود و گفت: هر کس از میان تابعان من بیرون رود و مخالفت امر من نماید او را مؤاخذه می‌نمایم و گفت: یزید مرا مأمور کرده است که به سوی کوفه بروم، برادر خود عثمان بن زیاد را در جای خود نایب مناب و قائم مقام می‌نمایم، او را اطاعت نمائید و فتنه و فساد بر پا ننمایید، پس خود آن ملعون تدارک سفر کوفه را دید.[3]

۱. روم: ۶۰.
۲. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۲۷.
۳. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۴۴.

به روایت شیخ بزرگوار شیخ مفیدقدس‌سره عبید بن زیاد با مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و جماعتی از اشراف بصره و حشم و خدم و اهل‌بیت ملاعین خود از بصره بیرون آمده به سوی کوفه متوجّه گردید،[1] چون نزدیک کوفه رسید به روایت سیّد بن طاووس در نزدیکی کوفه پایین آمد،[2] چون تاریکی شب پرده ظلمت را به روی زمین افکند آن ملعون سوار گشته از دروازه‌ای که در طرف نجف اشرف واقع بود داخل کوفه گردید، ناگاه زنی از زنان اهل کوفه چون آن حرام زاده را دید که با حشم و خدم خود می‌آید گمان نمود که جناب امام حسینعلیه‌السلام است که وارد کوفه می‌شود، صدای خود را بلند کرده فریاد نمود: الله اکبر این است فرزند رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله که آمد، به پروردگار کعبه سوگند می‌خورم.

ورود عبیدالله بن زیاد به کوفه

مردم کوفه از هر طرف هجوم آور شدند و اطراف آن لعین را احاطه نمودند، به گمان اینکه جناب امام حسینعلیه‌السلام است و از هر طرف صدا می‌کردند: ای فرزند رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! ما در نصرت و یاری تو چهل هزار نفر هستیم، مردم به آن گمان از هر طرف به سوی آن لعین محیل غدّار هجوم آوردند و از دم اسب آن ملعون گرفتند و گمان داشتند که جناب امام حسینعلیه‌السلام است، آن ملعون نقابی به روی خود افکنده بود، چون مشاهده نمود که مردم بسیار شدند لثام خود را باز کرده ایشان را صدا زد گفت: برگردید منم عبیدالله!

مشتبه شدن وجود نحس ابن زیاد با وجود مقدس امام حسین(ع)

چون مردم آن حرام زاده را شناختند به زودی از اطراف او پراکنده شدند و از نهایت تعجیل به روی یکدیگر می‌افتادند و از غایت سرعت و تعجیل که داشت بعضی از ایشان بعض دیگر را

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲: ۴۳.
۲. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۴۴.

لگدکوب می‌نمود و در زیر پای خود می گذاشت.[1]

خطبۀ ابن زیاد در مسجد کوفه در تهدید مسلم و مردم

آن ملعون به دارالاماره داخل شد و در سر نحس او عمامه سیاه رنگ داشت،[2] چون صبح شد آن ملعون از دارالاماره بیرون آمد داخل مسجد شد و بر منبر بالا رفته خطبه‌ای خواند و مردم را خطاب عتاب آمیز نمود و بزرگان ایشان را طعن و سرزنش می کرد و از مؤاخذات خود ترسانید و در برابر اطاعت خود وعده نیکویی و احسان می‌داد و در مقابل معصیت و مخالفت ایشان بر آن ملعون، وعده مؤاخذه و عقاب می کرد و می گفت: هر کسی که از شما بر من مخالفت نماید و در مقام جنگ و قتال باشد البته او را مؤاخذه خواهم نمود و گفت: ای اهل کوفه! به درستی امیرمؤمنان یزید مرا والی بلد شما نموده و بر شهر شما عامل و حاکم کرده است و مرا امر نموده است که غنایم شما را در میان شما قسمت و داد مظلوم را از ستمکاران شما بگیرم و در میان شما به عدالت و انصاف رفتار نمایم و حقّ ضعیفان شما را از صاحبان قوّت بگیرم و کسی که امر مرا اطاعت کند و فرمان مرا انقیاد نماید درباره او احسان و نیکویی سازم و کسی که بر امر من اطاعت ننماید و در مقام مخالفت باشد در حقّ او شدّت و بدی نمایم و مؤاخذه کنم و از زبان من به این مرد هاشمی برسانید، یعنی به جناب مسلم برسانید که از غضب من بترسد و از مؤاخذه من پرهیز نماید، پس آن حرام زاده اینها را به گوش مردم کوفه رسانید و از منبر فرود آمد و داخل قصرالاماره گردید.[3]

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۳۰

۲. *همان*؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۷۳؛ طبرسی، فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام‌الوری*: ۲۲۳؛ شیخ مفید، *الارشاد* ۲: ۴۳.

۳. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۳.

مشتبه شدن ابن زیاد ملعون با امام حسین (ع) به روایت شیخ مفید

به روایت شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس سره آن ملعون چون داخل کوفه شد به سرش عمامه سیاه بسته بود و روی خود را نقابی افکنده بود و پیش از آمدنش به مردم کوفه خبر رسیده بود که جناب امام حسین علیه السلام از مکّه معظّمه به سوی ایشان عازم شده متوجّه کوفه گردیده است و پیوسته ایشان انتظار قدوم میمنت لزوم آن حضرت را می‌کشیدند و در اشتیاق زیارت جمال دل آرای آن جناب دلسوزان بودند؛ چون پسر زنازاده زیاد بدبنیاد را دیدند که با حشم و خدم و اهل‌بیت و عیال ملاعین خود داخل کوفه می‌شود، گمان نمودند که جناب امام حسین علیه السلام است، مردم به این گمان برای او سلام می‌دادند و از هیچ گروهی نمی‌گذشت مگر اینکه از جای خود بر می‌خواستند و او را سلام می‌دادند و می‌گفتند: مرحبا به تو ای فرزند جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله! خوش آمدی و آن ملعون چون حالت اهل کوفه را چنان می‌دید و شادی و سرور ایشان را به قدوم میمنت لزوم جناب امام حسین علیه السلام مشاهده می‌کرد آتش حسد و کینه در دل پر کینه آن حرام زاده شعله‌ور می‌گردید و از سخنان اهل کوفه بسیار دلتنگ می‌شد، لکن در ظاهر چیزی نمی‌گفت و خود را به مردم نشان نمی‌داد.

چون ازدحام مردم به سر آن حرام زاده زیاد گردید، مسلم بن عمرو باهلی ملعون که یکی از همراهان کافر عنید بود مردم کوفه را صدا زد: بجای خود برگردید که این مرد امیر عبیدالله بن زیاد است.

ممانعت از ورود ابن زیاد به دار الإماره

چون مردم دانستند که آن ملعون است می‌آید، از اطراف او پراکنده شدند و بجای خود برگشتند و چون نزدیک قصرالاماره گردید در هنگامی که شب پرده ظلمت را به روی زمین افکنده بود،

باز جماعتی از اهل کوفه اطراف آن ملعون را احاطه کرده بودند، به گمان اینکه جناب امام حسین علیه‌السلام است، نعمان بن بشیر پسر زیاد را با آن حالت مشاهده نمود و آن نیز مشتبه شده گمان نمود که جناب امام حسین علیه‌السلام است که رو به قصرالاماره نهاده می‌آید، حکم نمود که در قصر را به روی او بستند و بر بالای قصر برآمده صدا زد که یا حسین علیه‌السلام! تو را به خدا سوگند می‌دهم که از قصرالاماره دور شوی و بجای دیگر بروی، زیرا که من به اختیار خود امانتی که به من سپرده‌اند به دست تو نخواهم داد و من با تو در مقام جنگ و قتال نیستم و مرا در محاربه تو حظّی و نصیبی نیست، نعمان این سخن را گفت دیگر تکلّم ننمود و ساکت شد.

پسر زنازاده زیاد بدبنیاد نعمان را صدا زد، که در را بگشا که شب بسیار گذشته است و در غفلت خود زیاد مانده‌ای، خدا هیچ دری را از خیر به روی تو باز ننماید.

چون یکی از اهل کوفه که در عقب آن ملعون ایستاده بود به گمان اینکه جناب امام حسین علیه‌السلام است صدای پسر زیاد را شنید و او را شناخت، سر خود را فرود آورد و برای آن گروهی که اطراف آن لعین را به گمان جناب امام حسین علیه‌السلام گرفته بودند صدا زد: ای قوم! قسم به خداوند معبود که جز ذات اقدس او خدایی و معبودی نیست این پسر مرجانه است! نه جناب امام حسین علیه‌السلام.

نعمان چون صدای پسر زیاد را شنید و او را شناخت در قصر را باز نمود، پسر زیاد با خاصّان و حشم خود داخل قصرالاماره گردید و در قصر را به روی مردم بستند.

چون اهل کوفه دانستند که پسر زیاد است پراکنده شده به خانه‌های خود برگشتند، چون صبح طالع گردید پسر زیاد بدبنیاد از

خطبهٔ عبیدالله بن زیاد در مسجد کوفه به روایت شیخ مفید

قصرالاماره بیرون آمد و حکم نمود که مردم را ندا بکنند که در مسجد جامع جمع شوند، چون مردم کوفه در مسجد جمعیّت نمودند پسر زیاد به سوی مسجد آمد و بر بالای منبر رفته از روی مکر و تزویر، آن مشرک عنید حمد و ثنای خدا را بجا آورد و گفت: ایّها النّاس! به درستی امیرمؤمنان یزید مرا به شهر و سرحدّات شما والی نموده و مباشر غنایم شما کرده است و مرا امر نموده است که در گرفتن حق مظلومان از ستمکاران ایشان، به شیوه عدل و انصاف رفتار نمایم و فقیران و محرومان شما را عطا کنم و از احسان خود ایشان را ناامید و محروم نگردانم و برای اطاعت کنندگان و مطیعان شما را مانند پدر مشفق و مهربان بوده باشم، که پیوسته در حقّ ایشان نیکی و احسان نمایم و تازیانه و شمشیر من پیوسته در سر کسی خواهد شد که در مقام مخالفت امر من بوده باشد و عهد و پیمان مرا بشکند؛ پس من شما را خبردار می‌کنم باید هر کس از غضب من بر نفس خود بترسد و گفت: «اَلصِّدْقُ یُنْبِي عَنْكَ لاَ الْوَعِیدُ.»

توضیح مثلی معروف در خطبه ابن زیاد

مصنف رحمه الله از کتاب مستقصای زمخشری نقل کرده است که «ینبی» از باب افعال «بنی ینبی» است که ناقص است نه مهموز و بنابر گفته زمخشری دو احتمال در مراد آن ملعون موجود است، اوّل آنکه اگر کسی با دشمن خود به راستی و صدق جنگ نماید دشمن از او دور می‌شود و می‌ترسد و به محض ترساندن و سخن خوف و ترس آمیز گفتن در ردّ و دفع دشمن کارسازی نمی‌کند و مرادش این می‌شود که من محض سخن نمی‌گویم و مجرّد نمی‌ترسانم، بلکه عمل به گفته‌های خود خواهم نمود و آنچه می‌گویم درباره دشمن به عمل خواهم آورد و با دشمن خود جنگ نمایان و قتال

شدید خواهم نمود.

احتمال دوّم این است کسانی که ما را به شمشیر خود می‌ترسانند و می‌گویند که ما را مغلوب خواهند نمود، به جهت محض این سخن ما از او ترس و واهمه نمی‌کنیم و دست از او برنمی‌داریم، تا اینکه بیایند با ما جنگ و مقاتله کنند؛ این کلام تعریض به جماعت شیعیان است.[1]

و از جوهری منقول است که در مثل وارد است که «اَلصِّدْقِ یُنْبِي عَنْكَ لا الْوَعید»، یعنی راستی و صدق غایله جنگ را از تو دفع می‌کند نه ترسانیدن دشمن.[2]

و از ابوعبیده منقول است «ینبی» مهموز نیست، بلکه ناقص یایی یا واوی است و گفته است که بعضی آن را از انباء گرفته‌اند که به معنی خبر دادن است و مراد چنین است که فعل و کار کردن، دشمن را از انسان دفع می‌کند و از شجاعت انسان خبر می‌دهد، نه محض سخن گفتن؛ چنانکه کار و عادت مرد بی‌هنر و ترسان این است که در عقب دشمن اظهار هنرمندی و دلیری می‌کند، چون رو به روی دشمن می‌آید از او ترسان و لرزان می‌شود[3] و مصنّف‌ قدس سره فرموده است که در بعضی نسخه‌ها «الصِّدْقُ یُنْبِي عَلَیْكَ لا الْوَعید» وارد شده است و فرموده است که حاصل معنای کلام آن ملعون این است که من اینها را که در این ساعت به شما گفتم، فایده آنها به شما ظاهر و هویدا نمی‌شود، بکله آن وقت فواید آنها را مطّلع شوید که من به گفته‌های خود عمل بکنم، در آن هنگام پشیمان می‌شوید و پشیمانی

---

۱. جار الله زمخشری، *المستقصی* ۱ : ۳۲۸ : ۱۴۱۹.
۲. اسماعیل بن حماد جوهری، *الصحاح* ۶ : ۲۵۰۰.
۳. *همان*؛ محمد بن عبدالقادر رازی، *مختار الصحاح*: ۲۳۰؛ ابن منظور، *لسان العرب* ۱۵ : ۳۰۲؛ محمد مرتضی زبیدی، *تاج العروس* ۱۰ : ۳۵۵.

و ندامت به حال شما فایده نمی‌بخشد و احتمال دارد که مراد آن ملعون از عبارت مذکور چنین بوده باشد که هر کس به راستی رفتار نماید و در باطن و آشکار اطاعت امر مرا بکند و در صدد دشمنی من نشود این راستی فایده به حال او می‌دهد، نه آنکه در زبان خود در نزد من اظهار اطاعت مرا بکند و در باطن در مقام جنگ و دشمنی باشد.

تهدید و ارعاب بزرگان کوفه از سوی ابن زیاد

باری آن ملعون این سخنان را گفته از منبر فرود آمد و داخل قصرالاماره گردید و حکم نمود که کدخدایان و بزرگان محل‌ها و اشراف و بزرگان قبایل عرب را در پیش خود حاضرنمایند، چون حاضر شدند امر را بسیار بر ایشان تنگ و سخت گرفت و گفت: نام کدخدایان و بزرگان محلاّت را و خیرخواهان و دوستان امیرمؤمنان یزید را یکی یکی بنویسید و به من بدهید و گفت: نام خارجیان و اهل ریب و شبهه و خلاف را نیز بنویسید، تا اینکه کسانی که با امیرمؤمنان یزید در مقام مخالفت و صدد خروج باشند ایشان را بشناسم و گفت هرکس از شما ایشان را به من نشان بدهد و نام ایشان را به من بگوید یا خودش را بگیرد پیش من بیاورد، تا اینکه رأی و خیال خود را درباره ایشان جاری سازم، از عهده تکلیف خود بیرون آمده است و هر کسی که نام اهل خلاف و نفاق را ننویسد باید ضامن شود که هیچ کس از محلّه او با ما مخالفت ننماید و خروج نکند و اگر کسی اینها را نکند و بگذارد که کسی در محلّه او مخالفت امر من بکند و شمشیر به ما بکشد عهد و پیمان ما را شکسته است، خون و مال او به ما مباحست و گفت: هر یکی از کدخدایان محلاّت را خبر می‌دهم که اگر در محلّه او کسی باشد که در زیر

حکم و رعیّت کدخدا باشد که از دشمنان امیرمؤمنان یزید و خروج کنندگان بر او باشد و آن شخص را به نزد ما نیاورد، آن کدخدا را در خانه خود بدار می‌کشم و نام کدخدایی او را از دیوان محو می‌کنم و عطای او را قطع می‌نمایم.

مخفی شدن مسلم در خانهٔ هانی بن عروه

چون جناب مسلم از ورود پسر کافر عنید زیاد پلید گاهی یافت و سخنان آن ملعون که برای کدخدایان و بزرگان گفته بود و ایشان را ترسانده بود به سمع شریف آن بزرگوار رسید، از خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی بیرون آمده، داخل خانه هانی بن عروه گردید و خانه آن بزرگوار را منزل خود قرار داد و شیعیان نیز در خلوت به نزد آن جناب تردّد می‌کردند و سرّ خود را از پسر زیاد بدبنیاد مخفی و مستور می‌داشتند و به یکدیگر سفارش می‌کردند که سرّ خود را در پیش کسی آشکار نسازد.

اجیر شدن معقل برای جاسوسی ابن زیاد

چون پسر زیاد ملعون دید که جای جناب مسلم را کسی برای او نشان نخواهد داد و از کار شیعیان خبردار نخواهد شد، آن کافر غدّار غلام خود که معقل نام بود در خلوت به پیش خود طلبید و کیسه سه هزار درهم را برای معقل مکّار داد و گفت: این را بگیر و جای مسلم بن عقیل را جویا باش و از اصحاب مسلم حال او را بپرس و منزل او را طلب کن و چون به یکی از ایشان یا به جماعت ایشان برسی، پس سه هزار درهم را برای ایشان بده و بگو این مال را بگیرید و با وی به جنگ و قتال دشمن خود استعانت نمایید، و چنین اظهار کن که تو نیز یکی از ایشان هستی. چون تو این مال را برای ایشان بدهی از تو مطمئن و خاطر جمع می‌شوند و وثوق می‌نمایند که تو راستگو هستی و یکی از ایشان می‌باشی و کارهای خود را از تو پنهان

نمی‌کنند و اخبار خود را از تو مخفی و مستور ننمایند. چون در نزد ایشان تقرّب رساندی، در صبح و شام به مجلس ایشان برو و از حال و خیال ایشان خبردار باش و منزل مسلم بن عقیل را بشناس و هر روز خبر ایشان را برای من برسان.

نفوذ معقل منافق از طریق مسلم بن عوسجه

آن ملعون مکّار بنا به گفته پسر زیاد غدّار به مسجد اعظم در آمد و در مسجد نشست و به سخنان مردم گوش می‌داد، دید جماعتی از اهل کوفه در میان مسجد نشسته‌اند و می‌گویند که این مرد برای جناب امام حسین علیه‌السلام بیعت نموده است، یعنی مسلم بن عوسجه و آن بزرگوار در آن هنگام در مسجد مشغول نماز بود و چون معقل ملعون این سخن را از ایشان شنید برخواست، به نزد جناب مسلم بن عوسجه آمد، در نزد او نشست تا اینکه آن بزرگوار از نماز خود فارغ گردید، معقل ملعون عرض نمود: ای بنده خدا! من مردی از اهل شام هستم، خداوند عالم مرا منّت گذاشته است و مرا به محبّت و مودّت اهل‌بیت نبوّت و رسالت و محبّت کسانی که دوست دار خاندان رسالت بوده باشند هدایت نموده است و آن محیل مکّار از روی حیله و تزویر خود را به گریه داشت و گفت: در نزد من سه هزار درهم هست، می‌خواستم که آن را در هنگام ملاقات به یکی از اهل‌بیت رسالت بدهم و برای من خبر رسیده است که یکی از خاندان رسالت وارد کوفه گردیده است و از مردم کوفه برای فرزند دختر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت می‌گیرد، پس من پیوسته مشتاق ملاقات آن بزرگوار بودم، لکن تا حال کسی را پیدا نکردم که مرا به خدمت آن بزرگوار دلالت نماید و من منزل او را نمی‌شناسم، پس من در این ساعت در مسجد نشسته بودم، ناگاه از

گروهی از مؤمنان شنیدم که می‌گفتند که تو را علم و خبری به اهل‌بیت رسالت هست و حال نزد تو آمدم که این مال را از من بگیری و مرا به خدمت آن بزرگوار برسانی، به درستی من برادری از برادران دینی تو هستم و بر سرّ تو امین و موثّق هستم و اگر می‌خواهی پیش از ملاقات او اوّل از من برای آن بزرگوار بیعت بگیر.

چون جناب مسلم بن عوسجه سخنان راست نمای آن محیل غدّار را شنید به جهت پاکی طینت و نیکی سریرت خود گمان بد در حقّ آن مرد نداد و گفت: در برابر ملاقات مانند تو مؤمنی با من، خدا را حمد می‌کنم، به تحقیق کار و سخنان و ملاقات تو مرا شاد و خرسند نمود، تا اینکه به خدمت آن کسی برسی که ملاقات او را دوست داری و به جهت تو خداوند عالمیان اهل‌بیت پیغمبر بزرگوار خود را نصرت و یاری نماید و لکن ترس این کافر طاغی و سطوت او ـ یعنی پسر زیاد ـ مرا محزون و اندوهناک می‌کند، زیرا پیش از آنکه این کار به اتمام و آخر برسد، مردم حال مرا دانسته‌اند و بیعت مرا بر اهل‌بیت رسالت شناخته‌اند.

معقل ملعون عرض نمود: برای تو جز خیر و نیکویی چیز دیگر رخ نخواهد داد پس از من در این ساعت بیعت بگیر.

جناب مسلم بن عوسجه از آن ملعون غدّار بیعت گرفت و سوگندهای مغلّظه و پیمان‌های مؤکّده به آن ملعون داد که در سخن خود راستگو باشد و پیوسته در مقام خیرخواهی بوده باشد و بیعت خود را به کسی اظهار نکند و امر جناب مسلم بن عقیل را در میان مردم فاش و آشکار نسازد.

آن کافر خداناشناس آنقدر سوگندها یاد نمود و عهدها و پیمان‌ها بست تا اینکه آن مؤمن صاف صادق ساده لوح مغرور سخنان آن

ملعون غدّار گردید و فرمود: چند روز به منزل من تردّد نما و نزد من بیا، تا برای تو از آن بزرگوار اذن ملاقات بگیرم.

ورود معقل جاسوس به حضور مسلم

آن ملعون پیوسته به نزد جناب مسلم بن عوسجه می‌رفت و در منزل آن بزرگوار می‌نشست تا اینکه از جناب مسلم بن عقیل رخصت طلبید و آن ملعون را به خدمت آن بزرگوار آورد و جناب مسلم از او بیعت گرفت؛ ابوثمامه صایدی را امر نمود که آن سه هزار درهم را از آن شقیّ قبض نمود و ابوثمامه مردی بود که هر چه مال و سلاح جنگ از شیعیان به خدمت جناب مسلم می‌آوردند قبض می‌کرد و سلاح جنگ و قتال برای شیعیان می‌خرید و مرد شجاع و کاردان و صاحب بصیرت و از بزرگان شیعیان بود.

بعد از آن معقل ملعون هر صبح و شام بلکه علی الدّوام به نزد شیعیان می‌آمد و اوّل کسی بود که داخل مجلس جناب مسلم می‌گردید و در آخر بعد از بیرون رفتن همه کس بیرون می‌رفت، تا اینکه آنچه که پسر زیاد ملعون به دانستن و اطّلاع وی محتاج بود به دست آورد و از اسرار شیعیان آگاهی حاصل نماید و پیوسته خبر ایشان را به پسر زیاد بدذات می‌رساند و آن ملعون را از کارهای جناب مسلم و سایر شیعیان خبر دار می‌نمود.[1]

ورود مسلم به خانه هانی و بیعت مردم با او

به روایت ابن شهرآشوب رحمه‌الله چون جناب مسلم بن عقیل وارد کوفه گردید، در خانه سالم بن مسیّب نزول اجلال فرمود و در آنجا دوازده هزار نفر از بیوفایان اهل کوفه بر آن بزرگوار بیعت نمودند، چون پسر زیاد بدبنیاد وارد کوفه گردید در میان شب از خانه سالم به

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۴۴؛ جاسوسی معقل در این منابع نیز آمده است: فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۲۵؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۷۳.

ممانعت هانی از خروج مسلم برای جنگ با ابن زیاد

خانه هانی بن عروة تشریف برده در خانه هانی منزل نمود و پیوسته شیعیان در منزل هانی به خدمت آن بزرگوار می‌رسیدند و بیعت می‌کردند، تا اینکه بیست و پنج هزار از اهل کوفه برای آن جناب بیعت نمودند و خواست که خروج نماید و با پسر زیاد جنگ نماید.



ورود ابن زیاد به خانه هانی جهت ملاقات شریک بن اعور

هانی بن عروة راضی نشد و عرض نمود که تعجیل به خروج نکن و در آن زمان شریک بن اعور که مرد نیکوکاری از قبیله هَمْدان بود با عبیدالله بن زیاد حرام زاده از بصره به سوی کوفه آمده بود و ناخوشی بر او رخ نموده بود، به خانه هانی آمد و در آنجا منزل نمود و چند روز در آنجا ناخوش خوابید. روزی به خدمت جناب مسلم عرض کرد که عبیدالله البته به عیادت من خواهد آمد؛ چون به نزد من بیاید من او را مشغول صحبت می‌کنم و صحبت خود را طول می‌دهم و علامت میان من و تو این باشد که من می‌گویم مرا آب بدهید، همین که این را از من شنیدی تو در آن هنگام با شمشیر برهنه بیرون بیا او را بکش و هانی چون این سخن را شنید راضی نشد که پسر زیاد در خانه او کشته شود و جناب مسلم را از این کار نهی نمود.

چون روزی از روزها پسر زیاد به عیادت شریک آمد و در نزد شریک نشست و از ناخوشی او می‌پرسید و صحبت ایشان به طول انجامید، شریک دید که کسی بیرون نیامد و ترسید که آن ملعون بیرون برود و کشتن او از جناب مسلم فوت شود؛ این شعر را برای اشارت جناب مسلم به صدای بلند خواند:

مَا الاِنْتِظارُ بِسَلْمی أَنْ تُحَیِّیها کَأْسَ الْمَنِیَّةِ بِالتَّعْجیلِ اسْقُوها

یعنی چه انتظار می‌داری به سلمی از اینکه او را به کاسه مرگ تحیّت کنی، او را از این کاسه به زودی سیراب نما.

لو رفتن نامهٔ مسلم به امام حسین(ع)

چون پسر زیاد این شعر را از شریک شنید به گمان بد افتاد و متوهم گردید، همان ساعت برخواست از خانه شریک بیرون رفت و داخل قصرالاماره گردید، در آن هنگام مالک بن یربوع تمیمی با نامه جناب مسلم وارد بر عبیدالله بن زیاد گردید، آن نامه از دست عبدالله بن یقطر(قدس سره) گرفته بود، نامه را گشود، دید که جناب مسلم برای جناب امام حسین(علیه السلام) نوشته است، نامه‌ای است به سوی حسین‌بن‌علی(علیهما السلام) به درستی من تو را خبر می‌دهم که این قدر از اهل کوفه برای تو بیعت نمودند، چون نامه من به خدمت تو برسد پس در آمدن خود به سوی کوفه بسیار بسیار تعجیل نما، زیرا که دل همه اهل کوفه با توست و ایشان خیال بیعت با یزید پلید را ندارند چون پسر زیاد نامه را خواند امر نمود که عبدالله بن یقطر را کشتند.[1]

علّت خارج نشدن مسلم از پشت پرده برای قتل ابن زیاد

به روایت شیخ ابن نُما(قدس سره) چون پسر زیاد از منزل هانی بیرون رفت، جناب مسلم به نزد شریک آمد، در حالتی که شمشیر خود را در دست گرفته بود. شریک از آن جناب پرسید که چه چیز تو را مانع از کار معهود شد؟ چرا بیرون نیامدی که پسر زیاد را بکشی؟

جناب مسلم فرمود: من خواستم بیرون بیایم، زنی به من چسبید و گفت تو را به خدا سوگند می‌دهم که پسر زیاد را در خانه ما مکش و گریست، چون من حالت آن زن را مشاهده نمودم شمشیر را از دست خود افکندم، در جای خود نشستم.

هانی گفت: وای بر او که مرا به کشتن داد و خود را کشت و آن چیزی که من از وی فرار می‌نمودم بر آن دچار گشتم، یعنی من از ترس کشته شدن خود می‌خواستم که پسر زیاد کشته شود، لکن من

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۹۱.

به کشته شدن دچار و مبتلا گردیدم.[1]

به روایت ابوالفرج اصفهانی در مقاتل خود هانی خودش را از کشتن پسر زیاد منع نمود و جناب مسلم را عرض کرد: من دوست ندارم که پسر زیاد در خانه من کشته شود.

چون پسر زیاد بیرون رفت و جناب مسلم به نزد شریک آمد، شریک از آن جناب پرسید: چه چیزی سبب تأخیر تو گردید که بیرون نیامدی که آن ملعون را بکشی؟

جناب مسلم فرمود: دو چیز باعث این شد که من او را نکشتم، یکی ناخوش داشتن هانی بود که دوست نداشت من او را در خانه هانی بکشم و دیگری روایتی است که از مردم به من رسیده است که جناب پیغمبر فرموده است که ایمان زنجیر مکر و حیله است و هر کسی که اظهار ایمان نمود، ایمانش مانع از این است که او را در نفس و مالش، مکر و حیله نمایی؛ پس مؤمن را حیله کردن و به غفلت او را کشتن سزاوار و جایز نیست.

هانی گفت: به خدا سوگند اگر تو او را می‌کشتی، هر آینه کسی را کشته بودی که فاسق و فاجر و کافر بود، نه مؤمن![2]

تفحّص ابن زیاد از هانی بن عروه

به روایت شیخ بزرگوار شیخ مفید‌رحمه‌الله جناب هانی ترس شدید از پسر زیاد عنید به دل داشت، از جهت ترس جان خود هیچ وقت به مجلس آن ملعون حاضر نمی‌شد و خود را به ناخوشی زد و به بهانه ناخوشی از منزل خود بیرون نمی‌رفت.

روزی پسر زنازاده زیاد بدبنیاد به حاضران مجلس خود خطاب نمود: چه باعث است به هانی که به مجلس ما نمی‌آید و هرگز من او را نمی‌بینم!

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۳۱.
۲. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۶۵.

حاضران گفتند: هانی ناخوش است، از آن جهت به دیدن تو نمی‌آید.

آن ملعون مکّار برای ایشان گفت: من تا حال به مرض هانی مطلّع نشده بودم و اگر می‌دانستم که هانی ناخوش است البته به عیادت او می‌رفتم.

پس محمّد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجّاج زبیدی را طلبید و عمرو همان است که دخترش رُوَیْحه زن هانی بود که یحیی بن هانی پسر همان رویحه است.

چون ایشان به نزد آن ملعون آمدند برای ایشان گفت: چه چیز هانی را باعث شد که به دیدن ما نمی‌آید؟

ایشان گفتند: ما سبب این را نمی‌دانیم و لکن شنیده‌ایم که هانی ناخوش است!

فرستادن ابن زیاد در پی آوردن هانی

پسر زیاد ملعون گفت: مرا چنین خبر داده‌اند که مرض هانی زایل شده است و این روزها ناخوشی ندارد و بسیاری از اوقات در دِر خانه خود می‌نشیند! پس شما به خانه هانی بروید و او را ملاقات نمایید و امر نمایید که آنچه که از حقّ ما بر او لازم است ترک ننماید، زیرا که من دوست ندارم که در نزد من مانند هانی که از اشراف و بزرگان عرب است متّهم گردد و دوستی که میان من و هانی هست فاسد شود.

پس آن سه نفر در هنگام شب به خانه هانی آمدند و نزد او رسیدند، دیدند که در دِر خانه خود نشسته است. پس در نزد او نشستند و گفتند: تو را چه مانع شده است که ملاقات امیر را ترک نمودای؟! زیرا که امیر تو را فراموش نکرده است و احوال تو را می‌پرسید و می‌گفت: اگر من می‌دانستم که هانی ناخوش است البته به عیادت او می‌رفتم.

هانی فرمود: ناخوشی مرا از ملاقات امیر مانع شده است.

ایشان گفتند: او را خبر داده‌اند که مرض تو رفع شده است و هر شب در هنگام عشاء در درِ خانه خود می‌نشینی و از سبب تأخیر ملاقات تو استعلام می‌نماید و در نظرش چنان جلوه داده‌اند که تو در ملاقات او مسامحه می‌کنی و اعتنا برای او نمی‌کنی و مسامحه و جفا را سلطان متحمّل نمی‌شود! تو را به خدا سوگند می‌دهیم که در این ساعت برخیز و سوار شو، با ما نزد او برویم.



رفتن هانی به دارالاماره نزد ابن زیاد

پس جناب هانی به ناچار سخنان ایشان را بازی خورده، جامه خود را طلبید، چون جامه او را حاضر نمودند آن را پوشید، بر استر خود سوار گشت با ایشان به سوی قصرالاماره متوجّه گردید. چون نزدیک قصر رسید گویا به خاطر هانی بعض آنچه از پسر زیاد بر او وارد می‌شد خطور نمود و در نفس خود آثار شرّ و اذیّت از آن ملعون نسبت بر جان خود احساس و ادراک نمود و به حسان بن اسماء بن خارجه فرمود: ای فرزند برادر من! به خدا سوگند من از این مرد بر جان خود می‌ترسم، در این امر به خاطر تو چه می‌رسد؟

حسان عرض نمود: ای عمّ بزرگوار من! هرگز گمان ندارم که ترسی بر جان تو از او بوده باشد و او را خیال این باشد که تو را آسیبی برسد، چرا به خاطر خود این گونه چیزها را راه می‌دهی؟

حسان از حقیقت حال آگاهی نداشت که سبب احضار نمودن هانی چیست و نمی‌دانست که او را پسر زیاد از برای چه خواسته است. گمانش این بود که برای محض مهربانی هانی را طلبیده است. پس هانی خواهی و نخواهی رو به مجلس پسر زیاد بدبنیاد گذاشت، تا اینکه داخل مجلس آن حرام زاده گردید و جماعتی در نزد آن



ملعون نشسته بودند.

چون نظر آن کافر بدبنیاد به هانی افتاد گفت: خائن را دو پای خود به نزد تو آورد، چون نزدیک آن حرام زاده رسید شروع نمود به خواندن این بیتی که جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام در هنگام دیدن پسر ملجم مرادی خوانده بود:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي   عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

«عذیر» بر وزن «امیر» است، به معنی «عاذر» است که عذر و بهانه را از کسی قبول نماید و منصوب به فعل مقدّر است، مانند «هاتِی»، یعنی هاتِیْ عاذِرَکَ.

حاصل معنای بیت این است: من عطا و احسان او را اراده دارم و می‌خواهم در حقّ او عطا و احسان نمایم و او کشتن مرا اراده می کند و در صدد این است که مرا بکشد، از دوستان و خلیل خود از قبیله مراد، کسی را بیاور که عذر و بهانه تو را قبول نماید.

غرض آن حضرت این بود که از برای پسر ملجم ملعون هیچ عذری مقبول در کشتن من نیست، زیرا که من هرگز در صدد بدی آن لعین نیستم، بلکه پیوسته عطای او در نظر من مرکوز است.

گفتگوی میان هانی و ابن زیاد

چون جناب هانی در مجلس آن لعین در جای مناسب برقرار گردید در اوّل نشستن هانی آن ملعون شقیّ اظهار اکرام و احترام و لطف و مهربانی نمود.

جناب هانی فرمود: ایّها الامیر! آنها چه سخنانی بود می گفتی؟

آن ملعون گفت: ساکت باش! ای هانی بن عروة و در جای خود آرام بنشین، این فتنه‌ها چیست که بر انگیخته‌ای و در خانه خود بر امیرمؤمنان یزید و گروه مسلمانان فتنه و فساد بر پا کرده‌ای و مسلم

بن عقیل را در خانه خود منزل داده‌ای و از برای او در اطراف خانه خود لشگر و جمعیّت و اسباب جنگ و قتال درست و جمع‌آوری می‌نمایی؟! گمان تو این است که این کارها برای من پنهان و مخفی خواهند شد.

جناب هانی فرمود: من هرگز چنین کاری نکرده‌ام و مسلم در نزد من نیست!.

پسر زیاد گفت: بلی! این کارها را می‌کنی!

چون سؤال و جواب و ردّ و بحث در میان هانی و آن ملعون شقیّ به طول انجامید و جناب هانی در سر انکار خود ایستاده و هیچ چیز به گردن خود نمی‌گرفت در آن هنگام پسر زیاد بدفرجام غلام خود معقل نام را طلبید که از طرف آن ملعون جاسوس بر اسرار شیعیان بود.

چون معقل ملعون بدکردار در حضور آن محیل غدّار حاضر شد پسر زیاد روی خود را به سوی هانی نمود و گفت: آیا این غلام را می‌شناسی؟

جناب هانی فرمود: بلی! می‌شناسم.

ظاهر شدن جاسوسی معقل لعین برای هانی

در آن وقت هانی را مشخّص و معلوم گردید که آن ملعون از جانب پسر زیاد جاسوس بوده است و اسرار و اخبار شیعیان را برای پسر زیاد بدبنیاد رسانده است و او را از همه امور ایشان خبردار نموده است.

فَاُسْقِطَ فی یَدِهِ ساعَةً ثُمَّ راجَعَتْهُ نَفْسُهُ، «اُسْقِطَ» بر بنای مجهول خوانده می‌شود و گاهی سُقِطَ فی یَدِهِ می‌گویند، بر بنای مجهول، اگر چه «سَقَطَ» فعل لازم است، لکن در امثال این مقامات جماعتی از

فضلای اعلام به صیغه مجهول می‌خوانند و کلمه «فِي يَـــدِه» را نایب فاعل می گیرند و در میان عرب این نحو ترکیب معروف و متداول نبود، بلکه اوّل کلامی که این نحو ترکیب در وی واقع گردید کلام خداوند عالمیان است که فرموده است:

﴿وَ لَمّا سُقِطَ فی اَیدیهِمْ﴾[1]

و این را کنایه از ندامت و پشیمانی می کنند و گاهی کنایه از حیرت و سرگردانی می کنند، زیرا که کسی که در کاری پشیمان و نادم شود دست خود را به دندان خود می گیرد و می گزد و در هنگام رخ دادن حسرت و اندوه دست‌های خود را به یکدیگر می‌مالد، از این بابت این کلام را کنایه از شدّت ندامت و غایت حسرت می کنند. يُقالُ سُقِطَ فِي يَدِهِ ساعَةً، يعني إذا نَدِمَ أوْ تَحَيَّرَ و هر دو معنا در اینجا مناسب است.

درخواست هانی از ابن زیاد دربارهٔ مسلم

پس حاصل مراد این است که جناب هانی چون معقل ملعون را مشاهده فرمود و از حیله پسر زیاد آگاهی حاصل نمود، ندامت بسیار و حیرت بیشمار بر او رخ داد و ساعتی سر خود را به زیر افکنده در کار خود متحیّر و متفکّر گردید، چون ساعتی در امر خود فکر نمود پس به حال آمد و خیال او از حیرت آرام گرفت، سر خود را بلند نمود، پسر زیاد را خطاب کرده فرمود: هر چه می گویم از من بشنو و گفته مرا تصدیق نما و به راستی حمل کن، به خدا سوگند من هرگز در این سخن دروغگو نیستم، به خدا سوگند من به اختیار خود مسلم را به خانه خود نیاورده‌ام و از کارهای او آگاهی نداشتم، تا هنگامی که به خانه من آمد و از من استدعا نمود که او را در خانه خود منزل

---

۱. اعراف: ۱۴۹.

بدهم. چون این را از من استدعا نمود حیا کردم که دست رد بر سینه او بگذارم و او را از خانه خود بیرون کنم و از جهت آمدن او به خانه من عهد و پیمانی از او به گردن من در آمد و امان دادن برای او بر من لازم شد؛ پس به ناچار او را امان دادم و مهمان نمودم و امر چنان است که به تو خبر داده‌اند، پس در این ساعت دلت می‌خواهد عهد و پیمان محکم ببندم و سوگند یاد کنم که هرگز اراده بدی بر تو ننمایم و فتنه و فساد بر تو بر پا نسازم و اگر می‌خواهی دست خود را به دست تو بگذارم و تو را بیعت بکنم و اگر می‌خواهی کسی را برای تو از جانب خود کفیل و ضامن بدهم که در نزد تو بنشیند تا هنگامی که به نزد تو بیایم و من برگردم به خانه خود مسلم را امر بکنم که از خانه من بیرون رود و به هر جای زمین دلش می‌خواهد ساکن شود، تا اینکه از عهده و پیمان او بیرون شوم، دیگر تکلیف او در گردن من نماند.

پسر زیاد بدبنیاد جواب داد: به خدا سوگند هرگز دست از تو بر نمی‌دارم تا اینکه مسلم را به دست من بدهی و او را به نزد من بیاوری.

مهمان نوازی هانی و وفاداری او

آن بزرگوار صاحب غیرت و حمیّت فرمود: به خدا سوگند من هرگز مسلم را به پیش تو نخواهم آورد! آیا برای من سزاوار است که به اختیار خود مهمان خود را به دست تو بسپارم، تا اینکه تو او را بکشی! نه! به خدا سوگند من هرگز چنین کاری نمی‌کنم.

پسر زیاد ملعون گفت: به خدا سوگند باید او را به نزد من بیاوری و تو را چاره‌ای از این نیست.

جناب هانی فرمود: به خدا سوگند من هرگز او را به نزد تو نخواهم آورد.



پادرمیانی مسلم باهلی میان هانی و ابن زیاد

چون سؤال و جواب و ردّ و بدل در میان ایشان به طول انجامید، مسلم بن عمرو باهلی از جای خود برخواست و در کوفه در آن ایّام از اهل شام و بصره جز مسلم باهلی کسی دیگر نبود؛ گفت: خدا کار امیر را رو به صلاح نماید و امیر را از نیکوکاران نماید، بگذار من با هانی ساعتی در خلوت بنشینم و سخنی چند برای او بگویم، بلکه آتش این فتنه را خاموش نمایم.

پس پسر زنازاده زیاد حرام زاده رخصت داد. مسلم از دست هانی گرفت به کناری برد و در جایی نشستند که پسر زیاد ایشان را می‌دید و چون صدای ایشان بلند می‌شد، سخن ایشان را می‌شنید و از سخنان ایشان آگاه می گردید، مسلم گفت: ای هانی! تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را به معرض کشته شدن نیاور و سعی در تلف نفس خود ننما و بلا و مصیبت را به میان قبیله و خویشان خود نیانداز، به خدا سوگند بخل می کنم جان تو را از کشته شدن و دریغ دارم از اینکه جان تو معرض تلف بیاید، به درستی این مرد ـ یعنی جناب مسلم بن عقیل ـ پسر عمّ این قوم است ـ یعنی پسر زیاد و تابعان او ـ و در میان مسلم و ایشان روابط قرابت و خویشی موجود است. هرگز ایشان او را نمی کشند و ضرر بر او نمی‌رسانند، پس تو برخیز مسلم را به دست ایشان بسپار و در این کار برای تو خواری و ذلّت و عار و منقصت نمی‌شود، زیرا که او را به دست سلطان می‌سپاری، نه به کسی دیگر، یعنی اگر به دست خود مهمان خود را به دست دیگری می‌دادی ذلّت و عار تو می‌باشد، امّا اگر به دست سلطان غالب و قاهر بدهی عیب و منقصت نمی‌شود!، زیرا که رعیّت نمی‌تواند با سلطان برابری نماید و همه کس تو را در این کار معذور می‌دانند.

پایمردی هانی بن عروه در تسلیم نکردن مهمان خویش

جناب هانی در جواب فرمود: به خدا سوگند البته بر من خواری و عار است اینکه کسی را به دست او بدهم که در امان من است و در خانه من مهمان است و حال آنکه هنوز زنده و صحیح هستم، می‌شنوم و می‌بینم و بازوی من قوّت دارد و اعوان و انصار بسیار دارم و هیچ گونه ضعف به من رخ نداده است، به خدا سوگند اگر در دنیا برای یاری من یک نفر هم پیدا نشود و در دنیا تنها باشم، یاوری و ناصری برای خود نیابم، باز مهمان خود را به دست خود و به اختیار و امکان خود به دست او نخواهم سپرد، تا اینکه در پیش او کشته شوم و در راه رضای مهمانم به خون خود آغشته گردم.

پیوسته مسلم باهلی جناب هانی را به خدا سوگند می‌داد که دست از لجاجت بردارد و جناب مسلم را به دست پسر زیاد ملعون بسپارد و جناب هانی می‌فرمود: به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم نمود و هرگز مهمان خود را به دست او نخواهم سپرد.

چون پسر زیاد ملعون سخنان جناب هانی را شنید، آتش خشم و غضب در کانون سینه پر کینه آن کافر عنید شعله‌ور گردید، فریاد زد: هانی را به نزد من بیاورید.

چون هانی را به نزد آن حرام زاده حاضر نمودند گفت: به خدا سوگند البته باید مسلم را به نزد من بیاوری و او را به دست من بسپاری، یا اینکه گردن تو را می‌زنم.

جناب هانی فرمود: به خدا سوگند در آن هنگام شمشیرهای برق زننده بسیار در اطراف خانه تو کشیده خواهند شد و آتش جنگ شعله‌ور خواهد گردید.

پسر زیاد ملعون گفت: والَهْفاه! آیا مرا به شمشیر قوم خود می‌ترسانی؟



گمان جناب هانی این بود که البته خویشان او برای نصرت و یاری او خواهند آمد و از دست پسر زیاد او را خلاص خواهند نمود.

حمله ابن زیاد به هانی بن عروه

پسر زیاد ملعون بر اصحاب خود بانگ زد او را نزدیک من بیاورید، چون جناب هانی را در پیش روی او نگاه داشتند با عصای نحس خود به روی مبارک آن مظلوم زد و پیوسته به رو و پیشانی و بینی جناب هانی با چوب دست خود می‌زد، آنقدر چوب زد که بینی جناب هانی شکست و خون روی مبارکش بجامه‌های او فرو ریخت و روی و ریش مبارکش را با خون خود خضاب نمود و پوست پیشانی و خدّ آن جناب به سر ریش خود آویخته گردید، آن حرام زاده آنقدر چوب زد تا اینکه چوبش شکست.

حبس شدن هانی بن عروه

پس هانی دست مبارک خود را به قائمه شمشیر یکی از چاکران آن حرام زاده زد که آن را از نیامش بکشد و آن مرد نگذاشت که شمشیر را بکشد و از کشیدنش مانع شد، پسر زیاد گفت: ای هانی! تو امروز خارجی گشتی و بر امیر خود خروج نموده‌ای، به تحقیق ریختن خون تو بر من حلال و مباح گردید، حکم نمود که او را بکشید و ببرید حبس کنید.

دفاع حسان بن اسماء از هانی

آن بیچاره مظلوم را کشیدند و به یکی از خانه‌های قصرالاماره افکندند و در خانه او محکم بستند، پسر زیاد ملعون امر نمود که چند پاسبان برای حراست هانی گماشتند، پس حسان بن اسماء بن خارجه از جای خود برخواست و بر پسر زنازاده زیاد گفت: ماها امروز فرستادگان و رسولان مکر و حیله شدیم، ما را فرستادی که این مرد را به نزد تو بیاوریم، چون آن بیچاره را خاطر جمع کردیم و نزد تو آوردیم به عصای خود بینی او را شکستی و روی او را زخم دار

نمودی و خون روی و پیشانی او به ریش مبارکش جاری ساختی و گمان تو این است که او را خواهی کشت؟!

آن ملعون بی‌ایمان چون این سخن را از حسان شنید خشمناک گردیده بر او بانک زد: تو در اینجا هستی و یاور و ناصر هانی گشتی؟ امر نمود که به گردن و سینه او مشت زنند و از مجلس بیرون کنند، پس چند نفر از چاکران آن ملعون از هر طرف حسان را زدند و به روی خود کشیدند و در کناری نشانیدند.

محمّد بن اشعث ملعون گفت: امیر آنچه مصلحت بداند ما به آن راضی و خشنود هستیم، خواه به نفع ما باشد یا به ضرر ما، به درستی امیر ما را تأدیب می‌نماید.

لشگرکشی عمرو بن حجاج برای خونخواهی هانی

از آن طرف خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی را پسر زیاد به قتل آورد. قبیله مذحج را به سر خود جمع نموده و به سوی قصر الاماره گذاشتند و اطراف قصر را احاطه نمودند و جمعیّت بیشمار به نزد قصر گرد آمده قصر را محاصره نمودند، عمرو بن حجاج صدای خود را بلند نمود و گفت: منم عمرو بن حجاج و این جمعیّت که به سر من جمع شده‌اند سواران مذحج و شجاعان و بزرگان ایشان است و شنیده‌اند که صاحب و بزرگ ایشان را کشته‌اند و سخن ایشان این است که ما هنوز از اطاعت بیرون نرفته‌ایم و از جماعت مسلمانان مفارقت نکرده‌ایم، پس بی جهت بزرگ ما را چرا کشته‌اند؟

خبر رساندن زنده بودن هانی توسط شریح قاضی

اصحاب پسر زیاد بدبنیاد به آن ملعون خبر دادند که اینک سواران مذحج در درِ قصر ایستاده‌اند و به خیال قتال آمده‌اند، آن ملعون به شریح قاضی گفت: برو به آن خانه‌ای که هانی را در آنجا حبس کرده‌اند او را ببین، بر ایشان خبر برسان که صاحب ایشان زنده

است، او را نکشته‌ایم. پس شریح از جای خود برخواست و به سوی آن خانه متوجّه گردید، داخل خانه شده به هانی نظر نمود دید هنوز زنده است، چون جناب هانی شریح را دید گفت: ای خداوند دادرس و ای مسلمانان کجا هستید؟ چرا به داد من نمی‌رسید؟ مگر قبیله و خویشان من مرده‌اند! کجایند اهل دین و کجایند اهل شهر؟! چرا مرا فراموش کرده‌اند به فریاد من نمی‌رسند؟.

پیوسته خون پیشانی و روی مبارکش به ریش او جاری بود، چون صداهای قبیله مذحج را شنید و دید که از بیرون قصر صداها بلند شده است، فرمود: گمان من این است که این صداها صداهای قبیله مذحج است و صدای تابعان من از مسلمانان است کاش ده نفر از ایشان داخل شوند و مرا از زندان خلاص کنند.

چون شریح قاضی این سخنان را از هانی شنید بیرون آمد و به نزد سواران مذحج رسید و برای ایشان گفت: چون امیر سخنان شما را در خصوص کشته شدن هانی شنید مرا امر نمود که به نزد هانی بروم و او را ببینم و به شما خبر برسانم که صاحب شما کشته نشده است، بلکه هنوز زنده است و آنچه به شما خبر داده‌اند که او را کشته‌اند باطل و دروغ است؛ عمرو بن حجاج و اصحاب او به شریح گفتند: چون صاحب ما کشته نشده است به خدا حمد می‌کنیم، پس ایشان به خانه‌های خود برگشتند.

دوّمین خطبه ابن زیاد در مسجد کوفه

پس پسر زیاد ملعون با اشراف کوفه و حشم و خدم خود بیرون آمد داخل مسجد شده بر بالای منبر برآمد و گفت: ایها النّاس! از خدا بترسید و چنگ به طاعت خداوند عالمیان بزنید و بر امر و فرمان پیشوایان خود اطاعت و فرمان برداری نمایید و از جماعت مسلمانان

مفارقت و دوری نکنید، تا اینکه خود را به مهلکه بیاندازید و ذلیل و خوار شوید و شما را در برابر کرده‌های خود ظلم و جفا کنند و از نیکی و احسان محروم سازند. به درستی برادر و دوست تو آنست که سخن راست به تو بگوید و پرده به روی کار نکشد و کسی که بترساند و پند و نصیحت دهد، عذر مردم را قطع می‌کند.

فرار ابن زیاد از مسجد کوفه به دار الاماره

این سخنان را به زبان نحس و دروغ گوی خود راند، خواست از بالای منبر فرود آید ناگاه گروهی از پاسبانان که در بیرون مسجد گذاشته بود از در مسجد که در طرف بازار خرما فروشان واقع شده بود به سرعت تمام داخل مسجد گردیدند و بر پسر زیاد ملعون خبر رسانیدند که اینکه فرزند عقیل با لشگر خود رسید، چون آن حرام زاده این خبر را شنید به سرعت تمام داخل قصرالاماره گردید و حکم نمود که به زودی در قصر را بستند.

رسیدن خبر حبس هانی به مسلم

از عبدالله بن حازم مروی است که گفته است به خدا سوگند من جاسوس جناب مسلم بن عقیل در قصر الاماره بودم، به جهت اینکه ببینم که پسر زیاد با هانی چگونه رفتار خواهد نمود، چون آن ملعون هانی را زد و حبس نمود بر اسب خود سوار شدم با سرعت تمام داخل منزل جناب مسلم گردیدم و من اوّل کسی بودم که خبر حبس نمودن هانی را آوردم، ناگاه دیدم گروهی از زنان قبیله مراد در آنجا جمع شده‌اند صداها به ناله و زاری بلند کرده‌اند و فریاد شیون از ایشان بلند گشته می‌گویند: وای بر اشک دیده‌های ما و حزن و مصیبت و اندوه ما، پس من به زودی به خدمت جناب مسلم بن عقیل رسیدم و قضیّه

دستور مسلم برای جمع شدن یارانش

جناب هانی را به خدمت آن بزرگوار عرض نمودم، مرا امر نمود کسانی که از یاوران و اصحاب او که در اطراف منزلش در خانه‌های

دیگر گرد آمده بودند ایشان را خبر بکنم و ایشان چهار هزار نفر بودند و فرمود که من ایشان را به این نحو ندا نمایم، یا مَنْصُورُ اَمِتْ؛ یعنی ای یاری و نصرت شده بکش؛ این لفظ را به جهت تفأّل و فال نیکوزدن در مقام خبرداری یاران از برای قتال دشمنان می گفتند.

جمع آمدن و شورش یاران مسلم در کوفه

عبدالله می گوید: من ایشان را به آن نحو ندا کردم، پس اهل کوفه ندای مرا قبول کردند و به زودی به سر جناب مسلم جمع شدند، آماده جنگ و قتال گردیدند، پس جناب مسلم به هر یکی از بزرگان قبایل کنده و مذحج و تمیم و اسد و مضر و همدان، علمی ترتیب داد و مردم کوفه یکدیگر را خبر دادند، در اندک زمان آنقدر جمعیّت فراهم آمد که کوچه و بازار و مسجد از مردم کوفه پر شد، تا هنگام غروب آفتاب این طرف و آن طرف کوچه و بازار می گردیدند و شمشیرها کشیده بودند، کار به عبیدالله بن زیاد بدبنیاد تنگ شد و عادت آن لعین بداختر در غالب اوقات این بود که در قصر را به روی مردم می‌بست و کسی را در نزد خود نمی گذاشت مگر سی‌نفر از چاکران خود و بیست نفر از بزرگان قبایل و سایر اهل‌بیت و خواص خود را، چون اشراف کوفه از دوستان آن حرام زاده از شورش و ازدحام مردم خبردار و آگاه شدند و به سوی آن ملعون نهادند و از طرف در دوّمین داخل قصر آن لعین گردیدند و کسانی که به سر آن ملعون جمع شده بودند، از در و دیوار و پشت بام قصر به مردم نگاه می کردند و لشگر جناب مسلم را نظر می‌نمودند و یاوران جناب مسلم بر ایشان فحش و دشنام می‌دادند و ایشان را به سنگ می‌زدند و بر پسر زیاد دشنام می گفتند و پدر و مادر آن لعین را شتم می کردند و چیزهایی که لایق و سزاوار پسر

زیاد و پدر و مادر او بود به زبان خود می‌راندند.

تدبیر ابن زیاد برای پراکنده کردن یاران مسلم

چون پسر زیاد حالت مردم را چنان دید کثیر بن شهاب ملعون را طلبید و امر نمود که با کسانی که از قبیله مذحج که در اطاعت کثیر ملعون هستند بیرون بروند و در کوچه و بازار بگردند و مردم را از نصرت و یاری جناب مسلم برگردانند و سست نمایند و ایشان را از جنگ و قتال بترسانند و عقوبت سلطان را به یاد ایشان بیاندازند و از مؤاخذه امیر ایشان را تخویف و تهدید کنند.

کثیر ملعون با اصحاب خود از قصرالاماره بیرون رفتند، پس پسر زیاد لعین محمّد بن اشعث ملعون را حکم نمود آنانی که از کنده و حضرموت در اطاعت او هستند ایشان را بردارد و از قصر الاماره بیرون رود و در جای مناسبی علمی نصب کند و مردم کوفه را صدا بزند که این علم علم امان از عقوبت امیر است برای هر کسی که به نزد علم بیاید. مانند این سخن مکر و حیله را برای قعقاع ذهلی ملعون و شبث بن ربعی تمیمی ملعون و حجار بن ابحر سلمی و شمر بن ذی الجوشن عامری حرام زاده گفته ایشان را از قصرالاماره به سوی کوچه و بازار روانه نمود و باقی بزرگان و اشراف کوفه را در قصر الاماره در نزد خود نگاه داشت، از جهت وحشتی و ترسی که از مردم در دلش جاگیر شده بود، زیرا که کسانی که با آن ملعون بودند عدد ایشان کم بود و از لشگر جناب مسلم می‌ترسید.

پس کثیر بن شهاب لعین بیرون رفته مانند شیطان مردم را از نصرت و یاری جناب مسلم سست می‌کرد و ایشان را به مکر و حیله از آن بزرگوار روگردان می‌کرد و محمّد بن اشعث ملعون با یاران خود از قصرالاماره بیرون آمده در نزد خانه‌های بنی عماره علم کفر

و نفاق افراشت و با جمعیّت خود در آنجا ایستاد، جناب مسلم عبدالرحمن بن شریح شیبانی را به جانب محمّد بن اشعث حرام زاده فرستاد، چون آن لعین مشاهده نمود که عبدالرحمن با گروه بیشمار به مقابلت او می‌آید و تاب مقاومت با لشگر عبدالرحمن ندارد، از جای خود قدری دور شد به کناری رفت.

سران قبائل اقوام خود را در یاری مسلم سست کردند

پیوسته محمّد بن اشعث حرام زاده ملعون و کثیر بن شهاب لعین و قعقاع بن سود ذهلی و شبث بن ربعی حرام زاده مکّار مردم را از یاری جناب مسلم می‌گردانیدند و ایشان را به عقوبات پسر زیاد عنید و مؤاخذات یزید پلید از سر جناب مسلم پراکنده می‌کردند و به هزار مکر و حیله جمعیّت بسیار و گروه بیشمار به سر خود جمع نمودند و هر یکی از آن ملاعین از قبیله خود و دیگران را به وسوسه شیطانی از یاری جناب مسلم سست نموده، به یاری خود دعوت می‌نمودند.

یاران مسلم در اندک زمان یاران ابن زیاد شدند

چون مشاهده کردند و دیدند که بسیاری از بی‌وفایان اهل کوفه به نزد ایشان آمدند و جمعیّت ایشان زیادتی و کثرت به هم رساند، از درِ طرف دوّمین با مردم داخل قصر الاماره گردیدند، به نزد پسر زیاد رفتند، کثیر بن شهاب ملعون به پسر زاد گفت: خدا کار و بار امیر را رو به صلاح نماید و امیر را نیکبخت فرماید، در این ساعت در قصرالاماره با تو گروه بسیار از اشراف کوفه و چاکران و اهل‌بیت و موالیان هستند، پس با ما بیرون بیا تا اینکه با اصحاب مسلم جنگ نماییم.

آن حرام زاده سخن او را نپسندید و قبول ننمود که به آنقدر جمعیّت بیرون برود مشغول مقاتله گردد و بی‌وفایان کوفه تا مغرب در سر جنگ مسلم بودند و اظهار جان‌نثاری می‌کردند و کار را بر پسر زیاد سخت می‌گرفتند، پس پسر زیاد ملعون از اصحاب خود جمعی

پراکنده ساختن باقی یاران اندک مسلم

فرستاد که اشراف و بزرگان کوفه را حاضر نمودند و حکم نمود که از در و دیوار و پشت بام و جاهای دیگر نزدیک اصحاب جناب مسلم بایستند. اهل اطاعت ایشان را به زیادتی احسان و عطا امیدوار سازند و اهل معصیت ایشان را به ناامیدی از عطا و احسان و به وعده عقوبات و مؤاخذات بترسانند و ایشان را بگویند که اینک لشگر بسیار و سپاه بیشمار از شام می‌آیند.

کثیر بن شهاب ملعون تا نزدیکی غروب آفتاب از این گونه سخنان به گوش مردم می‌رساند و می گفت: ایّها النّاس! به سوی اهل خود بروید و به خانه‌های خود برگردید و به شرّ و فتنه تعجیل ننمایید و جان خود را به معرض تلف و کشته شدن نیاورید و اینک لشگر انبوه از جانب امیرمؤمنان یزید به سوی شما می‌آیند که با شما مقاتله نمایند، امیر عبیدالله با خداوند عالم عهد و پیمان بسته است که اگر شما اصرار به جنگ نمایید و در سر مقاتله و محاربه خود باقی بمانید و به منازل خود در این شب برنگردید از فرزندان شماها عطای خود را قطع کند و احسان خود را از ایشان ببرّد و جنگ کنندگان شما را بگیرد و در میان لشگر شام قسمت نماید و بی‌گناهان شما را به کرده‌های گناهکاران شما مؤاخذه کند و حاضران شما را به عوض غایبان عقوبت و تأدیب نماید تا اینکه کسی از اهل معصیت و فتنه و فساد باقی نگذارد، مگر اینکه جزای عمل او را بر او برساند و شربت ناگوار مؤاخذات خود را بر او بچشاند.

سایر اشراف و بزرگان به این نحو سخنان به گوش بی‌وفایان اهل کوفه می‌رسانیدند و چون ایشان این سخنان را از آن شیاطین لشگر شیطان شنیدند به تسویلات و وساوس ایشان بازی خوردند، گروه

گروه از سر جناب مسلم پراکنده می‌شدند و بسیار شد که زنان اهل کوفه به نزد پسر و برادر خود می‌آمد و می‌گفت: برگرد به خانه خود، آدم‌های پسر زیاد می‌آیند تو را می‌گیرند و مردان کوفه به نزد پسر و برادر خود می‌آمدند و می‌گفتند: فردا لشگر شام می‌رسد، تو را با جنگ پسر زیاد چه کار است؟! به سوی خانه برگرد، پس از دست پسر و برادر خود می‌گرفت به سوی خانه می‌برد، پیوسته اصحاب جناب مسلم به این نحو از سر او پراکنده می‌شدند تا اینکه جناب مسلم نماز شام را در مسجد ادا نمود و در سر آن بزرگوار از آن گروه بی‌وفا نمانده بود مگر سی نفر!

پراکنده شدن یاران بی‌وفای کوفه از کنار مسلم

چون آن بزرگوار مشاهده نمود که از سی نفر بیشتر در سر او نمانده است از مسجد بیرون آمد به سوی درهای قبیله کنده متوجّه گردید، هنوز به درهای کنده نرسیده بود از آن سی نفر زیاده از ده نفر در سر آن جناب نبود، چون از در کنده بیرون آمد به عقب خود نگاه فرمود از آن ده نفر کسی را در نزد خود ندید و به اطراف خود نگاه نمود کسی را پیدا نکرد که راه را به آن جناب نشان بدهد و بر منزل خود دلالت نماید و کسی نبود که اگر دشمنی برابر او بیاید بجان خود برای آن بزرگوار مواسات نماید؛ چون از همه کس ناامید گردید، آن غریب راهی پیش خود گرفته متوجّه آن راه شد و از روی حیرت به یمین و یسار خود نگاه می‌نمود و نمی‌دانست کجا برود و چه کار کند، با وجود کثرت دشمنان در کوچه‌های کوفه می‌گردید و از این کوچه به آن کوچه می‌رفت، تا اینکه به خانه‌های قبیله جبله از قبیله کنده رسید و آن کوچه را پیش خود گرفته متوجّه آن گردید، تا به در خانه زنی رسید که او را طوعه می‌گفتند و آن

غربت و تنهایی مسلم در کوچه‌های کوفه

زن نیکوکار اوّل کنیز اشعث بن قیس بود و امّ ولد بود و اشعث او را آزاد نمود، اسید حضرمی او را به نکاح خود در آورد و از اسید فرزندی زاییده بود و نام آن فرزند را بلال می گفتند و بلال با مردم خروج کرده بیرون رفته بود و مادرش طوعه در درِ خانه خود ایستاده بود، انتظار فرزند خود را می کشید.

ورود مسلم به خانه طوعه

چون آن زن را دید برای او سلام نمود، طوعه جواب سلام آن بزرگوار را ردّ نمود، جناب مسلم فرمود: ای کنیز خداوند عالمیان! جرعه آبی به من بده تا بیاشامم.

پس داخل خانه گردید، کاسه‌ای بیرون آورد و به دست مبارک جناب مسلم داد، چون آن جناب آب را آشامید آن زن کاسه را گرفته داخل خانه خود گردید.

اندکی گذشت بیرون آمد، دید جناب مسلم هنوز آنجا نشسته است، طوعه عرض نمود: ای بنده خدا ! آیا آب نخوردی؟

آن جناب فرمود: بلی خوردم!

طوعه عرض کرد: حال که آب را آشامیدی پس برخیز از اینجا به سوی اهل خود برو.

آن غریب بی کس صاحب عفّت و عصمت، جواب نگفت، سکوت اختیار نمود، باز طوعه مانند سخن خود را اعاده کرد، جناب مسلم باز جواب نفرمود و هیچ سخن نمی گفت، در جای خود ساکت خود نشسته بود، طوعه دفعه سوّم عرض نمود: ای بنده خدا ! خدا تو را عافیت بدهد و سلامت کند، برخیز به سوی اهل خود برو! تو را سزاوار و جایز نیست که در درِ خانه من بنیشینی و نشستن تو را در اینجا حلال نمی کنم.



پس جناب مسلم چون این کلام از او استماع نمود از جای خود برخواست و فرمود: ای کنیز خدا ! مرا در این شهر اهل و عیالی و قبیله‌ای نیست، بلکه من در این شهر غریب و بی‌کس می‌باشم، آیا تو را حاجت بر اجر و ثواب و نیکویی هست که امشب را برای من در خانه خود منزل بدهی و مهمان نمایی، شاید من تو را بعد از امروز مکافات نمایم و سزای عمل تو را به تو برسانم.

مترجم می‌گوید شاید مراد جناب مسلم روز قیامت باشد که آن روز، جزای عمل تو را به تو برسانم انتهی.

آن زن چون سخنان جناب مسلم را شنید عرض کرد: ای بنده خدا ! حکایت تو چگونه است و تو کیستی؟

جناب مسلم فرمود: منم! مسلم بن عقیل! این قوم مرا به دروغی بیعت نمودند و مرا فریب دادند و از دیار خود آواره ساختند، آخر مرا تنها گذاشتند.

آن زن صالحه عرض نمود: تو جناب مسلم هستی؟!

آن جناب فرمود: بلی! منم مسلم.

آن زن نیکوکار عرض نمود: داخل خانه من باش.

ورود فرزند خیانت کار طوعه به منزل طوعه

پس جناب مسلم به قدوم میمنت لزوم خود داخل خانه طوعه گردیده و آن بزرگوار را در یکی از حجره‌های خانه خود منزل داد که خودش در آن حجره نمی‌نشست، بلکه در حجره‌ای دیگر می‌نشست و به زودی منزل جناب مسلم را فرش کرده به طعام خوردن تکلیف نمود؛ آن جناب غذا میل نفرمود و از طعام خوردن ابا و امتناع نمود، چندان نگذشت پسر آن زن وارد خانه شد و آمد در نزد مادر خود آرام گرفت، دید که مادرش به حجره‌ای که جناب

مسلم آنجا تشریف داشت بسیار داخل می‌شود و بیرون می‌آید و پیوسته به آن حجره تردّد می‌نماید. آن بی سعادت به خدمت مادر سعادتمند خود عرض نمود که امشب به آن حجره بسیار تردّد می‌کنی! رفتن و بیرون آمدنت به آن حجره مرا به شکّ و شبهه می‌اندازد که تو را در آن حجره شغلی هست!

آن زن صالحه فرمود: ای فرزند من! از این مطلب اعراض کن و از وی در گذر.

آن بدبخت عرض نمود: به خدا سوگند دست از تو بر نمی‌دارم تا اینکه از حقیقت این مطلب مرا آگاه نمایی و از شغل خود خبر بدهی.

مادرش فرمود: برو پی کار خود و هیچ چیز از من نپرس.

آن بی سعادت بسیار الحاح و اصرار نمود و دست از مادرش نکشید تا اینکه آن زن صالحه ناچار گشته فرمود: ای فرزند گرامی! آنچه به تو می گویم باید تو به کسی دیگر خبر ندهی و از این سرّ کسی را خبردار نکنی.

آن بی‌سعادت گفت: هرگز به کسی خبر نخواهم داد و او را سوگندها داد آن بی‌سعادت به خدا و رسول قسم یاد نمود که آن راز را به کسی آشکار ننماید، پس آن زن صالحه تشریف آوردن جناب مسلم را به خانه ایشان برای آن بی‌سعادت خبر داد، همین که این مطلب را دانست دیگر سخن نگفت، داخل رختخواب خود گشته خوابید، از آن طرف پسر زیاد ملعون دید که از شب بسیار گذشت، هیچ حرکتی و صدایی و نشانه‌ای از اصحاب جناب مسلم ظاهر نیست، چنانکه پیشتر صدا و غوغای ایشان به گوش آن ملعون می‌رسید، با وجود این از اوّل شب تا آن زمان که بسیاری از شب



گذشته بود صدای ایشان را دیگر نمی‌شنید و اثری از ایشان ظاهر نمی‌گردید. به اصحاب ملاعین و چاکران و غلامان بی‌مذهب و دین خود امر نمود که نزدیک بروید و نگاه کنید، ببینید کسی از اصحاب مسلم را می‌یابید یا نه؟

جستجوی ابن زیاد از عدم تحرک مسلم و یارانش

چون به بیرون آمدند هر چه گردیدند کسی از ایشان را نیافتند، چون خبر به آن ملعون رساندند که هیچ کس از ایشان باقی نیست، آن حرام زاده دوباره امر نمود درست نگاه کنید، شاید ایشان در زیر سقف و تاریکی کمین نموده باشند و ایشان باز بیرون آمدند به هر جا نگاه می‌کردند، حتّی تختهای مسجد را بر می‌داشتند به زیر آنها نگاه می‌نمودند و آتش به دسته‌های نی می‌زدند و به دست خود می‌گرفتند و به هر جای مسجد نگاه می‌کردند و گاهی روشنی آتش بسیار می‌شد و گاهی به مقتضای خواهش آن ملاعین روشنی نمی‌بخشید که هر جا را نگاه کنند و نظر نمایند، آخر قنادیل مسجد را سرازیر نمودند و دست‌های قصب را به ریسمان بستند و آتش زدند و سرازیر نموده به هر جا نگاه کردند، تا اینکه گوشه‌ها و تاریکی‌های مسجد را درست نگاه کردند، کسی از ایشان را ندیدند، حتی اینکه از آخر و اوّل و وسط مسجد و زیر منبر جایی نماند مگر اینکه به آتش و چراغ افروخته نگاه نمودند، هیچ کس در مسجد نیافتند، پس پسر زیاد ملعون را خبر دادند که اصحاب مسلم پراکنده گشته کسی از ایشان پیدا نیست.

جمع آوری سران قبائل در مسجد به حضور ابن زیاد

آن ملعون چون از ایشان آسوده خاطر گردید و دانست که بی‌وفایان اهل کوفه جناب مسلم را تنها گذاشته پراکنده شده‌اند، حکم نمود دری که در زیر طاق مسجد بسته بود آن را گشودند،

خودش بیرون آمده داخل مسجد گردید و در بالای منبر نشست و حکم نمود به اصحاب ملاعین خود که در او بنشیند و هنوز نماز عشاء را بجا نیاورده بودند عمر بن نافع را امر نمود که در کوچه و بازار ندا کنند که حکم امیر این است که عهد و پیمان ما از گردن آن کسانی از چاکران دیوان و کدخدایان محلاّت و بزرگان کوچه‌ها و لشگریان که نماز عشا را در خانه خود بجا آورند و به مسجد نیایند برداشته شده و از امان ما بیرون رفته‌اند و خون و مال ایشان بر ما مباح می‌باشد، بلکه باید همه ایشان امشب نماز عشا را در مسجد جامع ادا کنند.

چون عمر بن نافع در کوچه‌ها مردم را به این ندا صدا نمود، چندان نگذشت مسجد جامع از اشقیای اهل کوفه مملوّ گردید، آن ملعون چون مشاهده نمود که مردم مسجد را پر کردند امر نمود اذان و اقامه نماز عشا را گفتند، پس از جای خود برخواست چند نفر از چاکران خود بر پاسبانی و حفظ و حراست خود گماشت، از ترس اینکه مبادا کسی او را از روی حیله و مکر بکشد و خود آن ملعون پیش ایستاد، شروع به ادای نماز عشا نمود، مردم کوفه برای آن حرام زاده اقتدا نموده نماز عشا را بجا آوردند.

مترجم می‌گوید: عجب است از دین و مذهب آن ملاعین که گمان داشتند به اینکه اعتقاد به خدا و روز جزا دارند و تصدیق رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله **کرده‌اند و به گفته آن حضرت عمل می‌نمایند!، در نماز خود به آن حرام زاده ملحد کافر فاسق فاجر کشنده فرزند آن پیغمبران و اوصیای گرامی ایشان اقتدا کردند و این گروه و مانند ایشان از اهل جهان کسانی هستند که دین خدا را استهزا می‌کنند،**

﴿وَ اللهُ يَسْتَهْزِىءُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[1]

و ایشانند کسانی که: ﴿يُخادِعُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الْمُؤمِنِينَ﴾[2]

و ایشانند کسانی که: ﴿اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ﴾[3]

و ایشانند کسانی که: قَدْ ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا جِبِلاًّ كَثِيرا وَ سَيُجْزَوْنَ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ وَ لَسَوْفَ تَرِيهُمْ ناكِسِي رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُخاطِبُونَ كُبَرائَهُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا فَلَبِئْسَ الْقَرارُ[4] **انتهی.**

خطبه خواندن ابن زیاد در جمع سران قبائل

چون آن ملحد کافر از نماز استهزاء خود فارغ گردید، بر بالای منبر مسلمانان نشست و به تزویر حمد و ثنای الهی را بجا آورد و گفت: ایّها النّاس! دیدید فرزند عقیل سفیه جاهل را که چقدر خلاف و شقاوت از او به ظهور آمد، عهد و پیمان و امن و امان خدا از گردن آن کسی برداشته می‌شود که فرزند عقیل را در خانه او بیابیم و کسی که او را در خانه خود منزل دهد و به ما خبر نکند. هر کسی که او را گرفته به نزد ما بیاورد به قدر دیه و خون بهای او مال برای همان کس عطا می کنم و گفت: از خدا بترسید و دست از طاعت خدا و امیر خود نکشید و در سر بیعت و اطاعت خود ثابت قدم باشید و تلف و کشته شدن را بجان‌های خود راه ندهید و بر جان و مال خود رحم بکنید و گفت: ای حصین بن نمیر! مادرت به عزای تو بنشیند، مبادا بگذاری که دری از درهای محلاّت و کوچه‌های کوفه

---

۱. بقره: ۱۵.
۲. بقره: ۹.
۳. بقره: ۱۶.
۴. این عبارات مترجم برگرفته و ناظر به آیات قرآن کریم است: مائده: ۷۷؛ اعراف: ۱۸۰؛ شعراء: ۲۲۷؛ سجده: ۱۲؛ احزاب: ۶۷.

دیده‌بان گذاشتن ابن زیاد در کوفه

باز بوده باشد، تا اینکه این مرد یعنی جناب مسلم بیرون برود و او را گرفته به نزد من بیاوری، به تحقیق پاسبانی محلاّت و کوچه‌های کوفه را به عهده تو واگذار نمودم و تو را بر همه محلاّت و خانه‌های اهل کوفه مسلّط کردم، پس دیده‌بان‌ها به خانه‌های کوفه بگذار و به سوی اهل کوفه پاسبان‌ها بفرست، چون فردا روز روشن ظاهر گردد، خانه‌های اهل کوفه را یکی یکی جستجو نما و میان خانه‌ها را بگرد، تا اینکه آن مرد را پیدا بکن، پیش من بیاور.



حصین بن نمیر ملعون سرکرده چاکران و فرّاشان و خدمتگذاران آن حرام زاده بود و آن ملعون از قبیله تمیم بود، پس اینها را گفته از بالای منبر پایین آمد، داخل قصر الاماره گردید و به دست عمرو بن حریث ملعون علمی داد و او را بر اهل کوفه از جانب خود پاسبان و دیده‌بان نمود.

چون آفتاب عالمتاب سر از افق مشرق بیرون آورد و جهان را به نور خود منوّر گردانید، آن حرام زاده بدکردار در مجلس حکومت خود برقرار گردید و برای مردم اذن عام داده، آن ملاعین از هر طرف داخل مجلس گردیدند و هر کس در جای خود آرام گرفت.

ناگاه محمّد بن اشعث ملعون داخل مجلس گردید، چون پسر زیاد کافر عنید محمّد بن اشعث ملعون را مشاهده نمود او را به نزد خود خوانده نوازش بسیار و مهربانی بیشمار نمود و در یک جانب خود آن ملعون را نشانید و گفت: مرحبا به کسی که در اطاعت امیر خود غشّ و مکر ننمود و در خدمتگذاری به راستی و درستی رفتار نمود.

خیانت پسر طوعه

بلال فرزند ناپاک آن پیرزن پاک طینت و نیکو سریرت چون روز روشن شد از خانه خود بیرون آمد، پیش عبدالرحمن پسر حرام



زاده محمّد بن اشعث رفته او را خبر داد که مسلم بن عقیل در این ساعت در خانه ما نشسته و مادر من او را در منزل ما مهمان نموده است.

چون عبدالرحمن این خبر را شنید به زودی از جای خود برخواست به نزد پدر ملعون خود محمّد بن اشعث آمد و آن ملعون در نزد پسر زنازاده زیاد بدکردار نشسته بود، آهسته به گوش پدرش خبر فرزند پیرزن را گفته پسر زیاد از آن سرّ آگاهی یافت.

از روی شادی و التفات به ران محمّد بن اشعث به عصای خود زد و گفت: برخیز مسلم را گرفته در این ساعت به نزد من بیاور و جماعتی از خویشان و قوم بدکردار خود را برای محمّد بن اشعث حرام زاده همراه نمود، به سوی خانه آن زن روانه شدند و از سایر قبایل کسی را نفرست، زیرا که آن ملعون دانست که دیگران از هر قبیله که باشند ناخوش دارند از اینکه مانند مسلم بن عقیل که از خویشان پیغمبر خداست به دست ایشان اسیر و کشته گردد! از آن جهت قوم خود را به یاری محمّد بن اشعث ملعون روانه نمود و عبدالله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر از قبیله قیس به اعانت محمّد بن اشعث فرستاد و ایشان سوار گشته روانه به سوی آن خانه گردیدند که جناب مسلم بن عقیل آنجا منزل داشت.

خواب دیدن مسلم عموی خویش علی(ع) را

مترجم می‌گوید: بعضی از فضلا در کتب مقتل خود از منتخب نقل کرده است که چون صبح همان روزی که جناب مسلم در شب وی به خانه طوعه رفته بود طالع گردید، آن زن صالحه از جای خود برخواست، کوزه آبی برداشت به نزد جناب مسلم آمد، به جهت اینکه آن بزرگوار تجدید وضو برای نماز بکند. چون آب را به خدمت آن جناب آورد عرض نمود: ای سیّد و مولای من! هیچ

ندیدم امشب خواب راحت بر دیده مبارک تو برسد، از اوّل شب تا حال هیچ خواب نکردی!

جناب مسلم فرمود: بدان که خواب سبکی و اندکی بر دیده من غالب گردید، در خواب عمّ بزرگوار خود جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام را دیدم که برای من فرمود «در آمدن خود نزد ما تعجیل نما، بسیار سرعت و شتاب کن»، گمان من این است که امروز آخر روزهای من از زندگانی دنیاست[1] انتهی.

کارزار و مبارزهٔ مسلم با ایادی ابن زیاد

چون محمّد بن اشعث ملعون با یاران خود نزدیک منزل جناب مسلم رسید آن جناب چون صدای سمّ اسبان و غوغا و های و هوی مردمان را شنید، دانست که لشگر نامسعود پسر زیاد مردود است، به طلب او می‌آیند، شمشیر خود را برداشت به مقابلت ایشان از خانه بیرون آمد، آن ملاعین از هر طرف به سوی آن جناب هجوم آور شدند، آن شیر بیشه شجاعت با وجود بی‌کسی و تنهایی و غربت و کثرت اندوه و مصیبت، هرگز ترس و واهمه از آن گروه ضلالت ننموده، شمشیر خود را از نیام کشیده حمله‌های حیدری بر آن اشقیا نمود، تا اینکه جمعی از ایشان را به سوی آتش دوزخ فرستاد و ایشان را از صحن خانه به شمشیر آبدار خود بیرون نمود، باز آن ملاعین به سوی او بر گشتند و آن مظلوم بی‌کس باز بر آن ناکسان حمله نمود.[2]

به روایت محمّد بن شهرآشوب پسر زیاد ملعون عمرو بن حریث ملعون را با محمّد بن اشعث حرام زاده با هفتاد نفر نامرد به گرفتن

---

۱. طریحی، *منتخب المراثی و الخطب*: ۴۱۵.
۲. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۴۶؛ فضل‌بن حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۲۵؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۳۲؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۴۴.

جناب مسلم فرستاد، چون اطراف خانه را احاطه نمودند جناب مسلم بیرون آمد، بر آن اشقیای ملاعین حمله نموده و می‌فرمود:

رجزخوانی مسلم

هُوَ الْمَوْتُ فَاصْنَعْ وَیْكَ ما اَنْتَ صانِعٌ
فَأَنْتَ بِكَأْسِ الْمَـــوْتِ لا شَكَّ جارِعٌ
فَصَبْــرًا لاَمْــرِ اللهِ جَــلَّ جَلالُــهُ
فَحُكْــمُ قَضاءِ اللهِ فــی الْخَلْقِ ذایِــعٌ

کلمه «وَیْ» لغتی است از «وَیْل»، یعنی این است لشگر مرگ به ساحت تو نازل گشته، پس وای بر تو ای نفس! هر چه از دست می‌آید بکن و ترس از هجوم لشگر مرگ ننما، زیرا که ناچاری از اینکه بی شکّ و شبهه از کاسه تلخ کام شربت ناگوار مرگ بچشی، پس صبر و تحمّل پیشه خود کن و بر امر و فرمان خداوند عالمیان که بسیار بزرگ است عظمت و جلال او، صبر نما و گردن تسلیم و رضا بر تقدیر خدا بگذار، زیرا که حکم تقدیر و رضای او در میان همه مخلوقات جاری و شایع می‌گردد.

پس به تیغ آبدار خود چهل و یک نفر را به سوی سقر فرستاد.[1]

مبارزهٔ شجاعانه مسلم با بکر بن حمران لعین

به روایت شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس سره چون آن بزرگوار آن ناکسان را به ضرب شمشیر خود از صحن خانه بیرون نمود و باز از هر طرف هجوم آور گردیدند، بکر بن حمران احمری شمشیر کین از نیام کشیده بر آن شیر عرصه مبارزت حمله نمود، آن حرام زاده به دهان خوش بیانش شمشیر را حواله کرد، تیغ آن ملعون بداختر لب بالای مبارک آن بزرگوار را برید تا اینکه به لب پایین مبارکش رسید و دو تا از دندان او را از پیش روی دهان شیرین بیانش برید و

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۹۳.

افکند، آن شیر بیشه شجاعت هرگز اعتنا به آن زخم کاری ننمود، به شمشیر آبدار ضربتی به سر آن نابکار زد، زخم کاری از سر آن حرام زاده پیدا گردید، آن شهسوار عرصه کارزار به یک چشم زدن شمشیر انتقام را از سر نحس آن نابکار بدکردار کشید، ضربت دیگر به قوّت و زور بازوی هاشمی به بازوی آن کافر شقیّ زد، کتفش را بریده نزدیک شد که به شکمش برسد.

بارش سنگ و آتش از پشت بامها بر سر مسلم

چون شجاعت آن بزرگوار را چنان دیدند آن روبه صفتان از مبارزت آن شیر دلیر نبردگاه مبارزان ترسان و لرزان گردیدند و جرأت نکردند که نزدیک بیایند، بر پشت بام‌ها برآمده سنگ به سوی آن مظلوم بی‌کس می‌افکندند و دسته‌های نی آتش می‌زدند و از بالای پشت بام‌ها به سوی آن جناب می‌انداختند، چون آن غریب بی‌یار و یاور نامردی و ستمکاری آن بی‌غیرت و هنر را چنان دید با شمشیر برهنه از خانه بیرون آمده در میان کوچه بر ایشان حمله نمود.

چون محمّد بن اشعث ملعون شجاعت آن بزرگوار را از مرتبه تصوّر بالاتر دیده خواست که به مکر و حیله او را به دست بیاورد، صدا زد: یا مسلم! تو را امان دادیم، خود را به معرض کشته شدن نیاور.

اعتنا به سخن آن حرام زاده ننمود و در آن هنگام تمثیل فرمود به ابیات حمران بن مالک خثعمی که در روز جنگ قرن می‌خواند:

رجزخوانی مسلم میان کوچه

اَقْسَمْتُ لا اُقْتَلُ اِلاّ حُرّا وَ اِنْ رَاَیْتُ الْمَوْتَ شَیْئا نُکْرا

وَ یَخْلُطُ الْبارِدَ سُخْنا مُرّا رَدُّ شُعاعِ الشَّمْسِ فَاسْتَقَرّا

کُلُّ امْرِءٍ یَوْما مُلاقٍ شَرّا أَخافُ أَنْ اُکْذَبَ اَوْ اُغَرّا

«نُکْر» به ضمّه نون و سکون کاف، یا به ضمّه کاف، چیزی

دشوار و امر مشکل را می گویند، «سُخْن» به ضمّه سین و سکون خاء معجمه، یا به فتحه هر دو حرف، به معنی حرارت و گرمی است.

در نظر قاصر مترجم این است که «رَدُّ شُعاعِ الشَّمْسِ» فاعل «یَخْلُطُ» است و ضمیر «اسْتَقَرَّ» چیزی است که از کلام سابق مستفاد می گردد.



حاصل مضمون ابیات چنان است: با سوگند خوردن به ذات اقدس خداوند عالمیان بر نفس خود لازم و واجب نموده‌ام که کشته و به خون خود آغشته نگردم مگر به مردانگی و آزادی و هنرمندی و جوانمردی، هر چندی که آشامیدن شربت ناگوار مرگ را بنا به یقین صادق خود چیزی دشوار و مشکل دیده‌ام، یعنی به دیده دل صاحب یقین، نه به دیدن چشم ظاهر؛ پیوسته تابیدن آفتاب عالم تاب، آب سرد خوشگوار شیرین را به حرارت و گرمی و تلخی مخلوط و ممزوج می‌نماید، این عادتی است که پیوسته طریقه روزگار دون و چرخ بوقلمون به این نحو جاری گشته، که هر سردی را گرمی و هر شیرینی را تلخی و هر زندگی را مرگ و مردنی قرار داده است و هر مردی از مردم جهان آخر روزی به شرّ مرگ ملاقات خواهد نمود. امانی که برای من می‌دهید اعتباری ندارد، می‌ترسم دروغ گفته باشید و مرا فریب بدهید.

امان محمّد بن اشعث برای مسلم

چون آن بزرگوار این اشعار را خواند محمّد بن اشعث حرام زاده صدا نمود: نترس! تو را به راستی امان می‌دهیم و دروغ نمی گوییم و تو را فریب نمی‌دهیم و مکر و حیله در نفس ما نیست، به درستی این قوم فرزندان عمّ تو می‌باشند و هرگز تو را نخواهند کشت و ضرر به

تو نمی‌رسانند.[1]

کمک خواستن ابن اشعث از ابن زیاد برای جنگ با مسلم

به روایت سیّد بزرگوار سیّد محمّد بن ابی طالب چون جناب مسلم گروه بسیار و جماعت بیشمار از آن گروه اشرار به سوی دارالبوار فرستاد، این مبارزت نمایان و شجاعت بی‌پایان به گوش نحس پسر زیاد بدبنیاد رسید، آتش غضب در کانون سینه پر کینه‌اش شعله‌ور گشته، کسی پیش محمّد بن اشعث ملعون فرستاد که تو را به جنگ یک نفر فرستاده‌ام! با آن جمعیت بسیار این قدر رخنه بر یاران تو از یک نفر وارد گردیده و جماعت بیشمار از ایشان کشته شده!، پس حال تو چگونه می‌باشد هنگامی که به جنگ دیگری بفرستمت، یعنی جناب امام حسین علیه‌السلام

اقرار دشمنان به شجاعت مسلم

چون سفارش آن حرام زاده به محمّد بن اشعث ملعون رسید جواب داد: «أَيُّهَا الْأَميرُ أَتَظُنُّ أَنَّكَ بَعَثْتَني إِلى بَقّالٍ مِنْ بَقالي الْكُوفَةِ أَوْ إِلى جَرْمَقانِيٍّ مِنْ جَرامِقَةِ الْحيرَةِ أَوَلَمْ تَعْلَمْ أَيُّهَا الْأَميرُ! أَنَّكَ بَعَثْتَني إِلى أَسَدٍ ضِرْغامٍ وَ سَيْفٍ حُسامٍ في كَفِّ بَطَلٍ هُمامٍ مِنْ آلِ خَيْرِ الْأَنامِ»

«جَرامِقَه» جمع «جَرْمَقانی» است، بر وزن «ارمغانی» و ایشان گروهی از عجم بودند که در اوایل اسلام به ولایت موصل و شام منتقل شدند و در آنجا مسکن ساختند و برزگر و دهقان بودند و جنگ آزموده و نبرد دیده نبودند و «حیرة» به کسره حاء مهمله نام بلدی در نزدیکی کوفه است و «ضِرْغام» به کسره ضاد معجمه و سکون راء مهمله به معنای شیر و مرد دلیر را می گویند و «حُسام» بر وزن «غراب» شمشیر برّنده و قاطع را اطلاق می‌نمایند، «هُمام» بر وزن

---

1. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۵۶؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظين* ۱: ۱۷۵؛ فضل بن حسن طبرسی، *إعلام الورى*: ۲۲۸؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۵۴؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل‌أبی‌طالب(ع)* ۴ : ۹۳.

«غراب» بر کسی که بزرگوار و شجاع، دلاور و صاحب عزم و حزم است می‌گویند.

پس کلام آن لعین بدفرجام این است: ایّها الامیر! گمان می‌کنی که گویا تو مرا به جنگ مرد بقّالی از بقّالان کوفه فرستاده‌ای! یا به جنگ برزگر و دهقانی از برزگران و دهقانان حیره روانه نموده‌ای! آیا تو را این مطلب معلوم و مشخّص نیست که مرا به جنگ شیر دلاور نامدار و شمشیر قاطع برّان آبدار که در دست پهلوان نام‌دار و مبارز نام‌آور کارزار، از آل خیر انام احمد مختار است فرستاده‌ای.

چون این پیغام به پسر زیاد بدفرجام رسید به محمّد بن اشعث پیغام رسانید که او را امان ده تا دست از جنگ بردارد، زیرا که تو هرگز دست قدرت بر او نخواهی یافت مگر به امان.

عدم توانایی دشمنان در برابر مسلم و توسّل به امان دادن

مترجم می‌گوید: به روایت ابی‌مخنف پانصد نفر دیگر به یاری محمّد بن اشعث فرستاد[1] انتهی.

مصنف‌قدس‌سره از بعض کتب مقاتل به سند خود از عمرو بن دینار روایت کرده است که جناب امام حسین‌علیه‌السلام جناب مسلم بن عقیل را به سوی کوفه فرستاد، آن بزرگوار مانند شیر خشمناک بود، از قوّت و شجاعت آن نامدار عرصه هیجا و دست پرورده علیّ مرتضی این بود که در روز نبرد مرد مبارز دلیر را از صحن خانه به دست پر قوّت خود می‌گرفت و بر بالای پشت بام خانه می‌افکند.[2]

---

۱. ابو مخنف، *مقتل الحسین(ع)*: ۳۴؛ در کتاب مقتل الحسین(ع) ابو مخنف به تدوین آقای حسن غفاری آمده است که ۶۰ یا ۷۰ نفر را همراه محمد بن اشعث فرستاد. ر.ک: ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۴۸؛ لیکن در کتاب الفتوح آمده است که ۳۰۰ نفر را به همراه ابن اشعث برای دستگیری جناب مسلم فرستاد. ر.ک: ابن اعثم کوفی، *الفتوح*: ۵ : ۵۳

۲. علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۴۴ : ۳۵۴؛ به منبع مرحوم علامه مجلسی دست نیافتیم.

برگشتیم به ترجمه تتمه روایت شیخ بزرگوار شیخ مفید رحمه الله که فرموده است چون آن بزرگوار بی‌کس به تنهایی با آن گروه بیشمار جنگ نمایان نمود پیوسته می‌زد و می‌کشت و از کشته‌ها پشته‌ها ترتیب می‌داد، تا اینکه زخم بسیار و جراحت بیشمار بر تن مبارک آن بزرگوار رسید و از جنگ کافران و قتال فاجران عجز به هم رسانید.

امان دادن ابن اشعث به مسلم

محمّد بن اشعث ملعون دید که بر او دست نمی‌یابد، صدای امان داد، آن بزرگوار بنا به خستگی و زخم‌های کاری خود امان صوری آن حرام زاده را غنیمت شمرده و فرصت دانست، پشت خود را به دیوار خانه تکیه نمود، پس پسر اشعث باز کلام خود را اعاده کرده که یا مسلم! برای تو امان است، خود را به کشتن نده.

جناب مسلم فرمود: به راستی به من امان می‌دهی؟

پسر اشعث گفت: بلی! امان دادم.

روی مبارک خود را به سوی آن قوم بدکردار کرد فرمود: برای من امان می‌دهید؟

ایشان همگی جواب دادند: بلی! می‌دهیم، مگر عبیدالله بن عباس سلمی ملعون که آن لعین گفت: «لا ناقَةَ لي في هذا وَ لا جَمَلٌ وَ تَنَحّی»، «ناقه» در لغت شتر ماده را اطلاق می‌کنند و «جمل» را به شتر نر، این کلام در میان عرب از جمله امثال مشهور و معروف در هنگام دوری و تبرّی از کاری است، این کلام را می‌گویند که یعنی من به چنین کار کاری ندارم و اصل مورد آن مثل را چنین نقل می‌کنند که «صُدوف» دختر «حنش» زن زید بن اخنس بود و زید از زن دیگر دختری داشت نام آن دختر «فارعه» بود و در نزد صدوف



نمی‌نشست، بلکه همیشه در خیمه علی‌حدّه ساکن می‌گردید. زید پدر فارعه روزی به سفر ضروری بیرون رفت، مردی از قبیله عدی که نامش «سبت» بود بر دختر زید عاشق گردیده او را بر عمل قبیح تکلیف نموده، فارعه گردن به طاعت او گذاشت؛ فارعه شب‌ها به شتر پدر خود سوار می‌شد، بر باغستان و زمین گلزار می‌رفت و به آن مرد مشغول عیش و عشرت می‌گردید.

چون زید از سفر مراجعت کرده گذر او به منزل زن کاهنه افتاد که نامش طریفه بود و آن زن کاهنه برای زید خبر داد که در اهل تو خیانتی ظاهر می‌شود، به گمان زید چنان رسید که این خیانت از زنش صدوف سر زده است و هرگز به نظرش کس دیگر نیامد؛ به سرعت تمام خود را به خانه رساند و آثار غضب از روی زید هویدا می‌شد. چون زنش زید را بر آن حالت دید، اثر شرّ و بدی از او فهمید، گفت: تعجیل به شرّ و بدی ننما، ای خبردار آن حکایت و اثر! لا ناقَةَ لي وَ لا جَمَلٌ، یعنی من در آنچه به نظر تو آمده است کاری نکرده‌ام و از خیانت و بدی بیزارم، نه مرا در آن کار شتر ماده هست، نه شتر نر، یعنی من در پی آن خیانت که به نظر تو رسیده است نه بر شتر ماده سوار شده‌ام و نه بر شتر نر، و این تعریض به دُختر زید است، یعنی او به شتر تو سوار شده شب‌ها پی آن کار قبیح رفته است.

چون عبیدالله بن عباس از امان دادن بیزاری نمود جناب مسلم فرمود: اگر مرا امان ندهید من به اختیار خود دست خود را به دست شما نمی‌گذارم.[1]

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۵۸؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۲۸؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۶.

به روایت لهوف مسلم تسلیم امان نشد

به روایت سیّد بن طاووس آن بزرگوار به امان دادن ایشان اعتنا ننمود، با ایشان پیوسته مقاتله می‌فرمود و آن ملاعین از هر طرف هجوم‌آور گشته، ساعت به ساعت عدد ایشان زیاد می‌شد و به سنگ و نیزه زخم‌های کاری بر بدن مبارکش رسیده بود، ناگاه نامردی نیزه‌ای از پشت مبارک آن جناب زد، به روی خود به زمین افتاد، از هر طرف سر مبارکش گرد آمدند تا اینکه او را دستگیر ساختند.[1]

کندن چاه برای به دست آوردن مسلم

مترجم می‌گوید: از منتخب المراثی منقول است که چون ایشان گفتند که ما تو را امان دادیم در جواب ایشان فرمود: ای دشمنان خدا و دشمنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله! به امان شما چه اعتبار؟! پس دست از قتال کافران بر نداشت و ایشان را به شمشیر آبدار از جان خود دفع می‌نمود، آن ملاعین چاره‌ای دیگر جز از مکر و حیله نیافتند، در پنهانی گودالی مانند چاه در وسط راه او کندند و روی آن را به حصیر و مانند آن پوشیدند و خاک بر آن ریختند؛ چون آن بزرگورا بر ایشان حمله نمود ایشان از روی مکر و حیله از پیش روی آن بزرگوار رو به گریز نهادند، چون ایشان را تعاقب نمود پای مبارکش به آن چاه برخورد، به توی چاه افتاد، آن ملاعین چون او را در چاه دیدند از هر طرف هجوم آوردند و حمله‌ور شدند و اطراف چاه را احاطه نمودند:

محمّد بن اشعث ملعون شمشیری از روی مبارکش زد، رگهای چشم و بینی مبارکش را برید تا اینکه به دهان شیرین بیانش رسید، دندان مبارکش حرکت نمود.

مترجم می‌گوید: به روایت ابی‌مخنف چون ایشان به آن بزرگوار

---

۱. سید بن طاووس، *اللهوف*: ۵۵.

عرض امان نمودند قبول نفرمود و آن مبارز میدان کارزار بر آن گروه اشرار حمله نمود، سرهای نحس ایشان را مانند برگ خزان می‌ریخت و می‌فرمود:

رجزخوانی و مبارزهٔ مسلم در جواب امان دشمن

أَقْسَمْتُ لا أُقْتَلُ إِلاّ حُرّاً   وَ إِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ كَأْساً مُرّاً

بر نفس خود سوگند یاد نموده‌ام که کشته نباشم مگر به جوانمردی و آزادی، هر چندی که مرگ مانند کاسه پر از تلخی باشد.

أَخافُ أَنْ أُخْدَعَ أَوْ أُغَرّا   رَدُّ شُعاعِ الشَّمْسِ فَاسْتَقَرّا

و در معنای این بیت سه احتمال می‌رود: اوّل آنکه می‌ترسم که مرا به امان خود فریب بدهید و مغرور کنید، مانند مغرور شدن و فریب خوردن از برای تابیدن آفتاب، که در اندک زمان عالم را روشن و منوّر می‌سازد و بعد از آن غروب می‌کند. یعنی امان شما مانند شعاع آفتاب در نظر قاصران خوش آیند می‌باشد و اعتماد بر آن می‌کند، بعْد از آن آشکار می‌شود و من اگر اعتماد به امان شما نمایم، مانند کسی می‌باشم که اعتماد به روشنی آفتاب می‌کند و کار خود را به تأخیر می‌اندازد، ناگاه می‌بیند که آفتاب غروب نمود و عالم تیره و تار گردید و این احتمال خالی از بعد نیست.

و دوّم آنکه، می‌ترسم در هنگام برگشتن نور آفتاب مرا فریب بدهید و در روز روشن مرا به امان دروغی مغرور نمایید، چنانکه همیشه عادت شما به مکر و حیله جاری گشته است.

و سوّم این است، می‌ترسم مرا در هنگام روز مکر نمایید، پس من فریب شما را نخواهم خورد، بلکه دست از قتال بر نمی‌دارم و در

سر قتال خود می‌ایستم و احتمال می‌رود که مراد چنین است، از عاقبت کار شما می‌ترسم که فریب داده نمی‌شوم و فریب شما را خورم و مغرور به برگشتن روشنی روز دیگر نمی‌شوم، یعنی به زندگی روز دیگر امید ندارم، چنانکه ظاهر امان دادن شما این است که مرا نمی‌کشید و روز دیگر هم زنده می‌باشم، چنین وعده‌ای را باور ندارم؛ و حقایق امور را خدا می‌داند.

أَضْرِبُکُمْ وَ لا أَخافُ ضَرّا فِعْلَ غُلامٍ قَطُّ لَنْ یَضُرّا

یعنی به شمشیر آبدار پیوسته شما را می‌زنم و از ضرر جان خود نمی‌ترسم، مانند زدن جوانی که هرگز از پیش روی دشمن نمی‌گریزد.

وَ کُلُّ ذی غَدْرٍ سَیَلْقی غَدْرا أَیْضا وَ یَصْلی فِي الْمَعادِ حَرّا

و هر صاحب مکر و حیله به زودی در دنیا به مکر و حیله دچار خواهد شد و باز هم و در آخرت به حرارت آتش جهنم افتاده می‌گردد. ﴿جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها﴾[1]

چون نقل این ابیات خالی از فایده نبود از آن جهت در اینجا به لحاق آنها مرتکب شدم انتهی.[2]

دست یافتن دشمنان بر مسلم و گریستن وی

به روایت شیخ مفید رحمه الله چون آن بزرگوار از جهاد کافران عاجز گردید، به امان دروغی ایشان راضی شد و استری حاضر ساختند، آن جناب را به استر سوار کردند و اطراف او را احاطه کردند و شمشیر

۱. شوری: ۴۰.

۲. ابو مخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۴۹ البته با تفاوت در کم و کیف اشعار.



را از کمرش گشودند. آن بزرگوار چون حالت آن ملاعین را چنان دید در آن هنگام از جان خود ناامید گردید، اشک حسرت از دیده‌های مبارکش جاری گردید، فرمود: این اوّل مکر و حیله است که از شما در این ساعت سر زد.

محمّد بن اشعث ملعون گفت: امیدوارم که به تو آسیبی نرسد.

جناب مسلم فرمود: سخن تو نیست مگر محض امیدواری که اصل ندارد، کجاست امان دادن شما که به این زودی مکر خود را ظاهر نمودید؟! ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُون﴾[1] و گریست.

سبب گریستن مسلم

عبیدالله بن عباس ملعون عرض نمود: کسی که طالب آن مقام و منزلت باشد که تو طالب آن بودی، در هنگام نزول این گونه بلا و مصیبت که بر تو رخ داده است گریه نمی کند! و از مرگ خود نمی‌ترسد!

جناب مسلم فرمود: به خدا سوگند من هرگز به جهت ترس به تلف جان خود گریه نمی کنم و بر کشته شدن جان خود اندوهناک نمی‌شوم و یاد تلف جان خود نمی کنم، هر چندی که به قدر یک چشم زدن به تلف جان خود راضی نیستم، لکن بر خویشان خود گریه می کنم که عازم این دیار گردیده‌اند و به سوی این شهر متوجّه شده‌اند، برای مصیبت جان عزیز امام حسین علیه‌السلام و آل و فرزندان و خویشان آن بزرگوار گریان و اندوهناک می‌باشم که فریب بیوفایان کوفه را خوردند، از وطن خود آواره گردیدند و قدم به سوی این دیار بی‌اعتبار گذاشته‌اند.

درخواست مسلم از ابن اشعث برای پیغام رساندن به امام حسین(ع)

پس روی مبارک خود را بجانب محمّد بن اشعث لعین گردانید فرمود: ای بنده خدا! من یقین دارم به اینکه به خدا سوگند که تو از

---

۱. بقره: ۱۵۶.



امان من عاجز خواهی گردید و وعده امنی که برای من دادی به آخر رساندن آن را قادر نخواهی بود، آیا این نیکی و خیر را قدرت داری و قبول می‌کنی که کسی را به سوی جناب امام حسین علیه‌السلام روانه نمایی، از زبان من پیغام برای آن بزرگوار برساند، زیرا که اعتقاد من این است که آن بزرگوار امروز یا فردا با اهل‌بیت خود بیرون می‌آید، متوجّه این دیار می‌شود. و بر آن جناب پیغام بدهد که فرزند عقیل مرا به سوی تو فرستاد در هنگامی که در دست گروه اشرار اسیر و دستگیر بود و گمان او این بود که امروز شب نشود مگر اینکه در دست ایشان کشته خواهد شد و تو را از من پیغام فرستاد که پدر و مادرم فدای جان عزیز تو باد! البته با اهل‌بیت و خویشان خود بجای خود مراجعت نما و هرگز به فریب بی‌وفایان اهل کوفه گرویده نشو، زیرا که ایشان همان کسانند که پیوسته پدر بزرگوارت در آرزوی این بود که خدا آن بزرگوار را از ایشان دور نماید، خواه به مرگ و خواه به کشته شدن در راه رضای خدا. مرگ در نظر پدر بزرگوار تو بهتر از ملاقات اهل کوفه بود و بگوید که فرزند عقیل پیغام رساند که به تحقیق اهل کوفه تو را فریب داده‌اند و به دروغ اظهار بیعت و طاعت و نصرت نمودند، البته به دیار ایشان نیا، بجای خود برگرد که تو را در میان دشمنان تنها می‌گذارند و یاری برای تو نمی‌کنند و سخن فرزند عقیل این است که در رأی و تدبیر خود راستگوست، دروغگو نیست.

ورود مسلم به دارالاماره و نقض امان او

پسر اشعث ملعون گفت: به خدا سوگند چنین کار را می‌کنم و این پیغام را به جناب امام حسین علیه‌السلام می‌فرستم و البته پسر زیاد را معلوم می‌کنم که تو را امان داده‌ام، پس پسر اشعث آن بزرگوار را

با یاران خود به سوی قصر الاماره آوردند، پسر اشعث طلب اذن دخول نمود، چون رخصت یافت و خبر آوردن و دستگیر نمودن جناب مسلم را به آن ملعون رساند و شمشیر زدن بکر را نقل نمود و امان دادن خود را به جناب مسلم برای آن ملعون حرام زاده خبر داد، آن کافر عنید با محمّد بن اشعث برخورد کرد که تو را با امان او چکار است؟ ما تو را نفرستاده بودیم که او را امان بدهی! بلکه تو را فرستادیم که او را بگیری به نزد ما بیاری.

پس اشعث دیگر سخن نگفت و ساکت گردید و برگشت جناب مسلم را به در قصر الاماره آورد و تشنگی بسیار بر آن بزرگوار مستولی شده بود و در درِ قصر گروهی از ملاعین کوفه نشسته بودند، منتظر اذن و رخصت دخول بودند، عمارة بن عقبه ابی معیط و عمرو بن حریث و مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب ملعون از جمله ایشان بودند، ناگاه نظر مبارک جناب مسلم به خمره آب سردی افتاد که در درِ قصر گذاشته بودند.

تشنگی مسلم بر در دارالاماره

جناب مسلم به آن گروه اشقیا خطاب نمود که جرعه‌ای از این آب برای من بدهید بیاشامم.

مسلم بن عمرو ملعون گفت: آیا می‌بینی این آب را ! چه بسیار سرد و خنک است! به خدا سوگند هرگز قطره‌ای از آن نخواهی چشید تا اینکه وارد جهنّم گردی و از حمیم دوزخ سیراب شوی.

جناب مسلم فرمود: وای به تو! تو کیستی؟

آن کافر عنید گفت: من همان کسی هستم که حقّ را شناخته‌ام، هنگامی که تو حقّ را انکار کردی و اطاعت امام و پیشوای خود را نمودم و نصرت و یاری او را کردم، هنگامی که تو بر امام من مکر و



حیله می‌کردی و مخالفت می‌نمودی، منم مسلم بن عمرو باهلی.

جناب مسلم بن عقیل فرمود: وای و مصیبت بر مادرت باد! ای پسر باهله! چه بسیار جفاکار و بدکردار و سخت دل هستی، ای پسر باهله! تو به خوردن حمیم و مخلّد شدن بر آتش جحیم سزاوارتری، پس آن مظلوم بی کس پشت مبارک خود را به دیوار تکیه نمود نشست.

پس عمرو بن حریث غلام خود را امر نمود که خمره پر از آب کرده به روی وی دستمالی افکنده با کاسه‌ای به نزد آن بزرگوار مظلوم بی‌کس و یار آورد و از آب خمره به کاسه‌ای که در دست داشت قدری ریخته به دست مبارک آن جناب داده و عرض نمود: آب بخور!

چون لب کاسه را به نزدیک دهان خوش بیان زخم‌دار خود رسانید که حرارت جگر خود را به خوردن آب ساکن گرداند، از خون دهانش مانند ناودان خون بسیار بر آن آب کاسه ریخته گردید و کاسه پر از خون شد و قادر نشد که از آب بیاشامد، آن آب را ریخته آب تازه به کاسه فرو ریخت، باز مانند اوّل پر از خون گردید. چون در دفعه سوّم خواست جرعه‌ای از آب بیاشامد، دندان‌های پیشین آن بزرگوار به کاسه فرو ریخت، آن بزرگوار پاک طینت و بلند رتبت و مکانت فرمود: الحمد للّه اگر در این دم آب در حقّ من از رزق مقسوم و مقدّر می‌شد، هر آینه می‌توانستم از آن بخورم، چون قدرت به خوردنش نیافتم، معلوم می‌گردد که آب دنیا دیگر درباره من مقدّر و مقسوم نشده است و ایشان در این حالت بودند، ناگاه فرستاده پسر زیاد حرام زاده بیرون آمد، جفاکاران کوفه را امر نمود که جناب مسلم را داخل مجلس آن حرام زاده نمایند.

روبرو شدن دلیرانه مسلم با ابن زیاد

چون داخل مجلس آن کافر عنید گردید به نام امیر به آن ملعون سلام نداد یعنی نفرمود السلام علیك ایّها الامیر، ملعونی از پاسبانان آن لعین به جناب مسلم عرض نمود: چرا به امیر سلام ندادی؟

جناب مسلم فرمود: اگر او می‌خواهد مرا بکشد هرگز سلام من برای او مباد و نخواهد بود و اگر اراده کشتن من نکرده است، سلام من برای او بسیار خواهد بود.

مترجم می‌گوید: به روایت ابی‌مخنف یکی از پاسبانان عرض نمود: چرا امیر را به این نحو سلام ندادی که السلام علیك ایّها الامیر.

جناب مسلم فرمود: به خدا سوگند من برای خود امیری جز سیّد و مولای خود جناب امام حسین علیه‌السلام نمی‌دانم، مردم برای این مرد از روی تقیّه و ترس به نام امارت سلام می‌دهند.[1] چنانکه سیّد بن طاووس قدس‌سره روایت کرده است که آن معدن شجاعت و جوانمردی بانگ بر آن پاسبان لعین زد که ساکت باش! وای بر تو! به خدا سوگند این مرد برای من امیر نیست[2] انتهی.

پسر زیاد معلون گفت: بجان خود سوگند یاد می‌کنم ای مسلم! البته کشته خواهی شد.

جناب مسلم فرمود: یقین مرا خواهی کشت!؟

---

۱. ابو مخنف، *مقتل الحسین(ع)*: ۳۶؛ همچنین در کتاب مقتل الحسین(ع) ابی مخنف به تدوین غفاری آمده است که مسلم در جواب فرمود: «إن کان یرید قتلی فما کان سلامی علیه و إن کان لا یرید قتلی فلعمری لیکثرن سلامی علیه» همچنین دیگر ارباب مقاتل این سخن را نقل کرده‌اند، ابتدا باید گفت کلام شریف مترجم را در کتاب مزبور نیافتیم و ثانیاً عبارتی که از مقتل ابومخنف موجود نقل است با روحیه خاندان عصمت و طهارت و یاران ایشان خصوصاً دلیر مردی حضرت مسلم سازگار نیست. ر.ک: ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۵۲؛ شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۶۱ ؛ فضل بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۲۸؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۶ ؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۳۶.

۲ . سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۵۵.

آن حرام زاده گفت: بلی! البته تو را می کشم.

فرمود: پس مرا مهلت ده تا به یکی از قوم خود وصیّتی بنمایم.

وصیّت مسلم به عمر بن سعد لعین

پسر زیاد ملعون گفت: می‌خواهی وصیّت بکن.

پس جناب مسلم به چشم مبارک خود نظر به اهل مجلس نمود، عمر بن سعد حرام زاده را دید که در مجلس نشسته است، فرمود: یا عمر! تو از قبیله من می‌باشی و مرا با تو خویشی هست، یعنی خویشی هم قبیله بودن که آن حرام زاده در ظاهر از قریش بود، فرمود: مرا بر تو حاجتی هست بر گردن تو لازم است که حاجت مرا برآوری و جا بجا نمایی و آن حاجت را باید در خلوت برای تو بگویم، عمر حرام زاده برای خوش آمد و خوشنودی پسر زیاد ملعون اعتنا به سخن جناب مسلم ننمود و گوش به کلام آن غریب بی‌کس مظلوم نداد.

مترجم می‌گوید: آه آه چه بسیار درد و محنت و مصیبت است بر شیعیان ائمه انام که مانند آن بزرگوار در آن هنگام کسی را نیابد که او را وصیّتی بکند، مگر کافر ملحد پسر سعد حرام زاده را و آن ملعون نیز اعتنا به سخن آن بزرگوار ننماید، لعنت خدا بر اهل این روزگار انتهی.

پسر زیاد ملعون به عمر لعین گفت: چرا از شنیدن سخن پسر عمّ خود امتناع می‌نمایی؟!

چون از پسر زیاد رضا فهمید، از جای خود برخواست با آن بزرگوار به کنار مجلس رفتند، در جایی نشستند که پسر زیاد ایشان را می‌دید؛ جناب مسلم به عمر ملعون گفت: حاجت من برای تو این است که در کوفه هفتصد درهم قرض دارم، از آن وقتی که وارد کوفه شده‌ام آن مبلغ را از دیگران قرض کرده‌ام، چون مرا می‌کشند

شمشیر و زره مرا بفروش، از قیمت آنها قرض مرا به طلب کاران برسان و چون مرا بکشند جثّه مرا از پسر زیاد بگیر و زیر خاک دفن کن و کسی را پیدا کن به سوی جناب امام حسین علیه‌السلام بفرست که آن جناب را از آمدن به این دیار منع نماید، زیرا که من برای آن بزرگوار نوشته بودم که مردم کوفه در اطاعت او هستند، اعتقاد من این است که آن جناب به جهت نوشتن من به این دیار متوجّه گردیده است.

بازگو کردن عمر سعد وصایای مسلم را به ابن زیاد

چون آن ناپاک این سخنان را از زبان آن بزرگوار شنید بجای خود برگشت، پسر زیاد را گفت: ایّها الامیر! می‌دانی مرا چه گفت؟ سخنان آن بزرگوار را برای پسر زیاد نقل نمود.

جواب ابن زیاد در قبال وصایای مسلم

آن حرام زاده به عمر گفت که اگر کسی را امین به سرّ خود نمایی البته سرّ تو را آشکار نمی‌نماید و تو را خیانت نمی‌نماید و گاهی خائن را امین می‌کنند، یعنی تو در امانت خود خیانت نمودی که سرّ مسلم را پیش من آشکار کردی! گویا برای آن حرام زاده خوش نیامد که سرّ جناب مسلم را آشکار نمود، پسر زیاد گفت: حال که سخنان او را به من گفتی؛ امّا مال او برای او باشد، ما تو را از تصرّف کردن در مال او منع نخواهیم نمود، هر چه دلت می‌خواهد بکن، یعنی اگر می‌خواهی بفروش قرض او را ادا نما و امّا جسد او، پس ما را باک و اعتنا بر آن نیست که بعد از کشتن هر چه بکنند، ما را کاری به آن نیست، خواه دفن نمایند یا ننمایند؛ امّا حسین، اگر او را با ما کاری باشد ما به او کاری نداریم، یعنی اگر او در جای خود آرام بنشیند ما متعرّض به او نخواهیم شد.

چون اینها را گفت به سوی جناب مسلم متوجّه گردید و گفت:

تهمتهای ابن زیاد به مسلم و پاسخهای دندان شکن مسلم



ای فرزند عقیل! ساکت باش، در هنگامی که مردم با یکدیگر اتّفاق داشتند و به یکدیگر مهربان و مشفق بودند و قتال در میان ایشان نبود، به سوی ایشان آمدی و جمعیّت ایشان را پراکنده نمودی و میان کلمه ایشان تفرقه انداختی و سخنان ایشان را به همدیگر ضدّ نمودی و در میان ایشان فتنه و فساد بر پا کردی!، بعضی از ایشان را بجان بعضی دیگر افکندی که با یکدیگر جنگ و قتال کردند و بجان یکدیگر افتادند!

جناب مسلم فرمود: هرگز من به این دیار برای فساد نیامدم و لکن اهل دیار گمان داشتند که پدرت زیاد نیکان و بهترین ایشان را به قتل آورد و خون بزرگان و نیکوکاران ایشان را فرو ریخت و در میان ایشان مانند کسری و قیصر رفتار نمود، یعنی مانند پادشاهان کفّار در میان ایشان حکومت و سلطنت کرد، پس ما آمدیم که در میان ایشان به عدالت و انصاف رفتار کنیم و داد مظلومان را از ستمکاران بگیریم و مردم را به احکام کتاب خداوند عالمیان وادار نماییم.

پسر زیاد حرام زاده چون این سخنان حقّ و راست را از آن بزرگوار شنید آتش خشم و غضب در کانون سینه پرکینه آن کافر عنید شعله ور گردید، گفت: ای فاسق! تو را لیاقت و سزاواری این مقام نیست، تو را چه شأن و منزلت است که سزاوار آن مقام بوده باشی؟ پس چرا هنگامی که در مدینه بودی چنین رفتار نمی کردی و پیوسته در آنجا شراب می‌خوردی؟!!

جناب مسلم چون این سخن کفرآمیز را از آن حرام زاده بدبنیاد شنید فرمود: نه چنان است که تو می گویی! به خدا سوگند خدا می‌داند که تو در گفته خود راستگو و صادق نیستی و به درستی تو این را از روی نادانی می گویی، من چنان نیستم که گفتی، بلکه تو از

من به شراب خوردن سزاوارتری؛ فرمود: کسی که مانند سگان خون مسلمانان را پیوسته لیسیده باشد و دهن خود را به خون ایشان آلوده سازد و بکشد آن نفوس محترمه را که خداوند عالمیان کشتن ایشان را حرام نموده است و از روی قهر و عداوت و بدگمانی و تهمت خون مسلمانان را بریزد، با وجود این هیچ اعتنا و ندامت بر کار بد و قبیح خود ننماید، بعد از کشتن مشغول لهو و لعب خود باشد و چنان باشد که گویا هیچ یکی از اینها را نکرده است، چنین شخصی سزاوار این است که پیوسته شراب بخورد و مست گردد.

آن حرام زاده بعد از شنیدن این کلام گفت: ای فاسق! خواهش نفس تو، تو را به این کار وادار نمود و اینها را آرزوی نفس خود بیاد تو می‌اندازد و تو خواستی که بزرگ و رئیس مردم بوده باشی، خدا تو را به آرزوی خود نرساند و میان تو و آرزوی تو حایل شد و تو را اهل و لایق این مقام و منزلت ندید.

جناب مسلم فرمود: اگر ما را اهلیّت خلافت و امارت امّت نیست؟! پس که را اهلیبت آن مقام هست؟ و کدام کسی سزاوار خلافت و امارت می‌باشد؟

پسر زیاد حرام زاده گفت: سزاوار خلافت امیرمؤمنان یزید است!

جناب مسلم فرمود: حمد می‌کنم به خدا در هر حال، پس ما راضی هستیم به حکم خداوند عالمیان میان ما و شما.

پسر زنازاده زیاد ملعون گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، به کشتنی که هیچ کس را در دین اسلام مانند وی نکشته باشند.

جناب مسلم فرمود: بلی! سزاوارترین کسانی هستی که در دین اسلام بدعت‌ها احداث نمودند و چیزها ایجاد کردند که هرگز در دین اسلام نبود، به درستی تو با کشتن مسلمانان، هرگز بدی کشتن را، و

قبح مثله نمودن را، ـ یعنی اعضای ایشان را یکی یکی بریدن مانند بینی و گوش و چشم و دست و پا ـ و خباثت طریقه و رفتار و بدکرداری را، و قبح قهر و غلبه را، در زمین باقی نخواهد گذاشت و همه این کارها و بدعت‌ها را خواهی نمود و هیچ کس جز تو سزاوار آنها نیست.

جسارت ابن زیاد به خاندان عترت و امر به قتل مسلم

چون آن حرام زاده این را شنید، کفر و نفاق خود را آشکار نمود، دشنام به جناب مسلم و عقیل و جناب امام حسین علیه‌السلام و جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام داد و ناسزاها که سزاوار آن ملعون و پدر حرام زاده‌اش بود به آن بزرگواران گفت، لَعْنَةُ اللهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ أَنْبِيائِهِ وَ عِبادِهِ الصّالِحينَ عَلَيْهِ وَ عَلَي أَبيهِ وَ مُعاوِيَةَ وَ يَزيدَ أَجْمَعين.

دیگر جناب مسلم سخن نگفت و ساکت گردید، چون پسر زیاد بدتر از نمرود و شدّاد از سخنان کفرآمیز خود فارغ گردید، صدا زد بیایید، این را در بالای بام قصر بکشید و سر او را از بدنش جدا نمایید و جسد او را از بام قصر به زمین بیاندازید.

جناب مسلم فرمود: به خدا سوگند اگر میان من و تو خویشی بود، هرگز مرا نمی‌کشتی!

پسر زنازاده زیاد حرام زاده صدا زد: کجاست آن مردی که پسر عقیل سرش را به شمشیر زده است؟ بکر بن حمران احمری کافر شقیّ را طلبیدند، چون حاضر شد آن کافر عنید بدتر از یزید پلید گفت: این را به پشت بام قصر ببر، پس باید تو مباشر کشتن او بوده باشی، ببر گردن او را بزن.

شهادت مسلم بر بام دار الاماره

چون آن ملعون از دست جناب مسلم گرفت که بر بالای قصر ببرد، آن حضرت مشغول ذکر خداوند عالمیان گردید، پیوسته تکبیر و تهلیل و تسبیح می‌گفت و از خداوند عالمیان طلب مغفرت و



آمرزش می‌نمود و صلوات به جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرستاد و می‌گفت: خداوندا! تو در میان ما و در میان گروهی که ما را فریب دادند حکم کن، چون ما به سوی ایشان آمدیم ما را تکذیب نمودند و در میان دشمنان تنها گذاشتند، پس آن مظلوم بی‌کس را بر بالای قصر بردند، در برابر بازار کفش دوزان سر مبارک او را از جسد طاهر مطهّرش جدا نمودند و از بالای قصر به پایین افکندند.[1]

سلام ندادن مسلم به ابن زیاد

به روایت سیّد بن طاووس قدس‌سره چون آن بزرگوار را به مجلس پسر زیاد حاضر نمودند، بر آن ملعون سلام نداد، یکی از پاسبانان گفت: بر امیر سلام بده!

جناب مسلم فرمود: وای بر تو! ساکت باش وَالله او امیر من نیست.

پسر زیاد گفت: تو را خواهم کشت، خواه سلام بدهی یا ندهی.

جناب مسلم فرمود: اگر تو مرا بکشی هیچ بعدی در وی نیست، زیرا که بدتر و شریرتر از تو بهتر و نیکوتر از من را کشته است!.

جسارتها و تهمتهای ابن زیاد به مسلم

پسر زیاد گفت: ای عاق شده و شقاوت و خلاف کننده بر امام خود! به روی امام خود خروج کردی و شمشیر کشیدی و جماعت مسلمانان را پراکنده کردی و در میان مردم فتنه بر پا نمودی و فساد به میان ایشان افکندی!.

جناب مسلم فرمود: دروغ گفتی ای پسر زیاد! جماعت مسلمانان را پراکنده ننمود مگر معاویه و پسرش یزید پلید، و فتنه به میان مردم نیافکند مگر تو و پدرت زیاد، که پسر عبید غلام بنی‌علاج از قبیله

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۶۰؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۲۹؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۷۶؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*: ۵۵.

ثقیف بود و من امیدوارم که خداوند عالمیان شهادت را برای من به دست شریرترین و بدترین خلق خود نصیب فرماید.

چون آن ملعون اینها را از جناب مسلم شنید خشمناک گردید، سخنانی که در روایت شیخ مفید گذشت در میان جناب مسلم و میان آن کافر عنید گذشت تا اینکه آن حرام زاده غضبناک گردید، ناسزا به آن بزرگوار و جناب امیرمؤمنان و جناب امام حسن و جناب امام حسین علیهم‌السلام گفت.

جناب مسلم فرمود: ای پسر زیاد! تو و پدرت زیاد سزاوار ناسزا و دشنام هستید، ای دشمن خدا! زیاده سخن نگو، هر حکمی که درباره من می‌خواهی بکنی بکن.

حال مسلم به هنگام شهادت

پس پسر زنازاده زیاد بکر بن حمران را امر نمود که آن بزرگوار را بر بالای بام قصر ببرد و سرش را از بدن جدا نماید، چون آن بزرگوار را بر بالای پشت بام قصر برد، پیوسته آن جناب مشغول تسبیح خداوند عالمیان بود و استغفار می‌نمود و صلوات بر جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خدا می‌فرستاد، چون سر مبارک آن بزرگوار را از بدنش جدا نمود از پشت بام ترسان و لرزان فرود آمد.

لرزان شدن قاتل مسلم از دیدن مردی سیاه و مهیب

پسر زیاد بدبنیاد چون آن حرام زاده را لرزان دید گفت: برای تو چه شده است که چنین گونه لرزان هستی؟

گفت: ای امیر! هنگامی که من خواستم که مسلم را بکشم دیدم در پیش روی من مردی سیاه رنگ مهیب ایستاده، انگشت خود را به دندان خود گرفته است ـ و یا گفت که لب‌های خود را به دندان خود می گزید ـ، پس ترسی از آن مرد بر من چنان رخ داد که تا حال هرگز چنان ترس و واهمه بر من عارض نشده بود.

پسر زیاد گفت: شاید به جهت اینکه کار خلاف عادت می‌کردی تو را دهشت و وحشت رخ داده است و به خیال تو چنین رسیده است.[1]

حالات مسلم قبل از شهادت او

به روایت مسعودی که پسر زیاد معلون بکر بن حمران لعین را طلبید گفت: مسلم را کشتی چنانکه من امر نموده بودم؟

بکر ملعون گفت: بلی کشتم!

آن لعین حرام زاده پرسید: هنگامی که او را بر بالای قصر بردید چه می‌گفت و به چه کلام تکلّم می‌کرد؟

بکر گفت: ذکر خدا می‌نمود و تکبیر و تسبیح خدا می‌کرد و لاإله إلاّ الله می‌گفت و استغفار می‌نمود، چون او را کشیدیم که گردنش را بزنیم گفت: الهی تو حکم کن میان ما و میان گروهی که ما را فریب دادند و تکذیب ما نمودند، بعد از آن ما را یاری نکردند و ما را کشتند.

بکر گفت: من به مسلم گفتم الحَمْدُ لله که خدا قصاص مرا از تو نمود، پس شمشیری به گردنش زدم کارگر نگردید، برای من گفت: ای عبد! تو را یک خراشی از من به عوض خون تو کفایت ننمود؟ یعنی خراشی از بدن من برابر خون تو می‌باشد و غرض آن بزرگوار اظهار بزرگواری خودش بود.

پسر زیاد معلون گفت: در هنگام مرگ باز مفاخرت به شأن خود می‌کرد؟

بکر گفت: پس ضربت دوّمی زدم او را کشتم.[2]

---

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۵۵.

۲. علی بن حسین مسعودی، *مروج الذهب* ۳: ۶۰؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۴: ۲۸۴، به نقل از کتاب لوط بن مخنف ازدی، *مقتل الحسین (ع)*: ۵۵.



مترجم می‌گوید مصنّف‌ره در کتاب مقتل فارسی خود فرموده است به روایت دیگر پیش از کشتن جناب مسلم، یک شخص مهیبی در برابر خود مشاهده نمود، دستش خشک شد، چون خبر به پسر زیاد ملعون رسید او را طلبید و در استعلام حال آن شقیّ تبسّم کرده بگفت: تو چون می‌خواستی به خلاف عادت کار بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو آمد؛ پس آن ملعون، دیگری را بر بام قصر فرستاد، چون آن ملعون خواست که آن بزرگوار را بکشد، صورت حضرت رسالت را دید و از بیم آن حضرت زهره‌اش آب شد، در ساعت بمرد؛ پس پسر زیاد، شامی ملعون را فرستاد که به کار او پرداخت[1] انتهی.

مترجم باز می‌گوید: کیفیّت کشتن جناب مسلم را صاحب منتخب المراثی و ابی‌مخنف به طرز دیگر روایت کرده‌اند، الحاق وی به این مختصر خالی از فایده نیست، از منتخب منقول است که چون پسر زیاد ملعون امر نمود که آن بزرگوار را از بالای قصر زنده به روی خود بیاندازند، آن مظلوم اشک حسرت به روی مبارک خود جاری ساخت و در فراق جناب امام حسین‌علیه‌السلام گریه نمود و این ابیات را می‌خواند:

اشعار مسلم به هنگام شهادت

جَزَیَ اللهُ عَنّا قَوْمَنا شَرَّ ما جَزی — شِرارَ الْمَوالي بَلْ أَعَقَّ وَ أَظْلَما
هُمْ مَنَعُونا حَقَّنا وَ تَظاهَرُوا — عَلَيْنا وَ رامُوا أَنْ نَذِلَّ وَ نُرْغَما
وَ غارُوا عَلَيْنا يَسْفِكُونَ دِمائَنا — حَسْبُهُمُ اللهُ الْعَظِيمُ الْمُعَظَّما
وَ نَحْنُ بَنُوالْمُخْتارِ لا خَلْقَ مِثْلُنا — نَبِيٌّ صَدُوقٌ مُكْرَمٌ وَ مُكَرَّما

۱. علامه مجلسی، *جلاء العیون*: ۵۳۲.

یعنی خداوند عالمیان از جانب ما جزای بد بر قوم ما بدهد، به بدترین جزایی که شرار بندگان بلکه بر عاقّ‌ترین و ظالم‌ترین ایشان خواهد داد و ایشانند که حق ما را از ما منع کردند و غصب نمودند و به روی ما خروج کردند و هجوم‌آور شدند و قصد نمودند که ماها در میان ایشان ذلیل و خوار و از حقّ خود محروم باشیم، از روی عداوت و دشمنی به سوی ما غارت و هجوم آوردند، که خون‌های ما را بریزند، پس در جزای کرده‌های بد ایشان، خداوند عالمیان عظیم و معظّم و قاهر و غالب، کفایت خواهد شد.

و به روایت ابی مخنف مصراع دوّم بیت سوّم به این نحو است:

وَ لَمْ یرْقَبُوا فینا ذِماما وَ لا دَما

یعنی در حقّ ما هیچ عهد و پیمان و خون را مراعات نکردند، عهد و پیمان ما را شکستند و خون ما را ریختند و مائیم فرزندان و خویشان جناب احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله هیچ کس از خلق عالم در بزرگواری و اصل و نجابت و حسب و نسب مانند ما نیست و آن احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله پیغمبر بسیار راستگو و گرامی و مکرّم است.

بنا به روایت ابی مخنف مصراع این بیت چهارم چنین است:

نَبِیٌّ أَبَتْ أَرْكانُهُ أَنْ تُهَدَّما

یعنی آن جناب پیغمبر بزرگواری است که ارکان نبوّت و رسالت او ابا و امتناع نموده است از اینکه رو به خرابی بگذارند، احتمال دارد مرادش این باشد که قوانین شریعت و احکام طریقت آن پیغمبر اکرم تا روز قیامت پایدار خواهد شد، هرگز گرد و غبار نسخ و زوال

به دامن عزّت و جلال شریعت مطهّرش نخواهد رسید؛ یا مراد این است که گروه مخالفان و جماعت منافقان هر قدر سعی و کوشش خود را در کشتن فرزندان آن پیغمبر بزرگوار و غصب حقّ و خلافت ایشان به کار برند، هرگز خلافت و امامت ایشان به آخر نمی‌رسد و تا روز قیامت امامت و خلافت در میان ایشان باقی و پایدار خواهد شد.[1]

به روایت منتخب چون آن بزرگوار اشعار خود را تمام نمود، عمر بن سعد حرام زاده موکّلان آن جناب را صدا داد که وای بر شما! مهلت برای او ندهید و او را به چاه مهالک بیاندازید و راه هلاکت را به روی او به زودی باز نمائید،[2] پس آن بزرگوار را زنده از بالای قصر به سر خود به زمین افکندند، همین که بدن مبارکش از بالای قصر به زمین افتاد مرغ روح پرفتوحش به کاشانه درجات بهشت برین پرواز نمود سَلامُ اللهِ وَ رَحْمَتُهُ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْهِ وَ لَعْنَةُ اللهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ أَنْبِيائِهِ عَلي قاتِليهِ وَ ظالِميهِ وَ الْمُوازِرينَ عَلي قَتْلِهِ انتهی.

شفاعت ابن اشعث ملعون برای نجات هانی

به روایت شیخ بزرگوار شیخ مفید رحمه الله چون پسر زیاد ستمکار ملعون، از قتل جناب مسلم فارغ گردید، محمّد بن اشعث لعین از جای خود برخواست و در خصوص استخلاص هانی بن عروه آن ملعون سخن آغاز نمود و از پسر زیاد خواهش کرده که از سر قتل هانی بگذرد و گفت: ای امیر! برای تو قدر و منزلت هانی در پیش مردم کوفه معلوم و مشخّص است و بزرگی و شأن او را در میان

---

۱. ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۳۷؛ سلیمان بن ابراهیم قندوزی، *ینابیع المودة* ۳: ۵۹، در این مصدر بیت آخر اینچنین آمده است:

وَ نَحْنُ بَنُو الْمُخْتارِ لا شَيْءَ مِثْلُنا وَ فينا نَبِيٌّ مُكْرَمٌ وَ مُكَرَّما

۲. طریحی، *المنتخب فی المراثی و الخطب*: ۴۱۷.

عشیره و مؤمنان خود دانسته‌ای و شناخته‌ای، به تحقیق خویشان هانی را معلوم و مشخّص شده است که من و رفیق من او را به نزد تو آوردیم. تو را به خدا سوگند می‌دهم که او را به من ببخش و مرا به جهت در گذشتن خود از کشتن هانی منَت بگذار، من ناخوش دارم که اهل کوفه و خویشان هانی با من دشمن شوند و عداوت نمایند.

چگونگی شهادت مظلومانه هانی

پس آن حرام زاده کذّاب وعده داد که هانی را نکشد، بعد از وعده دروغی در فکر کشتن هانی افتاد و حکم نمود که همان ساعت هانی را از زندان بیرون بکنند و به میان بازار ببرند و در بازار او را بکشند، چون هانی را به بازار آوردند و در جایی نگاه داشتند که در آنجا گوسفند می‌فروختند و دست‌های آن بزرگوار را محکم بسته بودند، پیوسته فریاد می‌کشید و می‌گفت: وامُذْحَجاه! امروز کسی از مذحج مرا یاری نمی‌کند و به فریاد من نمی‌رسد؟ ای سواران مذحج! و ای شجاعان مذحج! کجایید؟ در این هنگام به نصرت من نمی‌آیید؟ مگر مبارزان مذحج کجا رفته‌اند؟

چون آن بزرگوار مشاهده نمود کسی از خویشان خود به فریاد او نمی‌رسد، دست خود را زور زده از بند خلاص نمود و بند را گشود، فرمود: آیا در اینجا عصایی یا کاردی یا سنگ و استخوانی پیدا نمی‌شود که مرد در هنگام هجوم آوردن دشمن شرّ او را از جان خود دفع نماید؟

آن ملاعین به سر آن بزرگوار ریختند و دست‌های او را محکم بستند و یکی از آن ملاعین به جناب هانی گفت: گردن خود را بلند کن تا اینکه به شمشیر خود گردن تو را بزنم.

آن مظلوم بی‌کس فرمود: من به تلف نفس خود برای شما

شهادت هانی به دست غلام ابن زیاد

سخاوت نمی‌کنم و با گردن خود بخشش ننمایم و بر کشتن خود یاری و اعانت برای شما نمی‌کنم، پسر زنازاده زیاد غلام ترکی داشت که نام آن لعین رشید بود، شمشیر خود را از نیام کین کشید و ضربتی به آن بزرگوار زد، شمشیر آن شقیّ بداختر کارگر نشد، جناب هانی فرمود: به سوی خداوند عالمیان است بازگشت و مرجع و معاد من، خداوندا! مرا به رحمت و رضوان خود واصل کن، آن حرام زاده ضربت دیگر زد، آن مظلوم به درجه شهادت رساند،[1] رَحْمَةُ اللهِ وَ رِضْوانُهُ عَلَيْهِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلي قاتِلِه وَ الأَمْرُ عَلَيْهِ.

اشعار عبیدالله بن زبیر در شأن مسلم و هانی

در قتل و شأن جناب مسلم و هانی، عبدالله بن زبیر اسدی این ابیات را انشاء نموده است و بعضی آنها را به فرزدق شاعر نسبت داده است و بعض دیگر به سلیمان حنفی:[2]

فَإِنْ كُنْتِ لاتَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَانْظُري	إِلَي هانِي فِي السُّوقِ وَ ابْنِ عَقيلِ
إِلَـى بَطَلٍ قَدْ هَشَّمَ السَّيْفُ وَجْهَهُ	وَ آخَرُ يَهْوي مِـنْ طَمارٍ قَتيلِ
أَصابَهُما أَمْـرُ اللَّعينَ فَـأَصْبَحـا	أَحـاديثَ مَنْ يَسْري بِكُلِّ سَبيلِ
تَرى جَسَدا قَدْ غَيَّرَتِ الْمَوْتُ لَوْنَهُ	وَ نَفْحُ دَمٍ قَـدْ سالَ كُلَّ مَسيلِ
فَتـىً كانَ أَحْيا مِـنْ فَتـاةٍ حَيِيَّةٍ	وَ أَقْطَعَ مِـنْ ذي شَفْرَتَيْنِ صَقيلِ
أَيَـرْكَبُ أَسْمـاءُ الْهَماليجَ آمِنـا	وَ قَـدْ طالَبَتْهُ مَذْحَجٌ بِـذَحُولِ
تَطيفُ حَـوالَيـهِ مُـرادٌ وَ كُلُّهُمْ	عَلَى رِقْبَةٍ مِـنْ سائِلٍ وَ مَسْئُولِ
فَـإِنْ أَنْتُمْ لَـمْ تَثْأَرُوا بِـأَخيكُمْ	فَكُونُـوا بَغايا أُرْضِيَتْ بِقَليـلِ

«طَمار» به فتحه طاء مؤلَّف، بر وزن «قَطام» بر مكان بلند مستعمل است؛ «یسری» فعل مضارع «سری» است، از «سِرایة» بر وزن «کتابة»،

---

۱. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۶۳؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۵۸؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبي طالب(ع)* ۴ : ۹۴.

۲. نسبت به فرزدق و سلیمان حنفی به نقل از سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۵۹.



به معنای سیر کردن در شب است، يُقالُ سَرَى فُلانٌ إذا سارَ عامَّةَ اللَّيْلِ، یعنی تمام شب را سیر نمود؛ «نَضْح» به فتحه نون و به سکون ضاد معجمه، مراد از وی در این مقام سیلان و ریختن است؛ «احیا» افعل تفضیل است، از «حَيَّ يَحْيَى»، از باب «عَلِمَ يَعْلَمُ» که عبارت از زیادتی حیا و عصمت است؛ «فتاة» مؤنّث «فتا» است، بر وزن «عَصا» به معنی دختر جوان است؛ «حيیّة» مؤنّث «حيّي» است، بر وزن «غنّی»، دختر صاحب عفّت و عصمت است؛ «شَفْره» بر وزن «تَمْرَه» طرف برّنده شمشیر و مانند آن است و «شَفْرَتَيْن» تثينه وی است که دو طرفش قاطع و برّان باشد؛ «صقیل» به معنی صیقل شده که پاس و زنگ وی رفته باشد؛ «اسماء» نام اسماء بن خارجه است، فاعل «یرکب» است؛ «هِمالیج» جمع «هِمْلاج» به کسره هاء به معنی اسب رهوار و یابوی بارکش است؛ «مَذْحج» بر وزن «مَجْلس» نام تلی است؛ «ذَحول» به ذال معجمه و حاء مهمله جمع «ذاحل» است، با فتحه ذال و سکون حاء است که به معنی انتقام کشیدن از کسی است که تعدّی و ظلم کرده یا خونی از صاحب انتقام در ذمّه او بوده باشد؛ «رِقْبه» به کسره راء مهلمه و سکون قاف و به فتحه هر دو، به معنای انتظار است؛ «بغایا» بنا به فرموده مصنف جمع «بغی» است، به معنای زانی است و فرموده است در بعضی از نسخه‌ها «ایامی» است که جمع «ایمه» است، به معنی زن بیوه است و می‌شود که جمع «باغٍ» بوده باشد که نام مادر مالک و طیّ است ـ که دو برادرند و قبیله مذحج به آنجا منسوبند ـ «ثاد» به معنای طالب خون است؛ و مخاطب به تاء خطاب که در کلمه «کُنْتِ» موجود است نفس قائل شعر است به ظاهر کلام.

پس حاصل معنای ابیات این است؛ ای نفس! اگر مرگ پسندیده

و سخت را نمی‌دانی و نمی‌شناسی، پس به سوی هانی که در میان بازار کشته شد و فرزند گرامی عقیل نظر نما که جسم مبارک آن دو بزرگوار چگونه در میان خاک و خون آغشته گردید، به جوان صاحب شجاعت و دلیری که شمشیر دشمنان روی مبارک او را شکست و خورد خورد نمود، ـ ظاهر مرادش هانی است ـ و به سوی آن جوان دیگر شجاع دلیر که از بالای قصر بلند سرازیر گردید و کشته شد ـ که عبارت از جناب مسلم است ـ و به قتل آن دو بزرگوار که به امر و فرمان پسر زنازاده زیاد بدکار صادر گردید، نظر نما؛ چون ایشان را به درجه شهادت رسانیدند و مصیبت‌ها که به سر ایشان آوردند و ایشان را به جوانمردی رفتار و کردار ننمودند، پس حکایت کشته شدن ایشان در صفحه روزگار باقی و پایدار گردید و احادیث و قصه‌های کسانی شد که در شب‌های مهتاب و تار به هر راه که می‌روند با یکدیگر نقل و حکایت می‌نمایند و پیوسته در جهان، داستان نیکان و قصّه مسافران و حاضران گردید و می‌بینی جسد مبارک آن دو بزرگوار و کشته گروه اشرار را که مرگ رنگ گلنار و صورت و رخسار دل‌آرای ایشان را تغییر داده است و خواهی دید سَیَلان و جاری شدن خون بدنِ نازکْ خوش ایشان را، که به تحقیق به هر راه و سیل‌گاه جاری گردید و آن دو بزرگوار جوان نیکوکار بودند، که حیا و عصمت و پاک دامنی و عفّت ایشان از حیا و عصمت دختران صاحب طهارت و عفّت زیادتر و بهتر بود و بدن مبارک چنین گونه جوانان به شمشیر برّان و برق زننده دشمنان پاره‌پاره گردید، یا مراد این است که صولت و شجاعت و عزم و حزم ایشان از تیغ برّان و شمشیر برق زننده قاطع، برنده‌تر بود.

بنا بـه احتمـال دوّم کلمـه «اقطع» بـه صیغه افعـل تفـضیل اسـت، چنانکه بنابه احتمال اوّل فعل ماضی مجهول است.

و آیا اسماء بن خارجه به آسودگی سوار اسبان رهوار خواهـد گردید که یکی از آن سه نفر بود که هانی را فریب داده بـه مجلس کفر و نفاق پسر زیاد منافق بردند، در هنگامی کـه قبیلـه مـذحج از او خون هانی را مطالبه نمایند، قبیله مراد در اطراف اسماء ملعون پیوسته می‌گردند و دور می‌زنند و همه ایشان از سائل و مسئول در انتظار و در صدد فرصت هستند که او را به تقل برسانند، پس اگـر شـما ای گروه مذحج و مراد! طلب خون برادر خود هانی را ننمائیـد و دست از قاتل او بردارید، پس در رفتن آبروی خود مانند زناکـاران باشید، که به چیز اندکی راضی و خشنود می‌باشند.[1]

در بعض نسخه‌هـا در عـوض «بغایا»، «بغاثا» وارد اسـت، کـه مـرغ مردارخوار است، بنابراین معنا پر واضح است.

پاسخ قبیلـه هـانی در قبال شهادت او

مترجم می‌گوید: به روایت ابی‌مخنف چون این ابیات بـه گـوش قبیله مذحج رسید، آن ناکسان گفتند: به خدا سوگند منزلت اسماء بن خارجه در نزد ما بزرگتر و بهتر است از هانی! و اگر ما طلـب خـون هانی بکنیم باید از محمّد بن اشعث بنمائیم و لکن این حکم سـلطان است، ما باید به آن راضی بشویم.[2]

به غارت رفتن زره و شمشیر مسلم

به روایت ابی‌مخنف، زره و شمشیر جناب مـسلم را محمّـد بـن اشعث ملعون به غارت برد و عبـدالله ایـن ابیـات را در مـذمّت آن ملعون بداختر انشاء نموده است:

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۶۴؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۵۹؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۳۷؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۲۹؛ در منبع آخر دو بیت اول آمده است.
۲ . ابومخنف، *مقتل الحسین(ع)*: ۳۸.

دشمنانش به لطف خود کفایت نمود، به امیرمؤمنان خبر می‌دهم که مسلم بن عقیل از ترس من به خانه هانی بن عروه مرادی پناه برده و من بر ایشان پاسبان‌ها و دیده‌بان‌ها و جاسوس‌ها گماشتم و از روی مکر و حیله چند نفر از خیرخواهان خود را به نزد ایشان فرستادم و در دستگیری ایشان مکرها و حیله‌ها به کار بردم، تا اینکه ایشان را در هر جا که بودند بیرون آوردم. خداوند عالمیان مرا قدرت و توانایی بر ایشان داد، پس ایشان را پیش خود آوردم و گردن ایشان را زدم و سرهای ایشان را به مصاحبت هانی بن ابی‌حیۀ وادِعی و زبیر بن أروح تمیمی به خدمت امیرمؤمنان فرستادم و آن دو نفر رسول که سر ایشان را آورد از اهل طاعت و فرمان برداری هستند و از جمله خیرخواهان می‌باشند، پس امیرمؤمنان از امر مسلم و هانی هر چه می‌خواهد از آن دو نفر رسول باید بپرسد، زیرا که ایشان را کمال اطّلاع و خبرداری از قضیه ایشان هست و صاحبان ورع و پرهیزگاری و صدق و صفا هستند.

جواب یزید در نامۀ ابن زیاد و قتل مسلم و هانی

این بود مضمون نامه آن حرام زاده که برای یزید پلید نوشت، چون نامه آن کافر عنید در شام شوم به یزید پلید رسید و از مضمون نامه مطّلع گردید در جوابش نوشت: امّا بعد، به درستی تو از آنچه من دوست می‌داشتم چنانکه مقصود من بود تجاوز نکردی و غرض مرا چنانکه دوست داشتم بجا آوردی و در کار من، عمل مرد صاحب عزم و حزم و عاقبت اندیش را عمل نمودی و صولت و دلاوری کردی، مانند صولت و دلیری مرد صاحب صولت و شجاعت که هنگام هجوم دشمنان مضطرب نباشد و در هنگام مبارزت دشمن آسوده خاطر و آرام دل بوده باشد و خود را از ترس

مبارزان گم نکند، به تحقیق در دفع شرّ دشمن من غنا و بی‌نیازی بجا آوردی و کفایت نمودی و در دفع شرّ دشمنان گمان و رأی نیک مرا که در حقّ تو داشتم صادق و راست کردی و فرستادگان تو را پیش خود طلبیدم و از ایشان تفصیل پرسیدم و به ایشان راز گفتم و صحبت داشتم، پس من ایشان را چنان یافتم که تو در حقّ ایشان نوشته بودی که صاحبان رأی نیکو و فضیلت هستند و پیوسته در حقّ ایشان نیکی و احسان نما و نوشت: برای من خبر آمده است که حسین علیه‌السلام به سوی عراق متوجّه شده، در راه‌ها و منازل دیده‌بان‌ها و جاسوس‌ها بگذار و جمعی از لشگریان و ارباب جنگ و سلاح به راه‌ها بفرست که راه‌ها را حفظ کنند و پاسبانی نمایند و خوب پاسبانی کن و اگر به کسی گمان بد و خیانت داشته باشی او را حبس کن و به تهمت و مظنّه خیانت بکش، اگر چه یقین به مخالفت و خیانت نداشته باشی و هر چه رخ می‌دهد هر روز به من بنویس.[1]

سفارش یزید به ابن زیاد دربارهٔ امام حسین(ع)

به روایت شیخ بزرگوار شیخ ابن نُما رحمه‌الله یزید پلید به پسر زیاد عنید نامه‌ای به این مضمون نوشت: به من خبر رسیده است که حسین به سوی کوفه متوجّه گردیده است، به تحقیق زمان حکومت تو از زمان‌ها و شهر تو از میان شهرها به این بلا و مخالفت حسین مبتلا شده است و تو تنها از میان سایر والیان و عاملان خود به این کار مبتلا گشته‌ای و در هنگام نزول آن بلایا یا از آزادگان و جوانمردان می‌باشی که در مقابل دشمن ایستادگی می‌کنی و از دشمن ترس و واهمه نمی‌کنی، یا بر می‌گردی، مانند بندگان می‌شوی و برای دشمن بندگی می‌کنی، چنانکه کار بندگان و ناکسان است که از

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۶۵.

ترس جان برای دشمن بندگی و تملّق می‌نمایند.[1]

اَللّهُمَّ یا ذَاالْمَنِّ الْعَظیمِ وَ الْفَضْلِ الْجَسیمِ وَ الإحْسانِ الْقَدیمِ، نَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ الْغُرِّ الْمَیامینِ، أَنْ تَحْشُرَنا فی زُمْرَتِهِمْ، یَوْمَ نُشِرَتِ الدَّواوینُ وَ اُقیمَتِ الْمَوازینُ وَ أَنْ تَحْرِقَ قُلُوبَنا فی مَصائِبِ آلِ مُحَمَّدٍ الْكِرامِ وَ تُجْرِیَ دُمُوعَنا فی عَزائِهِمْ بِرَحْمَتِكَ یا مَنّانُ الْعَلاّمُ.



۱. ابن نما حلی، مثیر الأحزان: ۴۰.



أَتَرَكْتَ مُسْلِما لاتُقاتِلُ دُونَهُ	حَذَرَ الْمَنِيَّةِ أَنْ تَكُونَ صَرِيعا
وَ قَتَلْتَ وافِدَ آلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ	وَسَلَبْتَ أَسْيافاً لَهُمْ وَ دُرُوعا
لَوْ كُنْتَ مِنْ أَسَدٍ عَرَفْتَ مَكانَهُ	وَ رَجَوْتَ أَحْمَدَ فِي الْمَعادِ شَفِيعا



آیا ترک نمودی نصرت و یاری جناب مسلم را؟ ای محمّد بن اشعث! و در پیش روی آن جناب از جهت ترس مرگ خود مقاتله نکردی و ترسیدی که در راه رضای او کشته شوی؟!، مهمان و وارد آل محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله **را که عبارت از جناب مسلم است کشتی و شمشیر و زره‌های ایشان را به غارت بردی و اگر تو از بنی‌اسد بودی، قدر و منزلت و بزرگواری آن بزرگوار را می‌شناختی و به شفاعت جناب احمد مختار**صلی‌الله‌علیه‌وآله **در روز قیامت امید داشتی که شفیع تو باشد**[1] **انتهی.**

نامهٔ ابن زیاد به یزید به همراه سرهای مطهر مسلم و هانی

مصنف قدس‌سره روایت کرده است که چون پسر زیاد حرام زاده جناب مسلم و هانی را به درجه شهادت رساند و خاطر خود را از ایشان فارغ نمود، خواست که سر مبارک ایشان را برای یزید پلید ارمغان بفرستد، به کاتب خود که عمرو بن نافع بود حکم نمود که حکایت کشتن جناب مسلم و هانی را به یزید پلید بنویسد و کاتب آن ملعون نامه‌ای بسیار طولانی نوشت و تفصیل حکایت آن دو بزرگوار کشته گروه اشرار را در آن نامه درج نمود.

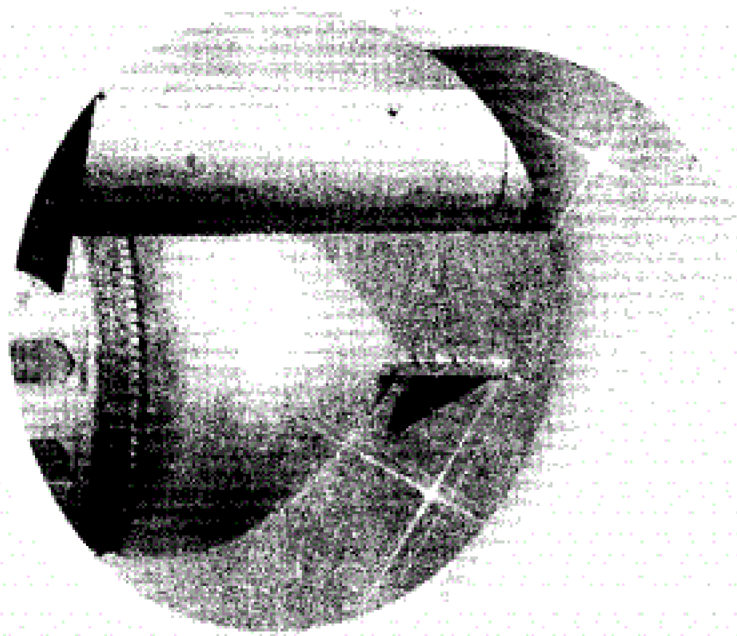
چون پسر زیاد نامه را نگاه نمود خوشش نیامد و گفت: چرا اینقدر تطویل و فضول به کار برده‌ای؟ طول دادن فایده ندارد، چنین بنویس: امّا بعد، حمد و سپاس سزاوار خداوندی است که حقّ امیرمؤمنان را اخذ نمود و از دشمنان او انتقام کشید و در دفع شرّ

---

۱. همان.

فصل چهارم: حرکت امام حسین علیه السلام از مکّه به سوی عراق









زمان خروج امام حسین(ع) از مکّه و مدت اقامت در مکّه

از شیخ بزرگوار شیخ مفید رحمه الله مروی است که خروج و جنگ جناب مسلم در کوفه، روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجّه الحرام بود و کشته شدن آن مظلوم بی کس روز چهارشنبه، نهم ماه مزبور شد که روز عرفه می‌باشد و در روز خروج جناب مسلم که روز ترویه بود، جناب امام حسین علیه السلام از مکّه معظّمه بیرون آمده، به سوی کوفه متوجّه گردید. آن حضرت در سوّم ماه شعبان وارد مکّه معظّمه شده بود، بقیه ماه شعبان و تمام ماه مبارک رمضان و شوّال و ذیقعده و هفت روز و هشت شب از ماه ذیحجّه در مکّه معظّمه اقامت فرموده، روز هشتم ماه مزبور بیرون آمد، به سوی کوفه روانه گردید.

در آن مدّتی که در مکّه اقامت داشت، چند نفر از اهل حجاز و اهل بصره به سعادت شرف و حضور مبارک آن حضرت توفیق یافته، بر اهل‌بیت گرامی و موالیان امام انام منضمّ گردیده، ملازم خدمت سراسر سعادت آن جان جهانیان شدند و گردن به طاعت واجبه آن حضرت گذاشتند.[1]

مترجم می‌گوید: مصنف رحمه الله در جای دیگر روایت کرده است که یزید پلید گروهی به بهانه حجّ از طاغیان بنی‌امیّه و تابعان آن فرقه

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۶۶ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۲۹؛ ابن نما حلی، *مثیرالأحزان*: ۳۸.



ضالّه به سوی مکّه معظّمه روانه نمود، به روایتی ایشان هزار نفر بودند که آن حضرت را گرفته، به نزد آن عنید ببرند، یا اینکه در مکّه معظّمه آن نور دیده جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به مکر و حیله بکشند. چون آن حضرت مکر ایشان را مشاهده فرمود، احرام حجّ را بدل به عمره نمود، اعمال عمره را تمام کرده، از مکّه معظّمه بیرون آمد[1] انتهی.

به روایت سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس قدس‌سره، آن حضرت در سوّم ماه مبارک ذیحجّه از مکّه معظّمه به سوی کوفه متوجّه گردید و در روز بیرون رفتن جناب امام حسین علیه‌السلام جناب مسلم را در کوفه به درجه رفیعه شهادت رسانیدند و هنوز خبر شهادت جناب مسلم به خدمت آن حضرت نرسیده بود، زیرا که در روز شهادت آن بزرگوار از مکّه معظّمه بیرون آمد.[2] چون عزم نمود که از مکّه بیرون رود، در حضور مردم خطبه‌ای در غایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و لفظ خطبه شریفه آن جناب این است:

خطبهٔ امام حسین(ع) هنگام خروج از مکه

اَلْحَمْدُ لِلّهِ وَ مَا شَاءَ اللهُ وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللهِ وَ صَلَّی اللهُ عَلَی رَسُولِهِ وَ سَلَّمَ خُطَّ الْمَوْتُ عَلَی وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقِلاَدَةِ عَلَی جِیدِ الْفَتَاةِ وَ مَا أَوْلَهَنِي إِلَی أَسْلاَفِي اشْتِیَاقَ یَعْقُوبَ إِلَی یُوسُفَ وَ خُیِّرَ لِي

---

۱. ر.ک: ۶۵۵ البته مرحوم علامه مجلسی در بحارالأنوار فرموده است: در بعض کتب معتبره دیده‌ام که یزید، عمرو بن سعید بن عاص را با لشگری بزرگ مأمور کرد که در موسم حج زمام حجّاج را به دست بگیرد و حسین را پنهانی دستگیر کند و اگر نشد او را علناً به قتل برساند. عمرو بن سعید نیز به سی نفر از شیاطین بنی امیه که در لباس حاجیان بودند امر کرد که به هر صورت که ممکن شد امام (ع) را بکشند. ر. ک: علامه مجلسی، *بحارالأنوار*: ۴۵ : ۹۸.

۲. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۶۰، البته سیدبن‌طاووس، روز هشتم ذی الحجه را به عنوان «قیل» مطرح می‌کند که با به کار بردن این کلمه، طبق نظر ایشان دلالت بر ضعف دارد. بنابراین طبق نظر شریف ایشان روز شهادت مسلم و روز خروج امام(ع) از مکّه سوّم ذی الحجه بوده است.

مَصْرَعٌ أَنَا لاَقِيهِ كَأَنِّي بِأَوْصَالِي يَتَقَطَّعُهَا عُسْلاَنُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَاوِيسِ وَ كَرْبَلاَءَ فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشاً جُوفاً وَ أَجْرِبَةً سُغْباً لاَ مَحِيصَ عَنْ يَوْمٍ خُطَّ بِالْقَلَمِ رِضَى اللهِ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصْبِرُ عَلَى بَلاَئِهِ وَ يُوَفِّينَا أُجُورَ الصَّابِرِينَ لَنْ تَشُذَّ عَنْ رَسُولِ اللهِ لَحْمَتُهُ وَ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ تَقَرُّ بِهِمْ عَيْنُهُ وَ تَنجَّزُ لَهُمْ وَعْدُهُ مَنْ كَانَ فِينَا بَاذِلاً مُهْجَتَهُ مُوَطِّناً عَلَى لِقَاءِ اللهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحاً إِنْ شَاءَاللهُ.

«أَوْلَهَنِي» در ظاهر نظر به صیغه فعل تعجّب است، به معنای «أَشْوَقَنِی» است و «خُيِّرَ» در بعضی نسخ با باء موحّده است و در بعض نسخه‌ها با یاء مثنّاة است، «أَوْصال» جمع «وَصل» با فتحه واو، در مفرد وی به مفاصل انسان اطلاق می‌شود و «عَسَلان» به فتح عین و سین، از لغت چنین ظاهر می‌شود که به سرعت و حرکت دادن سر گرگ و اسب است و شاید جمع «عاسل» باشد، که به معنای گرگ است و حصر اهل لغت که جمع «عاسل» به «عُسَّل» بر وزن «رُكَّع» و «عواسل» است، حجّت نیست، بعد از آنکه در کلام مانند جناب امام حسین علیه‌السلام بر وزن «عسلان» دیده شود و شاید به اعتبار معنای مجازی «عسلان» در خود گرگ و مانند آن مستعمل بوده باشد. «نواویس» به ظاهر کلام، گویا نام مکانی بوده در نزدیکی کربلا باشد؛ «أکراش» جمع «کَرِش» به کسره یاء، به وزن «کَتِف»، به منزله معده حیوان و انسان است؛ «جُوَّف» بر وزن «رُكَّع»، شاید جمع «أَجْوَف» است، که بر شکم استعمال می‌شود چنانکه در خبر آمده است: «أَهْلَكَ النَّاسَ الأَجْوَفَانِ أَیْ الْبَطْنُ وَ الْفَرْجِ»،[1] و شاید به فتحه جیم و واو بوده باشد،

---

۱. با این لفظی که مرحوم مترجم ذکر فرموده‌اند، در مجامع روایی یافت نشد، اما به این معنی در کتب روایی معتبر ما چنین آمده است: «قال ابو جعفر علیه السلام إنّ أفضل العبادة عفة البطن و الفرج» و همچنین آمده است: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله اکثر ما تلج به أمّتی النّار الأجوفان البطن و الفرج»؛ ر.ک: ثقة الاسلام کلینی، *الکافی* ۲ : ۷۹ : ۲ و ۵.

بر وزن «فَرَس»، به معنای وسعت است و «أَجْرِبة» جمع «جَراب» است که به معنای همیان و انبان است؛ «سُغَّب» احتمال دارد که بر وزن «رُكَّع» بوده باشد، که جمع «سَغِبْ» بر وزن «كَتِف» است و احتمال دارد «سُغُبْ» بوده باشد، بر وزن «عُنُق»، باز جمع «سَغِبْ» بر وزن «كَتِف» است، اگر چه در لغت جمع «سغب» به هیچ یکی از این دو وزن جمع یافت نشده است و احتمال دارد که مفرد باشد و مراد از وی جنس است. «اهل البیت» منصوب است بر مخصوصیّه؛ «تشذّ» به تشدید شدن ذال معجمه، فعل مضارع «شذّ» می‌باشد، از باب «نَصَرَ يَنْصُرُ» و «ضَرَبَ يَضْرِبُ»، به معنای نایاب و نابود و در این مقام جدا شدن است؛ «حَظِيرَه» با حاء مهمله و ظاء معجمه، بر وزن «سَفِينَه»، در اصل به چیزی می گویند که میان خود را محیط بوده باشد و «حَظِيرَةُ الْقُدْس» عبارت از بهشت است.

حاصل ترجمه خطبه شریفه آن است که حمد و ثنای نامعدود سزاوار خداوندگار معبود است و آنچه خدا خواسته و تقدیر نموده است البته واقع می‌شود و چاره‌ای از وی نیست و هیچ حول و قوّت نیست مگر با خداوند عالمیان و خداوند عالم صلوات و سلام فرستد برای رسول اکرم خود.

ای گروه مردم! مرگ حتمی بر پیشانی فرزندان آدم در لوح محفوظ نوشته شده و از قلم تقدیر قضا گذشته و محتوم گردیده است و به گردن فرزندان آدم قلاده و گردن بند حتمی است، مانند گردن بندی که در گردن دختران نوجوان می‌باشد و چه بسیار خواهان و مشتاق پدران گرامی و بزرگواران خود هستم، مانند اشتیاق جناب یعقوب علیه السلام به ملاقات فرزند عزیز خود حضرت یوسف علیه السلام

خداوند عالمیان مکان معیّن و معلومی برای مدفن جسد من اختیار نموده و پسندیده است که به ناچار باید آن را ملاقات نمایم و به محل دفن خود بیرون روم، گویا در پیش چشم من موجود است که اعضای مرا جانواران بیابان‌ها که در میان نواویس و کربلا می‌باشند، پاره پاره خواهند نمود، که از اعضای جسد من معده‌های خالی و وسیع و شکم‌های گرسنه را پر می‌کنند. چاره و خلاصی از آن روز ممکن نیست که تقدیر مرگ در آن روز شده باشد و به قلم قضای حتمی الهی بر پیشانی نوشته گردد، رضای خداوند عالمیان و خشنودی پروردگار زمین و آسمان رضا و خوشنودی ما می‌باشد که مخصوص بر اهل‌بیت بودن نسبت به جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم و ما به بلایی که از قلم تقدیر خدا گذشته باشد صبر و تحمّل می‌کنیم و شکایت از هیچ بلا و محنت نمی‌کنیم و خداند عالم اجری و ثوابی که برای صبر کنندگان بر مصایب قرار داده است، برای ما کامل خواهد فرمود و اعضای پاره پاره من که به منزله گوشت و استخوان بدن مبارک جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله است، هرگز از آن حضرت کم نخواهد گردید و آن اعضای پاره پاره که در بیابان کربلا پراکنده می‌باشد، در بهشت برین در نزد جناب رسول امین صلی الله علیه و آله جمع خواهند شد و هیچ یکی از آنها کم نخواهد گردید و چشم مبارک جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدن اهل‌بیت خود روشن و شاد و خرّم خواهد شد و وعده کرامتی که به سبب شهادت اهل‌بیت رسالت از جانب خداوند احدیّت گردیده است، به عمل خواهد آمد و هر کسی که می‌خواهد جان خود را در راه محبّت ما بذل نماید و نفس خود را به ملاقات خداوند عالمیان و به

شهادت در راه رضای پروردگار زمین و زمان وادار و آماده ساخته است، پس با ما کوچ نماید و به هم راهی ما سفر کند که من فردا از این دیار بیرون خواهم رفت، إن شاء الله.[1]

مراد از گرگهای بیابان در خطبهٔ امام(ع)

مترجم می‌گوید: در بادی نظر قاصر در بعضی از فقرات این خطبه شریفه خدشه و اشکال ظاهر می‌گردد که پر واضح است که جانوارن بیابان‌ها اعضای مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام را نمی‌توانستند بخورند، بلکه در اطراف آن بدن مبارک پاره پاره جمع می‌شدند، گریه و زاری می‌نمودند و خاک کربلا را به سر خود می‌ریختند و آهوان صحرا و مرغان هوا از چرا و نغمه و نوا باز ماندند و شیران بیابان‌ها و گرگان کوهها از شکار و کار دست کشیده، مشغول عزای آن جان جهان و جهانیان گردیدند، چنانکه از اخبار معتبره مستفاد می‌باشد و جمله‌ای از آنها در ابواب متأخّره خواهد آمد، ان‌شاءالله، پس چگونه فقره خطبه شریفه با آن اخبار جمع می‌شود که حضرت فرمود که از اعضای من جانوران بیابان شکم‌های گرسنه خود را پر می‌کنند، پس جواب از این اشکال به چند وجه می‌باشد:

اوّل آنکه در این مقام جایز است که استعاره مرشّحه بوده باشد که «عسلان فلوات» به اعتبار استعاره در لشگر نامسعود عمر بن سعد مردود مستعمل شود و ذکر ملایمات و لوازم عسلان از قبیل ترشیح است و قرینه برای این استعمال حالیّه و مقالیّه است، زیرا که مطلب در میان متکلّم و مخاطب مشخّص و معلوم بود که یزید پلید و تابعان

---

۱. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۶۰؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۲۹؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۴۱.



آن کافر عنید مانند جانوران بیابان و گرگـان و سـگان درنـدگان بـه ریختن خون مبارک آن حـضرت تـشنه و شـکم گرسـنه بودنـد و می‌خواستند که به کینه، سینه‌های پر کینه خود را بـه ریخـتن خـون مبارک آن جان جهانیان و نور دیده جناب رسول خداوند عالمیـان و پاره پاره نمودن اعضای آن امام انس و جانّ شفا و تسکینی بدهنـد و تشنگان و گرسنگان قتل آن حضرت بودند، پس حاصل این جـواب آن است که مراد آن حضرت از عـسلان کـه بـه معنـای گرگـان و درندگان است، سگان گروه اشقیا و گرگان لشگر ادعیا است کـه بـه نیزه‌های درخشنده و تیز و شمشیرهای برنده و مرگ خیز خود، بـدن مبارک آن حضرت را در میان نواویس و کربلا پاره پـاره نمودنـد و معلوم است جناب امام حسین علیه‌السلام مردم را به نصرت و یاری خود از شرّ این سگان ستمکاران تکلیف می‌نمود، نه از شرّ گرگ بیابـان‌هـا، شاید کسی درست تأمّل و تفکّر نماید این وجه را مقبول طبع، بلکـه معیّن و متعیّن بداند.

وجه دوّم این است که مصنّف قدس‌سره فرموده است که مراد حضرت این است که مرا بی‌غسل و کفن با بدن عریان در روی خاک بیابـان می‌اندازند و بعد از کشتن، بدن مرا در زیر خاک دفن نمی‌کنند، گمان ناظران و مردم زمان این می‌شود که باید این بدن را جانوران صـحرا بخورند، اگر چه در واقع چنین نمی‌شود و فرموده است قرینه بر این مطلب قول آن حضرت است: وَ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ في حَظيرَةِ الْقُدْسِ، پس از قبیل استعاره تمثیلیّه می‌شود.

حاصل کلام آن بزرگوار این است که جناب امـام حـسین علیه‌السلام

هیئت و ترکیب افتادن بدن مبارک خود را بی‌دفـن و کفـن، در روی خاک بیابان دور از آبادانی و اجتماع مردم، به هیئـت و بـدن کـسی تشبیه نموده است که گرگان بیابان او را پـاره پـاره نمـوده، در روی خاک افکنده باشند و چنانکه قاعده استعاره تمثیلیّـه ایـن اسـت کـه هیئت و ترکیب مشبّه را به هیئت و ترکیب مُشبَّهٌ بِه، تشبیه می‌نمایند و کلام مرکّب را که در معنی حقیقی مستعمل است در معنی مجـازی استعمال می‌کنند، مثل اینکه اگر کسی در کاری متردّد و متفکّر بـوده باشد او را دیگری می‌گوید: أَراكَ تُقَدِّمُ رِجْلاً وَ تُـؤَخِّرُ اُخْـرى، یعنـی می‌بینم که یک پای خود را در این امر پیش می‌کنـی و پـای دیگـر خود را پس می‌کشی، چنانکه عادت شخص متردّد ایـن اسـت کـه می‌خواهد به خانه کسی برود گاهی پای خود را بر مـی‌دارد کـه بـه خانه او برود و گاهی نمی‌خواهد برود بر می‌گردد و پای دیگر خـود را پس می‌کشد.

وجه سوّم آن‌است که باز مصنّف فرموده است که شاید آنچه بر بدن اصحاب او عارض می‌شد بر نفس شریف خود نسبت می‌دهد.

وجه چهارم را باز آن بزرگوار فرموده است و حاصلش این است که شاید این امر به جهت شدّت ابتلا و زیادتی مصیبت در اوّل امـر رخ داده باشد، بعد از آن اعضای مبارکش در بهشت برین جمع شـده، در خدمت جدّ بزرگوارش روزی بخورد و در بهشت لذّت ببرد. این دو وجه اخیر در نظر قاصر مترجم حقیر خالی از بعد نیست.[1]

وَ اللهُ الْعالِمُ بِحَقائِقِ الْأُمُورِ نَحْمَدُ اللهَ عَلي ما رَزَقْنا التَّسْليمَ لِمَـضامينِ

۱ . علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۴۵ : ۷۴.

أَخْبارِ الْعِتْرَةِ الطّاهِرَةِ نَعُوذُ بِاللهِ أَنْ نَتَلَقّى إِلَيْها بِلا وَ نَعَمْ، بَلْ وَظيفَتُنا التَّسْليمِ وَ الْقَبُولِ وَ رُجُوعِ الأَمْرِ إِلَيْهِمْ إِنْ شاءَ اللهُ انتهى.

بدل نمودن حجّ به عمره مفرده و علّت خروج از مکّه

به روایت شیخ بزرگوار شیخ مفید رحمه الله هنگامی که جناب امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مکّه معظّمه بیرون رود احرام حجّ را بدل به عمره نموده طواف بیت را بجا آورد و در میان صفا و مروه، سعی و هروله فرموده، از احرام خود بیرون آمد و آن را بدل به عمره مفرده نمود، با اهل‌بیت و اصحاب گرامی و شیعیان صاحب عزّت و احترام خود از مکّه بیرون آمد. زیرا که آن حضرت از ترس طاغیان بنی‌امیّه و تابعان آن فرقه ضالّه از اتمام اعمال حجّ متمکّن نگردید و ترسید که آن حضرت را در مکّه بگیرند و به سوی یزید پلید بفرستند، یا اینکه او را در میان حرم خدا بکشند و احترام حرم به سبب کشته شدنش زایل گردد.[1]

دلهای کوفیان با امام حسین(ع) و شمشیرهایشان علیه او

سیّد جلیل سیّد بن طاووس رحمه الله از واقدی و زرارهٔ بن صالح روایت کرده است که ایشان گفته‌اند که ما سه روز پیش از بیرون رفتن آن حضرت از مکّه معظّمه به سوی عراق، به خدمت سراسر سعادت جناب امام حسین علیه السلام رسیدیم و از خیال مردم کوفه و هوای ایشان به آن جناب خبر رسانیدیم که دل ایشان با توست و شمشیر ایشان با ملاعین بنی‌امیّه است که البته در نصرت و یاری بنی امیّه به روی تو شمشیر می کشند، هر چندی که در دل خلافت تو را دوست می‌دارند.

جنود آسمان تحت اختیار امام حسین(ع)

آن حضرت چون این سخن را از ما شنید پس به دست معجز

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۶۶؛ فضل‌بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۲۹؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۶؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۳۸.

نمای مبارک خود به سوی آسمان اشاره نمود، ناگاه به چشم خود دیدیم که درهای آسمان گشوده گردید، گروه بی شمار و جماعت بسیار از ملائک که عدد ایشان را غیر از خداوند دانای پنهان و آشکار کسی به حیطه شماره نمی‌توانست بیاورد، رو به سوی زمین گذاشتند و از آسمان فرود آمدند.

حضرت فرمود: «لَوْلاَ تَقَارُبُ الأَشْيَاءِ وَ حُبُوطُ الأَجْرِ لَقَاتَلْتُهُمْ بِهَؤُلاَءِ وَ لَكِنْ أَعْلَمُ يَقِيناً أَنَّ هُنَاكَ مَصْرَعِي وَ مَصْرَعَ أَصْحَابِي وَ لاَ يَنْجُو مِنْهُمْ إِلاَّ وَلَدِي عَلِيٌّ عليه‌السلام».

مراد از «تقارب اشیاء» غیر معلوم است و چند وجه در وی محتمل است: اوّل آنکه مراد از اشیاء که به معنی چیزهاست در لغت فارسی آجال بوده باشد، یعنی اگر اجل‌های ما نزدیک نمی‌شدند، با این جمعیّت ملائک با گروه اشقیا جنگ می‌کردم و ایشان را فانی می‌نمودم؛ آخر کلام آن حضرت که فرمود: «وَ لَكِنْ أَعْلَمُ يَقِيناً أَنَّ هُنَاكَ مَصْرَعِي...» این وجه را تأیید می‌کند.

وجه دوّم این است که مراد از اشیاء مسبّبات است که به حسب مصالح به اسباب خود قرب و ترتّب دارند.

وجه سوّم آن است که اگر شهادت ما سبب فرج اهل دین و ترویج شریعت آیین سیّد مرسلین نمی‌شد با گروه کافران به اعانت این گروه ملائک آسمان، جنگ نمایان می‌نمودم.

این سه وجه را مصنف قدس‌سره در توضیح این فقره ذکر نموده است. می‌شود که مآل وجه دوم به وجه اوّل برگردد، یا به وجه سوّم راجع شود و می‌شود مراد از وی این بوده باشد که اگر امور به مقتضای تقدیر قضا نمی‌شد چنان می‌کردم.



مصنّف رحمه‌الله فرموده است که در بعض نسخه‌ها «لَوْلاَ تَفَاوُتُ الْأَشْيَاءِ» واقع گردیده است، یعنی اگر کارها و عمل‌ها که در راه رضای خدا به عمل می‌آیند، در فضیلت و ثواب تفاوت نداشت و اجر بعضی از آنها از بعض دیگر بهتر و زیادتر نمی‌شد، این گروه اشقیا را با این عدد بیشمار از ملائک خداوند جبّار فانی می‌نمودم.

باری حاصل کلام آن حضرت این است که اگر امور با یکدیگر نزدیک نمی‌شدند، با این گروه بسیار با دشمنان خود جنگ می‌نمودم و اگر نزول اجر جزیل و ثواب جمیل در شهادت و اطاعت رضای خدا نمی‌بود، هر آینه گروه دشمنان را با این ملائک بیشمار به سوی دارالبوار می‌فرستادم و لکن من می‌دانم که محلّ شهادت من زمین عراق است که در آنجا مدفن من و اهل‌بیت و اصحاب من خواهد بود و هیچ وقت یکی از ایشان از شهادت و کشته شدن رها و خلاصی نخواهد یافت، مگر فرزندم علی علیه‌السلام یعنی جناب امام زین العابدین علیه‌السلام.[1]

مأموریت عمرو بن سعید برای کشتن امام حسین (ع) در مکّه

باز سیّد بن طاووس رحمه‌الله روایت کرده است که عمرو بن سعید بن عاص[2] روز ترویه هشتم ماه ذیحجّة با لشگر انبوه وارد مکّه معظّمه گردید، از جانب یزید پلید مأمور بود که با جناب امام حسین علیه‌السلام جنگ نماید و اگر بر آن جناب دست و قدرت یافت او را بکشد؛ حضرت چون این را دید همان روز از مکّه معظّمه به سوی عراق متوجّه گردید.[3]

---

۱. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۶۱؛ محمد بن جریر طبری، *دلائل الامامة*: ۷۴.

۲. عمرو بن سعید ابتداء امیر مکه بود، سپس یزید او را حاکم مدینه قرار داد و در ایّام حج و حضور امام حسین(ع) در مکّه او را مأمور امیری حجّاج کرد و عمرو به هنگام خروج امام(ع) از مکّه ممانعت به عمل آورد و موجب درگیری میان ایشان شد؛ ر.ک: سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۶۸ و ابن نما، *مثیرالاحزان*: ۳۹.

۳. مرحوم مترجم این روایت را به سید بن طاووس نسبت داده‌اند امّا مرحوم مصنّف این روایت را به بعض کتب معتبره، بدون بردن نامی از آن، نسبت داده‌اند. ر.ک: علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۴۵ : ۹۸.

مترجم می‌گوید: این روایت را مصنف‌ره در اینجا نقل نکرده و لکن خوش داشتم که آن را در اینجا ایراد نمایم انتهی.

درخواست محمد حنفیّه برای نرفتن امام (ع) از مکّه به کوفه

باز مصنف‌ره از سیّد بن طاووس‌ره روایت کرده است که احمد بن داود قمی از جناب امام جعفرصادق‌علیه‌السلام روایت نموده است چون جناب محمّدبن‌حنفیّه از بیرون رفتن جناب امام حسین‌علیه‌السلام آگاهی یافت، شب همان روزی که آن حضرت از مکّه بیرون می‌رفت به خدمت سراسر سعادت جناب امام حسین‌علیه‌السلام رسید.

محمّدبن‌حنفیّه عرض نمود: ای برادر بزرگوار! مکر و حیله و بی‌وفایی اهل کوفه را در خصوص پدر و برادر بزرگوار خود دیده‌ای و ایشان را آزموده، من می‌ترسم، که حال تو مانند گذشتگان تو بوده باشد و ایشان بر تو مانند پدر و برادرت مکر نمایند، اگر مصلحت می‌دانی این سفر را ترک کن و در بلده طیّبه مکّه معظّمه اقامت فرما که تو در حرم خدا عزیزترین مردم هستی و آسوده‌ترین اهل حرم می‌باشی! هیچ کس را در حرم خدا بر تو دست تعدّی و قدرت بدی ممکن نمی‌شود.

علّت خروج از مکّه از زبان امام (ع)

حضرت در جواب فرمود: ای برادر مهربان! می‌ترسم یزید پلید مرا در حرم خدا به انواع مکر و حیله به قتل برساند و به سبب کشته شدن من حرمت حرم مکّه برداشته گردد و احترام این خانه خدا به جهت قتل من زایل شود.

جناب محمّدبن‌حنفیّه عرض نمود: ای بزرگوار! اگر در حرم خدا از این کار ترس داری، پس به سوی بلاد یمن یا به سوی بعضی نواحی بادیه‌ها و بیابان‌ها تشریف ببر که تو در آنجاها محفوظ‌ترین مردم خواهی شد و هیچ کس در آن بلاد قدرت ضرر به تو نخواهد داشت.

حضرت فرمود: امشب در گفته تو فکر می‌کنم. چون روز روشن ظاهر گردید آن حضرت عازم بیرون رفتن گشته، خواست که به سوی عراق تشریف ببرد. خبر بیرون رفتن آن حضرت به جناب محمّدبن‌حنفیّه رسید، به تعجیل تمام خود را به خدمت آن حضرت رساند، دید که جناب امام حسین علیه‌السلام به جهت سفر عراق مصمّم گردیده به شتر خود سوار شده است. جناب محمّد از مهار شتر آن حضرت گرفت عرض نمود، ای بزرگوار! آیا تو شب مرا وعده نفرمودی که در سفر عراق فکر و اندیشه به کار ببری؟! پس تو را چه عارض شد که به این زودی عزم سفر عراق فرمودی؟

امر رسول خدا(ص) به امام حسین(ع) در عالم رؤیا

حضرت فرمود: ای برادر! چون تو بیرون رفتی، جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خواب من آمد، فرمود: ای حسین علیه‌السلام! از مکّه به سوی عراق بیرون رو، زیرا که مشیّت و تقدیر خداوند عالمیان بر این جاری گشته که تو را کشته و به خون خود آغشته ببیند.

چون جناب محمّد بن حفیّه این خبر وحشت‌انگیز و دلسوز را از برادر بزرگوار خود شنید گفت: ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾[1]؛ پس عرض نمود: ای برادر! حال که چنین است تو را در سرزمین عراق شهید خواهند نمود، چه معنی دارد که این زنان بی دست و پا را به مصاحبت خود به چنین سفر می‌بری؟

آن حضرت فرمود: خدا خواسته است که ایشان را اسیر و دستگیر ببیند.

پس جناب محمّدبن‌حنفیّه آن حضرت را وداع بازپسین نموده و او را به خدا سپرده به منزل خود برگردید.[2]

---

۱. بقره: ۱۵۶.
۲. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۶۳.



مترجم می‌گوید: بعض افاضل اعلام در کتاب مقتل خود از منتخب المراثی و کتاب دیگر روایتی نقل کرده است که حاصل مضمون آن این است، اگر چه بعض فقراتش از منتخب و بعض دیگر از کتاب دیگر نقل کرده است که چون بیرون رفتن جناب امام حسین علیه السلام به گوش محمّد بن حنفیه رسید، هنگامی که در پیش روی او طشتی گذاشته بودند که برای نماز شام وضو بسازد، گریه شدید بر آن بزرگوار مستولی گردید و به صدای بلند ناله و زاری می‌نمود و قطرات عبرات از دیده‌های حقّ بینش مانند قطرات باران شدید به میان طشت می‌ریخت، حتّی صدای ریختن اشک چشم در طشت بلند می‌گردید و می‌گفت: واحُسَیْناه واحُزْناه وای بر حزن و اندوه من در مصیبت کسی که یادگار گذشتگان و پشت و پناه باقی ماندگان بود.

وضو را گرفته نماز مغرب را ادا نمود، از جای خود برخواست و به خدمت جناب امام حسین علیه السلام آمد و آنچه در روایت سابقه گذشت به خدمت آن حضرت عرض نمود و همان سؤال و جواب در میان ایشان گذشت انتهی.

ممانعت ابن عباس و عبدالله بن زبیر از خروج امام (ع) از مکّه

مصنف رحمه الله از سیّد بن طاووس روایت کرده است که چون جناب محمّدبن حنفیّه از خدمت آن حضرت مرخّص شده به منزل خود برگشت، عبدالله بن عباس با عبدالله بن زبیر ملعون وارد خدمت جناب امام حسین علیه السلام شدند و بسیار مبالغه و اصرار نمودند که آن حضرت سفر عراق را ترک نماید و در مکّه معظّمه اقامت کند.

چون آن حضرت سخنان ایشان را شنید، فرمود: مرا جناب رسول

خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امری مأمور فرموده است! باید من پی آن امر بروم و آن را به انجام برسانم.

جواب امام حسین(ع) در ممانعت عبدالله بن عمر

پس عبدالله بن عباس از برگشتن آن حضرت ناامید گردید، بیرون آمد هنگامی که می‌گریست و می‌گفت: واحُسَیْناه، بعد از ایشان عبدالله بن عمر به خدمت سراسر سعادت آن حضرت وارد گردید و برای آن حضرت عرض نمود که مصلحت تو آن است که با این گروه ضلال مصالحه کنی و بجان خود از جنگ و قتال این گروه خسران مآل بترسی!

حضرت فرمود: ای ابا عبدالرحمن! آیا این را ندانسته‌ای که از خواری و بی‌قدری و بدی این دنیای فانی در نزد خداوندگار باقی است که سر مبارک جناب یحیی بن زکریا علیه‌السلام را برای زنا کننده‌ای از زانیان بنی‌اسرائیل هدیه بردند!

آیا ندانسته‌ای که بنی اسرائیل از هنگام طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب جهان تاب، هفتاد کس از پیغمبران کشتند، بعد از طلوع آفتاب در بازار و دکاکین خود می‌نشستند مشغول خرید و فروخت و بیع و شرا می‌گردیدند! هرگز به کرده‌های بد و قبیح خود اعتنا نمی‌کردند، گویا از ایشان هیچ کار بدی صادر نگشته و هیچ گناهی نکرده‌اند. برای ایشان هیچ حزن و پریشانی و ندامت و پشیمانی رخ نمی‌داد و خداوند عالمیان عذاب دردناک بر ایشان در مقابل کرده‌های بدشان به تعجیل و به زودی نازل نمی‌نمود!، بلکه بعد از مدّتی ایشان را به عذاب دردناک خود مبتلا گردانید و به انتقام صاحب انتقام قاهر غالب انتقام کشید.

حضرت فرمود: یا اباعبدالرّحمن! از خدا بترس در ترک نصرت

و یاری من.[1]

اصرار ابن عبّاس و جواب امام حسین(ع)

مترجم می‌گوید: بعض فضلا در کتاب مقتل خود نقل کرده هنگامی که عبدالله بن عباس در خدمت آن حضرت بود و در ترک سفر عراق مبالغه می‌نمود، آن حضرت فرمود: یا بن عباس! چه می‌گویی در خصوص گروهی که فرزند عزیز دختر گرامی پیغمبر خود را از وطن آواره نمودند و از خانه و محلّ قرار خود بیرون کردند و از حرم جدّ بزرگوارش دور و مهجور کردند و جدا ساختند و پیوسته او را در همه جا خائف و ترسان گذاشتند که در هیچ شهری و مکانی از ترس جان آرام و آسوده نمی‌نشیند و در هیچ بلدی از بلاد پناهگاهی از برای خود نمی‌یابد و می‌خواهند که به جهت بیرون کردنش از وطن خود او را بکشند و خون او را بریزند و حال آنکه به خدا شریک قرار نداده است و هرگز مرتکب کار قبیح و گناه کوچک و بزرگ نشده است.

چرا اهل و عیال را به همراه می‌بری؟

ابن عباس عرض نمود: جانم فدای تو باد یا حسین عليه‌السلام! اگر چاره‌ای از ترک سفر کوفه نداری و ناچاری که به سفر آن دیار بیرون روی اهل و عیال و زنان خود را به مصاحبت خود نبر.

حضرت فرمود: ای فرزند عمّ من! به درستی در خواب خود جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم، مرا به کاری مأمور نمود، قدرت ندارم که ترک آن را بکنم و مرا امر نمود که اهل‌بیت خود را به مصاحبت خود ببرم و ایشان در نزد من باشند و از کسی خاطر جمع

---

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۳۱.

نیستم که ایشان را در نزد او بگذارم و ایشان نیز از من جدا نمی‌شوند.

شکایت حضرت زینب(س) از ابن عبّاس

چون این سخنان میان آن حضرت و ابن عباس گذشت ناگاه صدای گریه و زاری از پشت سر خود شنید و زنی ابن عباس را ندا نمود: ای پسر عبّاس! آیا به بزرگ و سیّد ما چنین راه مصلحت و مشورت نشان می‌دهی که ما را در اینجا بگذارد و خودش تنها به دیار غربت برود! نه به خدا سوگند! هرگز از او جدا نخواهم شد، بلکه با زندگی او زندگانی می‌کنیم و به مردن او می‌میریم. آیا این روزگار غدّار غیر از آن بزرگوار کسی را برای ما پشت و پناه و دادرس و یاور گذاشته است؟

چون پسر عباس این سخنان دلسوز و جان‌گداز را شنید به شدّت گریست و عرض نمود: فراق تو بر من بسیار سخت و گران است ای فرزند عمّ بزرگوار من! انتهی.

رو به رو شدن فرزدق با امام حسین(ع) بیرون مکّه

شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس سره به سند خود از فرزدق شاعر روایت کرده است که در سال شصتم هجرت با مادرم به سفر حجّ می‌رفتم، هنگامی که از افسار شتر مادرم گرفته بودم و می‌کشیدم تا اینکه داخل حرم گردیدم، ناگاه دیدم قطار شتری نمایان شد که شمشیرها و سپرها آویخته بودند، پرسیدم این قطار شتران از برای کیست؟

گفتند: برای حسین‌بن‌علی علیهما السلام!

پس من به تعجیل خود را به خدمت آن حضرت رساندم و سلام دادم عرض نمودم: ای فرزند گرامی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله! پدر و مادرم فدای تو باد و خدا مسئول و مقصود تو را به تو عطا نماید و آنچه آرزو داری تو را کرامت فرماید، چه باعث شد بر تو که به این



زودی از مکّه بیرون آمدی و اعمال حجّ را به اتمام نرساندی؟

حضرت فرمود: اگر به این زودی بیرون نمی‌آمدم مرا می‌گرفتند و دستگیر می‌نمودند. آن حضرت از من پرسید: تو کیستی؟

عرض کردم: مردی هستم از عرب.

فرزدق می‌گوید: به خدا سوگند زیاده از این از حال من تفتیش و استعلام نفرمود، پس از من پرسید که از حال مردم به من خبر ده که چگونه یافته‌ای حال و خیال گروهی را در عقب خود گذاشتی؟

فرزدق: دل مردم با تو و شمشیرشان علیه توست

من عرض کردم: احوال ایشان را از مرد دانا و خبردار پرسیدی، دل مردم عراق با توست که در دل ایشان محبّت تو مرکوز است و لکن شمشر ایشان بر کشتن تو کشیده خواهد گردید و با شمشیر خود بنی‌امیّه را یاری می‌کنند، قضای الهی از آسمان نازل می‌شود و هر چه خدا خواسته و مقدّر فرموده به عمل خواهد رسید.

فرمود: راست گفتی! بلی! همه امور در قبضه قدرت خداست، پیش از این و بعد از این هر روز برای پروردگار ما تقدیری هست و در کار بندگانش تدبیری موجود است، اگر قضای الهی به وفق خواهش و دلخواه ما جاری گردد پس خدا را در برابر نعمت‌های بیکرانه‌اش حمد و سپاس می‌نمایم و اوست یاری کننده و اعانت و نصرت دهنده بر ادای شکر نعمت‌های بی منتهای خود و اگر قضای الهی و تقدیر خداوندگاری مانع از ظفر یافتن به مقصود و آرزوی ما گردد، پس کسی که نیّت او درست، و غرض او حقّ و راستی است و تقوی و پرهیزگاری مراد و مرام اوست، هرگز به جهت نرسیدن به آرزوی خود از رحمت خدا و رستگاری و فلاح محروم و بی‌بهره نمی‌گردد.

فرزدق می‌گوید: پس من عرض نمودم بلی! چنان است که



فرمودی، خدا تو را به آرزوی خود برساند و آنچه محبوب و مقصود تو است به تو کرامت فرماید و آنچه از وی حذر داری و ترس می‌نمایی از تو دفع نماید و چند مسئله از مسائل نذور و حجّ خود پرسیدم پس جواب آنها را فرمود مرکوب خود را رانده از من جدا گردید و فرمود سلام من بر تو باد.[1]

مانع شدن یحیی بن عاص با لشگرش از حرکت امام(ع) به کوفه

باز شیخ مفید قدس‌سره روایت کرده است که چون جناب امام حسین علیه‌السلام از مکّهٔ معظمّه بیرون رفت یحیی بن عاص به سر راه آن حضرت آمد و از رفتن آن حضرت مانع گردید و در نزد آن شقیّ گروه بسیار از یاوران بنی‌امیّه حاضر بودند و ایشان را عمرو بن سعید حاکم مکّه به سر راه آن حضرت فرستاده بود که نگذارند آن حضرت به سوی عراق برود و آن ملاعین عرض کردند: بجای خود برگرد، کجا می‌روی؟

آن حضرت گوش به سخنان ایشان نداد و از برگشتن ابا و امتناع نمود و راه خود را پیش گرفته روانه گردید و ایشان سر راه را گرفته مانع می‌شدند، تا اینکه یاوران یحیی با اصحاب حضرت با تازیانه یکدیگر را دفع می‌نمودند، اصحاب آن حضرت بر ایشان غلبه نمودند و ایشان را از خود دفع می‌کردند تا از آنجا گذشتند.[2]

به روایت شیخ بزرگوار شیخ ابن نُما قدس‌سره فرستادگان عمرو بن سعید متعرّض آن حضرت شدند و سر راه آن جناب را گرفتند و بزرگ ایشان یحیی بن سعید بود و خواستند که با زور و قوّت آن حضرت

۱. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۶۶؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۲۹؛ ابن نما حلی، *مثیرالأحزان*: ۴۱؛ ابن شهرآشوب ، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۹۴؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۴۲؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۴ : ۲۹۰؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة*: ۸ : ۱۸۰.

۲. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۶۸.

را برگردانند، آن مظلوم از برگشتن ابا و امتناع نمود و ایشان با اصحاب حضرت با تازیانه یکدیگر را زدند و اصحاب آن بزرگوار به یاران یحیی غالب گردیدند، از آنجا گذشتند و آن ملاعین عرض نمودند: یا حسین! آیا از خدا نمی‌ترسی؟! از جماعت مسلمانان بیرون می‌روی و پراکندگی میان این امّت می‌اندازی و فتنه در میان ایشان بر پا می‌نمایی؟!

جواب امام(ع) به یاوه‌های یحیی بن عاص

حضرت به آن گروه ناکسان فرمود: جزای عمل من برای من خواهد شد و جزای کرده‌های بد شما بر شما می‌باشد و شما از کرده‌های من بیزاری می‌کنید و من از کرده‌های قبیح شما بیزار هستم.[1]

نامهٔ عبدالله بن جعفر به امام حسین(ع)

به روایت شیخ مفید عبدالله بن جعفر طیّار به مصاحبت دو نور دیده و فرزند عزیز خود عون و محمّد نامه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت و روانه نمود و مضمون نامه آن بزرگوار چنین بود:

تو را به خدا سوگند می‌دهم چون نامه مرا بخوانی سفر خود را ترک نما و بجای خود برگرد، زیرا که از این سفری که تو به سوی وی می‌روی من بجان تو می‌ترسم و می‌ترسم که جان مبارک تو به معرض تلف بیافتد و در این سفر اهل‌بیت گرامی تو مستأصل و کشته شوند و اگر تو امروز کشته باشی چراغ راه هدایت روی زمین خاموش می‌گردد و روشنی رستگاری از روی زمین برداشته می‌شود، زیرا که تو امروز علم رستگاران و نشانه هدایت یافتگان و رجای مؤمنان و امیدواری ایشان هستی که جز تو به کسی دیگر امیدواری ندارند و در سیر و سفر خود تعجیل و شتاب نفرما، که من به زودی به عقب نامه خود به خدمت تو می‌رسم والسّلام.

چون جناب عبدالله نامه را از عون و محمّد به خدمت آن

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۳۹.

حضرت فرستاد، به نزد حاکم مکّه عمرو بن سعید رفته از آن شقیّ خواهش نمود که نامه امانی به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام بنویسد و آن حضرت را به امان خود خاطر جمع و امیدوار گرداند، تا اینکه آن حضرت سفر خود را ترک نموده به سوی مکّه معظّمه برگردد.

درخواست امان نامه از عمرو بن سعید توسط عبدالله بن جعفر

عمرو بن سعید نامه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت و در نامه اظهار امان و عهد و پیمان و صله احسان نسبت به آن امام انس و جانّ نموده، وعده‌های نیکویی و خوبی در حقّ آن جناب در نامه به کار برد و از بدی کردن خود در حقّ آن حضرت بیزاری نمود و نامه را به مصاحبت برادر خود یحیی بن سعید به خدمت آن حضرت فرستاد. پس یحیی به همراهی جناب عبدالله از مکّه معظّمه بیرون آمده خود را به تعجیل و شتاب به خدمت آن جناب رساند و نامه را به خدمت آن حضرت دادند و بسیار اصرار و مبالغه نمودند که آن حضرت سفر کوفه را ترک نماید و به سوی مکّه معظّمه برگردد.

امان‌نامه حاکم مکّه برای امام حسین(ع)

آن حضرت عرض ایشان را قبول ننمود و فرمود: به درستی من جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیدم و مرا به چیزی امر فرمود، باید پی آن بروم و نمی‌توانم خلاف فرمایش آن حضرت به عمل بیاورم.

جواب حضرت به امان نامهٔ عمرو بن سعید

ایشان عرض کردند: چگونه خواب دیده‌ای و جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را به کدام کاری مأمور ساخت؟

آن حضرت فرمود: تا حال خواب خود را به کسی خبر نداده‌ام و بعد از این هم به کسی نخواهم گفت، تا اینکه به ملاقات پروردگار عزیز و جلیل خود فایز گردم.

چون عبدالله بن جعفر طیّار از برگشتن آن حضرت ناامید گردید

همراهی دو فرزندان حضرت زینب(س) با امام حسین(ع)

فرزندان خود عون و محمّد را به ملازمت خدمت سراسر سعادت آن حضرت مأمور ساخت و امر نمود که پیوسته در خدمت آن حضرت باشند و در پیش روی آن بزرگوار با کافران جهاد نمایند و آن حضرت را وداع نمود و با یحیی به سوی مکّه معظّمه برگردید، آن حضرت در هیچ جا توقّف و درنگ ننمود، تا اینکه به «ذات عِرق» رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود.[1]

تصرّف امام حسین(ع) در اموال دولت یزید هنگام برخورد با قافله‌ای

به روایت سیّد بن طاووس و شیخ ابن نُما، چون آن حضرت به منزل «تنعیم» رسید، در آنجا به قافله‌ای دچار گردید که هدایای بسیارِ بُحَیر بن لسان حِمْیری، حاکم یمن از ایشان به سوی یزید پلید کافر ملحد عنید فرستاده بود و «عَلَیْها الْحُلَلُ وَ الْوَرْس» «حلل» بر وزن «صُرد» جمع «حلّه» به ضمّ حاء مهمله به معنای جامه زیبا مانند ازار و رداء است «و وَرْس» به فتحه واو و سکون راء مهمله گیاه مخصوصی است که در ولایت یمن می کارند. به قول بعضی علمای لغت یک دفعه می کارند بیست سال ثمره برمی‌دارند، نام آن را در لغت فاسی اسبرگ و در ترکی الاجهره و زعفران یمنی می گویند.

درخواست امام(ع) از مصاحبت شترداران و کرایه شترهایشان

حاصل عبارت این است که آن هدایا از جامه‌های زیبا و زعفران یمنی بسیار بود، پس آن حضرت امر نمود که همه آنها را از اهل قافله اخذ نمودند، از جهت اینکه امور مسلمانان در آن روز در دست آن بزرگوار بود و یزید پلید و تابعان آن عنید مال مسلمانان را از روی قهر و غصب می گرفتند، آن حضرت به صاحبان شترهای قافله فرمود: کدام یک از شما دوست دارد که شتر خود را به ما کرایه

۱. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۶۸؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۴ : ۲۹۱؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۱.



بدهد و با ما به سوی عراق متوجّه گردد؟ ما کرایه او را به وجه کمال به او می‌رسانیم و در مصاحبت خود صله و احسان و نیکویی بجا می‌آوریم و هر کس می‌خواهد در اینجا از ما مفارقت نماید و به ولایت خود برگردد کرایه او را به قدر طیّ مسافت از یمن تا اینجا که نموده است می‌دهیم.

روبرو شدن با بشر بن غالب در «ذات عرق»

پس گروهی از ایشان به مصاحبت آن حضرت راضی شدند و گروهی امتناع نمودند کرایه خود را گرفته به ولایت خود برگشتند، پس آن حضرت از منزل کوچ نموده در «ذات عِرق» منزل ساختند، پس در همان جا بشر بن غالب که از عراق می‌آمد، به ملاقات آن حضرت شرفیاب گردید، جناب امام حسین علیه‌السلام احوال و خیال اهل عراق را از بشر بن غالب استعلام فرمود.

دلهایشان با حسین(ع) و شمشیرهایشان علیه او

بشر عرض نمود: ایشان را چنین یافتم که دل‌های ایشان با توست و شمشیر ایشان برای نصرت و یاری بنی‌امیه خواهد شد.

حضرت فرمود: راست گفت برادر بنی‌اسد، (یعنی بشر)، به درستی خداوند عالمیان آنچه خواست و تقدیر نموده است جاری و واقع خواهد گردید و هر حکم و قضایی که در میان خلق خود اراده کرده البته بجا خواهد آورد.

خواب امام(ع) در منزل ثعلبیه و نقل آن برای علی اکبر

از آنجا گذشته در منزل «ثعلبیّه» در هنگام زوال نزول اجلال فرموده، چون بارها را گشودند و اهل‌بیت را فرود آوردند، آن حضرت سر مبارک خود را به چیزی تکیه داده اندکی خواب راحت بر دیدگان آن حضرت مستولی گردید، ناگاه بیدار شده بر فرزند عزیز خود فرمود: در این هنگام از هاتفی شنیدم که ما را مخاطب ساخته می‌گفت: شما در سفر و سیر خود تعجیل و شتاب می‌کنید،

مرکب‌های شما شما را به سوی بهشت می‌کشند!

چون جناب علی اکبر این سخن را از پدر بزرگوارش شنید عرض نمود: ای پدر بزرگوار مهربان! آیا ما به حق نیستیم؟

حضرت فرمود: بلی ای فرزند عزیز من! قسم به خداوندی که بازگشت و مرجع همه بندگان به سوی اوست که ما به حقّیم و دشمنان ما در باطل هستند.

پس جناب علی اکبر عرض نمود: ای پدر بزرگوار! هنگامی که ما به حقّ و رستکاری هستیم از مرگ باک نداریم و از کشته شدن ترس نمی‌کنیم حضرت فرمود ای فرزند عزیز من خداوند عالمیان از جانب من برای تو جزای خیر کرامت فرماید به بهترین و نیکوترین آن جزایی که از جانب پدران به فرزندان نیکوکاران عطا می‌نماید.

سؤال اباهره از امام حسین(ع) درباره خروج از وطن

پس آن شب را در همان منزل اقامت نمودند. چون صبح صادق از افق مشرق نمایان گردید ناگاه دید مردی از اهل کوفه پیدا شد که او را ابوهره می‌نامیدند و از قبیله ازد بود. پس آن مرد به خدمت آن حضرت آمد سلام داد و عرض نمود: ای فرزند گرامی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله! چه چیزی تو را از حرم خدا و از حرم جدّ بزرگوارت جناب مصطفی صلی الله علیه و آله بیرون آور؟

جواب امام حسین(ع) به اباهره درباره خروج از وطن

جناب امام حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو یا اباهرة! به درستی بنو امیّه مال مرا به قهر و غلبه گرفتند، صبر و تحمّل نمودم و مرا دشنام دادند صبر را پیشه خود ساختم، به مقام جنگ و قتال نیامدم و خواستند که خون مرا بریزند پس من از دست ایشان فرار نمودم.

«وَ ایْمُ اللهِ لَتَقْتُلُنِي الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ وَ لَيُلْبِسَنَّهُمُ اللهُ ذُلاًّ شَامِلاً وَ سَيْفاً قَاطِعاً وَ لَيُسَلِّطَنَّ عَلَيْهِمْ مَنْ يُذِلُّهُمْ حَتَّى يَكُونُوا أَذَلَّ مِنْ قَوْمِ سَبَإٍ إِذْ

مَلَكَتْهُمُ امْرَأَةٌ مِنْهُمْ فَحَكَمَتْ فِي أَمْوَالِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ».

«إِيْمُ اللّٰه» به کسره همزه و ضمه میم که بـه عـوض نـون اسـت، در موضع قسم واقع گردد و «سبا» بر وزن «عصا» نام شهر بلقیس است، به روایت بعضی شهر ایشان در نزدیکی ولایت یمن واقع بـود و اهـل آن دیار به خداوند قهّار معصیت بیشمار نمودنـد، آخـر سیل شـهر ایشان را خراب نمود، هر یکی به دیاری رفتند و حال ایـشان در میـان عرب از امثال مشهوره گردید، هنگامی که گروهی پراکنده شـوند و آبادانی ایشان خراب گردد می‌گوینـد: تَفَرَّقُوا أَيْدِي سَبَا وَ أَيادِي سَبَا، «ایدی سبا» اسم مرکّب است، مانند «خمسة عـشر» و همچنین اسـت «ایادی سبا».

پس حاصل کـلام معجـز بیـان آن حـضرت ایـن اسـت: قسم بـه خداوند عالمیان هر آینه گروه ستمکاران و جماعت طاغیان و باغیـان مرا خواهند کشت و چون مرا می‌کشند، هر آینه خداوند قاهر غالـب لباس ذلّت ابدی و جامه خواری همیشگی بر تن آن ناکسان خواهـد پوشانید که پیوسته در ذلّت و خـواری مـی‌باشـند و شـمشیر برنـده را پیوسته بر ایشان مسلّط مـی‌فرمایـد کـه هرگـز از سـر ایـشان برداشـته نمـی‌شـود و کـسی را مـسلّط مـی‌نمایـد کـه ایـشان را ذلیـل و خـوار می‌سازد و جامه ذلّت را بر تن ایشان می‌پوشاند، چنانکـه از قـوم سـبا ذلّت و خواری ایشان بیشتر و بدتر مـی‌گـردد، هنگـامی کـه زنـی بـر ایشان تسلّط رساند و پادشاهی نمـود و در مـال و خـون ایـشان حکـم کرده ستم‌ها به کار برد.[1]

محمّد بن ابی‌طالب در کتاب مقتل خود روایت کـرده اسـت کـه

---

۱. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۶۹؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۴۲؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۴: ۲۹۰.

خبر بیرون رفتن جناب امام حسین علیه‌السلام از مکّه معظّمه به سوی کوفه به گوش ولید بن عتبه، امیر مدینه رسید، نامه‌ای در این مضمون به پسر حرام زاده زیاد زنازاده نوشت.

رسیدن خبر خروج امام حسین (ع) به سوی عراق توسط والی مدینه

اما بعد، به درستی حسین علیه‌السلام بجانب عراق متوجّه گردیده است و حسین علیه‌السلام فرزند عزیز فاطمه زهرا علیهاالسلام است و فاطمه دختر گرامی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، پس قدر و منزلت حسین علیه‌السلام را بدان و ای پسر زیاد! پرهیز نما از اینکه آسیبی و مکروهی به آن بزرگوار برسانی و بدی در حقّ او نمایی، پس از این جهت بلایی بر نفس و قوم خود در این دنیا دچار نمایی و ناموس خود و قوم خود را به کشتن آن بزرگوار برداری و مصیبت بر سر خود و ایشان بیاوری که هیچ چیز بعد از آن سدّ و دفع آن بلا را از ماها نکند، پیوسته عوام و خواص طعن و مذمّت ما را ورد زبان خود سازند و هرگز عار این کار و شنار این رفتار را از ماها زایل نگردد، در صفحه روزگار باقی و پایدار بماند، مردم جهان در هیچ عصری از اعصار آن را فراموش ننمایند تا قیامت ذکر و حکایت آن را بکنند.

چون نامه ولید به پسر زیاد عنید رسید اعتنا به آن نامه ننمود.

روبرو شدن یکی از حاجیان با امام (ع)

در تاریخی از کتب تواریخ مذکور است که ریّاشی از راوی حدیث خود روایت کرده است که آن راوی گفته است که چون از اعمال حجّ خود فارغ گردیدم، یاران و همراهان خود را در مکّه معظّمه گذاشتم، تنها روانه خانه خود گردیدم و پیوسته از راه متعارف کنار می‌شدم و از راه بیراه راه می‌پیمودم و تنها سیر می‌کردم، هنگامی که من راه می‌رفتم به بیابانی بی‌آب و علف و صحرایی دور از آبادانی رسیدم، ناگاه دیده من به خیمه چندی افتاد

که در آن صحرا زده بودند، پس من به سوی آن خیمه‌ها رفتم چون به اوّل خیمه‌ها رسیدم از کسی پرسیدم: این خیمه‌ها از کیست؟

گفت: از برای حسین علیه‌السلام است.

گفتم: فرزند علی علیه‌السلام پسر فاطمه علیها‌السلام؟!

گفتند: بلی!

پرسیدم: آن بزرگوار در کدام یکی از این خیمه‌ها نشسته است؟

ظلم بنی امیه و نامه‌های کوفیان علّت هجرت امام حسین(ع)

خیمه‌ای به من نشان دادند و گفتند: در همان خیمه نشسته است، چون به سوی همان خیمه رفتم دیدم آن حضرت در در خیمه نشسته به چیزی تکیه نموده نامه‌های بسیار به پیش روی خود ریخته می‌خواند، پس من به آن حضرت سلام دادم و جواب سلام مرا رد نمود، عرض کردم: ای فرزند گرامی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پدر و مادرم فدای تو باد، چه چیز تو را باعث شده که در این بیابان بی‌آب و علف و صحرای بی‌کوه و قلعه و آبادی نزول اجلال فرموده‌ای؟

فرمود: این گروه ستمکاران یعنی بنی‌امیّه و تابعان ایشان مرا به کشتن ترسانیدند و اینها نامه‌های اهل کوفه است که برای من نوشته‌اند و ایشان کشندگان من می‌باشند و چون مرا بکشند، هیچ محرّمی از محرّمات خدا و گناهی از گناهان نمی‌ماند مگر اینکه مرتکب آنها می‌شوند، خداوند عالمیان کسی را بر انگیخته می‌فرماید که ایشان را می‌کشد و ذلیل و خوار می‌شوند، چنانکه ذلّت و خواری ایشان از طایفه بندگان و کنیزان بیشتر و زیادتر می‌گردد.[1]

شیخ بزرگوار شیخ ابن نما قدس‌سره به سند خود از طرماح بن حکم

---

۱. محمد بن یوسف زرندی، *نظم درر السمطین*: ۲۱۴.

ملاقات طرماح بن حکم با امام حسین(ع)

روایت کرده است که من آذوقه و طعام گرفته به سوی اهل و عیال خود می‌بردم، در میان راه خود به جناب امام حسین علیه‌السلام ملاقات نمودم، پس من به خدمت آن حضرت عرض کردم: تو را به خدا

خیرخواهی طرماح برای امام حسین(ع)

سوگند می‌دهم که بجان خود رحم کن! مبادا اهل کوفه تو را فریب بدهند، به خدا سوگند هرگاه داخل کوفه شوی کشته خواهی شد، به درستی من می‌ترسم که به کوفه نرسیده تو را بکشند و نگذارند داخل کوفه گردی و اگر به قتال ستمکاران آماده و عازم شده‌ای پس در بالای کوه «اجاء» نزول اجلال فرما، زیرا که اجاء کوه بسیار بلندی است، البته شرّ دشمن را از انسان دفع خواهد نمود و هر کس بر آن کوه پناه برد هرگز دشمن بر او دست نمی‌یابد؛ در آن کوه تا حال ذلّتی و خواری هرگز به ما رخ نداده است و هیچ دشمن به ما دست نیافته است و عشیره من همگی نصرت و یاری تو را از جمله لوازم و فرض می‌دانند، تا هر وقت در آنجا اقامت فرمایی دشمنان تو را قبیله من دفع می‌نمایند و نمی‌گذارند که آسیبی به تو برسد.

خلف وعده نکردن امام حسین(ع) با وعده کوفیان

حضرت فرمود: میان من و اهل کوفه وعده‌ای واقع گشته و معیّن شده، خوش ندارم که به وعدهٔ خود مخالفت نمایم، پس من باید به سوی ایشان بروم و اگر خداوند عالمیان به رحمت واسعه خود شرّ دشمنان را از من دفع نمود، پس درباره ما احسان و کرامت فرموده است و از قدیم زمان عادت خدا بر احسان و انعام ما جاری گشته، که پیوسته ما را به نعمت‌های بی‌کرانه خود متنّعم و ممنون فرموده است و شرّ دشمنان را از ما دفع نموده است و اگر تقدیر حتمی قضا بر غلبه دشمنان و کشته شدن ما جاری گشته، پس کشته شدن در راه رضای خدا رستگاری و شهادت است ان شاءالله.

طرماح می‌گوید: چون آن حضرت را عازم جهاد دشمنان یافتم، آذوقه و طعام خود را به زودی به اهل و عیال خود رساندم و ایشان را بر آنچه که صلاح و مصلحت ایشان را در آن می‌دانستم وصیّت نمودم، شمشیر خود را برداشتم و ایشان را وداع کردم، برای نصرت جناب امام حسین علیه‌السلام بیرون آمده به سوی عراق متوجّه شدم، ناگاه در اثنای راه سماعهٔ بن زید با من روبرو گردید، خبر شهادت و کشته شدن آن حضرت را به من رساند، چون از ملاقات آن حضرت ناامید شدم به خانه خود برگشتم.[1]

شتافتن طرماح برای یاری امام حسین(ع)

شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره روایت کرده است که چون خبر توجّه آن امام آفاق از مکّه معظّمه به سوی عراق به گوش نحس پسر زیاد صاحب کفر و نفاق رسید، حصین بن نمیر کندی ملعون را که از بزرگ ملازمان آن کافر عنید بود با گروه بسیار از منافقان اشرار به سوی قادسیّه روانه نمود که آنجا پاسبانی نماید.

رسیدن خبر حرکت امام(ع) به ابن زیاد و آرایش لشگر دشمن

وَ نَظَمَ الْخَيْلَ مَا بَيْنَ الْقَادِسِيَّةِ إِلَى خَفَّانَ وَ مَا بَيْنَ الْقَادِسِيَّةِ إِلَى الْقُطْقُطَانَةِ.

«قادسیه» به کسره دال، نام دهی است در نزدیکی کوفه، بر طرف مکّه؛ به روایت بعضی آن را به جهت اینکه حضرت ابراهیم علیه‌السلام به آن ده وارد گردید و در خانه بیوه زنی منزل نمود و سر و پای خود را از گرد و غبار راه شست و شو فرمود به این نام نامیدند، از این جهت به قادسیه مشهور گردید. گویا در وسط راه مکّه واقع بوده است و «خفّان» بر وزن «عفّان» در نزدیکی کوفه نام بیابانی است که در آنجا شیر بسیار وجود داشت، گویا به طرف شام میان شمال و

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۳۹.

مغرب واقع بوده است که طرف کربلا از قادسیّه است. «قُطْقُطانیّه» به ضمّه قاف اوّل و دوّم و سکون طاء اوّل، باز نام موضعی در حوالی کوفه است، از قادسیه به طرف بصره واقع است.



به ظاهر سیاق کلام و تفصیل ضبط اینها را به دو وجه و جهت ایراد نمودم، یکی آنکه ناظران را بهره‌ای از معرفت به ضبط این مکان‌ها بوده باشد و دیگری این است که بعضی از ارباب مقاتل از روی این خبر استدلال نموده است که عدد لشگر کفّار در کربلا افزون‌تر از شماره بوده است و اخبار معتبره را که در بیان لشگر نامسعود وارد شده در زاویه عزلت گذاشته به نقل غیر معتمدان اعتماد فرموده است.

باری آن ملعون بداختر لشگر نامسعود و سواران نامعدود خود را از قادسیّه تا به خفّان و از آنجا تا به قطقطانیه مرتّب و منتظم ساخت و برای پاسبانی راه‌ها گماشت و بر آن گروه ضلالت و شقاوت اثر سفارش نمود که حسین علیه‌السلام به سوی عراق متوجّه گردیده است، باید در هنگام ملاقات او را بگیرند و راه‌ها را از یاوران آن حضرت که در کوفه بودند حفظ نمایند و نگذارند که به شرف ملاقات آن حضرت برسند.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام از «بطن رمه» به منزل «حاجز» رسید، در آنجا نامه‌ای به اشراف کوفه نوشت و مضمون نامه نامی آن حضرت چنین بود:

نامهٔ امام حسین (ع) در منزل حاجز به اشراف کوفه

بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ای است از حسین بن علی علیهماالسلام به برادران دینی خود از گروه مؤمنان و جماعت مسلمانان، به درستی خدا را حمد و ثنا می‌کنم، چنین خدایی را که متعال و معبود است



که جز ذات اقدس او خدا و معبودی نیست.

امّا بعد، به درستی نامه مسلم بن عقیل به من رسید و در آن نامه از نیکی رأی شما نوشته و اجتماع بزرگان شما را به نصرت و یاری و طلب حقّ ما از دشمنان ما درج نموده بود، پس من بعد از ملاحظه نامه از خدا استدعا و سؤال نمودم که صنع و تقدیر خود را در حقّ ما نیکو سازد و شما را در نصرت و طلب حقّ ما به بزرگترین اجر و ثواب جزا دهد، به تحقیق روز سه‌شنبه هشتم ماه ذی‌الحجّه، روز ترویه از مکّه بیرون آمدم و به سوی کوفه روانه شده‌ام، چون پیک من به نزد شما وارد شود، دامن متابعت و یاری بر کمر خود بزنید و در سر کار خود قائم باشید و جدّ و جهد نمایید که در این روزها به دیار شما وارد خواهم شد، وَ السَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُه.

قیس بن مسهر حامل نامهٔ امام(ع) و دستگیری او

پس نامه را پیچید به مصاحبت قیس بن مسهر صیداوی و به روایت دیگر به مصاحبت عبدالله بن یقطر که برادر رضاعی آن حضرت بود، به سوی کوفه روانه نمود، هنوز خبر شهادت جناب مسلم به خدمت آن حضرت نرسیده بود.

پس قیس بن مصهر نامه مبارک آن حضرت را گرفته به سوی کوفه روانه گردید، چون به قادسیه رسید حصین بن نمیر ملعون رسول حضرت را در آنجا دستگیر نمود و او را به چند نفر از یاران خود سپرد، به نزد پسر زنازاده زیاد بدبنیاد فرستاد.[1]

قیس بن مسهر نامهٔ امام حسین(ع) را از بین برد

به روایت سیّدبن طاووس چون قیس بن مصهر نزدیک کوفه رسید، حصین بن نمیر حرام زاده سر راه او را گرفته، خواست از حال و کار او آگاهی یابد. آن پیک خجسته خصال و نیکو سریرت و

۱. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۶۹؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۴۳؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۲۹؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۷.

افعال، نامه نامی جناب امام حسین علیه‌السلام را از بغل خود بیرون آورد و آن را پاره پاره نمود، از ترس اینکه مبادا نامه را بگیرند و به مضمون وی مطّلع شوند. حصین بن نمیر ملعون او را دستگیر نموده به نزد پسر زیاد حرام زاده آورد، چون آن بی‌چاره را در پیش روی آن حرام زاده نگاه داشتند از آن مؤمن پاک طینت پرسید تو کیستی؟

قیس فرمود: من مردی از شیعیان جناب امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب و فرزند گرام او علیهما‌السلام هستم.

آن حرام زاده پرسید: به چه جهت نامه را پاره پاره کردی؟

فرمود: به جهت اینکه تو از مضمون آن آگاه و خبردار نشوی!

پرسید: نامه از که بود و به سوی کدام کسی فرستاده بود؟

فرمود: نامه را جناب امام حسین علیه‌السلام به سوی گروهی از اهل کوفه نوشته بود که من نام ایشان را نمی‌شناسم.

درخواست ابن زیاد از قیس بن مسهر

چون آن نطفه ناپاک این سخن را از آن بزرگوار شنید آتش خشم در دل پرکینه آن حرام زاده شعله ور گردید، گفت: دست از تو نخواهم برداشت تا اینکه نام آن جماعت را یکی یکی به من بگویی، یا اینکه به بالای منبر روی و لعنت بر حسین‌بن‌علی و پدر و برادرش بکنی و اگر هیچ یکی از این دو کار را به عمل نیاوری اعضای بدن تو را یکی یکی قطع می‌کنم و تو را پاره پاره می‌سازم.

دلیری قیس بر فراز منبر کوفه

قیس فرمود: امّا نام آن جماعت را به تو نخواهم گفت و امّا آنچه که مرا گفتی که بر منبر بروم و ناسزا بگویم، این را می‌کنم. چون آن بزرگوار خوش طینت و نیکو عقیدت و سریرت، بر منبر بالا رفت حمد و ثنای خداوند بی‌مانند و بی‌همتا را بجا آورد و درود بسیار و تحیّات و رحمت بیشمار بر خاتم پیغمبران و جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام و

فرزندان بزرگواران آن شیر خالق یزدان و امام انس و جانّ فرستاد، بعد از درود و تحیّات، لعنت بر پسر حرام زاده زیاد و پدر کافر بدتر از نمرود و شدّاد آن ملعون نموده و به یکی یکی از ستمکاران و گردن کشان ملاعین بنی‌امیه لعنت کرده، هیچ یکی از ایشان را نگذاشت، مگر اینکه به نام و نشان او لعنت نمود. فرمود: ایّها النّاس! من پیک و فرستاده جناب امام حسین علیه‌السلام به سوی شما هستم و آن حضرت را در فلان جا گذاشتم، به سوی شما آمدم، آن حضرت شما را به نصرت و یاری خود طلبیده، دعوت او را اجابت نمائید و به نصرت آن حضرت آماده باشید.[1]

شهادت قیس بن مسهر

به روایت شیخ مفید قدس‌سره پسر زیاد عنید حکم نمود که آن بزرگوار عالی همّت و بلند مرتبت و منزلت را از بالای منبر کشیده، از پشت بام قصر سرازیر به زمین بیافکنند، پس تابعان آن لعین بداختر آن بزرگوار را از بام قصر به زمین انداختند، چون به زمین افتاد استخوان بدن مبارکش خورد خورد گردید و مرغ روح پرفتوحش به آشیانه بهشت برین پرواز نمود.[2]

به روایت دیگر دست بسته از بالای بام قصر به زمین افکندند، همه استخوان بدنش شکست، لکن هنوز رمقی از حیات و زندگی آن بزرگوار باقی بود، ملعونی که او را عبدالملک بن عمیر لخمی می‌گفتند به بالای سر مبارک آن کشته گروه اشقیا رسید و سر مبارکش را از بدن نازنینش جدا نمود و مردم زبان طعن و مذمّت و عیب بر آن شقیّ گشودند.

در جواب گفت: غرض من آن بود که او را راحت و آسوده

---

۱. همان منابع پیشین؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۷۵.
۲. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۷۱؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۲۹.

سازم و از زحمت و شدّت رها نمایم[1] لَعْنَةُ اللهِ عَلی قاتِلِهِ وَ ظالِمِهِ.

ملاقات عبدالله بن مطیع با امام حسین(ع) در مسیر کوفه

جناب امام حسینعلیه‌السلام بعد از فرستادن پیک خود از منزل حاجز کوچ فرمود، به سوی کوفه متوجّه گردید، تا به سر آبی از آب‌های عرب رسید، ناگاه دید که عبدالله بن مطیع عدوی در سر آن آب منزل ساخته است، چون نظر عبدالله به جمال دل آرای جناب امام حسینعلیه‌السلام افتاد، برای تعظیم و اجلال آن حضرت از جای خود برخواست، عرض نمود: پدر و مادرم فدای جان مبارک تو گردد! ای فرزند عزیز جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! چه چیز تو را به این دیار کشیده و باعث گردیده که به این مکان آمده‌ای و در اینجا فرود آمده‌ای؟

حضرت فرمود: مرگ معاویه را شنیده‌ای؟ اهل عراق مرا نامه‌ها نوشته‌اند و به سوی دیار خود تکلیف نموده‌اند، من از این جهت به این دیار آمده‌ام.

ممانعت عبدالله بن مطیع از حرکت امام(ع) به سوی کوفه

عبدالله بن مطیع عرض نمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم ای فرزند عزیز جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! از تو خواهش می‌کنم که به جای خود برگردی و زنهار که خود را به معرض تلف و کشته شدن ندهی که به سبب کشته شدن تو حرمت اسلام هتک شود، و تو را به خدا سوگند می‌دهم که جان خود را حفظ کن، تا اینکه به سبب تلف شدن جان عزیزت، عزّت قریش ضایع نگردد و حرمت عرب از میان نرود، تو را به خدا سوگند می‌دهم! اگر تو خواسته باشی که سلطنت بنی‌امیّه را از دست ایشان بگیری و در پادشاهی ایشان با آن گروه اشرار منازعه نمایی، البته تو را خواهند کشت و اگر ایشان تو را بکشند، هرگز از کشتن دیگران پروا نمی‌کنند.

---

۱. محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۷؛ شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۷۱، در کتاب روضه نام آن ملعون عبدالملک بن عمیر حضرمی آمده است.

به خدا سوگند به درستی شأن و قصّه این است که به سبب کشته شدن تو حرمت اسلام و قریش و عرب ضایع خواهد گردید، پس البته این کار را نکن و به سوی کوفه نرو و نفس مبارک خود را به معرض کشتن بنی‌امیّه نیاور و جان خود را نشانه تیرهای آن ملاعین ننما.

منع آمد و شد در شهر کوفه و محاصره راه‌ها

آن حضرت از برگشتن به جای خود ابا و امتناع نمود و سخن عبدالله بن مطیع را قبول نفرمود، از آنجا گذشت، پسر زنازاده زیاد ملعون حکم نموده بود که لشگر نامسعود خود از «واقصه» تا به راه شام و راه بصره راهها را مسدود نمایند و کسی را نگذارند که از آن میانه بیرون رود و داخل شود و از تردّد و آمد و شد، راهها را مسدود ساخته بود. نه کسی بیرون می‌رفت و نه از بیرون داخل کوفه می‌گردید و این اخبار را هنوز کسی به آن حضرت نرسانده بود.

آن حضرت در هنگام سیر خود با گروهی از اعراب و بادیه نشینان روبرو گردید و از ایشان احوال مردم کوفه را سؤال نمود، ایشان عرض کردند: به خدا سوگند از هیچ چیز خبر نداریم، جز اینکه قدرت نداریم که داخل کوفه شویم و بیرون آییم، زیرا که راهها را بسته‌اند و مردم را نمی‌گذارند از خارج داخل کوفه شوند و از کوفه بیرون روند.[1]

حضرت از نزد ایشان گذشت و به راه خود روانه گردید و جماعتی از قبیله «فزاره» و «بجله» روایت کرده‌اند که ما بعد از اتمام اعمال حجّ به مصاحبت زهیر بن قین بجلی از مکّه معظّه بیرون آمدیم، با جناب امام حسین علیه‌السلام همسفر بودیم و در راه در نزدیکی آن جناب راه می‌پیمودیم و در نظر ما بسیار مبغوض بود که در یک

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۷۱؛ همچنین دربارهٔ مسدود شدن راه‌ها و دروازه‌های کوفه ر.ک: محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۷.

منزل با آن حضرت نزول کنیم و فرود آییم و پیوسته دوست داشتیم که از آن حضرت دور بوده باشیم و در کناری منزل نماییم.

دعوت امام حسین (ع) از زهیر بن قین

ناگاه در اثنای راه به منزلی دچار شدیم که آن حضرت در آنجا نزول اجلال فرموده بود، پس چاره نیافتیم از اینکه از همان منزل بگذریم و در آنجا فرود نیاییم، به ناچاری در همانجا فرود آمدیم و در کناری منزل نمودیم که قدری از آن حضرت دور بودیم، هنگامی که ما نشسته بودیم و غذا می‌خوردیم، ناگاه دیدیم که رسول آن حضرت به نزد ما آمد و برای ما سلام داد و داخل خیمه گردید و گفت: ای زهیر بن قین! به درستی جناب ابو عبدالله الحسین علیه‌السلام مرا به نزد تو فرستاده است که تو را خبر برسانم که آن حضرت تو را می‌خواهد و امر فرموده است که حال برخیزی به خدمت سراسر سعادت آن حضرت بروی.

آن جماعت نقل کرده‌اند که همین که ما این سخن را از فرستاده آن حضرت شنیدیم، پس هر کسی از ماها که لقمه‌ای به دست خود گرفته بود که به دهان خود بگذارد، لقمه را از دست خود به زمین گذاشت، همه ما مبهوت و حیران گردیدیم، حَتّي كَأَنّما في رُؤُسِنا الطَّيْرُ، این کلام در میان عرب از جمله امثال مشهور و معروفه است. کسی که بسیار صاحب هیبت و وقار بوده باشد، هیبت او را به کسی که به سرش مرغی نشسته باشد و بخواهد که آن مرغ از سرش پرواز نکند و هرگز سر خود را بالا نکند و حرکت ندهد، تشبیه می‌نمایند و این عبارت را در همان شخص که صاحب وقار و هیبت بشود از بابت استعاره تمثیلیه استعمال می‌نمایند و مصنف قدس‌سره در توضیح این کلام فرموده است، حَتّي كَأَنّما في رُؤُسِنا الطَّيْرُ أي بَقينا مُتَحيِّرين، یعنی همه

ماها متحیّر شدیم، شاید این توجیه بنابر آن است که گاهی انسان از غایت حیرت و دهشت خود سر خود را به زیر می‌اندازد، مشغول هیچ کاری از کارها نمی‌شود، مانند کسی که مرغ به سرش ایستاده باشد و نمی‌خواهد که پرواز نماید. این وجه نیز به وجه دیگر از قبیل استعاره تمثیلیّه می‌باشد.

تاثیر همسر زهیر در سعادت او

باری ایشان گفته‌اند چون ما این سخن را از فرستاده حضرت شنیدیم، همه سر به زیر افکنده متحیّر گردیدیم، زن زهیر به روایت سیّد دیلم دختر عمرو بود، به زهیر خطاب نمود: سبحان الله! چه بسیار تعجّب است که فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو پیغام برساند که به خدمت آن حضرت بروی! تو در رفتن خود تأمّل می‌کنی؟ کاش در این ساعت برخیزی به حضور مبارک آن جناب برسی! ببینی سخن آن حضرت چیست، تا سخن مبارکش را بشنوی به جای خود برگردی.

خیرخواهی زهیر نسبت به همسرش

پس زهیر بن قین از جای خود برخواست چندان نگذشت که از خدمت آن حضرت برگشت، با روی خندان و درخشنده و به کمال شادی و سرور برگشت، پس امر نمود که خیمه و خرگاه او را کندند و اسباب سفر و سایر چیزهای او را برداشتند، در نزد خیمه‌گاه ملایک پاسبان جناب امام حسین علیه السلام زدند و اسباب و متاع او را به آنجا نقل نمودند، پس روی خود را به سوی زن خود برگردانید و فرمود: أَنْتِ طالِقٌ، یعنی تو را طلاق دادم، به نزد خویشان خود ملحق باش و میان قبیله خود برو! من نمی‌خواهم که به سبب من، تو را آسیبی برسد، جز خیر و صلاح تو را نمی‌خواهم.

به روایت سیّد بن طاووس به زنش فرمود: من از این ساعت عازم

ملازمت خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام هستم، تا اینکه جان خود را فدای جان مبارک آن حضرت گردانم و نفس خود را به جان عزیز آن جان جهانیان، از شرّ دشمنان سپر نمایم، پس مال و صداق او را داد و بر بعضی از فرزندان عمّ او سپرد که او را بر وطن خود برساند.

وداع زهیر با همسرش

پس زنش از جای خود برخواست و گریه و زاری نمود و زهیر را وداع باز پسین کرده، اشک حسرت به روی خود جاری می‌کرد و آه سرد از دل پر درد خود می‌کشید، گفت: ای زهیر! خدا تو را جزای خیر و نیکو کرامت فرماید، از تو استدعا می‌کنم که فردای قیامت مرا در نزد جدّ بزرگوار جناب امام حسین علیه‌السلام یادآوری کنی و در نزد آن حضرت در حقّ من شفاعت کن، که از خدا بخواهد از سر تقصیرات من بگذرد و قلم عفو بر جرایم اعمال من بکشد.[1]

اخبار غیبی سلمان از زبان زهیر

شیخ مفید رحمه‌الله روایت کرده است که زهیر به یاران و همراهان خود فرمود: هر یکی از شما دوست دارد که در متابعت من به ملازمت خدمت و مصاحبت جناب امام حسین علیه‌السلام سرافراز و سربلند گردد، از جای خود برخیزد، تا اینکه به خدمت آن حضرت برویم و اگر هیچ یکی از شما ملازمت رکاب همایون آن حضرت را خوش ندارد، پس بداند که این آخر عهد من است که دیگر شما را در این روزگار ملاقات نخواهم نمود و آخر دیدار ما می‌باشد که هرگز بعد از امروز مرا نخواهید دید. اکنون شما را حدیثی راست و درستی نقل می‌کنم که در ایّام گذشته سالی در بعض نواحی دریا با لشگر اسلام با لشگر کفّار مشغول جنگ و کارزار گردیدیم و خداوند

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۷۲؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۷؛ سید بن طاووس، *اللهوف*: ۷۱؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۴۶.

عالمیان به لشگر اسلام فتح و نصرت کرامت فرمود، لشگر کفّار را مغلوب و گریزان نمودیم و غنایم بسیار و اموال بیشمار از لشگر کفّار غارت کردیم و به دست آوردیم، جناب سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه در میان ما بود، چون فرح و سرور ما را به فتح و ظفر و غنیمت بسیار مشاهده نمود، فرمود: آیا به این فتح و نصرت و غنایم که خدا به شما کرامت فرموده بسیار شاد و خرّم شدید؟

پس ما عرض کردیم: بلی! البته به فتح و نصرت خدا شاد و خرسند شدیم.

آن بزرگوار به ما فرمود: هنگامی که زمان سیّد جوانان بهشت از آل گرامی جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را دریابید و در خدمت آن نور دیده جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با منافقان جنگ نمایید، پس به جهت اینکه در خدمت آن جناب با گروه اشرار جنگ و کارزار نمایید بسیار فرحناك و شاد باشید، بیشتر از آنکه امروز به دچار شدن خود به این غنایم بسیار شاد و مسرور شدید.

زهیر قدس‌سره چون این خبر را به ایشان نقل نمود، فرمود: من اکنون شما را به خدا می‌سپارم و شما را وداع بازپسین می‌نمایم.

راویان این حکایت گفته‌اند: به خدا سوگند زهیر از نزد ما بیرون رفت و به شرف ملازمت جناب امام حسین علیه‌السلام مشرّف گردید و پیوسته در رکاب همایون آن حضرت ملازم بود، تا اینکه روز عاشورا در خدمت و نصرت آن امام سعدا به درجه رفیعه شهادت فایز گردید رضی‌الله‌عنه.[1]

مترجم می‌گوید: شاید جناب امام حسین علیه‌السلام در هنگام حضور

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۷۲؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۷۷.

زهير بن قين، آن خطّ شريف را که جبرئيل از آسمان به خدمت جناب رسول انام صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد که نام هر يکی از شهدای کربلا در آن نامه ثبت شده بود، نشان داد و از آن جهت زهير رضی‌الله‌عنه به آن زودی به ملازمت خدمت حضرت مشرّف گرديد و بسيار شاد و خرّم بود و الله العالم بالحقايق انتهی.

سخنانی که زينب (س) از هاتف غيب شنيد

در مناقب مروی است که چون جناب امام حسين علیه‌السلام در منزل خزيمه يک روز و يک شب نزول اجلال فرمود و شب را تا هنگام سحر در آنجا اقامت فرمود، چون صبح صادق از افق مشرق طالع گرديد، جناب زينب خاتون علیهاالسلام به خدمت سراسر سعادت برادر بزرگوار خود آمد و عرض نمود: ای برادر بزرگوار! آيا رخصت می‌دهی آنچه ديشب به گوش خود شنيدم تو را خبر بدهم؟

جناب امام حسين علیه‌السلام فرمود: ای خواهر مهربان آنچه ديشب شنيده‌ای چه بود؟

جناب زينب خاتون علیهاالسلام عرض نمود: ای برادر عزيز من! پاسی از ديشب گذشته بود، از خيمه‌گاه برای انجام کاری به کناری رفتم، ناگاه صدای هاتفی را شنيدم که می‌گفت:

أَلاَ يَا عَيْنُ فَاحْتَفِلِي بِجَهْدٍ	وَمَنْ يَبْكِي عَلَي الشُّهَدَاءِ بَعْدِي
عَلَي قَوْمٍ تَسُوقُهُمُ الْمَنَايَا	بِمِقْدَارٍ إِلَي إِنْجَازِ وَعْدٍ

«احْتَفِلي» به صيغه امر حاضر، مؤنث مشتقّ از «احتفال» است که به معنای پر شدن و مالامال گرديدن نهر و بيابان از سيلاب است، «علی قوم» بدل کلّ برای «شهدا» است و شايد متعلّق به فعل مقدّر مستفاد از کلام سابق باشد.

حاصل ترجمه آنها این است که ای چشم! در ریختن اشک حسرت مانند سیلاب بیابان، مبالغه بسیار و جدّ و جهد بیشمار نما! بعد از من کدام کسی در مصیبت شهدا و در مصیبت ایشان گریه خواهد نمود که اشک حسرت به رخسار خود جاری کند و سیلاب اشک خود را بر گروه نیکوکاران فرو ریزد که مرگهای ایشان، ایشان را به اندک زمان به وعده‌گاه شهادت خود می‌رساند.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام این سخن دلسوز را از آن مصیبت زده دل فکار شنید فرمود: ای خواهر مهربان! هر چیزی که از جانب خدا مقدّر گشته و از قضای حتمی الهی گذشته باشد البته به ظهور خواهد پیوست، چاره گریز از تقدیر خداوند عزیز نیست.[1]

تعقیب چند نفر به دنبال امام حسین(ع)

شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل اسدیان روایت کرده که ایشان گفته‌اند: چون از اعمال حجّ خود فارغ شدیم، ما را جز این مطلب غرض دیگر در نظر نبود که در اثنای راه به سعادت خدمت سراسر سعادت جناب امام حسین علیه‌السلام فایز بوده باشیم و به شرف ملاقات آن بزرگوار برسیم، به جهت اینکه مشاهده نماییم که کار آن حضرت با مردم به کجا خواهد رسید و ببینیم که امر او به کجا می‌انجامد. پس از مکّه بیرون آمدیم و شتران خود را به سرعت می‌راندیم و شب و روز به سرعت راه پیمودیم، تا اینکه در منزل «زرود» نزدیک آن حضرت رسیدیم؛

استفسار تعقیب کنندگان از احوال کوفه

ناگاه دیدیم مردی از اهل کوفه پیدا گردید که از راه متعارف عدول نموده به کنار بیابان راه می‌رود، دیدیم جناب امام حسین علیه‌السلام در اثنای راه ایستاده و گویا انتظار آن مرد را می‌کشد که احوال کوفه را

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۹۵.

از آن مرد بپرسد.

چون مشاهده فرمود که آن مرد از راه بیرون رفته از کنار راه می‌پیماید، آن حضرت او را گذاشت، به راه خود روانه گردید. ما چون این حالت را مشاهده کردیم به یکدیگر گفتیم برویم به پیش این مرد تا اینکه از او احوال و اوضاع کوفه را بپرسیم، زیرا که این مرد باید از احوال کوفه خبردار بوده باشد.

پس ما سرعت نمودیم تا اینکه به نزد آن مرد رسیدیم، گفتیم: السَّلام عَلَیْكَ!

آن مرد گفت: و عَلَیْکُما السَّلام.

از او پرسیدیم: تو کیستی؟ از کدام قبیله هستی؟

گفت مردی هستم از قبیله بنی‌اسد!

ما گفتیم: ما نیز از قبیله بنی‌اسد هستیم و از نام او پرسیدیم.

گفت: منم بکر بن فلان!

ما نیز نسب خود را بیان نمودیم، پس احوال کوفه را از آن مرد پرسیدیم.

تعقیب کنندگان خبر کوفه را به امام دادند

گفت: از کوفه بیرون نیامدم، مگر اینکه به چشم خود دیدم که جناب مسلم بن عقیل و هانی بن عروة را کشتند و دیدم بعد از کشتن آن دو بزرگوار ریسمان به پای مبارک ایشان بسته بودند و در بازار می‌کشیدند، چون این را از آن مرد شنیدیم به راه خود متوجّه گردیدیم، تا اینکه به قافله جناب امام حسین علیه‌السلام رسیدیم و با ایشان راه پیمودیم، تا اینکه به منزل «ثعلبیه» رسیدیم. آن حضرت در آنجا نزول اجلال فرمود، ما نیز فرود آمدیم. چون شب شد به خدمت سراسر سعادت آن حضرت شرفیاب شدیم، برای حضرت سلام دادیم و

جواب سلام ما را ردّ نمود؛ چون به خدمت آن حضرت نشستیم عرض کردیم: خدا تو را رحمت کند! در پیش ما خبری از کوفه هست، می‌فرمایی در آشکار می گوییم و می‌خواهی در خلوت عرض کنیم.

آن حضرت به سوی ما و اصحاب خود نظر نمود فرمود: پیش اصحاب من سزاوار نیست که پرده به روی کاری و خبری کشیده گردد و از ایشان چیزی پنهان شود.

چون ما رخصت یافتیم عرض کردیم: آیا آن مردی که از جانب کوفه می آمد به نظر مبارک شما رسید؟

فرمود: بلی! دیدم و خواستم که از او احوال و خبر کوفه را بپرسم.

باخبر شدن امام حسین(ع) از شهادت مسلم و هانی

عرض کردیم: به خدا سوگند هر چه خبر داشت از او به دست آوردیم و سؤال تو را احتیاج نگذاشتیم و آن مرد از قبیله ما بود و مرد دانا و صاحب رأی و عقل است، از او احوال کوفه را پرسیدیم، چنین خبر داد که هنوز در کوفه بوده و بیرون نیامده است که جناب مسلم و هانی را کشته‌اند و دیده است که به پای ایشان گروه طاغیان ریسمان بسته، در بازار کوفه می کشند.

چون آن حضرت این خبر وحشت انگیز را از ما شنید فرمود: إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَیْهِ راجِعُون، خدا مسلم و هانی را رحمت کند و مکرّر آن حضرت این سخن را به زبان مبارک خود جاری می‌نمود.

پس ما عرض کردیم: تو را به خدا سوگند می‌دهیم که به جان خود و جان اهل بیت گرامی خود رحم کن و تو را به خدا سوگند می‌دهیم که جان عزیز خود و جان ایشان را به معرض تلف و کشته شدن نیاور، از آن راهی که آمده‌ای بر گرد و در جای خود که بیرون آمده‌ای ساکن باش! زیرا که در شهر کوفه برای تو ناصر و معینی

پیدا نمی‌شود و در آنجا برای تو شیعه و تابع نیست، بلکه ما می‌ترسیم که ایشان به روی تو شمشیر بکشند و تو را بکشند.

آن مظلوم غریب به سوی فرزندان عقیل نگاه نمود و فرمود: مسلم را کشته‌اند شما در این کار چه مصلحت می‌دانید و چه خیال در این کار به نظر شما می‌رسد؟

پایداری فرزندان مسلم

ایشان عرض کردند: به خدا سوگند هرگز ما بر نمی‌گردیم تا اینکه خون مسلم را از ایشان بگیریم، یا اینکه ما نیز شربت ناگوار مرگ را بچشیم، چنانکه مسلم چشید و مانند او به درجه شهادت فایز گردیم.

پس آن حضرت روی مبارک خود را به جانب ما برگردانید، فرمود: بعد از این جوانان خیری در زندگانی دنیا نیست.

عبدالله و منذر گفته‌اند: چون این سخن را از آن حضرت شنیدیم دانستیم که آن حضرت عزم رفتن به کوفه دارد و سفر خود را ترک نخواهد فرمود، پس ما عرض نمودیم: خدا تو را خیر کرامت فرماید.

حضرت فرمود: خدا شما را رحمت کند.

سکوت حضرت در پاسخ به پرسش اصحاب

اصحاب آن حضرت عرض کردند: به خدا سوگند حال تو در نزد مردم مانند حال مسلم بن عقیل نیست، اگر تو وارد کوفه شوی مردم به یاری تو سرعت خواهند نمود.

آن حضرت جواب نفرمود و ساکت شد.[1]

ملاقات امام حسین(ع) با فرزدق و خبردار شدن از کوفه

به روایت سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس رحمه الله خبر شهادت جناب مسلم برای آن حضرت در منزل زباله رسید، در آنجا فرزدق شاعر شرفیاب حضور مبارک آن حضرت شد و عرض نمود: ای فرزند

1. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۷۳.

عزیز جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! به چه امیدواری به سخنان اهل کوفه اعتماد می کنی و حال آنکه ایشان فرزند عمّ تو جناب مسلم بن عقیل را کشتند و تابعان مسلم را به قتل آوردند!

جناب امام حسین‌علیه‌السلام چون این سخن را از فرزدق شنید، قطرات عبرات از دیده‌های مبارک خود فرو ریخت، فرمود: خداوند عالمیان مسلم را رحمت کند، به تحقیق به سوی رحمت و ریحان و تحیّت و رضوان خدا واصل گردید، به درستی آنچه بر او لازم و واجب بود از عهده وی بیرون آمد و آنچه که تکلیف ماست هنوز باقی است و آن حضرت این ابیات را انشاء نمود:

اشعار امام حسین(ع) بعد از شنیدن خبر شهادت مسلم

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً — فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ أَعْلَي وَ أَنْبَلُ
وَ إِنْ تَكُنِ الأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ — فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ أَفْضَلُ
وَ إِنْ تَكُنِ الأَرْزَاقُ قِسْماً مُقَدَّراً — فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الرِّزْقِ أَجْمَلُ
وَ إِنْ تَكُنِ الأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا — فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْخَلُ

یعنی اگر بر فرض نعمت‌های دار دنیای چند روز فانی چیزی نیکو و گرانمایه بوده باشد، چنانکه در نظر طالبان دنیا چنین است، پس خانه جاودانی که محلّ جزا دادن خداوند عالمیان است، در برابر اعمال بندگان بلندتر و نیکوتر و شریف‌تر است و اگر بدن‌های عالمیان برای چشیدن شربت ناگوار مرگ مخلوق گشته، چنانکه بی‌شبهه و اشکال کار و حال این است، پس کشته شدن مرد با شمشیر، در راه رضای خداوند یگانه بی‌همتا، بهتر و نیکوتر است و اگر ارزاق مردم مقسوم و مقدّر است که هر کس را به اندازه تقدیر و مقدار قسمت خود می‌رسد، پس قلّت و کم بودن حرص و تلاش مرد در کسب و رزق و تحصیل مال و منال بهتر و خوب‌تر است، زیرا



که بسیاری سعی و زیادتی تحصیل، تقدیر قضا را تغییر نخواهد داد و اگر جمع آوری اموال اهل روزگار از برای ترک کردن و باقی گذاشتن و رفتن است، چنانکه این مطلب پر واضح است که این مال‌ها را مردم از یکدیگر ارث می‌برند و هیچ کس را پایدار و باقی نخواهد ماند، پس به شأن چنین مالی که به دیگری خواهد رسید چه اعتنا می‌شود که مرد جوانمرد آزاده، در دادن و خرج کردن وی بخل نماید.[1]

دستور امام: مشکها را پر کنید

به روایت شیخ مفید رحمه‌الله، هنگام سحر به جوانان اصحاب و غلامان خود فرمود که آب زیاد بردارند، پس همه مشکها را پر کردند، از آن مکانی که نزول اجلال فرموده بود کوچ نموده تا اینکه به منزل «زباله» رسیدند، در همان منزل خبر شهادت عبدالله بن یقطر را به آن حضرت رسید.[2]

گریستن امام حسین(ع) در شهادت عبدالله بن یقطر

به روایت سیّد بن طاووس رحمه‌الله، اشک حسرت از دیده‌های مبارک آن حضرت به رخسار نازنینش جاری گردید و گفت: خداوندا! ما را و شیعیان ما را در بهشت برین و محلّ کرامت خود منزل نیکو عطا و کرامت فرما و از رحمت و فضل خود میان ما و ایشان در قرارگاه و محلّ جاودانی رحمت خود جمع کن که تو بر همه چیز قادر هستی.[3]

برداشتن بیعت از اصحاب بعد از اخبار کوفه

به روایت شیخ مفید رحمه‌الله، در همان جا اصحاب خود را به سر خود جمع نمود، نامه‌ای از جیب مبارک خود بیرون آورد، برای حاضران مجلس خواند و مضمون وی این بود به درستی به ما خبر رسیده است که بسیار خبر بد و دلسوز و وحشت‌انگیز است و آن خبر حکایت شهادت و کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و

1. علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۲۷؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۷۱.
2. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۷۵؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۷۹.
3. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۷۷؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۴۴.

عبدالله بن یقطر است، به تحقیق شیعیان ما شیوه بی‌وفایی گرفته و ما را تنها گذاشته‌اند، پس هر کسی که از شماها دوست دارد که به منزل و وطن خود برگردد، از ما هیچ حرج و منعی نیست و تکلیف بیعت ما در گردنش نمی‌باشد، هر جا که خواهد برود و به منزل خود برگردد.

پراکنده شدن بسیاری از مردم از نصرت امام

چون بی‌وفایان اصحاب آن حضرت این کلام شریف را شنیدند، از جای خود برخواسته از طرف راست و چپ پراکنده گردیدند و گروه گروه از آن حضرت روگردان شده به منازل خود برگشتند و در سر آن مظلوم نماند، مگر کسانی که از مدینه طیّبه به مصاحبت آن حضرت آمده بودند. از اهل بیت گرامی و اصحاب و موالیان و چند نفر دیگر برای ایشان منضمّ شده بودند و در جان‌نثاری و نصرت آن حضرت ثابت قدم بودند که عدد ایشان بسیار کم بود.

علّت خبر دادن حضرت از شهادت مسلم و هانی و پراکنده شدن مردم

شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس سره بعد از نقل این خبر فرموده است: چرا آن حضرت در همان منزل چنین نمود و اصحاب خود را از قتل مسلم و هانی و عبدالله خبردار کرده، رخصت برگشتن بر ایشان داد؟ زیرا که می‌دانست که گروه اعراب در اثنای راه تابع آن حضرت شدند، به گمان اینکه آن حضرت به سوی شهری می‌رود که طاعت اهل آن دیار برای آن بزرگوار ثابت و برقرار می‌باشد و در بیعت و نصرت آن حضرت ثابت قدم می‌شوند، به سبب آن حضرت به مقصود دنیوی خود می‌رسند و هیچ حرجی بر ایشان رخ نمی‌دهد.

آن معدن فتوّت و کرامت چون نیّات و غرض دنیوی آشوب ایشان را می‌دانست و خوش نداشت که ایشان با جهالت و بی‌بصیرت با آن حضرت بروند و از حقیقت امر آگاه نشوند، بلکه خواست که ایشان از عاقبت کار خبردار باشند و هر کسی که ملازم خدمت

سراسر سعادتش می‌باشد، از روی آگاهی و دانایی باشد و هر کس بخواهد ترک مصاحبت و شهادت نماید به اختیار خود بگذارد و مبادا چنین کسان بی‌خبر باشند، تا اینکه به گمان ایشان به سبب آن حضرت، به بلا و مصیبت دنیوی دچار شوند.[1]

تعداد اوّلیه اصحاب امام حسین(ع)

مترجم می‌گوید: به روایت مصنّف قدس‌سره **در ابواب آینده چنان ظاهر می‌شود که عدد لشگر آن بزرگوار تا همان منزل هزار و صد نفر بودند و همه ایشان پراکنده گردیدند، مگر کسانی که بر ذکر ایشان در روایت شیخ مفید** قدس‌سره **گذشت.**

به روایت ابی‌مخنف هفتاد و چند نفر ماندند.

عاقبت نصرت نکردن امام حسین(ع)

مترجم باز می‌گوید: در نزد مرد دانای صاحب یقین صادق و دین کامل، پر واضح و لایح است که نصرت و یاری نور دیده جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله **و میوه دل علی مرتضی** علیه‌السلام **و سُرور سینه فاطمه زهرا** علیهاالسلام **مظلوم بیابان کربلا، شهسوار عرصه بلا جناب سیّد شهدا** علیه‌السلام**، از لوازم دین و فرایض مذهب و آیین و شرایط ایمان و یقین است و بی‌شبهه و اشکال و بی‌شکّ و اختلال، ترک نصرت و یاری آن امام آفاق موجب سوء سریرت و خبث طینت و باعث شقاوت و نفاق است و خسران هر دو جهان و زیانکاری سرای آخرت و دنیاست و بسیار مشکل است که برای رفتگان در دنیا و آخرت نجاتی و رستگاری نصیب گردد.**

هیهات! هیهات! کجا می‌شود که درِ نجات به روی چنین کسانی باز بوده باشد و حال آنکه آن جان جهانیان را در میان دشمنان تنها

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۷۵؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۱؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۷۹.

گذاشتند، برای زندگانی چند روز سرای فانی دست از سعادت سرای جاودانی برداشتند و همه اینها از کلام یزید بن مسعود‌قدس‌سره ظاهر و هویدا می‌گردد، هنگامی که آن بزرگوار برای گروه بنی‌تمیم و بنی‌حنظله و بنی‌سعد موعظه و پند می‌نمود که بلکه ملازم نصرت جناب امام حسین‌علیه‌السلام باشند، فرمود به خدا سوگند هرگز کسی از نصرت جناب امام حسین‌علیه‌السلام تقصیر و سستی نمی‌کند، مگر اینکه پیوسته ذلّت و خواری در نفس خود و در فرزندانش پایدار و یادگار می‌ماند و قلّت و کمی در خویشان و عشیره چنین کس دائم و همیشگی می‌شود و تفصیل کلام آن بزرگوار در فصل سوّم گذشت.

باز مترجم می‌گوید: از کتاب منتخب المراثی منقول است چون جناب امام حسین‌علیه‌السلام در سفر خود به منزل «سوقه» رسید، دور از اصحاب در کناری نشسته بود، ناگاه مردی پیدا گردید که از کوفه می‌آمد، چون به نزد آن حضرت رسید احوال مردم کوفه را پرسید و فرمود: از کوفه چه خبر داری؟

آن مرد عرض نمود: ای سیّد من! هنوز از کوفه بیرون نیامده بودم، مگر اینکه به چشم خود دیدم که جناب مسلم بن عقیل و هانی را کشتند و سر ایشان را به سوی یزید ملعون فرستادند

حضرت چون این خبر وحشت اثر را شنید فرمود: إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَیْهِ راجِعُون.

آن مرد از نزد حضرت گذشت به راه خود روانه گردید و کسی از اهل بیت و اصحاب آن بزرگوار از خبر آن مرد آگاهی نیافتند. جناب امام حسین‌علیه‌السلام از جای خود برخواست، به سوی خیمه اهل

عطوفت امام حسین (ع) با دختر مسلم

حرم آمد و جناب مسلم بن عقیل در خیمه دختری داشت که در سنّ یازده سالگی بود. آن دختر مصیبت زده را در نزد خود حاضر نمود و در نزد خود نشاند و در حقّ آن دختر بسیار لطف و مهربانی نمود و دست مبارک خود را به پیشانی و روی آن مظلومه می‌کشید.

چون دختر جناب مسلم این مهربانی را دید اثر مصیبت و بلا به نظرش رسید، زیرا که از عادت آن جناب معلوم شده بود که پیوسته دست مرحمت به سر یتیمان و روی بی‌پدران می‌کشید، آن دختر یتیم عرض نمود: ای خالوی من! تو را پیش از این روز ندیده بودم که در حقّ من چنین کاری بکنی که امروز کردی! به گمان من چنین می‌رسد که شاید پدر بزرگوار مرا شهید کرده‌اند و مرا بی‌پدر نموده‌اند؟!

چون جناب امام حسین علیه‌السلام این سخن را از آن غریب بی‌پدر شنید، گریه بر آن حضرت مستولی گردید و نتوانست خود را از گریه باز دارد، فرمود: ای دختر گرامی! من برای تو پدر مهربان هستم و دختران من خواهران تو می‌باشند.

چون آن بی‌چاره به مرگ پدر خود یقین نمود، صدا به گریه و زاری بلند کرده و ندا به واویلا و وامصیبتاه در داد، چون پسران جناب مسلم از این قضیه آگاهی یافتند، آه سرد از دل پر درد خود کشیدند و ناله دلسوز و گریه شدید نمودند و عمامه خود را به زمین زدند و جناب امام حسین علیه‌السلام نیز با ایشان گریه می‌کرد انتهی.

بعد از پراکنده شدن یاران بی‌وفا

به سر ترجمه روایات مصنف قدس‌سره برگشتیم، شیخ مفید قدس‌سره روایت کرده است مردم از سر آن حضرت پراکنده شدند، هنگام سحر غلامان و جوانان خود را امر فرمود که آب را بسیار بردارند،

پس از آنجا کوچ نموده به «بطن عقبه» رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود، پیر مردی از قبیله بنی‌عکرمه که نام او عمرو بن بوذان بود به آن حضرت ملاقات نمود، عرض کرد: کجا می‌روی؟

حضرت فرمود: به سوی کوفه می‌روم.

اصرار پیرمرد بنی‌عکرمه برای انصراف امام(ع)

آن مرد عرض نمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم که این سفر را ترک کن و به جای خود برگرد، به خدا سوگند نمی‌روی مگر برای اینکه جان عزیزت نشانه نیزه‌ها و تیزی شمشیرها خواهد گردید. آن گروهی که به خدمت تو نامه نوشته‌اند و پیک‌ها فرستاده‌اند، اگر در سخن و عهد و پیمان خود راستگو هستند و ثابت قدم می‌باشند، خود ایشان با دشمنان تو محاربه و قتال نمایند و امور را برای تو آماده و مهیّا سازند و برای تو احتیاجی به قتال دشمنان نگذارند، اگر چنین نمایند رفتن تو به آن دیار مناسب و موافق رأی و تدبیر می‌شود و امّا با چنین حالتی که می‌فرمایی، من هرگز در حقّ تو مصلحت نمی‌دانم که به سوی کوفه و آن گروه بروی.

پاسخ حضرت به درخواست انصراف از رفتن

حضرت فرمود: ای بنده خدا! هیچ رأی نیکو و تدبیر صواب از من مخفی و پنهان نیست و همه امور را عالم و دانا هستم و لکن کسی را توانایی نیست که بر تقدیر و قضای حتمی الهی غالب گردد و هیچ احدی را یارای این نباشد که خلاف مقدّرات خداوندگار قادر بی‌همتا را بجا آورد؛ فرمود: به خدا سوگند ایشان از من دست نخواهند کشید و مهلت برای من نمی‌دهند، مگر اینکه این خون و روح مرا از اندرون من بیرون بیاورند، چون ایشان این کار را می‌کنند و مرا می‌کشند خداوند عالمیان بر ایشان کسی را مسلّط خواهد فرمود که پیوسته ایشان را ذلیل و خوار می‌نماید، تا اینکه از همه

امّت‌ها و گروه‌ها ذلیل‌تر و خوارتر بشوند.

از «بطن عقبه» کوچ نمود، تا به منزل «شراف» رسید و شب را در آنجا اقامت نمودند، چون هنگام سحر شد به جوانان و غلامان خود امر نمود که آب زیاد بردارند، پس از منزل «شراف» کوچ کردند، تا هنگام زوال راه رفتند و هنگامی که راه می‌پیمودند ناگاه یکی از اصحاب آن حضرت از روی تعجّب تکبیر گفت.

سر نیزه‌ها بسان نخلستان

حضرت فرمود: الله أکبَر! چه چیز تو را به تعجّب آورد که تکبیر گفتی؟

عرض نمود: نخلستانی به نظر من آمد!

جماعتی از اصحاب آن حضرت عرض کردند: به خدا سوگند ما هرگز در اینجاها نخلستانی ندیده‌ایم!

حضرت فرمود: پس چه چیز است آنکه می‌بینید؟

عرض نمودند: به خدا سوگند سر نیزه‌ها و گوش اسب‌ها به نظر ما می‌رسد!

حضرت فرمود: به خدا سوگند من نیز این را می‌بینم،[1] حضرت فرمود: در اینجاها کوهی و پناهگاهی نیست که ما به آنجا پناه بریم و آن را در پشت خود قرار دهیم و از یک طرف این قوم را برابری کنیم؟

اصحاب حضرت عرض کردند: این «ذوخشب» است که در نزدیکی ما می‌باشد، پس می‌خواهی از طرف چپ خود به سوی «ذوخشب» میل بفرما.

مترجم می‌گوید در بعضی نسخ «ذوجشم» وارد شده است، شاید

---

۱. این قسمت در کتاب إعلام الوری آمده است؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۲.

نام کوهی بوده باشد انتهی.

روبه رو شدن امام حسین(ع) با لشکریان حر

اصحاب عرض کردند: اگر تو به آنجا پیشی بگیری و از این قوم زودتر به آنجا برسی، پس آن را چنانکه اراده داری خواهی یافت. پس حضرت از طرف چپ میل به جانب «ذوخشب» فرمود و اصحاب گرامی آن حضرت نیز در خدمت او به سوی وی روانه شدند، چندان نگذشت گردن‌های اسب‌های گروه اشرار نمایان گردید، چون آن ملاعین دیدند که اصحاب آن حضرت از راه به طرف چپ میل نمودند، ایشان نیز به آن طرف میل کردند، كَأَنَّ أَسِنَّتَهُمُ الْيَعاسيبُ وَ كَأَنَّ رَاياتِهِمْ اَجْنِحَةُ الطَّيْرِ «یعاسیب» جمع

معنی یعسوب

«یعسوب» است، بر وزن «یعقوب» که امیر زنبوران و بزرگ و رئیس آنها را می گویند؛ آن حیوان در حکومت و سلطنت خود، در وقت خلاف کردن یکی از زنبوران بسیار سخت‌گیر و شدید است و هر یکی از آنها را به شغل معیّن و عمل مخصوص مأمور می کند، هنگامی که زنبورها به جای خود بر می گردند، در در می‌ایستد، هر یکی از آنها که ملوّث به نجاست یا به چیز بدبویی شده باشد، در ساعت آن را می کشد و اگر در وقت دخول به مکان خود تزاحم و ازدحام نمایند و یکدیگر را از دخول منع کنند، یعسوب که پادشاه آنها است آنها را از تزاحم یکدیگر دفع می‌نماید و در نیش خود بسیار شدید و کشنده می‌باشد و یعسوب را گاهی به موی سفید که در پیشانی اسب می‌باشد اطلاق می کنند.

وجه تشبیه نیزه‌ها به یعسوب و علم‌ها به پر مرغان

مصنف قدس سره وجه شباهت نیزه‌ها را به یعسوب چنان گونه بیان فرموده است که از جهت بسیاری و کثرت ایشان که هر یکی در امر

خود مستقل بودند و تابع به دیگری نمی‌شدند، مانند پادشاه زنبورانند و همچنین علم‌های ایشان به جهت بسیاری و کثرت به پر مرغان تشبیه نموده است و این وجه در نظر قاصر مترجم حقیر بسیار بعید است، زیرا که امیر زنبوران بسیار قلیل الوجود و کم می‌باشد، بلکه در میان عدد بسیار و گروه بیشمار از زنبوران، یکی از یعاسیب می‌باشد، اگر دو تا باشند البته یکی دیگری را می‌کشد، ظاهر در وجه تشبیه دو وجه به نظر می‌رسد:

یکی آنکه تشبیه نیزه‌ها به یعسوب شاید در جهت سخت گرفتن و نیش زدن وی بوده باشد، چنانکه گذشت و این وجه را بیت ابن ابی‌الحدید تأیید می‌کند که گفته است:

هُوَ الْعَسَلُ الْماذِيِّ يَشْتارُهُ امْرُءٌ بَغاهُ وَ اَطْرافُ الرِّماحِ يَعاسِيبُ[1]

وجه دیگر شاید «یعاسیب» در اینجا عبارت از موهای سفیدی بوده باشد که در پیشانی اسب می‌باشد. وجه شباهت بنابراین پر واضح است که از جهت کثرت و بسیاری و اتّصال در یکدیگر تشبیه نموده است و از جهت سفیدی و برق زدن آنها تشبیه کرده است و تشبیه علم‌ها به پرهای مرغان احتمال دارد که از جهت وسعت و گشادگی سر علم‌ها باشد یا از دستمالی که به سر آنها بسته بودند.

باری اصحاب آن حضرت به «ذوجشم» سبقت نموده پیش از آن ملاعین به آنجا رسیدند، جناب امام حسین علیه‌السلام همین که به آنجا رسید امر نمود که موالیان و اصحاب گرامی خود را که خیمه‌ها را بر پا نمودند و آن گروه اشرار که به قدر هزار سواره بودند، به برابر

---

۱. این قصیده از قصاید علویّه سبع ابن ابی الحدید در فتح خیبر است، ابن ابی الحدید، *الهاشمیات و العلویات*: ۸۴

لشگر سعادت اثر آن حضرت رسیدند که بزرگ ایشان حرّ بن یزید ریاحی بود و حرّ با یاران خود در هنگام حرارت وقت زوال، در برابر جناب امام حسین علیه‌السلام صف کشیدند و جناب امام حسین علیه‌السلام با اصحاب خود عمامه‌ها به سر بسته و شمشیرهای خود را حمایل کرده بودند.

سیراب نمودن لشکر حرّ و اسبهای آنها

آن معدن فتوّت و کرامت چون از رخسار لشگر حرّ آثار تشنگی و عطش شدید یافت به جوانان و غلامان لشگر سعادت اثر خود امر نمود که ایشان را سیراب نمایند، پس اصحاب گرام آن معدن جود و کرم و منبع سخاوت و کرامت لشگر نامسعود اهل شقاوت و ضلالت را یکی یکی سیراب نمودند، حضرت فرمود اسب‌های ایشان را اندک اندک آب دهید، تا آسیب نبینند، اگر کسی یا حیوانی که بسیار تشنه و عطشان شود اوّل دفعه آب بسیار بدهد ضرر به مزاج او می‌رساند، از این جهت آن بزرگوار فرمود اندک اندک آب بدهید تا سیراب بشوند.

اصحاب آن حضرت کاسه‌ها و طشت‌ها را پر می‌کردند، نزد اسب‌ها می‌بردند، سه دفعه و چهار دفعه تا پنج دفعه آب می‌خوردند و سیراب می‌شدند و دهان خود را از آب می‌کشیدند، به این طریق همه اسب‌ها را سیراب نمودند.

آب دادن امام به علی بن طعان و اسب او با دست مبارک

از علی بن طعان محاربی منقول است که من در میان لشگر حرّ بودم و از همه ایشان در عقب مانده بودم، بعد ایشان به آنجا رسیدم، چون جناب امام حسین علیه‌السلام آثار نهایت تشنگی را در روی من و اسب من مشاهده نمود، فرمود: إِنَخِ الرّاوِيَةَ! یعنی شتر آبکش را بخوابان.

علی بن طعان می گوید: من تا آن وقت ندانسته بودم کـه «راویـه» را به شتر آبکش اطلاق می کنند، بلکه به گمان من این بود که دلـو و مشک آب را «راویه» می گویند.

چون آن جناب دید که من معنای کلام را نفهمیدم، مراد خود را تصریح نمود و فرمود: یَابْنَ الأَخِ أَنِخِ الْجَمَلَ! یعنی شتر آبکش را بخوابان.

من شتر را خوابانیدم.

فرمود: آب بخور!

من دهن خود را به دهان مشک گذاشتم که آب بیاشامم، دیدم آب از خیک به زمین جاری گردید.

حضرت فرمود: دهان مشک را بپیچ و تنگ نما که آب بـه زمین نریزد، یعنی دهان مشک را برگردان.

علی بن طعان می گوید: من ندانستم چه بکنم کـه آب بـه زمین نریزد و کیفیت فرموده آن حضرت را نتوانستم بجا بیاورم.

آن امام انام و صاحب فضل و انعام به نفس نفیس خود از جـای خود برخواست و دهان مشک را گرفت من آب خوردم و اسب خود را سیراب نمودم.

حرّ بن یزید با هزار سوار نامرد به برابر آن حضرت از قادسیّه آمده بود. چون حصین بن نمیر حرام زاده از جانب پسر زیاد زنازاده در قادسیّه با لشگر انبوه پاسبانی می‌نمود و حرّ را با هزار سوار پیش فرستاد که جناب امام حسین علیه‌السلام را مقابلت نماید و حرّ با لشگر خود در برابر آن حضرت ایستاده بود، تا اینکه وقت نماز ظهر در رسید.

جناب امام حسین علیه‌السلام به حجّاج بن مسروق فرمود که بـه جهت

نماز اذان بگوید، چون حجّاج رحمه‌الله از اذان فارغ گردید و هنگام اقامه رسید، جناب امام حسین علیه‌السلام از خیمه ملایک پاسبان خود بیرون آمد و احرامی و پیراهنی و عبایی و نعلینی پوشیده بود، پس آن حضرت ایستاده حمد و ثنای الهی را بجا آورد، فرمود: ایّها النّاس! به درستی من به سوی شما نیامدم تا اینکه نامه‌های شما به من رسید و رسولان شما پی در پی به نزد من وارد گشتند که پیغام داده بودید که به سوی شما بیایم و نوشته بودید که ما امامی و پیشوایی نداریم، شاید به آمدن تو خداوند عالمیان ما را به راه رستگاری و دین حقّ هدایت نماید. اگر شما در سر عهد و پیمان نوشته‌های خود باقی و ثابت قدم هستید، پس من بنا به خواهش شما آمده‌ام! حال عهدها و پیمان‌های خود را محکم نمایید، تا من از شما خاطر جمع شوم و اگر عهد و پیمان خود را تازه و محکم نمی‌کنید و از سخن و عهد و خود برگشته‌اید و آمدن مرا ناخوش می‌دارید پس من از آنجایی که بیرون آمده‌ام به سوی وی بر می‌گردم.

نصایح امام به لشگر حرّ به هنگام نماز ظهر

هیچ یکی از آن ملاعین سخن نگفتند و ساکت شدند، چون آن مظلوم مشاهده فرمود که ایشان کلام شریف او را جواب نگفتند مؤذّن خود را فرمود که برای نماز اقامه بگوید و چون اقامه گفت، آن حضرت به حرّ خطاب نمود: می‌خواهی تو با اصحاب خود در جای دیگر نماز را ادا کن!

سکوت لشگر حرّ در برابر امام(ع)

حرّ عرض نمود: ما علاحدّه نماز نمی کنیم، بلکه من و لشگر من به تو اقتدا می کنیم، پس حضرت پیش ایستاده هر دو لشگر به آن حضرت اقتدا کردند، نماز ظهر را بجا آوردند، چون آن حضرت از نماز خود فارغ گردید از جای خود برخواست، داخل خیمه خود

نماز خواندن حرّ به امامت امام حسین(ع)

گردید و اصحاب آن حضرت دور او را گرفتند و حرّ با لشگر خود به جای خودشان رفتند.

حرّ داخل خیمه خود گردید و پانصد کس از آن ناکسان به سر حرّ جمع شدند و باقی ایشان به مکان خود رفتند و هر یکی از ایشان جلو اسب خود را به دست خود گرفت و در سایه اسب خود نشست، چون وقت نماز عصر در رسید جناب امام حسین علیه‌السلام امر نمود که برای نماز عصر مهیّا و آماده شوند، چون آماده شدند منادی خود را امر نمود که مردم را برای نماز عصر خبر بکند.

سخنرانی امام(ع) بعد از نماز عصر برای لشگر حرّ

چون ندای نماز عصر را نمود و اقامه را گفت، باز جناب امام حسین علیه‌السلام را هر دو لشگر مقدّم نموده، نماز عصر را با آن حضرت ادا کردند. چون از سلام نماز فارغ شد روی مبارک خود را به سوی مردم برگردانید، حمد و ثنای الهی را بجا آورد، فرمود: ایّها النّاس! اگر شما از خدا بترسید و شیوه پرهیزگاری را پیشه خود نمایید و حقّ را به صاحبان خود واگذارید و کسانی که سزاوار امر خلافت و امامت امتّ هستند بشناسید، البته موجب خشنودی خدا خواهد شد و خدا از شما راضی و خشنود می‌شود و شما می‌دانید که ما اهل بیت جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله به مباشرت امر خلافت و امامت به شما از دیگران سزاوارتر هستیم و لیاقت ما بر خلافت امّت بیشتر و زیادتر از این کسانی است که مدّعی امر خلافت شده‌اند که هیچ لیاقت و سزاواری بر خلافت ندارند و در میان شما به ظلم و عدوان رفتار می‌کنند، پس اگر شما از خلافت و امامت ما ابا و امتناع نمایید و از ما کراهت دارید و ما را خوش نمی‌دارید و به حقّ و سزاواری ما جاهل و نادانید و رأی و فکر شما در این ساعت موافق نوشته‌های

شما نیست و از آنچه رسولان شما از جانب شما پیغام برای من رسانده بودند پشیمان شده‌اید، از شهر شما بر می گردم و به جای خود می‌روم.



پاسخ حرّ به سخنرانی امام(ع)

حرّ چون این سخنان را از آن امام انس و جانّ شنید، عرض نمود: به خدا سوگند از آن نامه‌ها که می‌فرمایی من به هیچ وجه خبر ندارم و از پیغام رسولان آگاه نبودم!

آن حضرت به یکی از اصحاب خود که عقبهٔ بن سمعان بود فرمود: آن دو تا خرجین را حاضر نما که نامه‌های اهل کوفه در میان آنهاست.

نشان دادن نامه‌ها به حرّ و لشگریان او

چون عقبه آن دو تا خرجین را حاضر نمود که از نامه‌های بی‌وفایان اهل کوفه پر و مملوّ بودند، حضرت آنها را از خرجین بیرون آورد و پیش روی حرّ به زمین ریخت.

حرّ: من نامه ننوشته‌ام و مأمورم

حرّ چون نامه‌ها را مشاهده نمود عرض کرد: ما از آنها نیستیم که برای تو نامه نوشته‌اند، ما را امر کرده‌اند که هر جا که با شما ملاقات نماییم جدا نشویم، تا تو را به کوفه رسانیم و به نزد پسر زیاد ببریم.

حضرت فرمود مرگ بر تو نزدیک‌تر است از این مطلب که در نظر داری! بعد از آن روی مبارک خود را به جانب اصحاب گرامی خود برگردانید و فرمود: سوار شوید.

ممانعت از برگشتن امام(ع) و یارانش

آن بزرگواران بنا به فرمان آن پسندیده عالمیان بر اسب خود سوار شدند و خود آن بزرگوار سوار اسب خود گردید و منتظر شد تا اینکه جوانان بنی‌هاشم زنان و اهل حرم را سوار نمودند، پس به اصحاب گرامی خود فرمود: برگردید. چون ایشان اراده برگشتن نمودند، لشگر اشرار سر راه آن گروه ابرار را گرفتند و از برگشتن

ایشان مانع شدند.

خطاب قهر آمیز امام(ع) به حرّ

جناب امام حسین علیه‌السلام خطاب قهر آمیر به حرّ فرمود که مادرت به عزای تو بنشیند چه می‌خواهی از ما؟!

احترام حرّ به حضرت زهرا(س)

حرّ عرض نمود: اگر دیگری از گروه عرب، غیر از تو این سخن را به من می‌گفت و حالت او مانند حالت تو می‌شد ـ یعنی در حالت نزاع و قتال با وجود قلّت یاران و کمی لشگر ـ من نیز در جوابش چنین سخنی به او می‌گفتم، هر کسی که می‌شد ـ یعنی هر کس مرا از گروه سایر عرب از بزرگ و کوچک و شریف و وضیع مرا چنین سخن می‌گفت در مقام نزاع هر آینه جواب او را ردّ می‌کردم و مادرش را چنین قسم یاد می‌نمودم ـ لکن به خدا سوگند مرا راه و سزاوار نیست که مادرت را به غیر از نیکی یاد نمایم!

حضرت فرمود: از ما چه می‌خواهی؟

حرّ عرض نمود: می‌خواهم تو را به نزد امیر عبیدالله بن زیاد ببرم.

آن مظلوم فرمود: به خدا سوگند من در این هنگام متابعت تو نخواهم نمود.

نزاع و گفتگو میان امام(ع) و حرّ

حرّ در جوابش عرض نمود: به خدا سوگند من هرگز دست از تو بر نمی‌دارم و نمی‌گذارم که به جای دیگر بروی و این سؤال و جواب سه دفعه در میان جناب امام حسین علیه‌السلام و حرّ بن یزید مکرّر شد، چون ردّ و بحث در میان ایشان بسیار گردید حرّ عرض نمود: مرا به جنگ و قتال تو مأمور نکرده‌اند، بلکه مرا امر کرده‌اند بر اینکه هر جا که با تو ملاقت نمایم دست از گریبان تو نکشم، تا اینکه تو را به کوفه ببرم، حال که تو از رفتن خود به سوی کوفه ابا و امتناع می‌نمایی، پس راهی به پیش خود بگیر و روانه شو که آن راه تو را نه

به کوفه برساند و نه به مدینه، تا میان من و تو صلح و انصاف شود، تا اینکه خبر تو را به امیر عبیدالله بنویسم، شاید خداوند عالمیان مرا عافیت و نجات کرامت فرماید، از اینکه به محاربه و قتال مانند تو بزرگواری مبتلا شوم، حرّ عرض نمود: از راه «عذیب» و «قادسیّه» میل به طرف چپ نما و این راه را پیش خود بگیر روانه شو.

خیرخواهی حرّ برای امام حسین(ع)

جناب امام حسین علیه‌السلام عرض او را قبول فرمود و چاره‌ای دیگر جز آن ندید، پس راه وسطی پیش گرفته روانه گردیدند، حرّ با اصحاب ملاعین خود از اطراف آن حضرت روانه گردیدند و به مصاحبت او راه می‌پیمودند، حرّ اسب خود را از نزدیک حضرت می‌راند، عرض نمود: یا حسین علیه‌السلام! تو را به خدا سوگند می‌دهم که به جان خود رحم کن، من سوگند یاد می‌کنم به ذات اقدس باری که اگر با ایشان جنگ و مقاتله نمایی البته کشته خواهی شد.

سخنان امام(ع) در جواب خیرخواهی حرّ

حضرت در جواب حرّ فرمود: آیا مرا به مرگ می‌ترسانی؟ کار و همّت شما غیر از این نیست که مرا بکشید ـ من در جواب شما سخنی را می‌گویم که مرد و جوان اوسی در جواب فرزند پسر عمّ خود گفت، هنگامی که آن جوان نیکوکار اوسی عازم بود که برای نصرت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی جهاد گروه اشقیا بیرون رود، پسر عمّ آن جوان او را از کشته شدن می‌ترسانید و امر می‌کرد که ترک جهاد نماید و در خانه خود بنشیند، می‌گفت: اگر در نصرت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با دشمنانش جنگ نمایی کشته خواهی شد.

آن جوان خوش کردار و نیکوکار در جواب پسر عمّ خود این ابیات را خواند:



سَأَمْضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى | إِذَا مَا نَوَى خَيْراً وَ جَاهَدَ مُسْلِماً
وَ وَاسَى الرِّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ | وَ فَارَقَ مَذْمُوماً وَ خَالَفَ مُجْرِماً
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أُذْمَمْ وَ إِنْ مِتُّ لَمْ أُلَمْ | كَفَى بِكَ ذُلّاً أَنْ تَعِيشَ فَتُرْغَمَا

یعنی به زودی به سوی جهاد کافران خواهم رفت و با مرگ، سرزنش و عار بر جوان نیکوکار روا و سزاوار نیست، هنگامی که نیّت راستی و رستگاری نماید و مشغول جهاد کافران شود. در حالتی که مسلم است به جان و نفس خود مواسات و یاری برای مردم صالح و نیکوکار کند و از کسی که در دین خود گمراه است جدایی و مفارقت نماید و از گناهکار بد کردار دوری سازد. به جهاد کفّار می‌روم، پس اگر زنده برگشتم از کرده خود پشیمان نمی‌شوم و اگر شربت ناگوار مرگ را چشیدم، ملامت کرده نمی‌باشم. در ذلّت و خواری تو کفایت می‌کند که زندگانی نمایی و پیوسته در میان مردم ذلیل باشی و بینی تو بر خاک مالیده شود.[1]

به روایت محمّد بن ابی‌طالب[2] این بیت نیز پیش از بیت اخیر وارد است:

أُقَدِّمُ نَفْسِي لاَ أُرِيدُ بَقَاءَهَا | لِنَلْقَي خَمِيساً فِي الْهِيَاجِ عَرَمْرَماً

«خمیس» بر وزن «امیر» عبارت از سپاهی است که در هنگام قتال به پنج قسمت و نظام مرتّب و منتظم باشد، که عبارتند از مقدّمه و قلب و میمنه و میسره و ساق، و «عرمرم» بر وزن «سفرجل» به سپاه بسیار و لشگر بیشمار می گویند.

معنای بیت این است: در روز جنگ از همه لشگر پیشی و سبقت

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۷۵؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۷۹.
۲. احمدبن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۷۹؛ محمدبن ابی‌طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۴۸؛ ابن شهر آشوب مازندرانی، *مناقب آل أبی طالب* ۴ : ۶۹.

می‌سازم و طالب و خواهان بقاء جان خود نیستم، تا اینکه در روز کارزار به لشگر بیشمار ملاقات نمایم. این ابیات در فصل اوّل این باب و باب جمل احوال آن حضرت گذشت.[1]

طرماح پیشقراول لشگر امام(ع)

به روایتی چون حرّ این کلام را از آن حضرت شنید یقین نمود که آن بزرگوار عازم بر قتال گروه اشرار است، حضرت بر اصحاب خود خطاب نمود و فرمود: در میان شما کسی هست که راه دیگری را بشناسد که غیر از راه متعارف و جاده معروف بوده باشد؟

طرماح عرض نمود: ای فرزند گرامی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! من به راه بلد و خبردار هستم.

حضرت فرمود: به پیش ما روانه باش و به راه دلالت نما!

پس طرماح راهی به پیش خود گرفت روانه گردید، اصحاب آن حضرت از عقب طرماح راه می‌رفتند و طرماح پیوسته راه می‌رفت و این ابیات را می‌خواند:

يَا نَاقَتِي لاَ تَذْعَرِي مِنْ زَجْرِي ... وَ امْضِي بِنَا قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ
بِخَيْرِ فِتْيَانٍ وَ خَيْرِ سَفْرِ ... آلُ رَسُولِ اللهِ آلُ الْفَخْرِ
السَّادَةُ الْبِيضُ الْوُجُوهِ الزُّهْرِ ... الطَّاعِنِينَ بِالرِّمَاحِ السُّمْرِ
الضَّارِبِينَ بِالسُّيُوفِ الْبُتْرِ ... حَتَّي تَحَلِّي بِكَرِيمِ الْفَخْرِ
الْمَاجِدُ الْجَدِّ رَحِيبُ الصَّدْرِ ... أَثَابَهُ اللهُ لِخَيْرِ أَمْرِ

عَمَّرَهُ اللهُ بَقَاءَ الدَّهْرِ

يَا مَالِكَ النَّفْعِ مَعاً وَ النَّصْرِ ... أَيِّدْ حُسَيْناً سَيِّدِي بِالنَّصْرِ
عَلَي الطُّغَاةِ مِنْ بَقَايَا الْكُفْرِ ... عَلَي اللَّعِينَيْنِ سَلِيلَيْ صَخْرِ
يَزِيدَ لاَ زَالَ حَلِيفَ الْخَمْرِ ... وَ ابْنِ زِيَادٍ عَهِرِ بْنِ الْعَهِرِ

---

۱. ر.ک: ۱۲۶.

«سفر» بر وزن «صحب» جمع «سافر» است که به معنی گروهی است که مسافرت نمایند و به سفر بروند؛ «بیض» به کسره باء، جمع «ابیض» است که در اصل خود به ضمه باء بود، به جهت مناسبت یاء ضمّه را بدل به کسره نمودند؛ «سمر» بر وزن «حمر» جمع اسم است که به معنای رنگی است که او را در زبان فارسی «سی‌هجره» می‌گویند؛ «بتر» به تقدیم باء موحّده بر تاء مثناة از فوق، بر وزن «حمر» است، شاید جمع «باتر» بوده باشد که تیغ برنده تیز را می‌گویند و اگر جمع «ابتر» باشد باز همان معنا مراد است؛ در بعض نسخه‌ها «اثابه» وارد است؛ قول طرماح «سليلي صخر» اشاره است بر آنچه در آخر باب دوازدهم از نسب معاویه معلوم گردید که صخر با مادرش زنا نمود، معاویه از نطفه ناپاک صخر متولّد شد، ابوسفیان از معاویه خبر نداشت، امّا نسبت دادن آن بزرگوار پسر زیاد ملعون را به صخر، دو احتمال دارد، یکی آنکه شاید معاویه با مادر پسر زیاد زنا نموده باشد و عبیدالله حرام زاده از نطفه آن ملعون باشد که صخر جدّ پدری از زنا می‌شود و احتمال دارد که صخر با مادر زیاد نیز زنا نموده باشد، پس در نسب خود مانند یزید است که نسبتش به صخر برمی‌گردد؛ «عهر» بر وزن «قهر» و «فرس» به معنای فسق و فجور است.

حاصل معنای ابیات این است: ای شتر من! از زجر و تند راندن من نترس و رنجیده مباش و ما را از پیش از طلوع فجر به همراهی بهترین جوانان و نیکوترین مسافران از آل و فرزندان جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله از اینجاها ببر و بگذران که آل و فرزندان جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله که آل فخر و شرافت و نجابت می‌باشند، سادات و

آقایان اهل روزگارند که روی مبارک ایشان مانند آفتاب عالمتاب درخشنده و نورانی و سفید است، مبارزان کارزار، کشنده گروه اشرار به نیزه و تیر و شمشیر آبدارند، تا اینکه زینت یافته شوی به کسی که شریف الحسب و کریم النّسب است که جدّ بزرگوارش سیّد عالمیان می‌باشد و سینه آن جناب پر از علم و دانایی است و از حلم و بردباری گشاده است.

خداوند عالمیان او را به بهترین کارها برساند و به نیکوترین عمل‌ها جزا دهد و تا دنیا را بقا هست او را زنده فرماید، ای قادر بر همه نفع و ضررا! به نصرت و یاری خود بر جناب امام حسین علیه‌السلام یاری ده، که سیّد و آقای من است و او را بر گروه طاغیان که باقی ماندگان از کفر و کافرانند غالب کن و او را بر آن دو کافر لعین که نطفه صخر هستند قاهر و غالب نما که آنها عبارتند از یزید پلید که پیوسته ملازم خوردن شراب است و همیشه مست و غیر بیدار است و از پسر زیاد کافر عنید زانی و زنازاده فرزند زانی و حرام زاده.[1]

مترجم می‌گوید: به روایت ابی‌مخنف این یک بیت دیگر بعد از قول او «اثابه الله» نیز وارد است:

اِبْنِ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ الطُّهْرِ   وَ ابْنِ الشَّفیعِ فِي غَداةِ الْحَشْرِ

فرزند گرامی جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام طیّب و طاهر، و فرزند عزیز پیغمبر شفاعت کننده عاصیان در فردای محشر است.

به روایت ابی‌مخنف چهار نفر در «عذیب هجانات» به نصرت آن حضرت آمدند که نافع بن هلال مرادی و عمرو بن خالد صیداوی و

---

۱. ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۹۷.

سعید بن ابی‌ذرّ غفاری و عبیدالله مذحجی بودند انتهی.[1]

عبدالله بن حرّ و یاری نکردن امام(ع)



به روایت شیخ مفید(ره) چون حرّ کلام آن حضرت و طرماح را شنید، قدری از نزد ایشان دور گشته با یاران خود از کنار راه می‌رفتند و اصحاب آن حضرت از کنار دیگر راه می‌پیمودند، تا اینکه به «عذیب الهجانات» رسیدند و جناب امام حسین(علیه السلام) از آنجا گذشته به قصر «بنی‌مقاتل» رسید، ناگاه دید که در آنجا خیمه‌ای زده‌اند، پرسید: این خیمه از برای کیست؟

عرض نمودند: خیمهٔ عبدالله بن الحرّ الجعفی است.

حضرت فرمود: او را خبر دهید که برخیزد به نزد من بیاید.

چون فرستاده آن حضرت به نزد آن بی‌سعادت آمد فرمود: این است جناب حسین بن علی(علیه السلام)! تو را پیغام رساند که در این ساعت برخیزی به خدمت آن بزرگوار برسی.

چون این سخن را شنید گفت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُون، به خدا سوگند من از کوفه بیرون نیامدم مگر اینکه ناخوش می‌داشتم هنگامی که حسین وارد کوفه گردد من در کوفه باشم، به خدا سوگند من هرگز خوش ندارم که حسین(علیه السلام) مرا ببیند و من او را ببینم.

امام حسین(ع) خود به خیمه عبدالله بن حرّ می‌رود

چون فرستاده آن جناب سخن عبدالله را به خدمت حضرت رساند، پس خود آن جناب از جای خود برخواست به خیمه عبدالله آمد، سلام داد، نشست، آن مظلوم آن بی‌سعادت را به نصرت و یاری خود تکلیف نمود.

آن بی‌سعادت همان سخن مذکور را به خدمت آن حضرت عرض نمود و از نصرت و یاری عذر خواست.

---

۱. ابو مخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۴۶.





جایی برو که صدای استغاثهٔ ما را نشنوی

حضرت فرمود: پس حال که یاری ما را ترک می‌کنی و نصرت برای ما نکنی از خدا بترس که به روی ما شمشیر بکشی و با ما مقاتله نمایی، به خدا سوگند کسی که صدای استغاثه ما را بشنود، ما را یاری نکند، البته هلاک و گمراه می‌شود.

آن بی‌سعادت عرض نمود که هرگز این را نخواهم نمود! إن‌شاءالله، پس آن حضرت از نزد او برخواست به نزد اهل بیت خود تشریف برد.[1]

ندامت عبدالله بن حرّ بر کردهٔ خود

مترجم می‌گوید: ابومخنف در مقتل خود روایت کرده است که چون عبدالله جعفی از نصرت آن مظلوم غریب بی‌کس تقاعد و تکاهل نمود، تا اینکه آن حضرت شهید نمودند، بعد از شهادت آن بزرگوار ندامت و پشیمانی بر آن بی‌سعادت رخ نمود، پیوسته از روی ندامت و پشیمانی دست خود را به یکدیگر می‌زد و اظهار پشیمانی می‌کرد و می‌گفت: این چه بلا و مصیبت بود که به سر خود آوردم و این ابیات را می‌خواند:

فَیا لَكِ حَسْرَةً ما دُمْتِ حَیّا ... تُرَدَّدُ بَیْنَ صَدْري وَ التَّراقي

ای نفس! تا هنگامی که زنده هستم چه بسیار حسرت و ندامت برتوست و این حسرت در میان سینه و استخوان گردن من پیوسته تردّد می‌کند و مستلزم می‌شود.

حُسَیْنٌ یَطْلُبُ نَصْرَ مِثْلي ... عَلَی اَهْلِ الْعَداوَةِ وَ الشِّقاقِ

مَعَ بْنِ الْمُصْطَفی رُوحي فِداهُ ... فَوَیْلي یَوْمَ تَوْدیعِ الْفِراقِ

1. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۸۲؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۳.



هنگامی که جناب امام حسین از مانند من طلب نصرت و یاری نمود که با فرزند عزیز مصطفی ـ جان من فدای او باد ـ در نصرت آن جناب با اهل عداوت و شقاوت مقاتله نمایم، پس وای بر من روزی که هنگام وداع و فراق روح از بدن من برسد.

فَلَوْ أَنّي أُواسيهِ بِنَفْسي لَنِلْتُ الْفَوْزَ في يَوْمِ التَّلاقِ
لَقَدْ نالَ الَّذي نَصَرُوا حُسَيْنا وَ خابَ الآخَرُونَ ذَوي الشِّقاقِ

پس اگر جان خود را فدای آن بزرگوار می‌نمودم، هر آینه در روز ملاقات پروردگار خود به رستگاری می‌رسیدم، به تحقیق به رستگاری و سعادت رسیدند کسانی که برای جناب امام حسین یاری نمودند و ناامید و زیانکار گردیدند کسانی که صاحبان شقاوت شدند[1] انتهی.

چون پاسی از شب گذشت آن حضرت به جوانان و غلامان خود امر نمود که آب بردارند و روانه راه شوند، پس از قصر «بنی‌مقاتل» کوچ نمودند.

سؤال علی اکبر از استرجاع پدر

عقبه بن سمعان نقل کرده است که در خدمت آن حضرت ساعتی راه پیمودیم، آن مظلوم غریب در سر اسب خود خواب سبکی نمود، چون بیدار شد فرمود:

﴿إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾[2] ﴿وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ﴾[3]

این کلمات را سه دفعه تکرار نمود، جناب علی اکبر به سوی آن

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۸۲؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۳.
۲. بقره: ۱۵۶.
۳. حمد: ۱.

حضرت متوجّه گردید، عرض نمود: ای پدر بزرگوار! از چه جهت حمد و استرجاع فرمودی؟

آن حضرت فرمود: ای فرزند عزیز من! در این هنگام خواب سبکی بر دیده من عارض شد، ناگاه دیدم سواری در پیش روی من ظاهر و هویدا گردید و می‌گفت: «این قوم سیر می‌کنند و مرگ‌ها به سوی ایشان سرعت می‌نماید»، من دانستم که آن شخص خبر مرگ ما را به ما می‌رساند.

جناب علی اکبر عرض نمود: ای پدر بزرگوار! هرگز خدا تو را به بدی دچار ننماید، آیا ما بر سر حقّ نیستیم؟

حضرت فرمود: قسم به آن وجودی که بازگشت بندگان به سوی اوست که ما به حقّ و راستی هستیم.

جناب علی اکبر عرض نمود: چون ما به حقّ هستیم پس باک نداریم که به حقّ کشته شویم و از مرگ ترس نداریم!

حضرت فرمود: خدا تو را بهتر و نیکوتر از اجر و جزایی که از جانب والد به فرزند نیکوکار خود می‌رسد کرامت فرماید.[1]

همراهی سایه به سایه لشگر حرّ با کاروان امام حسین (ع)

چون صبح صادق در افق مشرق ظاهر گردید، آن حضرت از اسب خود فرود آمد و با اصحاب نماز صبح را ادا نمود، پس به تعجیل سوار شده روانه گردیدند و پیوسته به طرف چپ میل می‌نمودند که بلکه از گروه اشرار مفارقت نمایند و حرّ نیز با یاران خود می‌آمدند. اصحاب حضرت ایشان را می‌دیدند و ایشان اصحاب حضرت را می‌دیدند و حرّ می‌خواست که ایشان را به سوی کوفه برگرداند و ایشان پیوسته امتناع می‌نمودند و بالا می‌رفتند و میل به

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۸۲؛ فضل بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۳؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۰.

پیک ابن زیاد به همراه نامه برای حرّ

جانب چپ می‌نمودند. به این حالت راه می‌رفتند، تا به زمین نینوا رسیدند، ناگاه دیدند سواره‌ای از جانب کوفه هویدا شد که بر اسب نیکو سوار شده و تن خود را به سلاح آراسته و کمان خود را بر دوش خود افکنده است. چون هر دو لشگر آن اسب سوار را مشاهده نمودند ایستادند و منتظر او شدند.

چون به نزد ایشان رسید حرّ را سلام داد و جناب امام حسین علیه‌السلام را اعتنا ننموده و سلام نداد و نامه‌ای بیرون آورده به حرّ داد که پسر زنازاده زیاد نوشته بود.

متن نامهٔ ابن زیاد به حرّ

چون حرّ نامه آن ملعون نحس نجس را باز نمود، دید چنین نوشته است: هنگامی که نامه من به تو می‌رسد امر را بر حسین علیه‌السلام تنگ بگیر و او را مانند محبوس احاطه نما و در بیابانی فرود آور که از آب و علف خالی باشد و من قاصد خود را امر نموده‌ام که از تو جدا نشود، تا اینکه مشاهده نماید که امر مرا اطاعت می‌کنی یا نه! و خبر به من برساند والسّلام.

مأمور ابن زیاد در کنار حرّ

چون حرّ نامه آن ملعون را خواند و از مضمون وی مطّلع گردید، به جناب امام حسین علیه‌السلام و اصحاب گرامی او عرض نمود: این نامه از جانب امیر عبیدالله است، مرا امر کرده است که کار را به شما تنگ و سخت بگیرم، در هر مکانی که نامه او به من برسد و این مرد رسول اوست و امر کرده است که از من جدا نشود تا اینکه مشاهده نماید که فرمان او را در حقّ شما جاری می‌کنم یا نه!

شناسایی پیک توسط اصحاب امام حسین(ع)

چون یزید بن مهاجر کندی قدس‌سره که یکی از اصحاب آن حضرت بود به سوی آن پیک بدفرجام ملعون نظر نمود او را شناخت، فرمود: مادرت به عزای تو بنشیند! این چه مطلبی بود آوردی؟



آن ملعون گفت: به امر و فرمان امام خود را اطاعت کردم و بیعت خود را وفا نمودم!

یزید بن مهاجر فرمود: بلکه به پروردگار خود معصیت نمودی و امام خود را در هلاک نفس خود اطاعت کردی و عار دائمی و آتش سرمدی را بر جان خود کسب نمودی، چه بسیار بد امام است امام و پیشوای تو که خدا فرموده است:

﴿وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَي النّارِ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ﴾[1]

یعنی آن گروه منافقان را پیشوایانی قرار دادیم که تابعان خود را به سوی آتش می‌خوانند و در روز قیامت یاری کرده نخواهند شد؛ و امام تو از آن امامان است.

اصرار حرّ بر فرود آمدن امام(ع) در زمین بی آب و علف

حرّ در فرود آمدن ایشان مبالغه نمود و در جایی که نه آبی داشت و نه علف و نه دهی داشت و نه آبادانی دستور نزول داد.

حضرت بر حرّ فرمود: حال که می‌خواهی ما را نازل کنی پس بگذار یا در این ده منزل نماییم، یعنی «نینوا» و «غاضریّه»، یا در آن ده فرود آییم، یعنی «شفنه».

حرّ عرض نمود: نه به خدا سوگند! در این کار مرا قدرت و رخصت نیست، این مرد را می‌بینی؟ مرا دیده‌بان ساخته‌اند!

پیشنهاد زهیر برای مقابله با حرّ

زهیر بن قین عرض نمود: به خدا سوگند اعتقاد من بر آن است که بعد از این بدتر و شدیدتر از اینها خواهیم دید، ای فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! رخصت فرما در این ساعت با این اشرار قتال و محاربه نماییم، زیرا که قتال ما با این جماعت از قتال لشگر بسیار که بعد از این خواهند آمد آسان‌تر است، به جان و دین خود

۱. قصص: ۴۱.

سوگند یاد می‌کنم هر آینه بعد از این آنقدر لشگر خواهد آمد که ما را تاب مقاومت ایشان نخواهد شد.

پاسخ امام(ع) به پیشنهاد زهیر

حضرت فرمود: من به قتال ایشان ابتدا نمی‌کنم، پس به ناچاری در آن بیابان خشک و خالی فرود آمد و آن روز پنج شنبه دوّم ماه محرم بود که ابتدای سال شصت و یکم هجرت بود.[1]

خطبه امام(ع) در روز دوّم محرّم زمان ورود به کربلا

به روایت سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس رحمه الله چون حضرت در آنجا پایین آمد برخواست، در میان اصحاب گرامی خود خطبه‌ای در غایت فصاحت و بلاغت ادا نمود، اوّل حمد و ثنای الهی را بجا آورد، بعد فرمود:

إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ وَ إِنَّ الدُّنْيَا تَغَيَّرَتْ وَ تَنَكَّرَتْ وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلاَّ صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الإِنَاءِ وَ خَسِيسُ عَيْشٍ كَالْمَرْعَي الْوَبِيلِ أَلاَ تَرَوْنَ إِلَي الْحَقِّ لاَ يُعْمَلُ بِهِ وَ إِلَي الْبَاطِلِ لاَ يُتَنَاهَي عَنْهُ لِيَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ حَقّاً حَقّاً، فَإِنِّي لاَ أَرَي الْمَوْتَ إِلاَّ سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلاَّ بَرَماً.

«صبا» به به ضمّه صاد، عبارت از آب اندک و رطوبت کمی است که بعد از ریخته شدن آب کوزه در ته وی می‌ماند؛ «وبیل» به چراگاهی اطلاق می‌شود که آب و هوای وی بسیار بد و شدید بوده باشد؛ لام «لیرغب» شاید لام امر غایت است و احتمال دارد که لام تعلیل بوده باشد، یعنی وضع روزگار به چنین گونه جاری شده است که مؤمن راغب نگردد و دلش از بدی روزگار تنگ شود، تا اینکه مشتاق ملاقات پروردگار خود گردد؛ «برم» بر وزن «فرس» به معنای

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۸۲؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۳؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۰.

دلتنگ و رنجیدن است.

حاصل مضمون این خطبه بلاغت مشحون آن است حضرت فرمود: به درستی مصیبت و بلا در این روزها به ما رخ داده است، چنانکه مشاهده می‌کنید! به درستی راحت و نعمت دنیا تغییر یافته و آسودگی وی رفته و بر بدی مبدّل گشته و نیکی و احسان وی از ما رو گردان شده است و از زندگانی و ایّام روزگار دون و گردش گردون برای ما باقی و پایدار نمانده است، مگر زمان اندکی و مدّت کمی، مانند مقدار آبی که در توی کوزه بعد از ریخته شدن آب وی می‌ماند و از زندگانی وی برای ما باقی نیست مگر زندگی بد و بی‌قدر و منزلت، برای ما مانند چراگاهی شده است که هرگز راحتی و آسودگی در وی نباشد و آب خوب و هوای مناسب در آن چراگاه نداشته نباشد، چگونه ما را در زندگانی وی دلشادی و سرور شود؟ آیا نمی‌بینید که در میان مردم حقّ معمول نیست! و راستی و درستی در میان مردم نیست! و نگاه نمی‌کنید به سوی باطل! که هیچ کس از ارتکاب وی پرهیز نمی‌کند، باید مؤمن به راستی و درستی مشتاق ملاقات پروردگار خود گردد، به درستی من در این روزگار مرگ را نیافته‌ام مگر سعادت! و زندگانی با گروه ستمکاران را مگر رنج و مشقّت.[1]

پاسخ زهیر به خطبه جانسوز امام (ع)

چون اصحاب آن حضرت این سخنان جان سوز و گریه خیز را از آن مظلوم بیابان کربلا و کشته گروه اشقیا شنیدند، زهیر بن قین بجلی از جای خود برخواست عرض نمود: ای فرزند گرامی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! به تحقیق سخنان تو را شنیدیم، خداوند عالمیان

---

۱. حسن بن شعبه حرانی، *تحف العقول*: ۲۴۵؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۷۹؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۳۲؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۴۴؛ ابن شهر آشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۶۸.

کار بار تو را پیوسته به هدایت و رستگاری نماید، اگر بر فرض دانسته باشیم که در دنیا به همیشگی باقی خواهیم شد و زندگانی ما در وی دائمی می‌باشد، هر آینه نصرت و یاری تو را بر چنین زندگی دائمی اختیار می کنیم و در پیش روی تو جهاد دشمنان را به دنیا ترجیح خواهیم داد.

پاسخ هلال بجلی به خطبه امام (ع)

بعد از زهیر بن قین هلال بن نافع بجلی از جای خود برخواست و عرض نمود: به خدا سوگند ما هرگز ملاقات پروردگار خود را نا خوش نمی‌داریم و مشتاق ملاقات خداوند عالمیان هستیم و پیوسته در سرِ نیّات درست و بصیرت راست خود باقی و ثابت قدم هستیم و به سبب مشاهده هجوم دشمن، دست از نیّت نیکو و بصیرت به حقیقت دین خود بر نمی‌داریم، به درستی ما با دوستان تو دوست و با دشمنان بداندیش تو دشمن هستیم.

جواب بریر به سخنان جانسوز امام (ع)

بعد از آن بریر بن خضیر از جای خود برخواست و عرض نمود: ای فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! به خدا سوگند هر آینه خداوند عالمیان به سبب وجود مبارک تو به ما منّت گذاشته است و احسان خود را درباره ما شامل فرموده است و ما را نصیب و قسمت کرامت نموده است که در پیش روی تو مقاتله نماییم و با دشمنان بدکردار، در یاری تو مشغول جهاد بوده باشیم و در راه محبّت مانند تو بزرگواری اعضای بدن ما پاره پاره گردد، بعد از آن جدّ بزرگوارت در روز قیامت برای ما در نزد پروردگار عالمیان شفاعت نماید.[1]

و نیز سیّد بن طاووس فرموده است که جناب امام حسین علیه‌السلام بر اسب خود سوار شده و با اهل بیت و اصحاب خود رو به راه

1. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۷۹.

گذاشتند و روانه گردیدند؛ حرّ و اصحاب اشرار او مانع شدند و نمی‌گذاشتند که آن حضرت به سوی مقصود خود روانه شود، پیوسته به کشاکش و ردّ و دفع یکدیگر آن حضرت با اصحاب گرامی خود به بیابان کربلا رسیدند و آن روز هشتم ماه محرم بود.[1]

سید بن طاووس و تاریخ ورود امام(ع) به کربلا

پیشنهاد زهیر برای فرود آمدن در کربلا

در مناقب مروی است که زهیر بن قین عرض نمود: مصلحت این است که در زمین کربلا فرود آییم و در آن سرزمین منزل سازیم و در کنار نهر پایین آییم، اگر گروه ستمکاران با ما جنگ کنند ما نیز با ایشان جنگ و کارزار می‌نماییم.

نامه به بزرگان کوفه به هنگام نزول در کربلا

چون آن حضرت نام کربلا را شنید، قطرات اشک از دیده‌های حق بینش به رخسار نازنینش جاری گردید و گفت: خداوندا! از مصیبت و بلا به سوی تو پناه می‌برم! پس حضرت در جای خود فرود آمد و حرّ نیز در برابر آن حضرت با یاران خود نازل شدند، آن حضرت کاغذ و دواتی طلبید و نامه‌ای به سوی اشراف کوفه، از کسانی که گمان می‌رفت که در بیعت و طاعت آن حضرت باشند نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

نامه‌ای است از حسین بن علی علیهماالسلام به سوی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجیّه و رفاعهٔ بن شداد و عبدالله بن وال و جماعت مؤمنان، امّا بعد به تحقیق دانسته‌اید که جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حال

ضرورت قیام علیه حاکم جور

حیات خود فرموده است: «هر کسی که در عصر و زمان خود پادشاه ستمکار را دید که محرّمات خدا را حلال می‌کند و عهد و پیمان خدا را می‌شکند و به سنّت و شریعت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفت و

---

۱. *همان*: ۸۰ در این نسخه از کتاب ورود امام (ع) در روز دوّم بوده است (یوم الثانی)؛ ولیکن در نسخهٔ بحار (یوم الثامن) آمده است و احتمال در التباس نسخهٔ بحار می‌باشد.

نافرمانی می‌نماید و در میان بندگان با ستمکاری و بدکرداری و عداوت و نافرمانی رفتار می کند، هر کس چنین ظالمی را ببیند و قول و فعل او را تغییر ندهد، به خدا سزاوار است که چنین کس را به مکان همان ستمکار جبّار داخل سازد و در آتش جهنّم در یک جا باشند»، به تحقیق شما را معلوم و مشخّص گردیده است که این گروه ستمکاران طاعت شیطان را بر خود لازم دانسته‌اند و از طاعت رحمان نافرمانی کرده‌اند و در شهرها و بلاد اسلام اظهار فتنه و فشار نموده‌اند و حدود خدا را معطّل گذاشته‌اند و غنیمت مسلمانان را برای خود پسندیده، به صاحبان حاجات نمی‌دهند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می کنند و می‌دانید که به جهت قرابت به جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! من به امر خلافت و امامت سزوارتر از این گروه اهل شقاوت و ضلالت هستم، به تحقیق نامه‌های شما پی در پی به سوی من آمدند و پیک‌های شما از عقب یکدیگر پیغام شما را به عهد و پیمان و بیعت شما به نزد من آوردند.

گلایه امام حسین (ع) از عادت پیمان شکنی اهل کوفه

چنین پیغام فرستاده بودید که مرا به دست دشمنان ندهید و در میان ایشان خوار و تنها نگذارید، پس اگر وفا به بیعت خود در خصوص من می‌نمایید، پس به تحقیق به حظّ و رستگاری ظفر می‌یابید و خودم در کنار شما و اهل و فرزندان من در کنار اهل و فرزندان شما خواهند بود، در هنگام رخا و شدّت پیروی از من نمایید و اگر اینها را نکنید و عهدها و پیمان‌ها را بشکنید و بیعت و طاعت خود را مخالفت نمایید، پس به جان و دین خود سوگند یاد می کنم که این کار از شما دور و مستنکر نیست، به تحقیق این بی‌وفائی و مخالفت را به پدر و برادر و فرزند عمّ من مسلم بن عقیل بجا

آورده‌اید و شیمه شما به نقض عهد و پیمان و شیوه شما به مخالفت بیعت و اطاعت جاری گردیده است؛ فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد، این کارهای شما حظّ و بهره شما را از رحمت خدا دور می‌اندازد و نصیب شما را ضایع می‌نماید، پس هر کس عهد خدا را بشکند، عهد و پیمان خود را شکسته است و زود است خدا مرا از شما بی‌نیاز گرداند والسّلام.

خبر شهادت قیس بن مصهر پیک امام(ع) به کوفه

نامه را پیچید به مصاحبت قیس بن مصهر صیداوی به سوی کوفه روانه نمود و کلمات گذشته را در خصوص دستگیری قیس و شهادت آن بزرگوار نقل نموده است و گفته است: چون کشته شدن قیس به گوش مبارک آن حضرت رسید اشک از دیده‌های مبارکش جاری گردید و گفت: پروردگارا! برای ما و شیعیان ما در بهشت برین منزل نیکو قرار ده! و میان ما و ایشان در محلّ و قرار رحمت خود جمع نما! به درستی تو بر همه چیز قادر هستی.[1]

دلداری هلال بجلی به امام حسین(ع)

چون هلال بن نافع بجلی‌قدس‌سره اندوه دل مبارک و قطرات عبرات آن مظلوم کربلا را مشاهده نمود از جای خود برخواست و عرض کرد: ای فرزند عزیز جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! به تحقیق تو را معلوم است که جدّ تو قادر بر این نگردید که محبّت خود را در دل مردم جاگیر نماید و متمکّن نشد چنانکه دوست می‌داشت، ایشان را به دین خود برگرداند؛ بعضی از اصحاب جدّ بزرگوارت منافق بودند، در آشکار وعده نصرت و یاری به آن حضرت می‌دادند و در باطن اعانت دشمنان او را می‌کردند، در ظاهر سخنانی شیرین‌تر از عسل به زبان خود می‌راندند و بعد از آن در مخالفت امر لازم الاطاعه او

۱. در کتاب مناقب به آنچه ارجاع داده شده است دست نیافتیم.



کاری بجای می‌آوردند که از حنظل تلخ‌تر بود، پیوسته مردم در روزگار به آن حضرت چنین رفتار و کردار نمودند، تا اینکه خداوند عالمیان او را به سوی رحمت و محلّ کرامت خود برد و به ملاقات پروردگار خود فایز گردید.

به درستی پدر بزرگوارت که پیوسته رحمت خدا برای او باد، در مثل کار جدّ بزرگوارت بود، گروهی از مسلمانان به سر آن حضرت جمع شدند و به یاری آن بزرگوار گرد آمدند و با ایشان پیوسته با ناکسان و نقض کنندگان عهد و پیمان و ستمکاران و از دین بیرون شدگان مشغول جهاد گردید، تا اینکه اجل حتمی او در رسید، به رحمت و رضوان خدا پیوست و عرض نمود: تو امروز در میان ما در چنین حالت هستی! پس هر کس عهد و پیمان خود را بشکند و جامه بیعت را از تن خود بیرون نماید، پس ضرر به کسی نمی‌رساند، مگر به نفس و جان خود، خداوند عالمیان از آن کس بی‌نیاز و کفایت کننده است، ما در خدمت سراسر سعادت تو هستیم و ملازم اطاعت فرمان تو می‌باشیم، خواه ما را به مشرق زمین ببری، یا به سوی بلاد مغرب، هر چه رأی شریف توست در حقّ ما جاری کن، به خدا سوگند ما از تقدیر خداوند عالمیان اعراض نمی‌کنیم و ملاقات پروردگار خود را ناخوش نداریم، به درستی ما در سرِ نیّت‌های نیکو و بصیرت‌های درست خود هستیم و دوستان تو را دوست می‌داریم و با دشمنان تو در سر جنگ و عداوت هستیم.

اظهار وفاداری بریر بن خضیر

چون سخن آن مؤمن پاک نیّت و صاحب عقیدت به آخر رسید، بریر بن خضیر همدانی از جای خود برخواست و عرض نمود: ای فرزند گرامی جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله به ذات اقدس باری سوگند

یاد می‌کنم، هر آینه خدا بر ما منّت گذاشته است که در پیش روی چون تو بزرگواری با گروه اشرار مشغول کارزار بوده باشیم، تا اینکه در یاری و نصرت و راه محبّت و مودّت تو اعضای بدن ما به شمشیر و نیزه‌های اهل ضلالت و شقاوت پاره پاره گردند، پس جدّ بزرگوارت در روز قیامت شفیع ما باشد، هرگز رستگار نخواهند شد جماعتی که فرزند دختر پیغمبر بزرگوار خود را ضایع نمودند، تُف و حسرت باد به روی ایشان!، در فردای قیامت به چه رو و کدام عذر به پیغمبر خود ملاقات خواهند نمود؟! پیوسته در درون آتش نیران واویلاه و واثبوراه خواهند گفت.[1]

اشکهای جانسوز امام حسین(ع) با نگاه به اهل و فرزندان خویش

در مناقب نیز مروی است که آن حضرت فرزندان و برادران و اهل بیت گرامی خود را جمع نموده از روی حسرت و سوگواری به روی مبارک ایشان نظری می‌نمود و اشک حسرت مانند سیلاب آب بر رخسار شریف خود جاری می‌فرمود، ساعتی با ایشان گریه و زاری نموده، دست مبارک خود را به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا! ما عترت پیغمبر گرامی تو محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستیم، به تحقیق ما را از وطن خود آواره ساختند و از دیار خود دور افکندند و از حرم جدّ بزرگوار خود با زور بیرون کردند و بنوامیّه از روی ظلم و ستم بر ما حکومت و سلطنت می‌نمایند، پروردگارا! حقّ ما را از ایشان بگیر و به کرده‌های ایشان مؤاخذه نما و ما را بر گروه ستمکاران غالب کن و نصرت ده.

پس آن حضرت از همان جا کوچ نمود، در روز چهارشنبه یا روز پنج شنبه دوّم ماه محرّم اوّل سال شصت و یکم هجرت وارد

1. همان.

مردم بندهٔ دنیایند

زمین کربلای پربلا گردید، پس آن مظلوم بی‌کس روی مبارک خود را به سوی اصحاب گرامی خود نمود و فرمود: مردم دنیا و روزگار بندگان دنیا هستند و آن را پرستش می‌نمایند و دین را در سر زبان خود جاری می‌سازند و مانند بقیّه خورده طعام به سر زبان می‌گیرند و آن را اظهار می‌کنند و بر خود می‌بندند، تا هنگامی که معیشت ایشان می‌گذرد و به جهت اظهار دین صدمه بر ایشان وارد نگردد، چون بر بلا و مصیبت دچار شدند و به مقام امتحان بر آمدند، آن وقت دینداران کم می‌باشند.[1]

سؤال امام(ع) از زمین کربلا و استعاذهٔ ایشان

بعد از آن از اصحاب خود پرسید: آیا این سرزمین کربلاست؟

عرض نمودند: بلی! ای فرزند جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله!

حضرت فرمود: این زمین موضع مصیبت و بلاست و این جایی است که شتران و سواران ما در اینجا نازل خواهند شد و محل نزول مردان ماست و موضع کشته شدن جوانان و پیران ما خواهد شد و مقام ریخته شدن خون‌های ما می‌باشد،[2] پس آن حضرت با اهل بیت و اصحاب گرامی در زمین کربلا نزول اجلال فرمودند و حرّ نیز با هزار نفر نامرد در برابر آن حضرت فرود آمدند. حرّ نامه‌ای از آنجا به پسر زیاد حرام زاده نوشت و خبر فرود آمدن آن بزرگوار را در زمین کربلا برای او رساند.[3]

مترجم می‌گوید: در بعض کتب مقاتل در بیرون رفتن جناب حبیب بن مظاهر از کوفه به سوی کربلا روایتی نقل کرده است که

---

۱. النّاس عبید الدنیا و الدّین لعق علی السنتهم... ر.ک: حسن بن شعبه حرانی، *تحف‌العقول*: ۲۴۵؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۳۲

۲. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۸۰؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۴۷؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۹۷.

۳. مطالب یاد شده‌ی علامه مجلسی را در مناقب نیافتیم؛ بعض مطالب یافت شد و منابع آن ذکر گردید.

نامهٔ امام حسین(ع) به حبیب بن مظاهر

حاصل مضمون بعضی از فقرات وی این است که چون جناب امام حسین علیه‌السلام به سوی کربلا متوجّه گردید، نامه‌ای به سوی حبیب بن مظاهر نوشت، نامه‌ای است از حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهما‌السلام به سوی مرد کاملِ فقیه، حبیب بن مظاهر، امّا بعد، یا حبیب! قرابت و خویشی ما به جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از برای تو معلوم است و تو ما را از همه کس بهتر و نیکوتر می‌شناسی و تو صاحب غیرت و سریرت نیکو هستی، در نصرت و یاری ما به جان خود بخل نکن و اگر ما را به جان خود مواسات و یاری نمایی، در روز قیامت جدّ بزرگوار من تو را مکافات خواهد فرمود.

جناب حبیب در خانه مشغول غذا خوردن بود، ناگاه دید کسی در می‌زند، از خانه بیرون آمده دید مردی در پشت در ایستاده، پرسید تو کیستی؟

آن مرد گفت: من رسول جناب امام حسین علیه‌السلام هستم.

پس نامه را بیرون آورد، به دست جناب حبیب داد، چون بر مضمون نامه آن حضرت مطّلع گردید، عازم بیرون رفتن شد، لکن خواست که امر خود را از زن و خویشان خود پنهان نماید، از جهت اینکه مبادا ایشان مانع شوند، یا به پسر زیاد خبر برسد.

ممانعت خویشان حبیب از نصرت امام حسین(ع)

آن بزرگوار در این خیال بود، ناگاه دید پسر عمّ‌های خود داخل خانه شدند و سلام دادند و نشستند و گفتند: ای حبیب! شنیده‌ایم که تو برای نصرت جناب امام حسین علیه‌السلام می‌روی؟ هرگز تو را نمی‌گذاریم که مرتکب چنین کار بوده باشی، ما را چه کار است که به میان پادشاهان و بزرگان داخل شویم و مداخله در امور ایشان نماییم؟!

جناب حبیب در جواب ایشان ابا و امتناع از آن اراده نمود و خیال خود را از ایشان مخفی داشت و در ظاهر گفته ایشان را قبول نمود، چون ایشان خاطر جمع شدند که حبیب عازم نصرت آن حضرت نیست، از خانه او بیرون رفتند.

خواهش همسر حبیب برای نصرت امام حسین(ع)

چون زن جناب حبیب سخنان ایشان و جناب حبیب را شنیده بود، داخل خانه گردید و عرض نمود: ای حبیب! گویا تو نصرت جناب امام حسین علیه‌السلام را ناخوش داری و می‌خواهی که به یاری آن حضرت نروی؟

حبیب خواست که خیال خود را از آن زن نیکوکردار پنهان نماید، در جوابش اظهار نمود که من نمی‌خواهم به نصرت آن حضرت بیرون بروم!

چون آن زن پاک طینت این سخن را از شوهرش شنید گریه و زاری کرده گفت: ای حبیب! اگر ترک یاری آن حضرت نمایی سزاوار هستی که مقنعه مرا به سر خود بیافکنی! آیا فراموش کرده‌ای آن سخنی که جدّ بزرگوارش جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در شأن آن حضرت فرموده است که این دو فرزند من سیّد جوانان بهشت می‌باشند و ایشان امام و پیشوای امّت من هستند، خواه بر امر امامت امّت قائم شوند، یا از جور و ستم ستمکاران در خانه خود بنشینند و این است فرستاده آن بزرگوار به نزد تو آمد، پیغام آن حضرت را به تو رسانده است و تو جواب نیکو برای او نمی‌دهی؟!

جناب حبیب فرمود: می‌ترسم که من کشته شوم تو بی‌شوهر بوده باشی!

آن زن نیکوکار عرض کرد: تو البته ترک نصرت آن حضرت ننما و بگذار من خاک بخورم!

درخواست همسر حبیب از او به هنگام دیدن امام حسین(ع)

چون جناب حبیب دانست که زنش به آن امر از دل خود راضی و خوشنود است، او را دعای خیر داده و از اراده و خیال خود آگاه نمود. زنش خواهش کرد که در هنگام ملاقات آن حضرت، از جانب او دست و پای مبارک آن حضرت را ببوسد و سلام برای او برساند.

جناب حبیب اسب خود را بیرون آورد، به زین آراسته نمود و غلام خود را فرمود: این را بیرون برا در خارج کوفه در فلان مکان نگاه دار و منتظر آمدن من باش و چنان کن که کسی تو را نبیند و از کار ما آگاه نگردد.

ایثار و فداکاری غلام حبیب بن مظاهر در نصرت امام(ع)

غلام آن بزرگوار از جلو اسب گرفته از کوفه بیرون رفته، در همان مکان معیّن ایستاد، انتظار جناب حبیب را می‌کشید، جناب حبیب که بار سفر سعادت اثر خود را درست نموده اهل و عیال خود را وداع بازپسین فرمود، از خانه خود در پنهانی بیرون رفته به سوی آن مکان معلوم روانه گردید.

چون غلام آن بزرگوار مدّتی انتظار آقای خود را کشید و دید که در آمدنش تأخیر نمود، آن غلام نیکوکار اسب را مخاطب ساخته می‌گفت: ای حیوان! اگر صاحب تو نیاید هر آینه به پشت تو سوار می‌شوم و برای نصرت جناب امام حسین علیه‌السلام می‌روم.

در آن هنگام جناب حبیب به آن مکان رسید و سخنان غلام خود را شنید، دست خود را از روی حسرت به یکدیگر زد و گفت: پدر

و مادرم فدای تو باد، ای فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! بندگان آرزوی نصرت تو را می‌نمایند، پس چگونه آزادگان این آرزو را نکنند، به غلام خود فرمود: من تو را در راه رضای خدا آزاد نمودم.

غلام چون این سخن راشنید گریست و عرض کرد: ای سید من! به خدا سوگند هرگز از خدمت تو جدا نمی‌شوم، تا اینکه به همراه تو بروم و فرزند عزیز دختر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یاری کنم و در پیش روی آن حضرت کشته شوم، پس جناب حبیب با غلام نیکوکار خود روان به خدمت آن حضرت شدند، چون به خدمت آن حضرت رسید دست و پای مبارک او را بوسه داد و ملازم خدمت آن حضرت گردید، تا اینکه به درجه شهادت فایز گردید رضی‌الله‌عنه انتهی.[1]

نامهٔ امام حسین(ع) به محمّد حنفیه هنگام ورود به کربلا

مترجم می گوید: مصنّف قدس‌سره در ابواب آینده از کامل الزّیارة به سند خود از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون جناب امام حسین علیه‌السلام وارد زمین کربلای پر بلا گردید، نامه‌ای از آن سرزمین بلا به سوی برادر خود محمّد بن حنفیه نوشت، مضمون نامه آن مظلوم چنان بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

نامه‌ای است از حسین بن علی علیهماالسلام به سوی برادر خود محمّد بن علی و کسانی که از گروه بنی‌هاشم در نزد او هستند، امّا بعد، به درستی ما دنیا را چنین قرار دادیم که گویا هیچ نبوده است و خانه آخرت را اختیار نمودیم که خانه جاودانی و همیشگی است.[2]

---

۱. بر منبع مورد نظر مترجم دست نیافتیم.
۲. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات* ۷۵ : ۱۶.

رؤیای صادقهٔ امام حسین(ع) در بطن عقبه

و باز در آنجا از همان کتاب روایت کرده است که جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود که جناب امام حسین علیه‌السلام در هنگام توجّه خود به سوی عراق از «بطن عقبه» بالا رفت، به اصحاب خود فرمود: من خودم را چنین می‌یابم که البته در این سفر کشته خواهم شد!

ایشان عرض نمودند: این را از کجا می‌گویی؟ ای اباعبدالله!

حضرت فرمود: این را در خواب دیدم.

ایشان عرض نمودند: خواب تو چگونه بود؟

حضرت فرمود: در خواب دیدم سگان بسیار بر من حمله کردند و یکی از آنها بر من بسیار شدّت و هجوم می‌کرد که سگ سفید رنگ بود[1] انتهی.

مصنف قدس‌سره فرموده است چون نامه حرّ به پسر زیاد بدبنیاد رسید، آن ملحد کافر نامه‌ای به این مضمون به جناب امام حسین علیه‌السلام نوشت.

نامهٔ ابن زیاد به امام حسین(ع)

امّا بعد، یا حسین! به تحقیق برای من خبر رسید که تو وارد زمین کربلا شده‌ای، امیرمؤمنان یزید برای من نوشته است که در میان رختخواب خود نخوابم و از نان گندم سیر نشوم، تا اینکه تو را به ملاقات خداوند لطیف خبیر لاحق نمایم، یا اینکه به زیر حکم من و یزید داخل گردی و گردن به طاعت من و یزید بگذاری.

جواب امام حسین(ع) به نامهٔ ابن زیاد

چون نامه آن حرام زاده به جناب مظلوم کربلا رسید و نامه را خواند، از دست خود انداخت، فرمود: رستگار نگردد گروهی که رضای مخلوق را به سخط خالق خریدند و خشنودی مخلوق را به غضب خدا بدل نمودند.

۱. همان: ۷۵ : ۱۴.

فرستاده آن لعین عرض نمود: جواب نامه را بده یا اباعبدالله!.

حضرت فرمود: این را در پیش من جوابی نیست، زیرا که برای او کلمه عذاب لایق و سزاوار شده است.[1]

مأمور شدن عمر سعد به قتال امام حسین(ع)

فرستاده آن حرام‌زاده به سوی کوفه برگردید و سخن حضرت را برای او خبر داد، آتش خشم در سینه پر شقاوت و ضلالت او افروخته شد، آن دشمن خدا و رسول بسیار خشمناک گشته به سوی پسر سعد حرام‌زاده متوجّه گردید و آن ملعون را به قتال آن حضرت مأمور ساخت و در آن ایّام عمر ملعون را به ولایت ملک ری والی نموده بود.

عمر ملعون طلب عفو و قبول عذر کرده و گفت: مرا از قتال حسین علیه‌السلام معاف بدار.

آن شقی گفت: حال که به جنگ حسین علیه‌السلام نمی‌روی پس منشورنامه ایالت ری را به ما ردّ کن.

آن ملعون طلب مهلت نمود که در آن کار فکر نماید، پس روز دیگر نزد پسر زیاد بدکردار رفته، از ترس اینکه مبادا از منصب ایالت ملک ری معذول نماید، قتال جناب امام حسین علیه‌السلام را قبول نمود.[2]

عمر سعد در دو راهی ملک ری یا قتال با امام حسین(ع)

مترجم می‌گوید: در آخر باب دوازدهم تفصیل این مطلب گذشت، لکن ابومخنف در مقتل خود کیفیّت مهلت خواستن عمر حرام زاده را به نوع دیگر روایت کرده است و آن روایت این است که ابومخنف گفته است که چون عمر بن سعد ملعون از نزد پسر زیاد حرام زاده برخواست و به سوی خانه نحس خود برگشت،

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبي طالب(ع)* ۴ : ۹۸؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۴۷.
۲. علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۴۷.

فرزندان مهاجران و انصار به نزد عمر رفتند و گفتند: یا عمر! شنیده‌ایم که عازم شده‌ای بر اینکه به قتال جناب امام حسین علیه‌السلام بیرون روی! این چه کار است که تو می‌کنی؟ و حال آنکه پدرت ششم آن کسانی است که در اوّل امر به دین اسلام داخل شدند!

آن ملعون در جواب سخن ایشان گفت: چنین کار را نمی‌کنم، چون ایشان بیرون رفتند در کار خود متفکّر شد، در میان قتل حسین علیه‌السلام و ایالت ملک ری فکرها به کار می‌برد، در آخر قتال آن حضرت را اختیار نمود و چشم از ایالت ری نپوشید و این ابیات را می‌گفت:

اشعار عمر سعد در انتخاب حکومت ری و عزم بر کشتن امام حسین(ع)

فَوَاللهِ ما اَدْرِي وَ اِنّي لَحايِرٌ ... اُفَكِّرُ في اَمْرِي عَلي خَطَرَيْنِ

أَتْرُكُ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ مُنْيَتِي ... أَمْ اَرْجِعُ مَأْثُوماً بِقَتْلِ حُسَيْنٍ

یعنی به خدا سوگند نمی‌دانم در این امر چه کنم، به درستی من حیران هستم و در کار خود معطّل مانده‌ام، در کار خود متفکّر می‌باشم که در میان دو چیز خطرناک واقع گشته‌ام، نمی‌دانم که ملک ری را ترک نمایم، تا اینکه مرتکب محاربه حسین نشوم و حال آنکه ملک ری منتهای آرزوی من است، یا اینکه ملک ری را اختیار کنم، به جنگ حسین بیرون روم و به جهت قتل حسین گناهکار به خانه خود برگردم.

حُسَيْنُ بْنُ عَمّي وَالْحَوادِثُ جُمَّةٌ ... عَمْرِي وَ لِي فِي الرَّيِّ قُرَّةُ عَيْنِي

وَ اِنَّ اِلهَ الْخَلْقِ يَغْفِرُ زَلَّتِي ... وَ لَوْ كُنْتُ فيها أَظْلَمَ الثَّقَلَيْنِ

«جمّه» به ضمه جیم، به معنای بسیار و فراوان است؛ «اظلم» جایز

است که به صیغه افعل تفضیل بوده باشد، یا به صیغه متکلّم وحده فعل مضارع باشد، اوّل بهتر است.

در بیت اوّل سه احتمال می‌رود، اوّل آنها این است: حسین پسر عمّ و خویش من است و حوادث و مصیبت‌های روزگار بر او هجوم‌آور گشته، لازمه خویشی آن است که در این ایّام و در این هنگام او را یاری نمایم، نه اینکه به ضرر او سعی کنم و به محاربه او پردازم، به جان خود قسم! در ایالت ملک ری روشنی چشم من می‌باشد، به جهت ملاحظه حال خویشان از ایالت ری نمی‌توانم بگذرم.

و دوّمی این است که حوادث روزگار بسیار است، شاید من به قتال حسین بروم، بر من غالب شود، دین و دنیا هر دو از دست من برود.

سوّمی آن است که حوادث روزگار بسیار است، شاید به کارزار حسین بپردازم و او را بکشم، حکومت ری را به من ندهند، در هر دو جهان بی‌بهره و روسیاه بشوم، به درستی پروردگار خلق گناه مرا می‌بخشد و از لغزش من می‌گذرد، هر چندی که در خصوص حکومت ری از جنّ و انس ستمکارتر گردم و احتمال دارد ضمیر «فیها» به آخرت راجع شود، که به سیاق کلام معلوم است.

أَلا إِنَّما الدُّنْیا بَخَیْرٍ مُعَجَّلٍ　　وَ ما عاقِلٌ باعَ الْوُجُودَ بِدَیْنٍ

دنیا خیر و فایده‌ای معجّل و حاضر است و آخرت فایده‌ای نسیه و موخّر است، هرگز عاقل نیست کسی که نقد و موجود را به چیز دیْن و نسیه بفروشد.

یَقُولُونَ إِنَّ اللهَ خالِقُ جَنَّةٍ　　وَ نارٍ وَ تَعْذیبٍ وَ غُلٍّ بَدَیْنِ

مردم می‌گویند که جهان را خالقی و آفریننده‌ای هست که خـالق بهشت و آتش دوزخ و عذاب دردناک و زنجیر بزرگ را خلق کرده است.

فَإنْ صَدَقُوا فيما يَقُولُونَ اَنّي أَتُوبُ إلَي الرَّحْمنِ مِنْ سَبَبَيْنِ

شاید مراد از سببین کشتن جناب امام حسین و حکومت ری بوده باشد، یا اینکه کشتن آن حضرت و شکّ کردن خـود آن ملعـون در خلقت بهشت و آتش و نحو آن است و شاید تثنیه مجرّد افاده تکرار بوده باشد.

یعنی اگر مردم در گفته خود راستگو باشند، به درستی من از هـر دو سبب توبه و بازگشت به سوی خداوند رحمان می‌کنم.

وَ إنْ كَذِبُوا فُزْنا بِدُنْيا عَظيمَةٍ وَ مُلْكٍ عَقيمٍ دائِمِ الحُجْلَـيْنِ

«حجلين» شاید تثنیه «حُجْله» بوده باشد که به معنای حجله زفاف عروس است.

مراد در اینجا حجله تابستان و زمستان، یا مراد حجله زینـت دادن عروس و حجله زفاف است، یا تثنیه «حِجِل» بر وزن «ابل» است کـه خلخال پای زنان و دختران است.

یعنی اگر در گفته خودشان که بهشت و جهنّم هـست، دروغگـو باشند، پس ما به دنیای بزرگ و دولت عظیم و پادشاهی که خویشی و نسب در وی ملحوظ نمی‌شود و دو حجله وی دائمی است، ظفـر می‌یابیم و نیکبخت و بهره‌مند می‌باشیم.

ابومخنف بعد از نقل این ابیات کفرآمیز روایت کرده اسـت کـه

چون آن ملعون این ابیات را خواند، صدای هاتفی را شنید و خودش را نمی‌دید که این ابیات را در جواب آن کافر ملحد خواند:

پاسخ هاتف غیبی به اشعار کفرآمیز عمر سعد



أَلا أَيُّهَا النَّغْلُ الَّذي خابَ سَعْيُهُ / وَ راحَ مِنَ الدُّنْيا بِبَخْسَةِ عَيْنِ

یعنی ای لئیم ناکس! که سعی و عمل او بی‌فایده و بی‌نفع شده است و زیان کرده است و به نجاست عین و خباثت ذات خبیث از دنیا به سوی آخرت انتقال نموده است.

سَتَصْلي جَحيمَالَيْسَ يُطْفي لَهيبُها / وَ سَعْيُكَ مِنْ دُونِ الرِّجالِ يَشينُ

زود است که به آتش جهنّم وارد خواهی شد که هرگز شعله شرربار وی خاموش نخواهد گردید، سعی و عمل تو از همه مردم روزگار قبیح تر خواهد شد.

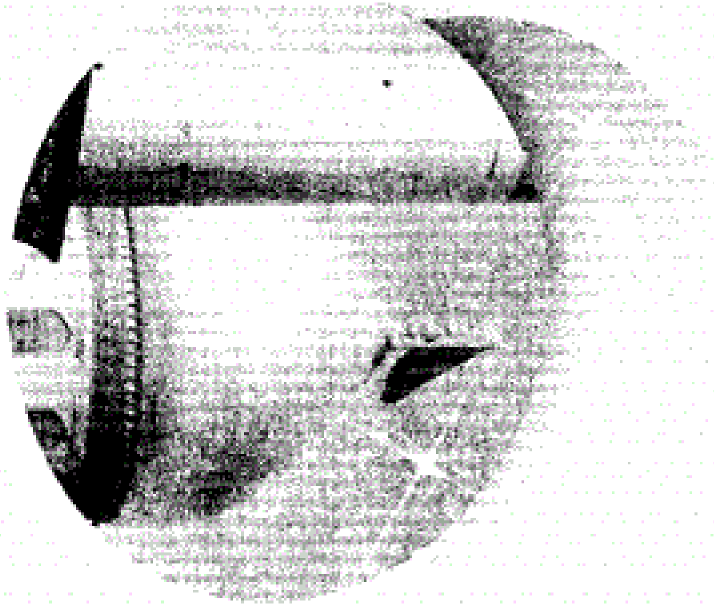
إذا كُنْتَ قاتِلْتَ الْحُسَيْنَ بْنَ فاطِمٍ / وَ أَنْتَ تَراهُ أَشْرَفَ الثَّقَلَيْنَ
فَلاتَحْسَبَنَّ الرَّيَّ يا اَخْسَرَ الْوَرى / تَفُوزُ بِهِ مِنْ بَعْدِ قَتْلِ حُسَيْنِ

هنگامی که مقاتله نمایی با حسین علیه‌السلام که فرزند گرامی فاطمه زهرا علیهاالسلام است و حال آنکه در گمان تو آن است که آن حضرت بهترین و شریف‌ترین گروه انس و جنّ است، ای زیانکارترین مردم! چون به طمع ایالت ری آن حضرت را بکشی، گمان نکن که بر مقصود خود ظفر خواهی یافت و تو را ملک ری نصیب شود! هرگز بعد از کشتن حسین علیه‌السلام به مقصود خود نخواهی رسید[1] انتهی.

۱. ابو مخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۵۰.

فصل پنجم: حرکت لشکر ابن زیاد به کربلا و بیان احتجاجات امام حسین علیه‌السلام









مصنف‌‌ره از شیخ بزرگوار شیخ مفید‌ره روایت کرده است که چون عمر بن سعد حرام زاده گردن طاعت به فرمان پسر زیاد زنازاده بدبنیاد گذاشت و عازم سرداری لشگر کفر و نفاق گردید، در فردای آن روز با چهار هزار نامرد وارد کربلا گشته و در نینوا لشگرگاه ساخته، عروة بن قیس احمسی ملعون را خطاب نمود که به نزد حسین برو، از او بپرس کدام غرض و مقصود او را به این دیار کشیده و از این آمدن چه اراده دارد.

ورود عمر سعد با چهار هزار سرباز به کربلا

عروه ملعون چون از آن کسانی بود که نامه بیعت و طاعت و یاری و نصرت به خدمت سراسر سعادت آن فخر دودمان نبوّت و رسالت نوشته بود، از این جهت به فرمان حرام زاده گردن طاعت نگذاشت و از ملاقات آن حضرت حیا نمود، قبول رسالت نکرد. عمر ملعون این مطلب را به هر یکی از بزرگان لشگر نامسعود خود تکلیف نمود هیچ یکی از ایشان قبول نکرد، به جهت اینکه همه آن ناکسان نامه‌ها به خدمت آن حضرت نوشته بودند و حیا می‌کردند که آن مظلوم بی‌کس را ملاقات نمایند.

حیا کردن سران لشکر عمر سعد از روبرو شدن با امام (ع)

چون کثیر بن عبدالله شعبی ملعون دید که هیچ کس به جهت ادای رسالت عمر لعین به خدمت آن حضرت نمی‌رود، از جای خود برخواست و گفت: ای امیر! من به نزد حسین می‌روم و رسالت تو را

کثیر شعبی در فکر قتل غافلگیرانه امام(ع)

به او می‌رسانم و اگر می‌خواهی حسین را غافل می کنم و او را می کشم. کثیر ملعون بسیار دلیر و شجاع بود و روی خود را از هیچ چیز بر نمی گردانید.



عمر بن سعد حرام زاده گفت: من نمی‌خواهم که او را از روی غفلت بکشی! لکن مقصود من این است که به نزد حسین برو و بگو چه مطلب و غرض او را به این دیار آورده است و چه مطلب در نظر دارد. کثیر ملعون به سوی خیمه گاه ملایك پاسبان فرزند عزیز خاتم پیغمبران روانه گردید.

حراست ابوتمامه از جان امام در مقابل سوء قصد کثیر شعبی

چون ابوتمامه صائدی قدس سره کثیر ملعون را دید که رو به سوی جناب امام حسین علیه‌السلام نهاده می آید، به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام عرض نمود: یا اباعبدالله! خدا کار بار تو را درست و نیکو نماید و به اصلاح بیاورد، به تحقیق به سوی تو کسی می‌آید که شرّ اهل زمین و جسارت و جرأت کننده‌ترین ایشان به ریختن خون ناحقّ است.

ابوتمامه این را گفت، از جای خود برخواست به سر راه آن شقی آمد، فرمود: شمشیر خود را در اینجا بگذار! بعد از آن به خدمت آن حضرت برو.

آن ملعون در جواب گفت: نه! به خدا سوگند هرگز شمشیر خود را نمی گذارم و آن را به دست تو نمی‌دهم و هیچ وجه کرامت و نیکی و مصلحت در این نیست که من شمشیر خود را از کمر خود باز کنم و در اینجا بگذارم، به درستی من از جانب عمر رسولم، می خواهید رسالت خود را به شما می‌رسانم و اگر نمی‌خواهید به جای خود بر می گردم.

ابوتمامه قدس سره فرمود: اگر به این راضی نمی‌شوی، پس من از قائمه



شمشیر تو را می گیرم، بعد از آن هر حاجتی که در نظر داری به خدمت آن حضرت عرض نما.

آن شقی گفت: نه! به خدا سوگند هرگز دست تو به قائمه شمشیر من نمی‌رسد.

ابوتمامه فرمود: رسالت و سخن خود را به من بگو و تو اینجا باش، تا من سخن تو را به خدمت آن حضرت برسانم، جوابش را به تو بدهم و تو را نمی گذارم که نزدیک آن حضرت بروی، زیرا که تو فاجر و فاسق هستی.

قرة بن قیس حامل پیام عمر سعد به امام حسین(ع)

چون آن لعین این سخن را از آن بزرگوار شنید به فحش و دشنام آغاز نمود. ابوتمامه نیز آن شقی را دشنام داد، آن فاجر به سوی عمر ملعون برگشت و قضیّه خود را برای آن حرام زاده نقل نمود، عمر ملعون قرة بن قیس حنظلی را طلبید، گفت: وای بر تو ای قرة! به نزد حسین برو و از او سؤال کن که چرا به این دیار آمد و چه در نظر دارد.

چون جناب حسین علیه‌السلام قرة را دید که به سوی آن حضرت می‌آید، به اصحاب گرامی خود فرمود: این مرد را می‌شناسید؟

جناب حبیب بن مظاهر قدس‌سره عرض نمود: بلی! می‌شناسم، این مردی از طایفه حنظله از قبیله تمیم است، او خواهرزاده ما می‌باشد، یعنی مادرش از قبیله بنی‌اسد است، پیش‌تر من این مرد را نیکو و خوب می‌دانستم و گمان نداشتم که در چنین مقام حاضر گردد و به محاربه تو بیاید.

چون قرة به نزد آن حضرت رسید و پیغام خود را به خدمت آن حضرت رساند، آن حضرت در جواب فرمود: اهل شهر شما نامه‌ها به من نوشتند که من به شهر ایشان بیایم، اگر حالا آمدن مرا خوش

ندارید من از شهر شما بر می گردم و به جای خود می‌روم.

نصیحت حبیب بن مظاهر به قرة بن قیس

چون قرة این جواب را از آن حضرت شنید، خواست که بر گردد، جناب حبیب بن مظاهر فرمود: یا قرة! وای بر تو، کجا می‌روی؟ می‌خواهی به سوی ظالمان بروی و برای ایشان یاری نمایی؟ نرو! این مرد حاضر را یاری کن که به سبب پدران بزرگوارانش خداوند عالمیان تو را به کرامت مؤیّد فرموده است و به راه راست هدایت نموده است.

آن بی‌سعادت جواب داد که باید در این ساعت به نزد صاحب خود بر گردم، یعنی عمر ملعون و جواب پیغام او را برسانم، بعد از آن رأی و فکر خود را بدانم که به نظر من چه مصلحت می‌آید.

چون آن بی‌سعادت پیغام را به عمر بن سعد ملعون رساند، آن حرام زاده گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و قتال حسین عافیت دهد و کار به طوری بگذرد که من مرتکب قتال او نشوم، همان ساعت برداشت، نامه‌ای به پسر زیاد حرام زاده نوشت و مضمون نامه آن شقی چنین بود:

نامهٔ عمر سعد از کربلا به ابن زیاد در کوفه

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد، پس هنگامی که من وارد زمین کربلا گردیدم، پیغام به حسین رساندم که چرا به این دیار آمد و چه خیال در سر خود دارد، به رسول من جواب داده بود که اهل کوفه برای من نوشته بودند که به شهر ایشان بیایم، اگر در این ساعت از آمدن من کراهت دارید و ایشان را خیال دیگر عارض گشته، من باز به جای خود بر می گردم.[1]

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۸۵؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۴؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۱.

جواب ابن زیاد به نامهٔ عمر سعد

حسان بن قائد عَبْسی روایت کرده است، هنگامی که من در نزد پسر زیاد نشسته بودم، نامه عمر بن سعد را آوردند، چون نامه را خواند و از مضمون وی مطّلع گردید، آن ملعون گفت که چنگال ما بر او بند شده، می‌خواهد از دست ما رهایی یابد و امید نجات دارد. هیهات! هرگز از چنگال ما رها نخواهد شد و راه نجات برای او نیست، همان ساعت نامه‌ای به عمر بن سعد حرام زاده نوشت، به درستی نامه تو به من رسید و آنچه در وی نوشته بودی فهمیدم، چون نامه من به تو برسد حسین را پیغام برسان که خودش و اصحابش برای یزید بیعت نمایند، چون بیعت نمایند فکر خود را درباره ایشان ملاحظه می‌نمایم و ببینم رأی ما در حقّ ایشان چه می‌باشد.

چون نامه آن حرام زاده به عمر بن سعد لعین رسید گفت: من می‌ترسیدم که پسر زیاد عافیت را غنیمت ندانند و از قتال حسین دست نکشد.[1]

به روایت محمّد بن ابی‌طالب عمر بن سعد ملعون پیغام پسر زیاد را به جناب امام حسین علیه‌السلام نرساند، زیرا که این را دانسته بود که هرگز جناب امام حسین علیه‌السلام برای یزید پلید بیعت نخواهد نمود.[2]

ابن زیاد مردم را در مسجد کوفه جمع کرد

و محمّد بن ابی‌طالب قدس‌سره باز روایت کرده است که پسر زیاد بدکردار به منادی خود امر نمود که مردم را خبر بدهد که به مسجد جامع کوفه جمع شوند، چون ملاعین کوفه در مسجد جامع اجتماع کردند، پسر زیاد بیرون آمد و بالای منبر رفته گفت: ایّها الناس! شما آل ابوسفیان را به محک تجربه و امتحان آزموده‌اید و ایشان را چنان

تعریف ابن زیاد از بنی‌امیه در دعوت به جنگ با حسین (ع)

۱. همان.

۲. محمدبن ابی‌طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۵۹.



یافته‌اید که آن را دوست می‌داشتید و موافق طبع و خواهش خود دیده‌اید. این امیرمؤمنان یزید است که به زیب حسن سیرت و به زیور پسندیده طریقت آراسته و پیراسته است، او را به نیکویی سیرت و حسن طریقت شناخته‌اید و پیوسته در حقّ رعیّت خود نیکویی و احسان خود را مضایقه نمی‌کند و عطای خود را در محلّ و مقام مصرف می‌نماید و راه‌ها در عهد یزید مأمون گشته است و پدرش معاویه در عصر خود مانند یزید به رعیّت خود احسان می‌نماید و عطاهای خود را به ایشان می‌رساند و پسرش یزید بعد از وفات پدرش بندگان خدا را گرامی می‌دارد و ایشان را به مال‌ها و عطاهای خود غنی و بی‌نیاز می‌گرداند و پیوسته ایشان را نوازش و اکرام می‌نماید و به عطاهای شما صد صد زیاده کرده است و مرا امر نموده است آن عطاها را به شما به وجه کمال برسانم و به شما آن عطاها را بدهم و به جنگ دشمن خود حسین بفرستم، فرمان یزید را گوش کنید و امر او را اطاعت نمایید.

اوّلین ناصر ابن زیاد

اینها را در بالای منبر به زبان نحس خود راند و از منبر فرود آمد، در خزانه را گشود و خوان عطا و احسان را گسترده به مال‌های بسیار مردم اشرار را به سر خود جمع نمود و ایشان را بعد از عطای بیشمار امر کرده که به جنگ جناب امام حسین علیه‌السلام بیرون روند و برای پسر سعد حرام‌زاده معین و ناصر باشند، اوّل کسی که بیرون رفت و علم کفر و نفاق افراشت شمر بن ذی الجوشن حرام زاده بود، با چهار هزار نامرد از کوفه به سوی کربلا روانه گردید، بعد از بیرون رفتن آن حرام زاده فصار بن سود لعین با نه هزار ناکس بیرون رفت و از عقب آن ملعون یزید بن رکاب کلبی شقی با دو هزار نفر از ناکسان

کوفه روانه شد و حصین بن نمیر سکونی لعین با چهار هزار نفر از گروه اشقیا به سوی کربلا بیرون رفت و فلان مازنی با سه هزار ناکس روانه شد و نصر بن فلان با دو هزار نفر بیرون رفت.

فرستادن ابن زیاد به دنبال شبث ربعی

بعد از فرستادن آن لشگر بسیار کسی به نزد شبث بن ربعی ملعون فرستاد که به آن حرام زاده پیغام رساند که پسر زیاد می گوید به زودی به نزد ما بیاید که می‌خواهم تو را به جنگ حسین بفرستم.

شبث ملعون چون پیغام پسر زیاد را شنید خود را به ناخوشی زد که بلکه پسر زیاد او را از قتال جناب امام حسین علیه‌السلام معاف نماید و دست بردارد، چون فرستاده پسر زیاد لعین از نزد شبث حرام زاده برگشت، پس کسی دیگر به نزد شبث فرستاد و چنین پیغام داد که رسول من از نزد تو برگشت و مرا خبر داد که تو بهانه ناخوشی آورده‌ای و خود را به تمارض وا داشته‌ای، می‌ترسم تو از آن کسانی بوده باشی که خدا در حقّ ایشان فرموده است:

﴿إذا لَقُوا الَّذينَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا وَ إِذا خَلَوْا إِلي شَياطِينِهِمْ قالُوا إِنّا مَعَكُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ﴾[1]

هنگامی که گروه منافقان مؤمنان را ملاقات می کردند می گفتند: ما ایمان آورده‌ایم و از شما هستیم و چون به نزد یاران و دوستان شیاطین خود می‌رفتند، برای ایشان می گفتند: ما با شما می‌باشیم و در دین با شما شراکت داریم، به درستی جز این نیست که ما به گروه مؤمنان استهزا می‌نمائیم.

پیغام داده بود اگر تو در طاعت ما ثابت قدم هستی، به زودی به نزد ما بیا.

---

۱. بقره: ۱۴.

چون این پیغام به شبث بدفرجام رسید، در هنگام عشا، وقت تاریکی شب به نزد پسر زیاد ملعون رفت، به جهت اینکه به روی او نظر نکند تا اینکه اثر علّت و ناخوشی را در روی او نفهمد که به بهانه او خبردار شود و این را نداند که اثر ناخوشی در او نبوده است.

چون شبث حرام زاده داخل مجلس آن زنازاده گردید، آن ملعون اظهار مهربانی نموده و کمال احترام و اکرام را بجا آورد و در نزد خود نشانید و گفت: می‌خواهم که تو را به جنگ این مرد بفرستم، ـ یعنی جناب امام حسین علیه‌السلام ـ تا اینکه سر پسر سعد را اعانت نمایی.

اعزام ۳۰ هزار لشگر به کربلا توسط شبث ربعی

آن حرام زاده قبول نموده گفت: ایّها الامیر! می‌روم و پیوسته دسته به دسته لشگرها می‌فرستاد و فوج فوج سپاه شقاوت اثر خود را می‌فرستاد، تا اینکه سی‌هزار نامرد از سواره و پیاده از آن گروه شقاوت اثر در کربلا جمع شدند، بعد از آن نامه‌ای به عُمر بن سعد حرام زاده نوشت که تو را هیچ بهانه‌ای و عذری در باب کثرت لشگر از سواره و پیاده نگذاشتم، همّت خود را به این گماشته نما که هر صبح و شام خبر تو به من برسد و از کار خود مرا خبردار کن.

به جنگ جناب امام حسین علیه‌السلام عمر بن سعد حرام زاده را ترغیب و تحریض نمود و همه لشگر اشقیا در ششم ماه محرم در کربلا جمع شدند.[1]

تعداد لشگریان کفر در کربلا

مترجم می‌گوید: روایات در باب عدد لشگر اشرار در غایت اختلاف است، اشهر روایات اهل بیت رسالت بر آن است که عدد

---

۱. محمدبن ابی‌طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۵۹؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۹۹.

لشگر نامسعود عمر بن سعد مردود سی‌هزار بود[1] و در آخر باب دوازدهم از سؤال و جواب کامل و عمر بن سعد ملعون چنان استشمام و اشعار می‌شود که عدد لشگر مخالفان هفتاد هزار بود، زیرا که در جواب کامل عمر حرام زاده گفت: مرا به مرگ می‌ترسانی؟ اگر حسین را بکشم امیر هفتاد هزار لشگر می‌باشم.

وجه تسمیه ربعیّون که برای قتال آمده بودند

به نسخه عبارت مقتل ابی‌مخنف هفتاد هزاربودن را تصریح نموده است و به نسخه دیگر وی عدد آن ستمکاران هشتاد هزار بود[2] و از ابن شهر آشوب از بعضی ارباب مقاتل چنین روایت کرده است که عدد لشگر کفّار صد و هشتاد و چهار هزار بود،[3] و از محمّد بن اسماعیل که از علمای اهل سنّت است، چهل هزار نقل کرده‌اند[4] و از روایت بعض کتب تواریخ چنان ظاهر می‌شود که یزید پلید و پسر زیاد عنید از ترس اینکه مبادا از کوفه و اطراف شیعیان به یاری و نصرت جناب امام حسین علیه‌السلام جمع شوند، به اطراف و اکناف نامه‌ها نوشتند و لشگر خواستند و پیوسته لشگر به تدریج می‌آمد، چنانکه

---

۱. در کتاب أمالی صدوق در روایت معتبری از امام سجّاد(ع) نقل شده است که ایشان خطاب به فرزند عبّاس بن علی علیهما السلام فرمود: «... لَا یَوْمَ کَیَوْمِ الْحُسَیْنِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ ازْدَلَفَ إِلَیهِ ثَلَاثُونَ أَلْفَ رَجُلٍ یَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ ...» و همچنین در همین کتاب از زبان مبارک امام حسن علیه السلام خطاب به امام حسین(ع) آمده است: «... لَا یَوْمَ کَیَوْمِكَ یَا أَبَا عَبْدِاللّه یَزْدَلِفُ إِلَیْكَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ رَجُلٍ یَدَّعُونَ أَنَّهُمْ مِنْ أُمَّةِ جَدِّنَا ...»؛ شیخ صدوق، *الأمالی* ۱۱۵ : ۳ و ۴۶۲ : ۱۰؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۲۵؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۲۲؛ ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۸۶.

۲. ابومخنف، *مقتل الحسین(ع)*: ۵۲.

۳. این اعداد در منابع مذکور چنین یاد شده که لشکر عمر بن سعد به دستور او صد و هشتاد و چهار هزار تیر در کمان گذاشتند و به سوی آن شاه بی سپاه حمله ور شدند؛ ر.ک: ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۱۰؛ لوط بن مخنف ازدی، *مقتل الحسین (ع)*: ۱۹۷.

۴. مراد محمد بن اسماعیل بخاری است که درکتاب تاریخ کبیر و صغیر ایشان یافت نشد. برای نقل ۴۰ هزار ر.ک: ابواسحاق اسفراینی، *نورالعین فی المشهدالحسین(ع)*: ۳۴؛ واعظ تبریزی خیابانی، *وقایع الایام در احوال محرم الحرام*: ۳۳۵.

ابن العرافی العلوی البصری گفته است که «جبأ» بر وزن «رکَع» نام ولایت کازران است که در ناحیه اهواز می‌باشد و اهل آنجا را رُبَعیّون می‌گویند، زیرا که اهل آن ناحیه با جمعیّت بسیار از ولایت خود بیرون آمدند، به سوی عراق روانه شدند که با جناب امام حسین علیه‌السلام مقاتله و محاربه نمایند، آن ملاعین وقتی به کوفه رسیدند که آن حضرت شهید شده بود، ربع دینار انعام داد که به حساب پول این زمان قریب به دو قِران و نیم است و ایشان چون جایزه خود را بسیار کم و اندک دیدند، با پسر زیاد حرام زاده در این باب سخن گفتند، آن ملعون جواب داد که شما مبتلا به جنگ حسین نشدید و شمشیر و نیزه به کار نبردید، تا اینکه جایزه بسیار برای شما بدهم. چون ربع دینار جایزه به ایشان داد به ربعیّون ملقّب گردیدند و شاید به قرینه این روایت اختلاف از میان اخبار مختلفه در عدد لشگر فرقه ضالّه برداشته گردد که در اوّل امر لشگر اشرار سی‌هزار کس بوده باشد، به تدریج از اطراف لشگر برسد، در هنگام کارزار زیاده از آن عدد بشود و اگر کسی درست تأمّل و تفکّر نماید، سی‌هزار کس را در مقابل سپاه آن شاه کم سپاه اندک نمی‌شمارد، زیرا که آن بزرگواران مدّتی بود که مبتلا به هزار محنت و بلا و رنج و عنا بودند، شب‌ها آرام نداشتند که به استراحت بخوابند، پیوسته غصّه و اندوه می‌کشیدند و مصایب اهل رسالت دل ایشان را به درد می‌آورد و از جان خود مأیوس بودند و به غایت گرسنگی و تشنگی و نهایت خستگی مبتلا شده بودند، لشگر بلا و مصیبت از هر طرف هجوم آور شده بود، با وجود قلّت عدد ایشان و کثرت لشگر مخالفان که

پیوسته آن گروه اشرار در کمال راحتی و فراغت با شکم سیر و دل سرد و سیراب مشغول آشامیدن شراب و آسودگی در هنگام خواب بودند، با این حالت چگونه سی‌هزار کس در برابر آن بزرگوارن کم و اندک می‌باشد و الله العالم بحقائق الامور انتهی.

دعوت حبیب از قبیله بنی اسد برای یاری حسین(ع)

مصنف‌رحمه‌الله از مقتل محمّد بن ابی‌طالب‌رحمه‌الله روایت کرده است که چون جناب حبیب بن مظاهر آن لشگر بی‌پایان را مشاهده نمود، به خدمت جناب امام حسین‌علیه‌السلام آمده عرض کرد: ای فرزند عزیز جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! در نزدیکی ما جماعتی از قبیله بنی‌اسد مسکن دارند، رخصت ده که من به سوی ایشان بروم و مردان ایشان را به نصرت و یاری تو دعوت نمایم، شاید خداوند عالمیان به سبب نصرت ایشان این بلا و مصیبت را از تو دفع نماید.

حضرت فرمود: تو را رخصت دادم.

پس جناب حبیب در میان شب در پنهانی به سوی ایشان روانه گردید، چون به نزد ایشان رسید، جناب حبیب را شناختند که مردی است از قبیله بنی‌اسد و با ایشان هم قبیله است، عرض کردند: چه حاجت داری که در این شب به نزد ما آمده‌ای؟

جناب حبیب فرمود: من برای شما بهترین چیزها را آورده‌ام و نیکوترین تحفه‌ها آورده‌ام که هیچ وارد و مهمان به سوی خویشان خود بهتر و نیکوتر از وی نیاورده باشد، آمده‌ام که شما را به نصرت و یاری فرزند دختر پیغمبر شما دعوت نمایم، زیرا که آن بزرگوار در میان چند نفر از مؤمنان نیکوکاران مانده است که هر یکی از آن مؤمنان بهتر از هزار نفر است که هرگز آن بزرگوار را تنها نمی‌گذارند و به دست دشمن بداندیش نمی‌دهند و این است عمر بن

سعد لعین! با لشگر خود آن حضرت را احاطه کرده است و شما خویشان و هم قبیله من هستید، به نزد شما با این خیرخواهی و نصیحت آمده‌ام، امروز به سخن من در نصرت آن حضرت اطاعت کنید، تا اینکه به شرف دنیا و آخرت فایز گردید، به خدا سوگند که هیچ یکی از شما در راه رضای خدا با فرزند عزیز دختر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از روی طلب اجر و ثواب و صبر کردن بر جهاد کافران کشته نمی‌شود، مگر اینکه بعد از شهادت خود در بلندترین درجات بهشت برین با محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهد شد و از رفیقان آن پیغمبر گرامی می‌باشد.

اجابت جوانی از بنی‌اسد در پاسخ به دعوت حبیب

چون ایشان سخنان آن بزرگوار را شنیدند، جوانی نیکو خصلت و پاک طینت از جای خود برخواست که نامش عبدالله بن بشر بود، عرض کرد که من اوّل کسی هستم که دعوت تو را اجابت می‌کنم و سخن تو را قبول می‌نمایم، شروع به رجز خواندن نمود و گفت:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ إِذَا تَوَاكَلُوا وَ أَحْجَمَ الْفُرْسَانُ إِذْ تَنَاقَلُوا
أَنِّي شُجَاعٌ بَطَلٌ مُقَاتِلٌ كَأَنَّنِي لَيْثٌ عَرِينٌ بَاسِلٌ

«تواکل» به معنی «مواکله» می‌باشد و «مواکله» عبارت از عجز به هم رساندن در امور و مصالح است و کار خود را از روی عجز به عهده دیگری واگذار نمودن است؛ «احجم» فعل ماضی معلوم از «احجام» است که به معنای سستی کردن از اقدام نمودن به شغلی و کاری به جهت ترس و واهمه است؛ «تناقل» صحبت داشتن رفقا به یکدیگر است، «عرین» بر وزن «امیر» جا و مأوای شیر است، «باسل» به معنای شجاع و دلیر است.

یعنی به تحقیق قوم من دانسته است، هنگامی که از مقاومت دشمن عاجز بوده باشند و از بیان شجاعت خود عقب و پس نشسته باشند، آن هنگام شجاعت و دلیری مرا به یکدیگر نقل کنند که به درستی من مرد دلیر و شجاع و نام آور جنگ کننده در بزمگاه نبرد هستم، گویا در جای خود شیر دلیر و خشمناک هستم.

همراهی نود نفر از جوانان بنی اسد با حبیب

بعد از آن جوانان شجاعان قبیله مبادرت به فرموده جناب حبیب رحمه‌الله نمودند و دامن همّت بر کمر بستند، تا اینکه نود نفر به این امر اقدام کردند، پس ایشان به مصاحبت جناب حبیب از خانه‌های خود بیرون آمده، رو به سوی لشگرگاه آن شاه کم سپاه نهادند.

مانع شدن ازرق از یاری کردن جوانان بنی اسد

همان ساعت ملعونی از میان قبیله بیرون آمده به سرعت تمام به نزد عمر بن سعد بدفرجام رسید و خبر ایشان را به آن حرام زاده رساند، آن ملعون ازرق ملعون را طلبید و او را با چهار صد نفر از سواران لشگر نامسعود خود به برابر ایشان فرستاد، هنگامی که آن نود نفر در میان شب به سپاه سعادت اثر جناب امام حسین علیه‌السلام می‌رفتند، سواران لشگر عمر بن سعد حرام زاده در کنار نهر فرات به مقابل ایشان رسیدند و به لشگر آن حضرت نزدیک بود و آن دو لشگر یکدیگر را دفع نمودند و جنگ شدید و سخت در میان ایشان واقع گردید.

جناب حبیب چون حال را چنان دید، ازرق ملعون را صدا نمود: وای بر تو ای ازرق! با ما چکار داری؟ دست از ما بردار و به جای خود برگرد، بگذار که دیگری غیر تو به سبب ضرر ما شقی و بد عاقبت شود.

آن ملعون گوش به سخن جناب حبیب نداده، دست از آن قبیله



بر نداشت، آن بیچارگان دانستند که تاب مقاومت با لشگر ضلالت ندارند، رو به هزیمت نهادند و به سوی قبیله خود برگشتند، در میان شب از ترس پسر سعد حرام زاده خانه‌های خود را برداشتند، از آنجا کوچ نموده، به جای دیگر رفتند که مبادا به سر ایشان هجوم آور شوند.

چون جناب حبیب ناامید گردید با دل پردرد و اندوه به نزد جناب امام حسین علیه‌السلام برگشت و حکایت حال را به عرض همایون آن حضرت رساند.

آن مظلوم بی‌کس فرمود: لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ الاّ بِاللهِ.

بستن آب به سوی امام حسین(ع) و یارانش

لشگر ازرق به سوی اصحاب عمر بن سعد لعین برگشتند، آن ملعون حکم نمود که در کنار نهر فرات نازل شوند و آب فرات را از جناب امام حسین علیه‌السلام و اصحاب آن مظلوم منع نمایند.[1] چون آن ملاعین لشگر شیطان آب فرات را از یاران آن امام انس و جانّ منع نمودند و نگذاشتند که قطره آبی از فرات بردارند، تشنگی بی‌نهایت به جناب امام حسین علیه‌السلام و اصحاب گرامی او هجوم‌آور گشته، آن حضرت کلنگی به دست مبارک خود گرفته، نوزده قدم از خیمه‌گاه عرش مقام به جانب قبله برداشت، در سر نوزده قدم کلنگی بر زمین زده و گودالی کند، ناگاه چشمه آبی شیرین‌تر از عسل نمایان گردید. آن حضرت با اصحاب گرامی خود از آب چشمه سیراب گشتند و مشک‌های خود را پر کردند، بعد از آن اثری از آن چشمه ظاهر نشد، به زمین فرو رفت، این خبر به پسر زنازاده زیاد بدبنیاد رسید، همان ساعت نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت، برای من خبر

---

۱. این قسمت از نقل محمد بن أبی طالب در مورد بستن آب به روی خیام حسین(ع) و آب آوردن حضرت عبّاس(ع) در اخبار الطّوال آمده است: ر. ک: احمد بن داود دینوری، *الأخبار الطوال*: ۲۵۶؛ همچنین در این کتاب آمده است: «ذلك قبل مقتله بثلاثة ایام».

رسید که حسین چاه می‌کند و آب بیرون می‌آورد و خودش و اصحابش از آن آب می‌آشامند، پس ملاحظه نما هنگامی که نامه من به تو برسد، ایشان را از چاه کندن هر قدری که توانایی داری منع کن و نگذار که چاه بکنند و آب بیرون بیاورند و کار را بر ایشان تنگ بگیر و نگذار که قطره‌ای آب بچشند؛ درباره ایشان چنان بکن که ایشان درباره مرد نیکوکار پسندیده عثمان بن عفان نمودند.

آب آوردن حضرت عباس (ع) از شریعه در روز هفتم محرّم

چون نامه آن لعین به عمر بن سعد ملعون رسید کار را به جناب امام حسین علیه‌السلام و اصحاب گرامی آن حضرت بسیار تنگ و سخت گرفت. چون تشنگی در میان اصحاب و اهل بیت گرامی آن مظلوم به نهایت رسید، برادر گرامی خود جناب عبّاس علیه‌السلام را به پیش خود طلبید، سی نفر سواره و بیست نفر پیاده به آن بزرگوار منضمّ و همراه نموده، به سوی نهر فرات روانه فرمود که قدری آب از فرات بیاورند و ایشان بیست عدد مشک برداشتند، در میان شب به سوی مشرعه فرات روانه شدند، چون به نهر فرات نزدیک شدند عمرو بن حجاج ملعون به نهر فرات موکّل بود.

اصحاب جناب عبّاس علیه‌السلام را صدا زد که شما کیستید؟

هلال بن شافع بجلی در جواب آن لعین فرمود: پسر عمّ توست، آمده‌ام آب بیاشامم.

عمرو ملعون گفت: بیاشام! گوارا باد برای تو هلال!

فرمود: وای بر تو! چگونه مرا امر به آشامیدن آب می‌کنی و حال آنکه حسین بن علی علیه‌السلام و اهل بیت گرامی او از تشنگی می‌میرند؟!

عمرو ملعون گفت: راست گفتی! لکن چه بکنم ما را به امری مأمور ساخته‌اند، باید آن را به آخر برسانیم و عمل خود را بجا بیاوریم.

علّت نامیده شدن حضرت عبّاس(ع) به سقّا

هلال رحمه الله اصحاب خود را صدا نمود که داخل مشرعه شوید، مشک‌ها را پر کنید، چون ایشان داخل نهر فرات گردیدند عمرو بن حجاج ملعون یاران بی‌دین خود را امر نمود که اصحاب آن حضرت را نگذارند آب بردارند، پس در میان دو گروه جنگ نمایان و مقاتله شدید واقع گردید، جماعتی از اصحاب آن حضرت با آن گروه اشرار مشغول کارزار گشتند و گروه دیگر از ایشان مشک‌ها را از آب پر می‌کردند. چون همه مشکها را پر نمودند به سوی خیمه‌ها روانه گردیدند و بر یاران عمرو ملعون غالب شدند آن ملاعین به جای خود برگشتند، آسیبی به هیچ یکی از اصحاب جناب امام حسین علیه السلام نرسیده بود، چون به سلامتی به خیمه‌ها رسیدند همه آنهای که در خدمت آن حضرت بودند از آن سیراب گشتند از این جهت جناب عبّاس علیه السلام را به سقّا ملّقب کردند.[1]

گفتگوی امام حسین(ع) با عمر بن سعد لعین

جناب امام حسین علیه السلام کسی به نزد عمر بن سعد ملعون فرستاد که به آن حرام زاده پیغام رساند که امر آن جناب این است، در هنگام شب در میان لشگر به آن حضرت ملاقات نماید، چون شب شد پسر سعد ملعون بیست نفر از یاران خود را برداشت، به ملاقات آن حضرت بیرون آمد و جناب امام حسین علیه السلام نیز با چند نفر از اهل بیت و اصحاب گرامی خود بیرون آمده، در میان دو لشگر به یکدیگر ملاقات نمودند. بعد از ملاقات آن حضرت اصحاب خود را امر نمود که قدری کنار روند و در خدمت آن بزرگوار نماند مگر برادر گرامیش حضرت عبّاس علیه السلام و فرزند عزیزش جناب علی اکبر علیه السلام

1. عین عبارت عربی چنین است: «فشرب الحسین(ع) و من کان معه و لذلك سُمّيَ العباس علیه السلام السّقّاء»: همچنین ر.ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۹۲.

عمر بن سعد حرام زاده نیز اصحاب خود را دور نمود و غیر از پسر ملعون خود حفص و غلام بدکردارش در نزد او کسی نماند.

حضرت فرمود: وای بر تو یا بن سعد! آیا از خدا نمی‌ترسی که بازگشت تو به سوی اوست؟ آیا می‌خواهی با من مقاتله کنی و نمی‌دانی که من پسر کدام کسی هستم؟ این لشگر و یاران بنی‌امیه را بگذار و در نزد من باش و مرا یاری کن! زیرا که این کاری است که تو را به رحمت و رضا و خوشنودی خدا نزدیک‌تر می گرداند.

عذرهای عمر سعد و پیشنهادات امام حسین(ع)

پسر سعد حرام زاده عرض نمود: می‌ترسم پسر زیاد خانه مرا خراب کند!

حضرت فرمود: من خانه‌ای برای تو بنا می کنم!

آن شقی عرض کرد: می‌ترسم باغ و بستان و مزرعه مرا بگیرند!

حضرت فرمود: بهتر از آنها را از مال خود در حجاز برای تو عوض می‌دهم!

آن ملعون گفت: من در کوفه عیال دارم، از پسر زیاد برای ایشان می‌ترسم، دیگر آن ملعون ساکت شد، جواب نگفت و آن حضرت روی مبارک خود را از آن ملعون برگردانید و فرمود چه بسیار مرد بدکردار هستی، خدا تو را به زودی در میان رخت خواب خود ذبح نماید و در روز حشر هرگز تو را نیامرزد، فرمود: به خدا سوگند امیدوارم که از گندم عراق نخوری مگر چیز کمی.

آن ملعون از روی استهزاء گفت: در خوردن جو کفایت از گندم می‌شود.[1]

---

۱. محمدبن ابی‌طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۶۴؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۹۳؛ محمد بن احمد ذهبی، *تاریخ الإسلام* ۵ : ۱۹۵.

مترجم می‌گوید: آنچه از اخبار معتبره ظاهر می‌شود این است که آن حرام زاده را بعد از شهادت حضرت، ایالت ملک ری نصیب نشد، چنانکه بعد از این خواهد آمد، پس این کلام معجزنمای حضرت چگونه با آن اخبار جمع آوری می‌شود؟ زیرا که به نظر قاصر چنان می‌رسد که مراد حضرت از عراق، مملکت فارس است، به مقتضای کلام باید آن ملعون زمان قلیلی ایالت ملک ری نموده باشد، زیرا که حضرت فرمود: از گندم عراق نمی‌خوری مگر اندکی.

جواب این است که مراد حضرت از عراق، عراق عرب است، مانند کوفه و حوالی وی، مراد حضرت کنایه از این است که بعد از شهادت من در دنیا چندان زندگی نخواهی نمود انتهی.



مصنف قدس سره فرموده است برگشتیم به سیاق روایت شیخ مفید قدس سره که در سابق روایت محمّد بن ابی‌طالب نقل کرده بود که چون نامه عمر بن سعد به پسر زیاد رسید که حسین می‌گوید: اگر به آمدن من راضی نمی‌شوید،به جای خود برگردم.

دستور ابن زیاد و برای بستن آب در روز هفتم محرم

آن حرام زاده نامه مذکور را به عمر ملعون نوشت که حسین را تکلیف نما که برای یزید بیعت نماید و از عقب این نامه نامه‌ای دیگر به عمر شریر نوشت که در میان حسین و یارانش، و میان آب حایل شود و باید چنان حایل و مانع شوی که نگذاری قطره‌ای از آن بچشند؛ چنانکه درباره عثمان بن عفّان پرهیزگار پسندیده خصال چنان نمودند و او را تشنه لب کشتند.

این نامه در روز هفتم ماه محرّم به عمر بن سعد حرام زاده رسید، همان ساعت عمرو بن حجاج ملعون را طلبید، با پانصد نفر از لشگر خود به مشرعه آب فرات موکّل نمود و ایشان را سفارش نمود که

نگذارند اصحاب جناب امام حسین علیه‌السلام از فرات آب بردارند.[1]

جسارت عبدالله بن حصین و عاقبت نفرین امام

چون اصحاب آن حضرت از آب منع کردند و نگذاشتند که قطره از آب فراوان مباح فرات بچشند، تشنگی به اهل بیت و اصحاب آن حضرت غالب گردید و ملعونی از لشگر نامسعود پسر سعد ملعون بیرون آمد که او را عبدالله بن حصین ازدی می گفتند، از قبیله «بحیله» شمرده می‌شد، به صدای بلند ندا نمود: ای حسین و اصحاب حسین! آیا به سوی فرات نگاه نمی کنید که مانند رنگ آسمان جاری می‌شود؟! به خدا سوگند قطره‌ای از آن آب نخواهید چشید، تا هنگامی که تشنه لب شربت ناگوار مرگ را بچشید.

حضرت فرمود: خداوندا ! او را تشنه بمیران و هرگز او را نیامرز.

حمید بن مسلم روایت کرده است که آن ملعون ناخوش بود، من به عیادت او رفتم، قسم یاد می کنم به وجودی که جز او خدایی و معبودی نیست، دیدم آن ملعون پیوسته آب می‌خورد، تا اینکه شکم نجسش ورم می کرد و عطش او متزاید می گشت، آنقدر آب می‌خورد، قی می کرد و فریاد می‌نمود «العطش العطش»، از تشنگی هلاک شدم، باز آب می‌آشامید، تا اینکه شکم او پر می‌شد، بعد از آن قی می‌نمود و جگرش از تشنگی آتش گرفته بود و پیوسته با این حالت بود تا اینکه به نهایت ذلّت و خواری به آتش جهنّم پیوست لعنة الله علیه.[2]

چون جناب امام حسین علیه‌السلام مشاهده فرمود که لشگر اشرار پی

---

۱. مشهور چنین است که روز هفتم ماه محرّم آب را به روی حسین(ع) و یارانش بستند و عبارت از باب مقاتل چنین است: «و ذلك قبل قتل الحسين(ع) بثلاثة أيّام»؛ شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۸۶؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۵؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۲.

۲. *همان*.

ملاقات دوبارهٔ امام حسین(ع) با عمر سعد

در پی فوج فوج به سر عمر بن سعد حرام زاده در نینوا جمع می‌شوند و از کوفه پیوسته دسته به دسته به یاری آن ملعون می‌آیند، به عمر بن سعد ملعون پیغام فرستاد که می‌خواهم او را ملاقات نمایم و در یک جا بنشینم، پس در میان شب در مکانی ملاقات نمودند، بسیار راز به همدیگر گفتند، عمر ملعون برخواست، به جای خود برگشت، همان ساعت نامه‌ای به پسر زیاد بدکردار نوشت.

نامهٔ عمر سعد به ابن زیاد و درخواست انعطاف نسبت به امام حسین(ع)

امّا بعد، پس به درستی خداوند عالمیان آتش فتنه و فساد را خاموش نمود، سخن مسلمانان را با همدیگر موافق و متّفق فرمود و امر امّت را به صلاح آورد، این حسین با من ملاقات نمود و با من عهد و پیمان بست که از آن مکانی که بیرون آمده به سوی او برگردد، یا به یکی از سر حدّات برود، پس مانند یکی از مسلمانان باشد، هر چه برای ایشان از نفع و ضرر است برای او نیز بشود، یا اینکه به نزد امیرمؤمنان یزید برود و دست خود را به دست او بگذارد، آن وقت هر چه صلاح باشد به عمل بیاورد و فکر خود را در آن وقت بکند و نوشت در این کار برای تو خشنودی می‌باشد و برای همه امّت صلاح می‌شود.

چون نامه عمر بن سعد به پسر زیاد رسید و از مضمون نامه مطلع گردید، گفت: این نامه کسی می‌باشد که برای قوم خود بسیار خیرخواه و مهربان شود.

پاسخ شمر به نامهٔ عمر سعد در حضور ابن زیاد

چون شمر بن ذی‌الجوشن حرام زاده ملعون این را از پسر زیاد لعین شنید، گفت: عجب است که این مطلب را از حسین قبول می‌کنی و حال آنکه به زمین تو نازل گشته و به نزدیکی تو رسیده است، به خدا سوگند اگر حسین از بلاد تو بیرون رود و دست خود را به

دست تو نگذارد و تو را بیعت نکند، هر آینه قوّت او از تو بیشتر خواهد شد و تو از او ضعیف‌تر می‌باشی و به عجز سزاوارتر می‌شوی، هرگز این سلطنت و قوّت را برای او مده.

ابن زیاد نظر شمر را پسندید و او را به کربلا فرستاد

چون پسر زیاد بی‌ایمان این سخن را از آن حرام زاده شیطان استماع نمود، رأی او را پسندید و گفت: چه بسیار رأی نیکو را اشارت نمودی، فکر و تدبیر در این کار جز فکر و تدبیر تو نیست و گفت: حال نامه‌ای به پسر سعد می‌نویسم، آن را به نزد عمر بن سعد ببر، پس حسین و اصحاب او را تکلیف نماید بر اینکه گردن به حکم من بگذارند و فرمان مرا اطاعت و انقیاد نمایند، پس اگر ایشان به این امر راضی شدند، ایشان را به اطاعت و فرمان برداری من به نزد من بفرستد، پس اگر از این مطلب ابا و امتناع نمودند و گردن به طاعت من نگذاشتند، با لشگر خود باید با ایشان مقاتله نماید و اگر عمر این را قبول نمود و با ایشان مقاتله ساخت، تو عمر را اطاعت نما و فرمان او را گوش کن و اگر به مقاتله ایشان راضی نشد و از قتال ایشان ابا و امتناء نمود، پس تو را امیر لشگر نمودم و گردن عمر بن سعد را بزن، سر او را پیش من بفرست.

نامه ابن زیاد به عمر سعد به همراه شمر

برداشت نامه‌ای به عمر بن سعد ملعون نوشت که من تو را به سوی حسین نفرستادم که بلا را از او دفع نمایی و از قتال او تقاعد کنی و در جنگ و قتال او سستی نمایی و طول دهی، امروز را به فردا و فردا را به روز دیگر افکنی و یا اینکه او را به سلامتی و زندگی، آرزومند و امیدوار سازی و از جانب او عذرخواهی کنی و یا وساطت و شفاعت او را نزد من نمایی؛ اینها را کنار بگذار، ملاحظه کن! اگر حسین و اصحاب او به زیر حکم و فرمان من



برآمدند و قبول حکم و اطاعت فرمان من نمودنـد، ایشان را از روی قهر و فرمان برداری به نزد من بفرست و اگر ایشان از اطاعت مـن ابـا و امتناع نمودند، با لشگر خود به سوی ایشان هجوم آور شو و لـشگر را به سر ایشان بریـز و حملـه کـن، تـا اینکـه همـه ایشان را بکـش و اعضای ایشان را از یکدیگر جدا نما، زیرا که ایشان بر ایـن عقوبـات سزاوار هستند و چون حسین را بکشی، اسب‌ها به روی سینه و پـشت او بگردان و بتاز، زیرا که او برای امام زمـان عـاقّ شـده و سـتمکار و سرکش و ظالم است و من می‌دانم که بعد از مرگ اسـب تـاختن در سینه و بدن او ضرر به حال او نمی‌رساند و لکن این را بر نفـس خـود لازم و واجب نموده‌ام کـه اگـر او را بکـشم، بعـد از کـشتنش چنین کاری بر بدنش بنمایم.

ای عمر! اگر تـو در اطاعـت و اجرای امـر مـن جـاری گـشتی و فرمان برداری نمودی، پس ما تو را جزا می‌دهیم، مانند جـزای مطیـع فرمان بردار، و اگر از اطاعت ما ابا و امتناع نمـایی، پـس از سـرداری علم و لشگر ما کناره جویی نما و سرداری لشگر را به عهده شمر بـن ذی‌الجوشن واگذار کـن و سـپاه مـرا بـه او بـسپار، زیـرا کـه او را بـه اجرای امر و فرمان خود مأمور نموده‌ام والسّلام.

گفتگـو و جـدال میـان عمـر سـعد و شـمر ملعون

شمر حرام زاده نامه را گرفت به سوی عمر بـن سـعد لعین روانـه گردید، چون به نزد عمر رسید نامه پسر زیاد حرام زاده را به عمر بـن سعد زنازاده داده و نامـه را خوانـد و از مـضمون کفرآمیـز وی مطّلـع گردید، به شمر حرام زاده گفت: تو را چه کار داشت که این فتنـه را بر پا نمودی؟ وای بر تو! خدا هرگز کار تو را به تو مبـارک نـسازد و این خبر را که برای من آوردی قبیح گرداند، به خدا سـوگند گمـان

من این است که تو نگذاشته‌ای که پسر زیاد به این نامه من عمل نماید و کاری بر ما فاسد نمودی که سعی ما آن بود که این کار را اصلاح نماییم و ما را به بلایی دچار ساختی که خواهش ما این بود که از آن بلا گریزان شویم و امیدوار بودیم که از آن بلا استخلاص نماییم، به خدا سوگند هرگز حسین گردن به طاعت و فرمان پسر زیاد نمی‌گذارد، زیرا که شجاعت و کرامت نفس پدرش در دل حسین موجود است و غیرت و حمیّت پدرش در نفس او مرکوز و ثابت است.

شمر حرام زاده گفت: اینها به کار نمی‌آید، مرا از خیال خود خبر ده که آیا در مقام اطاعت امر امیر خود هستی و با دشمن او جنگ و قتال می‌کنی، یا نه؟ و اگر در مقام فرمان برداری نیستی دست از سرداری لشگر بردار و امر لشگر را به دست من بده و مرا با حسین بگذار، هر چه می‌خواهم درباره او بجا می‌آورم.

عمر حرام زاده گفت: هرگز دست از سرداری لشگر بر نخواهم برداشت و تو را حظّ و نصیب در سرداری لشگر نیست و لکن من مباشر قتال حسین خواهم شد، نه تو! پس تو بزرگ و امیر پیادگان لشگر من باش، پس عمر بن سعد ملعون لشگر شقاوت و ضلالت خود را فرمان داد که برای جنگ و قتال آماده شوند، همان وقت که نزدیک غروب آفتاب روز پنج شنبه نهم ماه محرّم بود، دریای لشگر شقاوت به جنبش آمده، رو به سوی خیمه‌های ملایک پاسبان آن مظلوم بیابان کربلا گذاشتند.

شمر حرام زاده اسب خود را تاخت، در برابر لشگر آن شاه کم سپاه ایستاد، به صدای بلند نحس خود صدا زد: کجایند فرزندان خواهر ما؟

پس جناب عبّاس و جعفر و عبدالله و عثمان فرزندان جناب امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بیرون آمدند و آن ملعون را فرمودند: چه می‌خواهی از ما؟

امان نامه شمر برای فرزندان امّ البنین در روز تاسوعا

آن حرام زاده عرض نمود که شما ای فرزندان خواهر من در امان من هستید!

آن بزرگواران نیکوکاران آن حرام زاده را فرمودند: خدا تو را و امان تو را لعنت نماید، آیا ما را امان می‌دهی و فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را امان نمی‌دهی؟!

آن ملعون چون این جواب را از آن بزرگواران شنید، خایب و خاسر به جای خود برگشت.[1]

قضیه امان نامه به روایت سید بن طاووس

مترجم می‌گوید: به روایت سیّد بن طاووس رحمه‌الله چون شمر ملعون آن بزرگواران را صدا نمود، ایشان به سخن آن شیطان اعتنا نفرمودند، جناب امام حسین فرمود: او را جواب دهید، اگر چه فاسق است، لکن بعض اخوال شما است.

آن بزرگواران فرمودند: چه مطلب و حاجت داری؟

آن حرام زاده عرض نمود: ای فرزندان خواهر من! شما را امان دادم، با برادر خود حسین خود را به کشتن ندهید و چنگ بر طاعت امیرمؤمنان یزید بزنید.

جناب عبّاس علیه‌السلام فرمود: دست‌های تو شَل باشد و قطع شود و خدا امان تو را لعنت بکند، ای دشمن خدا! ما را امر می‌نمایی بر اینکه برادر و سیّد خود حسین بن فاطمه علیهماالسلام را بگذاریم و به زیر

---

۱. همان؛ همچنین ر.ک: عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۵۵؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۱۴؛ ابو علی مسکویه، *تجارب الأمم* ۲ : ۷۱.

طاعت ملاعین فرزند ملاعین داخل شویم؟!

چون شمر ملعون این کلام را از آن بزرگوار شنید، خشمناک به جای خود برگشت.[1]

توضیح شبهه قرابت شمر با امّ‌البنین

مترجم حقیر باز می‌گوید: شکّ در این نیست در این نسبت، که مادر حضرت عبّاس علیه‌السلام از خویشان نزدیک شمر حرام زاده نبود، کجا مانده که خواهر آن حرام زاده بوده باشد چگونه چنین بشود که مادر شمر به زنا شهرت داشت، لکن بنا به فرموده مصنف قدس‌سره در کتاب مقتل فارسی خود[2] که مادر حضرت عبّاس علیه‌السلام از دختران قبیله بنی‌کلاب بود و شمر ملعون نیز از همان قبیله بوده است، به گمان مترجم این است که جناب امّ البنین از قبیله آن حرام زاده هم نبود، بلکه آن ملعون از قبیله ضُباب است و جناب امّ البنین از قبیله بنی‌کلاب بود، در روایت شمر را به قبیله عامر نسبت داده است، چنانکه در فصل گذشت[3]، لکن چون هر دو قبیله با همدیگر الفت داشتند و از اهل کوفه بودند و در میان عرب قاعده‌ای است که اگر پدر شخصی از شهری بوده باشد، اهل آن شهر او را ابن عمّ می‌گویند و اگر مادرش از آن شهر باشد، ابن اخت می‌گویند؛ آیا نشنیدی در سابق که محمّد بن اشعث ملعون به جناب مسلم عرض نمود: نترس این قوم پسران عمّ تو هستند، ـ یعنی ابن زیاد و تابعان او ـ و حال آنکه قرابتی در میان ابن زیاد و جناب مسلم نبود و هلال بن نافع قدس‌سره به عمرو بن حجّاج ملعون فرمود: پسر عمّ توست، آمده

---

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۸۷.
۲. علامه مجلسی، جلاء *العیون*: ۵۷۰.
۳. ر.ک: ۴۸۰.

است آب بیاشامد و حال آنکه هلال پسر عمّ حقیقی آن ملعون نبود.

باری جناب امّ البنین خواهر آن حرام زاده نبود، زیرا که نام پدر شمر حرام زاده شرجیل بن فرط اعور است، لقب او «ذی‌الجوشن» است و نام پدر جناب امّ البنین «خرام» یا «مخلّد کلابی» است و از طرف مادر نیز خواهر حقیقی نبود و کفایت می‌کند در اینکه مادر شمر حرام زاده دخل به آن خاتون مکرّمه ندارد، کلام شریف جناب امام‌حسین علیه‌السلام که به شمر حرام زاده فرمود: یَا بْنَ راعِیَةِ الْمَعْزی یعنی ای پسر زنی که گوسفند می‌چرانید، چگونه می‌شود که مانند جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام دختر چنین ملعونه ناکس را تزویج نماید[1] انتهی.

آماده شدن لشکر عمر سعد برای حمله در روز تاسوعا

به روایت شیخ مفید رحمه‌الله عمر بن سعد حرام زاده لشکر شقاوت شیم خود را ندا نمود: ای لشگر خدا! سوار شوید! مژده باد شما را به بهشت، چون گروه اشرار ندای آن شیطان بدکردار را شنیدند، سوار اسب خود گردیدند، بعد از عصر پنج شنبه رو به سوی اصحاب آن حضرت گذاشتند.

در آن هنگام جناب امام حسین علیه‌السلام در خیمه ملایک پاسبان خود نشسته بود، شمشیر خود را به سر زانوی مبارکش گذاشته دیده‌های حقّ بینش به خواب رفته بود و سر مبارکش در بالای

---

۱. طبری در تاریخ خود از ابومخنف آورده است: «لما قبض شمر بن ذی الجوشن الکتاب قام هو و عبد الله بن ابی المحل- و کانت عمته أم البنین ابنه حزام عند علی بن ابی طالب علیه السلام، فولدت له العباس و عبد الله و جعفرا و عثمان- فقال عبد الله بن ابی المحل بن حزام بن خالد بن ربیعه بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب: اصلح الله الأمیر! ان بنی أختنا مع الحسین، فان رایت ان تکتب لهم أمانا فعلت، قال: نعم و نعمه عین فامر کاتبه، فکتب لهم أمانا، فبعث به عبد الله بن ابی المحل مع مولی له یقال له: کزمان، فلما قدم علیهم دعاهم، فقال: هذا أمان بعث به خالکم، فقال له الفتیه: أقرئ خالنا السلام، و قل له: ان لاحاجه لنا فی أمانکم، أمان الله خیر من أمان ابن سمیه»؛ ر.ک: محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۱۶. این نقل قول هم تأییدی بر فرمایشات مترجم است و هم روشن گر اصل داستان و تأییدی بر واقعیت آن است.

زانویش بود، چون جناب زینب خاتون علیهاالسلام صدای گروه اشرار و های و هوی آن قوم بدکردار را شنید و مشاهده فرمود که بر اسبان خود سوار گشته رو به خیمه گذاشته‌اند، از جای خود برخواست، به نزد برادر مظلوم خود آمد، با دل پردرد و محنت عرض نمود: ای برادر گرامی من! آیا این صداها را نمی‌شنوی که به خیمه‌ها نزدیک شده است؟

دلهره حضرت زینب از تحرکات دشمن

چون جناب امام حسین علیه‌السلام این سخن را از خواهر مظلومه خود شنید، سر مبارک خود را برداشت، فرمود: در این ساعت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیدم که به من فرمود: به درستی به نزد ما خواهی آمد.

امام حسین(ع) خواب خویش را برای خواهر خویش بازگو می‌کند

چون جناب زینب علیهاالسلام خواهر مصیبت زده‌اش این خواب وحشت اثر را شنید، سیلی به روی خود زده و صیحه کشید.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام حالت خواهرش را چنان دید فرمود: ای خواهر! ویل بر تو نیست! ساکت باش! خدا تو را رحمت کند![1]

و به روایت سیّد بن طاووس چون سر مبارک خود را از زانوی خود برداشت سیلی به جناب زینب خاتون فرمود: ای خواهر مهربان! جدّ بزرگوار خود محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را و پدر بزرگوارم علی مرتضی علیه‌السلام را و مادر مهربانم فاطمه زهرا علیهاالسلام و برادر کریمم حسن مجتبی علیه‌السلام را در خواب دیدم که به نزد من آمده بودند و می گفتند: ای حسین! تو در این نزدیکی به نزد ما خواهی آمد.

سیّد قدس‌سره فرموده است، در بعض روایات فرمودند: یا حسین! فردا

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۸۹؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۳۷؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۲؛ همچنین ر.ک: اسماعیل بن اثیر، *النهایة و البدایة* ۸ : ۱۸۶؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۱۶؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۵۶؛ عبدالرحمن بن جوزی، *المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک* ۵ : ۲۳۷.

به نزد ما می‌آیی، چون جناب زینب خاتون علیهاالسلام این خواب وحشت اثر را شنید، به روی خود زد و صدای واویلاه بلند نمود، به گریه و زاری و ناله و بی‌قراری آغاز نمود.

امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای خواهر! آرام بگیر! اضطراب نکن! چنان نکن که دشمنان ما بر ما شماتت نمایند.[1]

اخبار عبّاس (ع) از نزدیک شدن لشکر دشمن به امام حسین (ع)

به روایت شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره جناب عبّاس علیه‌السلام فرزند جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام به خدمت سراسر سعادت جناب مظلوم بیابان کربلا آمد، عرض نمود: ای برادر بزرگوار! این گروه اشرار رو به سوی تو گذاشته، نزدیکی تو رسیده‌اند.

تفتیش عبّاس (ع) از ارادهٔ دشمن

پس حضرت از جای خود برخواست فرمود: ای برادر! تو سوار اسب خود باش و به مقابل لشکر اشقیا برو، از ایشان بپرس که چه خیال دارند و چه چیز در این وقت برای ایشان عارض گشته و کدام چیز ایشان را باعث شده که رو به سوی ما نهاده‌اند.

جناب عبّاس علیه‌السلام بنا به فرموده آن حضرت به اسب خود سوار گشته، با بیست نفر از اصحاب گرامی رو به سوی آن قوم بدفرجام نهاد که از جمله آن بیست نفر زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر اسدی بود. چون جناب عبّاس علیه‌السلام با یاران خود به برابر گروه اشرار و قوم کفّار رسیدند، جناب عبّاس علیه‌السلام فرمود: چه چیزی به شما عارض شده و چه اراده دارید؟

آن ملاعین عرض کردند: در این ساعت از امیر فرمان آمده است که شما را بگوییم که به زیر حکم و فرمان امیر بیایید و گردن به طاعت او بگذارید و اگر راضی به این فرمان نشوید و گردن به

---

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۹۰؛ همچنین ر.ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۹۷.

طاعت او نگذارید با شما مقاتله نماییم.

مشورت حضرت عبّاس(ع) با امام حسین(ع) درباره جنگ

جناب عبّاس علیه‌السلام فرمود: در جای خود آرام بگیرید، تعجیل ننمایید، تا اینکه من سخن شما را به خدمت جناب ابوعبدالله علیه‌السلام عرض کنم.

آن ملاعین در جای خود ایستادند و عرض کردند: برو او را ملاقات کن و حکم امیر را برای او اعلام نما، بعد از آن جواب او را به ما برسان.

پس جناب عبّاس علیه‌السلام با سرعت تمام خود را به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام رساند و آن بیست نفر در برابر گروه شقاوت اثر ایستادند و ایشان را مخاطب ساخته مواعظ شافیه و نصایح مشفقانه به گوش نحس آن اشرار می‌رساندند و به عذاب خداوند قهّار می‌ترسانیدند و ایشان را پند و نصیحت می‌کردند که قتال جناب امام حسین علیه‌السلام را ترک نمایند.

مهلت خواستن امام حسین(ع) برای شب عاشورا

چون جناب عبّاس علیه‌السلام خبر آن ملاعین را به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام عرض نمود، آن حضرت فرمود: به سوی ایشان مراجعت نما، هر قدری که قدرت داری امشب را از ایشان مهلت بگیر که قتال را به فردا بیاندازند و ایشان را امشب از ما دفع کن، شاید ما را امشب مهلت دهند تا اینکه امشب را مشغول عبادت پروردگار خود باشیم و چند رکعت نماز بگذاریم و مشغول مناجات و استغاثه خداوندگار خود شویم و طلب مغفرت و آمرزش نماییم، زیرا که خداوند عالمیان می‌داند که من پیوسته نماز کردن را در راه رضای او و تلاوت و قرائت کتاب خدا را خوش دارم و بسیاری دعا و تضرّع و راز و نیاز و طلب مغفرت و آمرزش را دوست می‌دارم.

چون جناب عبّاس علیه‌السلام به سوی آن قوم بدکار برگشت و از

عمر سعد لعین شب عاشورا را مهلت داد

ایشان مهلت خواست و ایشان را به تأخیر قتال تا فردا راضی نمود، با رسول عمر بن سعد ملعون به خدمت آن حضرت برگشت و از جناب عمر لعین آن پیک بدفرجام پیغام به آن امام انام رساند که عمر می‌گوید: ما شما را تا فردا مهلت دادیم، پس اگر فردا گردن به طاعت گذاشتند و قبول بیعت نمودند، ایشان را به نزد عبیدالله بن زیاد می‌بریم و اگر از طاعت و بیعت ابا و امتناع نمودید دست از شما بر نخواهیم برداشت.[1]

مترجم می‌گوید: سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس قدس‌سره روایت کرده است که چون جناب امام حسین علیه‌السلام مشاهده نمود که آن قوم بد فعال اصرار به تعجیل قتال دارند و به مواعظ شافیه و نصایح کافیه دست از کفر و عناد خود بر نمی‌دارند، به برادر جانثاری خود جناب عبّاس علیه‌السلام فرمود: ای برادر گرامی! می‌توانی ایشان را امروز از قتال ما برگردانی؟ برو ایشان را دفع کن و راضی نما که تا فردا برای ما مهلت بدهند؛ شاید در این شب برای رضای خدا چند رکعت نماز بکنیم، زیرا خدا می‌داند که من همیشه نماز و تلاوت قرآن را دوست می‌دارم.

عمرو بن حجّاج عمر سعد را راضی کرد تا شب عاشورا را مهلت دهد

راوی می‌گوید: چون جناب عبّاس علیه‌السلام به برابر ایشان آمد از آن ملاعین طلب مهلت نمود، عمر بن سعد حرام زاده در مهلت دادن توقف کرده، اصرار به تعجیل قتال نمود و عمرو بن حجاج زبیدی به عمر ملعون گفت: به خدا سوگند اگر ایشان را از ترک و دیلم می‌بودند و از ما چنین سؤال می‌کردند و یک شب را مهلت

---

۱. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۸۹؛ ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۹۸؛ فضل بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۷.

می‌خواستند، ما برای ایشان مهلت می‌دادیم و مسئلت ایشان را اجابت می‌نمودیم، پس چگونه به مهلت دادن این جماعت راضی نمی‌شوی و حال آن که ایشان آل و فرزندان محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند.

عمر حرام زاده چون سخن عمرو بن حجّاج را شنید، دست از اصرار به تعجیل قتال برداشت و آن شب را مهلت داد[1] انتهی.

به روایت شیخ مفید رحمه‌الله، چون فرستاده عمر حرام زاده رسالت عمر را به خدمت آن حضرت عرض نمود، به جانب لشگر عمر برگشت، آن حضرت هنگام شام اصحاب گرامی و اهل بیت صاحب عزّت و احترام را به سر خود جمع نمود.[2]

از جناب امام زین العابدین علیه‌السلام مروی است که چون مشاهده نمودم که پدرم اصحاب خود را جمع نمود، من نزدیک آن بزرگوار رفتم، تا اینکه سخنان او را بشنوم که برای اصحاب گرامی خود چه می‌فرماید، شنیدم که برای اصحاب گرامی خود خطبه می‌خواند و خطبه‌اش چنان بود:

سخنان شب عاشورای امام حسین(ع) با یارانش

أُثْنِي عَلَي اللهِ أَحْسَنَ الثَّناءِ وَ أَحْمَدُهُ عَلَي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَي أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفْئِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لاَ أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَي وَ لاَ خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لاَ أَهْلَ بَيْتٍ أَبَرَّ وَ أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَجَزَاكُمُ اللهُ عَنِّي خَيْراً أَلاَ وَ إِنِّي لَأَظُنُّ يَوْماً لَنَا مِنْ هٰؤُلاَءِ أَلاَ وَ إِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ حَرَجٌ مِنِّي وَ لاَ ذِمَامٌ هٰذَا اللَّيْلُ، قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً.

---

۱. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۹۰.

۲. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۹۱؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۸۳؛ فضل بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۷ ؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۹۸.

«السَّرّاء» مقابل «ضَرّاء» است که به فتحه سین در اوّل و ضاد در ثانی است، سرّاء هنگام شادی است و ضرّاء هنگام شدّت و مضرّت است؛ و امر حاضر که عبارت از قول آن حضرت است «فانْطَلِقُوا» امر وجوبی نیست، زیرا که در مقام خطر و نهی واقع است، جز رخصت افاده چیز دیگر نمی‌کند، پس اشکال وارد نمی‌شود که حضرت ایشان را به رفتن مأمور نمود، چرا ایشان مخالفت آن حضرت کردند؟؛ این کلام و قول آن حضرت «فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً» و مانند وی از امثال مشهوره در میان عرب است، کسی که تمام شب را سیر نماید و آرام نگیرد می‌گویند: فُلانٌ إتَّخَذَ اللَّيْلَ جَمَلاً، یعنی تمام شب را راه رفت، گویا شب را مانند شترسوار شد، در وی هرگز نخوابید و همچنین است تعبیر درباره کسی که شب را به نماز و سایر عبادات احیاء نموده باشد.

حاصل مراد آن حضرت از این خطبه فصاحت و بلاغت مشحون آن است: ثنا می‌کنم برای خداوند عالمیان به بهترین و نیکوترین ثناها، و حمد می‌کنم برای خدا در هنگام شادی و مصیبت و مسرّت و مضرّت؛ خداوندا! برای تو حمد و ثنا می‌کنم، در مقابل اینکه ما را به نبوّت گرامی داشته‌ای و ما را علم کتاب و قرآن تعلیم نموده‌ای و ما را در شرایع دین خود عالم و دانا فرموده‌ای و ما را گوش شنونده و دیده‌ای بیننده و قلب بیدار و داننده داده‌ای، چون ما را به این نعمت‌های بیکرانه سرافراز فرموده‌ای، پس ما را از شکرکنندگان نعمت خود قرار ده.

امّا بعد، به درستی من هرگز اصحابی وفا کننده‌تر و بهتر از اصحاب خود نمی‌دانم و اهل بیت و خانواده‌ای نیکوکارتر و احسان

کننده‌تر و حمایت و صله کننده‌تر در حقّ خویشان، بهتر از اهل بیت و خویشان خود نمی‌شناسم، خداوند عالمیان از جانب رعایت و حمایت من جزای نیکو و بهتر به شما کرامت فرماید.

برداشتن بیعت از عهدهٔ یاران و همراهان در شب عاشورا

آگاه باشید! به درستی گمان ندارم که این گروه اشرار ما را روز دیگر مهلت زندگانی بدهند، مگر فردا، به درستی من شما را رخصت برگشتن دادم، پس همه شما به منازل خود بروید و در وسعت و حلّیّت هستید و هیچ حرجی و منعی و پیمانی از من بر شما نیست، این تاریکی شب عالم‌گیر شما را پوشیده است و از دیده مردم پنهان نموده، تمام آن را راه بروید و خود را به جایی برسانید.

جواب اصحاب امام حسین(ع) در رخصت دادن ایشان

چون آن بزرگوار این سخنان جانگداز و مصیبت پرداز را از آن مظلوم بیابان کربلا و کشته گروه اشقیا استماع نمودند، برادران گرامی و فرزندان صاحب شرف و احترام و برادر زادگان آن امام انام و دو فرزند دلبند جناب عبدالله بن جعفر طیّار عرض نمودند: چرا ما تو را تنها در میان گروه اشقیا بگذاریم؟ از برای اینکه بعد از شهادت تو در دنیا زنده بمانیم؟ هرگز خدا چنین روزی را به ما نصیب و قسمت ننماید که بی تو در دنیا زنده باشیم.

اظهار وفاداری حضرت عبّاس (ع) در شب عاشورا در جمع اصحاب

اوّل کسی که از آن بزرگواران این سخن را در جواب آن مظلوم بی‌کس به زبان شیرین بیان خود راند، جناب ابوالفضل العبّاس علیه‌السلام فرزند عزیز وفادار جناب امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود، بعد از آن بزرگوار فرزندان خود آن حضرت و برادران و برادرزادگان او به جناب عبّاس علیه‌السلام تبعیّت نمودند و مانند سخن وفاپرور او سخن گفتند و اظهار جان‌نثاری و وفاداری نمودند.

جناب امام حسین علیه‌السلام روی خود را به فرزندان عقیل گردانید،



برداشتن بیعت از فرزندان عقیل

فرمود: ای فرزندان عقیل شهادت و کشته شدن مسلم بن عقیل از شهادت و کشته شدن شما کفایت می کند، پس شما را رخصت رفتن دادم، امشب به هر جا که خواهید بروید.

جانثاری فرزندان عقیل و اظهار وفاداری

آن وفاداران و نیکوکاران عرض کردند: سبحان الله! چه بسیار عجب است اگر ما در این هنگام برویم، مردم برای ما چه می گویند و ما به ایشان چه جواب بگوییم که اگر سیّد و بزرگ خود را و فرزندان عموی خود که بهترین اعمام است در میان دشمنان بگذاریم و با موافقت ایشان به دشمنان بداندیشان تیر نزنیم و نیزه به کار نبریم و شمشیر نزنیم، برویم و خبر از ایشان نداشته باشیم که در میان این گروه اشقیا کار ایشان به کجا رسید؟!

نه! به خدا سوگند هرگز چنین کار را نخواهیم نمود و لکن جان‌ها و مال‌ها و اهل و عیال خود را فدای جان عزیز تو خواهیم نمود و در یاری و نصرت تو با دشمنان جنگ نمایان می کنیم، تا اینکه به آن موردی وارد بشویم که تو وارد خواهی شد و تا اینکه شربت ناگوار مرگ را بچشیم، چنانکه تو خواهی چشید. خداوند عالمیان آن زندگانی را که بعد از کشته شدن تو بوده باشد قبیح گرداند.

اظهاری وفاداری مسلم بن عوسجه در شب عاشورا و در جمع یاران

جناب مسلم بن عوسجه از جای خود برخواست و عرض نمود: آیا سزاوار است که تو را در میان چنین بلا بگذاریم و از تو جدا شویم و اگر چنین کاری بکنیم به در ادای حقّ لازم و واجب تو کدام عذر را برای خدا بیاوریم؟ نه! به خدا سوگند هرگز دست از نصرت و یاری تو بر نمی‌داریم، تا اینکه به نیزه مرگ خیز خود به سینه پر کینه دشمنان نیزه بزنیم و تا هنگامی که قبضه شمشیر در دست ما ثابت بوده باشد، به شمشیر آبدار خود با آن گروه اشرار

مشغول قتال و کارزار بوده باشیم، اگر سلاح جنگ نیافته باشم هر آینه ایشان را به سنگ می‌زنم، به خدا سوگند دست از یاری تو بر نمی‌داریم و پیوسته در پیش روی تو با دشمنانت مقاتله می کنیم، تا اینکه خدا دانسته باشد که ما حقّ تو را در غیبت جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بجا آوردیم. عرض نمود: به خدا سوگند اگر بدانم که کشته می‌باشم و بعد از کشته شدن مرا زنده بکنند و بدن مرا در آتش زنده بسوزانند و خاکستر مرا به باد دهند و به بیابان‌ها بپاشند و این کار را بر من هفتاد دفعه به عمل بیاورند، پیوسته زنده کنند و بسوزانند، باز از تو جدا نمی‌شوم و از یاری و نصرت تو دست نمی کشم، تا اینکه شربت ناگوار مرگ خود را در راه محبّت تو بچشم؛ پس چگونه تو را یاری نکنم و حال آنکه یک دفعه کشته خواهم شد، بعد از آن به کرامت دایمی و سعادت ابدی خواهم رسید، که هرگز آن را آخر و انتها ندارد.

ابراز وفاداری زهیر در شب عاشورا و در جمع یاران

جناب زهیر بن قین از جای خود برخواست و عرض نمود: به خدا سوگند هر آینه دوست دارم و خواهان هستم که مرا در نصرت و یاری تو بکشند و زنده سازند، باز بکشند و زنده نمایند، تا اینکه هزار دفعه بر من چنین عقوبت بکنند و به سبب آن خداوند عالمیان این بلا و کشته شدن را از جان عزیز تو و جان این جوانان نیکوکاران از اهل بیت تو دفع نماید.

سایر اصحاب گرامی آن امام انام مانند این سخنان تکلّم کردند که بعض آنها به بعضی از جهت استقامت و وفاداری و نصرت به یکدیگر شباهت داشتند، چون جناب امام حسینعلیه‌السلام ایشان را در جان‌نثاری ثابت قدم یافت و سخنان ایشان را شنید ایشان را به دعای

خیر یاد نمود، به خیمه عرش آشیان ملایک پاسبان خود برگشت.[1]

سیّد بن طاووس قدس‌سره روایت کرده است که بعضی از اصحاب آن حضرت برای محمّد بن بشر حضرمی[2] در هنگامی که یکی یکی از اصحاب اظهار جان‌نثاری می‌کردند گفت: پسر تو در سر حدّ مملکت «ری» اسیر شده است.

وفاداری و ایستادگی محمد بن بشر نسبت به امام حسین(ع)

محمّد بن بشر گفت: اجر و ثواب اسیر شدن او را در نزد خدا می‌خواهم و نفس من راضی به اسیری او نبود و دوست نداشتم که او را اسیر کنند من زنده باشم.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام سخن آن بزرگوار وفادار را شنید، فرمود: خدا تو را رحمت کند! تو از بیعت من در وسعت و حلّیت هستی! برو سعی در استخلاص پسر خود بکن و او را از اسیری خلاص و رها نما.

آن مؤمن پاک طینت و ستوده خصلت عرض نمود: درندگان بیابان مرا زنده بخورند اگر از تو جدا شوم و دست از دامن تو بردارم.

حضرت پنج عدد برد یمانی و خلعت زیبا برای محمّد کرامت فرمود که قیمت آنها هزار دینار و طلا بود، فرمود: این جامه‌ها را به فرزندت بده که به آنها در استخلاص برادر خود استعانت کند.[3]

و سیّد قدس‌سره روایت کرده است که جناب امام حسین علیه‌السلام و اصحاب گرامی او در شب عاشورا مشغول عبادت خدا بودند و آن بزرگواران تا هنگام سحر پیوسته به صدای ضعیف و آهسته و دلسوز مانند صداهای زنبوران عسل به راز و نیاز پروردگار بی‌نیاز و دعا و

---

۱. همان.

۲. ضبط نسخه لهوف «بشیر» می‌باشد.

۳. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۹۳؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۵۳.

تضرّع و مناجات خداوندگار قاضی الحاجات به سر می‌بردند، یکی از ایشان برای تعظیم خداوندگار عزیز کریم سر به رکوع فرود آورده و دیگری برای فروتنی و عبودیّت خداوندگار معبود پیشانی خود را به خاک خضوع در سجود گذاشته و بعضی در قیام نماز و بعضی نشسته مشغول راز و نیاز بودند. چون جماعتی از لشگر نامعسود عمر بن سعد مردود حالت بندگی و کیفیّت عبادت و طاعت اصحاب آن حضرت را چنان دیدند، پرده کوری و جهالت از پیش چشم ایشان گشوده توفیق ربّانی و تأییدات سبحانی ایشان را دریافت نمود، سی و دو نفر از لشگر عمر بیرون آمده در میان شب به اصحاب آن حضرت ملحق شدند و در روز عاشورا در خدمت سراسر سعادت آن جناب به درجه شهادت فایز گردیدند.[1]

پشیمانی سی و دو نفر از لشگر عمر سعد و ملحق شدن به امام در شب عاشورا

مترجم می‌گوید: شاید در نظر قاصر بعضی از ارباب قصور در این مقام اشکالی رخ بدهد که چگونه باشد که آن حضرت به اهل بیت و اصحاب گرامی خود بفرماید که شما را مرخّص نمودم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم و شما را در برگشتن به منازل خود حرجی نیست و حال آنکه نصرت آن بزرگوار در همه حال، خصوصا در آن معرکه بلاخیز و عرصه‌گاه مصیبت و محنت‌انگیز از واجبات مؤکّده و مفروضات حتمیّه بود که ترک و مخالفت وی موجب عذاب الیم و باعث دخول آتش جحیم خواهد شد، زیرا که از جمله ضروریّات مذهب و آیین و بدیهیّات دین مبین جناب سیّد مرسلین صلی الله علیه و آله **است که بیعت و طاعت آن برگزیده خداوندگار علاّم**

فلسفه برداشتن بیعت در شب عاشورا

۱. *همان.*

و سایر ائمه گرامی و اوصیای جناب رسول انام از گردن هیچ کس برداشته نمی‌شود.

زیرا که وجوب طاعت و لزوم نصرت ایشان از جانب خداوند عالمیان محتوم و لازم و فرض و واجب بود که پیوسته اهل عالم در هر عصر و زمان برای آن مکلّف هستند و هیچ عمل و طاعت به غیر آن مقبول نیست و جمیع اعمال به غیر ولایت و اطاعت ولی الله حبط و باطل و هَباءً مَنْثُوراً و عاطل است و اطاعت و ولایت آن برگزیدگان خداوند عالمیان از ارکان دین مبین و لوازم ایمان و مذهب و آیین است و کسانی که در عرصه‌گاه کربلا در خدمت سراسر سعادت آن کشته گروه اشقیا بودند، به همه اینها عالم و دانا بودند.

گواه صدق این مقال و شاهد راستی این حال سخن جناب مسلم بن عوسجه است که عرض نمود: اگر از تو جدا شویم و در میان دشمنان تنها تو را بگذاریم، پس در نزد خدا چه عذر داریم و در ترک یاری تو به کدام سخن برای خدا حجّت بیاوریم و جواب فرزندان عقیل است که اگر جان و خون خود را فدای جان و خون تو نماییم، هر آینه آن تکلیفی که در گردن ما ثابت و لازم است ادا نموده باشیم و اگر به فرموده آن حضرت بیعت و وجوب طاعت از ایشان برداشته می‌شد، چنین کلامی از ایشان صادر نمی‌گشت.

جواب از این اشکال به دو وجه می‌شود:

یکی اینکه در میان عرب عادت برای این جاری بود که اگر کسی به دیگری بیعت می‌نمود و گردن به اطاعت او می‌گذاشت، آن را نقض نمی‌کرد، بلکه اگر مخالفت بر بیعت خود می‌نمود در عرف



ایشان بسیار مذموم و مکروه بود، زیرا که در میان ایشان تبعیّت مانند واجبات شرعیّه می‌بود و اگر در هنگام مخالفت بیعت صاحب بیعت مؤاخذه بر او می‌کرد، در عرف بر مؤاخذه کننده عیب نمی‌کردند و شواهد بسیار در اخبار و حکایات گذشتگان بر این مدّعا موجود است که ذکر آنها باعث طول کلام و موجب کلال و ملال است، پس بنابراین مقدّمه شاید مراد آن حضرت از برداشتن بیعت این گونه بیعت بوده باشد، نه بیعت امامت و ولایت که برداشتن آن در دست خود آن حضرت هم نبود، بلکه از تکلیفات واجبه الهیّه بود و بر این مطلب اشارت می‌کند کلام آن حضرت که فرمود از حمایت من حرجی بر شما نیست و نفرموده از جانب خدا، یا هیچ حرجی مطلقا بر شما نیست.

وجه دوّم آن است که کلام آن حضرت امتحان اصحاب گرامی خود بود، هر چندی که خود آن جناب دانسته بود که هرگز ایشان ترک یاری و نصرت آن حضرت را نمی‌کردند، لکن غرض او این بود که بزرگواری ایشان را بر عالمیان ظاهر و هویدا نماید، که ایشان کسانی بودند که با وجود اینکه اذن و رخصت یافتند، باز در مقام جان‌نثاری و سربازی ایستادند و به جان و مال و اهل و عیال در یاری و نصرت آن حضرت تقصیر نکردند، حتّی اینکه روز جنگ و قتال بر یکدیگر سبقت می‌کردند و پیشی می‌گرفتند و به شوق شهادت با همدیگر مزاح و مطایبه می‌نمودند، چنانکه خواهد آمد و هرگز باک و ترس از زخم شمشیر برنده و نیزه و تیر درنده نمی‌کردند و اوامر ابتلائیّه و امتحانیّه از خداوند عالمیان در حقّ بندگان خود از

حدّ و عدّ فزون و از مرتبه احصا و شماره بیرون است.

به حکایت مأمور شدن جناب ابراهیم علیه‌السلام به ذبح فرزند عزیز خود حضرت اسماعیل علیه‌السلام نگه نما! که به جز امر امتحانی چیز دیگر متصوّر نیست، زیرا که خدا نخواسته بود که در واقع فرزندش مذبوح شود و الاّ «فدا» نمی‌فرستاد، بلکه محض مقصود از امر و غرض اصلی از آن اظهار جلالت شأن و منزلت حضرت ابراهیم علیه‌السلام بود که در نزد عالمیان و پیش ملایک هفت آسمان مقام عبودیّت و مرتبه انقیاد و اطاعت جناب ابراهیم علیه‌السلام آشکار و هویدا گردد، که در آن سنّ پیری نور دیده و سرور سینه خود را که مانند حضرت اسماعیل علیه‌السلام در حسن جمال و نور رخسار مانند آفتاب عالمتاب بود به محض رضای خداوند عالم، اقدام به ذبح او نمود و مقام و منزلت حضرت اسماعیل علیه‌السلام بر عالمیان ظاهر گردید، که چون خواب پدر بزرگوارش را شنید از روی ادب عرض نمود: ای پدر بزرگوار! آنچه که بر وی مأمور شده‌ای به عمل بیاور و مرا از صابران خواهی یافت.

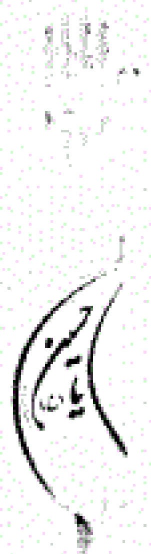
بلی! ثمره چنین گونه درخت نیکو و فرع چنان اصل پاک، مانند جناب امام حسین علیه‌السلام است که در راه رضای خدا از جان و مال و اهل و عیال گذشت و چیزی در راه رضای خدا در زمین باقی نگذاشت رُوحي وَ رُوحُ الْعالَمين فِداهُ.

مترجم باز می‌گوید: از ظاهر این روایاتی که مصنّف قدس‌سره در کیفیّت سؤال و جواب آن حضرت و اصحاب گرامیش از کتب معتبره نقل نموده، آن است که کسانی که در خدمت آن حضرت به

همراهان بی‌وفا در منزل زباله امام را رها کردند

کربلا وارد شدند، هرگز یکی از ایشان از خدمت آن حضرت جدایی ننمودند و همه ایشان در یاری و نصرت آن بزرگوار ثابت قدم ماندند و کسانی که دین خود را به دنیا فروختند و از سعادت شهادت چشم پوشیدند، در منزل «زباله» از سر آن حضرت پراکنده گردیدند، چنانکه گذشت و از روایت «امالی» و اخبار فضیلت شهدای کربلا نیز چنین ظاهر می‌شود؛ چنانکه آنها نیز در سابق مذکور شدند و قضای صدق اعتبار تمام حکم عقل خالی از شوایب اوهام، شهادت و دلالت بر این دارد که اگر کسی غرض او محض اغراض دنیویّه و اعتبارات این چند روز جهان بی‌اعتبار بود، در عرض آن مدّت که لشگر حرّ ملاقات آن حضرت نمودند و در عرض هشت روز دیگر که لشگر کفّار وارد کربلا می‌شدند، البته از خدمت آن حضرت جدایی می‌نمود و سلامتی جان خود را غنیمت می‌شمرد، به جای خود می‌رفت، تا شب عاشورا در خدمت آن حضرت نمی‌ماند، تا اینکه آن شب برود. روایتی نیز در این باب از کتب معتبره وارد نشده است، مگر از روایتی که مصنف قدس‌سره در باب اخبار متفرّقه بعد از قضیّه شهادت آن حضرت از تفسیر جناب امام حسن عسکری علیه‌السلام روایت کرده است.

آن روایت این است که چون جناب امام حسین علیه‌السلام و اصحاب آن حضرت به لشگر اشقیا که آن حضرت را کشتند، به مقام امتحان و اختیار برآمدند، جناب امام حسین علیه‌السلام بر اصحاب خود فرمود: شما از وجوب بیعت من در وسعت و حلیّت هستید، به قبایل و خویشان و دوستان خود لاحق شوید و به اهل بیت و خویشان خود



فرمود: شما را از مفارقت خود حلال نمودم و رخصت می‌دهم که شما نیز از من جدا شوید، زیرا که شما را تاب مقاومت و مقابلت با این گروه بیشمار را ندارید، به جهت اینکه پیوسته عدد و قوّت ایشان زیاد و متضاعف می‌گردد و مقصود این گروه غیر از کشتن من نیست و مرا با این قوم بگذارید که به غیر از من به دیگری نظر ندارند، به درستی خداوند عالمیان یاور و معین من است و مرا از حسن کرامت خود محروم نمی‌کند، چنانکه عادت او در خصوص پدران بزرگوار من بدین قرار است.

چون لشگر آن حضرت این سخنان را شنیدند، اصحاب و لشگر آن حضرت همگی پراکنده شدند و امّا خویشان نزدیک و اهل بیت گرامی قریب او از مفارقت آن حضرت ابا و امتناع نمودند و راضی به مفارقت او نشدند و عرض کردند: ما هرگز از تو جدا نمی‌شویم، چیزی که تو را محزون و اندوهناک می‌گرداند ما را نیز اندوهناک می‌کند و آنچه به تو خواهد رسید به ما نیز وارد خواهد شد و این را می‌دانیم که اگر تو را یاری کنیم و در خدمت تو بوده باشیم، نزدیکترین مردمان روزگار در نزد خدا می‌شویم.

جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: چون نفس‌های خود را بر آن امر وادار و عازم نموده‌اید که من نفس خود را به آن امر وادار و عازم نموده‌ام، پس بدانید که خداوند عالمیان منازل عالیه و مقامات شریفه را به کسی کرامت نخواهد فرمود، مگر به صبر کردن بر بلاها و مصایب و تحمّل نمودن بر محنت‌ها و مکاره.

خداوند عالم هر چندی که مرا و پدارن بزرگواران مرا ـ که من

آخر ایشانم ــ در زندگانی دنیا به کرامات و نعمت‌های بی‌کرانه مخصوص گردانیده است که دیگران را به آن کرامات مخصوص نفرموده است و به سبب آن کرامات به مصایب دنیا صبر کردند، برای من آسان می‌شود، لکن شما چون صبر بر مصایب دنیا نمایید و در شهادت با من موافقت کنید بعضی از آن کرامات به شما نیز عطا خواهد شد، بدانید که شیرینی و تلخی و نیک و بد دنیا مانند شیرینی و تلخی است که در خواب دیده شود و اثری بعد از بیداری از آنها ظاهر نمی‌شود و بیداری در آخرت است و رستگار کسی است که در آخرت رستگار و سعادتمند شود و بدبخت و صاحب شقاوت کسی است که در آخرت شقی و بدبخت گردد.[1]

مترجم می‌گوید: اگر چه این کلمات و حکایت پراکنده شدن اصحاب آن حضرت در بادی نظر چنین ملعوم می‌شود که در شب عاشورا واقع شده باشد، لکن بعد از تأمّل اشکال به نظر می‌آید که در شب عاشورا بسیاری از آن کسانی که در خدمت آن حضرت ماندند از سایر مردم و خواصّ شیعیان بودند و مناسبت این روایت به آن خطبه‌ای که در منزل «زباله» خواند و لشگرش پراکنده شدند، بیشتر است از مناسبتش به حکایت شب عاشورا، زیرا که در آن منزل از لشگر حضرت نمانده بودند مگر اهل بیت گرامی و چند نفر دیگر از خواصّ شیعیان؛ بعد از آن جماعتی از ارباب یقین و صاحبان دین مبین به آن حضرت ملحق شدند و به درجه شهادت رسیدند. چنانکه بعضی از آنها گذشت و کیفیّت نشان دادن آن حضرت منازل و

۱. امام حسن عسکری (ع)، *تفسیر امام عسکری (ع)* ۲۱۸ : ۱۰۱؛ نعمت الله جزائری، *قصص الأنبیاء (ع)*: ۳۶.

مقامات بهشت را برای اصحاب گرامی خود در باب فضیلت شهدای کربلا گذشت، هر کس می‌خواهد به اخبار آن باب نظر نماید[1] انتهی.

نظافت و خوشبو کردن امام حسین(ع) در شب عاشورا

به ترجمه روایات مصنّف قدس‌سره برگشتم، سیّد بن طاووس قدس‌سره روایت کرده است که آن شب جناب امام حسین علیه‌السلام امر نمود که در کناری خیمه‌ای زدند و ظرف بزرگی حاضر نمودند که مُشک بسیار در توی آن ظرف بود و نوره‌ای در نزد وی گذاشتند، پس داخل آن خیمه گردید که نوره بکشد، مروی است که در آن هنگام بریر بن خضیر همدانی قدس‌سره و عبدالرحمان بن عبدُ ربِّه انصاری در درِ خیمه ایستاده بودند که بعد از بیرون آمدن آن حضرت نوره بر بدن خود بکشند، بریر شروع نمود که با عبدالرحمان مزاح و مضاحکه نماید، عبدالرحمان گفت: یا بریر! در این هنگام چه جای مطایبه و مضاحکه می‌باشد؟ این ساعت سزاوار خنده و باطل نیست!

مطایبه بریر با عبدالرحمن در شب عاشورا

بریر فرمود: به خدا سوگند قوم من می‌دانند که من هرگز در پیری و جوانی لهو و لعب و باطل را دوست نمی‌داشتم و هرگز مایل بر آن نبودم و لکن در این ساعت میل به مضاحکه و مطایبه نمودم، به جهت شادی و سرور خود برای آنچه از شهادت و کشته شدن به ما رخ می‌دهد؛ به خدا سوگند امر ما جز این نیست که فردا به این گروه اشرار ملاقات خواهیم نمود، با شمشیرهای آبدار خود یک ساعت با ایشان مشغول کارزار می‌شویم، بعد از آن کشته می‌شویم و با حوریان نیکو رو و چشم بزرگ معانقه می‌کنیم.[2]

شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره روایت کرده است که جناب امام

---

۱. ر.ک: ۴۰۰.

۲. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۹۵؛ همچنین ر.ک: محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵: ۴۲۳.

زین العابدین علیه‌السلام فرموده است که من در همان شب که پدر بزرگوارم در صباح وی به شهادت رسید در خیمه خود نشسته بودم و ناخوشی بر من مستولی بود و عمّه‌ام جناب زینب خاتون علیهاالسلام به پرستاری من مشغول بود، در آن هنگام پدر بزرگوارم در خیمه تنها نشسته بود و چون غلام ابوذر غفاری قدس‌سره در خدمت آن بزرگوار ایستاده، شمشیر او را صیقل و اصلاح می‌نمود، پدرم در بی‌وفایی دنیا این ابیات را می‌خواند:

يَا دَهْـــرُ أُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيـــلِ	كَمْ لَكَ فِي الإِشْرَاقِ وَ الأَصِيلِ
مِنْ طَالِبٍ وَ صَـــاحِبٍ قَتِيـــلِ	وَ الدَّهْرُ لاَ يَقْنَـــعُ بِالْبَـــدِيلِ
وَ إِنَّمَا الأَمْــرُ إِلَي الْجَلِيـــلِ	وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَـــبِيلِي

چون شرح لغات این ابیات در ضمن روایت امالی در فصل اوّل این باب سمت تحریر یافت،[1] همین جا اکتفا به حاصل ترجمه آنها می‌نمایم.

یعنی افّ و تُف بر تو باد! ای روزگار ناپایدار! و چرخ کج مدار! از جهت دوستی و حیثیّت آشنائی تو که هرگز به کسی وفا نکرده‌ای، چه بسیار شده است که در هنگام طلوع آفتاب عالمتاب و وقت غروب خورشید انور، طالبان و مصاحبان با تو مقتولند و روزگار هرگز از مرگ کسی به بدل و عوض راضی نمی‌شود، به درستی بازگشت همه امور به خداوند جلیل راجع می‌شود و هر زنده راه مرگ را خواهد پیمود.

مترجم می‌گوید: در مقتل ابی‌مخنف بعد از قول آن حضرت «كلُّ حي سالِكٌ سَبيلي» این سه مصراع نیز وارد گشته است:

---

۱. ر.ک: ۴۶۲.

مـــا أَقْرَبَ الْوَعْدَ مِنَ الرَّحيـــلِ   وَ إِنَّما الأَمْــرُ اِلي الْجَليـــلِ

سُبْحانَ رَبّـــي مـــا لَـــهُ مَثيلٌ

یعنی چه بسیار نزدیک است وعده کوچ نمودن، بازگشت امور برای خداست، منزّه است پروردگار من که او را نظیر و مانند ندارد[1] انتهی.



بی‌تابی حضرت زینب(س) در شب عاشورا

جناب امام زین العابدین علیه‌السلام می‌فرماید پدر بزرگوارم این ابیات را دو و سه دفعه تکرار نمود، تا اینکه من فهمیدم که بلا و مصیبت نازل شده است و دانستم که چه اراده می‌کند و تن به مرگ داده است؛ گریه بر من گلوگیر شد، پس خودداری نمودم و سکوت اختیار کردم و دانستم که بلا نازل گشته است، امّا عمّه‌ام زینب علیهاالسلام آنچه من از پدر بزرگوارم شنیده بودم او نیز شنید، چون او زن بود و از عادت زنان رقّت و بی‌صبری است و جزع نمودن و بی‌تحمّلی است، نتوانست خودداری بکند و شیوه صبر و تحملّ را پیش بگیرد، بی‌اختیار از جای خود برخواست، پابرهنه جامه خود را از زمین می‌کشید، با دل بریان و چشم گریان خود را به نزد پدر بزرگوارم رساند، صدای خود را به واثُكْلاه وَ وامُصيبَتاه بلند نمود و می‌گفت: کاش پیش از این روز مرده بودم و مرگ مرا درک می‌نمود، تا چنین روزی را نمی‌دیدم، عرض نمود: ای یادگار گذشتگان و پشت و پناه باقی ماندگان! گویا امروز مادرم فاطمه زهرا علیهاالسلام و پدرم علی مرتضی علیه‌السلام و برادرم حسن مجتبی علیه‌السلام از دنیا رحلت نمودند.

امام حسین(ع) خواهر خویش را دلداری می‌دهد

جناب امام حسین علیه‌السلام از روی حسرت و رقّت به حالت سوگواری و بی‌قراری و بی‌صبری خواهر مصیبت زده خود نظر نمود، فرمود: ای خواهر مهربان من! حلم و بردباری تو را شیطان نبرد.

---

۱. ابو مخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۴۹.



این را فرمود، قطرات عبرات مانند سیلاب از دیده‌های مبارکش به رخسار شریف خود جاری نمود و به حالت دلسوزِ خواهر مهربانش گریه و زاری کرده، فرمود: ای خواهر! اگر مرغ «قطا» را به حال خود بگذارند و صیّاد از وی دست بردارد، در جای خود آرام می‌نشیند و در آشیانه خود می‌خوابد، یعنی اگر دشمنان از من دست بردارند و به حال خود بگذارند، من خود را به چنین بلا و محنت نمی‌اندازم؛ لکن مرا به حال خود نمی‌گذارند و دست از گریبان من نمی‌کشند.

چون جناب زینب خاتون علیهاالسلام این سخن دلسوز و کلام گریه خیز را از برادر بزرگوار خود شنید گفت: وای بر من! آیا کار تو به اینجا رسیده که از روی ناچاری و بی‌علاجی تن به مرگ داده‌ای و چاره‌ای از آن نداری و از روی جور و ستم به این مصیبت و بلا دچار شده‌ای؟، این دل مرا بیشتر می‌سوزاند و زخم دار می‌کند و بر نفس من، بسیار دشوار و زیادتر از همه مصیبت‌ها است که تو را از هر طرف چاره بریده باشد. بی‌اختیار سیلی به رخسار خود زده و گریبان خود را چاک نمود و از نهایت اضطراب و از غایت بی‌تابی و اختیار مدهوش گردیده، به زمین افتاد.

امام حسین(ع) بر بالین خواهر از هوش رفته و دلداری او

چون جناب امام حسین علیه‌السلام مشاهده فرمود که خواهرش از هوش رفت و بی‌تابانه مدهوش گردید، از جای خود برخواست و به سر خواهر خود آمد، آب به روی خواهر خود پاشید، چون جناب زینب خاتون به حال آمد، حضرت فرمود: ای خواهر مهربان! از خدا بترس و خود را تسلّی ده، چنانکه خدا امر به صبر و شکیبایی فرموده شیوه صبر را پیشه خود نما و به قضای پروردگار عالمیان راضی باش و بدان که همه اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان‌ها باقی و زنده

نخواهند ماند، به درستی همه چیز هلاک و فانی خواهد شد، مگر ذات اقدس خداوند ذوالجلال که زوال و فنا را راه به ذات اقدس باری ندارد، که به قدرت قاهره خود عالمیان را از کتم عدم به حیطه وجود آورده و همه مرده‌ها را از قبرها بیرون آورده، زنده خواهد فرمود و به سوی او بازگشت خواهند نمود و اوست خداوند واحد بی‌همتا که او را مثل و مانند نیست. فرمود: ای خواهر! جدّ بزرگوارم از من بهتر بود و پدر بزرگوارم و مادر مهربانم و برادر گرامی‌ام از من بهتر و نیکوتر بودند، برای من و برای همه مسلمانان به جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تأسی و پیروی می‌باشد، یعنی ایشان با وجود اینکه از من بهتر و نیکوتر بودند از دنیا رفتند و شربت ناگوار مرگ را چشیدند.

امام حسین(ع) خواهر خود را به خیمهٔ امام زین العابدین(ع) می‌برد

پس آن بزرگوار به این سخنان و مانند آنها به خواهر مصیبت زده خود تسلّی می‌داد و امر به صبر و شکیبایی می‌نمود و فرمود: ای خواهر مهربان! تو را به خدا سوگند می‌دهم، قسم مرا نیکو رعایت کن، چون مرا می‌کشند گریبان خود را در مصیبت من چاک نکن و روی خود را خراش ننما و در عزای من واویلاه و واثبوراه نگو؛ جناب امام زین العابدین علیه‌السلام فرموده است که چون پدر بزرگوارم به جناب زینب خاتون علیهاالسلام این وصیّت را نمود، از دست او گرفته به خیمه من آورد، او را در نزد من نشانید، خودش به سوی اصحاب

تثبیت نمودن وضعیّت خیمه‌ها در مقابل هجوم دشمن

خود برگشت و امر نمود که خیمه‌های خود را به همدیگر متّصل نمایند و طناب خیمه‌ها را داخل یکدیگر سازند و چنان بکنند که ایشان در هنگام کارزار در میان خیمه‌ها باشند و خیمه‌های ایشان را از پشت سر و طرف راست و چپ احاطه نمایند و رهگذری نگذارند، مگر آن طرفی که گروه دشمنان از آن طرف هجوم

می‌آورند و ایشان را مقابلت می‌نمایند، تا اینکه دشمن از هر طرف قدرت بر ایشان نیابد و جنگ از یک طرف بشود و ایشان را به این کار امر نموده، به خیمه خود برگشت. تمام شب را مشغول نماز و استغفار و دعا و تضرّع گردید و اصحاب آن حضرت نیز مشغول نماز و دعا و استغفار شدند.[1]

مترجم می‌گوید: در این مقام دو تا روایت وارد شده، الحاق آنها بر این مختصر حالی از فایده نیست، یکی روایتی است که سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس قدس‌سره **روایت کرده است که چون جناب امام حسین** علیه‌السلام **به زمین کربلا وارد گردید، از اصحاب گرامی خود پرسید: نام این زمین چیست؟**

عرض نمودند: نامش کربلا است.

فرمود: اینجا فرود آئید، همین جا محلّ افتادن و فرود آمدن بارهای ما و محلّ ریخته شدن خون‌های ما و محلّ و مقام قبرهای ما می‌باشد و به این مطلب جدّ بزرگوارم جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله **به من خبر داده است، پس بنا به فرموده آن حضرت همه اصحابش فرود آمدند و لشگر حرّ نیز در مقابل ایشان پایین شدند، آن حضرت در کناری نشست، شمشیر خود را اصلاح می‌نمود و می‌فرمود:**

يَا دَهْرُ أُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلِ ... كَمْ لَكَ فِي الإِشْرَاقِ وَ الأَصِيلِ

مِنْ طَالِبٍ وَ صَاحِبٍ قَتِيلِ ... وَ الدَّهْرُ لاَ يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ

وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِ ... ما أَقْرَبَ الْوَعْدُ إِلَي الرَّحِيلِ

وَ إِنَّمَا الأَمْرُ إِلَي الْجَلِيلِ

1. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۹۲؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۸۱؛ فضل‌بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۹؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۴۹؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۱۱۴.

چون جناب زینب خاتون این ابیات دلسوز را از برادر بزرگوارش شنید، عرض نمود: ای برادر بزرگوارا! این سخن کسی است که بر کشته شدن یقین نموده باشد!

حضرت فرمود: بلی! ای خواهر مهربان!

چون جناب زینب خاتون این را شنید گفت: وامُصیبَتاه حسین علیه‌السلام خبر مرگ خود را به من می‌دهد!

بی‌تابی امّ کلثوم و دلداری امام حسین(ع) به ایشان

راوی می‌گوید: چون زنان حرم این کلمات جانگداز و هوش پرداز را شنیدند، صداها به گریه بلند کردند و سیلی به روی خود زدند و گریبان خود را پاره نمودند؛ جناب امّ کلثوم می‌گریست و با دل کباب و چشم پر آب ندا می‌نمود وامُحَمَّداه واعَلِیّاه واُمّاه واَخاه واحُسَیْناه، وای بر ضایع و پایمال شدن ما بعد از تو، یا اباعبدالله!

امام حسین(ع) سفارش به زنان اهل حرم

جناب امام حسین علیه‌السلام خواهر دلسوز جناب امّ کلثوم را تسلّی داد و فرمود: ای خواهر مهربان! رضا به قضای خدا نما و صبر و شکیبایی کن و به امر خدا اطاعت کن، زیرا که ساکنان ملأ اعلی و صدر نشینان آسمان‌ها فانی خواهند شد و همه اهل زمین مرده می‌باشند و همه کاینات راه مرگ را خواهند پیمود. فرمود: ای خواهر من! ای امّ کلثوم و ای زینب! و ای فاطمه! و ای رباب! هنگامی که دیدید که مرا کشتند، به جهت کشته شدن من گریبان خود را چاک نکنید و رخسار خود را نخراشید و سخنان مکروه و بیهوده نگویید.

علّت همراه بردن زن و فرزند به سوی کربلا در گفتار ابن طاووس

سیّد قدس‌سره بعد از نقل این روایت فرموده است: می‌شود وجه و سبب بردن جناب امام حسین علیه‌السلام زنان و خواهران و دختران خود را

به کربلا، این باشد که اگر آن حضرت ایشان را در ملک حجاز یا جای دیگر می‌گذاشت و خودش به سفر عراق می‌رفت، یزید ملعون ایشان را مستأصل می‌نمود، یا اسیر می‌کرد، یا به جهت اسیری ایشان جناب امام حسین علیه‌السلام از سعادت جهاد و شهادت می‌ماند.[1]

به دنبال آب گشتن دختران و اطفال در روز تاسوعا

و دیگری روایتی است که بعضی از ارباب مقاتل از شیخ بزرگوار شیخ ابن نما قدس‌سره از جناب سکینه خاتون روایت نموده است که فرمود روز نهم ماه محرّم آب ما تمام گردید و در نزد ما قطره آبی پیدا نمی‌شد و تشنگی دل ما را کباب می‌کرد و هیچ آب نداشتیم، مشک‌ها و ظرف‌ها خالی شده بودند، حتّی اینکه مشک‌های آب از شدّت حرارت آفتاب خشکیده بود.

شیرخوارهٔ برادر در آغوش زینب(س)

چون هنگام شام رسید تشنگی بر من و سایر دختران و اطفال مستولی گردید، از جای خود برخواستم که به نزد عمّه‌ام جناب زینب خاتون علیهاالسلام بروم و او را از تشنگی ماها خبر بدهم، شاید آبی برای ما ذخیر کرده باشد. پس من او را در خیمه خود یافتم، دیدم برادر شیرخواره مرا در کنار خود گرفته گاه می‌نشیند و گاه بر می‌خیزد و برادر من در دامن او مانند ماهی در آب اضطراب می‌کرد و گریه می‌نمود و عمّه‌ام زینب علیهاالسلام برای برادر مظلومم می‌فرمود: صبر کن و آرام بگیر! ای فرزند برادر من! و می‌فرمود: تو چگونه می‌توانی که بر تشنگی صبر نمایی و حال آنکه تو در این حالت بد و تشنگی هستی! بسیار بر عمّه‌ات گران است که گریه تو را بشنود و

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۸۱.

تشنگی تو را ببیند و نتواند تو را نفع بدهد و قدرت نداشته باشند که تو را سیراب نماید.

جناب سکینه خاتون می‌فرماید: چون من این حالت را مشاهده نمودم گریه بر من مستولی گردید، چون عمّه‌ام زینب علیهاالسلام صدای گریه مرا شنید، فرمود: سکینه!

عرض کردم: بلی!

فرمود: چرا گریه می‌کنی؟

عرض کردم: به حالت برادر شیرخواره خود گریه می‌نمایم و تشنگی خود را به عمّه‌ام خبر ندادم که مبادا اندوه و مصیبت او زیاده شود؛ عرض کردم: ای عمّه مهربان من! کاش کسی را به خیمه‌های عیال‌ها و زنان اصحاب و انصار بفرستی، شاید پیش ایشان آب پیدا بشود.

زینب(س) به دنبال آب برای شیرخواره برادر

چون عمّه‌ام زینب علیهاالسلام این سخن را از من شنید، از جای خود برخواست و برادر شیرخواره مرا برداشت به خیمه‌های همایون عموهای من رفت، یکی یکی آن خیمه‌ها را گردید، در هیچ یکی از آنها قطره آبی پیدا نشد. پس برگشت چند نفر از دختران و پسران کوچک اصحاب به عقب عمّه‌ام زینب علیهاالسلام می‌گردیدند، به امید اینکه بلکه شاید آب پیدا کند، ایشان را سیراب نماید. در خیمه فرزندان عمّ بزرگوارم جناب امام حسن علیه‌السلام نشست و کسی را به خیمه‌های اصحاب فرستاد، در نزد ایشان نیز آب نیافت، چون مأیوس گردید به سوی خیمه خود برگشت و در سر او نزدیک به بیست نفر از پسران و دختران کوچک اصحاب و اهل بیت جمع

شده بودند. چون عمّه‌ام زینب علیهاالسلام حالت آن کودکان صغار را چنین گونه دید، به گریه و زاری شروع نمود و اشک حسرت به روی خود جاری می‌کرد؛ ماها در نزدیکی او صداها به گریه بلند نموده بودیم.

جوشش غیرت اصحاب از نالهٔ عطش کودکان

یکی از اصحاب پدر بزرگوار نزد ما می‌گشت که نام او بریر همدانی بود، او را سیّد قرّاء می‌گفتند، چون صدای گریه ما را شنید خود را به زمین زد و خاک کربلا را به سر خود می‌ریخت و یاران خود را ندا نمود: به نظر شما چه مصلحت می‌آید؟ آیا شما را شاد می‌کند اینکه دختران کوچک فاطمه زهرا علیهاالسلام از تشنگی بمیرند و حال آنکه هنوز قبضه شمشیرها در دست ما باشد؟

فرمودند: نه! به خدا سوگند در زندگی ما بعد از مردن این اطفال هیچ گونه خیر و فایده نیست، بلکه پیش از ایشان باید ماها به دریای مرگ داخل شویم و شربت ناگوار وی را بچشیم، رأی و مصلحت این است که هر یکی از ما دست یکی از این اطفال را بگیریم و ایشان را داخل مشرعه غاضریّه نماییم، پیش از آنکه از تشنگی بمیرند و اگر آن گروه اشرار با ما قتال کنند، ما نیز به ایشان مقاتله می‌نماییم.

یحیی مازنی گفت: پاسبانان مشرعه البته به قتال ما اصرار خواهند نمود، پس اگر ما از دست این اطفال گرفته به سوی مشرعه آب ببریم، شاید تیری و نیزه‌ای از دشمنان به یکی از ایشان برسد. پس ما سبب کشته شدن اطفال بشویم، لکن مصلحت و رأی نیکو آن است که با خود مشکی برداریم، برای ایشان از مشرعه پر کنیم بیاوریم، اگر کسی با ما جنگ کند ما نیز با ایشان جنگ می‌نماییم و اگر یکی از ما کشته شود فدای دختران فاطمه زهرا علیهاالسلام می‌باشد.

بریر رحمه‌الله فرمود: رأی مصلحت این است که گفتی پس چهار نفر از اصحاب مشکی برداشتند روانه به سوی فرات گردیدند، پاسبانان گروه اشرار از آمدن ایشان خبردار شدند، پرسیدند: شما کیستید؟

بریر رحمه‌الله فرمود: منم بریر و اینها اصحاب من می‌باشن؛ به تحقیق جگر ما از تشنگی کباب می‌شود، آمدیم که داخل فرات شویم.

بریر و همراهان در سر شریعه فرات و ذکر لب تشنه حسین(ع)

آن ملاعین گفتند: در جای خود آرام بگیرید، تا اینکه خبر شما را به بزرگ و رئیس خود برسانیم و در میان بریر و بزرگ آن منافقان خویشی و قرابت بود، چون خبر ایشان را به آن ملعون رساندند، ایشان را گفت: از مشرعه کنار شوید، بگذارید که آب بیاشامند.

چون اصحاب بریر داخل نهر فرات شدند و سردی آب را استدراک نمودند، بریر و اصحاب گرامیش گریستند و گفتند: خدا پسر سعد ملعون را لعنت کند. این آب به این فراوانی در روی زمین جاری می‌شود و جگر آل جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به یک قطره از آن تر نمی‌شود.

بریر اصحاب خود را فرمود: در عقب ماندگان خود را یادآوری کنید و مشک خود را به تعجیل پر نمایید، به زودی برای ایشان برسانید، به تحقیق دل‌های اطفال جناب امام حسین علیه‌السلام از تشنگی آب شده است و شما سیراب نشوید، تا اینکه جگرهای دختران فاطمه زهرا علیهاالسلام سیراب شوند.

ایشان عرض نمودند: نه! به خدا سوگند ای بریر! ما پیش از سیراب شدن اطفال جناب امام حسین علیه‌السلام سیراب نمی‌شویم.

ملعونی از پاسبانان مشرعه سخنان آن بزرگواران را شنید، گفت:

آیا وارد شدن شما به میان آب به شما کفایت ننمود، می‌خواهید برای این خارجی آب ببرید، به خدا سوگند هر آینه خبر شما را برای اسحاق خواهم رساند، اگر او چشم از شما بپوشد، شما را به این شمشیر دفع می‌کنم، تا اینکه خبر شما به گوش امیر برسد.

بریر قدس سره به آن ملعون فرمود: ای مرد! این سخنان ما را پنهان کن، به کسی نگو، بریر آهسته به نزدیکی آن ملعون رفت که آن ملعون را بگیرد، آن شقی رو به گریز نهاد، تا اینکه خبر ایشان را برای اسحاق رساند.

آن ملعون به یاران بدکردار خود امر نمود که سر راه ایشان را بگیرید و ایشان را به نزد من بیاورید و اگر از آمدن ابا و امتناع نمایند با ایشان مقاتله نمایید.

ستیز بریر و همراهانش برای رساندن آب به حرم

آن منافقان سر راه آن بزرگواران را گرفتند و گفتند: ای بریر! اسحاق به بردن آب راضی نمی‌شود!

بریر فرمود: بعد از راضی نشدن چه خواهد شد؟

گفتند: ریختن خون شما.

بریر قدس سره فرمود: ریخته شدن خون ما بهتر است از ریخته شدن آب! وای به شما! هیچ یکی از ما از آب فرات قطره‌ای آبی نچشیدیم، همّت ما جز سیراب نمودن جگرهای اطفال جناب امام حسین علیه‌السلام چیز دیگر نیست. فرمود: به خدا سوگند شما را نخواهیم گذاشت که این آب را به زمین بریزید، تا اینکه خون‌های ما در اطراف این مشک ریخته شوند.

یکی از آن ملاعین به دیگران گفت: این جماعت آماده شده‌اند

که خود را برای این آب کم به کشته شدن بدهند و اگر این را ببرند نفع برای تشنگی ایشان نمی‌بخشد و یکی از ایشان گفت: مخالفت امیر نکنید و نگذارید که ایشان به خیمه‌ها آب ببرند، پس آن ملاعین لشگر شیطان آن بزرگواران را مانند حلقه از هر طرف احاطه نمودند و اصحاب بریر مشک را از کتف خود به زمین گذاشته و اطراف مشک را گرفتند.

بریر قدس سره می‌گریست و می‌فرمود: وای بر سوزش دل من، بر سوخته و کباب شدن جگر آن دختران فاطمه زهرا علیها السلام؛ خداوندا! رحمت خود را از کسانی که راه ما را از آن دختران گرفته‌اند باز دار و یکی از اصحاب بریر مشک را به دوش و کتف خود انداخت و پاسبانان ایشان را احاطه کردند و پی در پی ایشان را دفع می‌نمودند و نیزه‌ها به سوی مشک می‌انداختند که بلکه مشک را پاره کنند، آبش بریزد.

ناگاه تیری به بند مشک رسید و آن را برید، به کتف آن بزرگوار رسید و خون از کتفش جاری گردید، آن مؤمن پاک طینت و نیکو سریرت چون مشاهده نمود که خون از کتفش جاری گردید و مشک سالم مانده است، فرمود: خدا را حمد می‌کنم که کتف مرا فدای مشک من فرمود.

موفقیت بریر در رساندن آب به حرم

چون بریر قدس سره دید که آن ملاعین دست از ایشان نمی‌کشند، به صدای بلند فرمود: وای به شما! ای لشگر و یاوران بنی‌سفیان! فتنه بر پا نکنید، شمشیرهای قبیله همدان را در نیام خود بگذارید، جماعتی از اصحاب امام حسین علیه السلام در نزد آن حضرت حاضر بودند، یکی

از ایشان گفت: صدای بریر به گوش من می‌رسد که لشگر دشمنان را پند و نصیحت می‌دهد و از ایشان دفع شرّ طلب می‌نماید.

جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: برخیزید، خود را به بریر برسانید، ایشان به زودی خود را به نزد بریر رسانیدند، چون پاسبانان ایشان را دیدند رو به هزیمت گذاشتند و به جای خود برگشتند.

ریختن آب مشک بریر بر روی زمین و تشنگی دوبارهٔ کودکان

پس بریر آب را آورد، چون نزدیک خیمه رسید مشک را به زمین گذاشت، عرض نمود: ای آل و فرزندان جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! بیاشامید! گوارا باد به شما! چون اطفال صدای بریر را شنیدند یکدیگر را صدا زدند، اینک بریر برای ما آب آورده است و خودشان را به روی مشک انداختند، بعضی از ایشان سینه خود را به مشک می‌چسبانید و بعضی روی خود را به مشک می‌گذاشتند و بعضی دل خود را به مشک می‌سایید‌ند، چون اطفال ازدحام نمودند ریسمان مشک بریده شد و آب وی فرو ریخت، اطفالِ تشنه لب چون دیدند که آب مشک به زمین فرو ریخت، صدا به ناله بلند کردند و ندا کردند: یا بریر! آب فرو ریخت!

بریر دست خود را به پیشانی و سر خود می‌زد و می‌گفت: وای بسوز دل من! به تشنگی جگر دختران جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله[1]

مترجم می‌گوید: در روایت امالی گذشت که جناب علی اکبر آن شب با جماعتی از اصحاب آن حضرت از مشرعه فرات چند مشک آب به سوی خیمه‌ها آوردند[2] انتهی.

---

۱. در کتاب مشهور ابن نما حلی یعنی مثیرالاحزان به این روایت دست نیافتیم.
۲. ر.ک: ۴۶۱.

خواب امام حسین(ع) در شب عاشورا به هنگام سحر



به ترجمه اصل روایات مصنّف قدس سره برگشتیم، در مناقب مروی است که چون اواخر شب عاشورا شد، آن حضرت سر خود را فرو گذاشت، خواب اندکی بر دیدگان مبارکش رخ نمود، پس بیدار گردید، فرمود: می‌دانید در این ساعت چه چیز در خواب دیدم؟

عرض کردند: چه خواب دیدی؟ ای فرزند جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله!

حضرت فرمود: در خواب دیدم سگانی چند بر من حمله می‌کنند و در میان آنها سگ ابلقی بیشتر از آنها بر من هجوم آور بود و شدّت می‌کرد و گمان من این است که کسی که بر کشتن من مستولی و مباشر می‌شود، مردی است که در میان این جماعت به مرض برص مبتلا است.

بعد از آن جدّ بزرگوار خود جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که گروهی از اصحاب گرامیش در خدمت آن حضرت بودند، جدّ بزرگوارم به من فرمود: ای فرزند عزیز من تویی شهید آل‌محمّد صلی الله علیه و آله! به تحقیق اهل آسمان‌ها به آمدن تو به یکدیگر بشارت می‌دهند و شادی می‌کنند و صدر نشینان ملکوت اعلا به سبب آمدن تو مشغول شادی هستند. باید در شب آینده افطار تو نزد من بوده باشد، در آمدن خود تعجیل نما و تأخیر نکن و این ملکی است از آسمان، فرود آمده است و شیشه سبزی در دست خود گرفته، که خون تو را به آن شیشه بگیرد.

حضرت فرمود: این است خواب من، که در این ساعت دیدم، به تحقیق مرگ نزدیک شده و وقت اجل رسیده، و هنگام کوچ نمودن از این خانه جهان فانی به سوی سرای آخرت است و شکّ و شبهه بر

این مطلب راه ندارد.[1]

مترجم می‌گوید: در قول آن حضرت: «باید افطار تو امشب در نزد ما باشد»، اشارت است که جناب امام حسین علیه‌السلام از اول طلوع صبح عاشورا تا هنگام شهادت خود لب تشنه و شکم گرسنه بوده است و مانند روزه‌داران نه طعامی میل فرمود و نه قطره آبی به دهان معجز بیان او رسید، مگر گرد و غبار عرصه‌گاه کارزار، رُوحي وَ رُوحُ الْعالَمينَ فِداهُ انتهی.

تلاوت آیات قرآن در شب عاشورا از لبان مبارک امام حسین (ع)

شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره از ضحّاک بن عبدالله روایت کرده است که در میان شب عاشورا گروهی از سواران لشگر نامسعود عمر بن سعد مردود، از نزد ما می‌گذشتند و به حراست و پاسبانی ما مشغول بودند، در آن هنگام جناب امام حسین علیه‌السلام قرآن تلاوت می‌فرمود و این آیه را می‌خواند:

﴿وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهينٌ ستاره ما كانَ اللهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنينَ عَلي ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّي يَميزَ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...﴾[2]

یعنی گمان نکن کسانی را که کافر شده‌اند آنچه برای ایشان مهلت داده‌ایم به حال ایشان بهتر و نیکوتر است، بلکه مهلت دادن ما جز این نیست که مهلت یابند، گناه ایشان زیاده گردد و معصیت بسیار بکنند. بر ایشان عذاب دردناک و خوارکننده خواهد شد و

۱. این روایت را مرحوم علامه مجلسی (ره) از مناقب ابن شهر آشوب نقل روایت کرده است و ما در این کتاب نقل را نیافتیم و لیکن در کتاب الفتوح عیناً مذکور است؛ ر.ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۰؛ همچنین نقل به مضمون ر.ک: ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۷۵ : ۱۴؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۸.

۲. *آل عمران*: ۱۷۹ و ۱۷۸.

عادت و تقدیر خدا بر این جاری نگشته است که مؤمنان را در آن حالت بگذارد که شما در وی هستید و لکن به این جهت چنین نموده است که بدکردار و خبیث از نیکوکار و طیّب تمیز یابد.

این است حاصل مراد از ظاهر آیه شریفه.

جسارت ضحّاک به تلاوت امام حسین(ع) و جواب بریر به او

ضحّاک می گوید: ملعونی از پاسبانان این آیه را از آن حضرت شنید و نام او را عبدالله بن سمیر می گفتند، مرد مزاح کننده و شجاع و دلیر و نام آور و هنرمند بود، به نیزه خود تکیه نمود و گفت: به پروردگار کعبه سوگند که مائیم طیّبان و نیکوکاران که از شما که خبیثانید تمیز یافته‌ایم!

بریر بن خضیر فرمود: ای فاسق! خدا مانند تو فاسق را از طیّبان قرار می دهد؟!

آن ملعون جناب بریر را صدا زد: وای بر تو! تو کیستی؟

بریر فرمود: منم بریر بن خضیر!

آن ملعون بریر را دشنام داد و بریر نیز بر آن کافر عنید جواب داد و آن ملعون گذشت.[1]

چون صبح صادق آن روز مِیشوم از افق مشرق طالع گردید و شب تاریک پرده ظلمت را به سبب نورِ روزِ روشن از روی زمین برداشت، آن مظلوم بیابان کربلا و کشته گروه اشقیا با اصحاب اتقیا و ازکیای خود نماز صبح را ادا فرمود، آن شاه کم سپاه لشگر خود را آماده قتال ستمکاران اهل شقاوت نمود و ایشان را به ترتیب نظام کارزار مرتّب و قرار فرمود.

تعداد اصحاب امام حسین(ع)

به روایت شیخ مفید عدد اصحاب آن حضرت هفتاد و دو

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۹۵.

نفر بودند، چهل نفر ایشان پیاده و سی و دو نفر سواره بودند.[1]

به روایت محمّد بن ابی‌طالب هفتاد و دو نفر پیاده بودند.[2]

سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس قدس‌سره از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده که اصحاب آن حضرت چهل و پنج نفر سواره و صد نفر پیاده بودند و شیخ ابن نُما قدس‌سره نیز چنین فرموده است.

چینش اصحاب امام حسین(ع) به هنگام جنگ

شیخ مفید قدس‌سره روایت کرده است که میمنه لشگر خود را به عهده زهیر بن قین واگذار فرمود و در میسره ایشان جناب حبیب بن مظاهر را مقرّر نمود و علم میمنت اثر خود را به دست برادر بزرگوار خود جناب عبّاس علیه‌السلام داده، فرمود که خیمه‌ها را در پشت سر خود بگذارند و روی خود را به جانب گروه اشرار نمایند. خندقی که در اطراف لشگر میمنت شِیَم خود کنده بودند و از هیزم و نی توی وی را پر کرده بودند، امر نمود که آنها را آتش زدند، از ترس اینکه مبادا لشگر از پشت سر ایشان نیز هجوم‌آور باشند و از هر طرف احاطه نمایند.

عمر بن سعد حرام زاده در آن روز که روز جمعه یا شنبه باشد، لشگر شقاوت و ضلالت اثر خود را به ترتیب کارزار مرتّب نموده، میمنه سپاه بدفرجام خود را به عمرو بن حجّاج ملعون داده و میسره را

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۹۵؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۰؛ محمد بن جریر طبری، *دلائل الإمامة*: ۷۱؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۴؛ همچنین طبری در دلائل الإمامه آورده است که ۲۸ نفر آنان از فرزندان عبدالمطّلب بوده‌اند و باقی از سایر مردم بودند، ر. ک: همان.همچنین در منابع اهل سنّت ر. ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح*: ۵ : ۱۰۱؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۵۹؛ احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۳ : ۱۸۷؛ احمد بن علی مقریزی، *إمتاع الإسماع* ۵ : ۳۶۴؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۲۲؛اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة*: ۸ : ۱۷۸؛ عبدالرحمن بن خلدون، *تاریخ ابن خلدون* ۳ : ۳۰.

۲. محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المُجالس و زینة المَجالس* ۲ : ۳۲۸.

به شمر بن ذی الجوشن حرام زاده سپرد و عروة بن قیس ملعون را سر کرده سواران لشگر شقاوت و شبث بن ربعی حرام زاده را سر کرده پیادگان سپاه ضلالت نمود و علم کفر و نفاق را به غلام منافق خود «درید» داد.

شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس سره از جناب امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون لشگر عمر سعد لعین رو به سوی آن حضرت گذاشتند، آن مظلوم بی‌کس دست خود را به سوی آسمان برداشت و گفت:

دعای امام حسین (ع) در آغاز جنگ

اَللّٰهُمَّ أَنْتَ ثِقَتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَ أَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَ عُدَّةٌ، كَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤَادُ وَ تَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَ يَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَ يَشْمُتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتُهُ بِكَ وَ شَكَوْتُهُ إِلَيْكَ، رَغْبَةً مِنِّي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ، فَفَرَّجْتَهُ وَ كَشَفْتَهُ فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ.[1]

یعنی ای خداوندگار من! در هر مصیبت و اندوه تویی محلّ اعتماد و وثوق من، و در هر شدّت تویی امید من، و در هنگام نزول هر بلا و محنت تویی برای من محلّ وثوق و ذخیره و رجاء؛ چه بسیار مصیبت و اندوهی که دل‌ها در هنگام هجوم آنها ضعیف و چاره‌ها از دفع آنها قلیل و دوستان در آن خوار و دشمن بداندیش شماتت کنان گشته، آنها را به بارگاه عزّت و جلال تو وارد و نازل نموده‌ام و از هجوم آن به تو شکایت کرده‌ام، به دلیل رغبت و امیدواری من به سوی تو و اعراض کردن از دیگران که غیر تو

۱. این دعا را شیخ طوسی از امیرالمؤمنان(ع) و امام صادق(ع) در تهذیب نقل نموده است؛ ر.ک: شیخ طوسی، *التهذیب* ۳ : ۸۲ : ۱۱ و ۳ : ۹۴ : ۲۷؛ همچنین شیخ طوسی و شیخ مفید این دعا را در هنگام شدائد از امام رضا (ع) نقل کرده‌اند؛ ر.ک: شیخ طوسی، *الأمالی*: ۳۵ : ۵؛ شیخ مفید، *الأمالی*: ۲۷۳ : ۴؛ شیخ طوسی، *مصباح المتهجد*: ۵۵۹ و ۵۷۰.

می‌باشند، پس تو آنها را فرج داده‌ای و کشف نموده‌ای! تویی ولی هر نعمت و صاحب هر نیکویی و منتهای هر رغبت.

جسارت شمر به امام حسین(ع)

جناب امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود: پس آن گروه اشرار رو به سوی خیمه نهادند و اسبان خود را در اطراف خیمه‌ها به جولان آوردند و دیدند که در عقب خیمه‌ها خندقی کنده‌اند و آتش در میان خندق افروخته گردیده، شمر بن ذی الجوشن حرام زاده به صدای بلند ندا نمود: یا حسین! به آتش دنیا پیش از آتش قیامت تعجیل نمودی؟

حضرت فرمود: این مرد کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است!

اصحاب آن حضرت عرض کردند: بلی! شمر است.

پاسخ امام(ع) و مسلم بن عوسجه به جسارت شمر

حضرت آن ملعون را ندا نمود: ای پسر زن چراننده بزها! تو از من سزاوارتر هستی به اینکه به آتش دوزخ وارد شوی. جناب مسلم بن عوسجه خواست آن شقی را به تیر خود بزند، جناب امام حسین علیه‌السلام او را منع نمود و نگذاشت که به سوی آن ملعون تیر بیاندازد.

جناب مسلم عرض نمود: بگذار آن ملعون را بزنم، زیرا که او فاسقی از دشمنان و بزرگان ستمکاران است، به تحقیق در این هنگام خدا مرا از زدن آن فاسق متمکّن ساخته است.

جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: او را نزن! من خوش ندارم که به قتال این گروه ابتدا نمایم و سبقت کنم.[1]

به روایت محمّد بن ابی‌طالب روایت کرده است که چون لشگر شقاوت اثر عمر بن سعد بداختر بر اسبان مِیْشوم خود سوار شدند و رو به سوی سپاه آن شاه کم سپاه نهادند و در برابر ایشان صف

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۹۷؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۰.

امر امام(ع) به بریر برای نصیحت دشمن

کشیدند، اسب میمنت لزوم آن حضرت را حاضر نمودند، آن مظلوم بیابان نینوا، شهید آل عبا بر اسب خود سوار گشته، با چند نفر از اصحاب گرامیش رو به مقابل آن کافران نهادند و بریر بن خضیر قدس‌سره در پیش روی حضرت راه می‌رفت، حضرت بریر را فرمود: پیش این قوم برو، با ایشان سخن بگو و پند و نصیحت ده.

بریر قدس‌سره بنا به فرمان قضافرمان فرزند عزیز خاتم پیغمبران صلی‌الله‌علیه‌وآله به مقابل آن کافران رفته فرمود: ای قوم! از خدا بترسید و از عذاب دردناک خالق افلاک پرهیز نمایید، این جماعت که به قتال ایشان مهیّا شده‌اید ثقل و عترت جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند که به دیار شما وارد شده‌اند و به شهر شما مهمان آمده‌اند، ایشان ذریّت و عترت و دختران و حرم محترم جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند، پس آنچه در دل دارید بیاورید و آنچه درباره ایشان خیال کرده‌اید که بجا بیاورید بگویید.

پاسخ دشمن به نصایح بریر

آن کافر ستمکاران جواب دادند: می‌خواهیم ایشان را به دست امیر عبیدالله بن زیاد بدهیم و او را بر ایشان قاهر و غالب نماییم، تا اینکه رأی خود را درباره ایشان جاری سازد.

بریر قدس‌سره فرمود: آیا به این راضی نمی‌شوید که ایشان را بگذارید بجای خود برگردند و این را از ایشان قبول نمی‌کنید؟ وای بر شما ای اهل کوفه! آیا نامه‌ها و پیمان‌های خود را فراموش کردید که برای بیعت و طاعت ایشان بستید و خدا را بر عهدها و پیمان‌های خود شاهد و گواه گرفتید؟ وای بر شما ای ستمکاران! اهل بیت پیغمبر خود را به دیار خود خواندید و گمان شما این بود که جان خود را در راه محبّت ایشان فدا نمایید، چون ایشان بنا به خواهش شما به

دیار شما آمدند می‌خواهید ایشان را به دست پسر زیاد ملعون بسپارید و به زیر فرمان آن لعین بیاورید؟! و حال ایشان را از آب فراوان فرات منع کرده‌اید! چه بسیار بد رعایت و حمایت نمودید حقّ پیغمبر بزرگوار خود را در خصوص ذرّیّت و اهل گرامی او، چه چیز به شما عارض شد؟ خدا هرگز شما را در روز قیامت سیراب ننماید، چه بسیار بد گروهید شما.

چند نفر از آن کافران بدکردار برای آن بزرگوار گفتند: ای مرد! ما هرگز سخنان تو را نمی‌فهمیم و نمی‌دانیم تو چه می گویی!

آن بزرگوار فرمود: حمد می کنم به خداوندی که بصیرت و دانایی مرا در کفر و عناد شما زیاده گردانید و گفت: پروردگارا! از کردار این قوم اشرار و از افعال ایشان به سوی تو پناه می‌برم و بی‌زاری می‌نمایم؛ خداوندا! ایشان را به یکدیگر مبتلا گردان و چنان کن که به جان یکدیگر بیافتند و شرّ ایشان را به جان یکدیگر بگردان، تا اینکه ملاقات عذاب تو نمایند، در حالتی که تو بر ایشان غضبناک بوده باشی.

آن حرام زادگان لشگر شیطان چون این سخنان را از آن مؤمن صاحب یقین و ایمان شنیدند، تیرهای خود را به چلّه کمان گذاشتند، به جانب آن بزرگوار انداختند؛ بریر به جای خود برگشت.[1]

و جناب امام حسین علیه‌السلام برابر آن قوم ستمکاران آمد و در مقابل صفوف ایشان ایستاد و بر صفوف آن یاوران شیطان و لشگر آل ابی‌سفیان نگاه نمود، دید که صفوف ایشان مانند سیلاب آب به روی یکدیگر ریخته است، پسر سعد حرام زاده را مشاهده فرمود که

۱. محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۷۲؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۰.

با بزرگان اهل کوفه در میان صفهای لشگر ضلالت با کمال تکبّر و نخوّت ایستاده است. آن حضرت به زبان معجز بیان این خطبه را در مقام اتمام حجّت و برهان بر آن گروه ستمکاران خواند و عبارت آن خطبه شریفه این است:

خطبه امام حسین(ع) در آغاز جنگ

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ الدُّنْيا، فَجَعَلَها دارَ فَناءٍ وَ زَوالٍ مُتَصَرِّفَةً بِأَهْلِها حالاً بَعْدَ حالٍ، فَالْمَغْرُورُ مَنْ غَرَّتْهُ وَ الشَّقِيُّ مَنْ فَتَنَتْهُ، فَلاَ تَغُرَّنَّكُمْ هٰذِهِ الدُّنْيا، فَإِنَّهَا تَقْطَعُ رَجاءَ مَنْ رَكَنَ إِلَيْهَا وَ تُخَيِّبُ طَمَعَ مَنْ طَمِعَ فِيهَا وَ أَراكُمْ قَدِ اجْتَمَعْتُمْ عَلَى أَمْرٍ قَدْ أَسْخَطْتُمُ اللهَ فِيهِ عَلَيْكُمْ وَ أَعْرَضَ بِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ عَنْكُمْ وَ أَحَلَّ بِكُمْ نَقِمَتَهُ وَ جَنَّبَكُمْ رَحْمَتَهُ، فَنِعْمَ الرَّبُّ رَبُّنا وَ بِئْسَ الْعَبِيدُ أَنْتُمْ، أَقْرَرْتُمْ بِالطّاعَةِ وَ آمَنْتُمْ بِالرَّسُولِ مُحَمَّدٍ صلي‌الله‌عليه‌وآله ، ثُمَّ إِنَّكُمْ زَحَفْتُمْ إِلَى ذُرِّيَّتِهِ وَ عِتْرَتِهِ، تُرِيدُونَ قَتْلَهُمْ، لَقَدِ اسْتَحْوَذَ عَلَيْكُمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاكُمْ ذِكْرَ اللهِ الْعَظِيمِ، فَتَبّاً لَكُمْ وَ لِما تُرِيدُونَ، إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، هٰؤُلاءِ قَوْمٌ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِينَ.»

بیان بعض لغات این خطبه شریفه در ضمن خطبه دیگر آن حضرت خواهد آمد، بهتر همین است که به محض ترجمه آن بپردازم، حاصل مضمون وی این است: حمد و ثنای مر خداوند عالمیان را سزاست که به قدرت کامله خود دنیا را آفریده است و آن را خانه فنا و زوال قرار داده است، پیوسته اهل خود را تصرّف و تغییر می‌دهد و از حالی به حال دیگر منتقل می‌کند و از عزّت به ذلّت و از ذلّت به عزّت و از زندگانی به خانه مرگ و از دیار خود به دیار غربت می‌رساند؛ مغرور کسی است که دنیا او را گرویده نماید و به زخارف و مال و منال خود مایل و طالب کند و شقی آن کسی است

که دنیا او را به فتنه بیاندازد و به فریب خود گرویده نماید و به محبّت خود آشفته سازد؛ پس این دنیا شما را مغرور نسازد و فریب ندهد، زیرا که اعتبار و اعتمادی به دنیا نیست، امیدواری امیدواران را قطع می‌کند و کسی که اعتماد به آن نماید امید او را از خود می‌بُرَد و طمع و امیدواری کسی که طمع و امیدواری در دنیا داشته باشد ناامید می‌گرداند.

فرمود: شما را چنان می‌بینم که اجتماع و اتّفاق به کاری نموده‌اید که خدا را بر خود غضبناک کرده‌اید و از شما رو گردان و مُعرض می‌باشد و عذاب خود را بر شما وارد می‌کند و شما را از رحمت خود دور می‌نماید، چه بسیار پروردگار نیکویی است پروردگار ما، و چه بسیار بندگان بدکرداری هستید شما، اقرار و اعتراف به طاعت نمودید و در ظاهر به رسول خدا محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آوردید، با وجود این به کشتن ذرّیّت و عترت او هجوم‌آور شدید، اراده دارید که ایشان را بکشید! به تحقیق شیطان به فریب خود شما را قاهر و غالب شده، پس یاد خداوندگار عظیم را از خاطرهای شما فراموش نموده است، هلاکت و زیانکاری باد به شما! بر آن چیزی که اراده و عزم بر آن دارید، إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، این جماعت گروهی هستند که بعد از ایمان آوردن به خدا کافر شدند، پس دور باد رحمت خدا از گروه ستمکاران.[1]

عمر سعد اجازه سخن و موعظه به امام حسین(ع) نداد و خود را به نفهمی زد

چون عمر بن سعد حرام زاده این سخنان شیرین بیان و کامل الحجه و البرهان را شنید، ترسید که مبادا مواعظ شافیه آن حجّت خدا در دل‌های سخت‌تر از سنگ لشگر ضلالت تأثیر نماید، روی

1. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰.

نحس خود را به گروه اهل شقاوت و ضلالت گردانید و گفت: وای بر شما! سخنان او را جواب دهید و سخن بگویید، زیرا که فرزند پدر خود علی بن ابی‌طالب است! به خدا سوگند اگر امروز و روز دیگر در برابر شما بایستد و سخن بگوید و احتجاج نماید، هرگز کلام او منقطع نمی‌شود و از سخن گفتن خسته نمی‌گردد، پس کلام او را جواب بدهید.

پس شمر حرام زاده مشرک ملحد پیش آمده عرض نمود: یا حسین! این سخن که گفتی چه بود؟ کلام خود را به ما بفهمان تا ما بفهمیم!.

حضرت فرمود: سخن من این است که از عذاب پروردگار خود بترسید و مرا نکشید، زیرا که کشتن من برای شما حلال نیست و هتک حرمت من برای شما مباح و جایز نمی‌باشد، زیرا که من فرزند پیغمبر شما هستم و جدّه من خدیجه علیهاالسلام زن پیغمبر شما است و شاید قول پیغمبر شما به گوش شما رسیده باشد که فرموده است حسن و حسین علیهماالسلام سیّد جوانان اهل بهشت هستند.[1]

امام حسین(ع) سوار بر شتر شد و به نصیحت دشمن پرداخت

شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس سره روایت کرده است که چون گروه اشرار و لشگر کفّار به سوی لشگر آن امام ابرار هجوم آور شدند، آن مظلوم بیابان بلا و کشته گروه اشقیا شتر خود را طلبید، بر پشت وی سوار گشته و به صدای خود و به آواز بلند قضا قدرت خود گروه اشرار و لشگر کفّار را ندا نمود و همه آن منافقان صدای آن حضرت را می‌شنیدند، فرمود: ای اهل عراق! سخن مرا گوش کنید و در کار خود تعجیل ننمایید، تا اینکه شما را به چیزی پند و نصیحت

۱. خوارزمی، *مقتل الحسین(ع)* ۱: ۲۵۲.

بدهم که سزاوار بر من است و بر گردن من لازم است، و عذر شما را قطع نمایم و حجّت خدا را بر شما تمام نمایم و اگر سخن مرا بشنوید و با ما به طریقه انصاف رفتار نمایید و نصحیت مرا عمل و قبول کنید، به این سبب به سعادت ابدی و رستگاری سرمدی می‌رسید و اگر راه انصاف را با من نروید و نصیحت و پند مرا قبول ننمایید، پس به کار خود عازم باشید، بعد از این بدی و قبح کار شما بر شما پنهان و مخفی نمی‌ماند، پس هر کاری که می‌خواهید درباره من به عمل بیاورید و مرا مهلت ندهید، به درستی ولی و بزرگ من خداوند عالمیان است که قرآن را بر پیغمبر خود نازل کرده است و اوست خداوندگاری که نیکوکاران را دوست می‌دارد.

در کشتن من انصاف به خرج دهید

شیخ مفید فرموده است: بعد از آن حمد و ثنای خداوند عالمیان را بجای آورد و خدا را به آنچه سزاوار عزّت و جلال او بود یاد نمود و درود بسیار بر پیغمبر بزرگوار و آل ابرار و بر ملایک اخیار و پیغمبران اطهار فرستاد و آن حضرت خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود که گوش هیچ شنونده هرگز پیش از آن و بعد از آن مانند چنین سخن‌پروری در فصاحت و بلاغت نشنیده بود و نخواهد شنید، بعد از آن فرمود: نسبت مرا ملاحظه نمایید! ببیند من که هستم! بعد از آن بر دل خود رجوع نمایید و نفس خود را مذمّت و سرزنش کنید، پس فکر و تأمّل به کار برید و ببینید آیا کشتن و هتک حرمت من بر شما سزاوار و جایز می‌شود یا نه؟! آیا مگر من فرزند پیغمبر شما نیستم و فرزند عزیز وصی پیغمبر نمی‌باشم؟ که اوّل کسی بود که پیغمبر خدا را در آنچه از جانب خدا آورده بود تصدیق نمود، آیا حمزه سیّد شهدا عمّ بزرگوار من

ملاحظهٔ نسبت مرا کنید و در کشتن من تعجیل نکنید

نیست؟ و آیا جعفر طیّار که خدا او را دو پر کرامت فرمود که در بهشت پرواز کند عمّ من نیست؟ آیا مگر به گوش شما سخن جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نرسیده است که در حقّ من و برادر بزرگوار من فرموده است که این دو فرزند من سیّد و آقای جوانان اهل بهشت هستند؟! پس اگر شما مرا در سخن‌های خود راستگو می‌دانید، پس نصیحت مرا قبول نمایید و حال آنکه هر چه گفتم راست و درست است. به خدا سوگند از آن روزی که دانسته‌ام خداوند عالم دروغ گویان را دوست ندارد و دشمن می‌دارد، هرگز دروغ نگفته‌ام و اگر سخن مرا باور نکنید و مرا در گفته خود صادق و راستگو ندانید، پس در میان شما کسانی هستند، اگر این سخن را از ایشان بپرسید به شما خبر می‌دهند، از جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک سؤال نمایید، ایشان به شما خبر می‌دهند که این سخن را از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌اند که در حقّ من و برادر من فرموده است، ملاحظه نمایید که آیا در سخن جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله منعی بر شما از ریختن خون من می‌باشد یا نه؟ و شما را کفایت از کشتن من می کند؟

جواب شمر به نصایح امام حسین(ع) و خود را به نفهمی زدن

چون آن مظلوم این سخنان را در مقام اتمام حجّت و برهان به زبان معجز بیان خود راند و عذر ایشان را قطع نمود، شمر بن ذی الجوشن حرام زاده گفت:

هُوَ يَعْبُدُ اللهَ عَلي حَرْفٍ إنْ كانَ يَدْري ما يَقُولُ.

فَقالَ لَهُ حَبيبُ بْنُ مَظاهِرٍ رحمه الله وَاللهِ إنّي لَأَراكَ تَعْبُدُ اللهَ عَلي سَبْعينَ حَرْفاً وَ أنا أشْهَدُ أنَّكَ صادِقٌ، ما تَدْري ما يَقُولُ، قَدْ طَبَعَ اللهُ عَلي قَلْبِكَ

«حرف» در لغت به چند معنا آمده است و دو معنا از آنها در

اینجا مناسب دارد، یکی به معنای شکّ و شبهه و تردید است و دیگری به معنای وجه واحد و جهت تنهاست و نظیر این کلام در کلام خداوند علاّم وارد گشته است، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللهَ عَلی حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَیْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلی وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ﴾[1]

حاصل مراد از آیه شریفه این است که بعضی از مردمان کسی هست که خدا را به شکّ و شبهه عبادت می‌کند، یعنی یقین به نبوّت جناب پیغمبر نمی‌کند و به گفته‌های آن حضرت جازم نمی‌شود، یا اینکه خدا را از جهت واحد عبادت نمی‌نماید، مثلاً در خلوت عبادت می‌کند و در ظاهر نمی‌کند و در حالت مسرّت یاد خدا می‌کند و در حالت مضرّت نمی‌کند، یا به عکس این رفتار می‌نماید، پس اگر خیر در نفس و مال و اهل و عیال خود برای او برسد، به آن خیر مطمئن می‌شود و راضی می‌باشد و اگر فتنه و بلا و مصیبت بر او رخ دهد، از شکّ و تردید در دین به سوی شرک بر می‌گردد، این کس زیانکار دنیا و آخرت می‌شود و عمل چنین کس زیانکاری آشکار است.

چون از این تقریر معنای «حرف» معلوم شد، کلام آن ملعون دو احتمال دارد: اوّل آنکه مرجع ضمیر «هُوَ یَعْبُدُ اللهَ» شاید خود آن ملعون باشد و ناقل از جهت رفع التباس روایت «إِنّا» را به «هو» بدل کرده است، چنانکه در کلام خدا مانند این وارد شده است، چنانکه در آیه لعان می‌فرماید:

﴿وَ یَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهاداتٍ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ

---

۱. حج: ۱۱.

الْکاذِبینَ ستاره وَ الْخامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَیْها إِنْ کانَ مِنَ الصّادِقینَ﴾[1]

به قاعده باید اصل کلام چنین نحو باشد: أَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيَ، لکن به جهت رفت التباس و اشتباه، به متکلّم این کلام «عَلَیْهـــا» فرمود و این نکته از نکات علم بیان است و شاید از بابت التفات بوده باشد که از متکلّم به سوی غایب التفات می‌نماید و این وجه بنابر آن است که التفات در ابتداء کلام صحیح بوده باشد.

جواب حبیب بن مظاهر به گستاخی شمر

بنا به این تقدیر مراد کلام شمر حرام زاده این است: از روی شکّ و شبهه در رسالت پیغمبر به خدا عبادت کننده باشم، اگر دانسته و فهمیده باشم که حسین چه می‌گوید، یعنی در دین اسلام از کافران باشم اگر کلام او را فهمیده باشم، یعنی به هیچ وجه کلام حسین را نفهمیدم! و اگر در این سخن دروغگو باشم از کافران محسوب شوم؛ به این مطلب اشارت می‌کند سخن جناب حبیب بن مظاهر که برای آن حرام زاده کافر عنید فرمود: به خدا سوگند من می‌دانم که هفتاد دفعه به خدا از روی شکّ در رسالت پیغمبر خدا عبادت کرده‌ای! یعنی تو یک دفعه به خدا کافر نشده‌ای! بلکه بسیار کفر خود را ظاهر نموده‌ای و مشرک گردیده‌ای و امّا اینکه گفتی سخن آن حضرت را نفهمیدی، پس من به خدا شهادت می‌دهم که تو در این سخن راستگو هستی! البته باید کلام آن حضرت را نفهمی، زیرا که خدا به قلب تو مهر زده است و قساوت و شقاوت بر دل تو مستولی گردیده است.

دوّم اینکه شاید مراد از ضمیر «هو» عبارت از جناب امام حسین علیه السلام بوده باشد، پس حاصل کلام آن حرام زاده کافر عنید این

1. نور: ۸ و ۹.

است که حسین گفته‌های خود را نمی‌داند و اگر دانسته باشد که چه می‌گوید، از آن کسانی می‌باشد که خدا را از روی شکّ عبادت می‌کنند.

امام حسین(ع) در حالی که بر شتر خود سوار بود باز موعظه فرمود

پس جناب امام حسین علیه‌السلام باز آن گروه اشقیا را مخاطب ساخت فرمود: اگر شما در این سخن که از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل نمودم شکّ و شبهه دارید، آیا در این مطلب نیز در دل‌های خود شکّ و شبهه دارید که من فرزند دختر پیغمبر شما هستم؟ به خدا سوگند امروز در میان مشرق و مغرب غیر از من فرزند دختر پیغمبری در میان شما و دیگران نیست، وای بر شما! آیا من از شما کسی را به ناحق کشته‌ام؟ که شما می‌خواهید که مرا قصاص نمائید و در عوض کشته خود بکشید! یا مالی از شما ضایع و تلف نموده‌ام؟ یا زخمی به یکی زده‌ام که می‌خواهید از من قصاص نمایید؟! پس آن ملاعین ساکت شدند، کسی در جواب آن حضرت سخن نگفت، آن

آیا شما نبودید که به من نامه نوشتید

مظلوم ندا نمود که ای شبث بن ربعی! و حجاز بن ابحر! و قیس بن اشعث و یزید بن حرث! آیا شما همان کسانی نیستید که برای من به این مضمون نامه نوشتید؟ «به تحقیق که میوه‌های باغها و بیابان‌ها سبز شده و اگر به این دیار بیایی، هر آینه بر سپاهی حاضر و انبوه وارد خواهی شد.»

سرداران دشمن خود را به نفهمی زدند

قیس بن اشعث ملعون گفت: سخنان تو را نمی‌فهمیم و نمی‌دانیم چه می‌گویی و لکن حال به زیر حکم پسر عمّ‌های خود داخل شو و گردن به اطاعت ایشان بگذار که به جز نیکویی چیزی دیگر نخواهی دید و آنچه دلت دوست دارد آنرا در نزد ایشان خواهی یافت.

جناب امام حسین علیه‌السلام چون سخن آن ملعون منافق را شنید فرمود: نه! به خدا سوگند که هرگز دست خود را به ذلّت و خواری به دست شما نمی‌دهم و از پیش روی شما مانند بندگان و عاجزان نمی‌گریزم و در بعض نسخه‌ها «وَ لا أُقِرُّ اقْرارَ الَعَبید» وارد شده است[1] یعنی مانند بندگان و عاجزان به طاعت شما اقرار نمی‌کنم و گردن به حکم شما نمی‌گذارم.

بعد از آن فرمود: ای بندگان خدا! به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم، از اینکه افترا و بهتان بر من ببندید و به سوی پروردگار خود و شما پناه می‌برم، از هر متکبّر سرکشی که به روز حساب ایمان نداشته باشد.

آن حضرت شتر خود را خوابانید، عقبهٔ بن سمعان را امر نمود که پای شتر را ببندد.[2]

صاحب مناقب و سیّد بن طاووس و صاحب احتجاج خطبه‌ای دیگر از آن حضرت را روایت کرده‌اند که از نهایت فصاحت و غایت بلاغت به مرتبه‌ای رسیده است که زبان واصفان، قدرت و توانایی آن را ندارد که عشری از اعشار فصاحت و بلاغت آن خطبه شریفه را تقریر و بیان نماید و قلم نویسندگان از تحریر یکی از هزار فصاحت و بلاغت آن عاجز و حیران است. در مقام اتمام حجّت و شیرینی الفاظ و فصاحت کلمات و بلاغت عبارات فوق کلام

---

۱. در جای دیگری از کتاب بحار از مناقب عبارت را «وَ لاَ أُقِرُّ قرارَ الْعَبید» نقل کرده است، علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۴۴ : ۱۹۱ باب ۴۰، ابن شهر آشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۶۸؛ و همچنین در کتب، شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۹۷؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۲؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۵۱، نیز همین عبارت مأثور است، لکن در این موضع «وَ لاَ أُقِرُّ لَکُمْ إِقْرارَ الْعَبید» وارد شده است، علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۴۵ : ۷ : ۳۷. همچنین در تاریخ طبری ۵ : ۴۲۵ والکامل ابن اثیر ۴ : ۶۳ «لاأقر...» وارد شده است.

۲. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۹۷؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۱؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۵۱.

کاینات و دون کلام خالق است، لکن در بعضی از فقرات آن خطبه، در روایات کتب مذکوره اختلاف فی‌الجمله وجود دارد، نه به آن وجهی که سبب اختلاف در اصل مراد بوده باشد، بلکه در بعض عبارات آن بزرگواران زیاده و نقصان و طول و اختصار در الفاظ خطبه موجود بود و مصنف قدس‌سره هر یکی را علی نقل نموده است.

مترجم حقیر خواستم که خطبه را به نوعی نقل نمایم که فی الجمله قدر جامع میان روایات آن بزرگواران با شد و غالب الفاظ در این نقل مذکور شود، تا اینکه برای ناظران در معنای لغات وی شبهه نماند و هر یکی را علاحدّه نقل نکردم که باعث طول در ترجمه بوده باشد.

صاحب مناقب به سند خود از عبدالله روایت کرده است که چون عمر بن سعد حرام زاده لشگر نامسعود خود را برای قتال جناب امام حسین علیه‌السلام مرتّب ساخته و صفوف ایشان را آراسته نمود و سرکردگان میمنه و میسره و قلب جناح را معیّن و مشخّص کرده و علم‌های کفر و نفاق را به رشته نظم و سلک انتظام درآورد و ناکسان قلب لشگر شقاوت خود را سفارش نمود که در مقاتله و مبارزت سپاه آن سرور سروران فرزند عزیز خاتم پیغمبران قدم ثبات پیشه خود نمایند و از مبارزات آن دلیران میدان کارزار ترسان و لرزان نشوند، پس دریای لشگر کفّار بنا به فرمان آن سرکرده اشرار از جای خود حرکت نموده، از هر طرف رو به سوی لشگر سعادت اثر آن امام سُعدا گذاشتند و آن بزرگواران را مانند حلقه در میان گرفتند و چهار طرف ایشان را احاطه کردند.

در آن هنگام جناب امام حسین علیه‌السلام از میان لشگر سعادت اثر

هلهله دشمن در برابر سخن گفتن امام حسین(ع)

خود بیرون آمد، دید که لشگر اشرار صداها به هلهله و های و هوی و غوغا بلند نموده‌اند و ایشان را امر نمود که ساکت شوند، تا اینکه حجّت خدا را بر ایشان تمام‌تر نماید.

آن ملاعین لشگر شیطان گوش به سخن امام انس و جانّ ننمودند و از سکوت و گوش دادن به سخنان خوش بیان آن حضرت ابا و امتناع کردند، تا اینکه آن مظلوم کشته جور و جفا فرمود:

« وَيْلَكُمْ مَا عَلَيْكُمْ أَنْ تُنْصِتُوا إِلَيَّ فَتَسْمَعُوا قَوْلِي وَ إِنَّمَا أَدْعُوكُمْ إِلَي سَبِيلِ الرَّشَادِ، فَمَنْ أَطَاعَنِي كَانَ مِنَ الْمُرْشَدِينَ وَ مَنْ عَصَانِي كَانَ مِنَ الْمُهْلَكِينَ وَ كُلُّكُمْ عَاصٍ لِأَمْرِي غَيْرُ مُسْتَمِعٍ قَوْلِي فَقَدْ مُلِئَتْ بُطُونُكُمْ مِنَ الْحَرَامِ وَ طُبِعَ عَلَي قُلُوبِكُمْ وَيْلَكُمْ أَ لاَ تُنْصِتُونَ أَلاَ تَسْمَعُونَ.»

شکمهای شما از حرام پر شده است که گوش نمی‌دهید

یعنی وای بر شما ! چه باعث شده است که ساکت نمی‌شوید و گوش به سخن من نمی‌دهید تا سخن مرا بشنوید؟ به درستی من شما را به جز راه راست و رستگاری هدایت و دعوت نمی کنم، پس هر کس مرا اطاعت کند از رستگاران و هدایت یافته‌گان می گردد و هر کس امر مرا عصیان و مخالفت نماید، از هلاک شدگان و گمراهان می‌باشد، همه شما به امر من مخالفت می کنید و قول مرا گوش نمی‌دهید، به تحقیق شکم‌ها و بطون شما از غذاهای حرام پر شده است و قلوب شما را به مهر شقاوت و ضلالت مهر زده‌اند، وای بر شما ! آیا هیچ انصاف نمی کنید؟ آیا به سخن من گوش نمی‌دهید؟

لشکریان با سخنان امام حسین(ع) ساکت شدند

چون آن گروه اشرار این کلمات را از آن بزرگوار شنیدند، یکدیگر را مذمّت نمودند و گفتند: ساکت شوید! تا سخن او را بشنویم، چون ایشان ساکت شدند آن امام انام و پسندیده خداوند عالمیان این خطبه را برای ایشان خواند، چنانکه آن بزرگواران در

کتاب خودشان به اختلاف جزئی و تغییر اندکی روایت کرده‌اند که قدر و جامع آنها این است:

حضرت فرمودند:

خطبهٔ بلیغ امام حسین(ع) بعد از سکوت دشمن

تَبّاً لَكُمْ أَيَّتُها الْجَماعَةُ وَ تَرَحاً وَ بُؤْساً لَكُمْ وَ تَعْساً، أ فَحينَ اسْتَصْرَخْتُمُونا وَلِهينَ مُتَحَيِّرينَ فَأَصْرَخْتُكُمْ مُوجِفينَ مُؤدّينَ مُسْتَعِدّينَ سَلَلْتُمْ عَلَيْنا سَيْفاً كانَ في أيْدينا وَ حَشَشْتُمْ عَلَيْنا ناراً أضْرَمْناها عَلي عَدُوِّنا وَ عَدُوِّكُمْ، فَأَصْبَحْتُمْ إلْباً لأَعْدائِكُمْ عَلي أَوْلِيائِكُمْ وَ يَداً عَلَيْهِمْ لأعْدائِكُمْ بِغَيْرِ عَدْلٍ أَفْشَوْهُ فيكُمْ وَ لا أَمَلٍ أَصْبَحَ لَكُمْ مِنْهُمْ إلاَّ الْحَرامُ مِنَ الدُّنْيا، أَنالُوكُمْ وَ خَسيسُ عَيْشٍ طَمِعْتُمْ فيهِ مِنْ غَيْرِ حَدَثٍ كانَ مِنّا لا رَأْيَ تَفَيَّلَ لَنا وَ لا ذَنْبٍ كانَ مِنّا اِلَيْكُمْ، فَهَلاّ لَكُمُ الْوَيْلاتُ إذْ كَرِهْتُمُونا وَ تَرَكْتُمُونا، تَجَهَّزْتُمُونا وَ السَّيْفُ لَمْ يُشْهَرْ وَ الْجَأْشُ طامِنٌ وَ الرَّأْيُ لَمْ يُسْتَحْصَفْ وَ لكِنْ أَسْرَعْتُمْ اِلي بَيْعَتِنا كَطَيْرَةِ الذُّبابِ وَ تَهافَتُّمْ اِلَيْها كَتَهافُتِ الْفَراشِ ثُمَّ نَقَضْتُمُوها سَفَهاً وَ ضِلَّةً، فَقُبْحاً لَكُمْ !فَإنَّما أَنْتُمْ مِنْ طَواغيتِ الأُمَّةِ وَ شُذاذِ الأَحْزابِ وَ نَبَذَةِ الْكِتابِ وَ نَفَثَةِ الشَّيْطانِ وَ عُصْبَةِ الآثامِ وَ مُحَرِّفِي الْكَلِمِ وَ مُطْفِئِ السُّنَنِ وَ عُصاةِ الأُمَمِ وَ قَتَلَةِ أَوْلادِ الأَنْبِياءِ و مُبيري عِتْرَةِ الأَوْصِياءِ وَ مُلْحِقِي الْعَهَرَةِ بِالنَّسَبِ وَ مُؤْذِي الْمُؤْمِنينَ و صُرّاخِ أَئِمَّةِ الْمُسْتَهْزِئينَ ﴿الَّذينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضينَ﴾،[1] لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ وَ أَنْتُمْ ابْنَ حَرْبٍ وَ أَشْياعَهُ تَعْتَمِدُونَ وَ إيّانا تُخاذِلُونَ؛ أَجَلْ! وَ اللهِ الْخَذْلُ فيكُمْ وَ شَجَتْ عَلَيْهِ عُرُوقُكُمْ وَ تَوارَثَتْهُ أُصُولُكُمْ وَ فُرُوعُكُمْ وَ ثَبَتَتْ عَلَيْهِ قُلُوبُكُمْ وَ غُشِيَتْ صُدُورُكُمْ فَكُنْتُمْ أَخْبَثَ شَجَرٍ ــ وَ في رِوايَةِ المناقب اَخْبَثَ شَيْءٍ سِنْخاً ــ لِلنّاصِبِ وَ أُكْلَةً لِلْغاصِبِ، أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَي النّاكِثينَ الَّذينَ يَنْقُضُونَ ﴿الأَيْمانَ بَعْدَ

1. حجر: ۹۱.

تَوْكِيدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللهَ عَلَيْكُمْ كَفيلاً﴾،[1] فَأَنْتُمْ وَ اللهِ هُمْ، أَلاَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ، بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الذِّلَّةِ وَ هَيْهَاتَ! مَا آخُذُ الدَّنِيَّةَ أَبَي اللهُ ذَلِكَ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ جُدُودٌ طَابَتْ وَ حُجُورٌ طَهُرَتْ وَ أُنُوفٌ حَمِيَّةٌ وَ نُفُوسٌ أَبِيَّةٌ لاَ تُؤْثِرُ مَصَارِعَ اللِّئَامِ عَلَي مَصَارِعِ الْكِرَامِ أَلاَ قَدْ أَعْذَرْتُ أَلاَ إِنِّي زَاحِفٌ بِهَذِهِ الأُسْرَةِ عَلَي قِلَّةِ الْعَتَادِ وَ خُذْلَةِ الأَصْحَابِ، ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ: ــ عَلي رِوايَةِ السَّيِّدِ ثُمَّ وَصَلَ كَلاَمَهُ بِأَبْياتِ فَرْوَةَ بْنِ سَبيكٍ الْمُرادي ــ

فَإِنْ نَهْزِمْ فَهَزَّامُونَ قِدْماً	وَ إِنْ نُهْزَمْ فَغَيْرُ مُهَزَّمينا
وَ مَا إِنْ طِبُّنا جُبْنٌ وَ لَكِنْ	مَنَايَانَا وَ دَوْلَةُ آخَرينَا
اذا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنْ اُناسٍ	كَلاكِلَهُ اَناخَ بِآخَرينا
فَأَفْنَي ذلِكُمْ سَرَواةَ قَوْمي	كَما اَفْنَي الْقُرُونَ الاَوَّلينا
فَلَوْ خُلِدَ الْمُلُوكُ اِذاً خُلِدْنا	وَ لَوْ بَقِيَ الْكِرامُ بَقينا
فَقُلْ لِلشّامِتينَ بِنا أَفيقُوا	سَيَلْقَي الشّامِتُونَ كَما لَقينا

ثُمَّ ايمُ اللهِ لاَ تَلْبَثُونَ بَعْدَهَا إِلاَّ كَرَيْثِ مَا يُرْكَبُ الْفَرَسُ، حَتَّي تَدُورَ بِكُمُ الرَّحَي فَلَقَ الْمِحْوَرِ عَهْدٌ عَهِدَهُ إِلَيَّ أَبِي عَنْ جَدِّي ﴿فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ﴾[2] ﴿ثُمَّ كيدُونِ فَلا تُنْظِرُونِ﴾،[3] ﴿إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَي اللهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ ما مِنْ دَابَّةٍ إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها، إِنَّ رَبِّي عَلَي صِراطٍ مُسْتَقيمٍ﴾،[4] اللَّهُمَّ احْبِسْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ وَ ابْعَثْ عَلَيْهِمْ سِنِينَ كَسِنِي يُوسُفَ وَ سَلِّطْ عَلَيْهِمْ غُلاَمَ ثَقِيفٍ يَسْقِيهِمْ كَأْساً مُصَبَّرَةً وَ لاَ يَدَعُ فِيهِمْ أَحَداً إِلاَّ قَتَلَهُ، قَتْلَةً بِقَتْلَةٍ وَ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ يَنْتَقِمُ لِي وَ لِأَوْلِيَائِي وَ

---

۱. نحل: ۹۱.
۲. یونس: ۷۱.
۳. اعراف: ۱۹۵.
۴. هود: ۵۶.

أَهْلِ بَيْتِي وَ أَشْيَاعِي مِنْهُمْ، فَإِنَّهُمْ غَرُّونَا وَ كَذَّبُونَا وَ خَذَلُونَا وَ أَنْتَ رَبُّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ.

«تَبّا» مصدر «تبّ» می‌باشد، به معنای خسران و زیان است، بلکه به بیان بعضی استمرار در زیانکاری است؛ «تَرَح» بر وزن «فَرَح» است که به معنای اندوه و حزن و فقر است و «بؤسا» به ضمّه باء موحّده به غایت محتاج و بدحال بودن است، به جهت فقر و پریشانی؛ «تَعْسا» به فتحه تاء و سکون عین است، به معنای هلاکت است و اینها از جهت مصدریه منصوب می‌باشند؛ «اسْتَصْرَخ» به معنای طلب فریادرسی است؛ «مُوجِف» اسب و شتر را به سرعت راندن است؛ «أَلْب» به فتحه همزه و سکون لام، به معنای اجتماع است؛ «تَفَيَّل» فعل ماضی از باب «تفعّل» به معنی در رأی و فکر خود ضعیف شدن و خطا کردن است، يُقالُ تَفَيَّلَ رَأْيُهُ إذا ضَعُفَ؛ «هَلا» رجز و توبیخ است که بر اسب می‌کنند؛ «يُشْهَرُ» فعل مجهول به معنی کشیده شدن شمشیر است، «جَأْش» به فتحه جیم و سکون همزه است و گاه همزه را به الف بدل می‌کنند، به معنای حرکت و اضطراب قلب انسان در هنگام خوف و ترس است؛ «طامِن» آسودگی و آرام شدن است؛ «اسْتِحْـصاف» به معنای استوار و استحکام است و «دَبا» به فتحه دال مهمله و الف مقصور به معنای ملخ کوچک است و در بعضی از نسخه‌ها «ذُباب» است که به معنای مگس می‌باشد؛ «فَراش» بر وزن «سَحاب» به معنای پروانه می‌باشد و احتمال دارد که «فِراش» بر وزن «رِجال»، جمع «فَراشَه» بر وزن «سَحابَه» بوده باشد، که به معنای پروانه است؛ «شُذاذ» که ضمّه شین و کسره وی هر دو جایز است، جماعتی است که از همه قبایل و نجیبان بیرون بوده باشند؛ «نَفَثَهُ الشَّيْطان» شاید به معنای



کسانی باشد که شیطان به وسوسه خود ایشان را غالب گردیده باشد؛ «مِحزّ» به کسره میم و تشدید زاء معجمه کسی را گویند که در کلام درشتگو و بدسخن و هرزه‌گو باشد و اگر با راء مهمله باشد، شاید به معنای تغییر دادن است؛ «صُراخ» بر وزن «غُراب» یا بر وزن «کتاب» است که به معنای فریادرس و معین و ناصر است؛ «عِضین» جمع «عِضَه» بر وزن «عِدَة» به معنای پراکنده و متفرّق کردن است و بعضی آن را جمع «عَضْهَة» گفته‌اند که به معنای سحر و اباطیل است و ساحر را «عاضِه» می‌گویند.

«شَحَّت» شاید به معنای قهر و غلبه نمودن است، یا به معنای مشغول شدن است و احتمال دارد که از «شجّ» مأخوذ باشد که به معنای داخل و مزج نمودن آب است بر سراب؛ «رَکَز» به معنای «أقامَ» می‌باشد؛ «سَلَّة» به فتحه سین و کسره وی به معنای شمشیر کشیدن است؛ و «جُدود» به ضمّه جیم بر وزن «قُعود» جمع جدّ می‌باشد که به معنای پدران و اجداد است؛ «حُجور» عبارت از مادرهاست، شاید «جدود» و آنچه که بعد از آن مذکور شده است، مبتدا بوده و «لا تؤثر» خبر بوده باشد و حمل وی بر «جدود» و «حجور» در حقیقت حمل بر فرزندان گرامی ایشان است و احتمال می‌رود که اصل مبتدا مقدّر باشد و «جدود» و «حجور» وصف باشند، یعنی «الَّذینَ لَهُمْ جُدُودٌ طابَتْ»؛ «أُسْرَه» بر وزن «زُبْدَه» به معنای رهط و گروه است؛ «عِتاد» بر وزن «ثِبات» به معنای توشه و تدارک است؛ «طِبّ» به کسره طاء مؤلّف، به معنای شأن و عادت است؛ کُلاکِل به ضمّ کاف، به معنای سینه می‌باشد؛ «سَرَواة» به فتحه سین و راء، جمع «سَرات» است، یا جمع «سَری» بر وزن «غَنی» کسانی را می‌گویند که

صاحب شرافت و بزرگواری و نجابتند؛ «رِیْث» بر وزن «لَیْث» به معنای قدر و مقدار است؛ امر در «کیدُونی» و «أَجْمِعُوا» امر تخویف و تهدید است، در معنی حقیقی امر نیست، چنانکه در قول خدا: «اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ»،[1] امر تهدیدی است؛ «کَأْسا مُصَبَّرَة» یعنی کاسه‌ای که پر از «صَبِر» بوده و «صَبِر» بر وزن «کَتِف» فشرده درختی است که آن را در زبان ترکی «ازْوای» می‌گویند و این کلام بر وجه استعاره وارد شده، یعنی ایشان را شربت ناگوار مرگ می‌چشاند، مانند آشامیدن کاسه‌ای که پر از «صبر» بوده باشد؛ باقی معانی الفاظ خطبه شریفه در ترجمه ظاهر می‌شود.

شما ما را دعوت نمودید

حاصل مضمون بلاغت مشحون این خطبه شریفه آن است که آن حضرت فرمود: ای ستمکاران! هلاکت و زیانکاری و شدّت و مرگ و خسارت بر شما باد! هنگامی از ما نصرت و اعانت طلب نمودید و به فریادرسی خود خواندید، در حالتی که حیران و سرگردان و از ترس دشمن ترسان و لرزان بودید، پس ماها به زودی و سرعت به فریاد شما آمدیم و اجابت دعوت شما نمودیم و آماده و مهیّا گشتیم که به فریاد شما برسیم، چون به جهت یاری شما به دیار شما آمدیم

آنچه اکنون دارید به برکت یاری و کمک ماست

شمشیر کین از نیام به روی ما کشیدید، که آن شمشیر از برکت ما بود و شمشیر ما بود که در دست خود داشتیم، که حال در دست شما می‌باشد و به روی ما آتشِ عداوت قتال افروخته‌اید، که همان آتش را ما بر دشمن خود و دشمن شما افروخته بودیم؛ پس برگشتید یاوران دشمنان خود گردیدید و دوستان خود را ترک نموده، به روی ایشان شمشیر کشیدید و یاور و دست قدرت دشمنان خود

۱. زمر: ۴۰.

شدید، بی‌آنکه عدالتی در میان شما آشکار نموده باشند و یا اینکه چشم داشتی و آرزویی از ایشان داشته باشید که در آن آرزو برای شما منفعتی بوده باشد، که مگر چیز اندکی و قدر بی‌منفعتی از مال حرام دنیا و معیشت و زندگی بدی که در آن طمع داشتید و چشیدید به شما خواهند رسانید؛ به روی ما به جهت آن شمشیر کشیدید، بی‌آنکه از ما بدعتی در دین صادر شده باشد و یا سستی و ضعف در رأی ما آشکار و هویدا گردد، یا گناهی از ما نسبت به شما سرزده باشد.

بیعت ما را از روی جهل شکستید

بسیار زجر و بدی بر شما باد! و وَیْل‌ها و هلاکت‌ها به شماها باد! هنگامی که ما را ناخوش و دشمن داشتید و یاری ما را ترک نمودید و بر جنگ و قتال ما آماده شدید و حال آنکه به جهت ما کسی به روی شما شمشیر نکشیده بود و هنوز شمشیر دشمن در نیام خود بود و دل شما آرام و ساکن، هنوز در جهاد دشمنان ترسان و لرزان نبودید و امر خلافت و فکر سلطنت دشمنان هنوز مستحکم و برقرار نشده بود و لکن در اوّل امر مانند ملخ‌ها به بیعت و طاعت ما هجوم آور شدید و پرواز نمودید و پروانه وار شوق و رغبت به سوی شمع شبستان بیعت ما نمودید و هنوز پر و بال شما در آتش چراغ یاری ما سوخته نشده بود، از روی سفاهت و ضلالت بیعت ما را شکستید، قبیح باد روی شما! رحمت و کرامت خدا دور باد از شما! هلاکت باد به شما! به درستی شما از طاغیان و ستمکاران امّت هستید و شما

شما گمراه شدگان شیطان و گنه‌کار هستید

از قبایل نجیبان و کریمان بیرونید و کسانی هستید که احکام کتاب خدا را به پشت سر خود انداخته‌اید و عمل به مدالیل آیات کتاب نمی‌کنید و صاحبان گناهان و لشگر شیطان هستید که آن ملعون دل‌های شما را برای وسواس خود آشیانه نموده است و در سخنان

خود درشتگو و تغییر دهنده و تحریف کننده در کلمات هستید و از کسانی می‌باشید که چراغ‌های راه هدایت و شمع‌های شریعت و سنّت را خاموش نموده‌اند و از عاصیان قبایل و گناهکاران طوایف و کشندگان فرزندان انبیا و هلاک کنندگان عترت اوصیا و الحاق کنندگان زنازادگان به انساب و اذیّت کنندگان مؤمنان و یاوران و استهزا کنندگانْ دین خدا هستید که قرآن معجز نمای خدا را به دروغی و سحر نسبت می‌دهند، چه بسیار بد توشه‌ای پیش فرستاده‌اند و بدذخیره‌ای برای آخرت کسب کرده‌اند که به جهت آنها سخط و غضب خدا بر ایشان خواهد شد و در عذاب دردناک مخلّد و پایدار خواهند گردید.

بی‌وفایی ارث شما کوفیان است

آیا اعتماد بر وعده‌های فرزند حرب و تابعان آن لعین نموده‌اید و تکیه بر کسی کرده‌اید که پیوسته پدران ملاعین او با جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و گروه مسلمانان در مقام جنگ و قتال بودند و ما را که عترت آن حضرت هستیم خوار و بی‌یار و معین نموده‌اید؟! بلی! سوگند پیوسته بیوفایی و مکر و حیله از شما معروف و معهود است، که عادت به نقض پیمان دارید و خمیره شما بر آن سرشته شده و عروق شما بر بی‌وفایی و مکر و حیله پیوند گردیده است و بی‌وفایی و بی‌غیرتی در میان پدران و فرزندان شما یادگار و ارث است، که پیوسته از قدیم زمان آن را از یکدیگر ارث می‌برید و دل‌های شما در بی‌وفایی ثابت و محکم گشته است، که هرگز زنگ بی‌وفایی از دل‌های شما زدوده نخواهد گردید و سینه‌های شما را پرده کوری و گمراهی کشیده شده که هرگز برداشته نمی‌شود، شما مانند درختی هستید که از خباثت و بدی وی ناظران را کراهت و ناخوشی به هم

لعنت خدا بر شما پیمان شکنان

می‌رسد و اندوهناک می‌باشند و خبیث‌ترین توشه‌های مسافران و تعب کشندگان هستید، مانند آب گرم که دل تشنگان را سرد و سیراب نمی‌کند و مانند لقمه طعام هستید که غاصبان او به آسانی شما را می‌خورد و از دین و راه راست هدایت باز می‌دارد؛ لعنت خدا بر کسانی که در سر عهد و پیمان خود ثابت قدم و راسخ نمی‌شوند و عهد و پیمان و سوگندهای خود را بعد از محکم نمودن می‌شکنند و حال آنکه خدا را بر آن پیمان‌ها کفیل و گواه قرار داده بودید، به خدا سوگند شما همان کسانی هستید که عهد و پیمان خود را بعد از محکم نمودن شکستید، آگاه باشید که حرام زاده و فرزند زنازاده ما را در میان دو خصلت بد و کار قبیح مخیّر ساخته است و

ما عزت را بر ذلت برمی‌گزینیم

آن دو خصلت قبیح عبارت است از شمشیر کشیدن به روی ما و کشتن ما و ذلّت و خواری را قبول کردن، یعنی اگر بیعت نکنیم و گردن به طاعت او نگذاریم ما را بکشد، یا اینکه خواری و ذلّت را قبول کنیم و گردن بر بیعت و طاعت بگذاریم، دست تعدّی از کشتن ما بکشد، هیات! چه بسیار دور است که ما ذلّت و خواری را قبول نمائیم و گردن به طاعت او بگذاریم، این ذلّت و خواری را خدا و رسول و مؤمنان از ما منع کرده‌اند و کجا می‌شود کسانی که پدران ایشان پسندیده و نیکوکاران و مادران ایشان صاحبان عصمت و طهارت هستد و صاحبان حمیّت و غیرت و نفوس اباکننده از ذلّت هستند، ذلّت را قبول کنند که هرگز کشته شدن در راه رضای خدا مانند کریمان و بزرگواران را گذاشته، کشته شدن و مردن به طریقه لئیمان را اختیار ننمایند؛ بلکه با این جماعت بزرگواران که در یاری من ثابت قدم هستند، با شماها جهاد خواهم نمود، با وجود قلّت

بضاعت و کمی سامان و منتها و خوار شدن یاوران، دست از قتال شما بر نخواهم داشت.



غالب شویم یا مغلوب پیروزیم

پس آن حضرت کلام شریف خود را به ابیات فروه متّصل نمود حاصل مضمون بیت‌ها این است: اگر ما شما را غالب شویم و بگریزانیم پس امر عجیب و غریب نیست، زیرا که پیوسته عادت شما بر این است که پیوسته برای ما مغلوب شده‌اید و از پیش روی ما گریزان گردیده‌اید و اگر ما مغلوب شما باشیم، باز دست از شما بر نخواهیم داشت، تا هنگام مرگ رو به هزیمت نخواهیم گذاشت و عادت ما هیچ وقت بر ترس از کارزار دشمن جاری نگشته و هرگز به جهت ترس از کشته شدن از پیش روی دشمن روی به گریز نگذاشته‌ایم و هیچ وقت مغلوب دشمن نشده‌ایم و لکن این زمان

مرگ دولتی است که به هر سرایی وارد می‌شود

هنگام مرگهای ما رسیده است و وقت دولت دیگران رسیده است، عادت روزگار چنین است که چون مرگ سینه خود را از ساحت گروهی دفع نمود و ایشان را فانی کرد، شتر خود را در ساحت دیگران می‌خواباند و در صدد فنای ایشان می‌باشد، از این است که مرگ بزرگان و اشراف مرا فانی نمود، چنانکه قرن‌های گذشته را فانی و نابود ساخت، پس اگر عادت روزگار دون و چرخ بوقلمون بر این جاری می‌شد که پادشاهان در روی زمین زنده می‌بودند و دائمی می‌ماندند، ما نیز زنده و باقی می‌شدیم و اگر کرام و بزرگان در جهان باقی می‌شدند، ما نیز چنین می‌شدیم. پس مرگ و کشته شدن بر ما شماتت نمی‌شود، بگو بر کسانی که بر ما شماتت می‌نمایند از مستی و غفلت خود بیدار شوند، به زودی شماتت کنندگان ما آنچه ما ملاقات نمودیم ایشان نیز ملاقات خواهند نمود.

بعد از شهادت ما اندکی بیش باقی نمی‌مانید

حضرت فرمود: به خدا سوگند بعد از کشتن ما در دنیا زنده و پایدار نخواهید شد، مگر به مقداری که اسب را سوار شوند، به قدر سوار شدن اسب زنده می‌باشید، ـ این کنایه و مبالغه از کمی زندگی آن ملاعین است ـ تا اینکه لشگر بلا و مصیبت شما را بر می گرداند، مانند گردانیدن آسیاب، و مضطرب و ناآرام می‌نماید مانند آهن چرخ که در هنگام آب کشیدن پیوسته در حرکت است؛ اینکه به شما گفتم وعده‌ای است که از پدر مهربانم از جدّ بزرگوارم به من رسیده است، پس عزم به کار برید و خیال خود نمایید و شرکاء و یاوران خود را به یاری خود دعوت کنید.

بعد از آن هر مکری که از دست شما می‌آید درباره من مضایقه ننمایید و مرا هیچ مهلت ندهید، به درستی من توکّل به خداوند عالمیان نموده‌ام که پروردگار من و شما است و هیچ راه رونده و حرکت کننده در روی زمین نیست، مگر اینکه امر و اختیار وی در قبضه قدرت خداوند قادر بی‌همتا است که هر کس را به جزای کرده‌های خود خواهد رسانید، به درستی پروردگار من دلالت کننده به راه راست است.

نفرین امام حسین(ع) بر لشکریان دشمن

چون آن مظلوم حجّت خدا را بر آن گروه اشرار تمام نمود دست خود را در نفرین آن ملاعین به درگاه قاضی الحاجات گرفته عرض نمود: ای خداوندگار قهّار! باران آسمان را از ایشان حبس کن و ایشان را به سال‌های گرانی و قحط و غلا دچار نما، مانند سال‌های گرانی که در عهد و زمان حضرت یوسف به ظهور آمد و جوان دلیر ثقفی را بر این گروه ستمکاران مسلّط نما که ایشان را شربت ناگوار مرگ که تلخ‌تر از کاسه پر از شربت صَبِر باشد بچشاند که هیچ

کسی در میان ایشان نماند، مگر اینکه او را به عوض کشتن من بکشد و به شمشیر انتقام گردن ایشان را به عوض قصاص ضربت ایشان بزند که آن جوان ثقفی از ایشان برای من و دوستان و اهل بیت و شیعیان من انتقام بکشد، زیرا که ایشان ما را فریب دادند و در عهد و پیمان خود دروغگو شدند و ما را در میان دشمنان خوار و ذلیل نمودند.

ای خداوند عالمیان! تو پروردگار من هستی و بر تو توکّل نموده‌ام و به سوی تو بازگشت می‌نمایم و به سوی توست مرجع من.[1]

آن حضرت روی مبارک خود را به سوی لشگر اعدا گردانید فرمود: کجاست عمر بن سعد؟ او را به نزد من بخوانید.

خواستن امام حسین(ع) عمر سعد را و خبر دادن از عاقبت سرنوشتش

چون آن حرام زاده را خبر دادند، ناخوش داشت که رو به روی آن حضرت بیاید، خواهی نخواهی پیش آمد؛ حضرت فرمود: ای عمر! تو می‌خواهی مرا بکشی و گمان تو این است که به سبب کشتن من، حرام زاده فرزند حرام زاده، تو را به بلاد ری و جرجان والی و حاکم خواهد نمود؟! به خدا سوگند هرگز لذّت از آن نخواهی برد و ظفر بر وی نخواهی یافت، این خبر راست و درست است که از راستگویان به من رسیده است. پس هر کاری که می‌خواهی بکن، زیرا که بعد از کشتن من هرگز در دنیا و آخرت خود فرحناک نخواهی شد و در روزگار شادی نخواهی دید، گویا سر بریده تو را می‌بینم که در بالای چوب نی در کوفه نصب نموده‌اند و کودکان کوفه سر نحس تو را به سنگ می‌زنند و در میان خودشان نشانه نموده‌اند.

---

۱. با اختلاف عبارات در منابع: حسن بن شعبه حرانی، *تحف العقول*: ۲۴۰؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۹۶؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۱۹؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۵۴؛ احمد بن علی طبرسی، *الاحتجاج* ۲ : ۲۰۰؛ همچنین در منابع اهل سنّت ر. ک: ابن عساکر، *ترجمة الامام الحسن (ع)*: ۳۱۷ : ۲۷۳؛ خوارزمی، *مقتل الحسین(ع)* ۲ : ۶.

بر افروخته شدن عمر سعد از گفتار امام (ع) و اعلان جنگ

چون آن لعین بداختر این سخن را از آن امام انام شنید، آتش خشم در سینه پر کینه آن حرام زاده شعله‌ور گردید، روی خود را از آن حضرت برگردانید و لشگر کفّار خود را ندا نمود: چه انتظار می‌کشید! یک دفعه همه شما بر ایشان حمله نمایید، که کشتن ایشان مانند خوردن یک لقمه است.

پس جناب امام حسین علیه‌السلام اسبِ جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را طلبید که نام آن اسب را «مرتجز» می‌گفتند؛[1] آن را سوار گردید، اصحاب گرامی خود را آماده جهاد کافران نمود.[2]

اشاره به استجابت دعای امام (ع) و گرفتار شدن عمر سعد به دست مختار

مترجم می‌گوید: اگر چه در باب احوال خروج مختار قدس‌سره **کشتن عمر بن سعد حرام زاده خواهد آمد إن شاء الله، لکن بسیار مناسبت است که در اینجا اشاره‌ای به آن نمایم، زیرا که حرکات آن حرام زاده دل شیعیان را کباب می‌نماید.**

بعضی از ارباب تواریخ روایت کرده است که چون مختار قدس‌سره **بر مسند امارت نشست و یکی یکی کفّار حاضران جنگ نینوا را می‌گرفت و می‌کشت، ناگاه عمر بن سعد ملعون را دست بسته و سر نحسش شکسته، به نزد آن بزرگوار حاضر نمودند. مختار** قدس‌سره **چون آن حرام زاده را مشاهده نمود بسیار شاد و خرّم گشته، از روی استهزاء فرمود: ای شیخ زاهد! امارت مملکت ری چه شد و کجا رفت؟! یاد داری که جناب امام حسین** علیه‌السلام **در کربلا به تو فرمود که از گندم عراق چندان نخواهی خورد؟ تو از روی استهزا گفتی: اگر**

---

۱. درباره امّت پیامبر(ص) ر.ک: شیخ صدوق، *الأمالی*: ۷۱ : ۲؛ شیخ صدوق، *التوحید*: ۳۶۷؛ ابن ابی الحدید معتزلی، *شرح نهج البلاغه* ۸ : ۵۶؛ نصر بن مزاحم منقری، *وقعة الصفین*: ۴۰۳؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۰۰.

۲. خوارزمی، *مقتل الحسین(ع)* ۲ : ۶۰؛ شیخ عباس قمی، *الکنی و الألقاب* ۱ : ۳۰۷.

گندم نباشد در جو کفایت می‌باشد! الحمد الله که از گندم ری نخوردی! ای ولد الزّنا! برای تو نه دنیا ماند و نه آخرت! آن روز که به جنگ آن جناب بیرون رفتی، زره بر تن نحس خود پوشیده بودی و منشور ایالت ری را به سر نحس خود زده بودی و حال زاهد شده‌ای؟ هیچ اندیشه نکردی که این چه کار بود که می‌کردی؟ نور دیده مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و فرزند عزیز مرتضی علیه‌السلام و سرور سینه فاطمه زهرا علیهاالسلام را کشتی و آب مباح فرات را به روی مبارکش بستی و همه اهل بیت و اصحاب آن جناب را تشنه لب کشتی!.

آن بزرگوار فرمود که آن حرام زاده را به عقابین کشیدند، فرمود: ای بدبخت! تو همان کسی نیستی که در کربلا گفتی: «ایّها النّاس! در نزد امیر جلیل عبیدالله بن زیاد شهادت دهید که اوّل کسی که تیر به روی امام حسین علیه‌السلام انداخت من بودم»، پس مختار تیری به چله کمان گذاشت، فرمود: ایّها النّاس! در روز قیامت در نزد خدا و رسول شهادت دهید بر اینکه اوّل کسی که تیر به عمربن سعد حرام زاده زد من بودم و تیر قضا قدرت خود را از چله کمان رها نمود، چنان تیر به چشم آن حرام‌زاده زد که از پشت سرش بیرون رفت، آن حرام‌زاده مانند خر فریاد می‌کشید، فرمود: این سگ را ببرید در بیرون خانه بکشید که بسیار نحس و شوم است. آن ملعون را کشیده در بیرون خانه سر نحس نجس او را بریدند و نزد مختار آوردند این آیه راتلاوت فرمود:

﴿فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذینَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ﴾[1و2]

---

۱. انعام: ۴۵.

۲. با این تفصیل در کتب مرجع نیافتیم، لیکن اهل انتقام مختار و کشته شدن عمر سعد و پسرش حفص بدست مختار(ره) متواتر تاریخی است؛ برای اطلاع بیشتر به بعض منابع ←

و باقی تفصیل احوال آن شقی خواهد آمد ان‌شاءالله و زود است مصنف قدس سره کیفیّت مکالمه و مجادله آن ملعون را با پسر زیاد حرام زاده نقل فرماید که در اوّل ملاقات، میان ایشان به هم خورد و پسر زیاد بر آن خسران مآب عتاب نمود انتهی.

گفتگوی حرّ با عمر سعد در ابتدای نبرد

مصنف قدس سره از شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس سره روایت کرده است که چون حرّ بن یزید مشاهده نمود که لشگر اشقیا به قتال آن امام سُعدا آماده و مهیّا شده‌اند و به کارزار آن بزرگوار مصمّم گردیده‌اند، عمر بن سعد لعین را گفت: ای عمر! تو عازم به قتال این مردی؟ یعنی جناب امام حسین علیه السلام

آن حرام زاده به حرّ خطاب نمود: بلی! به خدا سوگند که چنان مقاتله و جنگ بسیار سخت خواهم نمود که آسان‌تر آن این است که سرها از بدن جدا شوند و دست‌ها از تن بریده باشند.

حرّ فرمود: آیا آنچه که فرمود که دست از او بردارید، به جای خود برگردد، شما را رضا به آن نیست؟

عمر حرام زاده گفت: اگر امر در دست من می‌بود، هر آینه به گفته او راضی می‌شدم و لکن امیر تو راضی به آن نگردید.

کناره‌گیری حرّ از لشکر عمر سعد

چون حرّ دانست که آن حرام زاده به قتال آن حضرت عازم شده است، از نزد آن لعین برگشت، در کناری ایستاد. در نزد حرّ از خویشان خود قرة بن قیس ایستاده بود، فرمود: یا قره! اسب خود را امروز آب داده‌ای؟ فرمود: نمی‌خواهی اسب خود را آب بدهی؟

←مراجعه فرمایید: شیخ طوسی، *الأمالی*: ۲۴۰ : ۱۶؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی‌طالب(ع)* ۴ : ۱۴۴؛ قطب الدین راوندی، *الدعوات*: ۱۶۲؛ محمدبن‌سعد هاشمی، *الطبقات الکبری* ۵ : ۱۶۸؛ محمد بن اسماعیل بخاری، *التاریخ الصغیر* ۱ : ۱۷۷؛ احمد بن حنبل، *العلل و معرفة الرجال* ۱ : ۱۳۳ و... .

قرّه می‌گوید: به خدا سوگند گمان من درباره حرّ این بود که می‌خواهد خود را به کناری بکشد و در جنگ و هنگام قتال در معرکه حاضر نشود و ناخوش دارد که من او را در هنگام کنار شدنش از معرکه ببینم، از این جهت گفتم: من اسب خود را آب نمی‌دهم.

حرّ گفت: من اکنون می‌روم که اسب خود را آب بدهم، پس کم کم از آن مکانی که ایستاده بود به کناری رفت و از میان مردم اندک اندک بیرون رفت.

قرّه می‌گوید: به خدا سوگند اگر مرا از سرّ خود آگاه می‌نمود که در دلش این است که به سوی لشگر جناب امام حسین علیه‌السلام می‌رود، من نیز با او رفاقت می‌کردم و به خدمت آن حضرت می‌رفتم، پس کم کم به لشگرگاه آن حضرت نزدیک می‌شد.

مهاجر بن اوس به حرّ گفت: چه خیال در نظر داری ای فرزند یزید؟! آیا می‌خواهی به اصحاب حسین علیه‌السلام حمله نمایی؟

اضطراب و تحیّر حرّ در رفتن به سوی حسین(ع)

حرّ جواب مهاجر را نگفت و بر اندامش لرزه افتاده بود و بدنش مانند بدن کسی که رعد و برق او را گرفته باشد می‌لرزید.

مهاجر گفت: یا حرّ! امر تو بسیار عجیب است، به خدا سوگند تو را در هیچ رزمگاه به این حالت ترس هرگز ندیده بودم، اگر کسی از من می‌پرسید که شجاع‌ترین اهل کوفه کیست، تو را نشان می‌دادم و از تو به دیگری تعدّی نمی‌کردم، پس این چه واهمه‌ای است که در این هنگام از تو مشاهده می‌نمایم؟

جناب حرّ فرمود: به خدا سوگند من نفس خود را در میان بهشت و آتش دوزخ مخیّر ساخته‌ام و در میان بهشت و جهنّم می‌بینم، به

حرّ در میهمانی امام حسین(ع)

خدا سوگند هرگز چیز دیگر را به بهشت اختیار نمی‌کنم، هر چند بدن مرا پاره پاره سازند و مرا در آتش بسوزانند، این را فرمود، اسب خود را رکاب زد، خود را به لشگر سعادت اثر جناب امام حسین علیه‌السلام رسانید، چون به خدمت آن حضرت رسید عرض نمود: فدای تو شوم! ای فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! من همان کسی هستم که در راه به تو ملاقات نمودم و تو را در این مکان حبس نمودم و نگذاشتم که برگردی و با تو در راه ملازم گشته و در این مکان کار را بر تو تنگ نمودم و گمان نداشتم که این گروه اشرار آنچه برای ایشان تکلیف نمودی ردّ بکنند و قبول ننمایند و گمان نداشتم که ایشان با تو در مقام جنگ و کارزار باشند و این طور رفتار نمایند، چنانکه در این هنگام می‌کنند. به خدا سوگند اگر می‌دانستم ایشان کار خود را با تو به این مقام می‌رسانند، چنانکه حال می‌بینم، هر آینه مرتکب آن کار قبیح نمی‌شدم.

حال من به سوی خدا بازگشت می‌نمایم و از آن کاری که کردم توبه می‌کنم، آیا توبه کردن من از این کار مقبول می‌شود و درِ توبه و انابه به روی من باز می‌گردد یانه؟

پذیرش توبه حرّ

آن معدن فتوّت و کرامت و منبع دریای جود و سخاوت فرمود: بلی! خدا توبه تو را قبول می‌کند، از اسب خود نازل باش!

آن سعادتمند عاقبت به خیر عرض کرد: اگر من سوار باشم در یاری تو بهتر است از اینکه پیاده شوم و ساعتی در سر اسب خود با این گروه اشرار مشغول کارزار می‌باشم و بعد از آن، آخرِ کارِ من به فرود آمدن منتهی می‌شود، یعنی در هنگام شهادت خود به ناچار از اسب خود فرود می‌آیم.

پس آن بزرگوار فرمود: هر کاری که می‌خواهی بکنی بکن! خدا تو را رحمت کند و هر چه به خیالت آمد بجا بیاور.

نصایح حرّ به لشگریان عمرسعد

آن سعادتمند در پیش روی آن حضرت ایستاد و طاغیان اهل کوفه را خطاب نموده فرمود: یا اَهْلَ الْکُوفَةِ لِاُمِّکُمُ الْهَبَلُ وَالْعُبْرُ أَدَعَوْتُمْ هذَا الْعَبْدَ الصّالِحَ حَتّي اِذا أتاکُمْ اَسْلَمْتُمُوهُ وَ زَعَمْتُمْ أَنَّکُمْ قاتِلُوا أَنْفُسِکُمْ دُونَهُ؟ ثُمَّ عَدَوْتُمْ عَلَیْهِ لِیَقْتُلُوهُ؟ أَمْسَکْتُمْ بِنَفْسِهِ وَ أَخَذْتُمْ بِکُلْکُلِهِ[1] وَ أَحَطْتُمْ بِهِ مِنْ کُلِّ جانِبٍ لِتَمْنَعُوهُ التَّوَجُّهَ إِلي بِلادِ اللهِ الْعَرِیضَةِ، فَصارَ کَالأَسِیرِ فِي أَیْدِیکُمْ لا یَمْلِکُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَ لا یَدْفَعُ عَنْها ضَرًّا وَ حَلَّأْتُمُوهُ وَ نِسائَهُ وَ صِبْیَتَهُ وَ أَهْلَهُ عَنْ ماءِ الْفُراتِ الْجارِي، تَشْرَبُهُ الْیَهُودُ وَ النَّصارَي وَ الْمَجُوسُ، تَمَرَّغُ فِیهِ خَنازِیرُ السَّوادِ وَ کِلابُهُمْ وَ ها هُمْ قَدْ صَرَعَهُمُ الْعَطَشُ، بِئْسَما خَلَفْتُمْ مُحَمَّداً فِي ذُرِّیَّتِهِ، لا سَقاکُمُ اللهُ یَوْمَ الظَّمْآءِ.

«هَبَل» به فتحه هاء و باء موحّده، به معنای وای گفتن مادر در مصیبت فرزند خود است، یُقالِ هَبَلَتْهُ أُمُّهُ إِذا ثَکَلَتْهُ؛ «عُبر» به ضمه عین مهمله، حزن و اندوه و غمناک شدن است؛ «أسلم» به معنی اطاعت و انقیاد است و نیز به معنای خوار و ذلیل کردن کسی است که بنابر این تقدیر همزه وی از برای سلب است؛ «کُلکل» به ضمّه کاف اوّل و فتحه لام به معنای صدر و سینه می‌باشد؛ «سَواد» بر وزن «صَحاب» حوالی شهر و جمعیّت کثیر را می گویند، شاید در اینجا مراد از خود اسم «سواد» معنای اوّلی و ضمیر وی «هم» از بابت استخدام معنای دوّم بوده باشد، از این جهت ضمیر را به ضمیر جمع مذکّر ذکر نمود.

حاصل معنای کلام آن بزرگوار این است: ای اهل کوفه!

۱. البته در نسخه إرشاد «اخذتم بکظمه» آمده است.

مادرهای شما در تعزیت و مصیبت شما وای گویان و اندوهناک و اشک ریزان باشند. این بنده شایسته خدا را به دیار خود طلبیدید و چون بنا به خواهش و استدعای شما به دیار شما رسید برای او یاری نکردید و او را تنها گذاشتید و گمان شما این بود، چون قدم به دیار شما بگذارد او را یاری خواهید نمود و در پیش روی او با دشمنانش مقاتله می‌کنید و جان‌های خود را فدای آن بزرگوار می‌نمائید، بعد از آمدن او به دیار شما بر آن جناب راه مکر و حیله پیمودید و سعی نمودید که او را بکشید و او را حبس کردید و از گریبان او گرفتید و از هر طرف احاطه و محاصره نمودید، تا اینکه نگذارید که به سوی بلاد واسع خدا برود. پس در دست شما مانند اسیر است که قدرت بر نفع خود ندارد و نمی‌تواند که از نفس خود دفع شرّ و ضرر نماید و او را و زنان و دختران صغار و اهل بیت اخیار او را از آشامیدن آب فرات منع کردید که آن آب به روی زمین جاری می‌گردد، پیوسته یهود و نصاری و مجوس از آن سیراب می‌شوند و خوکان بیابان و سگان صحرا به درون آن داخل می‌شوند و غوطه‌ور می‌گردند و در این ساعت تشنگی ایشان را هلاک می‌کند! چه بسیار بد مراعات نمودید حقّ جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خصوص فرزندان او، خدا شما را در روز عطش قیامت سیراب نگرداند.

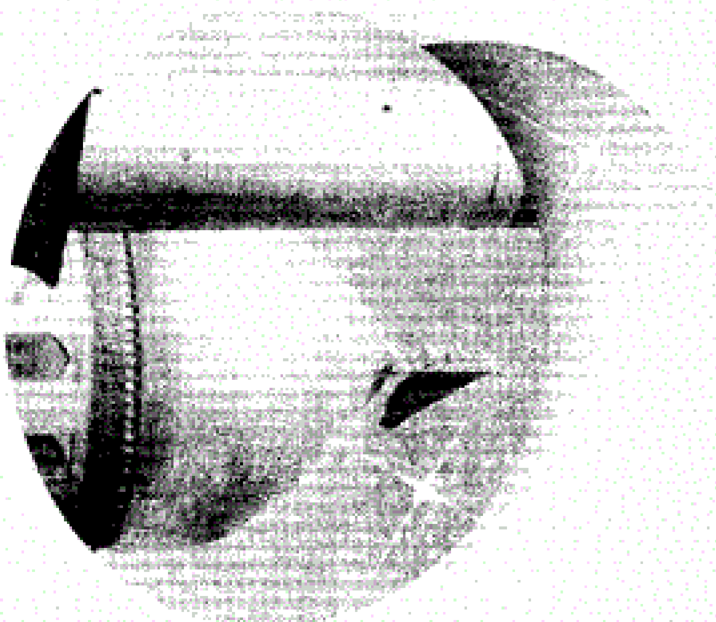
تیرهای جفا پاسخ نصایح حرّ

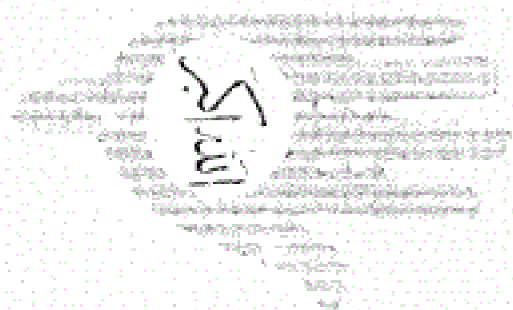
چون آن گروه ستمکاران این سخنان خوش بیان را از آن سعادتمند شنیدند، گروهی از ایشان تیر جفا به چلّه گمان گذاشتند، به سوی آن بزرگوار انداختند، پس آن نیکوکار به جای خود برگشت، در پیش روی جناب امام حسین علیه‌السلام ایستاد.[1]

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۹۹؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۴۲.

فصل ششم: کیفیت قتال و شهادت اصحاب آن حضرت









عمر سعد اوّلین پرتاب کننده تیر به لشکر حسین(ع)

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است که چون جناب حرّ از برابر لشگر اعدا به نزد امام سُعدا برگشت، عمر بن سعد حرام زاده «درید» غلام ناپاک خود را که علم دار لشگر اشقیا نموده بود، صدا زد: یا دریدا! علم خود را نزدیک بیاور!

آن کافر علم کفر و نفاق را نزدیک لشگر سعادت اثر آن امام آفاق نمود، عمر حرام زاده تیری به چلّه کمان مِیْشوم خود گذاشت و به سوی لشگر آن شاه کم سپاه انداخت و لشگر نامسعود خود را گفت: در نزد امیر شهادت دهید که اوّل کسی که تیر به جانب حسین و اصحاب حسین انداخت من بودم.

همه لشگر اشرار به تبعیت آن حرام زاده بدکردار تیرهای کین به چلّه کمان‌های مِیْشوم خود گذاشتند، اصحاب آن حضرت را تیر باران نمودند.[1]

کشته شدن اصحاب امام حسین(ع) با اوّلین تیراندازی دشمن

محمّد بن ابی‌طالب در مقتل خود فرموده است که همه آن لشگر شقاوت به یک دفعه تیر به جانب اصحاب آن حضرت افکندند، تیرهای آن کافران مانند قطرات باران پی در پی به سر لشگر آن حضرت می‌ریخت و در این تیراندازی پنجاه نفر از اصحاب آن مظلوم به درجه شهادت رسیدند و هیچ کسی نماند، مگر اینکه از آن

---

۱. همان؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۰۰؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۵۶.

تیرهای مِیشوم به تن مبارکش رسید و زخم دار شد.[1]

فرمان جهاد از سوی امام حسین(ع)

سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس قدس‌سره روایت کرده است که جناب امام حسین علیه‌السلام روی مبارک خود را به سوی اصحاب گردانید، فرمود: خدا شما را رحمت کند، برخیزید و برای مرگ حتمی که راه چاره‌ای از آن ندارید آماده و مهیّا باشید، زیرا که این تیرها رسولان گروه ستمکاران است به سوی شما.



نفرین امام حسین(ع)

پس اصحاب گرامی آن حضرت پیوسته مدّتی در آن روز میشوم مشغول کارزار گروه اشرار گردیدند، حمله‌های مرگ خیز به لشگر ستمکاران می‌نمودند و شاخ زندگانی ایشان را از درخت حیات بدفرجام آن کافران می‌بریدند و گروه گروه به سوی آتش دوزخ روانه می کردند. در آن حمله‌ها جماعتی از اصحاب گرامی امام انام به درجه شهادت رسیدند، چون آن مظلوم بیابان کربلا و کشته گروه اشقیا اصحاب سعدای خود را کشته و به خون خود آغشته و میان خاک و خون افتاده دید، به دست مبارک خود ریش شریفش را گرفته فرمود: غضب خدا به گروه یهودان شدید شد، هنگامی که برای ذات اقدس باری تعالی فرزند قرار دادند و غضب و عذاب خداوند قهّار بر گروه نصاری شدید و سخت گردید، هنگامی که خدا را پروردگار سوّمی قرار دادند و گفتند که خدا سه کننده دو تاست، یعنی حضرت عیسی و مادرش علیهماالسلام را به خدایی پرستیدند و ایشان را با خدا سه پروردگار قرار دادند، و غضب خدا به طایفه مجوس شدید و سخت شد، هنگامی که برای آفتاب و ماه عالمتاب پرستش نمودند و آنها را به خدایی گرفتند و عبادت خدا را ترک

1. محمّدبن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۷۸؛ خوارزمی، *مقتل الحسین(ع)* ۲ : ۹.

کردند و غضب خداوندگار قهّار بر این گروه جفاکار شدید و سخت می‌گردد که سخن ایشان به همدیگر اتفّاق کرده که فرزند دختر پیغمبر بزرگوار خود را بکشند، به خدا سوگند هرگز گردن طاعت به گفته‌های ایشان نخواهم گذاشت و راضی به بیعت ایشان نمی‌شوم، تا هنگامی که به خون خود آغشته شوم و خداوند عالمیان را ملاقات نمایم.[1]

آمدن ملک نصرت برای یاری امام حسین(ع)

از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام مروی است که از پدر بزرگوارم شنیدم که چون لشگر سعادت اثر آن امام اخیار با لشگر اشرار عمر بن سعد حرام زاده مقابل و رو به رو گردیدند و آتش کارزار در میان دو لشگر شعله‌ور گردید، ملک نصرت از آسمان به سوی زمین فرود آمد و در بالای سر آن حضرت ایستاده، پر و بال می‌زد. آن حضرت را خبر رساند که خداوند عالمیان او را مخیّر نموده است که بر دشمنان بداندیش غالب شود و خدا او را یاری نماید و دشمنانش را مغلوب سازد و یا اینکه قبول شهادت نموده به ملاقات پروردگار خود فایز گردد.

آن حضرت ملاقات پروردگار خود را اختیار نمود.

سیّد قدس‌سره فرموده است که راوی اخبار روایت نموده است، آن حضرت برای اتمام حجّت ندا می‌فرمود: آیا فریادرسی هست که امروز در راه رضای خدا به فریاد ما برسد؟ آیا کسی هست که این بلا و مصیبت را از حرم جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دفع نماید؟[2]

شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره روایت کرده است که آن دولشگر

---

۱. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۰۰.

۲. همان.

اوّلین مبارز از لشگر عمر سعد لعین در مصاف عبدالله بن عمیر

بنای مبارزت گذاشتند و یکی یکی قدم مبارزت به میدان کارزار می گذاشتند، اوّل کسی که از لشگر اشرار قدم نحس خود را به عرصه کارزار گذاشت، یسار بدکردار مولای زیاد بن ابی‌سفیان بود، عبدالله بن عمیر قدس سره از لشگر سعادت اثر جناب امام حسین علیه السلام دلیرانه قدم ثبات و قرار به مبارزت آن بدکار نهاد، آن ملعون جناب عبدالله را گفت: تو کیستی که به مبارزت من بیرون آمدی؟

آن بزرگوار فرمود: منم عبدالله بن عمیر!

آن حرام زاده گفت: من تو را نمی‌شناسم، باید به مبارزت من زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بیرون بیاید.

جناب عبدالله در جواب آن حرام زاده فرمود: ای فرزند زن زناکار! تو را چه شأن و منزلت است که از مبارزت کسی اعراض نمایی، دیگری را به مبارزت خود بطلبی؟

پس آن دلاور عرصه کارزار این را فرمود، شمشیر آبدار خود را از نیام انتقام کشید، حمله بر آن کافر عنید نمود، به قوّت ضرب دست و زور بازوی پر قوّت خود بر آن نابکار غدّار زده، از سر اسب مِیشوم خود در غلطید.

هنگامی که آن بزرگوار مشغول زدن و کشتن آن کافر غدّار بود، سالم غلام بدکردار عبیدالله بن زیاد مکّار از لشگر شقاوت اثر عمر نابکار، به سوی آن بزرگوار هجوم آور گردید، چون اصحاب جناب امام حسین علیه السلام هجوم آوردن آن غلام نابکار را مشاهده نمودند جناب عبدالله را صدا زدند: اینک غلام رسید.

آن بزرگوار صدای ایشان را نشنید و از آمدن غلام نابکار غافل و مشغول کشتن یسار بداختر غدّار بود، ناگاه دید که سالم ملعون به شمشیر خود حمله بر او نموده است، دست مبارک خود را به دم

شمشیر آن کافر شریر داده که شمشیر آن حرام زاده انگشت‌های دست چپ عبدالله را از کف مبارکش جدا نمود. در همان ساعت آن بزرگوار اعتنا به آن زخم کاری ننموده، به سوی آن کافر عنید هجوم آور گشته به شمشیر آبدار خود او را به سوی دارالبوار فرستاد، پس آن بزرگوار آن دو غلام نابکار را از دم شمشیر گذرانید و از کشتن ایشان فارغ گردید، رو به سوی لشگر سعادت اثر جناب امام حسین علیه‌السلام نهاد و این رجز را می‌خواند:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبٍ أَنَا امْرُءٌ ذُو مِرَّةٍ وَ غَضْبٍ

وَ لَسْتُ بِالْخُوَّارِ عِنْدَ النَّكْبِ

«مِرَّة» به کسره میم و تشدید راء مهمله مشدّده، به معنای قوّت و شجاعت و شدّت است؛ «خُوّار» صیغه مبالغه است، بر وزن «رُمّان»، مرد ضعیف و ترسان و سست و جبان را می گویند؛ «نُکب» به فتحه نون و ضمّه وی، به معنای زیادتی مشقّت و محنت است که انسان در روزگار بر آنها دچار می‌شود.

حاصل معنای رجز آن بزرگوار این است که اگر مرا نمی‌شناسید من خود را به شما نشان می‌دهم، منم جوان دلاور و فرزندی از قبیله کلب و منم مرد صاحب قوّت و صولت و شدّت و غضب، و در هنگام هجوم آوردن مصایب جهان، ترسان و سست و جبان نیستم.

حمله دسته جمعی دشمن به سرکردگی عمرو بن حجّاج

عمرو بن حجّاج ملعون که سرکرده میمنه لشگر ضلالت و شقاوت بود، با گروه بی‌شمار به سوی میمنه لشگر سعادت اثر آن شاه کم سپاه حمله نمودند و منافقان اهل کوفه چون به میمنه لشگر آن حضرت نزدیک شدند، هرگز اصحاب گرامی آن امام انام ترس

و واهمه از ایشان ننمودند و بر زانوی خود نشستند و نیزه‌ها را به سوی آن کافران بلند نمودند و در برابر ایشان محکم و استوار ایستادند، چون اسب‌های آن ملاعین برق نیزه‌های مرگ خیز آن بزرگواران را مشاهده نمودند، رم نمودند و به عقب خود برگشتند، در آن هنگام اصحاب گرامی آن امام انام لشگر منافقان بدفرجام را تیرباران نمودند و گروه بسیار از آن لشگر اشرار به سوی دارالبوار فرستادند و جمع کثیری از ایشان را زخم کاری زده، رو به هزیمت نهادند.



گرفتار شدن عبدالله بن خوزه به نفرین امام(ع)

عبدالله بن خوزه تمیمی ملعون از لشگر عمر بن سعد لعین بیرون آمد، خواست که به لشگر سعادت اثر آن امام انام حمله‌ور شود، لشگر اشرار آن حرام زاده را صدا زدند: کجا می‌روی؟ مادرت به عزای تو بنشیند!

آن شقی گفت: اراده دارم به ملاقات پروردگار رحیم و به خدمت پیغمبر شفاعت کننده مطاع بروم!.

آن حضرت از اصحاب گرامی خود پرسید: کیست این ملعون؟

عرض نمودند: پسر خوزه تمیمی است.

حضرت دست معجزنمای خود را به سوی درگاه قاضی الحاجات برداشت و عرض نمود: خداوندا! این ملعون را به زودی به سوی آتش جهنم بکش.

از برکت دعای سریع الاجابه آن حجّت خداوند عالمیان، اسب آن حرام زاده خود به خود مضطرب گشته، پایش لغزید به گودالی فرود آمد، آن حرام زاده از پشت اسب خود در غلطید و سر نحسش به زمین فرود آمد و پای چپ او در رکاب مانده و پای راست نحسش بلند شد، همان ساعت جناب مسلم بن عوسجه خود را به آن



حرام زاده خسران مآب رساند، به شمشیر آبدار ضربتی از پای راست آن نابکار زد، پای او را قلم نمود. اسب آن ملعون او را روی زمین می‌کشید و پیوسته می‌دوید و سر نحس او را به هر سنگ و کلوخ و درخت می‌زد، تا اینکه روح پلیدش در درک اسفل جحیم به زودی به آتش دردناک در پیوست، لَعَنَةُ اللهِ عَلَیْه.

آتش جنگ و قتال در میان دو لشگر شعله‌ور گردیده و مبارزان دو لشگر به تیغ برّان و نیزه‌های درخشنده و تیرهای تیزِ مرگ ریز، یکدیگر را می‌زدند و می‌کشتند، تا اینکه گروه بسیار از لشگر اشرار کشته گردیدند و از اصحاب حضرت نیز کشته شدند.[1]

شهادت حرّ به روایت ارباب مقاتل

محمّدبن‌ابی‌طالب و صاحب مناقب و ابن‌اثیر در کامل روایت کرده‌اند و روایات آن بزرگواران در لفظ و مراد متفاوت یکدیگر هستند و حاصل مضمون روایات ایشان این است که جناب حرّ به نزد امام حسین علیه‌السلام آمد، عرض نمود: ای فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! چون من اوّل کسی شدم که به تو خروج نمودم و در مقام منازعه و مجادله ایستادم، استدعای من آن است که مرا رخصت کارزار دهی، تا اینکه اوّل کسی بوده باشم که در یاری و نصرت تو کشته می‌شود و اوّل آن کسانی بوده باشم که فردای قیامت با جدّ بزرگوارت مصافحه خواهند نمود.

علّت نامیده شدن حرّ به اوّلین شهید کربلا

آن بزرگواران فرموده‌اند: چرا جناب حرّ عرض نمود که اوّل کشته در پیش روی تو باشم و حال آنکه تا آن وقت جماعت بسیار از اصحاب گرامی آن سیّد ابرار به درجه شهادت رسیده بودند؟ زیرا که مراد جناب حرّ این بود که اوّل کسانی بوده باشم که به مبارزت

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۰۱.

کشته خواهند شد، زیرا که تا آن وقت جمله‌ای از اصحاب در تیراندازی و حمله اوّل و جنگ مغلوبه، کشته شده بودند، پس جناب حرّ اوّل کسی شد که قدم ثبات به میدان کارزار گذاشت.

چون از جناب امام حسین علیه‌السلام رخصت جهاد حاصل نمود، رو به سوی جهاد کافران نهاد و این رجز را می‌خواند:

إِنِّي أَنَــا الْحُرُّ وَ مَأْوَي الضَّيْفِ　　　أَضْرِبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ

عَنْ خَيْرِ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ　　　أَضْرِبُكُمْ وَ لا أَرَي مِنْ حَيْفٍ

شرح این ابیات در ضمن فصل اوّل در روایت امالی گذشت، همین جا به ترجمه آنها اکتفا می‌کنم. یعنی منم حرّ جوان نیکوکار که پیوسته منزل من محلّ و مأوای مهمان می‌باشد و به شمشیر آب و تیغ شرربار گردن‌های نحس شما را می‌زنم، در حمایت و نصرت کسی که بهتر آن کسانی است که بر زمین حرم مکّه و مسجد خیف قدم گذاشته‌اند و پیوسته بر شما تیغ می‌زنم و در شمشیر زدن خود بر شما هیچ وجه ظلم و ستم نمی‌بینم.[1]

و مروی است هنگامی که جناب حرّ به خدمت آن حضرت و به اصحاب گرامی آن حضرت ملحق گردید، یزید بن سفیان تمیمی ملعون گفت: به خدا سوگند اگر من می‌دانستم که حرّ به یاری و نصرت حسین علیه‌السلام می‌رود، هر آینه او را تعاقب می‌نمودم و به نیزه خود او را می‌کشتم.[2]

---

۱. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۱؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۶۴؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۹۹؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۰۴.

۲. محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۳ و ۴۲۸؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۱؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۶۴؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۹۹؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۰۴.

پس آن وقتی که جناب حرّ در دریای جنگ غوطه می‌زد و گروه اشرار را شربت ناگوار مرگ را می‌چشانید و گوش و پیشانی اسب آن بزرگوار زخم خورده بود، خون از گوش و پیشانی آن حیوان بی‌زبان مانند سیل آب به زمین فرو می‌ریخت، در آن هنگام حصین ملعون همان یزید بن سفیان ملعون را صدا زد که ای یزید! این مرد همان حرّ است که تو آرزو می‌کردی که او را بکشی، حال به میدان کارزار آمده است.

کشته شدن یزید بن سفیان و لشگریان عمر سعد به دست حرّ

آن پلید جواب داد: بلی! در آن ساعت او را می‌کشم، پس آن لعین بی‌ایمان به وسوسه حصین شیطان به مبارزت جناب حرّ بیرون آمد، چون جناب حرّ یزید بداختر را در برابر خود مشاهده نمود، فرصت کارزار برای آن ملعون نابکار نداد و او را در همان ساعت به سوی دارالبوار فرستاد و از آن گروه اشرار چهل نفر از سواره و پیاده را به خاک مذلّت افکنده، پیوسته مشغول کارزار و جهاد گروه اشرار بود و می‌زد و می‌کشت، تا اینکه اسب آن بزرگوار را پی کردند و از اسب خود فرود آمده، پیاده مشغول قتال ارباب شقاوت و ضلالت بود و این رجز را می‌خواند:

رجزهای حرّ

إِنّـي أَنَا الْحُـرُّ وَ نَجْلُ الْحُـرِّ أَشْجَعُ مِـنْ ذي لُبَدٍ هِـزَبْرٍ
وَ لَسْتُ بِـالْجَبانِ عِنْدَ الْكَـرِّ لكِنَّنِي الْوَقافَ عِنْـدَ الْفَـرِّ

«لُبَـد» بـر وزن «صُرَد» و «عِنَـب»، «ابولبد» و «ذولبـد» شیر را می‌گویند؛ «هِزَبْر» بر وزن «دِرْهَم» شیر است و شاید اینجا مراد شیر بسیار بزرگ و تنومند بوده باشد. یعنی به درستی منم حرّ، فرزند جوانمرد و احتمال دارد که معنای بیت چنان باشد، منم مرد آزاد

جوانمرد، فرزند مرد جوانمرد کریم، از شیر بزرگ و هنرمند قوی‌تر و دلیرتر هستم و در هنگام هجوم آوردن دشمن مرد ترسان و بی‌هنر نیستم؛ و در وقت گریختن شجاعان بسیار ایستادگی دارم.[1]

این ابیات را نیز از آن بزرگوار روایت کرده‌اند:

آلَیْتُ لا اُقْتَلُ حَتّی أُقْتَلا ... أَضْرِبُهُمْ بِالسَّیْفِ ضَرْبا مِعْضِلاً

لا ناقِلاً عَنْهُمْ وَ لا مُعَلِّلا ... لا عاجِزاً عَنْهُمْ وَ لا مُبَدِّلاً

أَحْمِي الْحُسَیْنَ الْماجِدَ المؤَمَّلا

در بعضی نسخه‌ها به عوض «لا ناقِلاً»، «لا ناکِلاً» وارد شده است که به معنای مرد ضعیف و ترسان است؛ «مُعَلِّل» بر وزن «مُعَظِّم» کسی را می‌گویند که در دادن چیزی عذر و بهانه بیاورد؛ ظاهر این صفات این است که از فاعل «أضربهم» حال بوده باشند و بنابراین تقدیر همه آنها به صیغه اسم فاعل می‌باشند و احتمال می‌رود که صفات «ضرب» باشند. بنابراین بعض از آنها به صیغه اسم مفعول می‌شود.

یعنی بر نفس خود به سوگند لازم نموده‌ام که کشته نباشم، تا اینکه جماعت بسیار به عوض خون خود بکشم و می‌زنم ایشان را به ضرب شمشیر آبدار به زدنی که بسیار سخت و شدید بوده باشد و دفع وی مشکل شود، نه از قتال آن گروه اشرار روگردان می‌باشم و نه بهانه کننده و عذر آورنده می‌باشم و نه اینکه جهاد ایشان را به چیزی مبدّل می‌نمایم، از جناب امام حسین علیه‌السلام که صاحب مجد و بزرگواری و امید امیدواران و آرزوی آرزومندان است حمایت می‌کنم.

بنابر تقدیر دوّم معانی آنها پر واضح است.[2]

---

۱. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۲.
۲. محمّدبن ابی‌طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۸۲.

شهادت حرّ در آغوش امام حسین(ع)

پیوسته مشغول کارزار گروه اشرار می‌بود، تا اینکه از غایت زخم‌های کاری به زمین افتاد. اصحاب آن حضرت نعش آن سعادتمند نیکوبختِ شهیدِ اهل شقاوت را از میان معرکه برداشته، به نزد آن حضرت آوردند، هنوز رمقی در جان او باقی بود، آن حضرت دست مبارک خود را به روی او می‌کشید و می‌فرمود: تو حرّی و جوانمردی! چنانکه مادرت تو را نامیده است و تویی آزاد در دنیا و تویی آزاد در آخرت![1]

اشعاری در مدح حرّ

یکی از اصحاب آن حضرت در بالای سرش به این ابیات مرثیه می‌خواند و بعضی گفته است[2] که جناب علی بن الحسین علیهما السلام این ابیات را در مرثیه جناب حرّ خوانده است:

مترجم می‌گوید: ظاهر از جناب علی بن الحسین علیهما السلام جناب علی‌اکبر علیه السلام بوده باشد، زیرا که در آن وقت جناب امام زین‌العابدین علیه السلام به نهایت شدّت مرض مبتلا و در میان خیمه خوابیده بود و احتمال دارد که جناب امام زین‌العابدین علیه السلام در میان خیمه خوانده باشد و در روایت امالی گذشت که آنها را جناب امام حسین علیه السلام خواند واللهُ العالِم انتهی.[3]

ابیات این است:

لَنِعْمَ الْحُـرُّ حُـرُّ بَنِي رِيـاحٍ　　　صَبُـورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّماحِ

۱. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۲.
۲. محمّدبن‌ابی‌طالب، *تسلیة المُجالس و زینة المَجالس* ۲ : ۲۸۲.
۳. ابن سعد در طبقات گفته است این اشعار از شاعر متوکل بن لیثی کوفی است، ر.ک: محمد بن سعد هاشمی، *الطبقات الکبری الطبقة الخامسة* ۱ : ۴۶۹ و بعضی دیگر گفته‌اند سروده اصحاب حضرت می‌باشد، ر. ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۲؛ احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۳ : ۱۸۹ و ۱۲: ۱۵۹؛ شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۱۰۰ و بعضی دیگر گفته‌اند امام حسین این اشعار را سرود: شیخ صدوق، *الأمالی* : ۱۶۰؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۶.

چه بسیار مرد نیکوکار است حرّ، که جوانمرد و حرّ بنی‌ریاح است، در هنگام وارد شدن نیزه‌ها بسیار صبر کننده است.

وَ نِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نادي حُسَيْنا فَجادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّباحِ

در این بیت سه احتمال است:

اوّل آنکه مراد این است چه بسیار مرد نیکو است حرّ، هنگامی که استغاثه جناب امام حسین علیه‌السلام را اجابت نمود، پس در هنگام صباح به جان خود بخشش و سخاوت نمود.

دوّم آنکه مراد این است: چه بسیار مرد خوش کردار است حرّ، هنگامی که در عالم تقدیر یاری و نصرت حسین علیه‌السلام را قبول نمود و در روز جنگ عاشورا به جان خود بخشش کرده، در راه محبّت او به درجه شهادت رسید.

سوّم آنکه مراد این باشد که چه بسیار مرد نیکویی است حرّ، هنگامی که حسین علیه‌السلام را پیش از روز عاشورا به مجادله و محاربه ندا نمود و در مقام جنگ و قتال ایستاد و در روز عاشورا به جان خود بخشش کرد.

فَيا رَبّي أَضِفْهُ في جِنانٍ وَ زَوِّجْهُ مَعَ الْحُورِ الْمِلاحِ

«حُور» به ضمه حاء مهمله، جمع «حوراء» است، گاهی جمع «احور» می‌باشد و به کسی اطلاق می‌شود که چشمانش بزرگ و مستدیر و سفیدی حدقه چشمانش در غایت سفیدی و سیاهی آن در غایت سیاهی نیکویی بوده باشد، مانند چشم آهو و در بنی‌نوع انسان چنین کسی کم پیدا می‌شود و اصل صاحب این صفت نیکو حوریان بهشت هستند؛ «مِلاح» جمع «ملیح» است، بر وزن «کِرام» که آدم

نیکورو و خوش اندام و صاحب ملاحت را می گویند.

یعنی ای پروردگار صاحب عزّت و جلال من! او را در باغ‌های بهشت برین منزل ده و مهمان نما و او را با حوریان نیکورویان تزویج نما.[1]

شیخ مفید رحمه‌الله روایت کرده است که در کشتن آن بزرگوار ایّوب بن سرخ با ملعونی از سواران و شجاعان اهل کوفه شراکت نمودند، به روایت ابن شهر آشوب چهل و چند نفر از آن گروه اشرار را به سوی دارالبوار فرستاد.[2]

بشارت آسمانی برای حرّ و تقریر امام (ع)

شیخ بزرگوار شیخ ابن نما رحمه‌الله به سند خود روایت کرده است، هنگامی که حرّ به شرف ملازمت خدمت سراسر سعادت جناب امام حسین علیه‌السلام رسید، عرض نمود: هنگامی که عبیدالله بن زیاد ملعون مرا به سوی تو روانه نمود، پس من از قصرالاماره بیرون آمدم، دیدم کسی از پشت سر من مرا ندا نمود که یا حرّا! تو را به خیر و نیکویی بشارت باد! من به عقب خود نگاه نمودم، کسی را ندیدم، در دل خود گفتم: به خدا سوگند این بشارت نیست و حال آنکه من به محاربه حسین علیه‌السلام بیرون می‌روم، هرگز به خیال من نرسید که در آخر کار به ملازمت خدت تو شرفیاب خواهم شد!

حضرت فرمود: به تحقیق به اجر جزیل و خیر جمیل فایز شده‌ای و ظفر یافته‌ای.[3]

مترجم می‌گوید: ابومخنف کیفیت جناب حرّ را به وجه دیگر روایت کرده است، الحاق تمام کلام او را به این مختصر خالی از

---

۱. *همان*: بیت سوّم این اشعار در هیچ کدام از مصادر یافت نشد.

۲. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۰۴.

۳. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۵۹.

داستان حرّ بن یزید به روایت ابو مخنف

فایده نمی‌شود. چنین روایت کرده است که چون کلام معجز نمای جناب امام حسین علیه‌السلام به گوش حرّ بن یزید ریاحی رسید، توفیقات خالق کاینات او را یاری نموده، روی خود را به فرزند خود نمود و گفت: ای فرزند عزیز من! مرا طاقت آتش دوزخ و غضب خداوند جبّار نیست و توانایی و قدرت به این ندارم که در روز قیامت جناب احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله خصم من بشود، ای فرزند گرامی! حسین علیه‌السلام را نمی‌بینی که طلب دادرس و یاری کننده می‌نماید؟ کسی به داد و فریاد آن بزرگوار نمی‌رسد! ای فرزند! بیا به رفاقت من به خدمت آن حضرت برویم و او را یاری کنیم، شاید به درجه شهادت فایز شویم و از اهل سعادت و نیکوکاران بوده باشیم.

آن فرزند نیکوکار عرض نمود: حُبّا وَ کَرامَةً پس پدر با پسر خود رو به سوی آن حضرت گذاشتند، مانند کسی که خیال حمله کردن داشته باشد و لشکر اشرار را چنان خیال می‌کردند که آن دو بزرگوار به قتال آن حضرت می‌روند، چون به خدمت آن حضرت رسیدند، حرّ از اسب خود فرود آمد و سر خجلت را به پایین افکنده و خود را به پای آن حضرت انداخت و از دست و پای مبارکش می‌بوسید و با شدّت تمام می‌گریست.

حضرت فرمود: ای شیخ! سر خود را بلند کند.

جناب حرّ سر خود را بلند نمود و عرض کرد: ای مولای من! من همانم که تو را از برگشتن منع کردم، ای سیّد من! به خدا سوگند ندانستم که این قوم با تو چنین معامله خواهند نمود؛ به سوی تو آمده‌ام و از کرده خود تائب و نادم هستم، آیا توبه من قبول خواهد شد؟

حضرت فرمود: زمانی که توبه می‌کنی خدا گناه تو را می‌آمرزد و او ارحم الراحمین است.

پس حرّ به فرزند خود گفت: ای فرزند عزیز! به این قوم ظالمان حمله کن!

شهادت فرزند حرّ

آن جوان نیکوکار بر آن اشقیای بد کردار حمله نموده، پیوسته می‌زد و می‌کشت، به روایت بعضی از ارباب مقاتل غیر روایت ابی‌مخنف این گونه رجز می‌خواند:

أَنَا بُكَيْرٌ وَ أَنَا ابْنُ الْحُرِّ ... أَفْدي حُسَيْنا مِنْ جَميعِ الضُّرِّ

أَرْجُو بِذاكَ الْفَوْزَ يَوْمَ الْحَشْرِ ... مَعَ النَّبي وَ الأمامِ الطُّهْرِ

منم بکیر و منم فرزند رشید حرّ، جان خود را برای امام حسین علیه‌السلام در مقابل همه ضررها و مصیبت‌ها فدا می‌کنم و به سبب این کار به رستگاری در روز حشر، در خدمت پیغمبر گرامی و امام طاهر مطهّر امیدوار می‌باشم.

به روایت ابی‌مخنف آن جوان رشید سرهای کافران را مانند برگ خزان می‌ریخت، تا اینکه هفتاد نفر از آن ناکسان را به آتش نیران رساند و در آخر به درجه شهادت فایز گردید.

چون جناب حرّ فرزند خود را کشته دید شاد و خرّم گردید و گفت: حمد و ثنا سزاوار خداوندگاری است که تو را در پیش روی مولای خود جناب امام حسین بن امیرمؤمنان علیهما‌السلام شهادت را روزی و نصیب فرمود. بعد از آن جناب حرّ به خدمت آن حضرت آمد، رخصت مبارزت میدان کارزار نمود، چون رخصت یافت اسب خود

را به میدان کافران تاخت و این ابیات را می‌خواند:

أَکُونُ أَمیرا غادِرا وَ بْنَ غادِرَةٍ　　　إذا أَنا قاتَلْتُ الْحُسَیْنَ بْنَ فاطِمَةَ

یعنی امیر حیله‌گر غدّار و فرزند زن مکّار می‌باشم، هنگامی که با حسین علیه‌السلام فرزند عزیز فاطمه علیها‌السلام مقاتله نمایم.

این بیت و بعض ابیات دیگرش به طعن و مذّمت و ملامت عمر بن سعد حرام زاده اشارت دارد.

وَ نَفْسي عَلي خُذْلانِهِ وَ إعْتِزالِهِ　　　وَ بَیْعَةِ هذَا النّاکِثِ الْعَهْدِ لائِمَةٌ

نفس من به تنها گذاشتن و خوار کردن آن بزرگوار و کناری از او و بیعت با این نقض کننده و شکننده عهد و پیمان، ملامت کننده است.

فَیا نَدَمي أَنْ لا أَکُونَ نَصَرْتُهُ　　　أَلا کُلُّ نَفْسٍ لا تُواسیهِ نادِمَةٌ

چه بسیار بر من ندامت و پشیمانی می‌باشد، به سبب اینکه برای آن بزرگوار یاری ننموده باشم؛ آگاه باشید! هر نفسی که مواسات و بخشش برای او ننماید، پشیمان و نادم خواهد شد.

أَهُمُّ مِرارا أَنْ أَسیرَ بِجَحْفَلٍ　　　إلي فِئَةٍ زاغَتْ عَنِ الحَقِّ ظالِمَةٌ

«جَحفَل» به تقدیم جیم بر حاء مهمله، بر وزن «جَعْفَر» لشگر بیشمار و گروه بسیار را می‌گویند و بر مرد سیّد کریم بزرگوار نیز اطلاق می‌شود و شاید «جحفل» به نحوی از مجاز به معنای شمشیر و نیزه بزرگ باشد و هر دو معنا در این بیت محتمل می‌باشد.

بنابر احتمال اوّل مراد از بیت شاید این باشد: مکرّر قصد دارم که

با لشگر انبوه به جهاد گروهی بیرون بروم که از حقّ به جانب باطل میل کرده‌اند و ستمکار هستند، یعنی آرزو و قصد دارم که مکرّر و دفعات بسیار و نه یک دفعه، با گروه ستمکاران جهاد و مقاتله نمایم.

بنابر احتمال دوّم مراد این است که پیوسته و مکرّر قصد دارم که به یاری و نصرت سیّد کریم و بزرگواری به سوی گروه ستمکاران هجوم‌آور بشوم.

فَکُفُّوا وَ إِلاّ ذُرْتُکُمْ بِکَتَائِبَ أَشَدَّ عَلَیْکُمْ مِنْ رِجالِ الدَّیالِمَةِ

«کَتآئِب» در بعض نسخها با ثاء مثلثه و در بعض دیگر با تاء مثنّاة است و معنای وی بنابر نسخه اوّل به معنای حمله کردن و هجوم آوردن است و بنابر نسخه دوّم سپاه بی‌شمار است و به عوض «رِجال زُحُوف» وارد شده است؛ «دَیالَمَه» جمع «دِیْلَم» بر وزن «حیدر» است، به معنای دشمن و به معنای آفت و داهیه می‌باشد، جمیع احتمال در اینجا مناسبت دارد، خصوصا معنای اخیر.

یعنی ای گروه اشرار دست از عناد و اصرار بردارید و اگر دست از قتال نکشید با حمله‌های بسیار به سوی شما هجوم آور می‌شوم که بدتر و شدیدتر از هجوم آوردن دشمنان بی‌شمار یا مردان و شجاعان طایفه می‌باشد.

سَقَی اللهُ أَرْواحَ الَّذینَ تَوازَرُوا
عَلی نَصْرِهِ سَحّا مِنَ الْغَیْثِ دائِمَةً

در بعض نسخه‌ها «مُساجِمَه» به عوض «دائمَه» وارد است. یعنی خداوند عالمیان ارواح کسانی که برای نصرت آن بزرگواران اجتماع

نموده‌اند، به سیل‌های باران رحمت خود سیراب نماید.

وَقَفْتُ عَلي أَجْسادِهِمْ وَ قُبُورِهِمْ
تَكادُ الْحَشا تَنْقَدُّ وَ الْعَيْنُ ساجِمَةٌ



در بعضی نسخ «تَنْقَبُ» به عوض «تَنْقَدُّ» وارد شده است؛ «ساجِمَة» به معنای «سایله» است. یعنی هنگامی که می‌ایستم در بالای اجساد پاره پاره و قبرهای ایشان، نزدیک می‌شود که احشای من آتش بگیرد و یا چاک چاک شود و اشک از دیدها جاری شود.

لَعَمْري لَقَدْ كانُوا مَصالَيْتَ في الوَغا
سِراعا إلَي الْهيجا لُيُوثٌ قَشاعَمَةٌ

عَمْر» به فتحه عین، در مانند این مقام به معنای زندگانی و حیات و دین و مذهب است؛ «قَشاعَمَه» جمع «قَشْعَم» بر وزن «جَعْفَر» است که مرد دلیر و شجاع و شیر غرّان را می‌گویند.

یعنی قسم به جان و دین خود، هر آینه ایشان در روز کارزار دشمنان، کارگزاران و دلیرانند و بر جنگ سرعت کنندگانند و شیرهای خشمناک هستند.

تَواسَوْا عَلي نصْرِ بْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ
بَأَسْيافِهِمْ آسادُ خَيْلٍ ضَراغِمَةٌ

یعنی با شمشیرهای خود به نصرت پسر دختر پیغمبر خویش مواسات و اجتماع کردند و ایشان شیرها و سپاه هجوم آورنده بر لشگر شیرها هستند.



اینها را گفت، مانند شیر خشمناک بر آن گروه ناپاک حمله نموده، جماعت بسیار و مبارزان بیشمار بر خاک مذلّت افکند و به جای خود برگشت که سینه‌اش از غیظ و غضب پر شده بود و باز بر آن رو به صفتان هجوم آور گردیده می‌گفت:

هُوَ الْمَوْتُ فَاصْنَعْ وَيْكَ ما أَنْتَ صانِعٌ
فَأَنْتَ بِكَأْسِ الْمَوْتِ لا شَكَّ جارِعٌ

این است مرگ! به ساحت تو نازل گشته، وای بر تو! هر چه از دست تو می‌آید بکن و هنرمندی به کار بر، زیرا که بی‌شکّ از کاسه شربت ناگوار مرگ خواهی چشید.

وَ حامِ عَنِ ابْنِ الْمُصْطَفي وَ حَرِيمِهِ
لَعَلَّكَ تَلْقي حَصْدَ ما أَنْتَ زارِعٌ

از فرزند عزیز مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله **و حرم محترم او حمایت کن، شاید چیدن آنچه کاشته‌ای ملاقات نمایی.**

لَقَدْ خابَ قَوْمٌ خالَفُوا اللهَ رَبَّهُمْ
يُرِيدُونَ هَدْمَ الدِّينِ وَ الدِّينُ شارِعٌ

به تحقیق نا امید و زیان کار شدند گروهی که مخالفت خداوند عالمیان که پروردگارشان است نمودند و اراده دارند که خانه دین مبین را خراب بنمایند و ارکان مذهب آیین را بشکنند و حال آنکه دین آشکار، و جاده وی هویدا و ظاهر است.

يُرِيدُونَ عَمْداً قَتْلَ آلِ مُحَمَّدٍ
وَ جَدُّهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ شافِعٌ

اراده دارند که از روی عمد فرزندان جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را بکشند و حال آنکه جدّ بزرگوار ایشان در روز قیامت شافع گناهکاران است.

بعد از این ابیات ابومخنف گفته است که بر آن گروه اشرار حمله نمود، آن اشعار گذشته و خطبه مذکوره که در طعن اهل کوفه در روایت شیخ مفید قدس‌سره گذشت، بیان نمود و گفته است که پیوسته می‌زد و می‌کشت، تا اینکه هشتاد و چند نفر از گروه کافران را به آتش نیران فرستاد.

شهادت حرّ به روایتی دیگر

عمر بن سعد ملعون چون شجاعت آن شیر بیشه شجاعت را مشاهده نمود، لشگر نامسعود خود را ندا نمود: وای بر شما ! او را تیر باران نمایید.

آن ملاعین آنقدر تیر به سوی او انداختند، بدنش مانند بدن خارپشت پر از تیر شده بود، چون از قتال ضعیف و ناتوان گردید او را اسیر نمودند، به نزد عمر حرام‌زاده بردند و حکم نمود سر آن بزرگوار را بریدند، به سوی لشگر جناب امام حسین علیه‌السلام انداختند، حضرت سر او را از زمین برداشت و خون روی دندان‌های پیش او را پاک می‌نمود و آن ابیات گذشته را در بالای سرش می‌خواند انتهی.[1]

وداع یاران امام (ع) با ایشان قبل از شهادت

به سیاق روایات برگشتیم، مصنف قدس‌سره فرموده است که محمّد بن ابی‌طالب و صاحب مناقب و صاحب کامل روایت کرده‌اند که هر

---

۱. ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۷۶؛ همچنین ر.ک: سلیمان بن ابراهیم قندوزی، *ینابیع المودة* ۳: ۷۵.

کسی که از اصحاب گرامی آن حضرت عازم میدان کارزار و جهاد گروه اشرار می گردید، اوّل به خدمت سراسر سعادت آن حضرت می‌آمد و وداع می کرد و می گفت: السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ‌اللهِ و ایشان را جواب می‌داد: وَ عَلَيْكَ السَّلام ما به عقب تو در این نزدیکی می‌آییم و این آیه شریفه را به زبان معجزبیان خود جاری می‌نمود:

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضي نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْديلاً﴾[1]

یعنی بعضی از ایشان کسی هست که نذر و تکلیف خود را بجا آوردند و بعضی از ایشان کسانی هستند که انتظار می کشند و تکلیف خود را بدل نکردند و تغییر ندادند.[2]

کیفیّت شهادت بریر

بعد از شهادت جناب حرّ، جناب بریر بن خضیر همدانی قدس سره قدم ثبات به میدان مبارزت گروه ضلالت و شقاوت نهاد، آن بزرگوار از بندگان نیکوکاران خداوند عالمیان و اقرء اهل زمان خود بود، مردی بود عابد، زاهد، شایسته و پرهیزگار؛ چون قدم به عرصه گاه کارزار نهاد[3] این رجز را می‌خواند:

أَنَا بُرَيْرٌ وَ أَبي خُضَيْرٌ — لَيْثٌ يَرُوعُ الْأُسْدُ عِنْدَ الزِئْرِ
يَعْرِفُ فينَا الْخَيْرَ اَهْلُ الْخَيْرِ — أَضْرِبُكُمْ وَ لا أَري مِنْ ضَيْرٍ
كَذاكَ فِعْلُ الْخَيْرِ مِنْ بُرَيْرٍ

«زِئْر» به کسره راء معجمه، آرامگاه و بیشه شیر را می گویند و شاید به معنای هنگام غضب شیر بوده باشد که در آن هنگام صدای

---

۱. *احزاب*: ۲۳.

۲. ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۰؛ محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۸۲؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۴۲؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۷۲.

۳. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۶۱؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۷؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۰.



مهیب از وی صادر می‌شود.

یعنی منم بریر و پدر من خضیر است و شیر خشمناک هستم که شیران در هنگام خشم از من می‌ترسند، در خویشان و یاوران ما، اهل خیر و معرفت، خیر و نیکوکاری را خوب می‌شناسند، به تیغ آبدار خود شما را می‌زنم و هیچ ضرری در کشتن شما به دین و جان خود نمی‌بینم و چنین است کار خیر از بریر که در راه رضای خدا با کافران جهاد می‌کند.

پیوسته مردانه بر آن گروه اشرار حمله می‌نمود و می‌فرمود: ای کشندگان مؤمنان! نزدیک من بیایید، ای کشندگان فرزندان جهاد کنندگان جنگ بدر! نزدیک من بیایید، ای قاتلان فرزندان رسول پروردگار عالمیان! و کشندگان ذرّیّت باقی ماندگان آن پیغمبر اکرم! نزدیک من بیایید. پیوسته مشغول کارزار و جنگ و قتال بود، تا اینکه سی نفر از آن گروه ستمکاران را به سوی آتش نیران فرستاد، ملعونی که او را یزید بن معقل می‌گفتند، به مبارزت آن بزرگوار بیرون آمد و آن حرام زاده به جناب بریر گفت: شهادت می‌دهم بر اینکه تو از گمراه کنندگان هستی!

مباهلهٔ بریر با یزید بن معقل

بریر فرمود: حال که اعتقاد تو در حقّ من این است که گفتی، بیا با تو مباهله کنم، با هم بر آن کسی که از من و تو دروغگو هست لعنت کنیم و از خدا بخواهیم که دروغگوی میان من و تو را لعنت کند و محقّ از من و تو، مبطل را بکشد؛ پس به سوی یکدیگر هجوم‌آور شده، یزید پلید ضربت سبکی بر آن بزرگوار زد، ضربت آن لعین کارگر نگردید، آن بزرگوار با کمال قوّت و شجاعت ضربتی به آن نابکار بدطینت زد که سپر و طاس کلاه آن شقی را

برید، سر نحس او را تا به دماغش دو نیم نمود. کشته به زمین افتاد و روح پلیدش به درک اسفل جهنّم واصل گردید.

در آن هنگام بحیر بن اوس ضبی لعین به سوی آن بزرگوار هجوم‌آور شده، آن مؤمن نیکوکار را به درجه شهادت رساند. اسب خود را در میدان کارزار به جولان آورد و در مقام مفاخرت این ابیات را می‌خواند:

سَلي تُخبري عنّي وَ أَنْتِ ذَميمَةٌ غَداةَ حُسَيْنٍ وَ الرِّماحُ شوارِعُ

رجزخوانی قاتل بریر

احتمال دارد که مخاطب به صیغه امر حاضر نفس خود آن ملعون یا قبیله او یا مادرش یا لشگر عمر بوده باشد و احتمال دارد که «ذَميمَة» به معنای مفعول یا فاعل باشد. به احتمال دوّم «غَداةَ حُسَيْن» شاید مفعول «ذميمة» بوده باشد و احتمال دارد که «ذميمة» کسی را بگویند که زمین‌گیر بوده باشد.

یعنی از شجاعت من بپرس تا اینکه از وی خبر داده شوی و حال آنکه به مبارزت مذموم بودی یا عیب کننده بودی که چرا در این معرکه پر بلا و آشوب، در روز جنگ حسین، در حالتی که نیزه‌ها بلند و محکم شده بود، به مبارزت چنین مرد دلیر بیرون رفتی که مرگ از دم شمشیرش می‌ریخت.

أَلَمْ آتِ أَقْصي ما كَرِهْتَ وَ لَمْ يَحُلّ
غَداةُ الْوَغي وَ الرَّوْعِ ما أَنا صانِعٌ

تاء «كَرِهْت» محتمل است که تاء خطاب و متکلّم بوده باشد و شاید «غَداة» فاعل «يَحِل» بوده باشد و لفظ «ما» در «ما أنا» مفعول باشد

و احتمال دارد که «غَداةَ الْوَغا» منصوب به ظرفیّة بوده باشد و «ما» فاعل وی بوده باشد.

یعنی آیا منتهای آن چیزی که ناخوش می‌داشتم یا ناخوش می‌داشتی به عمل نیاوردم و روز جنگ و خوف و ترس مانع و حایل از آن چیزی نگردید که من به عمل آوردم.

مَعـــي مُزَنِـــي لَـــمْ تَخُنْـــهُ كُعُوبُـــهُ

وَ أَبْيَضُ مَشْحُـــوذُ الْغِـــرارَيْنِ قـــاطِعٌ

«مُزَنِي» ظاهر با ضمّه میم و سکون زاء معجمه و یاء مشدّد در آخر است که یاء نسبت است. در اصل «مزن» ابر سفید است و «رُمْح» را در درخشندگی و سفیدی سر نیزه به «مُزَنی» نسبت می‌دهند و می‌شود که با فتحه میم بوده و با سکون زاء معجمه باشد که اصل «مزن» درخشندگی چهره انسان خوش‌رو می‌باشد و بهتر از این دو وجه مزبور آن است که «رمح مزنی» منسوب به قبیله «مُزَنیّه» بر وزن «جُهَنیّه» باشد، در این وقت در نسبتش «مُزَنی» می‌گویند، با ضمّه میم و فتحه زاء. «كُعُوب» جمع «كَعْب» است، گویا برآمدگی نیزه است که در طرف پایین نیزه می‌باشد که عبارت از طرف کلفت باشد و خیانت نکردن آنها عبارت از زیادتی فرو رفتن نیزه به اندرون است، «أَبْيَض» شمشیر برق زننده سفید صیقل شده و تیز شده را می‌گویند و «غِرارَيْن» تثنیه «غِرار» بر وزن «كِتاب» است که طرف تیز شمشیر است و «مَشْحُوذ الْغِرارَيْن» یعنی اینکه هر دو طرف شمسیر تیز شده و برنده باشد.

یعنی با من نیزه مزنی هست که هرگز خطا کننده نیست، کعب‌های وی و شمشیر برق زننده و صیقل شده موجود است که هر

دو طرف وی تیز و قاطع و برّان است.

فَجَــرَّدْتُهُ فــي عُصْبَــةٍ لَيْــسَ دينُهُمْ

كَــديني وَ إِنّــي بَعْــدَ ذاكَ لَقــانِعٌ

یعنی آن تیغ تیز را از نیام خود کشیدم، به جهت کشتن گروهی که دین ایشان مانند دین من نبود، به درستی بعد از این دیگر قناعت کننده خواهم شد.

شاید مراد این است که با کشتن بریر از کشتن دیگران قناعت خواهم نمود، یا مراد این است که به مبارزت مبارزان بیرون خواهم شد، بنابر اینکه «قانع» بیرون شدن از مکانی به مکان دیگر باشد.

وَ قَــدْ صَبَرُوا لِلطَّعْنِ وَ الضَّرْبِ حُسَّرا

وَ قَــدْ جــالَدُوا لَــوْ أَنَّ ذلِكَ نــافِعٌ

شاید «حسّر» جمع «حاسر» بوده باشد، «حاسر» کسی را می گویند که زره و سپر در مبارزت نداشته باشد؛ احتمال دارد که «لو» برای تمنّی بوده باشد.

یعنی آن گروهی که من بر ایشان شمشیر کشیدم جماعتی بودند که به طعن نیزه‌ها و ضرب شمشیر دشمنان صبر و تحمّل نمودند، در حالتی که از بسیاری قتال و کثرت زخم فرو مانده و خسته شده بودند، به تحقیق جلادت و شجاعت به کار بردند، شاید این جلادت به حال ایشان نفع و فایده بخشد.

فَــأَبْلِغْ عُبَيْــدَ اللهِ اِذْ مــا لَقيتَــهُ

بِــأنّي مُطيــعٌ لِلْخَليفَــةِ ســامِعٌ

یعنی هنگامی که با عبید الله بن زیاد ملاقات نمایی، برای او خبر برسان که من برای خلیفه یزید، مطیع و فرمان بردار هستم.

قَتَلْتُ بُـرَیْرا ثُـمَّ جُلْـتُ لِهَمَّـهِ
غَداةَ الْوَغا لَمّا دَعـي مَـنْ یُقـارِعُ

یعنی بریر را کشتم و اسب خود را برای مبارزت بریر و قصد کشتن او به جولان آوردم، هنگامی که در میدان کارزار صدای خود را بلند کرده بود و می گفت: کیست که به مبارزت من بیرون بیاید.

عتاب عموی بحیر بابت قتل بریر و پشیمان شدن آن ملعون

چون آن ملعون جناب بریر را به درجه شهادت رساند و در مقام مفاخرت ابیات گذشته را خواند، بعضی آن ملعون را مذمّت و ملامت نمود و گفت: به چه جرأت و جسارت بریر را کشتی؟! حال آنکه بریر از بندگان شایسته و نیکوکاران خداوند عالمیان بود. پسر عمّ آن شقی به نزد او آمد و گفت: وای بر تو ای بحیرا بریر بن خضیر را کشتی؟! به چه رو و عذر فردای قیامت پروردگار خود را ملاقات خواهی نمود؟

بحیر ملعون از کرده قبیح خود نادم و پشیمان گردید و آن شقی این ابیات را در مقام ندامت و پشیمانی می‌خواند:

فَلَو شاءَ رَبّي مـا شَـهِدْتُ قِتـالُهُمْ
وَ لا جَعَلَ النَّعْماءَ عِنْـدَ ابْـنِ جـائِرٍ

یعنی اگر پروردگار من می‌خواست هرگز به قتال این گروه نیکوکاران مبتلا نمی‌شدم و به کارزار ایشان حاضر نمی‌گشتم و نعمت‌های دنیا را در نزد پسر مرد ظالم و ستمکار قرار نمی‌داد.

مترجم می‌گوید: عذر بدتر از گناه آن شقی این است که صریح

کلامش این است که مذهب جبریّه را اختیار داشته است، همه کارها و خیر و شرّ را از خدا می‌داند لَعْنَةُ اللهِ عَلَیْه انتهی.



لَقَدْ کـانَ ذا عـارٍ عَلَـي وَ سُـبَّةٌ

یُعیرُ بِها الاَبْنـاءُ عِنْـدَ الْعَـاشِرِ

در بعض نسخه‌ها مصراع اوّل این بیت چنین وارد شده است:

لَقَـدْ کـانَ ذاكَ الْیَوْمُ عارا وَ سُبَّةٌ

«سُبَّه» بر وزن «قُبَة» به معنای عار و ناموس است که سبب شتم و دشنام مردم بوده باشد؛ «الاَبْناء» شاید به تقدیم باء موحّده بر نون بوده باشد که جمع «ابن» به معنای فرزند است و احتمال دارد که به تقدیم نون بر باء بشود که جمع «نبأ» است که به معنای خبر است.

یعنی به تحقیق امروز روز عار و دشنام بر من گردید که پیوسته ابناء روزگار کار بد مرا در این روز در نزد قبایل و گروه مردم ذکر و نقل خواهند نمود.

بنابر احتمال دوّم «انباء» معنا واضح است.

فَیـا لَیْتَ إنّي کُنْتُ فـي الرَّحْمِ حَیْضَةً

وَ یَـوْمَ حُسَیْنٍ کُنْتُ ضِمْنَ الْمَقابِـرِ

فَیـا سَوْأتا مـاذا أَقُـولُ لِخالِقـي

وَ مـا حُجَّتي یَوْمَ الْحِسابِ الْقُماطِـرِ

«قماطِر» به ضمّه قاف، بر وزن «عُلابط» روز بسیار بد و سخت و شدید را می‌گویند، یُقالُ یَوْمٌ قُماطِرُ وَ قَمْطَریرٌ أي شَدیدٌ.

یعنی آرزو می‌کنم که ای کاش من پاره‌ای حیض در رحم مادر

خود می‌بودم و در روز جنگ حسین در ضمن قبرستان مدفون می‌شدم، وای بر رسوایی و بدنامی من در روز قیامت در نزد خالق خود!، چه حجّت و عذری در کشتن بریر خواهم آورد؟ هیچ حجّت و عذر در روز حساب و روز هولناک قیامت ندارم.[1]

بعد از شهادت بریر قدس‌سره، وهب بن عبد الله بن حباب کلبی قدم ثبات به میدان کارزار گذاشت.

مترجم می‌گوید: در روایت امالی شیخ صدوق قدس‌سره، گذشت که این وهب نام پدرش نیز وهب بود، اوّل در دین نصرانیّه بود، به دست معجزنمای جناب امام حسین علیه‌السلام با مادرش به شرف اسلام مشرّف شدند، در رکاب همایون آن حضرت به کربلا آمده، به درجه شهادت فایز گردید و به روایت بعضی از ارباب مقاتل در میان راه به خدمت آن حضرت آمده با مادرش دین اسلام را اختیار نمود و در ملازمت خدمت سراسر سعادت آن جناب پایدار و ثابت قدم گردید انتهی.[2]

مصنّف قدس‌سره، کیفیّت شهادت و مبارزت آن سعادتمند را به این نحو ذکر نموده است که مادر وهب در همان روز عاشورا در کربلا حاضر بود، به نزد فرزند عزیز خود آمد و گفت: ای فرزند گرامی! برخیز! یاری و نصرت فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نما.

رشادت امّ دهب

آن بزرگوار عرض نمود: ای مادر مهربان! البته جان‌نثاری خواهم کرد و تقصیر در نصرت و یاری آن حضرت نمی‌کنم، پس آماده مبارزت میدان کارزار گشته، قدم دلیری و مردانگی به عرصه‌گاه

---

۱. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۱۰۳.
۲. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۶۱.

نبرد گذاشت و این رجز را می‌خواند:

رجزهای وهب بن عبدالله

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِ	سَوْفَ تَرَوْنِي وَ تَرَوْنَ ضَرْبِي
وَ حَمْلَتِي وَ صَوْلَتِي فِي الْحَرْبِ	أُدْرِكُ ثَأْرِي بَعْدَ ثَأْرِ صَحْبِي
وَ أَرْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرِبِ	لَيْسَ جِهادِي فِي الْوَغا بِاللَّعْبِ

یعنی ای گروه ستمکاران! اگر مرا نمی‌شناسید من خود را به شما نشان می‌دهم، منم فرزند رشید مرد کلبی، زود است شجاعت و دلیری مرا ببینید و شمشیر زدن مرا بشناسید و حمله کردن و هجوم آوردن و صولت و صلابت مرا در هنگام کارزار ببینید، بعد از گرفتن خونِ یاران خود از شما، خون خود را پیش از ریخته شدن وی از شما خواهم گرفت؛ اندوه دل خود را به کشتن شما، پیش از هجوم مصیبت و اندوه برمی‌دارم؛ جهاد و کارزار من در هنگام کارزار بازی و لهو و لعب نیست.

یا مرادش از «أَرْفَعُ الْكَرْبَ أَمامَ الْكَرِبِ» این است: بر پا می کنم بر شما اندوه پیش اندوه، یعنی پی در پی مصیبت و اندوه را بر شما وارد خواهم نمود.

وداع حماسی وهب با مادرش

پس آن جوان نیکو سیرت و پاک طینت بر آن گروه شقاوت و ضلالت حمله نمود و داد مردانگی و جوانمردی داد، پیوسته می‌زد و می‌کشت، تا اینکه گروه بسیار از آن جماعت اشرار را به سوی دارالبوار فرستاد، پس برای وداع مادر و زن خود برگشت و چون به نزد ایشان رسید، به مادر ستوده خصلت و پاک طینت خود عرض نمود: ای مادر مهربان! آیا از من راضی و خوشنود گشتی؟

مادرش فرمود: هنوز راضی نشدم، تا اینکه در پیش روی جناب

امام حسین علیه‌السلام کشته و به خون خود آغشته شوی.

زنش به وهب شوهر خود عرض نمود: دل مرا در مصیبت خود مسوزان و مرا به کشته شدن خود اندوهناک ننما.

مادر پاک طینتش فرمود: ای فرزند گرامی! سخن زنت را گوش مکن و گفته او را قبول ننما، به سوی میدان کارزار دشمنان برگرد و در پیش روی فرزند بزرگوار جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشغول جهاد دشمنان باش، تا اینکه فردای قیامت در دربار بارگاه عزّت و جلال خداوند عالمیان تو را شفاعت نماید، پس آن جوان سعادتمند مادر و زن خود را وداع نموده، به میدان کارزار برگشت و می گفت:

رجزهای وهب بعد از وداع با مادر و همسر

أنّي زعيمٌ لَكِ أُمَّ وَهَبِ	بِالطَّعْنِ فيهِمْ تارَةً وَ الضَّرْبِ
ضَرْبَ غُلامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ	حَتّي يُذيقَ الْقَوْمَ مُرَّ الْحَرْبِ
أنّي امْرُءٌ ذُومِرَّةٍ وَ غَضْبِ	وَ لَسْتُ بِالْخَوّارِ عِنْدَ النَّكْبِ

حَسْبي إلهي مِنْ عَليمٍ حَسْبي

«زَعیم» بر وزن «امیر» به معنای کفیل است و «حَسْب» به فتحه حاء و به سکون سین به معنای کافی است و لفظ «مِنْ» در قول آن بزرگوار «مِنْ عَلیم» احتمال دارد در مقام تمیز بوده باشد و احتمال دارد مانند «مِنْ» در مثل: حَسْبُکَ مِنْ رَجَلٍ بوده باشد، یعنی برای تو از مرد دیگر کفایت می کند و باقی لغات این رجز در ضمن شرح عبدالله بن عمیر رحمه‌الله در این نزدیکی گذشت.

حاصل مضمون این ابیات آن است: ای مادر من! به درستی من که وهب هستم، برای تو کفیل هستم، یعنی برای تو اطاعت کننده می‌باشم؛ یا در روز قیامت برای تو کفیل و شفیع می‌شوم؛ یا مراد این

است که من برای نیزه زدن و شمشیر به کار بردن بر آن گروه اشرار کفیل تو می‌باشم، به شمشیر زدن جوانی که به پروردگار خود ایمان داشته باشد، چنان نیزه و شمشیر زدنی که این قوم کافران تلخی کارزار را بچشند؛ به درستی من جوان صاحب قوّت و شجاعت و خشم هستم و در هنگام هجوم مصیبت و محنت ترسان و سست و لرزان نیستم؛ مرا خشنودی پروردگارم کفایت می کند، به جهت دانایيش به حال و نیّت من؛ و او مرا کافی است از هر دانا و عالمی.

تشویق امّ وهب برای جانفشانی فرزندش در میدان

پیوسته با آن گروه اشرار مشغول کارزار گشته و آتش مرگ را بر خرمن حیات آن لشگر اشقیا زده، تا اینکه نوزده نفر سواره و ده نفر پیاده را از دم شمشیر شرربار خویش گذرانیده، دامن زندگی ایشان را از صفحه روزگار چیده، به خاک مذلّت مرگ افکند. بعد از مقاتله بسیار و محاربه بی‌شمار دو دست مبارک بزرگوار به شمشیر جور و جفای آن جفاکاران قلم گشته، مادر مهربان او عمود خیمه را بر دست گرفت، رو به میدان کارزار گذاشت، می گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! ای فرزند عزیز! در پیش روی پاک و پاکیزگان حرم محترم جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با گروه اشقیا مجاهده و مقاتله نما.

امام حسین(ع) امّ وهب را از میدان نبرد باز گرداند

آن جوان خجسته خصال برگشت که مادر خود را به سوی خیمه‌های اهل حرم برگرداند، آن زن نیکوکار از جانب جامه فرزند زخم دار خود گرفت و گفت: هرگز بر نمی گردم، تا اینکه به مصاحبت تو شربت ناگوار مرگ را بچشم.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام حالت جانسوزی و خدمت گذاری آن زن پاک طینت و نیکو سریرت را مشاهده نمود، فرمود: خدا شماها را از جانب اهل بیت من جزای نیکو کرامت فرماید. فرمود:

خدا تو را رحمت کند ای زن! به سوی خیمه‌ها برگرد.

شهادت همسر وهب در کنار بدن شوهرش

آن جوان نیکو خصال پیوسته مشغول قتال گردید، تا اینکه به درجه شهادت رسید، چون زن بیچاره‌اش شوهر خود را کشته دید از خیمه‌های حرم بیرون دوید، به بالای سر آن بزرگوار شهید آمد، خون روی آن جوان نیکوروی را به دست خود می‌زد و پاک می‌نمود. چون نظر شمر بداختر بر آن زن بیچاره افتاد، غلام نابکار خود را فرستاد، عمودی بر سر آن مظلومه زد و سرش را شکست، روح پرفتوحش در کاشانه بهشت برین به ملاقات شوهر بزرگوار

اوّلین شهید زن در کربلا

خود در پیوست و آن بیچاره اوّل زنی بود که در میان لشگر آن شام کم سپاه کشته گردید.[1]

مترجم می‌گوید: این عبارت حدیث دو احتمال دارد، یکی اینکه زن وهب اوّل زنی است که در اسلام به ظلم و ستم در میان کارزار کشته گردید، که چنین حرکتی هرگز از مسلمانان سر نزده بود که زن را نیز بکشند؛ دوّمی آنکه اوّل آن زن‌ها بود که در لشگر آن حضرت کشته شد، شاید زن دیگر را نیز کشته باشند، چنانکه مفهوم کلام دلالت ظاهر بر این مطلب دارد انتهی.

شهادت و کارزار وهب بن عبدالله به روایتی دیگر

مصنف قدس سره فرموده است که در حدیثی دیدم که این وهب شهید اوّل از فرق نصاری بود، با مادر نیکوکار خود به دست معجزنمای جناب امام حسین علیه السلام به شرف اسلام مشرّف شدند و در هنگام کارزار روز عاشورا به مبارزت گروه اشقیا به عرصه‌گاه نبرد کافران آمد، از پیادگان لشگر شیطان بیست و چهار نفر و از سواران دوازده نفر به

1. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۰۵؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۳؛ ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب* ۴ : ۱۰۱.

خاک مذلّت افکنده، در آخر آن بزرگوار دستگیر و اسیران ستمکاران گردید و آن بزرگوار را به نزد عمر بن سعد حرام زاده آوردند.

آن ملعون گفت: هجوم آوردن و مبارزت و صولت تو چه بسیار سخت وشدید بود! آن حرام‌زاده حکم نمود که گردن مبارک آن بزرگوار را زدند، به سوی لشگر سعادت اثر جناب امام حسین علیه‌السلام انداختند.

مادر وهب چون سر بریده نوجوان خود را دید، آن سر بریده را برداشته بوسید، باز به میان لشگر شقاوت اثر عمر بن سعد بداختر انداخت، از قضا به یکی از آن اشقیا برخورد، همان ساعت جان پلیدش به آتش دوزخ در پیوست و عمود خیمه را گرفته، به آن گروه اشرار هجوم آور شده حمله نمود، دو نفر از آن ناکسان روبه صفتان را به سوی آتش نیران فرستاد.

جناب امام حسین علیه‌السلام آن زن صاحب غیرت و حمیّت را صدا زد: ای مادر وهب! تو با پسرت به خدمت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهید شد، به سوی خیمه برگرد که جهاد از زنان برداشته گشته.

آن زن صالحه بنا به اطاعت امر قضا فرمان آن حجّت خداوند عالمیان به خیمه‌گاه ملایک پاسبان برگشت و می‌گفت: خداوندا! امید مرا از رحمت خود قطع نکن.

جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای مادر وهب! خدا هرگز تو را ناامید نخواهد فرمود.[1]

رجزخوانی عمرو بن خالد و شهادت او

بعد از شهادت وهب عمرو بن خالد ازدی قدم دلیری و جوانمردی به میدان کارزار گذاشت و زبان خوش بیانش در مقام رجز خوانی به این ابیات ناطق و گویا بود:

---

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۶۱ : ۱؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۷.

إِلَيْكِ يـا نَفْسُ إِلَي الـرَّحْمنِ	فَأَبْشِري بِالرَّوْحِ وَ الرَّيْحـانِ
اَلْيوْمَ تُجْزَيْنَ عَلَي الإِحْـسانِ	قَدْ كانَ مِنْكِ غابِرَ الزَّمـانِ
ما خُطَّ فِي اللوْحِ لِدَي الدَّيّانِ	لا تَجْزَعي فَكُلٌّ حَي فـانٍ
وَالصَّبْرُ أَحْظي لَكِ بِالأَمـانِ	يا مَعْشَرَ الأَزْدِ بَنِي قَحْطـانِ



«إِلَيْكِ» اسم فعل امر است که به معنای «إِذْهَب» است و شاید در این بیت از روی تضمین به ملاحظه لفظ «إِلي» به معنای «إِشْتَقي» بوده باشد؛ «رَوْح» به فتحه راء و سکون واو، به معنای رحمت می‌باشد؛ همچنین است «رِيْحان» به فتحه راء و سکون یاء؛ «أزْد» به فتحه همزه و سکون راء معجمه، نام فرزند عون است که به قبیله «أزد» منسوب است که محلّ و مسکن ایشان یمن است.

معنی بیت اوّل این است: ای نفس! مشتاق ملاقات پروردگار رحمان باش، به رحمت و لطف خدا در مقابل شهادت دلشاد و خرّم باش، در بیت دوّم سه احتمال می‌رود: اوّل آنکه مراد شاید چنین باشد: امروز که روز رستگاری است، در مقابل احسان و نیکویی که عبارت از شهادت است، جزا داده خواهی شد، به تحقیق در زمان سابق چیزی از تو تعهّد و پیمان گرفته شده است که در لوح محفوظ که در نزد خداوند دیّانِ جزا کننده روز قیامت است، نوشته گردیده است؛ آن چیز عبارت از شهادت است.

دوّم اینکه به تحقیق گناهی از تو سرزده است که در زمان سابق در لوح محفوظ نوشته شده است.

سوّم آن است که آن چیزی به تو نزدیک شده است که در زمان گذشته در لوح محفوظ ثبت شده بود.

معنای بیت سوّم این است: ای نفس! جزع و اضطراب از زخم



کاری و مرگ حتمی نکن، زیرا که هر نفس فانی می‌گردد و هر زنده راه فنا را خواهد پیمود و صبر کردن به قتال کافران از امان آنها ـ یا از امان خداوند عالمیان و ایمنی از آتش دردناک نیران ـ بهره‌اش بیشتر است، ای گروه ازد که فرزندان قحطان هستید! امروز در قتال کافران صبر و تحمّل سازید.

پس آن بزرگوار مشغول قتال گروه اشرار گشته، می‌زد و می‌کشت، تا اینکه از بسیاری زخم کاری به درجه شهادت و رستگاری رسید رضی‌الله‌عنه.[1]

رجزخوانی فرزند عمرو بن خالد و شهادت او

در مناقب روایت کرده است که بعد از شهادت عمرو بن خالد فرزند رشید آن کشته جور و جفا خالد بن عمرو قدم ثبات و قرار به میدان کارزار گروه اشرار نهاد و در رزمگاه نبرد این اشعار خوش بیان را به زبان شیرین بیان خود می‌راند.

صَبْرا عَلَي الْمَوْتِ بَني قَحْطانِ — كَي ما تَكُونوا في رِضَي الرَّحْمنِ
ذي المَجدِ وَ الْعِزَّةَ وَ الْبُرهانِ — ذَوِالْعُلي وَ الطَّوْلِ وَ الإِحْسانِ
يا أَبَتا قَدْ صِرْتَ فِي الْجِنانِ — في قَصْرِ رَبٍّ حَسَنِ الْبُنْيانِ

یعنی ای فرزندان قحطان! با چشیدن شربت ناگوار مرگ صبر و تحمّل را پیشه و شیوه خود سازید، تا اینکه در محلّ کرامت خداوند عالمیان و در مقام رضا و خشنودی خداوند رحمان بوده باشید که صاحب بزرگواری و عزّت و برهان و صاحب معالی و فضل و نوال و احسان است؛ ای پدر بزرگوار! به تحقیق تو به سوی جنان و قصر پروردگار عالمیان رفتی که نیکو بنیان است.

---

۱. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۱۰۵؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰۱.



پس دلیرانه داد مردانگی داد و حمله‌های دلیری و هنرپروری به کار برده در آخر به شمشیر ستمِ ستمکاران به درجه شهادت رسیده، در باغ‌های بهشت به پدر بزرگوار خود ملحق گردید.[1]

شهادت و رجزخوانی سعد بن حنظله

بعد از شهادت آن بزرگوار به روایت محمّد بن ابی‌طالب سعد بن حنظله تمیمی قدم دلیری به مبارزت اهل شقاوت و لشگر ضلالت نهاد، زبان آن نیکو خصال مترنّم این مقال بود:

صَبْرا عَلَي الأَسْيافِ وَالأَسِنَّةِ	صَبْرا عَلَيْها لِدُخُولِ الْجَنَّةِ
وَ حُورِ عِينٍ ناعِماتٍ هُنَّهْ	لِمَنْ يُرِيدُ الْفَوْزَ لا بِالظَّنَّةِ
يا نَفْسُ لِلرّاحَةِ فَاجْهَدِنَّهُ	وَ فِي طِلابِ الْخَيْرِ فَارْغَبِنَّهُ

«عین» به کسره عین، جمع «عَیْناء» بر وزن «حَسْناء» زن بزرگ چشم و نیکو دیده را می‌گویند؛ «ناعِمات» جمع «ناعِمَه» می‌باشد، به آن زنی اطلاق می‌نمایند که در ناز و نعمت پرورده و در پس پرده عزّت و لذّت پرورش یافته باشد؛ «هنّه» شاید به معنای «مَیل» باشد، یا «هنّ» ضمیر جمع مونّث بوده باشد و هاء وی و هاء «فَاجْهَد» و «فَارْغَبِنَّه» از برای سکته باشد، «طِلاب» به کسره طاء مؤلفه مهمله به معنای طلب کردن است.

حاصل معنای ابیات این است: ای نفس! به ورود شمشیرها و طعن نیزه‌های گروه اشرار صبر و تحمّل نما! به جهت دخول بهشت و ملاقات حوریان بزرگ چشم و نیکو دیده‌گان ناز پروران و خوش نمایان بر آنها صبر کن که ایشان برای کسانی هستند که اراده رستگاری نموده باشند، نه اینکه دین خود را به تهمت اخذ نمایند،

---

۱. همان.

ای نفس! برای راحت دائمی جدّ و جهد نما و در طلب خیر و نیکویی راغب باش.

پس مشغول قتال سخت شدید گردید، تا اینکه به درجه شهادت رسید رضی‌الله‌عنه.[1]

رجزخوانی و شهادت عمیر بن عبدالله

بعد از شهادت آن سعادتمند نیکوکردار جناب عمیر بن عبدالله مذحجی به شوق ملاقات حوریان قدم مبارزت به میدان کارزار کافران گذاشت و در مقام رجزخوانی این اشعار را می‌خواند:

قَدْ عَلِمَتْ سَعْدٌ وَ حَيٌّ مُذْحِجِ   أَنّي لَدَي الْهيجاءِ لَيْثٌ مُحْرَجٌ
أَعْلُو بِسَيْفي هامَةَ الْمُدَجَّجِ   وَ أَتْرُكُ الْقِرْنَ لَدَي التَّعَرُّجِ
فَريسَةَ الضَّبُعِ الأَزَلِّ الأَعْرَجِ

«مُدَجَّج» با جیمین بر وزن «مُعَظَّم» کسی را می‌گویند که به سلاح جنگ آراسته باشد؛ «تَعَرُّج» اقامت نمودن در بالای چیزی است؛ «فَریسَه» بر وزن «سَفینَه» شکار شیر است؛ «ضَبُع» به فتحه ضاد معجمه و ضمّه باء موحّده به معنای کفتار است؛ «أَزَلّ» بر وزن «أَجَلّ» نام جانوری چست و چابک و چالاک است که ران‌های وی نازک و کم گوشت بوده باشد و «السِّمْعُ الأَزَلّ» به کسره سین، نام جانوری است که از گرگ و کفتار متولّد شده باشد، چون قوّه سامعه این جانور از اندازه بیرون است، از آن جهت «سِمْع» گفتند و چون در بالای ران‌های وی گوشت بسیار کم و اندک می‌شود از آن جهت «ازلّ» گفتند و «السّمع الازلّ» از قبیل طایر ولود از جمله صفت لازمه

---

[1] محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۸۸؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب* ۴ : ۱۰۱.

آن جانور است، چنانکه طاير ولود صفت لازمه «خفّاش» و همچنين «الضّبع الأعرج» از صفات لازمه كفتار مي‌باشد.

حاصل كلام آن بزرگوار اين است: به تحقيق قبيله سعد و مدجح دانسته است كه من در هنگام كارزار شيرى هستم كه شكار خود را مضطرّ و ناچار نموده باشد، شمشير آبدار خود را بر سر و فرق مرد شجاعِ پر اسبابِ به سلاح جنگ آراسته، بلند مى‌نمايم، در وقت اقامت خود در سر كارزار حريف خود را طعمه كفتار چالاك و چابك مى كنم.

پيوسته در شمشير زدن و نيزه به كار بردن سستى و مضايقه نفرمود، مى‌زد و مى كشت تا اينكه مسلم ضبابى حرام زاده آن بزرگوار را به اعانت عبدالله بجلى زنازاده به درجه شهادت رساند.[1]

هنرنمايى و رجزخوانى مسلم بن عوسجه

بعد از شهادت آن بزرگوار والامقام جناب مسلم بن عوسجه قدم ثبات و قرار به ميدان مبارزت گروه اشرار نهاد و زبان راستگو و شيرين بيان آن شير بيشه شجاعت به اين مقال مترنّم و ناطق بود:

انْ تَسْئَلُوا عَنّي فَإِنّي ذُو لِبَدٍ	مِنْ فَرْعِ قَوْمٍ مِنْ ذُرى بَنِي أَسَدٍ
فَمَنْ بَغانا حائِدٌ عَنِ الرَّشَدِ	وَ كافِرٌ بِدينِ جَبّارٍ صَمَدٍ

«ذو لِبد» به كسره لام لقب شير مى‌باشد، از جهت اينكه موى بسيار در سينه و گردن و بغل وى مى‌باشد، مانند بز به اين لقب ملقّب گرديد، «ذُرى» بر وزن «هُدى» به معناى شرف و بزرگوارى است.

اى گروه ستمكاران اگر از حسب و نسب من سؤال نمائيد منم شير بيشه شجاعت و از نسل بزرگان بنى‌اسد! پس هر كه به ما ظلم و

1. همان: ١٠٢.



ستم کند و عاقّ گردد، از راه رستگاری و هدایت بـه راه گمراهـی و ضلالت میل کرده است و به دین خداوند جبّار بی‌نیاز کافر شده است.

پس آن بنده شایسته خداوند عالمیان مشغول قتـال آن سـتمکاران گردید و جنگ نمایان می‌نمود و عرصه‌گاه نبرد را به دلیران هنرپرور تنگ نموده، دامن زندگی کافران فرقه ضلالت را از روی زمین می‌چید و روی خطّه خاک را از لوث آن گروه شقاوت پاک می‌فرمود.[1]

کارزار و رجزخوانی نافع بن هلال بجلی

شیخ بزرگوار شیخ مفید و صاحب مناقب فرمـوده‌انـد از طـرف دیگر بعد از مبارزت جناب مسلم، نافع بن هلال بجلی مـشغول قتـال آن گروه بدفعال گردید، جنگ نمایان و کارزار سخت و شدید شـد و رجز می‌خواند و می گفت:

أَنَـــا ابْـــنُ هِـــلالُ الْبَجَلِـــيّ   أَنَـــا عَلَـــي دِيـــنِ عَلِـــي

وَ دِينُـــهُ دِيـــنُ النَّبِـــي

«بَجَلي» منسوب به قبیله «بَجیلَه» بر وزن «سَفینَه» است که جمـاعتی از قبیله معدود هستند که در یمن مـی‌باشـند و در نـسبت، «بَجَلی» به فتحه باء و جیم می گویند.

یعنی مـنم فرزنـد رشـید هـلال بجلی و مـنم کـه در دیـن جنـاب امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ثابت قدم هستم و دین آن بزرگوار دین جناب پیغمبر است.[2]

به روایت شیخ مفید در آن هنگام ملعونی از بنی‌قطیعه کـه نـامش مزاحم بن حریث بود به مبارزت جناب نافع بـن هـلال بیـرون آمـده،

---

۱. همان.
۲. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۰۳؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۴۴؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۴؛ البته در مناقب رجز نافع به عبارت کاملا متفاوتی نقل شده است.

گفت: من در دین عثمان هستم!

جناب نافع فرمود: تو در دین شیطان هستی!

آن شیر بیشه شجاعت بر آن کافر بدطینت مجال فرصت نداده، با شمشیر آبدار آتش‌بار شرربار به خرمن حیات آن حرام زاده بدکردار زد، به زودی او را در جهنّم به نزد پیشوای خودش فرستاد.

جسارت و هتاکی عمرو بن حجّاج

چون عمرو بن حجّاج ملعون شجاعت آن بزرگوار و سایر اصحاب جناب امام حسین‌علیه‌السلام را مشاهده نمود، لشگر اشقیا و تابعان خود را صدا زد که ای احمقان! آیا نمی‌دانید با کدام کسان مقاتله می‌نمایید؟ با کسانی مشغول کارزار و قتال شده‌اید که شجاعان و دلیران شهرها و مبارزان کار آزموده و اهل بصیرت هستند و با گروهی جنگ می کنید که دست از جان خود برداشته و تن به مرگ داده‌اند؛ هیچ یکی از شما به مبارزت ایشان بیرون نمی‌رود مگر اینکه او را می کشند، به خدا سوگند با وجود قلّت و کمی ایشان اگر ایشان را چیزی جز سنگ نیاندازید هر آینه ایشان را خواهید کشت.

عمر بن سعد حرام زاده چون سخن آن زنازاده را شنید گفت: راست گفتی رأی آن است که تو دیده‌ای و فکر درست و نیکو همان است که تو گفتی، پس کسی را امر کرد که لشگر نامسعود خود را حکم نماید که کسی از ایشان به مبارزت اصحاب گرامی آن حضرت بیرون نرود و گفت: اگر تنها به مقابلت ایشان بروید، هر آینه به شما غالب خواهند شد.

پس عمرو بن حجّاج ملعون با یاران کافران خود به لشگرگاه آن شاه کم سپاه نزدیک گردیده، آن شیطان بدفرجام به لشگر ضلالت انجام صدا زد: ای اهل کوفه! در سر طاعت امیر و جماعت خود

برقرار و ثابت قدم باشید و شکّ و شبهه را در جواز کشتن کسانی که از دین خدا برگشته و مخالفت امام خود یعنی یزید پلید نموده‌اند، به دل خود راه ندهید و هرگز شکّ نکنید.

چون جناب امام حسین(ع) آن سخن کفرآمیز را از آن لعین کافر عنید شنید فرمود: ای فرزند حجّاج! مردم را به قتال من ترغیب و تحریص می‌نمایی؟ آیا ما از دین بیرون رفته‌ایم و شما در سر دین ثابت قدم هستید؟ به خدا سوگند البته خواهید دانست که کدام یکی از ما و شما از دین خدا برگشته‌ایم و خواهید دانست چه کسی سزاوار است به آتش دوزخ بیافتد.

شهادت مسلم بن عوسجه درگیر و دار جنگ

پس آن کافر عنید با لشگر شقاوت اثر خود به میمنه لشگر میمنت اثر آن حضرت از طرف فرات هجوم‌آور شده، آن دو لشگر ساعتی با همدیگر مشغول کارزار و جنگ و قتال گردیده، از هر طرف جماعتی کشته شدند. در آن هنگام جناب مسلم بن عوسجه(ره) از بسیاری زخم کاری از اسب خود به زمین افتاد؛ چون عمرو بن حجاج ملعون به آن لشگر نامسعود خود برگشت و گرد و غبار میدان کارزار بر طرف شد، اصحاب آن حضرت جناب مسلم را مشاهده نمودند که به روی خاک گرم کربلا افتاده است.

امام حسین(ع) بر بالین مسلم بن عوسجه

به روایت محمّد بن ابی‌طالب که هنوز رمقی از حیات آن بزرگوار باقی بود جناب امام حسین(ع) به مصاحبت جناب حبیب بن مظاهر به بالای سر آن مؤمن پاک طینت و نیکو سریرت آمد، آن حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند ای مسلم! و این آیه را خواند:

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضي نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْديلاً﴾[1]

---

۱. احزاب: ۲۳.

جناب حبیب بن مظاهر به نزدیک آن مظلوم آمده، گفت: ای مسلم! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو! بشارت باد تو را به بهشت.

آن بزرگوار به صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر و نیکویی بشارت دهد.

گفتگوی مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر هنگام شهادت مسلم

جناب حبیب بن مظاهر گفت: اگر این را نمی‌دانستم که من نیز به عقب تو کشته خواهم شد و عن قریب به تو می‌رسم، هر آینه دوست داشتم که هر چه دلت می‌خواهد به من وصیّت نمایی و وصایای خود را به من بگویی.[1]

آن بزرگوار مظلوم اشارت به سوی جناب امام حسین علیه‌السلام نموده، به جناب حبیب گفت: تو را وصیّت می‌کنم که این را یاری نمایی و در پیش روی او با دشمنانش جهاد کنی، تا اینکه در راه محبّت او کشته شوی.

جناب حبیب گفت: یاری خواهم نمود و چشم تو را به نصرت خود روشن می‌نمایم؛ پس مرغ روح پر فتوحش به آشیانه بهشت برین پرواز نمود، در غرفات عالیه ساکن گردید رضی‌الله‌عنه.[2]

آن بزرگوار در آن عرصه‌گاه بلا کنیزی داشت، چون آقای خویش را کشته دید اشک حسرت از دیده‌های خود به رخسارش جاری نمود و به صدای بلند صیحه کشید و گفت: یا سَیّداه وَ یا ابْن عَوْسَجاه.

چون صدای ناله آن کنیز دردمند به گوش نحس لشگر ضلالت اثر عمر بن سعد بداختر رسید، از روی شادی و خرّمی یکدیگر را به

---

۱. محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۸۸.

۲. **همان**؛ همچنین این قسمت حدیث را به منابع ذیل مراجعه نمائید: اسماعیل بن کثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۲؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۳۶؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۶۸.

کشته شدن جناب مسلم بشارت می‌دادند و خروش و شادی برمی‌آوردند و در مقام مفاخرت می گفتند: مسلم بن عوسجه را کشتیم.

فضائل و دلیر مردی مسلم بن عوسجه از زبان دشمن

شبث بن ربعی ملعون به کسانی که در اطراف او ایستاده بودند گفت: مادران شما در عزای شما بنشینند، آگاه باشید! با دست خود نفس‌های خود را هلاک می کنید و عزّت خود را به ذلّت بدل می‌نمایید؟، بر این کار بد خود شادی می کنید؟ آیا به کشته شدن مسلم بن عوسجه شادی می‌نمایید؟ قسم به وجودی که او را ایمان آورده‌ام این بزرگواری که به کشتن او شادی می کنید، در میان مسلمانان برای او چه بسیار مردانگی و جهاد بود و حقّ‌ها بر اسلام و اهل اسلام داشت، چه بسیار شجاعت‌ها در جهاد کافران به کار برد. به خدا سوگند هر آینه این بزرگوار را در روز جنگ مشرکان آذربایجان دیدم که شش نفر از اهل شرک را پیش از ملاقات مسلمانان به قتل آورد.[1]

در آن هنگام شمر حرام زاده با لشگر ناکسان به میسره اصحاب گرامی آن حضرت حمله نمودند، آن بزرگواران سی و دو نفر سواره بودند، هرگز از آن دریای لشگر کافران پروا ننمودند و در برابر آن گروه اشقیا ایستاده مشغول کارزار شدند و جنگ نمایان می کردند و به هر طرف که به شمشیر آبدار مرگ خیز حمله می‌نمودند روبه صفتان اهل کوفه را شکست می‌دادند و پراکنده می کردند و از کشته‌ها پشته‌ها ترتیب می‌دادند.

چون عمر بن سعد حرام زاده شجاعت اصحاب گرامی آن حضرت را مشاهده نمود و دید که لشگر شمر لعین تاب مقاومت

۱. احمدبن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۳: ۱۹۳؛ محمدبن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵: ۴۳۶.

حمله گروهی لشکر عمر سعد با لشگریان امام(ع)

ایشان ندارند، حصین بن نمیر را با پانصد نفر تیرانداز به یاری شمر حرام زاده فرستاد و پیوسته تیر اندازان لشگر اشقیا تیرهای کین به چلّه کمان گذاشته، اصحاب گرامی آن حضرت را تیر باران می کردند. تیرهای آن ملاعین مانند قطرات باران می‌ریخت، تا اینکه در اندک زمانی اسبان آن بزرگواران را به زخم‌های کاری از پا درآوردند و پی نمودند و با لشگر ابرار آن امام اخیار مشغول کارزار گردیدند، تا اینکه آفتاب عالمتاب به دایره نصف النّهار رسید و ساعت به ساعت آتش جنگ و قتال اشتداد یافت و آن گروه اشرار قدرت و توانایی نیافتند که از چهار جانب به لشگر سعادت اثر آن حضرت حمله‌ور شوند، به جهت اینکه خیمه‌های ایشان در یک جا جمع شده و با یکدیگر متّصل بودند و قدرت بر کارزار آن بزرگواران جز از یک طرف نداشتند.

تعرّض عمر سعد به خیام حرم

عمر سعد حرام زاده گروه بسیار از پیادگان لشگر اشرار را فرستاد، تا اینکه خیمه‌های ملایک پاسبان آن حضرت را از جای خود بکنند و اصحاب گرامی او را از هر طرف احاطه نمایند و از طرف راست و چپ ایشان خیمه‌ها را کنده، هجوم‌آور بشوند.

چون اصحاب گرامی آن امام انام بی‌شرمی آن ملاعین را مشاهده نمودند، سه چهار نفر از آن بزرگواران میان خیمه‌ها داخل شدند و هر کسی که از آن ملاعین می‌خواست که متّعرض خیمه‌ها شود و دست تعدّی به کندن و غارت آنها دراز نماید از نزدیکی او را به تیر تیز می‌زدند و به سوی آتش دوزخ می‌فرستادند. چون عمر بن سعد حرام زاده دید که آن روبه صفتان دست به کندن خیمه‌ها نیافتند، حکم نمود که آتش به خیمه‌ها بزنند. چون ایشان بنابراین بی‌شرمی

گذاشتند، اصحاب گرامی آن حضرت رو به سوی آن گروه بدفرجام نهادند، به جهت اینکه ایشان را از آتش زدن به خیمه‌ها دفع نمایند.

به آتش کشیدن خیام اهل بیت در ظهر عاشورا

آن حضرت فرمود: بگذارید ایشان آتش به خیمه‌ها زنند و در صدد دفع ایشان نباشید، زیرا که ایشان چون این کار را به عمل آورند باز نمی‌توانند که نزدیک شما بیایند و قدرت نمی‌یابند که از میان آتش به جانب شما بگذرند. چون آن ملاعین اهل آتش خیمه‌ها را آتش زدند باز نتوانستند از آن سو به لشگر آن حضرت هجوم‌آور شوند، چنانکه آن جناب فرموده بود.

مروی است که در آن هنگام شبث بن ربعی ملعون به نزد عمر بن سعد حرام زاده آمد، گفت: مادرت به عزای تو بنشیند! زنان حرم را ترسانیدیم و ایشان را به فزع آوردیم.

آن حرام زاده از سخن شبث حیا نموده و حکم نمود که باز از یک طرف مشغول کارزار بشوند، پس اصحاب جناب زهیر بن قین از یک طرف به لشگر بی‌سعادت شمر حرام زاده حمله نمودند و ابوغذره ضبابی[1] ملعون را کشتند و پیوسته شمشیر انتقام از نیام کشیده، گردن آن ستمکاران را مانند برگ خزان به زمین می‌افکندند و چون لشگر آن حضرت بسیار کم بودند یک نفر و یا دو نفر که از ایشان به درجه شهادت می‌رسید در عدد ایشان معلوم و نمایان می‌گردید و در قلّت ایشان تفاوت می‌نمود و لکن از لشگر شقاوت اثر عمر بن سعد بداختر اگر ده نفر و بیشتر کشته می‌شدند از جهت بسیاری آن کافران هرگز معلوم نمی‌شد.

چون آن ملاعین دست از قتال نکشیدند و پیوسته به بی‌شرمی

۱. در *تاریخ طبری* و *البدایة و النهایة* ابن اثیر ابو عزّه ضبابی آمده است؛ **همان**.

آغاز می کردند، ابو ثمامه صیداوی‌ره به خدمت سراسر سعادت آن حضرت آمده، عرض نمود: یا ابا عبدالله! جان من فدای جان مبارک تو گردد، این گروه اشرار به نزدیک تو رسیده‌اند، به خدا سوگند هرگز کشته نخواهی شد تا اینکه مرا در پیش روی مبارک تو بکشند و دوست دارم که هنگامی به پروردگار خود ملاقات نمایم که نماز این وقت را با تو خوانده باشم.

یادآوری وقت نماز ظهر توسط ابوثمامه صیداوی

آن حضرت سر مبارک خود را به سوی آسمان برداشت و فرمود: خدا تو را از نماز گذارندگان محسوب نماید! نماز را یادآوری کردی! بلی! اوّل وقت نماز است، از این گروه اشرار خواهش نمایید که قدری ما را مهلت دهند و دست از قتال بردارند، تا اینکه ما نماز را ادا نماییم.

دعای امام حسین(ع) در حق ابوثمامه

چون از آن کافران استدعای مهلت نمودند، آن ملاعین لشگر شیطان مهلت ندادند. حصین بن نمیر حرام زاده گفت: هرگز خدا نماز شما را قبول نخواهند نمود.

جناب حبیب بن مظاهر چون سخن آن کافر عنید را شنید، فرمود: ای غدّار مکّار! گمان تو این است که نماز از فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قبول نیست و از مانند چون تو مکّاری مقبول خواهد شد؟!

آن ملعون بر آن بزرگوار حمله نمود، جناب حبیب شمشیری از روی اسب آن حرام زاده زده، همان ساعت اسب آن ملعون را از پشت خود به زمین افکند، لشگر اشقیا آن ملعون را احاطه نمودند و از دم شمشیر آبدار آن بزرگوار نجات دادند، چون آن حضرت مشاهده نمود که آن ملاعین دست از قتال بر نخواهند داشت، به

اقامه نماز در ظهر عاشورا

جناب زهیر بن قین(ره) و سعید بن عبدالله حنفی(ره) فرمود که در پیش روی آن حضرت بایستند، تا اینکه آن حضرت با سایر اصحاب گرامی نماز ظهر و عصر را اداء نماید، پس آن دو بزرگوار پیش روی آن حضرت ایستاده آن جناب نماز را به عنوان نماز خوف ادا نمود.[1]

شهادت سعید بن عبدالله در دفاع از نماز امام حسین(ع)

مروی است که سعید بن عبدالله سینه بی‌کینه خود را در پیش روی آن حضرت نشانه تیرهای آن گروه اشقیا نمود، هنگامی که آن حضرت به طرف راست و چپ میل می‌فرمود آن سعادتمند در پیش روی آن حضرت می‌ایستاد و تیرها را به سینه مبارک خود می‌چید و نمی‌گذاشت که آسیبی به جان مبارک آن حضرت برسد، پیوسته آن ملاعین تیر می‌انداختند و سینه بی‌کینه او را نشانه تیرها می‌نمودند، تا فارغ شدن آن حضرت از نماز، از بسیاری زخم‌های کاری بی‌طاقت گردید، به زمین افتاد، آن بزرگوار می‌گفت: خداوندا! این گروه اشرار را به لعنت خود دچار نما، چنانکه قوم عاد و ثمود را لعنت نمودی، خدایا! از من به پیغمبر بزرگوار خود سلام برسان و آنچه حال از درد زخم‌ها به من رسید، آن را به پیغمبر اکرم خود برسان، به درستی من به این کار در راه حجّت و نصرت فرزندان پیغمبر تو اقدام نمودم و یاری نمودن ایشان را اراده کردم، پس این کلام را به زبان خوش مقال خود راند، مرغ روح پرفتوح آن بزرگوار به سوی کاشانه بهشت برین پرواز نمود. به غیر از زخم‌های شمشیر و نیزه‌ها سیزده عدد زخم تیر در بدن مبارک آن بزرگوار یافتند.[2]

---

۱. محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۳۶؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۶۸؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۲؛ همچنین پیرامون نماز خوف ر.ک: سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۰۸؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۵.
۲. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۰۸؛ احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۳ : ۱۹۶.

ابن نما: نماز را به اشاره و فرادی خواندند

شیخ بزرگوار شیخ ابن نُما قدس سره روایت کرده است که آن حضرت و اصحاب گرامیش مجال نیافتند که نماز را با جماعت ادا نمایند و هر یکی فرادی به ایماء و اشاره نماز خواند.[1]

بعد از ادای نماز عبد الرحمن بن عبدالله یَزَنی قدم دلیری و شجاعت به میدان مبارزت اهل شقاوت گذاشت و آن بزرگوار این دو بیت را در مقام رجز خوانی می‌خواند:

شهادت و رجز خوانی عبدالرحمان یزنی

أَنَا ابْنُ عَبْدُ اللهِ مِنْ آلِ یَــزَنِ ... دینِي عَلي دینِ حُسَیْنٍ وَ حَسَنٍ
أَضْرِبُکُمْ ضَرْبَ فَتيٍ مِنَ الْیَمَنِ ... أَرْجُو بِذاكَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْمُؤْتَمِنِ

«یَزَن» بر وزن «فَرَس» نام قبیله‌ای از قبیله حمیر است که در شهر یمن ساکن بودند.

یعنی منم فرزند عبدالله که از فرزندان یَزَن است و دین من دین جناب امام حسین علیه‌السلام و جناب امام حسن علیه‌السلام است، ای گروه اشرار! شما را با شمشیر آبدار خود همچون زدن جوان دلیر یمنی می‌زنم و به این شمشیر زدن امیدوار فوز و رستگاری در نزد خداوند مؤتمن هستم.

پس خود را به دریای لکشر کفّار زده گروهی از ایشان را به سوی آتش نیران فرستاد، تا اینکه به تیغ جور و جفای آن جفاکاران به درجه شهادت فایز گشته به سوی بهشت برین شتافت.[2]

به روایت سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس قدس سره عمرو بن قرطه انصاری عازم میدان کارزار گردید. به خدمت سراسر سعادت جناب امام حسین علیه‌السلام آمد، رخصت جهاد آن کافران بدبنیاد را طلبید.

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۵.
۲. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبي طالب(ع)* ۴: ۱۰۲؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۱۰۶.

چون رخصت یافت اسب دلیری به میدان هنرمندی تاخت. به روایت مناقب زبان حقّ گویانش مترنّم این مقال بود:

اذن جهاد عمرو بن قرظه و رجزخوانی او



قَدْ عَلِمَتْ کَتیبَـةُ الأَنْـصارِ أَنْ سَوْفَ أَحْمي حَوْزَةَ الذِّمارِ

ضَرْبَ غُلامٍ غَیْرِ نِکْسٍ شاري دُونَ حُسَیْنٍ مُهْجَتي وَ داري

«حَوْزَه» بر وزن «رَوْضَه» ناحیه و محیط بلد را می‌گویند؛ «ذِمار» بر وزن «کِتاب» چیزی است که حفظ و حمایت وی از جمله لوازم باشد و ترک حمایت وی باعث مذمّت و طعن و سرزنش مردم گردد، مانند عرض و ناموس و آبرو؛ «نِکْس» به کسره نون و سکون کاف، به معنای مرد فرومایه و مقصّر است؛ «شاری» از مادّه «شَرَی» ظاهر این است که به صیغه اسم فاعل مضاف به سوی یاء متکلّم است؛ «مُهْجَتِي» و «داری» مفعول «شاری» است.

حاصل معنای این دو بیت این است: به تحقیق جماعت انصار این را از من دانسته و به تجربه رسانده‌اند که من پیوسته حوزه ناموس دین خود را حفظ و حمایت می‌کنم، دین خود را به ضرب شمشیر جوانی حمایت می‌نمایم که هرگز در فروختن جان و مال و خانه خود به نعمت‌های بی‌کرانه بهشت عنبر سرشت، در پیش روی جناب امام حسین علیه‌السلام، تقصیر نمی‌کند.

به روایت سیّد بن طاووس پس آن بزرگوار مانند شیر خشمناک مشغول کارزار گروه اشرار گردید، مانند مشتاقان جزای پادشاه آسمان‌ها، در خدمت گذاری و جان‌نثاری داد مردانگی و جوانمردی می‌داد، پیوسته در عرصه‌گاه نبرد سر نحس گروه ستمکاران را مانند برگ خزان به خاک مذلّت و زمین خاری و ذلّت می‌افکند، تا اینکه جماعت بسیار و گروه بیشمار از لشگر نامسعود پسر زیاد بدکردار را



به سوی آتش دارالبوار فرستاد و سعادت رستگاری و سَداد و شرف قتال و جهاد را جمع نمود. هیچ تیری به جانب امام انس و جانّ از چلّه کمان آن ستمکاران نمی‌آمد مگر اینکه آن شیر بیشه میدان شجاعت به دست مبارک خود آن را دفع می‌نمود و هیچ شمشیری به آن امام انام کشیده نمی‌شد، مگر اینکه آن دلاور عرصه کارزار جان خود را به تیزی آن شمشیر تیز سپر می‌نمود و نمی‌گذاشت که آسیبی به جان عزیز جناب امام حسین علیه‌السلام برسد، تا اینکه از بسیاری زخم‌های کاری، مانده گردید، روی خود را به جانب آن حجّت خداوند عالمیان گردانید و عرض نمود: ای فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! آیا به عهد و پیمان خود وفا نمودم؟

تو در قیامت پیش روی من به بهشت خواهی رفت!

آن معدن فتوّت و کرامت فرمود: بلی! وفا نمودی! تو در روز قیامت پیش روی من ایستاده، به سوی بهشت خواهی رفت و چون به خدمت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسی، سلام مرا به آن جان جهانیان و رسول خداوند عالمیان برسان و بگو که من نیز به عقب تو خواهم آمد.

تا دم مرگ دست از قتال لشگر ضلال بر نداشت، تا اینکه از بسیاری جراحت جان خود را به جهان آفرین سپرد، رضی‌الله‌عنه.[1]

«جون» غلام ابوذر در محضر امام حسین(ع)

به روایت سیّد بن طاووس بعد از شهادت آن بزرگوار غلام سیاه ابوذر غفاری که «جون» نام داشت، به خدمت سراسر سعادت آن امام انام آمد، خواست که جان خود را فدای جان عزیز آن پسندیده خداوند عالمیان نماید.

آن مهربان معدن فتوّت و احسان فرمود: تو را رخصت برگشتن دادم، زیرا که تو تابع ما شدی که به رفاه و عافیت برسی، حال به

۱. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۰۲؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰۵.

بلای ما مبتلا مباش.

وفاداری و حق شناسی جون

آن سعادتمند عرض نمود: ای فرزند گرامی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! من پیوسته در هنگام رفاه و رخاء و نعمت و صفا کاسه شما را لیسیدم و به نعمت‌های شما پرورش می‌یافتم، اکنون که هنگام مصیبت و بلا و مشقّت و عنا است، تو را تنها بگذارم، برگردم؟ هرگز چنین نمی‌کنم. به خدا سوگند بوی جسد من مکروه و بد است و حسب و نسب من تباه و فرومایه، و رنگ بدن من سیاه است، پس مرا به یاری و نصرت خود منّت بگذار و به بهشت عنبر سرشت بخشش و سخاوت فرما، تا اینکه بوی من خوشبو و حسب من شریف و بلند، و روی سیاه من سفید گردد؛ نه به خدا سوگند هرگز از شما مفارقت نخواهم نمود و دست از یاری و نصرت شما بر نمی‌دارم، تا اینکه خون سیاه و تباه من به خون‌های مبارک شما مخلوط شود.[1]

رجزخوانی جون

به روایت محمّد بن ابی‌طالب چون رخصت جهاد حاصل نمود دلیرانه قدم به میدان کارزار گذاشت و به این ابیات رجز می‌خواند:

كَيْفَ يَرَي الْكفّارُ ضَرْبَ الأَسوَدِ   بِالسَّيْفِ ضَرْبا عَنْ بَنِي مُحَمَّـــدِ
أَذُبُّ عَـــنْهُمْ بِاللّـــسانِ وَالْيَـــدِ   أَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ يَـــوْمَ الْمَـــوْرِدِ

یعنی کفّار لعین شمشیر زدن غلام سیاه را چه بسیار سخت و شدید خواهند دید، که در یاری فرزندان جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله شمشیر آبدار به گروه کفّار به کار خواهد برد؛ به زبان و دست خود از ایشان دفاع می‌نمایم و به سبب یاری و نصرت ایشان به جنّت فردوس امیدوار می‌شوم.[2]

---

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۰۸؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۳.
۲. محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المُجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۹۲؛ احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۳ : ۱۹۶.

به روایت صاحب مناقب رجز آن غلام نیکبخت این ابیات بود:

كَيْفَ يَرَي الْفُجّارُ ضَرْبَ الأَسْوَدِ ... بِالْمَشْرِفِي الْقاطِعِ الْمُهَنَّدِ

بِالسَّيْفِ صَلْتا عَنْ بَنِي مُحَمَّدِ ... أَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسانِ وَالْيَدِ

أَرْجُو بِذاكَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْمَوْرِدِ ... مِنَ الإِلهِ الأَحَدِ الْمُوَحَّدِ

إِذْ لا شَفيعَ عِنْدَهُ كَأَحْمَدَ

«مَشْرَفي» به فتحه میم و راء به معنای شمشیر است، منسوب به «مشارف شاف» که عبارت از آبادانی است که در نزدیکی بلاد عرب واقع می‌شود؛ «مُهَنَّد» به صیغه اسم مفعول، از باب تفعیل به معنای شمشیر تیز شده است؛ «صَلْتا» به فتحه صاد و سکون لام صیقل دادن شمشیر و آبدار و برّاق نمودن وی می‌باشد؛ لفظ «عَنْ» در «عَنْ بَنيمُحَمَّد» متعلق به «ضَرْبَ الأَسْوَد» است؛ «بِالسَّيْف» از قبیل عطف بیان یا بدل از «بالمشرفی» است.

یعنی فاجران ضرب و زدن مرد سیاه رنگ را چگونه خواهند دید؟ با شمشیر برنده تیزی که آبدار و صیقل شده است، در نصرت و حمایت فرزندان محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن بزرگواران به دست و زبان خود دفاع و حمایت می‌نمایم و به سبب این نصرت و یاری امید رستگاری در وقت وارد شدن به حضور خداوند جبّار را دارم. چرا به جهت نصرت و یاری فرزندان جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از خداوند عالمیان که احد بی‌شریک است، امید رستگاری در روز حشر را دارم؟، زیرا که در نزد خدا شفاعت کننده‌ای مانند جناب احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله یافت نمی‌شود.[1]

---

۱. اشعار مناقب با آنچه علامه مجلسی رحمةالله آورده‌اند متفاوت است لیکن عین این اشعار در الفتوح ابن اعثم نقل شده است؛ ر.ک: ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۳؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۸.

شهادت جون و آمدن امام حسین(ع) به بالین او

پس مشغول کارزار گشته، داد مردانگی می‌داد و در جان‌نثاری هیچ تقصیری نفرمود، تا اینکه از روی جور و جفای جفاکاران لشگر شیطان، به درجه شهادت فایز گردید.

جناب امام حسین علیه‌السلام به نفس نفیس خود به بالای سر آن بزرگوار آمد، گفت: خداوندا! روی او را سفید نما و بوی او را پاک و خوش عطر نما و او را در زمره نیکوکاران محشور کن و میان او و میان محمّد و آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله آشنایی بیانداز.[1]

از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام مروی است که جناب امام زین العابدین علیه‌السلام فرموده است: هنگامی که مردم به معرکه قتال حاضر شدند که کشتگان شهدای کربلا را دفن نمایند، چون آن بزرگوار را بعد از ده روز از کشته شدن خود یافتند، بوی مشک از جسد مطهرش ساطع بود رضی‌الله‌عنه.[2]

مترجم می‌گوید در بعض کتب مقاتل مروی است که روی مبارکش نیز سفید شده بود و این روایت در ظاهر نظر قاصر بعید از قوّت و صحّت نیست، زیرا که دعای لازم الاستجابه جناب امام حسین علیه‌السلام دلالت بر صحّت این روایت دارد که فرمود: اَللّهُمَّ بَیِّضْ وَجْهَهُ و به روایت ابی‌مخنف «جون» بزرگوار هفتاد نفر از آن گروه بداختر را به سوی سقر فرستاده بود انتهی.[3]

جان نثاری عمرو بن خالد صیدوای

مصنف قدس‌سره از سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس قدس‌سره روایت کرده است که بعد از شهادت جون عمرو بن خالد صیداوی عزم میدان و جان‌نثاری نموده، به خدمت سراسر سعادت امام سُعدا آمد و عرض

---

۱. بر این کلام امام حسین(ع) در مجامع روایی و مقاتل قبل بحار دست نیافتیم.
۲. *همان*.
۳. ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۷۱.

نمود: یا اباعبدالله! اراده دارم که به یاران خود ملحق شوم و کراهت دارم از اینکه من زنده بمانم و تو را تنها بعد از کشته شدن اهل بیت خود کشته و به خون آغشته ببینم.

حضرت آن بزرگوار را رخصت کارزار گروه اشرار داد فرمود: پیش برو! ما نیز بعد از ساعتی به تو ملحق می‌شویم. پس آن بزرگوار قدم ثبات به میدان کارزار گذاشت، کمال شجاعت و جان‌نثاری به کار برد، گروهی از آن اشرار را به ضرب شمشیر آبدار به سوی آتش دارالبوار فرستاد و در آخر از بسیاری زخم‌های کاری به درجه شهادت و رستگاری فایز گردید.[1]



عزم حنظله بن سعد برای یاری حسین (ع)

بعد از شهادت آن بزرگور حنظله بن سعد شامی به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام آمده در پیش روی آن حضرت ایستاد و جان خود را نشانه تیرهای گروه اشقیا نمود و سینه بی‌کینه خود را به ضرب شمشیر و نیزه‌های تند و تیز لشگر اعدا سپر کرده، نمی‌گذاشت که آسیبی به جان عزیز جناب امام حسین علیه‌السلام برسد و آن لشگر اشقیا را ندا می‌نمود و می‌گفت: ﴿یا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ وَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ ما لَكُمْ مِنَ اللهِ مِنْ عاصِمٍ﴾[2] يا قَوْمِ لا تَقْتُلُوا حُسَيْناً ﴿فَيُسْحِتَكُمْ﴾[3] الله ﴿بِعَذابٍ وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرى﴾[4]

مضمون بلاغت مشحون این آیه وافی هدایت را مؤمن آل فرعون

---

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۰۸؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۴.
۲. *غافر*: ۳۳ ـ ۳۰.
۳. *طه*: ۶۱.
۴. *همان*.



در مقام خیرخواهی و نصیحت قوم خود می‌گفت. حاصل مضمون وی این است که ای قوم! من بر شما می‌ترسم که عذابی مانند عذاب روز نزول بلا بر امّت‌های گذشته نازل شود، مانند قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که بعد از ایشان بودند و خدا هرگز ظلم و ستم بر بندگان خود روا نمی‌دارد، ای قوم! به درستی من بر شما از عذاب روز گریز که روز قیامت است می‌ترسم، روزی که به سوی آتش دوزخ رو می‌گردانید و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نمی‌باشد؛ ای قوم! جناب امام حسین علیه‌السلام را نکشید، تا اینکه خدا شما را به عذاب خود مستأصل و نابود ننماید، به تحقیق زیانکار و ناامید کسی است که خدا را افترا ببندد.

تمجید امام حسین(ع) از نصایح حنظلة بن سعد

در مناقب مروی است که چون آن مؤمن پاک طینت این آیه را بر آن لشگر شقاوت اثر خواند، جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای فرزند سعد! خدا تو را رحمت کند، به درستی آن وقت مستوجب عذاب خدا گردیدند که پند و نصیحت تو را ردّ نمودند و قبول نکردند و ایشان را به راه راست و رستگاری دعوت نمودی، ایشان ازدحام نموده، برخواستند تو را و یاران تو را دشنام دادند؛ نصیحت و پند در این ساعت به حال ایشان چه فایده و نفع می‌بخشد و حال آنکه ایشان یاران و برادران نیکوکاران ما را کشتند.

حنظله عرض نمود: راست فرمودی! جانم فدای جان گرامی تو باد! آیا ما به ملاقات پروردگار خود ملحق نشویم و به نزد برادران شهید خود نرویم؟

حضرت فرمود: برو به سوی آن چیزی که برای تو از دنیا و هر چه در دنیا هست بهتر است و به سوی ملک جاودانی که هرگز

پوشیده و تغییر نخواهد کرد.

وداع حنظله با امام خویش

حنظله عرض نمود: السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ وَ صَلَّي اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلي اَهْلِ بَيْتِكَ، خداوند عالمیان میان ما و تو را در بهشت جمع نماید.

حضرت فرمود: آمین! آمین! یعنی خدایا این دعا را مستجاب نما، پس آن سعادتمند قدم دلیری پیش نهاد و قتال شدید با آن گروه عنید به عمل آورد و مردانه مشغول جهاد گردید، تا اینکه قوم اشقیا آن مؤمن سعادتمند را از هر طرف احاطه نمودند و به شمشیر و نیزه و تیر بدن مبارک آن بزرگوار را پاره پاره کردند، تا اینکه شربت شیرین‌تر از شکّر شهادت را برای او نوشانیدند رضی‌الله‌عنه.

شهادت سوید بن عمرو

سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس قدس‌سره فرموده است، پس سوید بن عمرو بن ابی‌المطاع قدم مبارزت پیش نهاد، آن بزرگوار صاحب حسب منیف و نسب شریف و کثیرالصلوة بود، آن شیر بیشه شجاعت مانند شیر دلیر خشمناک با آن قوم ناپاک مقاتله و کارزار نمود و بر زخم‌های کاری و بلاهای سخت و شدید صبر و تحمّل فرمود، تا اینکه از بسیاری زخم و جراحات در میان کشتگان به روی خاک گرم کربلا افتاد و در میان خاک و خون افتاده بود و یارای حرکت و توانایی برخواستن نداشت، تا هنگامی که به گوش شریف آن بزرگوار صدایی از لشگر اشرار رسید که می‌گفتند: «حسین کشته شد»، پس خود را با هزار رنج و مشقّت و عنا به مبارزت لشگر اعدا وادار نمود، از جای خود برخواست و کاردی از موزه خود بیرون آورد و خود را به آن نیمه جانی به حمله کردن واداشت و با آن گروه اشرار مشغول کارزار گردید، به جهت اینکه بعد از شهادت آن

حضرت در دنیا زنده نماند، در آخر آن بزرگوار زخم‌دار را به درجه شهادت رساندند.[1]

وداع یحیی بن سلیم در یاری حسین (ع)

صاحب مناقب گفته است، یحیی بن سلیم مازنی قدم مبارزت به میدان کارزار گذاشت و رجز می‌خواند و می گفت:

لَأَضْرِبَنَّ الْقَوْمَ ضَرْباً فَيْصَلاً ... ضَرْباً شَديداً في الْعُداةِ مُعَجَّلاً

لا عاجِزاً فيها وَ لا مَوْلُولاً ... وَ لا أَخافُ الْيَوْمَ مَوْتاً مُقْبِلاً

لكِنَّني كَاللَّيْثِ أَحْمي أَشْبَلاً

«عُداة» بر وزن «قُضاة» جمع «عادی» است که به معنای دشمن است؛ «مولول» فغان و فریاد کردن است؛ «أشْبل» بر وزن «افلس» جمع «شِبل» به کسره شین، بچه شیر است.

مبارزه یحیی بن سلیم

یعنی البته این گروه ستمکاران را به شمشیر می‌زنم، زدنی که جدا کننده میان حقّ و باطل باشد، ـ گویا مرادش این است که جدا کننده میان مرگ و حیات باشد ـ و اعضای ایشان را از همدیگر جدا می‌نماید، به زدن سخت و شدیدی که در کشتن دشمنان تعجیل کننده باشد، در حالتی که جهاد کافران، در شمشیر عجز و اضطراب پدید نمی‌آورد. امروز از هجوم آوردن لشگر مرگ نمی‌ترسم، لکن مانند شیر دلیر هستم که فرزندان خود را حمایت می کند.

پس بر آن گروه اشرار حمله نمود می‌زد و می کشت، چند نفر از آن ناکسان را به سوی آتش نیران فرستاد، تا به درجه شهادت رسید.[2]

---

۱. همان.

۲. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۲؛ مصرع آخر از رجزهای یحیی بن سلیم در مناقب موجود نمی‌باشد ولی در الفتوح آمده است؛ ر.ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۶.

بعد از شهادت آن بزرگوار قرة بن ابی‌قرّة به مبارزت لشگر شقاوت اثر قدم گذاشت و آن بزرگوار این ابیات را در رجز خوانی می‌خواند:

قَدْ عَلِمَتْ حَقّا بَنُو غِفارِ وَ خِنْدِفٌ بَعْدَ بَني نِزارِ
بِأَنَّني اللَّيْثُ لَدَي الْغِيارِ لَأَضْرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفُجّارِ
بِكُلِّ عَضْبٍ ذَكَرٍ بَتّارِ

«غِفار» بر وزن «کتاب» قبیله‌ای از کنانه است؛ «نِزار» بر وزن «کتاب» نام پدر قبیله‌ای از عرب است؛ «غِیار» بر وزن «کتاب» به معنای حمیّت و غیرت کشیدن ناموس و عرض است؛ «عَضْب» به فتحه عین و سکون ضاد معجمه ـ به قول مصنّف به فتحه ضاد است ـ به معنای بریدن و شمشیر است؛ «ذَکَر» بر وزن «فَرَس» به معنای آهن مخصوص است که آن را فولاد می‌گویند، به قول جوهری به شمشیر آبدار اطلاق می‌شود؛ «بَتار» بر وزن «کتاب» و «غِراب» به معنای شمشیر قاطع و برّان است.

یعنی به تحقیق و به راستی بنوغفار و قبیله خندف بعد از بنی‌نزار دانسته‌اند که در هنگام غیرت و حمیّت و هجوم آوردن من شیر دلیر هستم، هر آینه گردن گروه فاجران را می‌زنم، با هر شمشیری که از فولاد باشد و قاطع و برّان گردد.

ضَرْبا وَ جَيعا عَنْ بَني الأَخْيارِ رَهْطِ النَّبي سادَةِ الأَبرارِ

به ضرب و زدنی که بسیار دردناک و سوزناک است، در حمایت و نصرت فرزندان اخیار خویشان پیغمبر مختار که سادات ابرار هستند.

پس به شمشیر بر آن گروه اشرار حمله نموده، داد مردانگی در داد و شجاعت و جوانمردی آشکار ساخت تا به درجه شهادت رسید.[1]

بعد از شهادت آن بزرگوار مالك بن انس مالكی[2] قدم شجاعت و مردانگی پیش نهاد و این ابیات را در مقام رجز می‌خواند:

رجزخوانی و شهادت مالک بن انس

قَدْ عَلِمَتْ مالِكُ وَ الدَّوْدانُ	وَ الْخِنْدِفيُّونَ وَ قَيْسُ عَيْلانَ
بِأَنَّ قَوْمي آفَةُ الأَقْرانِ	لَدَي الْوَغي وَ سادَةُ الْفُرْسانِ
مُباشِرُوا الْمَوْتِ بِطَعْنٍ آنٍ	لَسْنا نَري الْعَجْزَ عَنِ الطِّعانِ
آلُ عَلِيٍّ شيعَةُ الرَّحْمنِ	آلُ زِيادٍ شيعَةُ الشَّيْطانِ

شرح این ابیات به تفصیل تمام در فصل اوّل در ضمن روایت امالی صدوق‌رحمه‌الله گذشت،[3] حاصل ترجمه آنها این است: به تحقیق قبیله مالك و دودان و خندفیّون و قیس و عیلان، عالم و دانا هستند بر اینکه خویشان من در هنگام کارزار آفت و بلای اقران و حریفان و بزرگان شجاعان و مبارزان هستند، با طعن نیزه و ضرب شمشیر که بسیار سوزناك می‌باشند مباشر کشتن دلیران و مرگ شجاعان هستند و اعتقاد و بنای ایشان به عجز از نیزه زدن و شمشیر به کار بردن نیست، آل علی‌علیه‌السلام شیعیان خداوند رحمان هستند و آل زیاد شیعیان و تابعان شیطان هستند.

پس به تیغ بی‌دریغ و نیزه تیز بر آن گروه فاجران حمله نمود و

---

۱. *همان*؛ لازم به ذکر است بیت آخر رجز ایشان در مناقب نیامده است و در الفتوح مذکور است؛ ر.ك: *همان*.

۲. ابن نما و صاحب مناقب وی را کاهلی نام برده‌اند و در مصرع اوّل شعر نیز به جای «مالك»، «کاهلها» را نوشته‌اند؛ ر.ك: ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۳؛ ابن شهر آشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۲؛ همچنین ر. ك: شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۶۱.

۳. ر.ك: ص ۲۹۸.

جماعتی از ایشان را به آتش نیران فرستاد.

مترجم می‌گوید: به روایت شیخ بزرگوار شیخ صدوق هجده نفر از آن گروه بداختر را به سوی سقر روانه نمود[1] انتهی.

تا اینکه به شمشیر ستم ستمکاران شربت شهادت را چشید.[2]

شیخ ابن نما(ره) فرموده است که نام آن بزرگوار انس بن حارث کاهلی بود.[3]

رجزخوانی و دلیرمردی عمرو بن مطاع

در مناقب روایت کرده است که بعد از شهادت آن بزرگوار عمرو بن مطاع جعفی (ره) قدم ثبات به میدان شجاعت و مبارزت نهاد و می‌فرمود:

أَنَا بْنُ جُعْفٍ وَ أَبي مُطاعٌ وَ في يَميني مُرْهَفٌ قِطاعٌ
وَ أَسْمَرٌ في رَأْسِهِ لِماعٌ يُري لَهُ مِنْ ضَوْتِهِ شُعاعٌ
اَلْيَوْمَ قَدْ طابَ لَنَا الْقِراعُ دُونَ حُسَيْنٍ الضَّرْبُ وَ السِّطاعُ
يُرْجي بِذاكَ الْفَوْزُ وَ الدِّفاعُ عَنْ حَرِّ نارٍ حينَ لاَ انْتِفاعُ

ظاهر این است که «جُعْف» به جهت ضرورت شعر است، بلکه اصل آن «جُعْفي» بر وزن «كُرْسي» نام پدر قبیله‌ای از یمن است؛ «مُرْهَف» به صیغه اسم مفعول باب افعال شمشیر نازک تیز شده و برّان را می گویند؛ «أَسْمَر» بر وزن «أَحْمَر» به معنای نیزه است که رنگ آهنش سیاه مایل به سفید بوده باشد که گاهی به سیجهره تعبیر می کنند؛ «لِماع» ظاهرا بر وزن «کتاب» جمع «لُمْعَة» است که به معنای درخشندگی است؛ «قِراع» بر وزن «کتاب» به معنای کوبیدن است؛

---

۱. همان.
۲. ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبي طالب* ۴ : ۱۰۲؛ محمدبن حسن فتال، *روضة الواعظين* ۱ : ۱۸۷؛ شیخ صدوق، *الأمالي*: ۱۶۱؛ ابن نما حلی، *مثير الأحزان*: ۶۳.
۳. ابن نما حلی، *مثير الأحزان*: همان.

«سِطاع» بر وزن «کتاب» ظاهر به معنای کوبیدن و زدن است.

یعنی منم فرزند جعف و پدر من مطاع است و در دست من شمشیری هست که بسیار برنده و تیز است و نیزه‌ای که در سرش درخشندگی هست که از روشنی سرش نور و روشنی ظاهر و هویدا گردیده است، امروز برای ما ناپاک حلال شده است، کوبیدن سر دشمنان دین در پیش روی جناب امام حسین علیه‌السلام و شمشیر زدن و نیزه به کار بردن سزاوار و لازم شده است؛ به جهت این، رستگاری و دفاع از حرارت آتش دوزخ در روز قیامت امیدواری حاصل است، هنگامی که از هیچ چیز فایده و انتفاع حاصل نمی‌شود.

پس آن شیر بیشه شجاعت گروهی از اهل شقاوت را به خاک مذلّت افکنده، به شمشیر ستم و جفا به درجه شهادت رسید.[1]

رجزخوانی و مبارزه حجّاج بن مسروق مؤذن امام حسین (ع)

محمّد بن ابی‌طالب روایت کرده است که بعد از آن حجّاج بن مسروق مؤذّن جناب امام حسین علیه‌السلام قدم مبارزت به میدان کارزار گذاشت و گفت:

أَقْدِمْ حُسَيْنٌ هادِيا مَهْدِيّا	اَلْيَوْمَ نَلْقي جَدَّكَ النَّبِيّا
ثُمَّ أَباكَ ذَالنَّدا عَلِيّا	ذاكَ الَّذي نَعْرِفُهُ وَصِيّا
وَالْحَسَنَ الْخَيْرَ الرَّضِي الْوَلِيّا	وَ ذَا الْجَناحَيْنِ الْفَتَي الْكَمِيّا

وَ أَسَدَ اللهِ الشَّهيدَ الْحَيّا

در بعض نسخه‌ها «حُسَيْنا هاديا مهديّا» وارد است، بنابه نسخه اوّل می‌شود «أَقْدِمُ» به صیغه متکلّم وحده بوده باشد، یا به صیغه امر حاضر؛ و بنابر نسخه دوّم شاید مخاطب به تاء، به صیغه امر حاضر

---

1. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۲؛ دو بیت اوّل رجزها در مناقب نیامده ولی در الفتوح مذکور است؛ ر.ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۷.

خود آن بزرگوار بوده باشد؛ «کمی» بر وزن «غنی» جوان دلیر و شجاع و هنرمند است.

یعنی به میدان کارزار وارد می‌شوم یا حسین علیه‌السلام! ـ یا به اعانت ما به جهاد کافران اقدام نما یا حسین علیه‌السلام ـ در حالتی که هدایت کننده‌ای و هدایت یافته‌ای، امروز به جدّ بزرگوار تو پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ملاقات خواهیم نمود، بعد از آن به شرف ملاقات پدر بزرگوارت علی مرتضی علیه‌السلام صاحب بخشش و سخا و جود و عطا فایز می‌شویم که آن بزرگوار کسی است که او را وصی بلا فصل پیغمبر بزرگوار شناخته و دانسته‌ایم و به خدمت سراسر سعادت جناب حسن مجتبی علیه‌السلام که امام نیکوکار و پسندیده پروردگار و ولی خداوندگار است مشرّف خواهیم شد و با عمّ بزرگوارت جناب جعفر طیّار که صاحب دو بال و جوان نیکو خصال و دلیر و شجاع است و عمّ دیگرت شیر خدا شهید زنده در نزد خدا ملاقات می‌نماییم و این اشاره است به مضمون آیه شریفه:

﴿وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَ لكِنْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾[1]

و در بعض نسخ «تَلْقي» با تاء وارد شده است، که خطاب بر جناب امام حسین علیه‌السلام است، بنابه نسخه «حَسَيْنا» از بابت التفات از غایب به حاضر مخاطب است؛ بهتر این است که «أَقْدِمْ» به صیغه فعل امر از باب افعال باشد و «حُسَيْنٌ» با رفع نون خوانده شود و «نَلْقی» نیز با نون متکلّم مع الغیر باشد.

حاصل معنای بیت چنین است که قائل وی می‌گوید: «مرا به

---

۱. بقره: ۱۵۴.

میدان کارزار مقدّم بدار و رخصت جهاد اشرار بده»، پس به شمشیر آبدار، آتش مرگ شرربار به جان پلید آن گروه اشرار افکند، گروهی از آن ناکسان را به خاک مذلّت انداخت، تا آخر روح پرفتوحش به آشیانه بهشت شتافت.[1]

رجزخوانی زهیربن قین

بعد از شهادت آن بزرگوار جناب زهیر بن قین‌قدس‌سره قدم ثبات و قرار به میدان کارزار گذاشت و آن بزرگوار عالی مقدار رجز می‌خواند و می‌فرمود:

أَنَا زُهَيْرٌ وَ أَنَا بْنُ الْقَيْنِ — أَذُودُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ

إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدُ السِّبْطَيْنِ — مِنْ عِتْرَةِ الْبِرِّ التَّقِيِّ الزَّيْنِ

ذاكَ رَسُولُ اللهِ غَيْرُ الْمَيْنِ — أَضْرِبُكُمْ وَ لا أَرى مِنْ شَيْنِ

يا لَيْتَ نَفْسي قُسِمَتْ قِسْمَيْنِ

«مَيْن» بر وزن «زَيْن» به معنای دروغ گفتن است و «شَيْن» بر وزن «زَيْن» ضدّ آن است که به معنای قبیح و معیوب شدن است.

یعنی منم زهیر فرزند رشید قین، شرّ شما را به شمشیر آبدار خود از جناب امام حسین‌علیه‌السلام دفع می کنم، به درستی آن بزرگوار یکی از دو سبط جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌است و از عترت پیغمبر نیکوکار و پرهیزگار است و به زیب و زیور صفات حسنه آراسته و پیراسته است و بی‌شبهه و دروغ صاحب این صفات حمیده جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌است، به شمشیر آبدار خود گردن نحس شما را می‌زنم

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۳؛ یک بیت و مصرع آخر رجز در مناقب مذکور نیست لیکن در کتب اهل سنت آمده است؛ ر.ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۹؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۴۱؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۴.

و آتش شرربار به خرمن حیات شما می‌افکنم و در کشتن شما هیچ عیب و ریب نمی‌بینم، آرزو دارم که کاش جان من منقسم به دو قسمت می‌شد یک حصّه وی پیوسته در پیش روی جناب امام حسین علیه‌السلام مشغول کارزار گروه اشرار می‌شد، شمشیر و نیزه و تیر اشقیا را از جان عزیزان بزرگوار دفع می‌کرد و نفس خود را در پیش روی او سپر می‌نمود و دیگری را در راه محبّت و یاری و نصرت آن حضرت به درجه شهادت می‌رسید.

محمّد بن ابی‌طالب فرموده است که آن بزرگوار به شمشیر آتش بار روی زمین را از لوث آن جفاکاران خبث طینتان پاک می‌فرمود و داد مردانگی و جوانمردی به کار می‌برد و از کشته‌های کافران پشته‌های پیکران ترتیب می‌داد، تا اینکه صد و بیست نفر از آن ناکسان بداختر را از دایره حیات به خاک هلاک و ممات افکند، در آن هنگام کثیر بن عبدالله الشَّعبی و مهاجرین اوس تمیمی حرام زادگان، بر آن بزرگوار حمله نموده، او را به درجه شهادت رسانیدند.[1]

سر خونین زهیر در آغوش امام حسین (ع)

جناب امام حسین علیه‌السلام به بالای سر آن شهید کشته جور و جفا آمد، فرمود: خدا تو را از رحمت خود دور نسازد و قاتل تو را لعنت نماید، چنانکه بر کسانی لعنت نمود که از جهت معصیت به صورت میمون و خوک افتادند و مسخ شدند.[2]

---

۱. محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۶؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۵؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۴؛ محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۲۹۵؛ بیت آخر رجز زهیر در الفتوح آمده است و در مناقب نیامده است و باقی منابع شیعی نیز که مذکور شد فقط بیت اول رجز را آورده‌اند چنانچه در حدیث امالی صدوق گذشت؛ ر.ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۹؛ شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۶۰؛ لازم به ذکر است مصرع آخر را در هیچ یک از منابع نیافتیم.

۲. این کلام زیبای امام را در منابع متأخّر از بحار پیدا نکردیم.

بعد از شهادت آن بزرگوار سعید بن عبدالله[1] قدم به میدان کارزار گذاشت و این رجز را می‌خواند:

سعید بن عبدالله در میدان کارزار

أَقْدِمْ حُسَيْنٌ الْيَوْمَ تَلقي أَحْمَدا	وَ شَيْخَكَ الْحَبْرَ عَلِيّا ذَالنَّدا
وَ حَسَنا كَالْبَدْرِ وافِي الأَسْعَدا	وَ عَمَّكَ الْقَوْمَ الْهُمامَ الأَرْشَدا
حَمْزَةَ لَيْثَ اللهِ يُدْعي أَسَدا	وَ ذَا الْجَناحَيْنِ تَبَوَّأَ مَقْعَدا

فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ يَعْلُو صُعُداً

«قَرْم» به فتحه قاف و سکون راء به معنای سیّد و صاحب عزّت و شأن است؛ «هُمام» بر وزن «غُراب» پادشاه صاحب همّت و عزم، و مرد کریم و جوانمرد را می‌گویند؛ «تَبوَّء» به معنای «أقامَ وَ حَلَّ» یعنی بر مهالک و مصایب اقدام و تحمّل نما ای حسین علیه‌السلام! که امروز با جناب احمد مختار و پدر بزرگوارت، بهتر مردم روزگار علی مرتضی علیه‌السلام، صاحب بخشش و سخا، و حسن مجتبی علیه‌السلام که مانند ماه تابان کامل کننده نیکبختی و سعادت است، ملاقات خواهی نمود، و با عمّ بزرگوار و صاحب عزّت و شأن و منزلت و مکان و همّت و کرامت، حمزه شیر خدا، و عمّ دیگر تو که ملقّب به صاحب دو بال است و در بهشت برین و جنّت فردوس برای خود محلّ و مکان اخذ و اختیار نموده و به مراتب عالیه و منازل رفیعه رسیده است، ملاقات می‌نمایی.

از دیگری نقل شده است که این ابیات از سوید بن عمرو بن ابی‌المطاع است.[2]

---

۱. قبل از این ذکر شد که سعید بن عبدالله حنفی در وقت نماز در دفاع و حفاظت از امام(ع) به شهادت رسید؛ با این وجود یا این زجرها از کس دیگری از یاران امام(ع) است و یا دو نفر با این نام در میان یاران امام حسین(ع) بودند.

۲. بر قائل این قول دست نیافتیم، لیکن با در نظر گرفتن پاورقی گذشته این قول قوّت دارد.

پس مشغول کارزار کافران اشرار گردیده تا اینکه به درجه شهادت رسید.[1]

بعد از آن جناب حبیب بن مظاهر اسدی قدس سره قدم ثبات و قرار به میدان کارزار گذاشت.



جایگاه حبیب بن مظاهر در میان یاران حسین(ع)

مترجم می‌گوید: آن بزرگوار مرد فاضل و کامل و عابد و زاهد و از بزرگان شیعیان و صلحا و نجبا بود و محبّت بسیار و مودّت بیشمار بر خاندان اهل بیت رسالت داشت، خصوصا بر جناب امام حسین علیه السلام و در جان‌نثاری و خدمت گذاری در روز عاشورا هرگز قصوری و تقصیری از آن بزرگوار سر نزد و منزلت و جلالت آن مؤمن پاک طینت و نیکو سریرت در میان اصحاب گرامی آن حضرت مانند بزرگواری و قدر و منزلت جناب عبّاس علیه السلام در میان اهل بیت رسالت بود.

ملاقات حبیب بن مظاهر با میثم تمّار و اخبار غیبی آندو

مصنّف قدس سره از رجال شیخ کشی قدس سره بعد از تمام شدن نقل قضایای اسیری اهل بیت روایت کرده است که به سند خود از فضیل بن زبیر نقل نموده است که روزی جناب میثم تمّار سوار اسب از راهی می‌گذشت، جناب حبیب بن مظاهر رو به روی آن بزرگوار رسید، در مکانی که جماعتی از قبیله بنی‌اسد در آن مکان نشسته بودند، آن دو بزرگوار با همدیگر به صحبت و نقل احادیث آغاز نمودند، حتّی گردن اسب آن دو بزرگوار به هم چسبیده بود، جناب حبیب به جناب میثم تمّار گفت: گویا مردی را می‌بینم که در

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰۳؛ در بیت و یک مصرع آخر از مناقب نیامده است امّا در الفتوح مذکور است؛ ر.ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۱۰۹.



بالای پیشانی او مو نداشته باشد و شکمش بزرگ است و در بازار دارد زق خربزه می‌فروشد، چنین مرد را می‌شناسم و گویا می‌بینم که در راه محبّت اهل بیت پیغمبر بزرگوار خود او را به دار می‌کشند و شکمش را در بالای چوب دار می‌درند و مراد آن بزرگوار جناب میثم تمّار بود که او را به حکم پسر زیاد حرام زاده به دار کشیدند.

جناب میثم گفت: من کسی را می‌شناسم که سرخ رنگ و از دو طرف سرش دو گیسوی دارد، به جهت نصرت فرزند عزیز دختر پیغمبراکرم خود بیرون می‌رود و او را در یاری آن حضرت می‌کشند و سرش را در کوفه می‌گردانند، غرض او جناب حبیب بود.

اخبار غیبی رشید هجری

پس آن دو بزرگوار از یکدیگر جدا شدند و هر یکی به راه خود روانه گردیدند، کسانی که در آنجا حاضر بودند چون این سخنان را از ایشان شنیدند، بعد از رفتن ایشان به یکدیگر گفتند: ما هرگز دروغگوتر از این دو نفر ندیده بودیم، هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند که رشید هجری رحمه الله رسید و جناب میثم و حبیب را از اهل مجلس پرسید که ایشان را دیدید؟

گفتند: در اینجا به یکدیگر ملاقات نمودند و چنین سخنان گفتند، بعد از آن جدا شدند، هر یکی به راهی رفتند و رشید رحمه الله فرمود: میثم مگر فراموش کرده است که کسی که سر آن بزرگوار را می‌آورد صد درهم به عطای او زیاد می‌کنند و این را گفت، به جای خود برگشت.

اهل مجلس گفتند: این مرد از ایشان دروغگوتر است، همان اهل مجلس می‌گویند به خدا سوگند از این قضیّه چندان نگذشت ما به

چشم خود دیدیم که جناب میثم را در خانه عمرو بن حریث بـه دار کشیدند و سر حبیب بن مظاهر را از کـربلا بـه کوفـه آوردنـد کـه خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام شهید شده بود.

مکانت حبیب بن مظاهر از منظر شیخ کشی

و شیخ کشی قدس‌سره فرموده است که جناب حبیب از آن هفتاد و دو تن است که در روز عاشـورا بـه جـان خـود بـرای جنـاب امـام حسین علیه‌السلام یاری نمودند و به جان خودشـان در نـصرت آن جـان جهانیان به کوه‌های آهن ملاقات نمودند و سینه‌های بی‌کینه خـود را به نیزه‌های دشمنان در راه محبّت آن حجّت خداونـد عالمیـان سـپر کردند و رخسار خودشان را نشانه شمـشیر تیـز و تیـر مـرگ خیـز ساختند و ایشان همان کسانی بودند که لشگر اعدا بـرای ایـشان در مال و جان خودشان امان می‌دادند که دست از یـاری جنـاب امـام حسین علیه‌السلام بردارند. آن بزرگواران از قبول امان آن کافران بـی‌ایمـان ابا و امتناع می‌کردند و می‌گفتند: ما را هـیچ عـذری در نـزد جنـاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌شود، هنگامی که فرزند عزیزش حسین علیه‌السلام کشته شود و حال آنکه چشمان ما هنـوز در حدقـه خـود حرکـت می‌کند و می‌بینـد تـا اینکـه آن بزرگـواران در خـدمت آن جنـاب جان‌نثاری نمودند و جان خود را به کشتن دادند.

مزاح و مطایبه حبیب بـا بریـر در روز عاشورا

شیخ کشی قدس‌سره فرموده است به تحقیق جناب حبیب بن مظـاهر اسدی قدس‌سره با جناب بریر بن خضیر همدانی قدس‌سره مطایبـه مـی‌نمـود و مزاح می‌کرد، هنگامی که آتش جنگ در روز عاشورا شعله‌ور گـشته و از هر دو طرف مبارزان جنگی کشته می‌شدند و مـرگ بـر دلیـران

مانند باران می‌بارید و بریر؛ را سیّد قاریان می‌گفتند، آن بزرگوار به جناب حبیب گفت: این چه ساعت خنده و مزاح است؟

جناب حبیب گفت: کدام ساعتی سزاوارتر از این ساعت است به خنده و شادی؟ به خدا سوگند در این ساعت هیچ چیزی بر ما رخ نخواهد داد، مگر اینکه لئیمان فرومایگان با شمشیر خود بر ما هجوم می‌آورند، بعد از آن به ملاقات و معانقه حوریان بهشت خواهیم رسید.

شیخ کشی؛ فرموده است این حدیث از کتاب مفاخرة الکوفه و البصرة بیرون آمده است.[1]

این است آنچه مصنف؛ در ابواب متأخّره از رجال کشی نقل کرده است.

به روایت ابی‌مخنف چون جناب حبیب بن مظاهر به سعادت شهادت فایز گردید، آثار حزن و انکسار در رخسار مبارک آن بزرگوار نمایان و آشکار شد و بر بالین نعش مبارک جناب حبیب آمد، فرمود: خیر کثیر و رحمت وافر از خداوند عالمیان برای تو باد ای حبیب! به درستی تو مرد فاضل بودی و هر شب قرآن را ختم می‌نمودی[2] انتهی.

برگشتیم به ترجمه روایتی که مصنف؛ در اینجا در باب شهادت آن بزرگوار نقل نموده است. چون جناب حبیب به عزم مبارزت قدم به میدان اهل شقاوت گذاشت و این رجز را می‌خواند:

---

۱. محمد بن عمر کشی، *رجال الکشی*: ۷۸ : ۱۳۳.

۲. ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۶۶؛ همچنین در کتب اهل سنّت وارد شده است؛ ر.ک: محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۴؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۷۱.

رجزهای حبیب بن مظاهر

أَنــا حَبيــبٌ وَ أَبي مُظْهِــرٌ   فارِسُ هيجاءٍ وَ حَرْبٍ تَسْعَرُ
وَ أَنْتُمْ عِنْــدَ الْعَديــدِ أَكْثَــرُ   وَ نَحْنُ أَعْلا حُجَّةً وَ أَظْهَــرُ
وَ أَنْتُمْ عِنْــدَ الْوَفــاءِ أَغْــدَرُ   وَ نَحْنُ أَوْفي مِنْكُمْ وَ أَصْبَرُ
حَقًّا وَ أَنْمي مِــنْكُمْ وَ أَعْــذَرُ

منم حبیب پدر من مظاهر است، دلاور میدان کارزار و هنگامی که آتش جنگ شعله‌ور گردد مبارز جنگ هستم و شما ای گروه ستمکاران! در شماره و عدد از ما زیادتر و بیشتر هستید و ما از شما از جهت حجّت و برهان بالاتر و بلندتر و ظاهرتر هستیم و شما در هنگام وفا به عهد و پیمان مکّار و غدّار هستید، پیوسته عادت شما به نقض عهد و شکستن پیمان جاری گشته است و ما در وفای به عهد و پیمان خود از شما وفا کننده‌تر و بلندتر و صبر کننده‌تر هستیم، به راستی قاطع‌تر از شما و معذورتر هستیم.[1]

پس جنگ نمایان و قتال بی‌پایان نمود و از هر طرف پشته‌ها از کشته‌ها ترتیب می‌داد و می‌فرمود:

أُقْسِمُ لَوْ كُنّا لَكُــمْ أَعْــدادا   أَوْ شَطْرَكُمْ وَلَّيْتُمُ الْأَكْتــادَا
يا شَــرَّ قَــوْمٍ حَــسَبا وَ آدا   وَ شَرَّهُمْ قَدْ عَلِمُوا أَنْــدادا

«أَكْتاد» جمع «كَتِد» به معنای کتف تا پشت است؛ «آد» به معنای قوّت است. یعنی به خدا سوگند یاد می‌کنم اگر ما در عدد و شماره برابر شما یا نصف شما می‌شدیم، البته شما از ما رو گردان و گریزان

1. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۶۰؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۶؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۲؛ ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۳؛ هر کدام از مصادر حاوی بخشی از این اشعار می‌باشند و تمامی آن یکجا در کتب اهل سنّت آمده است؛ ر.ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۷؛ احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۳ : ۱۹۵؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۳؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۳۹.



می‌شدید و به شانه‌های خود از ما اعراض می‌نمودید، ای بدترین مردم! از جهت حسب و قوّت و اعوجاج و میل نمودن بر باطل، و بدترین مردمان! در حالتی که خدا را شریک‌ها و ضدّها دانسته و اعتقاد کرده‌اید.[1]

قاتلان حبیب بن مظاهر و عاقبت شوم آن

آن بزرگوار عرصهٔ نبرد را به کافران تنگ نموده و می‌زد و می‌کشت، تا اینکه ملعونی از قبیله بنی‌تمیم نیزه‌ای بر آن بزرگوار زد، برو افتاد، خواست که از جای خود برخیزد، حصین بن نمیر حرام زاده از سر مبارکش شمشیری حواله نمود که سرش را شکافت، پس به زمین افتاد. آن تمیمی ملعون از اسب خود فرود آمد سر مبارک آن بزرگوار را از بدن نازنین او جدا نمود.

کشته شدن آن بزرگوار ارکان لشگر جناب امام حسین علیه‌السلام را در هم شکست و سبب حزن و اندوه آن جناب گردید و فرمود: از خدا اجر مصایب نفس خود و مصایب حمایت کنندگان خود را می‌خواهم. بعضی چنین گفته است که آن بزرگوار را بدیل بن صریم حرام زاده شهید نمود و سرش را برید و از گردن اسب خود آویخت، هنگامی که می‌خواست داخل مکّه بشود پسر جناب حبیب سر بریده پدرش را دید، شناخت، آن ملعون را به جهنّم واصل نمود و هنوز آن فرزند رشید به حدّ بلوغ نرسیده بود، چون قاتل پدرش را کشت سر مبارک را برداشت.[2]

به روایت محمّد بن ابی‌طالب جناب حبیب در هنگام مبارزت شصت و دو نفر از آن گروه بداختر را به سوی آتش سقر روانه نمود، حصین بن نمیر ملعون آن بزرگوار را کشت و سر مبارکش را

۱. این اشعار را فقط در کتاب طبری یافتیم؛ ر.ک: محمدبن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵: ۴۳۹.
۲. *همان*.

به گردن اسب خود آویخت.[1]

رجز خوانی و مبارزه هلال بن نافع

بعد از شهادت آن بزرگوار هلال بن نافع بجلی[2] قدم مردانگی و دلیری به میدان دلاوری گذاشت و می‌فرمود:

أَرْمِي بِهـا مُعْلَمَـةً أَفْواقُهـا وَ النَّفْسُ لا يَنْفَعُها اَشْـفاقُها
مَسْمُومَةً تَجْري بِها أَخْفاقُهـا لَيَمْلَـأَنَّ أَرْضَـها رَشـاقُها

با این تیرهای جان‌گداز شما را می‌زنم، در حالتی که سرهای آنها رنگین به خون بدن کافران علامت خورده می‌باشند، اعراض و ترس از مرگ حتمی نفس را فایده نمی‌بخشد و آن تیرها به زهر جان سوز سیراب گشته است، در هنگام جدا شدنش از چلّه کمان صداها و اضطراب‌های آنها به همراه زهر آنها جاری می‌شود، پاره پاره کردن آنها زمین و محلّ خود را پر می‌کنند.

پیوسته آن کافران ملحدان را نشانه‌های تیرهای خود نمود، تا اینکه تیر آن بزرگوار تمام شد، بعد از آن شمشیر انتقام از نیام خود کشید و بر کافران بداندیش هجوم آور گردید و می‌فرمود:

اَنَـا الْغُلامُ الْيَمَنِـي الْبَجَلِـي دينِي عَلي دينِ حُسَيْنٍ وَ عَلِي
إِنْ أُقْتَلُ الْيَوْمَ فَهـذا أَمَلِـي فَذاكَ رَأيي وَ أُلاقي عَمَلـي

منم جوان رشید یمنی از قبیله بجل! دین من در سر دین جناب امام حسین علیه‌السلام و جناب امیرمؤمنان علی مرتضی علیه‌السلام است، اگر امروز کشته شوم ترس و واهمه از مرگ نمی‌کنم، زیرا که این

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۳.
۲. بعضی نام او را نافع بن هلال ذکر کرده‌اند؛ ر.ک: احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۳ : ۱۹۷؛ بعضی نیز او را هلال بن حجاج نام برده‌اند؛ ر. ک: شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۹۲؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۸۷.

منتهای آرزوی من است و این رأی و فکر من است که امروز به سعادت شهادت فایز گردم و با جزای عمل خود ملاقات نمایم.

پس سیزده نفر از آن ناکسان بداختر را به سوی آتش شقر فرستاد، آن ملاعین اشقیا دو دست و بازوی آن بزرگوار را قلم نمودند و دستگیر و اسیر کردند، به نزد سرکردگان لشگر اشقیای شیطان بردند، شمر حرام زاده از جای خود برخواست به شمشیر کین گردن نازنین آن بزرگوار صاحب یقین را زد.[1]

نوجوانی در میدان یاری حسین(ع) به امر مادر خویش

بعد از شهادت آن بزرگوار جوانی نیکو خصال بیرون آمد که پدر بزرگوارش در آن روز در معرکه کارزار به درجه شهادت رسیده بود و مادر آن جوان در عرصه‌گاه کربلا حاضر بود. مادر نیکو طینت به فرزند عزیز خود فرمود: ای فرزند گرامی! آماده جهاد کافران باش و در پیش روی فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با گروه اشقیا کارزار و قتال نما.

چون آن جوان پاک طینت به فرموده مادر نیکو سیرت خود به خدمت سراسر سعادت آن حضرت آمد که اذن جهاد کافران و رخصت قتال فاجران حاصل نماید، آن معدن فتوّت و کرامت فرمود: این جوان پدرش به درجه شهادت رسیده است شاید مادرش به قتال فرزند خود راضی نگردد و مبارزت او را خوش ندارد!

آن جوان سعادتمند عرض نمود: مادرم مرا امر نمود که به جهاد این گروه اشقیا بیرون روم.

جناب امام حسین علیه‌السلام او را عازم کارزار و جان‌نثاری دید، رخصت داد آن دلاور شیر بیشه شجاعت قدم دلیری و مبارزت به

۱. همان؛ کامل رجزها فقط در کتاب الفتوح آمده است؛ احمد بن اعثم کوفی، الفتوح ۵: ۱۱۰.

میدان قتال اهل شقاوت گذارد و این ابیات آبدار را در مقام رجز خوانی می‌خواند:

امیری حسین و نعم الامیر

أَميري حُسَيْنٌ وَ نِعْمَ الأَميرُ		سُرُورُ فُؤادِ الْبَشيرِ النَّذيرِ
عَلِيٌّ وَ فاطِمَةُ والِداهُ		فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظيرِ
لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحي		لَهُ غُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرٍ مُنيرِ

امیر من جناب امام حسین علیه‌السلام است! چه بسیار امیر بزرگواری است! سرور دل پیغمبر بشیر نذیر است، جناب علی مرتضی علیه‌السلام و حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها پدر و مادر آن بزرگوارند، آیا در اهل روزگار برای این بزرگوار مثل و مانندی می‌دانید؟ از برای آن حضرت نور و روشنایی هست، مانند نور آفتاب عالمتاب خورشید جهان تاب روز روشن؛ و از برای رخسار و قدّ رعنای آن بزرگوار روشنی و درخشندگی هست مانند نور ماه منیر.

پس مشغول کارزار گروه اشرار گردید، داد جوانمردی و مردانگی در داد و گروهی از آن اشقیا را به آتش دارالبوار فرستاد، آخر آن بزرگوار را به شمشیر جفاکار از کار افکنده، سر مبارکش را بریده، به سوی لشگرگاه آن شاه بی‌سپاه انداختند.

سر بریدهٔ نوجوان در آغوش مادرش

مادر نیکو طینتش سر بریده فرزند رشید خود را برداشت و به سینه بی‌کینه خود چسباند و گفت: چه کار نیکو به عمل آوردی ای سرور دل من! و نور دیده مادر!، پس آن زن نیکوکار سر بریده فرزند عزیز خود را به یکی از آن کافران زد، آن ملعون به شدّت ضرب سر بریده به جهنّم واصل گردید و آن پاک طینت مانند مادر وهب عمود خیمه را گرفته، بر آن روبه صفتان حمله نمود، مانند مبارزان

عرصه قتال آن زن نیکو خصال این دو بیت را در مقام رجز خوانی می‌خواند:

رجز خوانی و حملهٔ مادر نوجوان کربلا به دشمن

أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي ضَعِيفَةٌ ‏ ‏ خاوِيَةٌ بالِيَةٌ نَحِيفَةٌ
أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِيفَةٍ ‏ ‏ دُونَ بَنِي فاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ

منم! زن پیره زالِ ضعیف اندامِ سیّد بزرگوار خود، که شکسته بال و قد خمیده و جسد پوسیده و لاغر شده هستم، ای گروه کافران! در یاری و نصرت فرزندان عزیز جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام صاحب عزّت و شرافت، شما را به ضربت شدید سخت می‌زنم.

پس آن زن دلیر دو نفر از آن قوم شریر را به سوی بئس المصیر روانه نمود.

جناب امام حسین علیه‌السلام امر کرد که او را به سوی خیمه‌ها برگردانیدند و در حقّ آن پاک طینت دعای خیر فرمود.[1]

در مناقب فرموده است که قبل از شهادت آن جوان سعادتمند جنادة بن الحرث الانصاری عازم قتال گروه اشقیا گردید، دلیرانه به شوق شهادت قدم به میدان مبارزت نهاد و می‌فرمود:

رجزخوانی و جان نثاری جنادة بن حرث

أَنَا جُنادٌ وَ أَنَا ابْنُ الْحارِثِ ‏ ‏ لَسْتُ بِخُوّارٍ وَ لا بِناكِثٌ
عَنْ بَيْعَتِي حَتّي يَرِثْنِي وارِثٌ ‏ ‏ اَلْيَوْمَ شِلْوِي فِي الصَّعِيدِ ماكِثٌ

«شِلْو» به کسره شین و سکون لام، به معنای عضو و جسد و کالبد انسان است. یعنی منم جناده فرزند حارث! در کارزار دشمنان دین سستی کننده و ضعیف نیستم و در بیعت خود ناکث و شکننده

---

۱. خوارزمی، *مقتل الحسین(ع)* ۲ : ۲۱؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۴؛ مشروح خبر و تمامی اشعار فقط در مقتل خوارزمی امده است و صاحب مناقب اشاره‌ای به این نوجوان و دو بیت اول اشعار او نموده است.

نمی‌باشم، تا اینکه کشته شوم؛ وارث من از من ارث برد، امروز جسد من در روی خاک کشته و مانده می‌شود.

پس به آن گروه ناکثان به شمشیر برّان هجوم‌آور گردید، پیوسته مشغول قتال آن گروه بد فعال شد، داد جوانمردی داد، جماعت بسیار به سوی دارالبوار فرستاد، تا اینکه به درجه شهادت رسید.[1]

بعد از آن عمرو بن جناده مردانه و دلیرانه قدم به میدان کارزار گذاشت و می‌فرمود:

رجزخوانی عمرو بن جناده

أَضِقِ الخِناقَ مِنْ ابْنِ هِنْدٍ و اَرْمِهِ	مَنْ عامَةٌ بِفَوارِسَ الأَنْصارِ
وَ مُهاجِرينَ مُخَضَّبِينَ رِماحُهُمْ	تَحْتَ الْعَجاجَةِ مِنْ دَمِ الْكُفّارِ
خُضِبَتْ عَلي عَهْدِ النَّبِي مُحَمَّدٌ	فَالْيَوْمَ تُخْضَبُ مِنْ دَمِ الْفُجّارِ
وَ الْيَوْمَ تُخْضَبُ مِنْ دماءِ أراذِلَ	رَفَضُوا الْقُرآنَ لِنُصْرَةِ الأَشْرارِ
طَلَبُوا بِثارِهِمْ بِبَدْرٍ إِذْ أَتَوْا	بِالْمُرْهَفاتِ وَ بِالْقَنا الْخَطّارِ
وَ اللهِ رَبّي لا أزالُ مُضارِبا	فِي الْفاسِقِينَ بِمُرْهَفٍ بَتّارِ
هذا عَلَي الأَزْدِي حَقٌ واجِبٌ	فِي كُلِّ يَوْمٍ تَعانُقٍ وَ كَرارِ

«خِناق» بر وزن «کتاب» جمع خنق به معنای غیظ و کینه می‌باشد و مراد از «ابْنُ هِنْد» یزید پلید است و «مَنْ عامَة» بیان از «ابْنُ هِنْد» است و «عامة» به معنای متحیّر و ضالّ است و شاید «عام» به معنای سال مضاف به ضمیر غایب بشود و معنای هر دو در ترجمه ظاهر می‌باشد؛ «عَجاجَه» بر وزن «سَحابَه» به معنای غبار و مرد احمق است.

یعنی غیظ و غضب را بر پسر هند ملعون تنگ بگیر، یا مراد این است: سخت بگیر گلوی پسر هند را و بر آن ملعون تیرانداز و

---

۱. ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰۴؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۱۱۰.



هجوم‌آور باش که جاهل نادان و متحیّر و گمراه است، یا مراد این است: در این سال حاضر به تیر تیز به اعانت فارسان گروه انصار و مهاجران خوش کردار او را بزن، که آن بزرگواران در زمان گذشته سر نیزه‌های خود را در زیر غبار میدان کارزار از خون کفّار رنگین نمودند و رنگین شدن آن نیزه‌های تیر به خون کافران فتنه‌انگیز، در عهد و زمان پیغمبر عزیز جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله گردید، پس امروز نیز آن نیزه‌ها از خون فاجران گروه اشرار رنگین می‌باشند، امروز از خون اراذل و ناکسان رنگین می‌شوند که آن ملاعین لشگر شیطان به جهت نصرت و یاری گروه اشرار احکام قرآن را دور انداخته، عمل به آن ننمودند. آن ملاعین طلب خون‌های خود را نمودند که در جنگ بدر لشگر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ریخته بودند، هنگامی که با شمشیرهای تیز و نیزه‌های مرگ خیز به جنگ مسلمانان آمدند. به خداوند عالمیان که پروردگار من است سوگند یاد می‌کنم که پیوسته با شمشیر تیز قاطع بر آن گروه ناکسان فاسقان خواهم زد و این زدن و قتال بر ازدی ـ یعنی خود آن بزرگوار ـ در هر روز مبارزت و قتال و هجوم آوری کافران، تکلیفِ لازم و حقٌ واجب است.[1]

پس عبدالرحمن بن عروه قدم دلیری به میدان کارزار گذاشت.

رجزخوانی و شهادت عبدالرحمن بن عروه

قَدْ عَلِمَتْ حَقّاً بَنُو غِفارِ — وَ خِنْدِفٌ بَعْدَ بَني نِزارِ
لَنَضْرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفُجّارِ — بِكُلِّ عَضْبٍ ذَكَرٍ بَتّارِ
يا قَوْمِ ذُودُوا عَنْ بَني الأَخْيارِ — بِالْمُشْرَفِي وَ الْقَنَا الْخَطّارِ

۱. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۰.

ترجمه این ابیات در نزدیکی گذشت. مشغول قتال گروه بد فعال گردید، تا اینکه شربت شهادت را چشید.[1]



وفاداری عابس و غلامش شوذب

محمّد بن ابی‌طالب روایت کرده است که عابس بن شبیب شاکری عازم قتال کافران و معانقه حوریان گردید. شوذب نام، غلام او در آن روز در خدمت جناب عابس حاضر بود، آن بزرگوار به شوذب خطاب نمود: یا شوذب! در خیال خود امروز چه اراده داری و چه می‌خواهی بکنی؟

آن سعادتمند عرض نمود: هیچ چیز در نظر ندارم، مگر اینکه امروز با کافران بداندیش مقاتله می‌کنم تا اینکه کشته و به خون خود آغشته شوم.

جناب عابس فرمود: گمان من درباره تو همین بود، پس به خدمت سراسر سعادت جناب ابی عبدالله الحسین برو، تا اینکه تو از یاوران و قربانیان خود محسوب فرماید، چنانکه دیگران را حساب فرمود، زیرا که امروز روزی است که برای ما سزاوار است که به قدر طاقت و قدرت، طلب اجر و ثواب آخرت نماییم، زیرا که بعد از امروز نیازمند عمل کردن و عبادت نمودن نیستیم و حسنات و راحتی روز جزا در پیش است.

پس آن بزرگوار با شوذب خوش کردار به خدمت سراسر سعادت جناب سیّد ابرار و امام اخیار آمد و سلام داد، عرض نمود: یا ابا عبدالله! در روی زمین از خویشان و بیگانگان کسی در نزد من عزیزتر و محبوب‌تر از تو نیست و اگر قدرت و توانایی داشتم که امروز این ظلم و ستم و کشته شدن را از جان عزیز تو دفع نمایم به

۱. اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸: ۱۸۴؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵: ۴۴۲.

چیزی که عزیزتر از جان و خون خود باشد هر آینه می کردم السَّلامُ عَلَيْكَ يا أَبا عَبْدِ اللهِ! شهادت می‌دهم که من در سر هدایت و دین تو هستم و در سر دین و هدایت پدر بزرگوارت جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام ثابت قدم می‌باشم. رخصت جهاد کافران طلبید، چون آن شیر بیشه شجاعت اجازت یافت، شمشیر آبدار خود را از نیام انتقام کشیده، مانند شیر غرّان به سوی آن روبه صفتان شتافت.



ترس لشکر عمر سعد از شجاعت عابس

ربیع بن تمیم می گوید: چون نظر من به عابس افتاد، دیدم که آن شیر بیشه میدان کارزار مانند شیر ژیان به سوی لشگر اشرار می آید و او را شناختم و مکرّر عابس را در جنگ‌های سخت دیده بودم و شجاعت بی‌نظیر او را به تجربه رسانده بودم، پس مردم را صدا کردم: ایها النّاس! این دلاور میدان کارزار که به عزم مبارزت می آید شیر خشمناک شیران، فرزندان رشید شبیب است، نباید کسی از شما به مبارزت این دلاور هنر پرور بیرون برود.

پس چون به وسط عرصه گاه نبرد قدم گذاشت به صدای بلند ندای ألا رَجُلٌ؟ ألا رَجُلٌ؟ به گوش آن روبه صفتان بی‌شرمان رساند. کسی از آن ناکسان جرأت مبارزت آن بزرگوار ننمود، سر خجلت و بی‌شرمی به زیر افکنده، جواب از هیچ یکی از آن کافران نیامد.

شهادت ناجوانمردانهٔ عابس

چون عمر بن سعد حرام زاده مشاهده نمود که کسی را یارای مبارزت آن شیر بیشه شجاعت ندارد، آن کافر عنید لشگر شقاوت را صدا داد که آن بزرگوار را از هر طرف سنگسار نمایند، پس آن بی‌شرمان لشگر شیطان از هر طرف آغاز سنگ اندازی نمودند، چون غضنفر عرصه گاه مبارزت بی‌شرمی و بی‌غیرتی آن روبه صفتان را مشاهده نمود، زره خود را از تن و طاس کلاه و سپر خود را از سر

به زمین افکنده، خود را به دریای لشگر ضلالت اثر زده، هرگز اعتنا به باریدن سنگ‌های گروه اشرار ننمود. به شمشیر آبدار خود بر آن روبه صفتان بی‌غیرت و حمیّت حمله‌ور گردیده، از کشته‌ها پشته‌ها ترتیب می‌داد.

ربیع بن تمیم می‌گوید: به خدا سوگند دیدم زیاده از دویست نفر را از پیش روی آن مبارز عرصه کارزار رو به گریز می‌نهادند و ایشان را به شمشیر آبدار خود می‌راند و می‌دوانید، پس از هر طرف آن بزرگوار را احاطه نمودند تا اینکه به سنگ اندازی و تیر افکنی او را عاجز از کارزار و قتال نمودند، چون عجز او را مشاهده کردند جماعتی از شجاعان لشگر ضلالت اثر سر مبارک آن بزرگوار را بریدند و چند نفر از ایشان با یکدیگر نزاع می‌کردند، هر یکی ادّعا می‌نمود که او آن بزرگوار را به قتل آورد.

عمر بن سعد ملعون گفت: نزاع نکنید، این مرد را یک نفر نکشت، بلکه در میان همه لشگر کشته گردید و با این سخن نزاع و مجادله را از میان ایشان برداشت.[1]

نصرت و شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاری

پس عبدالله و عبدالرحمان الغفاریان به جهت طلب رخصت به خدمت سراسر سعادت آن حضرت آمدند و عرض نمودند: یا أَبا عَبْدِاللهِ السَّلامُ عَلَیْكَ! دوست داریم که در پیش روی تو به سعادت شهادت برسیم و این گروه اشرار را به جان خود از تو دفع نماییم.

آن حضرت فرمود: مرحبا به شما! نزدیک من بیایید و آن

---

۱. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۱۰۵؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۶؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۵؛ احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۳ : ۱۹۷؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۱۴۴؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۷۳؛ نقل کامل علامه مجلسی رحمه الله در قصة شهادت عابس و شوذب در منابع اهل سنّت آمده است.

بزرگواران بنا به امر و فرمان آن امام انام نزدیک آن حضرت آمدند، در حالتی که گریه می‌کردند و اشک حسرت به رخسار خود جاری می‌نمودند.

حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من! چه چیز شما را می‌گریاند؟ به خدا سوگند امیدوارم که بعد از یک ساعت چشمان شما روشن و خندان باشد.

ایشان عرض کردند: جان ما فدای تو باشد، ما بر حال نفس خود گریه نمی‌کنیم و لکن بر حال خیر مآل تو گریه می‌نماییم، زیرا که می‌بینیم لشگر اشرار تو را از هر طرف احاطه نموده‌اند و ما را قوّت و توانایی نیست که این بلا را از جان مبارک تو دفع نماییم و نفعی برسانیم.

حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من! خداوند عالمیان در برابر این اندوهی که به حال تنهایی من دارید و به جان خود برای من مواسات و یاری می‌کنید به شما بهترین جزاء پرهیزکاران را کرامت فرماید.

پس آن حضرت را وداع بازپسین نموده و عرض کردند: السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ!

حضرت فرمود: وَ عَلَيْكُمَا السَّلامُ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُه.

پس به شوق سعادت شهادت قدم مبارزت به میدان کارزار اهل شقاوت نهادند، شجاعت‌ها به کار بردند و مردانه مشغول کارزار لشگر اشرار گردیدند، تا اینکه از جام شیرین کام شهادت شربت سعادت و رستگاری را نوشیدند.[1]

پس جناب امام حسین علیه‌السلام غلام ترکی داشت، به زیب و زیور صلاح و ورع و تقوی آراسته و پیراسته بود و قاری قرآن و صاحب

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۵۸؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۴؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۴۲؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۰۷.

یقین و ایمان بود، قدم مردانگی به عرصه گاه نبرد نهاده این رجز را می‌خواند:



شهادت غلام ترکی امام حسین(ع)

اَلْبَحْرُ مِنْ ضِرْبي وَ طَعْني يَصْطَلي وَ الْجَوُّ مِنْ سَهْمي وَ نَبْلي يَمْتَلي
إذا حُسامي في يَميني يَنْجَلي يَنْشَقُّ قَلْبُ الْحاسِدِ الْمُبَجَّلِ

«يَصْطَلي» یعنی گرم می‌شود؛ «جَوّ» به فتحه جیم و تشدید واو، به معنای هوا می‌باشد؛ در بعض نسخه‌ها «مُبَجَّل» وارد شده است و در بعضی از نسخه‌ها «مُنَجَّل» وارد گشته، بر نسخه اوّل شاید مراد کسی است که از جهت شجاعت و دلیری، مردم او را تعظیم و تبجیل نمایند و بنابر نسخه ثانی کسی می‌باشد که جدال و خصومت کننده شود.

یعنی دریا از آتش شرربار شمشیر نیزه زدن و شمشیر به کاربردن من گرم می‌شود و هوا از تیر پی در پی من پر می‌گردد، هنگامی که شمشیر آبدار در دست راست من ظاهر و هویدا شود، دل حاسد مرد دلیر پاره پاره می‌گردد.

پس گروهی از آن حاسدان بداندیش را به آتش دوزخ فرستاد، از بسیاری زخم کاری به روی خاک کربلا افتاد.

امام حسین(ع) بر بالین غلام خویش

جناب امام حسین علیه‌السلام به بالین آن مؤمن سعادتمند تشریف آورد و رخسار مبارک خود را به خدّ آن بزرگوار نهاد، چشم خود باز نمود، چون آن لطف و مرحمت را از آن معدن فتوّت و کرامت حجّت یزدان مشاهده کرد، از غایت شادی تبّسم و خنده نمود و مرغ روح نیکبخت آن بزرگوار به آشیانه بهشت برین پرواز نمود.[1]

۱. ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب* ۴ : ۱۰۴؛ در مصدر چنین ذکر شده است که غلام ترکی برای حر بن یزید بوده است.





دعای امام (ع) بدرقهٔ تیرهای یزید بن زیاد

محمّد بن ابی‌طالب فرموده است بعد از آن یزید بن زیاد بن شعشاء هشت تیر بیرون آورده، هر یک از آن تیرها را به چلّه کمان گذاشت، به سوی آن گروه اشقیا انداخت، پنج تیر از آنها بر نشانه برخورده، خطا نکرد. پنج نفر از آن گروه بداختر را به سوی آتش سقر روانه نمود و هر تیری که به چلّه کمان می‌گذاشت و می‌خواست که به سوی لشگر شقاوت اثر بیاندازد، آن حضرت می‌گفت: خداوندا! تیر او را بر نشانه برسان و در هدف وی محکم و ثابت نما و ثواب آن را بهشت قرار ده!

پس آن بی‌شرمان از هر طرف به سوی آن مؤمن پاک طینت هجوم آور شدند، تا اینکه او را به درجه رفیعه شهادت رسانیدند.[1]

مترجم می‌گوید: بنابه ظاهر دعای سریع الاجابه آن حضرت نباید یکی از آن هشت تیر خطا نماید، چنانکه از ظاهر روایت چنین ظاهر می‌شود که پنج تیر از آنها بر نشانه برخورد. شاید دعای حضرت در پنج تیرش بوده باشد، یعنی در هنگام تیراندازی در پنج باقی آن دعا را نموده باشد که هیچ یکی از آن پنج تا خطا ننموده و شاید همه تیرها بر نشانه رسیدند، لکن پنج نفر را کشته و سه نفر را زخم دار کرده باشد وَ اللهُ الْعالِمُ بِالْحَقائِقِ انتهی.

شیخ بزرگوار شیخ ابن نما از مهران مولای بنی کامل روایت کرده است که من در کارزار کربلای پر بلا حاضر بودم، مردی از اصحاب گرامی آن حضرت را دیدم که عرصه‌گاه نبرد را به لشگر

1. محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۴۵؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۷۳؛ در کلام ابن اثیر آمده است که این یزید بن زیاد از لشکریان عمر سعد بود، زمانی که دید عمر سعد شروط امام حسین(ع) نپذیرفت به لشکر امام حسین(ع) پیوست و در مقابل ایشان جان فدای حسین(ع) کرد.

رجز خوانی و شهادت ابو عمرو نهشلی

اشرار تنگ نموده، جنگ نمایان و قتال سخت و شدید می‌نمود و به هر جانب که به شمشیر آبدار خود حمله می‌نمود، ایشان را گریزان و پراکنده می‌فرمود و به سوی آن حضرت برمی‌گشت و رجز می‌خواند و می‌گفت:

أَبْشِرِ هُدِيْتَ الرُّشْدَ تَلْقي أَحْمَدا   في جَنَّةِ الْفِردَوْسِ تَعْلُو صُعَدا

یعنی بشارت باد! شاد و خرّم باش به هدایت و رستگاری برسی، امروز به خدمت جناب احمد مختار خواهی رسید، در بهشت برین و جنّت فردوس به آن حضرت ملاقات می‌نمایی و به مراتب عالیه و منازل بلند درجات بلند می‌شوی.

مهران می‌گوید: من از کسی پرسیدم که این مبارز دلاور کیست؟

گفتند: ابو عمرو نهشلی است و به قول بعضی ابو عمرو خثعمی است. ناگاه عامر بن نهشل ملعون که یکی از قبیله بنی‌اللاّت از ثعلبیه بود به سوی آن بزرگوار هجوم آور شد، آن نیکبخت سعادتمند را به درجه شهادت رساند و سر مبارکش را از بدن مطهّرش جدا نمود و ابو عمرو مردی از بزرگان زاهدان بود، بسیار عابد و زاهد و کثیرالصلوة و شب خیز[1] بود رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى قاتِلِهِ.

دلاوری و نبرد یزید بن مهاجر

پس یزید بن مهاجر به مبارزت آن گروه اشرار بیرون آمد با پنج تیر پنج نفر را از لشگر عمر بن سعد حرام زاده به سوی آتش دوزخ فرستاد و به خدمت آن حضرت آمده جان خود را در پیش روی آن جناب نشانه تیر و شمشیر لشگر اشرار سپر نمود و می‌گفت:

أَنَـا يَزيـدُ وَ أَبي الْمُهـاجِرْ   كَأَنَّني لَيْـثٌ بِغيـلٍ خـادِرٌ

يا رَبِّ إِنّي لِلْحُسَيْنِ ناصِـرٌ   وَ لِابْنِ سَعْدٍ تـارِكٌ وَ هـاجِرٌ

---

۱. ابن نما حلی، مثیر الأحزان: ۵۷.



«بَغیل» به حسب لغت مناسب مقام نیست، مگر اینکه کنایه از بزرگی جثّه و جسد باشد، مانند استر بزرگ تنومند بوده باشد.

یعنی منم یزید و پدر من مهاجر است، گویا من شیر بزرگی هستم که در بیشه‌ها می‌باشد، ای پروردگار من! به درستی برای جناب امام حسین علیه‌السلام ناصر و معین هستم و از پسر سعد ملعون بیزار می‌باشم.

کنیه آن بزرگوار ابوالشعشاع بود و از قبیله بنی‌بهدله کنده بود،[1]

در آن هنگام ملعونی پیش آمد صدا نمود کجاست حسین علیه‌السلام؟

حضرت فرمود: منم حسین علیه‌السلام! چه می‌خواهی؟

جسارت محمد بن اشعث و نفرین سریع الاجابه امام(ع)

آن حرام زاده عرض کرد: بشارت باد تو را به آتش دوزخ! که در این ساعت به توی آن وارد خواهی شد!

حضرت فرمود: به آتش دوزخ بشارت داده نمی‌شوم، بلکه به ملاقات پروردگار رحیم و پیغمبر شفیع مطاع بشارت یافته و شاد و خرّم می‌باشم، حضرت فرمود: تو کیستی؟

آن حرام زاده گفت: منم محمّد بن اشعث!

حضرت دست مبارک خود را به دعا برداشت و گفت خداوندا! اگر این بنده تو در این سخن دروغگو است او را به زودی به سوی آتش دوزخ بکش و او را امروز به یاران خود آیت و عبرت نما.

همان ساعت جلو اسب آن حرام زاده برگشت و او را به زمین زد و پای آن ملعون در رکاب ماند، بدن نحس نجس او را به هر سنگ و کلوخ می‌زد و پاره پاره می‌نمود، تا اینکه آلت ذکوریّت آن ملعون لعین از بدن نحسش جدا شد، به زمین افتاد و روح پلیدش به آتش دوزخ در پیوست لعنة الله علیه.

---

۱. همان: ۶۱؛ ابن شهر آشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۳.



راوی حدیث می‌گوید: به خدا سوگند از سرعت استجابت دعای آن حضرت بسیار تعجّب نمودم.[1]

معلون دیگر پیش آمد، صدا نمود کجاست حسین؟

حضرت فرمود: من اینجا هستم!

جسارت شمر بن ذی الجوشن به امام(ع)

آن حرام زاده گفت: بشارت باد تو را به آتش!

حضرت فرمود: بلکه من به ملاقات پروردگار رحیم و پیغمبر شفیع مطاع شاد و خرّم می‌باشم، تو کیستی؟

آن حرام زاده ملحد عنید گفت: منم شمر بن ذی الجوشن!

رؤیای صادقهٔ پیامبر(ص) و امام حسین(ع)

حضرت فرمود: الله اکبر! جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است که من در خواب دیدم که سگی سفید رنگ دهن خود را به خون اهل‌بیت من آلوده می‌سازد،[2] حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمود: در خواب دیدم که سگانی چند بر من هجوم آور شدند، می‌خواستند مرا بدرند و در میان آنها سگی سفید رنگ بود، از همه آنها بیشتر شدّت در حمله می‌نمود، تو همان سگ هستی که جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و من در خواب خود دیده‌ام و آن ملعون ابرص و به مرض برص مبتلا بود.[3]

استشهاد امام صادق(ع) به خواب رسول خدا(ص) برای زمان تعبیر خواب

ترمذی در تاریخ خود روایت کرده است که شخصی به حضرت صادق علیه‌السلام عرض نمود که تأویل و تأثیر خواب چه مدّت طول می‌کشد و به تأخیر می‌افتد؟

آن حضرت همان خواب گذشته جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۴.

۲. *همان*؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۸؛ ابن عساکر، *تاریخ مدینة دمشق* ۲۳ : ۱۹۰ و ۵۵ : ۱۶.

۳. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۷۵ : ۱۴؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۹۹؛ خوارزمی، *مقتل الحسین(ع)* ۱ : ۲۵۱؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۴.

نقل نمود که تأویل آن خواب بعد از شصت سال به ظهور آمد.[1]

شهادت سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبدالله

سیف بن ابی‌الحرث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع که جابریّان از قبیله همدان بودند، در پیش روی آن حضرت ایستاده، مشغول قتال قوم کافران گردیدند، پس به سوی آن حضرت برگشته به یکدیگر ملاقات نمودند و عرض کردند: السَّلامُ عَلَیْكَ یَا بْنَ رَسُولِ اللهِ

حضرت فرمود: وَ عَلَیْکُمَا السَّلام.

پس مشغول کارزار شدند تا اینکه به درجه شهادت رسیدند.[2]

وداع تک تک یاران با امام حسین(ع) برای حضور در نبرد

محمّد بن ابی‌طالب و دیگران روایت کرده‌اند که هر یکی از اصحاب گرامی آن حضرت که عزم کارزار و مبارزت می‌نمود، به خدمت سراسر سعادت جناب مظلوم کربلا می‌آمد و عرض می‌کرد: السَّلامُ عَلَیْكَ یَا بْنَ رَسُولِ اللهِ!

آن حضرت جواب سلام او را ردّ می‌کرد و می‌فرمود: عَلَیْكَ السَّلام! ما نیز به عقب تو می‌رسیم و این آیه را می‌خواند:

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضي نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْديلاً﴾[3 و 4]

تنها ماندن امام حسین(ع) با خانواده‌اش

تا اینکه همه آن گروه ابرار و فرقه مؤمنان اخیار در خدمت و یاری آن حضرت و در نصرت آن بزرگوار به درجه شهادت رسیدند و در خدمت آن حضرت جز اهل بیت گرامیش کسی از اصحاب نماند و فرموده‌اند که عادت مؤمن چنین گونه می‌باشد که دین خود را به دنیای خود ترجیح می‌دهد و مرگ خود را بر حیات خود اختیار نماید و در راه رضای خداوند عالمیان کشته شدن برای مؤمن

---

۱. ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۴.
۲. *همان*: ۶۶.
۳. *احزاب*: ۲۳.
۴. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۰.

بهتر و نیکوتر از زندگانی این چند روز فانی می‌باشد و پیوسته حقّ را یاری می‌کند هر چندی که بداند که در سر یاری دین حقّ کشته می‌شود، خداوند عالمیان می‌فرماید:

﴿وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾[1]

خطاب پیامبر(ص) بر شهدای احد

چون جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بالین شهدای احد ایستاد که در میان ایشان جناب حمزه کشته و به خون خود آغشته شده بود، حضرت فرمود: من برای این کسانی که به خون خود غلطیده شده‌اند شاهد و گواه هستم که ایشان در روز قیامت محشور می‌شوند و خون از رگ‌های گلوی ایشان جاری می‌باشد، رنگ وی به رنگ خون است و عطر وی عطر و بوی مشک می‌باشد.[2]

پس محمّد بن ابی‌طالب و دیگران روایت کرده‌اند که چون جمیع اصحاب نیکوکاران آن حضرت شربت شهادت را نوشیدند و جز جوانان بنی‌هاشم و ماه تابان خویشان گرامی آن حضرت کسی از اصحاب گرامیش زنده نماند و کسانی که از جوانان بنی‌هاشم در آن عرصه‌گاه کربلا و بیابان کربلا در خدمت سراسر سعادت جناب سید شهدا علیه‌السلام حاضر بودند، چند نفر از فرزندان جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام و فرزندان جناب جعفر طیّار و فرزندان جناب عقیل و از فرزندان جناب امام حسن علیه‌السلام و فرزندان خود جناب امام حسین علیه‌السلام بودند. چون نوبت کارزار بر آن بزرگواران رسید همه ایشان در یکجا جمع شدند، یکدیگر را وداع کردند، دامن شهادت بر کمر زدند و عازم

---

۱. آل عمران: ۱۶۹.
۲. ابن ابی جمهور احسائی، *عوالی اللآلی* ۲ : ۲۰۸ و ۴ : ۵؛ فخرالدین طریحی، *مجمع البحرین* ۲ : ۶۶۹.

جانفشانی و سربازی گردیدند.

مترجم می‌گوید: به مقتضای محبّت خویشی و برادری و مهربانی که در میان اهل بیت گرامی آن حضرت وجود داشت باید در هنگام وداع یکدیگر که وداع بازپسین بود بسیار گریه و ناله نموده باشند و دست به گردن یکدیگر انداخته باشند و از روی مبارک همدیگر ببوسند و بعضی سخنان دلسوز و مرثیه‌های جگرسوزِ جانگدازِ گریه خیز را گفته باشند و احتمال قوی هست که جناب امام حسین علیه‌السلام به حالت وداع ایشان گریه و زاری نموده باشد و حالت وداع ایشان، زنان حرم را به گریه آورده باشد، خداوند عالم لعنت و غضب خود را بر قاتلان و ظالمان آن بزرگواران نماید انتهی.

عبدالله بن مسلم اوّلین شهید از اهل بیت امام حسین(ع)

مصنف قدس‌سره روایت کرده است که اوّل کسی که از آن بزرگواران قدم دلیری و مردانگی پیش نهاد و به عزم کارزار گروه اشرار به میدان قتال آمد جناب عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب بود، آن جوان رشید در میدان قتال قوم عنید رجز می‌خواند و می‌فرمود:

اَلْيَوْمَ أَلْقي مُسْلِما وَ هُوَ أَبي وَ فِتْيَةً بادُوا عَلي دينِ النَّبِي
لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ لكِنْ خِيارٌ وَ كِرامُ النَّسَبِ
مِنْ هاشِمِ السّاداتِ أَهْلُ الْحَسَبِ

یعنی امروز به مسلم ملاقات می‌کنم که پدر بزرگوار من است و بر جوانانی ملاقات خواهم نمود که در راه ترویج دین پیغمبر خدا شربت ناگوار مرگ را چشیدند و ایشان در میان مردم معروف به دروغگویی نبودند، بلکه بزرگان و نیکوکاران و صاحبان نسب شریف و نجابت منیف از قبیله هاشم، سادات گرامی و اهل

بزرگواری و شرافت بودند.

محمّد بن ابی‌طالب روایت کرده است که آن شیر بیشه شجاعت و غضنفر عرصه مبارزت نود و هشت نفر از آن گروه اشرار را در سه حمله به سوی دارالبوار فرستاد، بعد از کارزار بسیار و زخم بیشمار عمرو بن صبیح صیداوی ملعون و اسد بن مالک حرام زاده آن بزرگوار را به درجه شهادت رساندند.[1]

نسب عبدالله بن مسلم و چگونگی شهادت او

ابوالفرج اصفهانی گفته است که مادر عبدالله بن مسلم رقیه دختر جناب امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود، عمرو بن صبیح ملعون آن بزرگوار را به قتل آورد، چنانکه از مداینی روایت کرده است و از حمید بن مسلم مروی است که آن بزرگوار هنگامی که دست مبارک خود را بر پیشانی شریفش گذاشته، تیری از چلّه کمان نامردی رها شده، دست مبارکش را بر پیشانی آن بزرگوار کشته گروه اشرار چسبانید.[2]

شهادت محمّد بن مسلم

بعد از شهادت آن بزرگوار جناب محمّد بن مسلم بن عقیل که مادرش امّ ولد بود قدم دلیری به میدان گذاشت، مشغول کارزار گردید و به روایت امام جناب محمّد باقر علیه‌السلام آن بزرگوار را ابو جرهم ازدی ملعون به اعانت لقیط بن ایاس جهنی حرام زاده به درجه شهادت رسانیدند.[3]

خروج جعفر بن عقیل برای مبارزه و رجز خوانی او

محمّد بن ابی‌طالب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت محمّد بن مسلم جعفر بن عقیل قدم شجاعت به میدان مبارزت

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰۶.
۲. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۹۸؛ دربارهٔ نسب او و همچنین ر.ک: خلیفه بن خیاط لیثی، *تاریخ خلیفة*: ۱۴۵؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۶۹؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۹۳؛ شیخ طوسی، *رجال الشیخ الطوسی*: ۱۰۳.
۳. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۹۸.

گذاشت و این ابیات را در رجز خوانی می‌خواند:

أَنَا الْغُلامُ الأَبْطَحِي الطّالِبِيّ   مِنْ مَعْشَرٍ فِي هاشِمٍ وَ غالِبٍ
وَ نَحْنُ حَقّاً سادَةُ الذَّوائِبِ   هذا حُسَيْنٌ أَطْيَبُ الأَطائِبِ
مِنْ عِتْرَةِ الْبِرَّ التَّقِي الْعاقِبِ

«أبطَح» مکان واسع را می گویند که سنگ‌های ریزه در وی بسیار بوده باشد؛ «ذِوائب» جمع «ذُوابه» بر وزن «ثُمامه» به ضمّه ذال که مرتبه بلندتر و بالاتر عزّت و شرافت است، چون الف جمع در میان دو همزه واقع شده همزه اوّل را بدل به واو نمودند، ذوائب گفتند؛ «عاقب» بر وزن «ثاقب» سیّد و بزرگ و رئیس قوم را می گویند.

یعنی منم جوان ابطحی مکّی! از قبیله طالب، از گروهی که در میان هاشم و غالب و از فرزندان ایشان است و به راستی مائیم سادات و بزرگان عزّت‌ها و شرافت‌ها !، این بزرگوار که در عرصه‌گاه کارزار حاضر است حسین علیه‌السلام است که پاکیزه‌ترین پاکیزگان و نیکوترین نیکوکاران از عترت پیغمبر نیکوکارِ پرهیزگار و سیّد شریف بزرگوار است.

پانزده کس از آن ناکسان را به سوی آتش نیران فرستاد. به روایت ابن شهر آشوب دو نفر ملعون را به قتل آورد، بشیر بن سوط حرام زاده از قبیله همدان آن بزرگوار را به درجه شهادت رساند.[1]

ابوالفرج فرموده است که مادر آن بزرگوار امّ النغز دختر عامر عامری بود، قاتل آن بزرگوار عروة بن عبدالله خثعمی لعین است، چنانکه روایتی از امام محمّد باقر علیه‌السلام رسیده است و از حمید بن

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۵؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۱.

مسلم نیز روایت شده است که قاتل او عروه ملعون است.[1]

نبرد و رجز خوانی عبدالرحمن بن عقیل

صاحبان کتب مقاتل از محمّدبن ابی‌طالب صاحب مناقب و ابوالفرج گفته‌اند که بعد از شهادت آن بزرگوار برادرش عبدالرحمن بن عقیل به عزم جان‌نثاری و شوق شهادت قدم دلیری به میدان مبارزت گذاشت. آن بزرگوار خود را به آن گروه اشرار به این ابیات نشان می‌داد:

أَبِي عَقيلٌ فَاعْرِفُوا مَكانِي — مِنْ هاشِمٍ وَ هاشِمٌ إِخْوانِي

كُهُولُ صِدْقٍ سادَةُ الأَقْرانِ — هذا حُسَيْنٌ شامِخُ الْبُنْيانِ

وَ سَيِّدُ الشَّيبِ مَعَ الشُّبّانِ

«کُهول» شاید در این مقام جمع «کهل» بوده باشد که به معنای صاحب حظّ وافر و نصیب کامل و اقبال بی‌منتهاست.

یعنی پدر من عقیل است اگر مرا و شأن مرا نمی‌شناسید، پس مکان و منزلت مرا از قبیله هاشم بدانید که ایشان برادران من هستند که بزرگان صدق و صفا و سادات همگنان و اقران می‌باشند، این حسین علیه‌السلام در حسب و نسب بلند مرتبه و برزگ و محکم بنیان است و سیّد پیران و جوانان اهل روزگار است.

پس هفده کس از آن ناکسان کافران را به سوی آتش نیران فرستاد، پس عثمان بن خالد جهنی آن بزرگوار را به درجه شهادت رسانید[2] و به روایت ابوالفرج عبدالله بن عقیل و مادرش امّ ولد بود. قاتلش عثمان بن خالد بن شیم جهنی ملعون به اعانت بشر بن حوط قابضی حرام زاده است، چنانکه سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۹۷؛ در نسب مادر ایشان اختلاف است؛ ر. ک: محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۶۹؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۹۲.

۲. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۵؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۷؛ شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۰۶؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۹۷.

روایت کرده است و عبدالله الاکبر بن عقیل نیز مادرش امّ ولد بود.

از مداینی روایت کرده است که آن بزرگوار را عثمان بن خالد حرام زاده با ملعون دیگر از قبیله همدان به درجه شهادت رسانیدند.

شهدای دیگر از فرزندان عقیل

ابوالفرج عبدالرحمان بن عقیل را در میان شهدای اهل بیت و جوانان بنی‌هاشم ذکر ننموده است[1] و بعد از ذکر عبدالله الاکبر بن عقیل گفته است که از جمله شهدای بنی‌هاشم محمّد بن ابی‌سعید بن عقیل ملقّب به «احول» است، مادرش امّ ولد است، آن بزرگوار را لقیط بن یاسر جهنی ملعون تیری انداخت، به درجه شهادت رسید، چنانکه مداینی از ابی‌مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم روایت کرده است.[2]

محمد بن ابی سعید بن عقیل

جعفر بن محمّد بن عقیل

محمّد بن علی بن حمزه روایت کرده است که جعفر بن محمّد بن عقیل با محمّد بن ابی‌سعید بن عقیل کشته شد و محمّد بن علی بن ابی‌حمزه باز ذکر نموه است که بعضی چنین روایت کرده است که جعفر بن محمّد بن عقیل در عرصه‌گاه کربلا حاضر نبود، بلکه بعد از وقعه کربلا در جنگ روز حرّه به درجه شهادت رسید.[3]

مترجم می‌گوید: «حرّه» به فتحه حاء مهمله نام موضعی در نزدیکی مدینه است، بعد از قضیّه جنگ کربلای پر بلا یزید حرام زاده طاغی با سرداری مسلم بن عقبه ملعون لشگر بیشمار را به قتل و غارت اهل مدینه روانه نمود که سال دوّم جنگ کربلا بود، اهل مدینه به قتال آن ملاعین جمعیّت کرده در حرّه در میان آن دو لشگر

---

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

جنگ و قتال واقع شد. اهل مدینه شکست خوردند و لشگر شقاوت اثر شام شوم سه روز مشغول قتل و غارت اهل مدینه گردیدند، حتی اسبان خود را به ستون‌های مسجد جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بسته بودند و آنها را در دور مرقد مطهر آن حضرت نگاه می‌داشتند لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِين انتهی.

ابوالفرج گفته است در کتب انساب از برای محمّد بن عقیل پسری جعفر نام نبود.[1]

علی بن عقیل

محمّد بن علی بن ابی‌حمزه از عقیل بن عبدالله بن عقیل بن محمّد بن عقیل بن ابی‌طالب روایت کرده است، علی بن عقیل که مادرش امّ ولد بود در روز عاشورا به درجه شهادت رسید.[2]

جنگ و رجزخوانی محمد بن عبدالله بن جعفر

روایت کرده‌اند که محمّد بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب به عزم قتال آن قوم بدفعال به میدان کارزار قدم نهاد و می‌گفت:

نَشْكُوا إِلَي اللهِ مِنَ الْعُدْوانِ   قِتالَ قَوْمٍ فِي الرَّدي عُمْيانِ
قَدْ تَرَكُوا مَعالِمَ الْقُرآنِ   وَ مُحْكَمَ التَّنْزِيلِ وَ التِّبْيانِ
وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطُّغْيانِ

یعنی به سوی خداوند عالمیان شکایت می‌کنیم، از قتال گروهی که در راه هلاکت و ضلالت کوران و حیرانند، آن دشمنان دین به تحقیق شاهراه جادّه‌های قرآن و محکمات تنزیل و فرقان و ظواهر و نصوص تبیان را ترک نموده‌اند و کفر و طغیان را ظاهر و آشکار کرده‌اند.

---

۱. *همان*.
۲. همان؛ دربارهٔ فرزندان عقیل همچنین ر. ک: ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۱۲؛ شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۱۲۵؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۵۳؛ احمد بن داود دینوری، *الأخبار الطوال*: ۲۵۷؛ محمد بن سعد هاشمی، *الطبقات الکبری الطبقة الخامسة* ۱ : ۴۷۷ و... .

پس مشغول کارزار دشمنان گردید، ده نفر از ایشان را به سوی آتش جانگداز نیران فرستاد، عامر بن نهشل تمیمی حرام زاده آن بزرگوار را به درجه شهادت رساند.[1]

بعد از شهادت آن بزرگوار برادرش عون بن عبدالله بن جعفر قدم دلیری به میدان گروه طاغیان نهاد و می‌فرمود:

رجزخوانی و مبارزهٔ عون بن عبدالله بن جعفر

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا بْنُ جَعْفَرٍ   شَهِيدُ صِدْقٍ فِي الْجِنانِ أَزْهَرُ
يَطِيرُ فِيها بِجَناحٍ أَخْضَرَ   كَفي بِهَذا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ

یعنی اگر مرا نمی‌شناسید من خود را به شما نشان می‌دهم که منم فرزند جعفر! یعنی نوباوه آن بزرگوار که شهید صدق و صفاست و به روی، مانند مهتاب درخشنده و نورانی است که در باغ‌های بهشت به بال‌های سبز پرواز می‌کند و این کرامت و بزرگواری در شرافت و رستگاری بس است.

قاتل عون بن عبدالله

پس تیغ بی‌دریغ از نیام انتقام کشیده با گروه اشرار مشغول کارزار گردید، سه نفر سواره و هجده ناکس پیاده را از آن اشقیای بد گهر به سوی آتش دردناک سقر فرستاده، به تیغ جفای عبدالله بن بطّه طائی شقی جفاکارِ بدکردکار در بهشت برین به جناب جدّ بزرگوار خود جناب جعفر طیّار ملحق گردید.[2]

عبیدالله بن عبدالله بن جعفر

ابوالفرج در مقاتل خود بعد از شهادت محمّد و عون فرموده است که عون را عبدالله بن قطنه تیهانی حرام زاده به تنهایی به درجه

---

۱. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۱؛ شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۰۶؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۶؛ ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۶؛ ابن نما حلی، *مثیرالأحزان*: ۶۷.
۲. همان.

شهادت رساند و گفته است که احمد بن سعید از یحیی بن الحسن روایت کرده است که عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب در خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام در کربلای پر بلا به سعادت شهادت فایز گردید.[1]

مترجم می‌گوید: به روایتی عون بن عبدالله هشتاد نفر از آن ناکسان را به جهنّم واصل نمود،[2] به روایت صاحب انوار نعمانیّه سیّد جزایری مادر محمّد بن عبدالله جناب زینب خاتون دختر امیرمؤمنان علیه‌السلام است[3] انتهی.

شهادت قاسم بن الحسن

مصنف قدس‌سره از ابوالفرج و محمّد بن ابی‌طالب و غیر آن دو بزرگوار روایت کرده است که بعد او عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به عزم مبارزت طاغیان امّت قدم دلیری و شجاعت به میدان اهل شقاوت گذاشت،[4] مصنف قدس‌سره می‌فرماید که در اکثر روایات و اخبار همین بزرگوار جناب قاسم فرزند رشید جناب امام حسن علیه‌السلام است.[5]

تحقیقی دربارهٔ ازدواج قاسم بن الحسن

مترجم می‌گوید: چون حکایت عروسی جناب قاسم ورد زبان مرثیه خوانان و عوام مردمان است لهذا باید اوّل تحقیق کلام در این حکایت بشود، بعد از آن به ترجمه اصل روایات شهادت آن بزرگوار بپردازم.

به روایت مصنف قدس‌سره **در بعض کلام خود در جلد اوّل این کتاب**

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۹۷ و ۹۶.
۲. *همان*.
۳. سید جزایری، *الانوار النعمانیة* ۱ : ۳۷۱ و ۳ : ۲۶۳.
۴. محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۳۰۴.
۵. این کلام ادامه سخن محمّد بن ابی طالب است، نه مرحوم علاّمه.

مستطاب روایت کرده است،[1] سه نفر از اولاد جناب امام حسن علیه‌السلام در کربلا به درجه شهادت رسیدند، عمر و قاسم و عبدالله. در این جلد شهادت چهار نفر از فرزندان آن حضرت را روایت کرده است.

زندگانی حسن بن حسن (حسن مثنّی)

جناب امام حسن علیه‌السلام سیزده نفر پسر داشت، از جمله ایشان حسن بن حسن علیه‌السلام بود و آن بزرگوار مرد نیکوکار نیکو خصلت و پسندیده طبیعت و جلیل القدر و منزلت بود و در حیات جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام والی صدقات آن حضرت بود. در فضیلت و جلالت و پرهیزگاری و بزرگواری سرآمد اهل جهان بود و در رزم‌گاه کربلا در خدمت عمّ بزرگوارش جناب مظلوم بیابان نینوا حاضر بود و در پیش روی آن حضرت جان‌نثاری به کار برده از بسیاری زخم

زنده ماندن حسن بن حسن در کربلا

شمشیر و نیزه دشمنان در میان کشتگان افتاد و هنوز زنده بود، چون لشگر شقاوت اثر جناب امام حسین علیه‌السلام را شهید نمودند و خواستند که اهل بیت رسالت را اسیر نمایند، اسماء بن خارجه آمد حسن بن حسن را از دست لشگر کفّار رها نمود و گفت: فرزند خوله ـ که نام مادر آن بزرگوار بود ـ اسیر نمی‌شود!

عمر بن سعد حرام زاده لشگر شقاوت خود را گفت: او را برای ابوحسان بگذارید.

---

۱. در مورد فرزندان امام حسن(ع) قاسم بن الحسن و عبدالله بن حسن سهو و سبق قلم در گفتهٔ موّرخین فراوان است، خصوصاً در مورد عبدالله بن حسن(ع) چند نقل صورت گرفته است تا آنجا که نقلی او را فرزندی برومند معرّفی می‌کند و نقلی دیگر وی را کودک معرفی می‌نماید. همچنین مانند قاسم بن الحسن فرزندی برای امام حسین(ع) با نام قاسم بن الحسین (ع) ذکر شده است. در هر صورت احتمال خطای در استنساخ وجود دارد و نیازمند بررسی است و اهل تحقیق می‌توانند با رجوع به مصادری که آدرس داده می‌شود مسأله را روشن سازند.

خواستگاری حسن بن حسن از دختران امام حسین(ع)

آن بزرگوار را به کوفه آورد و زخم‌های او را مداوا نمود، به سوی مدینه طیّبه برگشت، چنانکه مصنف قدس‌سره در سابق و لاحق ذکر نموده است و فرموده است در روایت آمده است که روزی حسن بن حسن در مدینه طیّبه به خدمت سراسر سعادت عمّ بزرگوار خود جناب امام حسین علیه‌السلام آمد و آن حضرت دو نفر دختر داشت، یکی را از برای خود خواستگاری نمود.



جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای فرزند گرامی! هر کدام یکی از دختران من می‌خواهی اختیار بکن.

آن بزرگوار حیا نمود که مختار خود را به آن حضرت عرض نماید، سر خجلت به زیر افکنده جواب نگفت.

جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: من برای تو دختر خود فاطمه را پسندیدم، زیرا که به مادرم فاطمه زهرا علیها‌السلام دختر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شباهت بسیار دارد.

عزاداری فاطمه دختر امام حسین(ع) در مرگ شوهرش

حسن بن حسن در سن سی و پنج سالگی از این دار فانی به خانه جاودانی رحلت نمود و زنش فاطمه دختر جناب امام حسین بن امیرمؤمنان علیهما‌السلام در سر قبر شوهرش حسن بن حسن خیمه‌ای بر پا نمود، شب‌ها در میان آن خیمه مشغول عبادت پروردگار خود می‌گردید و روزها روزه می‌داشت و در حسن جمال و خوبی رخسار شباهت به حوریان بهشت عنبر سرشت داشت، چون یک سال تمام در سر قبر شوهر نیکو خصال خود مشغول عبادت پروردگار خود گردید، در سر سال به غلامان خود امر نمود که در هنگام شب خیمه را بردارند، چون شب شد خواستند که خیمه را



پایین نمایند و به سوی خانه برند ناگاه به گوش آن خاتون مکرّمه صدایی از هاتف رسید که می‌گفت: آیا آن کسی که گم نموده بودند پیدا کردند؟

شنید که هاتف دیگر او را جواب داد: پیدا نکردند! بلکه ناامید شدند برگشتند!

جناب حسن بن حسن از دنیا رحلت نمود دعوی امامت نکرد و کسی از شیعیان نیز نسبت امامت را بر آن بزرگوار نداده است، چنانکه برادرش زید نیز دعوی امامت نکرد.

این روایت را مصنف قدس‌سره در جلد اوّل این جلد عاشر بحار نقل کرده است و از این روایت مشخّص و معلوم گردید که جناب فاطمه دختر جناب امام حسین علیه‌السلام زن حسن بن حسن بود.[1]

مصنف قدس‌سره در باب عدد اولاد جناب امام حسین علیه‌السلام دو تا دختر برای آن حضرت روایت کرده است که نام یکی سکینه و نام دیگری فاطمه بود، به روایت دیگر سه تا نقل کرده است که نام سوّمی زینب بود و به روایت دیگر چهار دختر روایت کرده است نام چهارمی فاطمه صغری بود که در مدینه مانده بود.[2] بنابراین روایات ظاهر همان فاطمه که در کربلا حاضر بود زن حسن بن حسن است و علاوه بر این مانند مصنف قدس‌سره که در تتبّع اخبار و در خبرداری از احادیث و آثار اهل بیت اخیار جناب احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله سرآمد علمای ابرار و ممتاز همه اهل روزگار است و استاد این فنّ و ماهر این علم است، در کتاب جلاء العیون خود فرموده است که عروسی

---

۱. همان: ۱۶۵.
۲. همان: ۴۵ : ۳۳۰.

جناب قاسم در کتب معتبره به نظر حقیر نرسیده است و از جمله چیزها که دلالت بر استبعاد این مطلب دارد آن است که جناب قاسم در هنگام شهادت خود به حدّ بلوغ نرسیده بود[1] به روایت ابی‌مخنف چهارده سال از سنّ شریف آن بزرگوار گذشته بود.[2]

از جمله مُبعدات آن است که آن ملاعین کارزار را به حضرت در کربلا چنان تنگ و سخت گرفته بودند که هرگز مجال و فرصت نداشتند که به کار دیگر غیر از جنگ با آن کافران پردازد بلکه شهدای اهل بیت نمی‌توانستند که در هنگام مبارزت خود به نزد اهل حرم بیایند و ایشان را وداع نمایند، نمی‌بینی که مصنف‌رحمه‌الله برای هیچ یک از آن بزرگواران وداع زنان اهل بیت را ذکر ننموده است، به جز جناب امام حسین‌علیه‌السلام؛ چنانکه خواهد آمد. احتمال دارد که جناب امام حسین‌علیه‌السلام به علم امامت می‌دانست که حسن بن حسن زنده خواهد ماند و جناب فاطمه را تا آن روز به دست آن بزرگوار نسپرده باشد، در همان روز به دست او بسپارد و امر بر مردم مشتبه بشود و خیال بکنند که به جناب قاسم تزویج فرموده است.

با وجود این هیچ فایده‌ای در چنین تزویج در آن گیر و دار عرصه بلا به نظرنمی‌آید و اتّفاق افتادن زفاف از جناب قاسم در مانند چنین روز مصیبت و محنت از جمله مستبعدات عقلیّه و نقلیّه می‌باشد

---

۱. علامه مجلسی، *جلاء العیون*: ۵۶۹.

۲. ابومخنف، ، *مقتل الحسین (ع)*: ۷۹؛ کسانی که با نام عبدالله بن حسن ذکر کرده‌اند گفته‌اند: «غلام لم یراهق» و یا «غلام صغیره لم یبلغ الحلم» و آنانکه با نام قاسم بن حسن این فرزند امام حسن(ع) را در اینجا نام برده‌اند چنین عبارتی ندارند، ر. ک: شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۰۵ و ۱۰۸، فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۵ و ۲۴۸؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۶؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۹ و ۷۳؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۱۴ و ۱۲۱.

وَاللهُ الْعالِمُ بِحَقائِقِ الْأُمُور انتهی.

به ترجمه روایت مصنف رحمه‌الله برگشتیم، فرموده است که در اکثر روایات این است که آن کسی که به مبارزت بیرون آمد، جناب قاسم است و فرموده است که آن بزرگوار جوانی بود که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود.[1]

اذن میدان خواستن قاسم از امام حسین (ع)

چون نظر جناب امام حسین علیه‌السلام به فرزند عزیز برادر بزرگوار خود افتاد که عازم میدان کارزار و قتال گروه اشرار گردیده، دو دست مبارک خود را به گردن مبارک برادرزاده عزیز خود افکند؛ هر دو آن بزرگوار شروع به گریه و زاری نمودند و اشک حسرت از دیده پردرد و محنت خود به رخسار خویش جاری کردند، آنقدر گریستند که هر دو آن بزرگوار مدهوش به روی زمین افتادند، چون به هوش آمدند آن جوان مصیبت زده از عمّ بزرگوار خود رخصت کارزار گروه اشرار نمود، پس جناب امام حسین علیه‌السلام از رخصت دادن ابا و امتناع فرمود و رخصت قتال و اذن کارزار گروه بد فعال را نداد، پیوسته آن جوان نیکو خصال دست و پای آن حضرت را می‌بوسید، عجز و الحاح در طلب و اذن رخصت می‌نمود، تا اینکه آن حضرت رخصت داد. پس آن جوان قدم به میدان گروه اشرار نهاد، پیوسته اشک حسرت به رخسار خود جاری می‌نمود و این رجز را می‌خواند:

إنْ تُنْكِرُوني فَأَنَا بْنُ الْحَسَنِ ... سِبْطُ النَّبي الْمُصْطَفى وَ الْمؤْتَمَنِ

هذا حُسَيْنٌ كَالأَسيرِ الْمُرْتَهَنِ ... بَيْنَ أُناسٍ لا سُقُوا صَوْبَ الْمَزَنِ

---

۱. همان.



احتمال دارد که «سبط» خبر بعد از خبر بوده باشد، برای ضمیر «أنا» یا صفت «ابن» بشود، به هر دو تقدیر مرفوع می‌شود؛ احتمال دارد که مجرور بوده باشد بنابر اینکه صفت «الحسن» بشود و «المؤتمن» محتملست که صفت بعد از صفت برای «النّبی» باشد و فاصله شدن واو ضرر ندارد و محتمل است که مراد از «مؤتمن» جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام بوده باشد، بنابراین «سبط» خبر بعد از خبر یا صفت «ابن» بشود.

یعنی اگر مرا نمی‌شناسید پس خود را به شما نشان می‌دهم، منم فرزند جناب امام‌حسن علیه‌السلام سبط جناب پیغمبرِ پسندیده و مؤتمن صلی‌الله‌علیه‌وآله و این مرد که به قتال او دامن همّت به کمر زده‌اید مانند اسیری است که در گرو چیزی گرفتار باشد، در میان گروهی که هرگز از نزول باران ابر رحمت خدا سیراب نمی‌باشند.

رخسار مبارک آن بزرگوار مانند مهتاب چهارده شبه می‌درخشید و مشغول کارزار و جنگ سخت شدید و نمایان گردید، با وجود صغر سنّ و عطش خود سی و پنج نفر از آن ناکسان بدگهر را به آتش دردناک سقر واصل نمود.

مترجم می‌گوید: به روایت ابی‌مخنف هفتاد نفر ناکس از شجاعان لشگر را به درک اسفل جهنم فرستاد.[1]

قاسم سوار بر اسب برای حملهٔ به دشمن

حمید بن مسلم روایت کرده است که من در آن هنگام در میان لشگر عمر بن سعد ایستاده بودم و به کارزار آن شیر بیشه شجاعت تماشا می‌کردم که در تن مبارکش ازاری ـ یعنی عبایی ـ یا احرامی در کمر و پیراهنی در بر داشت و در پای مبارکش نعلین بود که بند یکی از آنها بریده شده بود و هرگز فراموش نمی‌کنم که آنکه بندش

۱. ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۷۹.

گسیخته بود نعل پای چپ مبارکش بود، عمر سعد ازدی در نزد من ایستاده بود، آن ملعون گفت: به خدا سوگند هر آینه بر این جوان حمله خواهم مود.

قاتل در کمین قاسم

حمید می‌گوید: من گفتم: سبحان الله! از این جوان چه می‌خواهی؟ به خدا سوگند اگر به شمشیر خود مرا بزند هر آینه دست خود را به بدی به سوی او باز نمی‌کنم، این لشگر بی‌شمار که آن جوان را احاطه نموده‌اند از حمله کردن تو کفایت می‌نمایند.

ملعون گفت: به خدا سوگند هر آینه خواهم کرد، پس عمر ملعون به سخن من گوش نکرد، شمشیر خود را از نیام کین کشید، به سوی آن جوان مظلوم روانه شد دست بر نداشت و بر نگشت تا اینکه به سر مبارک آن بزرگوار شمشیری زد.

استغاثهٔ قاسم

آن مظلوم به روی خود به زمین افتاد و فریاد کشید: ای عمّ بزرگوار! مرا دریاب.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام صدای استغاثه برادرزاده عزیز خود را شنید، مانند شهباز خشمناک که از بالا به سوی شکار خود پایین بیاید به سوی جناب قاسم روانه گردید. صف‌های لشگر را در هم شکست و به آن گروه اشرار مانند شیر غضبناک حمله نموده ایشان را مانند مور و ملخ پراکنده نمود. رو به گریز نهادند تا اینکه آن یادگار حیدر کرّار علیه‌السلام خود را به عمر بدکردار قاتل آن بزرگوار رساند، به تیغ شرربار خود ضربتی به آن ملعون بدگهر زد.

آن لعین دست خود را به دم شمشیر آتش بار آن حضرت سپر نمود، دست او از مرفق جدا گردید، آن ملعون مانند خر صیحه کشید رو به گریز نهاد سواران اشقیای اهل کوفه صدای آن ملعون را

شنیدند، از هر طرف به سوی آن حضرت هجوم آوردند که عمر ملعون را از دست آن حضرت نجات دهند، از هر طرف سواران اشقیا به سینه‌های خود در برابر صف کشیده جنگ در پیوست.

قاسم زیر سمّ اسبان

بدن مبارک آن جوان زخم خورده پایمال سم اسبان شده نزدیک شد که مرغ روح پرفتوحش به کاشانه بهشت پرواز نماید. آن حضرت به تیغ بی‌دریغ خود لشگر اشقیا را درهم شکست و گرد کارزار فرو نشست، تا اینکه خود را به بالین برادرزاده رشید خود رساند، در هنگامی که در حالت نزع بود، پای‌های خود را به زمین می‌سایید.

مترجم می‌گوید: صریح این روایت آن است که بدن مبارک جناب قاسم در زیر سم اسبان پایمال گردید و اضطرابی جزئی در متن روایت داشت، به نحوی ترجمه نمودم که اجمال و اضطراب متن برداشته شد، امّا محتمل روایت سیّد بن طاووس در لهوف، بلکه ظاهر وی آن است که قاتل آن بزرگوار در زیر سمّ اسبان پایمال شده، به جهنّم واصل گردید، زیرا که آن سیّد بزرگوار روایت را به چنین عبارت نقل کرده است: فَصاحَ صَيْحَةً يَعْني قاتِلَ الْقاسِمِ سَمِعَهُ اَهلُ الْعَسْكَرِ وَ حَمَلَ اَهْلُ الْكُوفَةِ لِيَسْتَنْقِذُوهُ، فَوَطَئَتْهُ الْخَيْلُ حَتّي هَلَكَ، و محتمل این روایت بلکه ظاهر وی این است که قاتل آن بزرگوار در زیر سم اسبان پایمال شد انتهی.

امام حسین(ع) بر بالین برادرزاده خویش

مصنف قدس سره فرموده است، چون غبار میدان کارزار فرو نشست، ناگاه دیدند جناب امام حسین علیه السلام بالین آن مظلوم ایستاده می‌فرمود: به خدا سوگند بسیار گران است بر عمّ تو که تو او را به فریاد خود بخوانی به فریاد تو نرسد، یا اینکه تو را اجابت نماید لکن تو را یاری

ننماید، یا اینکه اعانت نماید امّا فایده به حال تو ندهد، رحمت خدا دور باد از گروهی که تو را کشتند، پس آن حضرت نعش برادرزاده خود را از زمین برداشت به سینه خود چسبانید.

حمید می‌گوید: گویا می‌بینم آن جوان کشته جور و جفا را که دو پای او بر زمین کشیده می‌شد و به روی خاک خطّ می‌کشید و آن حضرت سینه او را به سینه مبارکش چسبانیده بود، در دل خود فکر می‌کردم که آن حضرت درباره نعش او چه خواهد نمود، دیدم او را در میان کشتگان اهل بیت خود گذاشت فرمود: اَللّٰهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَداً وَ اقْتُلْهُمْ بَدَداً وَ لاَ تُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً وَ لاَ تَغْفِرْ لَهُمْ أَبَداً، صَبْراً يَا بَنِي عُمُومَتِي! صَبْراً يَا أَهْلَ بَيْتِي! لاَ رَأَيْتُمْ هَوَاناً بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ أَبَداً.

ظاهر «احصاء» در اینجا به معنای احاطه می‌باشد، «بدد» به فتحه باء و دال به معنای پراکنده است.

یعنی پروردگارا! جمعیّت ایشان را به قهر و غضب خود احاطه نما و ایشان را پراکنده و جدا جدا بکش و در روی زمین کسی از ایشان باقی مگذار و هرگز ایشان را میامرز، فرمود: ای فرزندان عمویان گرامی من! و اهل بیت من! امروز به این بلا و محنت صبر و تحمّل نمایید، هرگز بعد از امروز دیگر خواری نخواهید دید.[1]

رجزخوانی و مبارزه عبدالله بن حسن

مصنف قدس سره فرموده است که بعد از شهادت جناب قاسم برادرش عبدالله بن الحسن که در سابق مذکور شد، قدم دلیری به شوق شهادت به میدان کارزار گذاشت و فرموده است که اصحّ این است که بعد از شهادت جناب قاسم به مبارزت بیرون رفت و این رجز را می‌خواند:

---

۱. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۱۰۷؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۷؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۶؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۹؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۱۴؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۲.

إنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا بْنُ حَيْــدَرَةٍ   ضِرْغامُ آجامٍ وَ لَيْثٌ قَسْوَرَةٌ
عَلَي الأعادي مِثْلُ ريحٍ صَرْصَرَةٍ[1]

«حَيْدَر» بر وزن «صَيْقَل» و با حاء بـه معنـای شیر دلاور است و از جمله القاب جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام است؛ «صَرْصَرَه» به ظاهر بـر وزن «زَلْزَلَه» است، به معنای باد تند و شدیدالصوت سرد است؛ «ضِرْغام» به کسره ضاد به معنای شیر است، شاید صفت «حیدره» بـوده باشـد و احتمال دارد صفت «ابن» یا خبر بعد از خبر برای ضمیر «أنا» باشد.

یعنی اگر مرا نمی‌شناسید پس بدانید که منم فرزند امیرمؤمنـان علیه‌السلام حیدرا! که شیر خشمناک بیشه‌ها و شیر خشمناک دلاور عرصه کـارزار است و بر جان دشمنان دین مانند باد تند است.

پس چهارده نفر از آن ناکسان را به خاک مذلّت افکنده، بـه تیـغ جفای هانی بن بثیت حضرمی حرام زاده بـه درجـه شـهادت رسـید. روی نحس آن حرام زاده به سبب کشتن آن بزرگوار مانند قیر سیاه گردید[2] لعنة الله علیه.

ابوالفرج از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام روایـت کـرده اسـت کـه حرملهٔ بن کاهل اسدی ملعون قاتل آن بزرگـوار اسـت، نـه هـانی بـن ثبیت حضرمی.

از هانی بن بثیت قابضی مروی است که نـامردی از لـشگر اشـرار

---

۱. این اشعار با منبعی که مصنف از آن روایت کرده است کاملاً متفاوت است.
۲. ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۶؛ جای دیگری در مناقب این اشعار به قاسم بن الحسین(ع) منسوب است و همچنین مورّخین اهل سنّت هانی بن بثیت حضرمی را قاتل عبدالله بن حسین(ع) معرّفی کرده‌اند، ر. ک: ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۹؛ محمد بن سعد هاشمی، *الطبقات الکبری الطبقة الخامسة* ۱ : ۴۷۵؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۹۲. با این اضطراب در نقل که ما به منبع صحیح آن دست نیافتیم، باید مراد از عبدالله بن حسن همان کودک خردسال باشد و الله اعلم.

شهادت ابوبکر بن حسن(ع)

آن بزرگوار را به درجه شهادت رساند و گفته است که بعد از شهادت آن بزرگوار ابوبکر بن حسن به عزم مبارزت بیرون رفت و مادرش امّ ولد بود.[1]

مداینی به سند خود از ابی‌مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد روایت کرده است آن بزرگوار را عبدالله بن عقبه غنوی حرام زاده به درجه شهادت رساند.[2]

عمرو بن شمر از جابر از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که عقبه غنوی حرام زاده آن جناب را به درجه شهادت رساند.[3]

کارزار و رجزخوانی احمد بن حسن(ع)

مترجم می‌گوید: ابومخنف در مقتل خود روایت کرده است که احمد بن حسن بعد از شهادت جناب قاسم به شوق شهادت قدم مبارزت به میدان اهل شقاوت گذاشت و سنّ شریفش در آن وقت به شانزده سالگی رسیده بود، به تیغ بی‌دریغ بر آن قوم شقاوت اثر حمله نموده و می‌فرمود:

إِنِّي أَنَا نَجْلُ الأمامِ بْنِ عَلـــي	أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتّي يَفْلُلَ
نَحْنُ وَ بَيْـــتِ اللهِ أَوْلادُ النَّبِـــيِّ	أَطْعُنُكُمْ بِالرُّمْحِ وَسْطَ الْقَسْطَلِ

«يَفْلُلُ» بر وزن «يَنْصُرُ» به معنای رخنه و صدمه افکندن شمشیر است؛ «قَسْطَل» بر وزن «جَعْفَر» به معنای غبار است.

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبین***: ۹۳؛ در آینده خواهد آمد که قاتل عبدالله بن حسن کودک، که در آغوش امام حسین(ع) به شهادت رسید حرمله بن کاهل بود؛ ر.ک: سید بن طاووس، ***اللهوف***: ۱۲۱؛ ابن نما حلی، ***مثیر الأحزان***: ۷۳.

۲. ***همان***.

۳. ***همان***؛ اینکه قاتل ابوبکر بن حسن(ع)، عبدالله بن عقبه غنوی است مورد اتفاق مورّخین و ارباب مقاتل است؛ ر.ک: احمد بن داود دینوری، ***الأخبار الطوال***: ۲۵۷؛ احمد بن جابر بلاذری، ***انساب الأشراف*** ۳ : ۳۰۱؛ محمد بن جریر طبری، ***تاریخ طبری*** ۵ : ۴۴۸؛ شیخ مفید، ***الارشاد*** ۲ : ۱۰۸؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، ***إعلام الوری***: ۲۴۸؛ سیدبن‌طاووس، ***اقبال الأعمال***: ۵۷۴ و...

به درستی منم فرزند رشید امام حسن(علیه السلام) که فرزند عزیز جناب امیرمؤمنان علی(علیه السلام) است، گردن شما را به شمشیر آبدار می‌زنم، تا اینکه رخنه در شمشیر حاصل شود، یا مراد این است که رخنه به جان شما بیاندازد، قسم به خانه خدا که ماییم فرزندان پیغمبر بزرگوار، در میان غبار معرکه کارزار به نیزه جانگداز خود شما را می‌زنم.

پس آن شیر بیشه شجاعت به شمشیر آبدار شربار هشتاد نفر از آن گروه اشرار را به سوی دارالبوار فرستاد، از غایت تشنگی و عطش دیده‌های مبارکش فرو رفته به سوی عمّ بزرگوار خود جناب امام حسین(علیه السلام) برگشت، عرض نمود: ای عمّ بزرگوار من! آیا جرعه آبی پیدا می‌شود که حرارت جگر سوخته خود را با آن آب سرد نمایم؟ تا اینکه به جهاد دشمنان دین قوّت و توانایی داشته باشم.

جناب امام حسین(علیه السلام) فرمود: ای فرزند برادر گرامی! اندک زمانی بر عطش و تشنگی صبر و تحمّل نما تا اینکه با جدّ بزرگوار خود جناب رسول خدا(صلی الله علیه وآله) ملاقات نمایی، تو را به جرعه آبی سیراب نماید که هرگز بعد از آشامیدن وی تشنه نشوی. پس آن دلاور عرصه کارزار نوگل بوستان احمد مختار(صلی الله علیه وآله) قدم دلیری به جهاد گروه اشرار گذاشت شمشیر انتقام از نیام کشیده از کشته‌ها پشته‌ها ترتیب می‌داد و می‌فرمود:

إِصْبِرْ قَلیلاً فَالْمُنی بَعْدَ الْعَطَشِ	فَإِنَّ رَوُحی فِی الْجِهادِ تَنْکَمِشُ
لأَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ وَحَشٌ	وَ لَمْ أَکُنْ عِنْدَ اللِّقا ذاتَ رَعَشٍ

«تَنکَمِش» فعل مضارع باب انفعال از «کَمِش» به معنای سرعت است؛ «وحش» یا به معنای خطرناک یا مراد چیزی است که ازو

وحشت شده است؛ «رَعَش» بر وزن «فرس» به معنای لرزیدن اندام از ترس دشمن بد انجام است.

یعنی به تشنگی و بلا اندک زمانی صبر نما، زیرا که به منتهای آرزو رسیدن بعد از رنج و مشقّت تشنگی خواهد شد، به درستی روح ْمن در جهاد کافران به سوی باغ‌های جنان سرعت می‌کنند، از مرگ خود نمی‌ترسم هنگامی که مرگ خطرناک می‌باشد، در هنگام ملاقات دشمنان اعضای من لرزان نمی‌شود.

پس در این حمله پنجاه نفر نامرد را به خاک مذلّت افکنده و این ابیات را می‌خواند:

إِلَيْكُمْ مِنْ بَنِي الْمُخْتارِ ضَرْبا ... يَشيبُ لِهَوْلِه رَأْسُ الرَّضيع
يَبيدُ مَعاشِرَ الكُفّارِ جَمْعا ... بِكُلِّ مُهَنَّدٍ عَضْبٍ قَطيعِ

«إِلَيْكُم» در اینجا محتمل است که به معنای اسم فعل امر به معنای تنحّ باشد، یا «إلي» به معنای خود بوده باشد.

یعنی جان خود را از ضرب شمشیر فرزندان جناب احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله دور نمایید، یا مراد این است که از جهت ضربت زدن فرزندان احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله به شما بلائی خواهد رسید، که از ترس وی موی سر طفل شیرخواره سفید می‌شود. گروه کافران و زمره فاجران را به شمشیر هندی تند تیزِ برّان مرگ ریز، هلاک و نابود می‌نمایم.

پس به شمشیر آبدار شرربار خود آتش مرگ را به جان پلید گروه اشرار افکند، شصت نفر ناکس نامرد را به خاک ذلّت و خواری انداخت، تا اینکه به تیغ جور و جفای جفاکاران لشگر شقاوت اثر به

درجه شهادت رسید[1] انتهی.

رجزخوانی و مقتل ابوبکر بن علی(ع)



برگشتم به سوی ترجمه روایات مصنف‌رحمه‌الله از ارباب مقاتل که سابق نام ایشان مذکور شده است، روایت کرده است که بعد از شهادت فرزندان جناب امام حسن‌علیه‌السلام برادران گرامی آن حضرت عازم جان‌نثاری گشته، خواستند که جان خود را در پیشِ آن بزرگوار فدا سازند. اوّل کسی که از آن بزرگواران به شوق شهادت قدم ثبات به عرصه مبارزت نهاد ابوبکر بن امیرمؤمنان‌علیه‌السلام بود و نامش عبیدالله مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربعی تمیمی بود، پس از همه برادران خود پیشی گرفته به این ابیات رجز می‌خواند:

شَيْخِي عَلِيٌّ ذُوالفخارِ الأَطْوَلِ مِنْ هاشِمِ الصِّدْقِ الْكَرِيمِ الْمَفْضَلِ
هَذا حُسَيْنُ بْنُ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ عَنْهُ نُحامِي بِالْحِسامِ الْمُصْقَلِ
تَفْدِيهِ نَفْسِي مِنْ أَخٍ مُبَجَّلٍ

جناب امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام پدر بزرگوار من است که صاحب مفاخر بسیار و مناقب بی‌شمار است، از نسل هاشمِ صادقِ امینِ راستگوی صاحب کرم و جود و فضل بی‌منتها است، این حسین‌علیه‌السلام که دامن همّت به جهت قتال او بر کمر بسته‌اید فرزند عزیز پیغمبر مرسل است، در حمایت و نصرت او به شمشیر آبدار صیقل شده خود جهاد می‌نمایم، نفس و جان من فدای آن بزرگوار باد! از جهت اینکه برادر بزرگوار صاحب عزّت و تعظیم و احترام است.

پس مشغول کارزار گروه فاجران اشرار گردید و جمعی از آن ملاعین را به خاک مذلّت افکنده، ملعونی که او را زحر بن بدر نخعی می‌گفتند آن بزرگوار را به درجه شهادت رساند. بعضی

---

۱. ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۸۰

گفته‌اند که عبدالله بن عقبه غنوی حرام زاده آن بزرگوار را کشت.[1]

ابوالفرج فرموده است که نام قاتل او معلوم نیست و به سند خود از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که قاتل آن بزرگوار ملعونی از قبیله همدان بود. مداینی گفته است که آن بزرگوار در کنار معرکه کشته یافته شد و کسی ندانست که کدام ملعونی او را کشته است.[2]

بعد از شهادت آن بزرگوار برادرش عمر بن علی قدم دلیری به میدان آن اشقیا نهاد و می‌فرمود:

رجزخوانی عمر بن علی(ع)

أَضْرِبُكُمْ وَ لا أَري فيكُمْ زَحَرٌ ... ذاكَ الشَّقِيُّ بِالنَّبِي قَدْ كَفَرَ
يا زَحْرُ تَدانِ مِنْ عُمَرَ ... لَعَلَّكَ الْيَوْمَ تَبَوَّأُ مِنْ سَقَرٍ
شَرَّ مَكانٍ فِي حريقٍ وَ سُعُرٍ ... لأَنَّكَ الْجاحِدُ يا شَرَّ الْبَشَرِ

«زَحْر» بر وزن «بَحْر» از برای ضرورت شعر به تحریک حاء در مصراع اوّل عیب ندارد؛ «سُعُر» به ضمّه سین و عین نام جهنّم است و می‌شود که «سَعَر» به فتحه سین بوده باشد که به معنای افروختگی آتش است.

یعنی به تیغ تیز آبدار مرگ ریز خود پیوسته شما را می‌زنم و زحر ملعون را در میان شما نمی‌بینم! این شقی بر پیغمبر بزرگوار کافر شده است. ای زحر! نزدیک عمر بیا، شاید تو امروز به شمشیر من در سقر در بدترین مکان آتش سوزاننده و افروخته جاگیر شوی، زیرا که تو منکر خداوند عالمیان و رسالت پیغمبر آخر الزمان هستی، ای بدترین بنی نوع بشر!

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۷؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۲.
۲. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۹۱؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۶۸؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۹۲.

انتقام کشی عمر بن علی(ع) از قاتل برادرش ابوبکر بن علی(ع)

پس آن بزرگوار به زحر حرام زاده حمله نموده، قصاص برادر بزرگوار خود را از آن شقی بداختر گرفته، آن ملعون را به خاک مذلّت افکند. پس آن گروه اشرار از هر طرف رو به سوی آن بزرگوار نهاده او را احاطه کردند و آن یادگار حیدر کرّار و شیر بیشه کارزار هرگز ترس از هجوم آن لشگر انبوه بیشمار نکرده، به شمشیر آبدار خود دمار از آن روبه صفتان درآورد و می‌فرمود:

خَلُّوا عِداةَ اللهِ خَلُّوا عَنْ عُمَرَ ... خَلُّوا عَنِ اللَّيْثِ الْعَبُوسِ الْمُكْفَهِرِّ

يَضْرِبُكُمْ بِسَيْفِهِ وَ لا يَفِرُّ ... وَ لَيْسَ فيها كَالْجَبانِ الْمُنْجَحِرِ

«عَبُوس» بر وزن «صَبُور» شیر خشمناک دلیری را می گویند، مانند عبّاس؛ «مُكْفَهِرّ» بر وزن «مُطْمَئِنّ» مرد ترشرو و خشمناک است؛ و شاید «خَلُّوا» دوّم به صیغه مصدر باشد؛ «مُنْجَحِر» به تقدیم جیم بر حاء مهمله به معنای داخل شدن سوسمار و نحو آن بر آشیانه خود است و به تقدیم حاء بر جیم منع کردن است، ظاهر به حسب معنا و لغت اوّل است.

یعنی از عمرو دور شوید و کنار باشید، از شیر خشمناک ترشرو هنرمند کنار شوید،شما را به شمشیر آبدار می‌زند و از پیش روی شما نمی گریزد و در معرکه کارزار مانند مرد بی‌هنر گریزان و پنهان شده نیست.

پس مشغول قتال دشمنان گردید و می‌زد و می کشت، تا اینکه به شمشیر ستم ستمکاران به درجه شهادت رسید.[1]

بعد از شهادت آن بزرگوار عثمان بن امیرمؤمنان علیه‌السلام به عزم جهاد کافران بداختر قدم دلیری به میدان کارزار گذاشت و مادرش

---

۱. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۱۱۳؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰۷؛ در کتاب مناقب فقط دو بیت دوم از رجزهای عمر بن علی(ع) آمده است.

امّ البنین دختر خرام بن خالد از قبیله بنی کلاب است و آن بزرگوار می‌فرمود:

إنّي أنا عُثْمانُ ذُوالْمَفاخِرِ شَيْخي عَلِيٌّ ذُوالْفِعالِ الطّاهِرِ
وَ ابْنُ عَمٍّ لِلنَّبِيِّ الطّاهِرِ أَخي حُسَيْنٌ خِيَرَةُ الأَخايِرِ
وَ سَيِّدُ الْكِبارِ وَ الأَصاغِرِ بَعْدَ الرَّسُولِ وَ الْوَصِيِّ النّاصِرِ

یعنی منم عثمان صاحب مفاخر و مناقب، شیخ و بزرگ من جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام علی است که صاحب فعل نیکو و جود و کرم است، پسر عمّ پیغمبر بزرگوار طاهر مطهّر است، برادر من جناب امام حسین علیه‌السلام است که نیکوترین نیکوکاران و بهترین بهتران و آقای بزرگان و صغیران بعد از جناب رسول خداوند عالمیان و وصی ناصر دین آفریننده جهان است.

ناگاه خولی بن یزید اصبحی تیری به جانب آن بزرگوار انداخت، بر پیشانی مبارکش چسبید، از اسب غلطیده به زمین افتاد، ملعونی از بنی‌ابان بن حازم سر مبارک آن بزرگوار را از بدنش جدا نمود.[1]

سنّ شریف عثمان بن علی(ع)

ابوالفرج از یحیی بن حسن از علی بن ابراهیم از عبیدالله بن حسن و عبدالله بن عبّاس روایت کرده است که عثمان بن علی در هنگام شهادت خود سنّ شریفش به بیست و یک سال رسیده بود.[2]

ضحاک به سند خود روایت کرده است که خولی بن یزید ملعون آن جناب را به تیر کین زد، ملعونی از قبیله بنی‌ابان بن دارم هجوم آور شده، سر مبارکش را از جسد مطهرش جدا کرد.[3]

---

۱. *همان*.
۲. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۸۹
۳. *همان*.

مروی است که جناب امیرمؤمنان(ع) فرمود که من او را به نام برادر خود عثمان بن مظعون نامیدم.[1]

ابوالفرج عمر بن علی را در میان شهدای اهل بیت ذکر ننموده است و از کشتگان روز عاشورا نگفته است.[2]



شهادت و رجزخوانی جعفر بن علی(ع)

ارباب مقاتل معتبره روایت کرده‌اند که بعد از شهادت عثمان بن علی برادرش جعفر بن علی قدم ثبات و قرار به میدان کارزار گذاشت و مادرش نیز جناب امّ البنین بود و آن بزرگوار این رجز را می‌خواند:

إِنّي أَنَا جَعْفَرُ ذُوالْمَعَالي ... إِابْنُ عَلِّيِ الْخَيْرِ ذِي النَّوالِ

حَسْبِي بِعَمّي شَرَفاً وَ خالي ... أَحْمي حُسَيْنا ذَالنَّدَي الْمِفْضالِ

«حَسْب» که به معنای کفایت است شاید مضاف باشد به سوی مفعول که ضمیر متکلّم است و باء «بِعَمّي» زاید بوده باشد، چنانکه در «کَفي بِاللّه» زاید است.

پس معنای کلام آن بزرگوار این است که عمّ و خال من در شرافت و نجابت برای من کفایت می‌کند و احتمال دارد که مضاف باشد به سوی فاعل یعنی حمایت کردن من برای برادر بزرگوار خود در شرافت برای عمّ و خال من کفایّت می‌نماید.

حاصل مراد از ابیات این است منم جعفر که صاحب مفاخر و مناقب بلند هستم فرزند رشید جناب امیرمؤمنان(ع) علی عالی که نیکوکار صاحب عطا و بخشش است کفایت می‌کند برای من در شرافت اینکه عمّ بزرگوار من جعفر طیّار و خال من از ارباب شرافت

---

۱. **همان**.

۲. **همان**؛ در حدیثی دیگر علاّمه مجلسی آورده است که گفته‌اند: «کنّا جلوساً عند عليٍّ(ع)، فدعا ابنه عثمان، فقال له یا عثمان ثم قال انّي اسمه باسم عثمان بن عفان، انّما سمّیة باسم عثمان بن مظعون» ؛ ر. ک: علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۳۱ : ۳۰۷.



و بزرگواری است حمایت می‌کنم از جناب امام حسین علیه‌السلام که صاحب جود و کرم و فضایل بسیار و مناقب بیشمار است.

پس مشغول کارزار گروه اشرار گردید تا اینکه خولی حرام زاده تیری به چلّه کمان کین گذاشته به جانب آن بزرگوار انداخت چون تیر از چلّه کمان آن ملحد بی‌ایمان رها شد به شقیقه سر مبارکش رسید یا به دیده حقّ بینش چسبید مرغ روح پرفتوحش به عالم قدس پرواز نمود[1] لعنة الله علي قاتله.



پس برادرش عبدالله بن علی قدم دلیری به عرصه کارزار کافران بدکردار گذاشت و می‌فرمود:

پیکار و رجزخوانی عبدالله بن علی(ع)

أَنَا بْنُ ذِي النَّجْدَةِ وَ الإِفْضالِ	ذاكَ عَلِيٌّ الْخَيْرِ ذُو الْفِعالِ
سَيْفُ رَسُولِ اللهِ ذُو النَّكالِ	في كُلِّ قَوْمٍ ظاهِرُ الأَهْوالِ

جایز است که «إفْضال» به صیغه جمع و مفرد باشد؛ «نَکال» بر وزن «سَحاب» به معنای عقوبت کردن است که دیگران را عبرت می‌باشد.

یعنی منم فرزند صاحب نجدت و مجدت و بزرگواری و فضیلت و دانایی، این شخص که پدر من است، علی نیکوکارِ صاحبِ افعال پسندیده است، شمشیر برنده جناب رسول خدا که صاحب انتقام و عقوبت است، در جنگ هر گروه ستمکار بدکردار ترس‌ها و صولت‌های وی هویدا و آشکار است.

بعد از مقاتله بسیار و کشتن جمعی از گروه اشرار هانی بن ثبیت خضرمی آن بزرگوار را به درجه رفیعه شهادت رساند.

ابوالفرج به سند خود از عبدالله بن الحسن و عبدالله بن عباس روایت کرده است که عبدالله شهید مذکور در هنگام شهادت خود

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰۷؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۱۱۳.

سنّ شریف عبدالله و جعفر فرزندان علی(ع)

به سن بیست و پنج سالگی بود و برای او هیچ دختر و فرزند نبود و جعفر بن علی که در کربلا کشته شد در سنّ شانزده سالگی بود.[1]

سفارش عبّاس بن علی(ع) به دو برادر خود عبدالله و جعفر

ابوالفرج باز به سند خود از ابی‌مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک المسرفی روایت کرده است که ضحاک چنین نقل کرده است که جناب عبّاس بن جناب امیرمؤمنان علیهماالسلام به عبدالله بن علی برادر خود از طرف پدر و مادر، فرمود: در پیش روی من مشغول کارزار باش، تا اینکه تو را کشته و شهید ببینم و طلب ثواب و اجر شهادت تو را از خدا نمایم، زیرا که تو را فرزندی نیست؛ پس بنا به فرمایش جناب عبّاس علیه‌السلام آن بزرگوار به مبارزت بیرون آمد، مشغول کارزار گردید، هانی بن ثبیت حرام زاده ملعون آن بزرگوار را به درجه شهادت رساند.[2]

ابوالفرج گفته است که به همین سند روایت رسیده است که جناب عبّاس علیه‌السلام برادر پدری و مادری خود جعفر را چنین فرمود و او را به کارزار دشمنان مقدّم داشت، هانی بن ثبیت حرام زاده آن بزرگوار را نیز به درجه شهادت رساند.[3]

به سند خود از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که قاتل جعفر بن علی خولی اصبحی حرام زاده شد.[4]

محمد اصغر فرزند علی(ع)

ابوالفرج گفته است که محمّد اصغر فرزند علی علیهماالسلام که مادرش امّ ولد است به روایت جابر از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام و به طریق

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*: ۸۸.
۲. *همان*.
۳. *همان*؛ در اخبار الطوال آمده است که عبّاس هر سه برادر خویش را که از امّ البنین بودند صدا زد و گفت: عبدالله، جعفر، عثمان از سیّد خویش دفاع کرده و جان فدای او کنید؛ احمد بن داود دینوری، *الأخبار الطوال*: ۲۵۶.
۴. *همان*.

دیگر از مداینی، در کربلا به درجه شهادت رسید و قاتل آن بزرگوار ملعونی از قبیله تمیم از بنی‌ابان بن دارم بود.[1]

ابراهیم بن علی(ع)

ابوالفرج از محمّد بن علی بن حمزه روایت کرده است که ابراهیم بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام که مادرش امّ ولد است، در رزمگاه روز عاشورا به درجه شهادت رسید.[2]

عبیدالله بن علی(ع)

ابوالفرج فرموده است که من ابراهیم را از غیر محمّد بن علی بن حمزه نشنیده‌ام و در کتب انساب برای ابراهیم ذکری و نشانی نیافته‌ام و از یحیی بن حسن نقل کرده است که یحیی از ابوبکر بن عبیدالله طلحی از پدر خود عبیدالله نقل کرده است که او گفت: عبید الله بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام در کربلا در یاری جناب امام حسین علیه‌السلام نیز به درجه شهادت رسید. ابوالفرج بعد از نقل این خبر فرموده است که این کلام محض خطاست، زیرا که عبیدالله در روز جنگ مذار کشته شد که اصحاب مختار او را کشتند چنانکه در کتب مذار دیده‌ام.[3]

تحقیقی پیرامون عبیدالله بن علی

مترجم می‌گوید: کشتن اصحاب مختار جناب عبیدالله بن علی را از جمله غرایب است، زیرا که اصحاب مختار به جز قاتلان جناب امام حسین علیه‌السلام و یاران ایشان را نمی‌کشتند و اینکه جنگ دار[4] از جمله غزوات مختار بوده باشد معلوم نیست، مگر اینکه بگوییم که در میان جنگ بی‌قصد و عمد کشته شده، یا اینکه مراد از مختار، مختار بن ابی‌عبیده ثقفی نباشد، چون اصل روایت از هیچ جا به

---

۱. همان: ۹۰.
۲. همان: ۹۱
۳. همان.
۴. مرحوم مترجم سبق در قلم نموده‌اند. یوم الدّار روز قتل عثمان است و عبارت سابق ایشان نیز یوم دار بود در بازنویسی یوم المذار نوشتیم و در متن بحار هم یوم المذار آمده است و بر اساس این التباس گفته‌اند مختار در یوم دار نبوده است.

دست مترجم حقیر نرسید، به همین قدر اکتفا نمودم.[1]

---

۱. در اینجا بسیار مفید است تحقیقی درباره عبید الله بن علی بن ابی طالب(ع) آورده شود.
عبیدالله بن علی بن ابی طالب(ع) مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربعی بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم می باشد. ایشان یکی از شجاعان و زاهدان روزگار خویش محسوب می شد. از حجاز به کوفه آمد و بر اثر اختلاف با مختار، مختار چند روزی او را زندانی کرد و بعد آزاد نمود.
در سال ۶۷ هجری زمانی که عبدالله بن زبیر برادرش مصعب را به عراق فرستاد و او به بصره آمد، دراین هنگام عبید الله به بصره گریخت و به مصعب بن زبیر ملحق شد. مصعب صد هزار درهم به او پیشکش نمود و از او استقبال کرد. مردم بصره از مصعب فرمانبرداری کردند و در مورد آنچه اهل بصره مهلب بن ابی صفره را بر سر کشتار و جنگ با ازارقه ولایت داده بودند، موافقت کرد و خود به همراه عبیدالله بن علی به سوی کوفه روانه شد. مصعب در محل نهر بصریان بر کنار فرات جای گرفت و نهری حفر کرد که به همین سبب نهر بصریان نام گرفت. ابونضره منذر بن مالک بن قطعه نیز در این جنگ کنار مصعب بود و هر دو هدایت سپاه را به عهده داشتند. ابونضره از شیعیان علی(ع) به حساب می‌آمد.
چون مختار به هنگام آمدن مصعب به بصره، مخالفت خود را با عبدالله بن زبیر آشکار کرد، خود را برای جنگ آماده کرد و احمد بن شمیط را بر مقدمه لشکر خود فرستاد.
مصعب بن زبیر به مقابله با مختار آمد و بمردم چنین می‌گفت: ای مردم، مختار بسیار دروغگو است و شما را فریب می‌دهد که او بخونخواهی آل محمد(ص) قیام کرده است با اینکه این صاحب خون، یعنی عبیدالله بن علی را عقیده بر آن است که او در گفتار خویش حرف باطلی می‌پروراند.
مصعب نیز عباد حطمی را به مقابله او فرستاد، عبیدالله بن علی بن ابی طالب نیز با او بود. شب هنگام به یکدیگر رسیدند بعضی گفته اند بر مقدمه سپاه خود محمد بن أشعث، و عبیدالله بن علی بن أبی طالب، که هر دو در این جنگ کشته شدند قرار داد. مصعب و اتباع او پیش رفتند تا هنگام شب به لشکرگاه مختار رسیدند و شب هنگام توقف کردند.
مختار برایشان شبیخون زد و از یاران او شش هزار تن را کشت. عبیدالله بن علی بن ابی طالب و محمد بن اشعث بن قیس که هر دو در پناه مصعب بودند کشته شدند و مختار از مرگ این دو آگاه نشد. همه شب را در نبرد گذرانیدند. جنگ سخت شد اصحاب مصعب عقب نشستند و به لشکرگاه خود رفتند.
بعضی گفته‌اند چون مصعب برای رویارویی با مختارحرکت کرد، عبیدالله بن علی از همراهی با او خودداری کرد و میان دایی‌های خویش ماند. ولی دایی بزرگش نعیم بن مسعود همراه مصعب حرکت کرد. چون مصعب از بصره دور شد فرزندان سعد بن زید منات بن تمیم پیش عبیدالله آمدند و گفتند: ما هم دایی‌های تو هستیم و تو برای ما منزلتی بس بزرگ داری، پیش ما بیا که دوست داریم تو را گرامی بداریم. عبیدالله قبول کرد و پیش ایشان رفت. آنان او را میان خود منزلت دادند و در حالی که خود کراهت داشت با او به خلافت بیعت کردند. عبیدالله بن علی گفت: شتاب مکنید و این کار را انجام مدهید و آنان از پذیرش گفتارش خودداری کردند. این خبر به اطلاع مصعب رسید و موضوع را برای عبیدالله بن عمر نوشت و او را ناتوان شمرد و گفت: چگونه از کاری که در مورد←



←عبیدالله بن علی شده است بی‌خبر مانده‌ای و چگونه آگاه نشده‌ای که با او بیعت کرده‌اند. آنگاه مصعب دایی عبیدالله بن علی را فراخواند و به او گفت: من تو را گرامی داشتم و در کارهای میان خودم و تو همواره نسبت به تو نیکی کردم چه چیز باعث شد که با خواهرزاده‌ات این کار را انجام دهی و او را در بصره بگذاری که مردم را بشوراند و نسبت به آنان خدعه و خیانت کند. نعیم بن مسعود به خدا سوگند خورد که این کار را او انجام نداده و یک کلمه از این داستان را نمی‌داند. مصعب سخن او را پذیرفت و او را تصدیق کرد. مصعب گفت: من برای عبیدالله بن عمر نامه نوشته‌ام و او را از غفلتی که در این مورد کرده است سرزنش کردم. نعیم بن مسعود گفت: هیچ کس نباید موجب تحریک بیشتر او گردد، من خود این موضوع را حل و فصل می‌کنم و او را پیش تو می‌آورم. نعیم حرکت کرد و خود را به بصره رساند افراد خاندان حنظلهٔ و عمرو بن تمیم را جمع کرد و با آنان پیش افراد بنی سعد رفت و گفت: به خدا سوگند در این کاری که کردید برای شما خیری وجود ندارد و گویا می‌خواهید تمام قبیله تیم را به هلاک اندازید. خواهرزاده‌ام را به من بسپرید، آنان ساعتی همدیگر را سرزنش کردند و سپس عبیدالله بن علی را به او سپردند و او همراه عبیدالله بیرون آمد و پیش مصعب رفت. مصعب به عبید الله گفت: ای برادر چه چیزی تو را به انجام این کار واداشت؟ عبید الله سوگند خورد که به خدا قسم نه آن کار را می‌خواسته و نه از آن آگاه بوده است و گفت: من این کار را خوش نداشتم و از پذیرش آن خودداری کردم ولی آنان انجام دادند. مصعب او را تصدیق کرد و از او پذیرفت. در این هنگام مصعب به عباد حطمی فرمانده جلو داران سپاه خود دستور داد برای رویارویی با لشکرهای مختار پیشروی کند. او حرکت کرد عبیدالله بن علی هم همراهش بود و تا به منطقه مذار رسیدند. سپاهیان مختار هم با عده بیست هزار سپاه برابر ایشان فرود آمدند. ناگاه به لشکر مصعب شبیخون زدند و بیشتر افرادش را کشتند و فقط اندکی توانستند پراکنده بگریزند. عبیدالله بن علی بن ابی طالب هم در آن شب کشته شد.

چون صبح دمید، مختار دید که یارانش به درون سپاه مصعب فرو رفته‌اند، و کسی در کنار او نیست، زمانی که بعد از شبیخون مختار مصعب توانست مختار را شکست دهد مختار به کوفه گریخت و در قصر پنهان شد. او یارانش را گم کرده بود. یارانش بعد از اندک زمانی به او پیوستند و هشت هزار تن همراه او به قصر داخل گشتند. مصعب چهار ماه آنان را به محاصره گرفت.

در الفتوح آمده است که در یوم المذار مردی از یاران مختار که عبیدالله را نمی‌شناخت از پشت سر بر او حمله برد و با شمشیر به گردن او ضربه ای زد و او را کشت. در هر صورت ارباب کتب تاریخ مرگ وی را مستند به مختار دانسته‌اند البته با ذکر این نکته که عدم شناخت لشکریان مختار از عبیدالله بن علی باعث مرگ او گردید. بدین ترتیب عبیدالله بن علی در مکانی بین واسط و بصره به نام مذار کشته شد.

مسعودی در مروج‌الذهب می گوید: عبیدالله بن علی در جنگ یوم‌المذار در لشکر مختار بود. مصعب باقیمانده یاران مختار را که در قصر بودند امان نداد. آنها نیز جنگیدند تا کارشان سخت شد. آنگاه مصعب امانشان داد و بعد همه را کشت از جمله کسانی که با مختار کشته شدند، یکی عبیدالله بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود.

مهلب پس از غائله مذار و شکست مختار و کشته شدن او به مصعب گفت: چه فتحی ←

←بود، چه شیرین بود اگر محمد بن اشعث کشته نشده بود.
مصعب گفت: راست گفتی، خدا محمّد را رحمت کند.
گوید: اندکی برفت آنگاه گفت: ای مهلب!
گفت: ای امیر! حاضر فرمانم!
گفت: می‌دانی که عبید الله بن علی بن ابی طالب کشته شده؟
مهلب گفت: انا لله و انا الیه راجعون
مصعب گفت: وی از کسانی بود که می‌خواست این فتح را ببیند، می‌دانی کی او را کشت؟
مهلب گفت: نه!
گفت: قاتل وی کسی بود که می پنداشت شیعه پدر اوست با وجود آنکه می‌شناختندش خونش را ریختند.
محشّی انساب الاشراف گفته است که معلوم نیست که حقیقتاً مختار و یاران او عبیدالله را کشته باشند شاید در شب جنگ مذار بعضی از نواصب بصره یا بعضی از پشت کردگان به مختار مانند شبث بن ربعی ملعون که در کربلا نیز حضور داشت او را با حیله و مکر کشته باشند و موید این قول را فرمایش علی علیه السلام در کتاب اثبات الوصیه صفحه ۱۲۵ آورده است که مرحوم مترجم نیز بدان اشاره کرد و متن روایت چنین است: جَمَعَ أميرُ الْمُؤْمنين(ع) بَنيه وَ هُمْ اثْنَا عَشَرَ ذَكَراً فَقَالَ لَهُمْ إنَّ اللّٰهَ أَحَبَّ أَنْ يَجْعَلَ فى سُنَّةً مِنْ يَعْقُوبَ إذْ جَمَعَ بَنيه وَ هُمْ اثْنَا عَشَرَ ذَكَراً فَقَالَ لَهُمْ إنّى أُوصى إلَى يوسُفَ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطيعُوا وَ أَنَا أُوصى إلَى الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ فَاسْمَعُوا لَهُمَا وَ أَطيعُوا فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللّٰهِ ابْنُهُ دُونَ مُحَمَّد بْنِ عَلى يَعْنى مُحَمَّدَ ابْنَ الْحَنَفية فَقَالَ لَهُ أ جُرْأَةً عَلَى فى حَيَاتى كَأَنّى بِكَ قَدْ وُجدْتَ مَذْبُوحاً فى فُسْطَاطِكَ لَا يدْرَى مَنْ قَتَلَكَ فَلَمَّا كَانَ فى زَمَانِ الْمُخْتَارِ أَتَاهُ (أى أتى عبد الله المختار ليبايع المختار له بالإمامة) فَقَالَ لَسْتَ هُنَاكَ (أى لا تستحق الإمامة) فَغَضِبَ فَذَهَبَ إلَى مُصْعَبِ بْنِ الزُّبَيرِ وَ هُوَ بِالْبَصْرَة فَقَالَ وَلِّنى قِتَالَ أَهْلِ الْكُوفَة فَكَانَ عَلَى مُقَدِّمَة مُصْعَبٍ فَالْتَقَوْا بِحَرُورَاءَ فَلَمَّا حَجَزَ اللَّيلُ بَينَهُمْ أَصْبَحُوا وَ قَدْ وَجَدُوهُ مَذْبُوحاً فى فُسْطَاطه لَا يدْرَى مَنْ قَتَلَهُ . به هر صورت متیقّن است که عبید الله بن علی در زمان خویش گرفتار بازی سیاسی و غفلت گردید و در یوم‌المذار کشته شد ولی قاتل وی مشخص و معلوم نگردید، و الله عالم. (محشی)

منابع: قطب‌الدین راوندی، ***الخرائج و الجرائح*** ۱ : ۱۸۳؛ علامه مجلسی، ***بحار الأنوار*** ۴۲ : ۸۷ : ۱۵؛ احمد بن اعثم کوفی، ***الفتوح*** ۶ : ۲۸۹؛ عبدالحّی من عماد، ***شذرات‌الذّهب*** ۱ : ۲۹۳؛ محمدبن سعد هاشمی، ***الطبقات الکبری الطبقة الخامسة*** ۵ : ۸۹؛ احمد بن أبی یعقوب عباسی، ***تاریخ الیعقوبی*** ۲ : ۲۶۳؛ عزالدین بن اثیر، ***الکامل فی التاریخ*** ۴ : ۲۷۲ و ۲۷۷؛ علی بن حسین مسعودی، ***مروج الذهب*** ۳ : ۹۹؛ شیخ مفید، ***الإعلام*** ۴ : ۱۹۵؛ مطهر بن طاهر مقدسی، ***البدء و التاریخ*** ۶ : ۲۳؛ عبد الرحمن بن خلدون، ***تاریخ ابن خلدون*** ۳ : ۴۰؛ محمد بن جریر طبری، ***تاریخ طبری*** ۶ : ۱۱۵ و ۱۱: ۶۶۴؛ ابن حجر عسقلانی، ***الإصابة فی تمییز الصحابة*** ۶ : ۲۵۹؛ المعارف: ۴۰۱؛ احمدبن جابر بلاذری، ***انساب الأشراف*** ۲ : ۱۹۰ و ۶ : ۴۳۹.

و در بعض کتب غیر معتبر[1] از بحار الانوار نقل شده است که روزی جناب امیرمؤمنان علیه السلام فرزندان خود را که دوازده نفر بودند به سر خود جمع نمود، جناب امام حسن و امام حسین علیه السلام را برای خود وصی کرده، بر فرزندان خود فرمود: اطاعت این دو نفر فرزند مرا بکنید.

عبیدالله که یکی از پسرانش بود عرض کرد: ایشان را وصی خود می‌نمایی؟! چرا محمّد بن حنفیّه را وصی نمی‌کنی؟

آن جناب فرمود: آیا در حال حیات من بر من جرأت می‌کنی؟! ای عبیدالله! گویا می‌بینم تو را در خیمه خودت کشته‌اند و قاتل تو معلوم نمی‌شود.

چون زمان مختار شد عبیدالله به نزد مختار آمد، در خصوص امری خشمناک شده از مختار قهر کرده به نزد مصعب بن زبیر لعین رفت و گفت: تولیت قتال اهل کوفه را به من واگذار نما و مقدّمه لشگر مصعب شده، تا آنکه دو لشگر با یکدیگر ملاقات نمودند، چون شب به میان آمد از همدیگر جدا شدند، عبیدالله را در خیمه کشته و مقتول یافتند و قاتلش معلوم نشد[2] وَاللهُ الْعالِمُ انتهی.

مصنف رحمه الله شروع نموده است به ذکر روایات و کیفیّت قتال شیر بیشه شجاعت فخر دودمان هاشمی ماهتاب و خورشید عالمتاب فلک شجاعت و دلاوری و آفتاب جهان تاب هنرمندی و وفاپروری،

---

۱. کتاب قطب الدین راوندی(م ۵۷۳)، *الخرائج و الجرائح* از بزرگترین و بهترین کتابهایی است که پیرامون معجزات پیامبر و ائمه علیهم‌السّلام نوشته شده است و تعبیر مرحوم مترجم قابل ملاحظه است.

۲. قطب الدین راوندی، *الخرائج و الجرائح* ۱ : ۱۸۳ به نقل علامه مجلسی، *بحار الأنوار* ۴۲ : ۸۷ : ۱۵.

فرزند رشید جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام و برادر و وفادار جناب مظلوم بیابان کربلا، کشته گروه اشقیا، سیّد شهدا عَلَیْهِ آلافُ التَّحِیَّةِ وَ الثَّناءِ شهید قوم نسناس، جناب حضرت عبّاس علیه‌السلام



سیمای عبّاس بن علی(ع)

از ابوالفرج روایت کرده است که کنیه جناب عبّاس علیه‌السلام ابوالفضل و مادرش امّ البنین بود، آن بزرگوار بزرگ فرزندان آن خاتون مکرّمه و بانوی معظّمه بود و آخر کشتگان برادران پدری و مادری خود گردید. چون برای آن کشتگان گروه ستمکاران عقبی و فرزندی نداشتند، همه ارث و اموال آن بزرگواران به جناب عبّاس علیه‌السلام منتقل گردید، زیرا که جز آن جناب وارث دیگر نداشتند.

چون آن جناب نیز بعد از کشته شدن ایشان به درجه شهادت رسید، مواریث همه ایشان به عبیدالله بن عبّاس منتقل گردید، در این باب عمّ عبیدالله عمر بن علی با برادرزاده خود عبیدالله به مقام ادّعا و منازعه آمد و به چیزی اندکی مصالحه شده آن را به عمر بن علی دادند و او را به اندکی از مال ایشان راضی نمودند، باقی مال برای جناب عبیدالله ماند.[1]

ابوالفرج گفته است که جناب عبّاس علیه‌السلام جوانی خوش صورت و نیکو رو و خوش جمال و پسندیده رخسار و بلند قامت و رعنا قدر و هنرمند و تنومند بود که هرگاه بر اسب کشیده و بلند قامت و تنومند سوار می‌گشت، پاهای مبارکش از زمین کشیده می‌شد؛ در بلندی قامت و خوبی صباحت و حسن جمال و بسیاری شجاعت و قوّت از اهل روزگار ممتاز بود. آن بزرگوار را قمر بنی‌هاشم می‌گفتند و ملقّب به ماه بنی‌هاشم گردیده بود و عَلَم آن شاه کم سپاه در آن

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۸۹.

عرصه‌گاه بلا و بیابان کربلا در دست مبارک جناب عبّاس علیه‌السلام بود و علم دار لشگر محسوب می‌شد.[1]

علمداری سپاه امام حسین(ع)

به سند خود از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که چون جناب سیّد شهدا علیه‌السلام لشگر خود را برای قتال قوم نسناس و لشگر ابلیس خنّاس آماده نمود، علم میمنت شیَم خود را به دست مبارک جناب عبّاس علیه‌السلام داد و به سند خود از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام

قاتلان عبّاس

روایت کرده است که آن بزرگوار را زید بن رقّاد حرام زاده به اعانت حکم بن طفیل طائی زنازاده به درجه شهادت رساند و چون خبر شهادت آن بزرگوار با سایر برادران گرامی خود در مدینه طیّبه

ناله‌های امّ البنین در سوگ فرزندانش

به گوش مادر دل سوخته ایشان جناب امّ البنین رسید، آن خاتون دل کباب با چشم پر آب و جگر سوخته و دل آتش گرفته پیوسته در روزها به قبرستان بقیع بیرون می‌رفت، با دل دردناک و جگر سوزناک، ناله جانگداز و گریه دلسوز و ندبه اشک ریز می‌نمود و در مصیبت فرزندانش مرثیه‌های جانسوز و نوحه‌های جانگداز انشا می‌کرد و آه سرد از دل پر درد می‌کشید و قطرات عبرات از دیده‌های محنت و مصیبت چشیده خود مانند ابر نوبهار به رخسار خود پی در پی می‌ریخت.

مردم مدینه در اطراف آن خاتون مکرّمه مصیبت زده جمع می‌شدند و ناله‌های جانگداز آن دلسوز را گوش می‌دادند و به گریه او گریه می‌نمودند، مروان بن حکم ملعون با مردم مدینه به جهت شنیدن مرثیه‌های جانگداز آن جگر سوخته و دل کباب به قبرستان

---

۱. همان.

بقیع می‌آمد و ناله‌های دلسوز او را گوش می‌داد، با آن کفر و نفاق و قساوت و شقاوت پیوسته گریه می‌نمود.[1]

ابوالفرج فرموده است این روایت را محمّد بن علی بن حمزه از نوفلی از حمّاد بن عیسی جهنی از معاویة بن عمّار از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل کرده است.[2]

مترجم می‌گوید: مصنّف قدس‌سره بعد از نقل روایت مذکوره از ابوالفرج کیفیّت قتال آن بزرگوار را به وجه مختصر از کتب مقاتل معتبره نقل کرده است. چون حضرت عبّاس علیه‌السلام در جلالت شأن، و بلندی رتبت و مکانت، و علوّ قدر و منزلت در غایت قوّت و شجاعت بود، به مرتبه‌ای رسیده که دوست و دشمن اقرار و اعتراف به مناقب و فضائل آن شیر بیشه شجاعت و دلاور عرصه مبارزت دارند و شجاعت و دلیری و جانفشانی آن بزرگوار در هر کارزار، خصوصاً در عرصه‌گاه بلا و جنگ‌گاه کربلا به مرتبه‌ای است که اگرنی‌ها قلم و اهل عالم نویسنده شوند، عشری از اعشار و یکی از هزار وی نمی‌توانند بنویسند، لهذا خوش دارم که بیان قتال و شهادت آن بزرگوار را در دو مقام تقریر و تحریر نمایم.

مقام اوّل در ترجمه آن روایاتی است که مصنّف قدس‌سره در قتال و کیفیّت شهادت آن جناب نقل کرده است.

مقام دوّم در بیان بعضی فضائل و مناقب و کیفیّت قتال و شهادت آن بزرگوار است که مترجم حقیر از سایر کتب جمع آوری نموده‌ام که فی‌الجمله تفصیلی در آنها هست که منافات با اعتبار عقلی و نقلی

---

۱. همان.
۲. همان.

ندارد، بلکه تفاصیل این مقام با مجمل اخبار و آثار معتبره موافقت دارد، نه به آن وجهی که بنای جمله‌ای از گزاف و جزاف گویان است که هر چه در نوشتن و گفتن به خیال ایشان می‌آید، از آن خیالات واهیه و فکرهای باطله کاذبه هرگز پرهیز نمی‌کنند و ترس از روز قیامت نمی‌نمایند و خیال می‌کنند که گفتن بعضی از دروغ‌ها فضیلت گویی است و ترک آنها انکار فضایل و مناقب اهل بیت است؛ پس بی‌سند معتبر و صحیح و خبر موثّق صریح، از کتب بی‌سوادان و تواریخ و سیر مخالفان که علمای اعلام به شأن آنها اعتنا ندارند، خبرها نقل می‌کنند؛ بلکه بعضی از ایشان به خیال فاسد خود روایت‌ها جعل می‌کنند و نسبت آنها را به اخبار و کتب علمای اخیار می‌دهند که هرگز اسمی و رسمی از آنها در کتب اساطین علما و معتمدین فضلا نیست و گاهی به جهت ترویج کتب تواریخ و سِیَر مخالفان نام مصنّف آنها را چنان ذکر می‌کنند که عوام مردم را چنان به نظر می‌رسد که ناقل این خبر از فضلای علمای اعلام است، به جهت اینکه صاحبان کتب بی‌سوادان آنها را به القاب شریفه علمای اجلّه ذکر می‌کنند سَیُجْزَوْنَ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ انتهی.

به اصل مقصود برگشتیم.

مقام اوّل

در بیان آنچه مصنف(ره) در این کتاب مستطاب روایت کرده است و فرموده است که جناب عبّاس(علیه السلام) به سقّا و ماه بنی هاشم و علم داری جناب امام حسین(علیه السلام) مشهور و ملقّب است و آن

پیکار و رجزخوانی عباس به هنگام آب آوردن برای خیام

بزرگوار بزرگ برادران خود بود. رو به سوی نهر فرات گذاشت که شاید قدری از آب فرات برای دلسوختگان و جگر سوزان اهل بیت امام انس و جانّ بیاورد، گروه اشقیا و لشگر شقاوت اثر اعدا از هر طرف آن بزرگوار را احاطه نمودند، آن یادگار حیدر کرّار و شیر بیشه عرصه کارزار هرگز ترس و واهمه‌ای از هجوم لشگر اشرار و حمله آن سپاه بی‌شمار نکرده، شمشیر انتقام از نیام خود کشید. مشغول جهاد و قبال قوم اهل شقاوت و ضلالت گردید و این ابیات را به زبان شیرین مقال خود می‌خواند:

لا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ رَقا حَتّي أُواري فِي الْمَصاليتِ لَقا
نَفْسي لِنَفْسِ الْمُصْطَفي الطُّهْرِ وَقا إِنّي أَنَا الْعَبّاسُ أَغْدُو بِالسَّقا
وَ لا أَخافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلْتَقي

در بعض نسخه‌ها «زَقا» به زاء معجمه وارد شده است که به معنای صیحه و فریاد کردن است و در بعض نسخه‌ها به راء مهمله وارد گشته است که به معنای بلند شدن است؛ «أُواري» جایز است که به صیغه مضارع مجهول خوانده شود و جایز است که به صیغه معلوم باشد؛ «مَصالیت» بر وزن «مَصابیح» جمع «مِصْلات» بر وزن «مِحْراب» است که به معنای مرد دلاور کارزار و کار آزموده کارگزار است؛ «لَقا» بر وزن «فَتی» به معنای دچار شدن به شر و مکروه است، یا به معنای چیزی حقیر و بی‌قدر است که اعتنا به شأن وی نمی‌کنند؛ ظاهر از «نَفْسُ الْمُصْطَفي» عبارت از جناب سید الشّهداعلیه‌السلام است، زیرا که آن بزرگوار به منزله نفس و جان شریف جدّ بزرگوار خود بود؛ «أَغْدُو» یعنی می‌روم؛ «سَقا» محتمل است که به فتحه سین بوده

باشد که به معنای تعیین آب از برای آشامیدن دیگری است، و محتمل است که به کسره سین باشد که نزدیک به معنای اوّل است.

حاصل معنای بیت اوّل این است: از مرگ ترس و تشویش ندارم، هنگامی که رو به روی من بیاید و صدای رسیدن خود را به گوش من برساند، تا اینکه در شجاعان کار آزموده و نبرد دیده ذلّت و خاری را داخل و پنهان سازم؛ این معنا بنابر آن است که «اُواری» به صیغه معلوم بوده باشد.

بنابه صیغه مجهول مراد آن است: تا اینکه داخل شوم به چاه مکروه و تلخ مرگ در میان مبارزان کارزار. بعضی از ارباب مقاتل این بیت را به چنین عبارتی ترجمه نموده است: «تشویش از مرگ ندارم، در وقتی که ظاهر شود و بر نمی‌گردانم تا خود را در میان شمشیرهای برهنه پنهان سازم»، این عبارتش بود، لکن در این ترجمه دو عیب به نظر می‌رسد. یکی اینکه در سابق دانستی که «مصالیت» جمع «مصلات» است که به معنای مردان کار آزموده و نبرد دیده است، چنانکه مصنّف در بیان مشکلات لغات اخبار باب تصریح به این نموده است، نه جمع «صَلْت» است که به فتحه صاد و سکون لام به معنای شمشیر است؛ و دیگری این است که «لقا» را الغا نموده، هرگز معنای وی را در ترجمه محلّ نگذاشته و متوجّه نشده است.

معنای باقی ابیات این است: جان و نفس من برای نفس و جان جناب محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله که طیّب و طاهر است فدا و سپر می‌باشد، به درستی منم عبّاس علیه‌السلام! شیر خشمناک! می‌روم که تحصیل آب برای تشنگان اهل بیت نمایم و از شرّ دشمنان در روز جنگ و ملاقات مبارزان ترس و واهمه ندارم.

به تفسیر صاحب کتاب مذکور این است: «منم عبّاس علیه‌السلام که سقّای اهل بیت می‌باشم»، این تفسیر خالی از عیب نیست.

فرار دشمنان از مقابل عبّاس و در کمین نشستن آنها

پس آن شیر بیشه شجاعت و دلاور میدان مبارزت به شمشیر آبدار گروه اشرار را پراکنده نمود و به هر طرف که رخ می‌فرمود آن روبه صفتان رو به گریز می‌نهادند، زید بن ورقاء حرام زاده در پشت درخت خرما کمین نمود، حکم بن طفیل سنبسی زنازاده برای

قطع شدن دست راست عبّاس بن علی(ع)

زید پلید اعانت کرده، دست راست آن بزرگوار را جدا نمودند، شمشیر خود را به دست چپ گرفته، باک از آن زخم کاری ننمود، بر آن روبه صفتان عنید حمله ور گردید و این ابیات را می‌خواند:

وَ اللهِ إنْ قَطَعْتُمُ يَميني | إنّي أُحامي أبَدًا عَنْ ديني
وَ عَنْ إمامٍ صادِقِ الْيَقينِ | نَجْلِ النَّبِيِّ الطّاهِرَ الأَمينِ

به خدا سوگند اگر چه دست راست مرا جدا نمودید، باز دست از جهاد شما بر نمی‌دارم؛ به درستی من پیوسته از دین خود به جهاد و قتال شما حمایت می‌کنم و به کشتن و قتال شما از امام خود که صاحب یقینِ درست و راست است و فرزند عزیز پیغمبر ارجمند طاهر امین است حمایت می‌کنم.

قطع شدن دست چپ عبّاس بن علی(ع)

پس با آن گروه اشرار کارزار بسیار حمله نموده تا اینکه از بسیاری ریختن خون و زخم کاری ضعف بر بدن شریف آن بزرگوار مستولی گردید. حکم بن طفیل طائی حرام زاده در پشت درخت خرما کمین نموده به شمشیر کین ضربتی به دست چپ آن جناب زد دست، چپش را قطع کرد و می‌فرمود:

يا نَفْسُ لا تَخْشي مِنَ الْكُفّارِ | وَ أَبْشِري بِرَحْمَةِ الْجَبّارِ

مَعَ النَّبيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتارِ   قَدْ قَطَعُوا بِبَغْيِهِمْ يَساري
فَأَصْلِهِمْ يا رَبِّ حَرَّ النارِ

ای نفس! از هجوم آوردن کفّار ترس و واهمه نکن و به ملاقات رحمت خداوند جبّار در جوار پیغمبر بزرگوار سیّد ابرار احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله شاد و خرسند باش! این گروه اشرار دست چپ مرا بریدند، پس ای پروردگار من! ایشان را به آتش شربار دوزخ برسان.

شهادت حضرت عبّاس

پس ملعونی از کافران اشرار عمودی آهنی از سر مبارک آن بزرگوار زد که به درجه شهادت رسید.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام برادر رشید وفادار خود را در کنار نهر فرات کشته و به خون آغشته دید، اشک حسرت به رخسار مبارک خود جاری می‌نمود و این ابیات را می‌فرمود:

اشعار امام حسین(ع) بر بالین حضرت عبّاس

تَعَدَّيْتُمْ يا شَرَّ قَوْمٍ بِبَغْيِكُمْ   وَ خالَفْتُمْ دينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدِ
أَ ما كانَ خَيْرُ الرُّسُلِ أَوْصاكُمْ بِنا   أَ ما نَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ الْمُسَدَّدِ
أَ ما كانَتِ الزَّهْراءُ أُمّي دُونَكُمْ   أَ ما كانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدَ
لُعِنْتُمْ وَ أُخْزِيتُمْ بِما قَدْ جَنَيْتُمُ   فَسَوْفَ تُلاقُوا حَرَّ نارٍ تَوَقَّدُ

بهتر آن است که نون «تُلاقُون» در هنگام خواندن بیت اظهار نشود، تا اینکه انزحاف در وی نگردد.

یعنی بسیار ظلم و ستم نمودید، ای بدترین و شریرترین مردم! به جهت ستم و طغیان خود با دین پیغمبر بزرگوار محمّد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفت کردید، آیا مگر بهترین رسولان خداوند عالمیان سفارش ما را به شما نکرده است؟ و دوستی و یاری ما را به شما ننموده است؟ آیا مگر ماها به گمان شما از نسل پیغمبر ارجمند مؤیّد مسدّد نیستیم؟



آیا نمی‌دانید که فاطمه زهرا علیها السلام در میان شما مادر من است؟، احتمال دارد که مراد این باشد: آیا نمی‌دانید که فاطمه زهرا علیها السلام مادر من است نه مادر شما؟ آیا مگر احمد مختار صلی الله علیه و آله بهترین اهل روزگار نبود؟ از رحمت خدا دور ملعون شدید و خوار و زیانکار گشتید؛ پس به زودی به حرارت آتش افروخته جهنّم خواهید افتاد.[1]

اذن جنگ خواستن عباس از برادر خویش به روایتی دیگر

مصنف رحمه الله بعد از نقل این اخبار فرموده است: در بعض مؤلّفات اصحاب گرامی ما گروه شیعیان دیدم که چون حضرت عبّاس تنهایی و بی‌کسی برادر بزرگوار خود را مشاهده نمود، به نزد برادر گرامی خود آمد و عرض نمود: ای برادر بزرگوار! آیا برای من رخصت کارزار و مبارزت گروه اشرار می‌دهی؟

جواب امام حسین(ع) به برادرش عبّاس

چون آن حضرت برادر خود را عازم جهاد و جانفشانی دید قطرات عبرات به روی خود جاری نمود و به شدّت هایهای گریه کرد، فرمود: ای برادر! تو علمدار من هستی، اگر تو به سوی میدان بروی و کشته شوی لشگر من پراکنده می‌شود.

مترجم می‌گوید: این کلام به غایت شجاعت و نهایت دلیری و قوّت جناب عبّاس دلالت دارد، زیرا که از سیاق روایت معلوم است که در هنگام رخصت طلبیدن از لشگر آن حضرت کسی نمانده بود، گویا با زنده بودن جناب عبّاس علیه السلام همه لشگر آن حضرت زنده بوده است و برابر و عوض ایشان کار و جنگ و قتال می‌نمود و از ترس شمشیر آبدار شرربار آن بزرگوار گروه لشگر اشرار خیرگی نمی‌کردند و جرأت نداشتند که آسیبی به جان عزیز جناب امام

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبي طالب(ع)* ۴: ۱۰۸.

حسین علیه‌السلام برسانند انتهی.

چون جناب عبّاس علیه‌السلام سخن برادر بزرگوار خود را شنید عرض نمود: ای برادر! سینه من از هجوم مصایب تنگ شده و از زندگی ملول شده‌ام، می‌خواهم خون برادران و برادرزادگان و یاران شهیدان خود را از این گروه ستمکاران بگیرم.

اندکی آب برای کودکان فراهم کن!

جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: چون عازم میدان شده‌ای از این گروه ستمکار اندکی آب برای کودکان تشنه بطلب.

پس جناب عبّاس علیه‌السلام به مقابل آن منافقان بی‌ایمان آمد و ایشان را موعظه و پند داد و از عذاب دردناک خداوند قهّار ترسانید، آن مواعظ کافیه و نصایح شافیه در دل‌های قاسیه آن گروه شقاوت اثر تأثیر نکرد و فایده‌ای نبخشید. چون از آن کافران سنگ دل مأیوس گردید و ناامید شد، به سوی برادر بزرگوار خود برگشت و از ابا و امتناع آن سنگ دلان خبر داد.

حرکت و حملهٔ عبّاس به سوی شریعهٔ فرات

ناگاه ناله کودکان و ندای العطش العطش آن جگر سوختگان به سمع شریف جناب عبّاس علیه‌السلام رسید، بی‌طاقت و بی‌اختیار و بی‌صبر و قرار گشته، به اسب خود سوار شده، نیزه و مشک خود را برداشت. به سوی نهر فرات متوجّه گردید، چهار هزار نامرد که مؤکّل نهر فرات بودند از چهار طرف آن شیر بیشه شجاعت را احاطه نمودند و تیرها به چله کمان گذاشتند و به جانب آن بزرگوار انداختند. آن غضنفر میدان کارزار هرگز ترس و واهمه از بسیاری آن لشگر اشرار ننمود و ایشان را به نیزه تیز و به شمشیر آبدار خویش می‌زد و می‌کشت، تا اینکه هشتاد نفر از گروه بداختر را به آتش سقر فرستاد.

ایشان را پراکنده و منهزم ساخت، تا داخل آب فرات گردید،

دست‌های مبارک خود را پر از آب نمود و خواست جرعه‌ای از آب بیاشامد، تشنگی جناب امام حسین علیه‌السلام و کودکان جگر سوختگان آن سیّد کونین به خاطرش آمد، آب را از دست مبارک خود فرو ریخت و مشک را پر از آب نمود و به کتف راست خود افکنده، از میان آب لب تشنه بیرون آمد. به سوی خیمه‌های حرم متوجّه گردید، گروه کافران سر راه آن جناب را گرفتند و از هر طرف آن بزرگوار را احاطه نمودند، با ایشان پیوسته محاربه و مقاتله می‌نمود، تا اینکه

یاد تشنگی اهل حرم میان آب و فرات

نوفل ازرق حرام زاده به شمشیر کین ضربتی به دست راست آن حضرت زد، دست مبارک آن بزرگوار را جدا نمود و پس مشک را به کتف چپ مبارک خود افکند.

ضربهٔ نوفل لعین بر دست راست عباس (ع)

مترجم می‌گوید: گرفتن مشک به کتف چپ، اشارت جزئی دارد بر اینکه دست راست آن بزرگوار به ضرت شمشیر آن نابکار از کتف جدا شد انتهی.

نوفل حرام زاده ضربت دیگر به دست چپ آن بزرگوار زد، دست او را از زند جدا نمود، مشک را به دندان خود گرفت، ناگاه تیری آمد مشک را پاره نمود، آب وی فرو ریخت و تیر دیگر به سینه بی‌کینهٔ آن مظلوم زدند، از بالای اسب خود فرو غلطید و به روی خود به روی خاک گرم کربلا افتاد، برادر بزرگوار خود را صدا زد: ای برادر! مرا دریاب.

قطع شدن دست چپ و آماج تیر بر مشک و سینهٔ عبّاس (ع)

پس آن حضرت به سرعت به بالای سر برادر زخم دار کشته گروه اشرار آمد، چون آن وفادار را به خون خود آغشته دید، گریه بر آن حضرت مستولی گردید و آن بزرگوار را برداشت، به نزد

امام حسین (ع) شتابان بر بالین عبّاس (ع)

خیمه‌ها آورد.[1]

به روایت سایر ارباب مقاتل از ابوالفرج و دیگران چون جناب امام حسین علیه‌السلام برادر رشید خود را کشته دید، فرمود: در این ساعت کمر من شکست، چاره من بریده گردید.[2]

شهادت حضرت عباس (ع) به روایتی دیگر

مترجم می‌گوید: مصنف قدس‌سره در بیان شهادت جناب امام حسین علیه‌السلام در این نزدیکی از شیخ مفید، سیّد بن طاووس و شیخ ابن نما روایت کرده است که چون تشنگی به جناب امام حسین علیه‌السلام غالب شد و عطش آن حضرت شدّت نمود، اسب خود را سوار گشته قاصد نهر فرات گردید و برادر رشیدش حضرت عبّاس در پیش روی آن حضرت بود، لشگر نامسعود عمر بن سعد مردود سر راه آن بزرگ بزرگواران را گرفتند.

ملعونی از بنی دارم تیر به چلّه کمان کین گذاشت و به گلوی مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام زد، آن تیر به زیر زنخدان آن حضرت چسبید، تیر را از گلوی مبارکش کشید، دست مبارک خود را به گلوی شریف خود گرفت، چون از خون پر شد خون را به جانب آسمان انداخت و گفت: خداوندا ! از آنچه این ستمکاران درباره فرزند دختر پیغمبر تو می‌کنند به سوی تو شکایت می‌کنم؛ پس میان آن حضرت و میان جناب عبّاس علیه‌السلام جدایی افکندند و از هر طرف جناب عبّاس علیه‌السلام را احاطه نمودند، تا اینکه زخم‌های کاری به جناب عبّاس علیه‌السلام زدند و آن مظلوم را کشتند و مباشر قتل آن بزرگوار

---

۱. کاشفی، *روضة‌الشهداء*: ۳۳۳.

۲. خوارزمی، *مقتل الحسین(ع)* ۲ : ۳۰؛ در کتاب مقاتل الطالبین ابوالفرج مطلب را نیافتیم؛ همچنین ر.ک: محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۳۱۰.

زید بن ورقاء حنفی شقی و حکم بن طفیل سنبسی حرام زاده شد.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام برادر خود را کشته دید، به شدّت تمام شروع به گریه نمود.[1] این بود تمام آنچه مصنف قدس‌سره در کیفیت کشته شدن و شهادت جناب عبّاس علیه‌السلام روایت کرده است.



مقام دوّم

در بیان فضایل و مناقب جناب عبّاس علیه‌السلام و کیفیت قتال آن بزرگوار به طریق دیگر که منافات چندان با روایات مصنف قدس‌سره نداشته باشد، بلکه تفاوت اجمال و تفصیل بشود.

حضرت عبّاس (ع) در توصیف امام سجّاد (ع)

در سابق از خصال و امالی شیخ بزرگوار شیخ صدوق، مصنف قدس‌سره روایت کرده است که روزی جناب امام زین العابدین علیه‌السلام به فرزند یتیم جناب عبّاس علیه‌السلام نظر نمود که عبیدالله نام بود. اشک از دیده‌های مبارک آن حضرت به رخسار نازنینش جاری گردید و گریه بر آن حضرت مستولی گردید، فرمود: هیچ روزی از روزها به

سخت‌ترین روزها بر رسول خدا (ص)

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بدتر و شدیدتر از روز جنگ احد نشد که در آن روز عمّ بزرگوارش حمزة بن عبدالمطلب که شیر خدا و شیر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود کشته شد و بعد از آن روز جنگ موته بود که پسر عمّش جعفر بن ابی‌طالب به درجه شهادت رسید.

فرمود: هیچ روزی در مصیبت و اندوه مانند روز جناب امام

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۵۸؛ فضل بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۸؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۸؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۲؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۱۸.



سخت‌ترین روزها بر سیدالشهداء(ع)

حسین علیه‌السلام نمی‌شود که در آن روز سی‌هزار نفر جمع شدند که گمان ایشان آن بود که از امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند، هر یکی از ایشان با ریختن خون آن بزرگوار به سوی خدا تقرّب می‌نمود. آن حضرت ایشان را به عذاب دردناک خدا می‌ترسانید و موعظه و نصیحت می‌داد، هرگز قبول موعظه نمی‌کردند و متّعظ و متنبّه نمی‌شدند، تا اینکه از روی ظلم و عدوان و ستم و طغیان آن حضرت را کشتند.

عبّاس طائر بهشتی

فرمود: خدا عبّاس علیه‌السلام را رحمت کند، در بعض نسخه‌ها چنین است که آن حضرت فرمود: خدا به عمّ بزرگوارم عبّاس علیه‌السلام رحمت کند، به تحقیق کشته شدن خود را بر کشته شدن برادر بزرگوارش ترجیح داد و اختیار نمود، جان خود را فدای جان برادر خود ساخت و با دشمنان برادرش مشغول قتال و جهاد گردید، تا اینکه دو دست آن بزرگوار را قطع نمودند. خداوند عالمیان به عوض دو دست دو بال کرامت فرمود که با ملایک آسمان‌ها در بهشت پرواز می‌نماید، چنانکه به جعفر بن ابی‌طالب دو بال کرامت نمود.

قرب عبّاس به خدا

به درستی برای حضرت عبّاس علیه‌السلام در نزد خداوند عالمیان قرب و منزلتی است که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن مقام و منزلت را می‌نمایند.[1]

مترجم می‌گوید: شاید مراد از مقام و منزلت حضرت عبّاس این بوده باشد که رخصت شفاعت عاصیان و گریه کنندگان و زائران را به آن بزرگوار بدهند و درجات و مقامات آن جناب از همه شهدا

۱. شیخ صدوق، *الخصال* ۱ : ۶۸ : ۱۰۱؛ شیخ صدوق، *الأمالی* ۴۶۲ : ۱۰.

بالاتر و بلندتر گردد.

سخت‌ترین ساعت امام حسین(ع) در روز عاشورا

و نیز از سیاق روایت چنان مستفاد می‌شود که ساعت شهادت جناب عبّاس علیه‌السلام در شدّت و مصیبت بر جناب مظلوم کربلا بیابان از همه ساعت‌های روز عاشورا سخت‌تر و شدیدتر گردید و کشته شدن آن بزرگوار دل پردرد آن جناب را از همه مصایب و کشته شدن سایر شهدای کربلا زیادتر به درد آورد و محزون و اندوهناک نمود. اگر در شأن و بزرگواری جناب عبّاس علیه‌السلام هیچ روایتی نبود جز این روایت، هر آینه در بلندی قدر و جلالت شأن آن بزرگوار کفایت می‌کرد و حال آنکه جلالت شأن و علوّ قدر و منزلت آن بزرگوار به مقامی رسیده است که در میان خواصّ و عوام و دوست و دشمن از جمله مسلمات بدیهیّه و یقینیات اولیّه است.

جلالت عبّاس در کلام امام حسین(ع)

در اثبات این مطلب کفایت می‌کند آنکه مخالفان اهل خلاف از روی دروغ به خدا سوگند یاد می‌کنند و هرگز چنین کاری را در حقّ جناب عبّاس علیه‌السلام نمی‌کنند، بلکه از قسم خوردن به آن جناب پرهیز می‌نمایند و می‌ترسند و معجزات و خوارق عادات قبر شریفش در زبان مردم مشهور و معروف است و در بسیاری شجاعت آن بزرگوار کلام شریف جناب امام حسین علیه‌السلام کفایت می‌کند که در هنگام طلب رخصت فرمود: تو صاحب علم من و علامت لشگر من هستی! اگر تو کشته شوی و به مبارزت بیرون روی، لشگر من متفرّق و پراکنده می‌شوند و فرمود: اَلْآنَ اِنْکَسَرَ ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حِيلَتِي اگر کسی به نظر دقّت در این کلام تأمّل و تفکّر نماید که از مانند جناب امام حسین علیه‌السلام چنین کلامی در حقّ آن بزرگوار صادر شود،

می‌داند که شأن و مقام و شجاعت و دلاوری او به مقامی بوده است که قلم را یارای تحریر و زبان را توانای تقریر نیست، رُوحي وَ رُوحُ الْعالَمین فداي چنین بزرگوار بشود.

ترجمه علمای رجال دربارهٔ عبّاس (ع)

از جمله بلندی مقامات آن بزرگوار این است که در کتب رجال علمای اعلام از غایت بلندی شأن و علوّ مرتبت و منزلت او اکتفا به ذکر نام و نسب و شهید شدن آن بزرگوار کرده‌اند. چنانکه طریقه علمای رجال این است که چون بزرگواری کسی به مرتبه‌ای از غایت و نهایت برسد و از جمله واضحات و مسلّمات بوده باشد، اکتفا به نام و نسب او نمایند.[1]

عبّاس فرزند فاطمه زهرا (س)!

و نیز از جمله حکایات مشهوره و معروفه است که در نزدیکی اعصار ما از شخص بزرگواری از مجاوران کربلا نقل می‌کنند که گفته است هر روز سه دفعه یا زیاد و کم به زیارت قبر شریف جناب امام حسین علیه‌السلام مشرّف می‌شدم و در عرض چند روز یک دفعه به زیارت جناب عبّاس علیه‌السلام می‌رفتم. شبی در خواب خود جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام را دیدم، آن خاتون مکرّمه از من اعراض فرمود، عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد! از من چه تقصیری صادر شده است که از من اعراض می‌نمایید؟

فرمود: از جهت اعراض تو از زیارت قبر فرزند من!

---

۱. در کتب رجال اکتفاء به «العبّاس بن علی بن ابی طالب (ع)» نموده‌اند؛ ر.ک: شیخ طوسی، *رجال الشیخ الطوسی*: ۷۰ و ۱۰۲؛ ابن داود حلی، *رجال ابن داود*: ۱۹۴؛ علامه حلی، *رجال العلامة الحلي*: ۱۱۸؛ همچنین آیت‌الله خویی (ره) در معجم رجال خود می گوید: «اقول: انّ فضائله و مناقبه سلام الله علیه اشهر و اوضح من ان یحتاج إلي البیان» ؛ ر.ک: سید ابوالقاسم خویی ، *معجم رجال الحدیث* ۹ : ۲۳۶.

آن مرد می‌گوید عرض کردم: ای خاتون من! فرزند تو را هر روز زیارت می‌کنم!

فرمود: فرزندم حسین علیه‌السلام را زیارت می‌کنی و فرزندم عبّاس علیه‌السلام را زیارت نمی‌کنی؟!

ادب عبّاس و برادرانش نسبت به امام حسین(ع)

و از جمله بزرگواری آن جناب آن است که در بعض کتب مقاتل مذکور است که جناب عبّاس علیه‌السلام به هر یکی از برادران گرامی خود می‌فرمود: امروز روزی است که باید بهشت را بگیریم و جان خود را فدای سیّد و امام خود نماییم و می‌فرمود: ای برادران من! امروز در جان‌نثاری تقصیر نکنید و کوتاهی ننمایید و چنین خیال نکنید که حسین علیه‌السلام برادر ماست و پسران یک پدر هستیم، نه چنان است! بلکه آن بزرگوار امام و سیّد و بزرگ و پیشوای ماست و حجّت خداوند عالمیان در روی زمین است و فرزند جناب فاطمه زهرا نور دیده علیهاالسلام جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام جان‌نثاری آن بزرگوار را مشاهده نمود گریه بر آن حضرت مستولی گردید، فرمود: ای برادر! خداوند عالمیان از جانب برادرت برای تو جزای خیر بدهد.[1]

از زهیر بن قین مروی است چون جناب امیرمؤمنان علیه‌السلام اراده نمود که زنی را به حباله نکاح خود در آورد، برادر خود عقیل را فرمود: می‌خواهم زنی از برای من خواستگاری نمایی که از خانواده شرف و نجابت و صاحبان حسب و نسب و شجاعت بوده باشد، تا

---

۱. قریب به این مضامین ر.ک: احمد بن داود دینوری، *الأخبار الطوال*: ۲۵۷؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۷۶.



قصّه ازدواج علی(ع) با امّ البنین

اینکه خداوند عالمیان از آن زن برای من فرزنـد رشـید و شـجاع و دلاور کرامت فرماید که فرزندم حسین علیه‌السلام را یـاری نمایـد. چـون جناب عقیل به انساب عرب خبر دار بود، جناب امّ البنین را به نکاح آن حضرت اختیار نمود.[1]

از عوالم منقول است که چون جناب عبّاس علیه‌السلام بـی‌کـسی و تنهایی برادر بزرگوار خود را مشاهده نمود به خدمت سراسر سعادت آن حضرت آمد عرض نمود: ای برادر بزرگوار! مرا اجازت کـارزار می‌دهی؟

عـزم میـدان عبّـاس بـه روایت عوالم

چون جناب امام حسین علیه‌السلام برادر بزرگوار خود را عـازم میـدان کارزار و قتال گروه اشرار دید قطـرات عبـرات مانـنـد سـیلاب بـه رخسار مبارک خود جاری نمود، تا اینکه ریش مبـارکش بـه اشـک دیده‌اش تر شد، فرمود: ای برادر! تو علامتی از لـشگر مـن و محـلّ جمع شدن سپاه من و سردار ایشان هستی! سپاه من به سر تـو جمـع شده‌اند و اگر تو به مبارزت دشمنان بروی و کشته شوی جمعیّت مـا پراکنده می‌گردد و عمارت ما رو به خرابی می‌گذارد.

جناب عبّاس علیه‌السلام عرض نمود: روح من فدای تو گردد ای برادر و سیّد من! از زندگانی دنیا به تنگ آمده‌ام، می‌خواهم خون یـاران و برادران خود را از این منافقان بگیرم.

جناب امام حسین علیه‌السلام فرمود: چون عازم جهاد هستی برای ایـن کودکان تشنه لب از لشگر کافران اندکی آب طلب نما.

به روایت دیگر جناب عبّاس علیه‌السلام بنا به فرموده آن حضرت برابر

---

۱. ابن عنبه، *عمدة الطالب في انساب آل أبي طالب*: ۳۷۵.

اهل شقاوت آمد فرمود: حسین علیه‌السلام فرزند عزیز دختر جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، می‌فرماید شما برادران و برادرزادگان و عموزادگان و یاران او را کشتید، تنها و بی‌کس با عیال تشنه لب خود مانده است و ایشان تشنه لب و عطشان هستند که تشنگی دل ایشان را سوخته و کباب نموده است، ایشان را به جرعه آبی سیراب نمایید، زیرا که نزدیک است که ایشان از تشنگی به هلاکت برسند؛ با وجود این آن حضرت می‌فرماید که دست تعدّی از گریبان او بکشید تا اینکه به جانب بلاد روم و هند برود و ملک حجاز و عراق را برای شما بگذارد.

نصیحت عباس (ع) به لشکر دشمن

آن ملاعین را این مواعظ شافیه ابدا تأثیر نکرد، شمر حرام‌زاده با شبث بن ربعی زنازاده به جناب عبّاس علیه‌السلام عرض کردند: برادرت را بگو اگر همه زمین را آب بگیرد و اختیار آن در دست ما باشد، هرگز قطره‌ای برای او نخواهیم داد، مگر اینکه به زیر حکم یزید داخل شود.

صدای العطش کودکان اهل حرم

چون سخنان ایشان را به خدمت جناب امام حسین علیه‌السلام رساند آن حضرت گریست، چون حضرت عبّاس علیه‌السلام صدای العطش العطش کودکان اهل حرم را شنید، عرض نمود: پروردگارا! می‌خواهم به وعده خود وفا نمایم و این مشک را برای این اطفال پر کنم، پس نیزه خود را برداشت و مشک را بر کتف خود انداخت، به جانب نهر فرات روانه گردید.

به روایت صاحب عوالم که از شاگردان فاضل مجلسی است، چون جناب عبّاس علیه‌السلام رخصت کارزار و اجازت جهاد گروه اشرار حاصل نمود، به مبارزت آن کافران بیرون آمد و آن بزرگوار مانند

کوه بزرگ و دل آن بزرگوار در ثبات و قرار مثل کوه بزرگ بود که به هیچ چیز از جای خود کنده نمی‌شد و حرکت نمی‌کرد، زیرا که آن بزرگوارِ شجاع و نام‌آور و دلیر مانند شیر خشمناک از هیچ چیز ترس و واهمه نمی‌کرد، در میدان کارزار و نبردگاه مبارزان نام دار در طعن نیزه و ضرب شمشیر سر آمد اهل روزگار بود. به روایت ابی‌مخنف آن بزرگوار این ابیات را می‌خواند:

دلیرمردی عباس در جنگ با دشمنان

رجزهای عباس (ع)

أُقاتِلُ الْقَوْمَ بِقَلْبٍ مُهْتَدِ   أَذُبُّ عَنْ سِبْطِ النَّبِيِّ أَحْمَدَ

أَضْرِبُكُمْ بِالصَّارِمِ الْمُهَنَّدِ   حَتّي تَحيدُوا عَنْ قِتالِ سَيِّدي

إِنّي أَنَا الْعَبّاسُ ذُوالتَّوَدُّدِ   نَجْلُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَي الْمُؤَيَّدِ

یعنی با این گروه اشرار با دل هدایت و رستگاری یافته مقاتله می‌کنم و از سبط پیغمبر بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و آله دفع می‌نمایم؛ ای گروه منافقان! شما را به شمشیر آبدار هندی می‌زنم، تا اینکه از قتال سیّد و آقای من بر گردید؛ منم عبّاس! صاحب محبّت و مودّت برای سیّد و امام خود فرزند علی مرتضی علیه السلام که مؤیّد به تأییدات خداوند عالمیان بود.

پس بر آن گروه اشرار به شمشیر آبدار شرربار خود حمله نمود و ایشان را به یمین و یسار پراکنده کرده، آتش شرربار به جان پلید آن گروه اشرار می‌افکند. پیوسته آن روبه صفتان را به خاک هلاک و مذلّت افکند، تا خود را به کنار نهر فرات رساند، موکّلان نهر فرات از هر طرف به سوی آن بزرگوار هجوم‌آور شدند، آن شیر بیشه شجاعت هرگز از بسیاری اهل شقاوت ترس و باک ننمود، مانند حیدر کرّار گروه اشرار را به خاک هلاکت می‌انداخت و مبارزان

ایشان را شربت ناگوار مرگ می‌چشاند و از کشته‌ها پشته‌ها ترتیب می‌داد، تا اینکه گروه بسیار و مبارزان بیشمار از آن ستمکاران بدکردار را به آتش دردناک دوزخ فرستاد و می‌فرمود:

لا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ رَقي	حَتّي أُواري مَيِّتاً عِنْدَ اللِّقا
نَفْسي لِنَفْسِ الطّاهِرِ الطُّهْرِ وَقا	إِنّي صَبُورٌ شاكِرٌ لِلْمُلْتَقي
وَ لا أَخافُ طارِقا إِنْ طَرَقا	بَلْ أَضْرِبُ الْهامَ وَ أَفْري الْمِفْرَقا
إِنّي أَنَا الْعَبّاسُ صَعْبٌ بِاللِّقا	نَفسي لِنَفْسِ الْطّاهِرِ السِّبْطِ وَقا

یعنی من از مرگ نمی‌ترسم، هنگامی که مرگ به سوی من بیاید، تا اینکه مرده در وقت ملاقات مبارزان در روی خاک پنهان شوم؛ جان من برای جان طاهر و مطهّر فداست، به درستی من بسیار صبرکننده هستم و بر ملاقات مبارزان شاکر و ممنونم و هرگز باک از دشمنی ندارم که هنگام شب تاریک در شرارت و هجوم آوری شمشیر بزند، بلکه به شمشیر آبدار سر او را می‌زنم و کلّه سر او را پراکنده می‌کنم؛ منم عبّاس! شیر خشمناک! در هنگام ملاقات مبارزان بسیار شدّت و صولت کننده و سخت‌گیر هستم، جان من به جان طاهر مطهّر سبط رسول اطهر صلی‌الله‌علیه‌وآله فداست.

ورود عباس به آب فرات و یادآوری عطش حسین (ع)

پس بر آن اشقیای بد گهر حمله نمود، آن روبه صفتان را از کنار فرات پراکند فرمود، رو به گریز نهادند، داخل آب فرات شده و مشک را از آب پر نمود، سرش را بست و دست خود را بلند فرمود که جرعه‌ای از آب بیاشامد، تشنگی جناب امام حسین علیه‌السلام را به خاطر آورد و گفت: به خدا سوگند هرگز از آب نخواهم چشید، مادامی که سیّد و آقای من حسین علیه‌السلام عطشان باشد. پس آن را از

دست مبارک خود فرو ریخت و از نهر فرات بیرون آمد و رو به خیمه‌ها گذاشت و می‌گفت:

يا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُوني | فَبَعْدَهُ لا كُنْتِ أَنْ تَكُوني
هذَا الْحُسَيْنُ شارِبُ الْمَنُونِ | وَ تَشْرَبِينَ بارِدَ الْمَعِينِ
هَيْهاتَ ما هذا فِعالُ ديني | وَ لا فِعالُ صادِقِ الْيَقِينِ

یعنی ای نفس! بعد از حسین علیه‌السلام خوار و ذلیل باش! بعد از کشته شدن آن جان جهانیان هرگز زنده و موجود نباشی! این حسین علیه‌السلام بی‌کس شربت ناگوار مرگ‌ها و غصّه‌ها را می‌چشد و تو می‌خواهی که آب سرد و جاری بیاشامی؟ هیهات! چه بسیار دور است، این کار از کارهای نیک دین من نیست، یعنی به مقتضای دین و مذهب من آشامیدن آب با وجود تشنه بودن جناب امام حسین علیه‌السلام کاری قبیح است و فعل نیکوی صاحب یقین صادق و راست نیست.[1]

سیّد بن طاووس در کتاب لهوف این ابیات را در شأن جناب عبّاس از بعض شعرا نقل کرده است:

أَحَقُّ النّاسِ أَنْ يُبْكي عَلَيْهِ | فَتيً أَبْكَي الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلاءَ
أَخُوهُ وَ ابْنُ والِدِهِ عَلِيٌّ | أَبُو الْفَضْلِ الْمُضَرَّجِ بِالدِّماءِ
وَ مَنْ واساهُ لا يُثْنيهِ شَيْءٌ | وَ جادَ لَهُ عَلي عَطَشٍ بِماءِ

یعنی سزاوارترین کس به گریه کردن مردم در مصیبتش جوانی

۱. شیخ عبدالله بحرانی، *عوالم العلوم* ۱۷ : ۲۸۲؛ نعمان بن محمد تمیمی، *شرح الأخبار فی فضائل الئمة الأطهار(ع)* ۳ : ۱۹۲؛ سلیمان بن ابراهیم قندوزی، *ینابیع المودة* ۳ : ۶۷؛ ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۵۷.

است که دیده‌های جناب امام حسین علیه‌السلام را در کربلا گریان و اشک ریزان نمود که برادرش و فرزند رشید پدرش علی علیه‌السلام بود، ابوالفضل است که در راه محبّت برادرش به خون خود آغشته گردید و آن بزرگوار کسی بود که به جان خود برای برادرش مواسات نمود و هیچ چیز او را از قتال کافران بر نگردانید و با وجود تشنگی در میان آب ـ یا برای آب ـ در پیش روی برادرش با گروه اشرار مشغول کارزار گردید.[1]

به روایت ابی‌مخنف چون از مشرعه بیرون آمد آن کافران بدبنیاد تیرهای کین به چلّه کمان گذاشته آن جناب را از هر طرف تیر باران نمودند و از هر طرف تیرها مانند قطرات باران تند به جان مبارک آن بزرگوار می‌ریخت، آن شیر بیشه شجاعت هرگز باک ننموده با آن گروه اشرار مشغول کارزار گردید و مشک در کتف مبارکش بود. آنقدر تیر کین به زره آن بزرگوار صاحب یقین رسید که تیرها در زره‌اش مانند خارهای خارپشت به یکدیگر متّصل و پیوند شدند.

ابرص بن شیبان کافر بی‌ایمان به جانب آن بزرگوار هجوم‌آور گردید و شمشیری به دست راست مبارکش زد که دست او از بدن خود جدا شد، شمشیر را به دست چپ خود گرفته بر آن کافران ستمکاران حمله نمود و می‌فرمود:

وَ اللهِ لَوْ قَطَعْتُمُ یَمیني ... لَأَحْمِیَنَّ جاهِداً عَنْ دیني

وَ عَنْ إمامٍ صادِقِ الْیَقینِ ... سِبْطِ النَّبِيِّ الطّاهِرِ الأَمینِ

نَبِيٍّ صِدْقٍ جائَنا بِالدّینِ ... مُصَدِّقاً بِالْواحِدِ الأَمینِ

---

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۱۸.

به خدا سوگند اگر چه دست راست من جدا نمودید، من باز دست از جهاد شما بر نمی‌دارم، بلکه البته از دین خود حمایت می‌کنم و از امام صادق الیقین که سبط پیغمبر طاهر امین است شرارت شما را دفع می‌نمایم؛ پیغمبر راستی که دین حقّ را از جانب خدا به سوی ما آورد و پروردگار واحد لاشریک امین را تصدیق نمود.

پس آن دلاور عرصه کارزار و یادگار حیدر کرّار اعتنا به آن زخم کاری نفرموده، بر آن گروه اشرار به شمشیر آبدار حمله نمود، جمعی از مردان جنگی و شجاعان رزمی را به خاک مذلّت و خواری افکند.

چون عمر بن سعد حرام زاده شجاعت آن شیر بیشه شجاعت را مشاهده نمود، به لشگر نامسعود خود صدا زد: وای بر شما ! مشک را به تیر اندازی پاره کنید، به خدا سوگند اگر حسین از این آب جرعه‌ای بیاشامد، هر آینه همه شما را فانی می‌نماید، آیا نمی‌دانید که او شجاع و دلیر و فرزند شجاع مبارز علی بن ابی‌طالب است.

آن کافران بداندیش از هر طرف به سوی آن مظلوم دل ریش هجوم آور گشته، مشغول کارزار شدند، آن مبارز دلیر فرزند رشید شیر خداوند مجید با دست بریده حمله بر آن روبه صفتان نمود، دامن زندگانی گروهی را از روی زمین چید، تا اینکه صد و هشتاد نفر از آن قوم بداختر را به آتش سقر فرستاد. عبدالله بن یزید شیبانی شقی به ضرب شمشیر کین دست چپ آن فرزند رشید امام مبین را از تن اطهر خود جدا نمود، آن بزرگوار شمشیر آبدار خود را به دندان گرفت، بر قلب لشگر نامسعود عمر بن سعد مردود حمله نمود و می‌گفت:

يا نَفْسُ لا تَخْشَ من الْكُفّارِ   وَ أَبْشِري بِرَحْمَةِ الجَبّارِ
مَعَ النَّبِي سَيِّدِ الأَبْرارِ   مَعَ جُمْلَةِ السّاداتِ وَ الأَطْهارِ

ای نفس! از هجوم کفّار باک نکن! شاد باش! بشارت باد تو را به رحمت خداوند جبّار در خدمت پیغمبر بزرگوار سیّد ابرار با گروه سادات و اطهار.



قَدْ قَطَعُوا بِبَغْيِهِمْ يَساري   فَأَصْلِهِمْ يا رَبِّ حَرَّ النّارِ

این ستمکاران از روی ستم و طغیان دست چپ مرا از تن جدا نمودند، پس ای پروردگار من! ایشان را به حرارت آتش دوزخ برسان.

استغاثهٔ عباس به برادرش حسین (ع)

با وجود آن دست بریده با ایشان به قدر مقدور مشغول قتال بود، تا اینکه ملعونی به عمود آهنی به سر مبارک آن بزرگوار زده، سر مبارکش شکست. به روی خاک افتاد، صدا نمود یا ابا عبدالله! از من سلام بر تو باد.

چون آن حضرت صدای استغاثه برادر وفادار خود را شنید فرمود: وا أَخاهُ وا عبّاساه و وا مُهْجَةَ قَلْباه، پس آن حضرت رو به میدان نهاد و آن گروه اشقیا را به تیغ آبدار خود پراکنده نمود و صف‌ها را در هم پیچید، تا اینکه به بالای سر برادر وفادار کشته گروه اشرار خود رسید. نعش آن بزرگوار را برداشت، به سوی خیمه‌ها روانه شد. چنان گریه و زاری نمود که جمیع حاضران از گریه امام انس و جانّ به گریه آمدند.[1]

بعضی افاضل در مقتل خود روایت کرده است که چون جناب

---

۱. ابو مخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۵۷.



امام حسین علیه‌السلام به سر نعش برادر مظلوم خود رسید و آن بزرگوار وفادار را در آن حالت دید، گریست و صدا کرد: وا أخاه وا عبّاساه أَلْآنَ إِنْكَسَرَ ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حيلَتي.

خواهشهای عباس از برادرش حسین کنار نهر علقمه

خواست که بدن زخم دار برادر وفادار خود را به سوی خیمه‌ها ببرد، عبّاس علیه‌السلام چشم حقّبین خود را باز نمود، دید که برادر بزرگوارش در بالای سر او ایستاده، می‌خواهد بدن او را از میان خاک و خون بردارد، عرض کرد: ای برادر! چه در نظر داری؟

فرمود: می‌خواهم تو را به خیمه‌ها ببرم.

عرض کرد: تو را به حق جدّت قسم می‌دهم که مرا در اینجا بگذار و به سوی خیمه‌ها نبر.

حضرت فرمود: چرا تو را در اینجا بگذارم؟

عرض نمود: به جهت دو چیز، اوّل آنکه به دخترت سکینه وعده آب داده بودم، چون نتوانستم برای او آب برسانم از او خجالت می‌کشم و دیگری آن است که من علمدار و سردار لشگر تو بودم، چون این گروه اشرار مرا کشته ببینند جرأت و جسارت ایشان بر تو زیاد می‌شود.

حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر از جانب برادر خود بدهد، زیرا که در حال حیات و ممات خود مرا یاری کردی.[1]

به روایت بعضی این مرثیه را در بالای سر جناب عبّاس علیه‌السلام می‌خواند:

أَخي يا نُورَ عَيْني يا شَقيقي   فَلي قَدْ كُنْتَ كَالرُّكْنِ الْوَثيقِ

۱. حائری، *معالی السبطین* ۱ : ۴۴۹.

ای برادر وفادار من! و ای نور دیده و پاره تن من! تو برای من مانند رکن و قلعه محکم بودی.

أَيا بْنَ أَبِي نَصَحْتَ أَخاكَ حَتّي سَقاكَ اللهُ كَأْسا مِنْ رَحيقٍ

ای فرزند پدر من! برای برادر خود یاری و نصرت نمودی، تا اینکه خدا تو را به کاسه پر از شراب خوشگوار بهشت سیراب نمود.

أَيا قَمَرا مُنيرا كُنْتَ عَوْني عَلي كُلِّ النَّوائِبَ فِي المَضيقِ

ای مهتاب درخشنده عالمتاب! تو مرا در هر مصائب و در تنگی و هنگام شدّت یار و یاور بودی.

فَبَعْدَكَ لا تُطيبُ لَنا حَيوةٌ سَنَجْمَعُ فِي الْغَداةِ عَلَي الحَقيقِ

پس زندگی بعد از تو برای ما خوش و گوارا نخواهد شد، زود است که در این بامداد در یک جای جمع خواهیم شد، که هیچ شکّ و شبهه‌ای در وی نیست.

یعنی به زودی در این بامداد در بهشت یا به ملاقات خداوندگار سزاوار حمد و ثنا جمع خواهیم شد.

أَلا لِلّهِ شَكْواي وَ صَبْري وَ ما أَلْقاهُ مِنْ ظَمَاءٍ وَ ضَيْقٍ

شکایت و صبر من به سوی خداست و هم آن چیزی که از تشنگی و سختی دچار شده‌ام.

بازگشتن امام حسین(ع) از کنار علقمه و مواجههٔ با سکینه خاتون

پس آن حضرت بدن برادرش را در همان جا گذاشت، به سوی خیمه‌ها برگشت و قطرات اشک از دیده‌های مبارکش جاری می‌شد. چون جناب سکینه خاتون پدر بزرگوار خود را مشاهده نمود، از

جای خود برخواست و از جلو اسب آن حضرت گرفت، عرض کرد: ای پدر مهربان! از عمّ بزرگوارم عبّاس علیه‌السلام خبرداری؟ می‌بینم که در آمدن خود تأخیر نمود! برای من آب وعده کرده بود و عادت او چنین نبود که وعده خود را وفا نکند، آیا خودش برای اینکه حرارت دل خود را ساکت نماید آب خورد و ما را فراموش کرد؟ یا مشغول کارزار دشمنان است؟

چون حضرت سخنان دلسوز جناب سکینه خاتون را شنید گریه بر آن حضرت مستولی گردید، فرمود: ای دختر گرامی! به درستی عمویت عبّاس علیه‌السلام کشته شد و روح او به سوی باغ‌های بهشت پرواز نمود.

نالهٔ جانسوز زینب در شهادت عبّاس

چون جناب زینب خاتون علیهاالسلام این خبر وحشت‌انگیز را شنید، صدا به ناله و زاری بلند نمود و گفت: وا أخاه وا عبّاساه وا قلّة ناصِراه وا ضَیْعَتاه مِنْ بَعْدِك، یعنی وای بر کمی یاران و ضایع شدن و پایمال گشتن ما بعد از تو ای برادر!

حضرت فرمود: بلی! والله وای بر ضایع شدن ما بعد از کشته شدن عبّاس علیه‌السلام! وای بر بریده شدن چاره ما و شکستن پشت ما بعد از شهادت عبّاس علیه‌السلام!

پس زنان اهل حرم صداها به گریه و زاری و نوحه و سوگواری بلند نمودند، آن حضرت نیز با ایشان مشغول گریه گردید.

از تاریخ عصامی منقول است[1] که ملعونی از لشکر پسر زیاد

---

۱. عبدالملك بن حسین عصامی، *سمط النجوم العوالی* ۳ : ۱۹۶؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۱۱۷؛ شیخ صدوق، *ثواب الأعمال*: ۲۱۸.

عاقبت شوم قاتل عبّاس(ع)

حرام زاده سر جناب عبّاس علیه‌السلام را از بدن نازنیش جدا نمود و از گردن اسب خود آویخت، به سوی کوفه آورد بعد از چند روز همان حرام زاده خسران مآب را دیدند که روی نحس او مانند قیر سیاه شده بود، یکی آن شقی را گفت: روی تو در میان عرب از همه روها خوشتر و نیکوتر بود چه باعث شده که این نحو سیاه و بدگل گشت؟

آن خسران مآب گفت: از آن روزی که سر جناب عبّاس علیه‌السلام را آورده‌ام، شبی بر من نگذشته است مگر اینکه دو نفر به خواب من می‌آیند مرا به سوی آتش افروخته می‌کشند، من می‌خواهم برگردم، آتش مرا احاطه می‌کند، روی مرا احاطه می‌کند، روی مرا چنین گونه سیاه کرده است. در آخر به بدترین و قبیح‌ترین حالت به درک اسفل دوزخ در پیوست.[1]

مصنف قدس‌سره در باب عذاب قاتلان جناب امام حسین علیه‌السلام این روایت را به تفصیل ذکر نموده است، لکن در آن خبر تصریح به نام حضرت عبّاس علیه‌السلام نکرده است، بلکه آن رو سیاه گفت: یکی از یاوران حسین علیه‌السلام را کشتم که در جبین مبارکش اثر سجود ظاهربود.[2]

إِنْتَهي ما أَرَدْنا إِلْحاقَهُ مِمّا في الْمَقامِ الثّاني آنچه مقصود از الحاق بود تمام شد.

---

۱. ما به تمام آنچه مرحوم مترجم از بعض افاضل ذکر فرمودند در منابع دست نیافتیم لکن برای دستیابی به بعض فقرات به کتب ذیل ر. ک: حاشیه دانشمند محترم مرحوم حسن غفاری بر *مقتل الحسین(ع)* ابی مخنف: ۱۷۴؛ ابواسحاق اسفراینی، ***نور العین فی مشهد الحسین(ع)***: ۴۲؛ طریحی، ***المنتخب فی المراثی و الخطب***: ۳۰۶.

۲. مرحوم علامه مجلسی روایت را از ثواب الاعمال صدوق نقل کرده است که نامی از عباس بن علی(ع) در روایت نیامده است لکن همین قضیه را ابوالفرج با ذکر نام عباس بن علی(ع) آورده است؛ ر. ک: شیخ صدوق، ***ثواب الأعمال***: ۲۱۸؛ ابوالفرج اصفهانی، ***مقاتل الطالبین***: ۱۱۷.

برگشتیم به ترجمه روایاتی که مصنف بعد از شهادت حضرت عبّاس علیه‌السلام نقل کرده است. از ابن شهر آشوب روایت کرده است که بعد از شهادت جناب عبّاس علیه‌السلام قاسم فرزند جناب مظلوم کربلا جناب امام حسین علیه‌السلام به عزم شهادت قدم به میدان مبارزت گذاشت و می‌فرمود:

کارزار در رجزخوانی قاسم بن حسین(ع)

إنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا بْنُ حَيْدَرَةِ ضِرْغامُ آجامٍ وَ لَيْثٌ قَسْوَرَةٌ
عَلَي الأعادي مِثْلُ ريحٍ صَرْصَرَةٍ أكيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ

«سَنْدَرَه» بر وزن «دَحْرَجَه» به غایت سرعت کردن است و به معنای کیل واسع و بزرگ هم می‌آید، هر دو معنا در این بیت محتمل است، دوّمی بهتر است. در رجز جناب عبدالله بن حسن شرح باقی لغات ابیات گذشت.

حاصل معنای آنها این است: اگر مرا نمی‌شناسید پس بدانید که منم فرزند امیرمؤمنان علیه‌السلام حیدر! شیر بیشه‌ها و خشمناک دلاور عرصه گاه! بر جان دشمنان مانند باد سرد و تندباد هستم، شما را با شمشیر آبدار شرر بار خود به پیمودن پیمانه‌ای بزرگ می‌پیمایم.[1]

مصنف قدس‌سره فرموده است که ابن شهر آشوب مبارزت قاسم بن حسین علیه‌السلام را بعد از شهادت قاسم بن حسن علیهما‌السلام ذکر کرده است و این ذکر نمودن آن بزرگوار بسیار غریب و عجیب است.[2]

دلیرمردی و مبارزه علی اکبر(ع)

از سایر کتب مقاتل معتبره روایت کرده است که جناب علی اکبر فرزند عزیز نیکو خصال خوش جمال شبیه پیغمبر بی‌مثال قدم

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰۸.
۲. ابن شهر آشوب شهادت قاسم بن حسن(ع) را همانطور که مشاهده فرمودید قبل از شهادت حضرت عبّاس(ع) ذکر کردند و بعد از شهادت عبّاس(ع) شهادت قاسم بن الحسین(ع) را آوردند. ر.ک. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰۷.

دلیری به میدان آن گروه بدفعال گذاشت.

سیمای علی اکبر(ع)

محمّد بن ابی‌طالب و ابوالفرج گفته‌اند که مادر آن بزرگوار جناب لیلی دختر ابو مرّة بن عروة بن مسعود ثقفی بود و در روز شهادت خود در هجده سالگی بود.[1] ابن شهر آشوب گفته است که سن شریفش بیست و پنج سال بود[2] و گفته‌اند که چون جناب امام حسین علیه‌السلام نور دیده خود را عازم کارزار گروه اشرار دید، ریش مبارک یا انگشت شهادت خود را به سوی آسمان بلند نمود و گفت: خداوندا! تو بر این گروه ستمکاران شاهد و گواه باش که به تحقیق جوانی به عزم مبارزت ایشان بیرون می‌رود که از جهت خلقت و صورت و خلق و گفتار شبیه‌ترین اهل روزگار به رسول توست، ما هر وقتی که مشتاق لقای جمال با کمال پیغمبر بزرگوار تو می‌گشتیم

دعای امام به هنگام روانه کردن علی اکبر(ع)

به رخسار این جوان نظر می‌کردیم و گفت: اَللّٰهُمَّ امْنَعْهُمْ بَرَكَاتِ الأَرْضِ وَ فَرِّقْهُمْ تَفْرِيقاً وَ مَزِّقْهُمْ تَمْزِيقاً وَ اجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قِدَداً وَ لاَ تُرْضِ الْوُلاَةَ عَنْهُمْ أَبَداً، فَإِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِيَنْصُرُونَا، ثُمَّ عَدَوْا عَلَيْنَا يُقَاتِلُونَنَا.

«تَمْزِيق» به معنای پاره کردن است؛ «قِدَد» بر وزن «عِنَب» جمع «قِدّ» به کسره قاف و تشدید دال جماعتی را اطلاق می‌کنند که رأی و هوای ایشان مختلف بوده باشد؛ و «طَرَائِقَ قِدَدا أي فِرَقا مُخْتَلِفَة».

یعنی خداوندا! برکات زمین را از ایشان حبس و منع کن و ایشان را پراکنده و متفرّق گردان و آبرو و ناموس ایشان را بردار و ایشان را پاره پاره نما و رأی و هوای ایشان را با یکدیگر مختلف فرما که سخنان و فکر ایشان با همدیگر متّفق نشوند و والیان و بزرگان ایشان

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۸۶

۲. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۰۹.

را هرگز از ایشان راضی و خشنود ننما، زیرا که ایشان ما را به دیار خود طلبیدند که یاری ما نمایند، چون به دیار ایشان آمدیم بر ما ظلم و ستم نمودند و جمع شدند که با ما جنگ و قتال نمایند.

احتجاج امام(ع) با عمر سعد به هنگام جان‌نثاری علی اکبر(ع)

بعد از آن عمر بن سعد حرام زاده را صدا زد، فرمود: چه برای تو باعث شده است؟ خدا رحم تو را قطع نماید و کار تو را برای تو مبارک نگرداند و کسی را بر تو مسلّط نماید که در میان رختخواب خود تو را ذبح نماید و سر تو را بعد از من ببرّد، چنانکه رحم مرا قطع کردی و قرابت و خویشی مرا با جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله حفظ و رعایت ننمودی.

بعد از فرمودن این کلام صدای خود را به تلاوت این آیه شریفه بلند نمود:

﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفَي آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَي الْعالَمِينَ ذُرِّيَّةً ۞ بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1]

یعنی به درستی خداوند عالمیان جناب آدم علیه السلام و جناب نوح علیه السلام و آل ابراهیم علیه السلام و آل عمران را بر عالمیان برگزید و پسندید، ایشان ذریتی هستند که بعض ایشان از بعض دیگر می‌باشند، خداوند عالمیان شنونده و دانای راز نهان است.

پس جناب علی اکبر میدان کارزار را به نور جمال دل آرای خود مانند خورشید فلک عالمتاب روشن و منوّر فرمود.

مترجم می‌گوید: در بعض کتب مقاتل مسطور است که چون شبیه پیغمبر ارجمند در وسط میدان میدان ثبات و قرار یافت، کسانی که از لشگر مخالفان رسول خداوند عالمیان را دیده بودند، گفتند: به

---

۱. آل عمران: ۳۴ ـ ۳۳.

دلسوزی دشمن برای جوان امام حسین(ع)

خدا سوگند این جوان گویا جناب رسول خداست که به میدان آمده! بعضی از ایشان گریه کردند و بر حال سوگواری جناب مظلوم بیابان نینوا رقّت نمودند که کارش به کجا رسیده است که تن به مرگ چنین گونه جوان خوش جمال عدیم المثال در داده است انتهی.

آن مبارز میدان کارزار و نور دیده حیدر کرّار به شمشیر شرربار آبدار بر آن روبه صفتان اشرار حمله نموده، می‌فرمود:

أَنَا عَلِي بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ... مِنْ عُصْبَةٍ جَدُّ أَبِيهِمُ النَّبِيُّ
وَ اللهِ لا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِيِّ ... أَطْعَنُكُمْ بِالرُّمْحِ حَتَّي يَنْثَنِي
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ أَحْمِي عَنْ أَبِي ... ضَرْبَ غُلامٍ هاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ

منم فرزند حسین بن علی علیهماالسلام! از گروهی هستم که جدّ پدر ایشان پیغمبر خداوند عالمیان است، به خدا سوگند هرگز پسر زنازاده حرام زاده در ما حکم خود را نمی‌تواند جاری نماید؛ به نیزه جانگداز خود شما را خواهم زد، تا اینکه سر نیزه من برگردد و بشکند و به شمشیر آبدار در حمایت پدر بزرگوار خود گردن شما را می‌زنم، به زدن جوان دلیر هاشمی و علوی.

پیوسته دامن زندگی آن گروه نابکار را به شمشیر آتش بار خود از روی زمین بر می‌چید و آتش شعله‌ور به خرمن حیات آن قوم بداختر می‌افکند تا اینکه آن روبه صفتان از بسیاری کشتگان به ناله و فریاد آمدند.

مروی است که با وجود تشنگی صد و بیست نفر از آن قوم بدگهر را به سوی سقر فرستاد. آشوب و غلغله به میان لشگر کافران و ستمکاران افتاد، مبارزان سپاه و شجاعان قوم تباه از ترس شمشیر شرربار آن شیر بیشه میدان شجاعت و غضنفر عرصه گاه رشادت

جرأت مبارزت و جسارت، مبادرت به میدان مقابلت نکردند. به سوی پدر بزرگوار خود برگشت و زخم‌های کاری بر بدن نازنین آن بزرگوار رسیده بود چون به خدمت سراسر سعادت امام سُعدا و خامس آل عبا علیه‌السلام رسید، عرض کرد: ای پدر بزرگوار! به تحقیق بسیاری تشنگی مرا هلاک می‌کند و سنگینی آهن سلاح جنگ مرا مانده و خسته نموده است، آیا برای من راه وصول به جرعه آبی هست که با آشامیدن وی به جهاد گروه اشرار و قتال قوم نابکار قدرت و قوّت یابم؟ و دمار از ایشان برآرم؟

عطش علی اکبر(ع)

چون ناب مظلوم بیابان کربلا این سخن دلسوز و کلام جانگداز را از فرزند عزیز زخم دار دل کباب خود شنید، آه سرد از دل پر درد خود کشیده، قطرات عبرات از دیده‌های مبارکش به روی خود جاری نمود، فرمود: ای فرزند عزیز من! چه بسیار گران و دشوار است بر محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی مرتضی علیه‌السلام و بر من، که ما را به یاری و فریاد خود بخوانی، تو را جواب ندهیم و از ما طلب دادرسی و فریادرسی نمایی، به داد و فریاد تو نرسیم.

جواب امام حسین(ع) در قبال آب خواستن علی اکبر(ع)

فرمود: ای فرزند گرامی! زبان خود را بیاور! آن امام انس و جانّ زبان فرزند دلبند جگر سوخته خود را به دهان معجزبیان خود گذاشت و انگشتر مبارکش را داد، فرمود: این را به دهان خود بگذار، بر قتال دشمنان خود برگرد، امیدوارم که تو امروز را به شب نرسانی تا اینکه جدّ بزرگوارت تو را با کاسه بزرگ و وفا کننده خود چنان سیراب نماید که هرگز بعد از آن تشنه و عطشان نشوی.

مترجم می‌گوید: چرا جناب علی‌اکبر از پدر بزرگوارش آب طلب می‌کرد؟ با وجود اینکه می‌دانست که در خیمه‌گاه ملایک

علّت طلب آب کردن علی اکبر(ع) با علم نبودن آب

پاسبان آن حضرت قطره آبی در آن ساعت پیدا نمی‌شود! در نظر قاصر از اعتبار دور است، در دفع این خدشه دو وجه وجیه به نظر حقیر می‌رسد.

اوّل آنکه تشنگی و عطش آن بزرگوار به کیفیّتی شدّت داشت که بی‌اختیار و اضطرار طلب آب از پدر بزرگوار خود نمود، نمی‌بینی کسی که به مرض سخت شدید مبتلا گردد پیوسته از پدر و مادر خود طلب علاج می‌نماید، با وجود اینکه می‌داند که از دست ایشان چیزی بر نمی‌آید.

دوّم آنکه در بسیاری از اوقات معجزات و خوارق عادات آن پسندیده کاینات را مشاهده کرده[1] و آن امام انام را بر همه چیز قادر می‌دانست، از این جهت طلب آب نمود که شاید آب پیدا کردن و سیراب نمودن آن بزرگوار از روی اعجاز در آن هنگام مصلحت بوده باشد، به جهت اینکه بر قتال کافران قوّت و قدرت حاصل نماید.

علّت مکیدن زبان علی اکبر (ع)

امّا مکیدن زبان سوخته فرزند عزیزش را، شاید وجهش آن باشد که گرد بسیار و غبار بی‌شمار از خاک و گرد میدان کارزار به دهان شیرین بیان آن بزرگوار رسیده بود، از غایت تشنگی و نهایت عطش رطوبتی در دهانش نبود که دفع و رفع آن گرد و غبار نماید، و حضرت خواست که آن گرد و غبار را از دهن فرزند عزیزش بزداید و شاید مطلبی بالاتر از این در نظر داشت که به عمل آورد، وَ اللّه

۱. مانند اینکه حضرت علی اکبر (ع) در مدینه روزی از پدر بزرگوارش درخواست انگور نمود و ایشان در فصلی که هرگز انگور یافت نمی‌شد پاسخ به درخواست فرزندشان دست در ستون مسجد فرو برده و انگور و موزی بیرون آوردند و علی اکبر میل فرمود بعد امام حسین(ع) فرمود این کار در نزد اولیاء خدا کار زیادی نیست؛ ر.ک: محمد بن جریر طبری، *دلائل الامامة*: ۷۵.

أَعْلَمُ بِحَقائِقِ الأُمُور انتهی.

چون جناب علی اکبر به میدان کارزار برگشت، می‌فرمود:

الْحَرْبُ قَدْ بانَتْ لَهَا الْحَقائِقُ — وَ ظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصادِقُ
وَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ لا نُفارِقُ — جُمُوعَكُمْ أَوْ تُغْمَدَ الْبَوارِقُ

گویا مرادش از ظهور «مَصادِق» تحقّق کشته شدن جماعتی درمیدان کارزار است.

یعنی به تحقیق حقیقت‌های جنگ به ظهور آمده است و آتش قتال شعله‌ور گردیده است، بعد از بر پا شدن حرب مصداق وی آشکار گشته است؛ به خدا سوگند از جمعیّت شما جدا نخواهیم شد تا اینکه شمشیرهای برق زننده در نیام خود بوده باشد.

پس مشغول جهاد کافران بدفعال گردید.

عکس العمل عمر سعد در برابر شجاعت علی اکبر(ع)

مترجم می‌گوید: در بسیاری از کتب مقاتل منقول است که چون عمر بن سعد حرام زاده شجاعت و مردانگی آن شاهزاده والامقام را مشاهده نمود، طارق بن کثیر ملعون را طلبید و آن ملعون به شجاعت و دلیری مشهور و معروف بود، پسر زنازاده سعد حرام زاده به طارق بخت برگشته خطاب نمود که هر سال جایزه و عطای امیر را می‌گیری، باید امروز به مبارزت این جوان هاشمی بیرون بروی و سر او را پیش من بیاوری.

طارق گفت: به مبارزت او می‌روم، به شرط آنکه حکومت موصل را از امیر برای من بگیری و در نزد او برای من در خصوص حکومت وی واسطه و شفیع بوده باشی.

عمر بن سعد بدبنیاد ضمانت حکومت نمود. طارق منافق سلاح

به درک واصل شدن طارق و برادر و فرزندش بدست علی اکبر (ع)

کارزار را بر تن خود آراسته کرده، با کمال تهیّه و تدارک و غایت غرور و نخوت قدم به میدان آن شیر بیشه شجاعت نهاد. با آن بزرگوار مشغول جنگ و قتال گردید، کمال هنروری خود را به کار برد و سعی و کوشش تمام‌تر بجا آورد، هیچ کاری از دستش نیامده، مگر اینکه آن نور دیده حیدر کرّار و سرور سینه احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله فرزند ارجمند سیّد ابرار، به شمشیر آبدار خویش آتش شرربار به خرمن حیات آن نابکار افکنده، به زودی روح پلیدش را در آتش دوزخ به نزد پیشوایان ملاعین او فرستاد.

برادر طارق ملعون برادر خود را کشته دید، روز روشن در پیش چشم آن لعین تیره و تار گردید، بی‌تابانه قدم به میدان مبارزت گذاشت، بعد از ردّ و بدل آن نوباوه اسدالله الغالب به قوّت زور بازوی حیدری شمشیری به سر نحس نجس آن شقی زد که سرش را مثل خیار ترد دو نیم کرده، روح پلیدش در آتش جانگداز دوزخ به روح برادر عنیدش ملحق گردید.

چون پسر طارق پدر و عموی خود را کشته دید، روز روشن در پیش چشمش شب تاریک شد. بی‌اختیار اسب خود را به میدان کارزار تاخت، آن فخر دودمان احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله چندان فرصت و امان به آن نابکار نداد، به پدر ملعونش ملحق ساخت.

چون عمر بن سعد حرام زاده شجاعت آن نور دیده حیدر کرّار را چنان دید، بانگ به بکر بن غانم زد که به مبارزت این جوان برو و او را بکش! سرش را به نزد من بیاور.

آن ملعون بخت برگشته با نخوت و غرور اسب خود را به میدان

کارزار تاخت و در شجاعت و دلیری سر آمد اهل شقاوت بود، پس به یکدیگر حمله نموده، چند دفعه ردّ و بدل در میان ایشان واقع گشته و جنگ نمایان به ظهور آمد، ناگاه زره آن ملعون از زیر بغلش پاره شد، پس آن فخر دودمان احمدی و یادگار آل حیدر به قوّت و زور بازوی هاشمی از زیر بغل آن شقی چنان شمشیر زد که مانند خیار تر دو نیم گردید و روح پلیدش در دوزخ به آتش در پیوست[1] انتهی.

شکافته شدن سر علی اکبر (ع)

مصنف فرموده است تمام دویست نفر را از دم شمشیر آبدار گذرانید، ناگاه منقذ بن مرّه عبدی حرام زاده شمشیری از سر مبارکش زد که سرش را شکافته، چون آن روبه صفتان حال را چنان دیدند، جرأت و جسارت ایشان زیاد گردید، از هر طرف به شمشیر کین آن نور دیده امام مبین را می‌زدند. دست مبارک خود را به گردن اسب گرفت؛ اسب، آن بزرگوار زخم دار را به میان لشگر دشمنان داخل نمود، آن اشقیای سنگ دلان بدن نازنین آن سلیل اطهار را به شمشیر کین پاره پاره نمودند. چون نزدیک شد که مرغ روح پر فتوحش به کاشانه بهشت برین پرواز نماید، به صدای بلند ندا

استغاثه علی اکبر (ع) به پدر

نمود: ای پدر بزرگوار! اینک جدّ امجد من جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا به کاسه بزرگ وفا کننده خود سیراب فرمود که هرگز بعد از آن تشنه نخواهم شد و جدّ بزرگوارم می‌فرماید: بسیار تعجیل و شتاب کن که برای تو کاسه‌ای ذخیره کرده‌ام تا اینکه در این ساعت بیاشامی.

چون جناب مظلوم بیابان کربلا صدای نور دیده خود را شنید،

---

۱. به منبع آن دست نیافتیم.

فرمود: ای فرزند عزیز من! خدا بکشد گروهی را که تو را کشتند! چه بسیار بر معصیت رحمان جرأت و جسارت دارند و بر هتک حرمت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تجرّی می کنند! ای نور دیده من! بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد.[1]

شهادت علی اکبر(ع) به روایت ابوالفرج

ابوالفرج در مقاتل به سند خود از سعید بن ثابت روایت کرده است که چون جناب علی اکبر عازم قتال گروه بدفعال گردید، قطرات عبرات از دیده‌های مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام بر صفحه رخسار شریفش جاری شد و گریه شدید بر آن حضرت رخ نمود و گفت: خداوندا! به کار این قوم نابکار شاهد و گواه باش، به تحقیق جوانی عازم مبارزت و قتال ایشان است که شبیه‌ترین اهل روزگار به جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، پس آن شیر بیشه شجاعت با آن ستمکاران اهل شقاوت مشغول جنگ و قتال گشت، از کشته پشته ترتیب می‌داد؛ پس به نزد پدر بزرگوار خود برگشت و گفت: ای پدر بزرگوار! داد از غایت عطش و بسیاری تشنگی.

حضرت فرمود: ای حبیب من! اندکی بر تشنگی صبر کن تا اینکه جدّ بزرگوارت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را به کاسه اوفی سیراب نماید.

آن تشنه لب به سوی جهاد کافران جفاکاران برگشت و پی در پی بر آن اشقیا حمله می کرد، تا اینکه ملعونی تیر کین به چلّه کمان گذاشته به جانب آن بزرگوار انداخت، آن تیر به گلوی مبارکش رسیده، حلق شریفش را درید و به خون خود آغشته گردید، به

---

۱. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱۶۲؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۹؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۸؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۶ شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۱۰۶؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۱۲؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۶۸؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*: ۱۱۴.

صدای بلند ندا نمود: ای پدر بزرگوار! سلام بر تو باد، اینک جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نزد من حاضر است، تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: به زودی به نزد من شتاب کن! این را گفت، صیحه‌ای کشید، مرغ روح آن مظلوم به سوی باغهای بهشت پرواز نمود.[1]

زینب(س) سراسیمه بر سر نعش علی اکبر(ع)

از حمید بن مسلم مروی است گویا در نظر من موجود است، هنگامی که جناب علی اکبر کشته شد، دیدم زنی مانند آفتاب عالمتاب از خیمه‌گاه بیرون آمد، فریاد واوَیْلاه وَ واثُبوراه می‌کشید و با دل حزین و جگر کباب و دیده پر آب می‌گفت: ای حبیب من! و ای میوه دل پر درد من! و ای نور دیده من!

حمید می‌گوید: من از بعضی پرسیدم که این زن کیست؟

گفتند: زینب خاتون علیهاالسلام دختر علی مرتضی علیه‌السلام است.

بازگرداندن زینب(س) به خیمه‌ها

پس آن خاتون مکرّمه به سرعت تمام با دل ناتوان به سر نعش برادرزاده خود آمد، بی‌اختیار خود را به روی آن نعش زخم‌دار افکند و ناله‌های جانسوز و گریه‌های جگرسوز می‌نمود. پس جناب امام حسین علیه‌السلام آمد از دست آن خاتون مکرّمه گرفته و به سوی خیمه‌های حرم برگردانید.

جوانان بنی هاشم بیایید

پس جناب امام حسین علیه‌السلام روی خود را به جوانان بنی‌هاشم برگردانید و فرمود: بدن برادر خود را از زمین بردارید؛ پس ایشان نعش جناب علی اکبر را برداشته در نزد همان خیمه گذاشتند که در پیش روی وی مشغول قتال اشقیا بودند.[2]

مترجم می‌گوید: بعضی از شیخ بزرگوار شیخ مفید قدس‌سره **روایت**

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۱۱۶.

۲. دو منبع پیشین.

تأثیر شهادت علی اکبر بر رخسار امام حسین(ع)



کرده است که چون جناب علی اکبر به درجه شهادت رسید، جناب امام حسین علیه‌السلام از سر نعش فرزند عزیز خود به سوی خیمه برگشت، اشک از دیده‌های مبارکش بر صفحه رخسار شریفش جاری می‌شد و از حالت آن مظلوم دل ریش خبر مرگ جناب علی‌اکبر ظاهر و هویدا بود.

جناب سکینه چون حالت پدر بزرگوار خود را مشاهده نمود و دید که قطرات اشک مانند سیلاب از دیده‌های محزونش جاری می‌شود عرض نمود: ای پدر بزرگوار! تو را چه شده است؟ مانند کسی هستی که جانش از بدن بیرون بیاید و اشک حسرت به روی خود جاری می کند، برادر من علی کجاست؟

حضرت فرمود: قوم لئام و گروه فرومایگان برادرت را کشتند.

چون جناب سکینه خاتون این خبر وحشت اثر را شنید، فریاد وا أخاه وامُهْجَةَ قَلْباه از دل پر درد خود کشید، خواست از خیمه بیرون رود.

جناب امام حسین علیه‌السلام او را گرفت، فرمود: ای سکینه! از خدا پرهیز نما و صبر و تحمّل پیشه خود ساز.

آن دل افکار عرض نمود: ای پدر بزرگوار! چگونه صبر و تحمّل نماید خواهری که برادرش را بکشند و پدرش را تنها بگذارند.

حضرت فرمود: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ.[1]

به روایت بعضی چون جناب امام حسین علیه‌السلام به بالای سر فرزند عزیز خود رسید، قطرات اشک از دیده‌های مبارکش جاری نموده، فرمود: امّا تو ای فرزند شهید! پس از مصایب دنیا رها شدی و از

۱. بر مصدر آن دست نیافتیم.

محنت‌های روزگار راحت گشتی و به سوی روح و ریحان باغ‌های جنان رفتی، امّا پدرت! پس تنها و بی‌کس در میدان دشمنان به هزار محنت و عنا مانده، چه بسیار زود است لاحق شدن او به تو،[1] انتهی.

قاتلان علی اکبر(ع) به روایت شیخ مفید

شیخ بزرگوار و شیخ مفید قدس سره و شیخ ابن نما قدس سره بعد از نقل شهادت جناب علی اکبر گفته است ملعونی از لشگر عمر شقی که نامش عمرو بن صبیح بود، تیری به چلّه کمان کین گذاشته به جانب عبدالله بن مسلم انداخت. آن بزرگوار خواست که تیر آن شقی را به کف دست خود از پیشانی انورش دفع نماید، ناگاه تیر به کف دستش فرو رفته و بر جبینش نشست و دست مبارکش بر پیشانی آن بزرگوار چسبانید. چنانکه نتوانست دست خود را از جبین انورش رها کند، ملعون دیگر به نیزه کین برقلبش زده او را به درجه شهادت رساند.[2]

شهادت فرزندان جعفر طیّار و عقیل

عبدالله بن قطبه طائی حرام زاده بر عون بن عبدالله بن جعفر طیّار حمله نموده، او را به درجه شهادت رساند و عامر بن نهشل تیمی لعین بر محمّد بن عبدالله بن جعفر طیّار هجوم آور شده، آن بزرگوار را به قتل آورد؛ و عثمان بن خالد همدانی شقی به سوی عبدالرحمن بن عقیل شتافت، آن بزرگوار را شهید نمود.[3]

اوّلین شهید از خاندان بنی هاشم و تحقیق آن

ابوالفرج به سند خود از جناب امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که اوّل کسی که از فرزندان جناب ابوطالب در پیش روی

---

۱. این سخن که امام حسین(ع) فرمود: «و علي الدنيا بعدك العفا قد إسترحت من الدنيا و همها و بقي ابوك فريداً وحيداً...» سخنی بسیار مشهور است و ما بر مصدر آن دست نیافتیم لکن آن فقره که فرمود: «و علي الدنيا بعدك العفاء» در تمام مقاتل آمده است چنانچه در گذشته مذکور شد. در مقتل ابومخنف آمده است: «امّا انت فقد استرحت من همّ الدنيا و غمّها و سيرتَ الي روحٍ و راحة و بقي ابوك»؛ ابومخنف، *مقتل الحسين(ع)*: ۸۳

۲. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۷؛ ابن نما حلی، *مثير الأحزان*: ۶۷.

۳. *همان*.

جناب امام حسین علیه‌السلام به درجه شهادت رسید جناب علی‌اکبر است.[1]

مترجم می‌گوید: در میان ارباب مقاتل معتبره در اوّل کشتگان اهل بیت رسالت یعنی بنی هاشم اختلافی فی الجمله ظاهر است؛ جمله از ایشان قایل برآنند که اوّل شهید از آن بزرگواران جناب علی اکبر بود، با وجود این روایت مذکوره بعضی از ایشان بر حقیّت این قول استدلال کرده است، یعنی به فقره زیارتی که خواهد آمد السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ مِنْ سُلَالَةِ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ[2] و این استدلال در مدّعای مذکور پر واضح نیست، زیرا که احتمال دارد که مراد از «نَسْل خَيْرِ سَلیل» جناب امام حسین علیه‌السلام بوده باشد[3] و «مِنْ سُلَالَة إِبْرَاهِيمَ» یا صفت «سَلیل» است یا صفت بعد از صفت از برای «قَتیل» است و چون چند نفر از فرزندان جناب امام حسین علیه‌السلام در بیابان پر بلای کربلا به درجه شهادت رسیده‌اند و دو نفر ایشان یقینی است و سه نفر مظنون و شش نفر بنابه قول بعضی است، ـ چنانکه خواهد آمد ـ و اوّل کشتگان فرزندان آن حضرت جناب علی اکبر است و ذکر جناب عبدالله بن امام حسین علیهما‌السلام بعد از شهادت جناب علی اکبر در زیارت مذکوره اشاره فی الجمله بر توجیه مزبور دارد.

کسی که در جان‌نثاری و بزرگواری شهدای کربلا درست تأمّل نماید و بر صدق نیّات آن بزرگواران مطلّع گردد، مبارزت جناب علی اکبر را پیش از ایشان بسیار بعید و دور می‌شمارد، زیرا که آن بزرگوارن پیوسته همّت خود را بر این گماشته بودند که تا جان در

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۱۱۶.
۲. سیدبن طاووس، *اقبال الأعمال*: ۵۷۳ و ۷۱۳.
۳. اگر مراد از «خَیْر سَلیل» رسول خدا(ص) باشد، مدّعای آنان صحیح است و می‌توان گفت علی اکبر اوّلین کشته بنی هاشم است، مصحّح.

بدن دارند نگذارند آسیبی به جان عزیز جناب امام حسین علیه‌السلام و فرزندان آن جناب برسد و دل مبارکش به داغ فرزندان خود داغدار گردد و از کیفیت نوشتن مصنف قدس‌سره چنان ظاهر می‌شود که آن بزرگوار نیز قائل بر آن است که جناب علی اکبر بعد از همه شهدا بنی هاشم به درجه شهادت رسیده است وَ اللهُ الْعالِمُ بِحِقائِقِ الأُمُور انتهی.

احوال و نسب علی اکبر(ع)

مصنف قدس‌سره از ابوالفرج روایت کرده است که جناب علی‌اکبر بزرگ فرزندان جناب امام حسین علیه‌السلام است و آن شهید فرزندی نداشت و کنیه شریفش ابوالحسن بود، مادرش لیلی دختر ابو مرّة بن عروة بن مسعود ثقفی است و فرموده است که او اوّل کشتگان در کربلا است، و

اذعان معاویه ملعون به مقام علی اکبر(ع)

مراد معاویه ابی سفیان بی‌ایمان از کلام خود همان بزرگوار است که روزی از مردم پرسید سزاوارترین مردم به امر خلافت کیست؟[1]

آن ملاعین گفتند: تو از همه کس به امر خلافت سزاوارتر هستی!

آن ملعون گفت: نه چنان است! بلکه سزاوارترین مردم به امر خلافت علی بن الحسین است، زیرا که جدّش جناب رسول خداست و در آن بزرگوار شجاعت بنی‌هاشم و سخاوت بنی‌امیه و حسن و جمال قبیله ثقیف جمع شده است.[2]

ادّعای طالبیون دربارهٔ منزلت علی اکبر(ع)

یحیی بن الحسن العلوی گفته است فرزندان و خویشان ما که طالبیّون[3] هستند ذکر نموده‌اند که علی بن الحسین علیهماالسلام که در کربلا شهید شده است، مادرش امّ ولد است، نه لیلی! و جدّ ایشان علی بن الحسین علیهماالسلام جناب زین العابدین مادرش لیلی است و در ایّام

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۱۱۶.
۲. احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۵ : ۱۳۶؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۸۶؛ شیخ مفید، *الإعلام* ۴ : ۲۷۷.
۳. طالبیّون نام پیروان زید بن علی بن الحسین(ع) بوده است.

خلافت عثمان از مادر متولّد شده است.[1]

تحلیل اقرار معاویه دربارهٔ منزلت علی اکبر(ع)

مترجم می‌گوید: اگر چه گفته معاویه ملعون در خصوص جناب علی اکبر شهید، حقّ و صدق است، بلکه عشری از اعشار و یکی از هزار صفات حمیده و اوصاف پسندیده آن بزرگوار نیست؛ لکن باید مرد دانای عاقل از مکر و حیله آن حرام‌زاده غدّار غافل نشود، زیرا که آن بی‌خبر از دین پیغمبر و حرام زاده بی‌خبر از پدر و پسر خود، هیچ سخنی در مدح بنی هاشم نگفته است، مگر اینکه غرض باطل و مقصود فاسد خود را در آن سخن به کار برده است و در این سخن چند چیز باطل در نظر داشته و می‌خواسته که آنها را به گوش نادانان مردم برساند که هرگز به خیال شیطان چنین مکر و حیله‌ای به نظر نرسیده است.

اوّل آنکه آن محیل غدّار خواسته است که برای مردم به طریق مکر و حیله اثبات نماید که جناب امام حسین علیه‌السلام سزاوار امر خلافت نیست، بلکه فرزندش از او سزاوارتر است و می‌دانست که اگر سزاواری جناب امام حسین علیه‌السلام را برای مردم بگوید، رغبت و میل به آن حضرت می‌رسانند و امکان دارد که گردن بر بیعت آن جناب بگذارند و دست از بیعت آن حرام زاده بردارند.

خساست بنی امیه و سخاوت بنی هاشم

دوّم آن است که مردم روزگار را امتحان و اختیار نموده بود که ایشان طالب مال و منال هستند و سخاوت بزرگ خود را دوست دارند، نه شجاعت او را؛ زیرا که شجاعت رئیس به کار بی‌غیرتان اهل دنیا نمی‌آید، آن ملعون اشاره نمود که در بنی‌هاشم جز شجاعت

---

۱. احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۵ : ۱۳۶؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۸۶؛ شیخ مفید، *الإعلام* ۴ : ۲۷۷.



چیز دیگری نیست و سخاوت در بنی‌امیه است و حال آنکه هرگز در گروه بنی‌امیّه سخاوت نبود و پدر ملعونش ابوسفیان بی‌ایمان در دنائت طبع و خسّت و بخل خود مشهور آفاق بود.

نمی‌بینی حکایت هند زناکار جگرخواره را که بعد از فتح مکّه روزی به خدمت سراسر سعادت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد، از نهایت خسّت و بخل ابوسفیان شکایت نمود و عرض کرد که ابوسفیان مرد بخیل است، برای آن ملعونه و فرزندانش بسیار تنگ می‌گیرد.

جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: برو از مال ابوسفیان آنقدر بردار که برای تو و فرزندانت کفایت بکند،[1] نمی‌دانم این سخاوت برای بنی‌امیّه ملاعین از کدام یکی از پدران کافران ایشان ارث رسید. بلکه همه صفات حمیده که در جناب علی اکبر بوده همه آنها از اجداد طاهرین و پدران بزرگوارانش ارث و یادگار مانده است، زیرا که سخاوت و شجاعت و حسن و جمال از جمله صفات مشهوره گروه بنی‌هاشم است و غیر از این دو وجه، وجه دیگری باز در کلام آن حرام زاده موجود است، ذکرش به طول می‌انجامد.

تحقیق حال پیرامون وداع زنان اهل حرم

در اینجا مطلبی هست که ایراد آن در این مقام از جمله مهمّات و لوازم است. اکثر ارباب مقاتل در کتب فارسیّه برای شهدای اهل بیت رسالت وداع زنان اهل حرم را ذکر نموده‌اند و قضایا و مکالمات بسیار ایراد کرده‌اند که هیچ یکی را در کتب معتبره علمای اعلام اسم

---

۱. مسلم بن حجاج نیشابوری، *صحیح مسلم* ۵ : ۱۳۰؛ احمد بن حنبل، *مسند احمد* ۶ : ۲۲۵؛ سلیمان بن اشعث سجستانی، *سنن أبی داود* ۲ : ۱۵۰؛ احمدبن حسین بیهقی، *سنن الکبری* ۷ : ۶۶؛ احمد بن شعیب نسائی، *سنن النسائی* ۳ : ۴۸۱؛ علی بن حبان فارسی، *صحیح ابن حبان* ۱۰: ۷۲؛ سلیمان بن احمد طبرانی، *المعجم الکبیر* ۲۵ : ۷۱؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۴ : ۳۶۵؛ فضل بن حسن طبرسی، *مجمع البیان فی تفسیر القرآن* ۹ : ۴۵۷.

و رسمی نیست. خصوصا در حکایات منقوله در کتب فارسیّه بی‌خبران از حقیقت حال، سخنان نالایق و کلمات نامناسب مذکور است که به جلالت شأن زنان اهل حرم نمی‌سازد.

نمی‌بینی تفصیل مفصّلی در وداع جناب علی اکبر با مادر خود ذکر کرده‌اند که به هیچ وجه با قاعده درست نمی‌آید. به خدا سوگند با وجود آنکه آن کلمات را به دروغ نسبت داده‌اند، هیچ انصاف هم نکرده‌اند؛ زیرا که از انصاف بسیار بعید است که مادر وهب که فرزند خود را ترغیب و تحریص به جهاد نماید و آن جانفشانی و سربازی به عمل بیاورد، امّا مادر جناب علی اکبر، حرم محترم جناب امام انام، راضی به جهاد فرزند دلبند خود نشود، با هزار معرکه جناب علی اکبر او را راضی نماید. در حقیقت این جماعت ارباب مقاتل شأن و منزلت امام خودشان را نشناخته‌اند که خیال می‌کنند که اهل بیت آن جناب هم نشناخته‌اند.

اگر کسی درست تأمّل نماید و اخبار کتب معتبره علمای اعلام و امنای شیعیان ائمه انام را ملاحظه نماید، یقین می‌کند بر اینکه هیچ کس از زنان حرم و دیگران یارای این را نداشتند که در خصوص فرزندان و برادران خود سخنی بگویند و امر رخصت و فرمان فرمایی منحصر به جناب مظلوم کربلا بود و پیوسته نظر ایشان به اطاعت و فرمان آن حضرت بود. نه یاد فرزندی می‌کردند، نه برادری به جز آن جناب.

جناب لیلی خود را در حضور آن امام سُعدا صاحب فرزند نمی‌دانست که اذن به فرزند بدهد یا ندهد، چگونه می‌شود زن نیکوکارِ آن بزرگوار قدر و منزلت امام خود را نشناخته باشد، امّا مادر

وهب با وجود تازه مسلمانی شناخته باشد.

اگر صاحبان این گونه کتب درست تأمّل بکنند می‌دانند که کتب ایشان به جز طعن و نقص شأن اهل بیت رسالت علیهم السلام چیز دیگر در آنها نیست، از این است که مصنف قدس سره در این کتاب و کتاب مقتل فارسی خود هرگز نقل نکرده است که جناب عبّاس یا جناب علی‌اکبر علیهما السلام با سایر شهدای اهل بیت به نزد زنان حرم آمده باشند و ایشان را وداع نموده به جهاد دشمنان متوجّه شوند.

ظاهر این است که چنین قضیّه‌ای اتّفاق نیافتاده باشد، زیرا که لشگر مخالفان و یاوران شیطان اطراف و جوانب آن بزرگواران را احاطه نموده بودند و از هر طرف هجوم می‌آوردند و مهلت و فرصت به جوانان اهل بیت رسالت نمی‌دادند که مجال به چیز دیگر جز دفع آن ملاعین نمایند و آن بزرگواران با وجود خستگی و تشنگی و قلّت عدد و هجوم لشگر مصیبت و محنت، در برابر چندین هزار کس ایستاده و مشغول کارزار بودند و فراغتی نداشتند که به یک چشم زدن از دفع آن گروه اشرار غافل شوند. در هنگام کارزار به جانب میدان قدری از خیمه‌های اهل حرم دور بودند و هرگز قدم از آنجا بر نمی‌داشتند که مبادا لشگر کفّار به سر خیمه‌ها ریخته، مشغول غارت شوند و آن ملاعین پیوسته شمشیر کین از نیام کشیده، فرصت برای ایشان نمی‌دادند و طلب مبارزت می‌کردند.

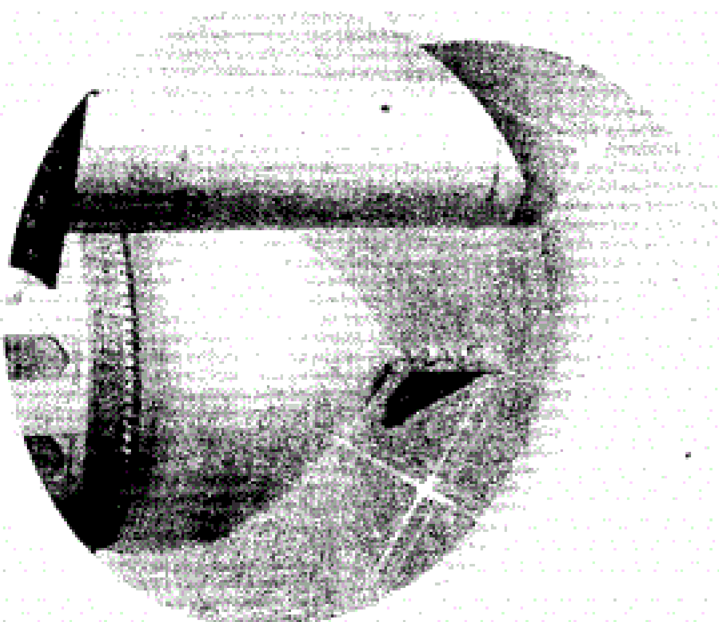
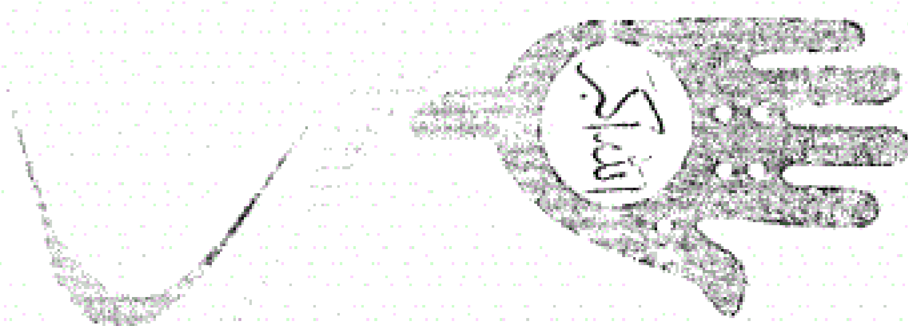
تحقیقی درباره وداع امام حسین (ع) با اهل حرم

بلی! مصنف قدس سره و سایرین برای نفس نفیس جناب امام حسین علیه السلام چند وداع نقل کرده‌اند، وجهش این است که تا هنگام شهادت همه شهدا، آن حضرت با گروه اهل شقاوت به نفس نفیس

خود مشغول جنگ و قتال نبود و اصحاب گرامی و اهل بیت صاحب عزّت و احترام آن امام انام جان خود را در پیش روی آن حضرت سپر نموده، نمی‌گذاشتند که آسیبی به جان عزیز آن جان جهانیان برسد.

چون ایشان به همین قدر توانایی داشتند که در برابر گروه اشقیا بایستند، ایشان را دفع کنند و نمی‌توانستند که ایشان را از اطراف خیمه‌گاه دور نمایند و پراکنده سازند، تا اینکه نوبه کارزار به امام ابرار و یادگار حیدر کرّار رسید. آن امام انام شمشیر آبدار را از نیام کشید، آن روبه صفتان را به ضرب شمشیر آبدار آتش‌بار خود از اطراف خیمه‌ها دور نمود و پراکنده ساخت. مجال فرصت وداع اهل بیت را یافت و ایشان را تسلیت‌ها می‌داد و به صبر و شکیبایی امر می‌فرمود و اگر کسی از اوّل جنگ و قتال تا هنگام مبارزت آن بزرگوار را دقّت و تأمّل نماید، صدق این مقال و راستی این گفتار را نصب العین می‌داند و حمل بر این نمی‌کند که از خیالات مترجم حقیر است، بلکه یقین می‌نماید بر اینکه تفصیل از کلام مصنف قدس سره بر می‌آید انتهی.

فصل هفتم: کیفیّت قتال و شهادت امام حسین علیه‌السلام



شهادت طفلی از خیمه‌گاه امام حسین(ع)

مصنف رحمه الله روایت کرده است که چون جناب علی اکبر را شهید نمودند، ناگاه از میان خیمه‌گاه ملایک پاسبان پسری بیرون آمد که در دو گوش مبارکش دو تا گوشواره از لؤلؤ بزرگ داشت، آن مظلوم از غایت دهشت و وحشت لرزه بر اندام شریفش افتاده بود و از غایت دهشت و وحشت به طرف یمین و یسار خود به حیرت نگاه می‌نمود و گوشواره آن بیچاره در گوشش می‌لرزید.

هانی بن بثیت حرام زاده از لشگر کفّار بیرون آمد، آن طفل مظلوم را کشت. در آن هنگام جناب شهربانو به مظلومی آن طفل کشته جور و جفا نگاه می‌نمود، مانند کسی که مدهوش شده و توانایی سخن گفتن و یارای تکلّم نمودن ندارد.[1]

مترجم می‌گوید: مصنف رحمه الله در بحارالانوار و جلاءالعیون خود فرموده است که به مقتضای روایات معتبره جناب شهربانو در عرصه کربلا حاضر نبود و پیش از قضیه کربلا از دنیا رحلت نموده بود انتهی.[2]

چون جناب امام حسین علیه السلام به جانب یمن و یسار خود نگاه

---

۱. خوارزمی، *مقتل الحسین(ع)* ۲ : ۷۲؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۶؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۴۹.

۲. مصنّف فرموده است، «یرْوَی أنّهَا مَاتَتْ فِي نِفَاسِهَا بِه» ر.ک: علامه مجلسی، ***بحارالأنوار*** ۴۶ : ۱۰: ۲۱، همچنین ر.ک: علامه مجلسی، ***جلاء العیون***: ۵۷۶.

خروج امام سجّاد(ع) برای یاری پدر

نمود، کسی از یاوران و اهل بیت گرامی خود ندید. همه ایشان را کشته و به خون خود آغشته دید، در آن هنگام جناب فخرالسّاجدین زین العابدین علیه‌السلام چون پدر بزرگوار خود را بی کس و تنها دید، از خیمه بیرون آمد. از نهایت ضعف و شدّت بیماری خود قدرت و توانایی آن را نداشت که شمشیر بردارد و جناب امّ کلثوم علیهاالسلام از عقب آن بیمار تب دار صدا نمود: ای فرزند! کجا می‌روی؟ به جای خود برگرد!

فرمود: ای عمّه! مرا بگذار که در پیش روی فرزند عزیز جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مقاتله نمایم.

ممانعت امام حسین(ع) از ورود امام سجّاد(ع)

جناب امام حسین علیه‌السلام چون فرزند تب دار خود را عازم کارزار دید، جناب امّ کلثوم را صدا زد که ای امّ کلثوم! فرزند مرا بگیر و نگذار بیاید، تا اینکه روی زمین از نسل آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله خالی نماند.

جناب امّ کلثوم از دست مبارک آن بیمار مظلوم گرفته، به سوی خیمه‌ها برگردانید.[1]

فریاد استغاثهٔ امام حسین(ع)

چون دل مبارک جناب امام حسین علیه‌السلام به شهادت اهل بیت و فرزندان خود به درد آمد، جز نفس نفیس خود و زنان خون جگر بی کس و دختران بی‌پدر و برادر خود ندید. از برای اتمام حجّت و اکمال برهان و قطع معذرت، ندای:

هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ؟ هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللهَ فِينَا؟ هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللهَ فِي إِغَاثَتِنَا؟

یعنی آن مظلوم بیابان کربلا به صدای بلند خود ندا می‌نمود: آیا دفع کننده‌ای هست که این بلا را از حرم و اهل بیت جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دفع کند؟

---

۱. محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۳۱۱.

آیا موحّدی و خداشناسی هست که در حقّ ما از خدا بترسد و پرهیز نماید؟

آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما امیدوار رحمت و کرم خدا بوده باشد؟

نالهٔ اهل حرم از استغاثه امام(ع)

چون زنان حرم و دختران رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله صدای استغاثه آن حضرت را شنیدند و سخنان دلسوز و جانگداز او را استماع نمودند، صداها به گریه و زاری و ناله و سوگواری بلند کردند. آن غریب بی‌کس چون شیون اهل بیت را شنید، برای تسلّی ایشان به سوی خیمه‌های ملایک پاسبان خود برگشت.

فرمود: فرزند من علی، آن طفل صغیر مرا به من بدهید، تا او را وداع نمایم.

وداع امام حسین(ع) با علی اصغر

چون آن طفل مظلوم تشنه لب را به دست مبارک آن حضرت دادند، به روایت شیخ مفید قدس‌سره فرزند خود عبدالله را بر روی دست خود گرفت. از رخسار نازنین فرزند لب تشنه و جگر سوخته خود می‌بوسید و توشه‌ای از بوسه او بر می‌داشت و می‌فرمود: وای بر حال خسران مآل این قوم بدخصال! هنگامی که جدّ بزرگوارت محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله دشمن ایشان باشد و با ایشان به مقام محاجّه و مخاصمه برآید؛ هنوز آن طفل مظلوم در کنار شریف آن امام معصوم بود، ناگاه حرمله بن کاهل اسدی حرام زاده ملعون شقی، تیری به چله کمان کین گذاشت، گلوی نازک آن طفل صغیر را نشانه ساخت، آن طفل مظلوم را در کنار آن حضرت ذبح نموده، گلوی نازنین گل رنگ او را به تیر کین پاره کرد.

گلوی نازنین علی اصغر هدف تیر حرمله

آن حضرت چون فرزند عزیز مظلوم خود را کشته دید، دست مبارک خود را به زیر خون گلوی زخم دار گرفت، چون دستش از خون زخم او پر شد، آن خون را به جانب آسمان انداخت.

به روایت سیّد بن طاووس آن حضرت فرمود: مصایبی که بر من رخ می‌دهد چون در راه رضای خداوند رحمان است بسیار سهل و آسان است.

به روایت جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام قطره‌ای از آن خون از جانب آسمان به سوی زمین برنگشت.

عرض نمود: خداوندا! این فرزند من در نظر تو کمتر از بچه ناقه حضرت صالح نیست، خداوندا! اگر امروز مصلحت نصرت و ظفر بر دشمنان را از ما حبس نموده‌ای، پس این مصیبت را برای ما ذخیره نما، به جهت آن روزی که از این روزگار فانی برای ما بهتر است.[1]

در احتجاج روایت کرده است که چون جناب مظلوم کربلا در عرصه‌گاه نینوا یکّه و تنها ماند و هیچ کس از یاوران و برادران و فرزندان آن بزرگوار زنده نبود، مگر جناب فخر السّاجدین امام زین‌العابدین علیه‌السلام و فرزند دیگرش که هنوز از شیر باز نشده بود و نام آن طفل تشنه لب عبدالله بود، آن طفل مظلوم را به دست مبارک خود گرفت که او را وداع نماید، ناگاه تیری از جفاکاران لشگر ستمکاران آمد و به گلوی نازک نازنین آن طفل معصوم رسید، آن

---

۱. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۱۰۶؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۰؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۱۵؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۶؛ علی بن عیسی اربلی، *کشف‌الغمة* ۲ : ۴۹؛ تمامی مقاتل و حتی طبری در احتجاج نام فرزند ایشان را عبدالله ذکر کرده‌اند و مصنّف نام او را «علی» ذکر نموده است، البته گفتنی است که ابن اعثم نیز در الفتوح که قدیمی‌ترین مقتل معتبر در حادثهٔ کربلاست و اکثر مطالبش را مستقیما از مقتل اصلی أبی مخنف گرفته است و همانطور که گفته شد از منابع اصلی مصنف بوده است، اسم عبدالله رضیع را «علی» نامبرده است.

مظلوم را کشت.

دفن کردن امام حسین(ع) بدن علی اصغر را

پس آن حضرت از اسب خود فرود آمد، به نیام شمشیر خود زمین را کنده، بدن خون آغشته فرزند مظلوم خود را در زیر خاک دفن نمود[1]

شهادت علی اصغر به روایت دیگر

مترجم می‌گوید: در جمله‌ای از کتب مقاتل کشته شدن جناب علی اصغر را به نحو دیگر نقل کرده‌اند. بعضی از ایشان به سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس نسبت داده‌اند که کشته شدن آن طفل معصوم در هنگام کارزار و اشتغال به جنگ گروه اشرار واقع گردید که چون آن حضرت از قتال لشگر اشرار به سوی خیمه‌های حرم برگشت، خواهرش جناب زینب خاتون علیهاالسلام ـ به روایت ابی‌مخنف جناب امّ کلثوم ـ آن طفل شیرخواره را به دست گرفته، به نزد برادر بزرگوار خود آورد و عرض نمود: ای برادرا یا حسین علیه‌السلام! این فرزند صغیر تو سه روز است که آب نیاشامیده است، از این قوم جرعه‌ای آب بطلب که بلکه اندکی آب برای این طفل تشنه لب بدهند.

حضرت قنداقه آن طفل مظلوم عطشان را به روی دست خود گرفت، به مقابل لشگر ستمکاران آورد، فرمود: ای قوم! به درستی شما شیعیان و اهل بیت مرا کشتید، به تحقیق جگر این طفل شیرخواره از بسیاری تشنگی آتش گرفته، نزدیک به هلاکت رسیده است، جرعه آبی برای این تشنه لب بدهید.

هنگامی که آن بزرگوار مظلوم آن قوم ستمکار مِشوم را مخاطبه می‌نمود، ملعونی از آن کافران لشگر شیطان تیر کین به چلّه کمان

---

۱. احمد بن علی طبرسی، *الاحتجاج* ۲ : ۳۰۰.

گذاشت، آن طفل تشنه لب را در کنار پدر بزرگوارش جناب مظلوم کربلا به خون خود سیراب نمود، گلوی او را به تیر جفا پاره کرده مرغ روحش در بهشت برین به جدّ بزرگوارش در پیوست.

آن حضرت دست مبارک خود را به خون فرزند دلبند خود پر می‌کرد، به جانب آسمان می‌انداخت و می‌فرمود: خداوندا! تو بر کرده‌های این گروه ستمکاران گواه باش، به درستی ایشان برخود واجب و لازم کرده‌اند که هیچ کس را از ذرّیّه محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله در روی زمین باقی نگذارند. آن حضرت نعش به خون آغشته فرزند مقتول خود را به خیمه‌های حرم آورده به دست جناب امّ کلثوم داد.

به روایت دیگر آن حضرت گریه می‌کرد. چون زنان حرم صدای گریه آن مظلوم را شنیدند از خیمه بیرون دویدند، دیدند آن حضرت بدن خون آلود فرزند خود را به سینه مبارکش چسبانیده، چون آن طفل مظلوم را کشته یافتند، صداها به ناله و شیون بلند کردند.

زنان حرم هراسان به سوی بدن غرق خون علی اصغر

از حمید بن مسلم روایت کرده‌اند که گفته است من از میان لشگر عمر بر آن طفل مقتول نظر می‌کردم که در کنار جناب امام حسین علیه‌السلام بود، دیدم زنی مانند آفتاب از خیمه بیرون آمد و پای مبارکش به دامن جامه خود بر می‌خورد و به زمین می‌افتاد و گاهی بر می‌خواست و صدا به وا وَیْلاه وَ وا قتیلاه وَ وا مُهْجَةَ قَلْباه می‌کشید، حتّی گریه و فغان آن زن لشگر بنی‌امیّه را با آن قساوت قلب گریان نمود، تا اینکه خود را به آن طفل مذبوح رساند و خود را به روی نعش برادرزاده خود افکند و بسیار گریه و زاری نمود و از عقب آن زن دختران مانند لؤلؤ درخشنده بودند و در آن حالت جناب امام حسین علیه‌السلام

مشغول پند و نصیحت لشگر عمر بود. همان ساعت به سوی آن زن برگشت و سر او را چیزی افکند، به سوی خیمه‌ها بر گردانید.

حمید می‌گوید: من از کسانی که در اطراف من ایستاده بودند درباره آن زن پرسیدم؟

گفتند: امّ کلثوم است و آن دختران فاطمه صغری و سکینه و رقیّه و زینب هستند.

حمید می‌گوید: من از گریه کردن نتوانستم خودداری نمایم.

از شعبی مروی است که چون جناب امام حسین علیه‌السلام نعش خون آلود فرزند کشته خود را به سوی خیمه‌ها آورد و جناب مظلوم کربلا گریه می‌نمود، چون زنان حرم صدای گریه آن بزرگوار را شنیدند از خیمه بیرون آمدند و آن طفل معصوم را کشته دیدند، صداها به ناله و زاری بلند کردند.

علی اصغر در آغوش امّ کلثوم

جناب امّ کلثوم آن طفل را به سینه خود چسبانید و گلوی زخم دار او را به نزد گلوی مبارکش آورد و قطرات عبرات از دیده‌های مبارکش فرو می‌ریخت و با قلب دردناک و دل سوزناک صدای وا مُحَمَّداه وا عَلیّاه بلند نموده و می‌گفت: بعد از شما از این گروه ستمکاران چه بلاها به سر ما می‌آید! وای به سوز دل و حرقت جگر من! وای به بسیاری اندوه و حزن من برای طفلی که به خون خود آغشته گشته! وای به مصیبت و حزن من برای پسر شیرخواره‌ای که به تیر دشمنان از شیر باز شد! وای بر حسرت و کربت من! بر زخم شدن پلک‌های چشم! و سوزش احشا من! و این ابیات را در مرثیه خوانی می‌خواند:



لَهْفَ نَفْسي عَلي صَغيرٍ أُوامٍ فَطَمَتْهُ السِّهامُ قَبْلَ الْفِطامِ
لَهْفَ قَلْبي عَلَيْهِ وَ هُوَ صَريعٌ جَرَّعُوهُ بَخيعَهُ وَ هُوَ ظامٍ
خَضَّبُوهُ بِدَمِهِ وَ هُوَ طِفْلٌ لَهْفَ قَلْبي عَلي قَتيلِ الطَّغامِ
أَحْرَقُوا قَلْبَ والِدَيْهِ عَلَيْهِ وَ رَمَوْهُ بِذِلَّةٍ وَ انْتِقامٍ
وَيْلَكُمْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ اللهُ لَدَي الْحَشْرِ عِنْدَ فَصْلِ الْخِصامِ

«أُوام» بر وزن «غُراب»، به معنای حرارت تشنگی و عطش است؛ «بَخیع» بر وزن «امیر» به معنای خونی است که از اندرون انسان می‌آید؛ «دمّ» به تشدید میم، بعد از قلب یاء بر میم و ادغام؛ «طَغام» بر وزن «سَحاب» مرد فرومایه و رذل و احمق را می‌گویند.

یعنی وای بر حسرت نفس من! بر مصیبت طفلی که تشنه لب و عطشان بود؛ با آن تشنگی تیرهای کین قوم ملاعین او را از شیر باز نمودند، پیش از آنکه او را از شیر باز نمایند. چه بسیار است اندوه و حسرت دل من! بر آن فرزند مظلوم هنگامی که کشته شده است. خون گلوی نازکش را از روی جور و جفا بر او آشامیدند، هنگامی که تشنه آب بود. او را به خون خود آغشته و رنگین نمودند و حال آنکه او طفلی صغیر بود. چه بسیار است حسرت دل من! بر آن طفل کشته قوم اراذل و فرومایگان جاهل؛ دل پدر و مادر او را در مصیبتش سوازندند و گلوی او را از روی ذلّت و انتقام تیر زدند. وای بر شما ! میان شما و میان ما در روز فصل خصومت‌ها خداوند قهّار حاکم است.

بعضی گفته است که این ابیات را دیگری از زبان حال جناب امّ کلثوم انشا نموده است که مطابق مرثیه آن مظلومه است.[1]

---

۱. بر منابعی که مترجم از آن نقل روایت کرده دست نیافتیم.

پیام گلوی بریده به سکینه خاتون



از جناب سکینه خاتون بعضی روایت کرده‌اند که آن خاتون مکرّمه فرموده است: هنگامی که در قتلگاه مدهوش به روی نعش پدر بزرگوارم افتاده بودم، از گلوی بریده پدرم صدایی به گوش من می‌آمد که می‌فرمود:

شیعَتِي ما إِنْ شَرِبْتُمْ ماءَ عَذْبٍ فَاذْكُرُونِي

أَوْ مَرَرْتُمْ بِغَرِيبٍ أَوْ شَهِيدٍ فَانْدُبُونِي[1]

لَيْتَكُمْ فِي يَوْمِ عاشُورا جَمِيعا تَنْظُرُونِي

كَيْفَ أَسْتَسْقِي لِطِفْلِي فَأَبَوْا أَنْ يَرْحَمُونِي

در بعض نسخ «كَيْفَ أَسْتَسْقِي لِطِفْلِي ثُمَّ هُمْ لَمْ يَرْحَمُونِي» آمده است.

یعنی ای شیعیان من! اگر آب خوشگوار شیرین بیاشامید، از تشنگی من یاد نمایید؛ اگر از نزد غریبی یا شهیدی بگذرید مرا یاد کنید؛ بر غریبی و بی کسی من ندبه و زاری نمایید، آرزو دارم که شما در روز عاشورا در هنگام کارزار حاضر می‌شدید و نظر می کردید که چگونه از لشگر کفّار آب از برای طفل تشنه خود طلب می‌نمودم و ایشان از ترحّم ابا و امتناع می کردند، یا ایشان رحم بر حال من نمی کردند و طفل مرا آب نداده به خون خود آغشته نمودند.

وَ أَنَا السِّبْطُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتَلُونِي

وَ بِجُرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتلَ عَمْدا سَحَقُونِي

---

۱. این یک بیت فقط در کتاب مصباح کفعمی آمده است؛ و صاحب مستدرک نیز از ایشان در کتاب خویش نقل فرموده است: ابراهیم بن علی عاملی کفعمی، *المصباح*: ۷۴۱؛ محدث نوری، *مستدرک الوسائل* ۱۷ : ۲۶ : ۱.

یعنی من همان سبط جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم که بی‌گناه مرا کشتند و در زیر سم اسبان بعد از شکستن استخوان بدن، مرا خرد کردند انتهی.

وداع امام حسین (ع) با زنان اهل بیت

مصنف قدس سره از بعض کتب روایت کرده است که چون جناب امام حسین علیه السلام به هفتاد و دو نفر از اهل بیت گرامی خود نظر نمود و ایشان را کشته و به خون خود آغشته دید، به جانب خیمه آمد، فرمود: یا سُکَیْنَه یا فاطِمَةُ یا زَیْنَبُ یا أُمَّ کُلْثُومٍ عَلَیْکُنَّ مِنّي السَّلام.

چون زنان حرم صدای آن مظلوم بی‌کس را شنیدند، به سرش گرد آمدند.

جناب سکینه خاتون با دل بریان و دیده گریان عرض نمود: ای پدر بزرگوار! آیا تن به مرگ در داده‌ای و بر کشته شدن آماده گشته‌ای؟

حضرت فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاوری و معینی از برای او نباشد!

عرض نمود: ای پدر مهربان! ما را به حرم جدّ بزرگوار خود برگردان!

حضرت فرمود: هیهات! چه بسیار بعید است! دیگر امروز مرا ممکن نیست که شما را به حرم جدّ خود برگردانم؛ هرگز دست از من دست بر نخواهند داشت و اگر صیّاد، مرغ قطا را بگذارد، هر آینه در آشیانه خود به استراحت می‌خوابد.

چون زنان اهل بیت رسالت این سخن جگرسوز و جانگداز را از آن حضرت شنیدند، صداها به ناله و زاری و گریه و سوگواری بلند نمودند و قطرات عبرات از روی حسرت به رخسار خود جاری کردند.

حضرت آن مصیبت زدگان جگر سوز و دل ریش را تسلّی داد و

به نصایح شافیه و مواعظ کافیه از گریه و ناله ساکت نمود.[1]

مدح امام حسین(ع) دربارهٔ رباب و سکینه

ابوالفرج گفته است مادر عبدالله بن الحسین رباب دختر امرء القیس است و آن زن نیکوکار همان است که جناب ابو عبدالله الحسین این دو بیت را در مدح او گفته است:

لَعَمْرُكَ إِنَّني لَأُحِبُّ دارا تَكُونُ بِها سُكَيْنَةُ وَ الرُّبابُ
أُحِبُّهُما وَ أَبْذُلُ جُلَّ مالي وَ لَيْسَ لِعاتِبٍ عِندي عِتابٌ

«عَمْر» بر وزن «فَلْس» به معنای زندگی و حال حیات است، که به عمر تعبیر می‌کنند و گاه به معنای دین و مذهب اطلاق می‌نمایند. چون سوگند به غیر خدا مذموم است شاید در امثال مقام معنای دوّم مراد بوده باشد، یا اینکه این نحو کلام، محض تأکید مطلب است، نه سوگند حقیقی، و در مثل مقام همیشه «عَمر» از برای کثرت استعمال و تخفیف فتحه به فتحه عین است و در غیر این مقام «عُمْر» به ضمّه عین مستعمل می‌شود.

حاصل معنای کلام خوش بیان آن حضرت این است: قسم به جان تو به درستی من آن خانه‌ای را دوست دارم که در وی نام سکینه و رباب بوده باشد، یا در آن خانه سکینه و رباب باشند.

مراد از احتمال اوّل همنام آن دو خاتون مکرّمه است، بنابراین احتمال، ضمیر تثنیه در «أُحِبُّهُما» از باب استخدام به سکینه و رباب راجع است که دختر و زن آن حضرت هستند. در احتمال دوّم خود

---

۱. بر منبعی که مصنّف از آن نقل نموده دست پیدا نکردیم لکن کلام مشهور امام حسین(ع) که فرمود: «لو ترک القطا لنام» دربارهٔ دلداری به حضرت زینب و اصحاب خویش از ارباب مقاتل نقل شده است ر.ک: شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۹۳؛ فضل‌بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۹؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۸۲؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۴۹؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۹۹؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۲۰؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۵۹؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۸۴.

ایشان مراد هستند.

من سکینه و رباب را بسیار دوست دارم و معظم مال خود و بزرگ و نفیس آن را برای ایشان بذل و بخشش می‌نمایم و مذمّت عتاب کننده در نزد من هیچ محلّ و اعتباری ندارد.[1]

شهادت علی اصغر به روایت ابوالفرج

ابوالفرج بعد از نقل این کلام فرموده است، سکینه‌ای که در این بیت مذکور است دختر آن حضرت از رباب است، اسم سکینه «امینه» بوده و سکینه در آن خاتون مکرّمه علم به غلبه شده است و نام اصلی او نیست و عبدالله در کنار پدرش به تیر کین کشته شد.[2]

ابوالفرج به سند خود از حمید بن مسلم روایت کرده است که جناب امام حسین علیه‌السلام فرزند خود را به نزد خود طلبید و در کنار خود نشانید؛ عقبه بن بشر ملعون تیری به چلّه کمان کین گذاشت، آن طفل مظلوم را در کنار آن حضرت مقتول و مذبوح نمود.[3]

به سند دیگر از بعض حاضرین کارزار کربلا روایت کرده است که آن حضرت طفلی داشت، تیری از میان لشگر انداختند، به گلوی مبارک نازک آن طفل فرو رفت و آن حضرت خون گلوی فرزند مقتول خود را به دست خود می‌گرفت و به جانب آسمان می‌انداخت، قطره‌ای از آن خون به سوی زمین بر نگشت و می‌گفت: خداوندا ! این فرزند در نزد تو از بچه ناقه صالح کمتر نیست.[4]

مترجم می‌گوید: ابومخنف در مقتل خود در این وداع کلامی ذکر کرده است که الحاقش به این مقام خالی از فایده نیست. گفته است که

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۹۴؛ عبد الرحمن بن جوزی، *المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک* ۷ : ۱۷۷.
۲. *همان*.
۳. *همان*.
۴. *همان*.

چون فرزند آن حضرت را به تیر جفا کشتند، آن حضرت در در خیمه ایستاد، صدا نمود: یا أُمَّ کُلْثوم یا زِیْنَب وَ یا سُکَیْنَه وَ یا رُقَیَّه وَ یا عاتِکَه وَ یا صَفیَّه، از من بر شما سلام باد! این آخر اجتماع ما در یک جا و مقام است، به تحقیق مصیبت و دلسوزی به شما نزدیک شده است.

وداع امام حسین(ع) با زنان حرم به روایتی دیگر

جناب امّ کلثوم چون از برادر مظلوم خود این سخن محنت اثر را شنید، با جگر سوزان و دل بریان و دیده گریان عرض نمود: ای برادر بزرگوار! آیا به آشامیدن شربت ناگوار مرگ آماده و مهیّا شده‌ای؟

آن حضرت فرمود: ای خواهر مهربان! چگونه برای مرگ آماده نشود کسی که نه ناصری دارد و نه معینی؟

عرض نمود: ای برادر مهربان! ما را در این بیابان بلا بی‌کس و تنها مگذار، ما را به سوی حرم جدّ بزرگوار خود برگردان.

چون آن حضرت این سخن دلسوز را از خواهر مهربان خود شنید، اشک حسرت به رخسار مبارک خود جاری ساخت و فرمود:

لَقَدْ کانَ الْقَطا بِأَرْضِ نَجْدٍ	قَریرَ الْعَیْنِ لَمْ یَجِدِ الْغَراما
فَوَلَّتْهُ الْبُزاةُ فَهَیَّمَتْهُ	وَ لَوْ تُرِکَ الْقَطا لَغَفا وَ ناما

یعنی هر آینه مرغ قطا در زمین نجد چشمانش روشن و دلشاد و خرّم بود که هرگز بدی و غرامتی نداشت، مرغهای شکاری و شهبازان بازی آن مرغ را روگردان و آواره و سرگردان نمودند و اگر قطا را به حال خود بگذارد، به راحتی در آشیانه خود می‌خوابد، کوچ کجا میسّر خواهد شد؟ که دشمنان از هر طرف ما را احاطه کرده‌اند، مصیبت از این مطلب نزدیک‌تر است بر ما.

چون جناب سکینه خاتون این سخن وحشت اثر را شنید، صدا

به ناله و زاری بلند نمود، ناله جانگداز از دل پـر درد خـود کـشید. جناب مظلوم کربلا آن خاتون مکرّمه را بسیار دوست می‌داشـت، او را به سینه خود چسبانید و از روی دختر محنت کـشیده و مـصیبت زده خود می‌بوسید و به آستین خود قطرات اشک را از دیده میوه دل خود می‌زدود و می‌فرمود:

سَيَطُولُ بَعْدي يا سُكَيْنَةُ فَاعْلَمي — مِنْكِ الْبُكاءُ إِذِ الْحِمامُ دَهـاني
لا تُحْرِقي قَلْبي بِدَمْعِكِ حَـسْرَةً — مادامَ مِنّي الرُّوحُ فِي الْجُثْمـانِ
وَ إِذا قُتِلْتُ فَأَنْتَ أَوْلي بِالَّـذي — تَأْتينَهُ يـا خَيْـرَةَ النِّـسْوانِ[1]

«حِمام» بر وزن «کِتاب» به معنی قضا و قدر مرگ است؛ در بعض نسخ «تَأْنینَهُ» با نون وارد شده است، که به معنای ناله نمودن است.

یعنی به زودی بعد از کشتن من گریه تـو بـسیار طـول خواهـد یافت. پس این را بدان که تو گریه بسیار خواهی کرد، هنگـامی کـه مرگ مرا دریابد؛ دل مرا با اشک حسرت چشمت مسوزان تا هنگامی که روح در بدن من باقی است. زمانی که کشته شدم، پس آن وقت تـو به آن ناله و گریه‌ای که خواهی آورد سزاوارتر هستی، ای بهترین زنان!

غربت و تنهایی امام حسین(ع) و سخن گفتن با شهدا

حضرت ایشان را به انواع تسلّی‌ها تسلّی داد، عازم قتـال کـافران گردید، به طرف راست و چپ خود نگاه نمود، کسی را از یـاران و اهل بیت خود زنده ندید و همه ایشان کشته و پیشانی ایـشان را بـه خاک و خون غلطیده دید و مشاهده نمود که مرگ صدای ایـشان را خاموش کرده است.

۱. این ابیات را ابن شهر آشوب ذکر کرده است: ر.ک: ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی‌طالب(ع)* ۴ : ۱۱۰.

از روی حسرت یکی یکی ایشان را به نام ندا نمود و فرمود: ای شجاعان میدان کارزار و مبارزان عرصه‌گاه نبرد لشگر اشرار! شما را چه شده است که من شما را ندا می‌کنم جواب به من نمی‌دهید؟

با شما سخن می‌گویم و شما را به یاری خود می‌طلبم مرا اجابت نمی‌کنید؟

آیا شما خوابیده‌اید که امیدوار باشیم که بیدار خواهید شد؟

مگر محبّت شما از امام خود اندک گردیده است که او را یاری نمی‌کنید؟

این زنان بی‌کس دختران جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند که به جهت کشته شدن شما ضعف و لاغری بر جسم ایشان غالب گشته است!

پس از خواب خود بیدار شوید، ای بزرگواران گرامی! از حرم جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله طاغیان کوفه و شام را دفع نمایید!

به خدا سوگند شما هرگز بی‌وفا نیستید، ولکن مرگ‌ها به شما خیانت کرده است، این روزگار غدّار به شما مکر و حیله نمود و الاّ هر آینه از استغاثه من تقصیر نمی‌کردید و از یاری من پنهان نمی‌شدید. پس ما بر مصیبت شما دلسوز هستیم ﴿فإنّا لِلّهِ وَ إنّـا إلَیْـهِ راجِعُون﴾، و این ابیات را در شأن ایشان می‌خواند:

قَوْمٌ إذا نُـودُوا لِـدَفْعِ مُلِمَّـةٍ	وَ الْقَوْمُ بَیْنَ مُدَعِّسٍ وَ مُکَرْدِسٍ
لَبِسُوا الْقُلُوبَ عَلَی الدُّرُوعِ وَأَقْبَلُوا	یَتهافَتُونَ عَلی ذِهابِ الأَنْفُسِ
نَصَرُوا الْحُسَیْنَ فَیا لَها مِنْ فِتْیَةٍ	عافُوا الْحَیوةَ وَ أُلْبِسُوا مِنْ سُنْدسٍ

«مُدَعِّس» بر وزن «مُصَرِّف» به معنای نیزه زدن و مزراق به کار بردن است، یا در توی خیمه مشغول طعام پختن و گوشت بریان کردن است؛

و «مُکَرْدِس» جماعت جماعت شدن لشگر است، شاید به صیغه اسم مفعول است؛ و ظاهر و مراد از قوم دوّم لشگر مخالفان است.

یعنی اصحاب حضرت جماعتی بودند هنگامی که به جهت دفع بلا و نازله خوانده شدند، در حالتی که لشگر اعدا میان نیزه زدن و گروه گروه شدن بودند ـ یا سرداری و سر عسکری می‌کردند ـ آن بزرگواران دل هنرمند را با زره خود پوشیده، به رفتن و کشتن نفس خود برای یکدیگر سبقت می‌کردند و برای حسین علیه‌السلام یاری می‌کردند. چه بسیار جوانان نیکوکار بودند که از زندگانی دنیا گذشتند و از سندس بهشت جامه‌های گوناگون پوشیدند.[1]

سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس قدس‌سره این ابیات را غیر از بیت اخیر در شأن اصحاب حضرت از دیگری نقل کرده است،[2] در بعض نسخ به عوض «وَالْقَوم»، «وَالْخَیْل» وارد شده است انتهی.

به روایت مصنف قدس‌سره آن حضرت به اسب خود سوار گشته، عازم میدان کارزار گروه اشرار گردید.

مترجم می‌گوید: در بعض کتب مقاتل در این مقام روایتی نقل کرده‌اند، الحاق وی به این مختصر خالی از فایده نیست، بلکه مناسب و موافق روایات مصنف قدس‌سره است.

وداع امام حسین با اهل خیام و رفتن به جنگ و پیکار

بعضی از ارباب مقاتل روایت کرده است که چون زنان اهل حرم و دختران دل کباب رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آن مظلوم بی‌کس را عازم قتال گروه اشرار دیدند، عنان طاقت صبر و شکیبایی را از دست داده، صداها به گریه و زاری و ناله و سوگواری بلند نمودند، از روی

۱. ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۸۴.
۲. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۱۲.

حسرت به رخسار گلعذار آن امام ابرار نگاه می‌کردند و بعضی از آن دل شکستگان قدم‌های مبارک آن حضرت را می‌بوسیدند و بعضی از دست‌های مبارکش بوسه می‌دادند و قطرات عبرات از چشمان آن بی‌کسان جاری می‌شد.

صدای الفراق الفراق و ندای الوداع الوداع از آن سرزمین بلا به ملکوت اعلا می‌پیوست و صدر نشینان بارگاه قدس دیده گریان و اشک ریزان بودند و به حالت آن بیچارگان، دلسوزان شدند.

آن مظلوم بی‌کس چون جزع و بی‌قراری و اضطراب و گریه و زاری اهل بیت رسالت را مشاهده نمود، دل پر دردش به حالت ایشان کباب گشته و ایشان را تسلّی می‌داد و به صبر و شکیبایی امر می‌فرمود و می‌گفت: شما را وصیّت می‌کنم بر اینکه چون مرا می‌کشند کلام ناخوش به زبان خود جاری نکنید که باعث نقض ثواب و پستی قدر و درجه شما بوده باشد و به رخسار خود مزنید و رو و سینه خود را نخراشید.

سخنان حضرت زینب با امام حسین(ع) هنگام وداع

در آن هنگام جناب زینب خاتون علیهاالسلام با دل بریان و دیده گریان عرض نمود: ای برادر مهربان! به مرگ خود یقین کرده‌ای؟ تن به کشته شدن خود داده‌ای؟

آن حضرت فرمود: چگونه به مرگ خود یقین ننمایم و حال آنکه هیچ یار و یاور ندارم.

جناب زینب خاتون علیهاالسلام عرض نمود: ای برادر بزرگوار! ما را به سوی حرم جدّ بزرگوار خود برگردان.

حضرت فرمود: ای خواهر! اگر این قوم اشرار دست از من

برمی‌داشتند خود را به این مهلکه و بلا نمی‌افکندم، گویا در پیش چشم من است که شما را در این نزدیکی اسیر می‌نمایند، مانند بندگان و کنیزان شما را دستگیر می‌سازند و شما را به جلو اسب خود می‌اندازند و اذیّت‌ها و رنجها می‌رسانند.

چون آن خاتون مکرّمه این سخنان دلسوز و کلمات گریه‌انگیز را از آن شاه بی‌سپاه استماع نمود، قطرات عبرات را از چشمان زخم‌دار خود جاری کرد، صدا به گریه و زاری و ناله و فغان بلند نمود و می‌گفت: وای بر بی‌کسی و تنهایی! وای بر کمی یاران و بدعاقبتی و شومی صباح ما! بی‌اختیار دست به گریبان خود زده گریبان خود را چاک نموده و سیلی به روی خود زد.

سفارشهای امام حسین(ع) به خواهرش زینب

حضرت فرمود: ای دختر علی مرتضی علیه‌السلام! آرام بگیر! به درستی بعد از این گریه تو بسیار خواهد شد و فرمود:

لا تَلْطِمي يَا ابْنَةَ الزَّهْراءِ خَدَّكِ مِنْ
قَتْلي وَ قَدْ غَمَرَتْ أَعْضاكِ أَشْجانٌ
وَ لا تُشَقِّي عَلَي الْجَيْبَ صارِخَةً
فَالشَّقُّ كَشْفٌ وَ نَشْرُ الشَّعْرِ خِذْلانٌ[1]

یعنی ای دختر عزیز زهرا علیهاالسلام! به جهت کشته شدن من به رخسار خود طپانچه نزن و حال آنکه اعضای تو را محنت‌ها و غصّه‌ها پر نموده و غالب شده باشد. در مصیت من گریبان خود را چاک ننما، هنگامی که ناله کننده باشی؛ زیرا که چاک نمودن گریبان

۱. مضمون این دو بیت را شیخ مفید، سید بن طاووس و طبرسی نقل به معنی کرده‌اند: ر.ک: شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۹۳؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۳۹؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۸۲؛ همچنین ر.ک: احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۸۴؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ*: ۴: ۵۹؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۲۱.

کشف پرده عفّت و حجاب عصمت است و مو پریشان کردن باعث ذلّت و خواری است.

لكِنْ إذَا انْفَعْتُ فِي الرَّمْضاءِ مُنْجَدِلاً
وَ انْحَطَّ مِنْ شامِخِ الْمَعْرُوفِ بُنْيانِي

لکن هنگامی که در روی خاک گرم افتاده و پنهان شدم و با بدن زخم دار از بلندی معروف، بنیان من فرود آمد.

حَنّي حَنينَ حِمامِ الأَيْكِ نادِبَةً
وَ اسْتَمْطِرِي الدَّمْعَ حَيْثُ السُّحْبِ أَعْيانٌ

در این بیت دو احتمال است، یکی آنکه چون بدن پاره پاره من به روی گرم خاک افتاد، مانند کبوتران درختان باغ ناله کن، در حالتی که ندبه کننده هستی. اشک چشم را مانند باران به رخسار خود جاری نما، وقتی که دیدگانت مانند ابر نوبهار بوده باشد.

این وجه بنا بر آن است که در کلام قلب بشود.

دیگری آن است که اشک چشم به رخسار خود بریز وقتی که ابر سوراخ سوراخ بوده باشد، زیرا که در آن هنگام باران ابر بسیار تند می‌ریزد و قطرات وی پی در پی می‌افتد.

وَ إنْ تَفَرَّقَتِ الأَيْتامُ فَانْتَدْبِي
بِجَمْعِها فَالْجَزاءُ فِي الْبَعْثِ غُفْرانٌ

وَ إنْ يَشُقَّ عَلَيْها سَيْرُ قائِدِها
فَاسْتَرْفِقيهِ وَ إنْ عازاكِ إحْسانٌ

وَاسْتَسْقِي مِنْ خَصْمِكِ الْماءَ إنْ شكَتْ عَطَشا
فَرُبَّما رَقَّ إنَّ الشَّطَّ مَلْآنٌ

اگر یتیمان من به بیابان‌ها پراکنده شوند، به جهت جمع آوری ایشان ندبه کن و صدا زن!، جزا و اجر زحمت‌های ایشان در روز حشر غفران است. اگر راه رفتن و راندن شتربان ایشان برای ایشان بسیار سخت و گران باشد، با ساربان ایشان رفق و مدارا نما، هر چندی که احسان و نیکی او از تو مفقود باشد. اگر یتیمان من از تشنگی شکایت نمودند از دشمن خود برای ایشان آب بطلب، شاید دشمن تو رحم و رقّت کند، زیرا که نهر پر از آب است و سیراب نمودن ایشان بر دشمن مشکل نمی‌شود و آب به جهت بسیاری به نظرش نمی‌آید[1] انتهی.

به سر ترجمه برگشتیم، آنچه که مصنف‌قدس‌سره روایت کرده است که آن حضرت بر اسب خود سوار گشته، قدم به میدان کارزار گذاشت و این ابیات را می‌خواند:

اشعار امام حسین(ع) به هنگام ورود به میدان نبرد

كَفَرَ الْقَوْمُ وَ قِدْماً رَغِبُوا	عَنْ ثَوَابِ اللهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ
قَتَلُوا الْقَوْمُ عَلِيّاً وَ ابْنَهُ	حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الأَبَوَيْنِ

در بعضی از نسخه‌ها مصراع اوّل بیت دوّم چنان است «قَتَلُوا قِدْما عَلِيًّا وَ ابْنَهُ» و آخر مصراع دوّم وی «کَرِيمُ الأَبَوَيْنِ» است.

یعنی این قوم بدکردار به دین خداوند جبّار کافر شده‌اند و از قدیم زمان از ثواب خداوند عالمیان که پروردگار انس و جانّ است اعراض نموده‌اند و علی‌علیه‌السلام و فرزند او را که حسن‌علیه‌السلام نیکوکار است و پدر و مادرش نجیب و کریم هستند کشته‌اند.

نسبت کشتن جناب امیرمؤمنان‌علیه‌السلام و جناب حسن مجتبی‌علیه‌السلام را

---

۱. بر منبع مترجم دست نیافتیم.

بر موجودین بنی‌امیّه و حاضران کفّار کربلا از قبیل نسبت دادن قتل پیغمبران است بر یهودان که در ایّام حیات جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند.

حَنَقاً مِنهُمْ وَ قَالُوا أَجْمِعُوا	احْشُرُوا النَّاسَ إِلَي حَرْبِ الْحُسَيْنِ

در بعضی نسخه‌ها مصراع دوّم این بیت چنین است: «نَفتِكُ الْآنَ جَمیعا بِالْحُسَیْنِ». «نَفْتِك» از «فتك» است که به معنای هجوم آوری است؛ و شاید «اُحْشُرُوا» فعل ماضی باب افعال بوده باشد.

یعنی کشتن علی علیه‌السلام و فرزندش حسن علیه‌السلام از روی کینه و عداوت دیرینه آن ملاعین صادر شد؛ چون از قتل آن دو بزرگوار فارغ شدند، گفتند: عزم خود را به کشتن حسین علیه‌السلام جزم کنید و مردم را به جنگ آن بزرگوار بر انگیخته سازید.

معنای نسخه دیگر چنین است که عزم نمایید که در این ایّام بر حسین علیه‌السلام شدّت کنیم هجوم‌آوریم.

يَا لَقَوْمٍ مِنْ أُنَاسٍ رُذَّلٍ	جَمَعَ الْجَمْعَ لأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ
ثُمَّ سَارُوا وَ تَوَاصَوْا كُلُّهُمْ	بِاجْتِيَاحِي لِرِضَاءِ الْمُلْحِدِينَ
لَمْ يَخَافُوا اللهَ فِي سَفْكِ دَمِي	لِعُبَيْدِ اللهِ نَسْلِ الْكَافِرِينَ

«اجْتِیاح» مصدر «اجتاح» از باب افتعال می‌باشد که به معنای استیصال است؛ لام «لِقَوْم» لام استغاثه است که مراد از قوم در این وقت قوم نیکوکاران و مؤمنان است، یا لام تأکید منادی می‌باشد.

یعنی ای گروهی که از مردمان رذل و ناکس هستید که به جهت کشتن اهل حرم مکّه و مدینه لشگر و جمعیّت درست و مهیّا کردند، بعد از اجتماع به سوی جنگ و قتال اهل حرمین روانه شدند و

یکدیگر را به استیصال و هلاک نمودن من وصیّت نمودند، به خاطر و خشنودی دو ملحد کافر که عبارت از پسر زیاد عنید و یزید پلید است. آن ناکسان ملاعین به جهت خشنودی عبیدالله حرام زاده که نسل کافران است در ریختن خون من از خدا پرهیز نکردند.

شاید کافرین به صیغه جمع بوده باشد.

وَ ابْنِ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنْـوَةً　　　بِجُنُودٍ كَوُكُوفِ الْهَـاطِلَيْنَ

«وُکُوف» بر وزن «دُخُول» به معنای ریختن شیر و مانند آن است؛ «هاطِلَیْن» تثنیه «هاطِل» است که به باران فرو ریزنده و تند می‌گویند، ظاهر آن است که تثنیه این لفظ محض تاکید است؛ و «بِالْجُنُود» احتمال دارد که متعلّق «رَمانی» باشد که به باء تعدیه نزدیک باشد و شاید به معنای «مع» بوده باشد که مراد انداختن همان تیر کین است که آن حرام زاده در اوّل کارزار به سوی لشگر امام ابرار انداخت و لشگر نامسعود آن لعین مردود به تبعیّت آن حرام زاده تیر اندازی نمودند.

پسر سعد حرام زاده از روی عناد و عداوت و قهر و شقاوت، لشگر انبوه و بیشمار را پی در پی مانند قطرات باران به قتال من ریخت.

یا مراد این است که پسر سعد با لشگر خود به سوی من تیر انداختند، مانند ریختن باران بسیار.

لا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّي قَبْـلَ ذَا　　　غَيْرَ فَخْرِي بِضِيَاءِ النَّيِّـرَيْنِ
بِعَلِيِّ الْخَيْرِ مِنْ بَعْـدِ النَّبِـيِّ　　　وَ النَّبِيِّ الْقُرَشِـيِّ الْوَالِـدَيْنِ

در بعض نسخه‌ها «بِضِیاءِ الْفَرْقَدَیْن» وارد شده است.

لشگر بی‌شمار را به جنگ و قتال من آماده کردند، نه از جهت اینکه چیزی از من پیش از این صادر شده باشد که از جهت آن



قصاص از من نمایند، جز اینکه به روشنی خورشید انور جهان و ماه منیر عالمیان مفاخرت دارم، به علی مرتضی علیه‌السلام که بهترین گذشتگان و آیندگان بعد از پیغمبر آخر الزّمان است و پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که پدر و مادرش از قریش است.

خِيرَةِ اللهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي ... ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخَيِّرَيْنِ

در میان خلق جهان پدر بزرگوارم پسندیده پرودگار عالمیان است، بعد از آن برگزیده اهل زمان مادر من می‌باشد، پس من فرزند دو پسندیده و برگزیده هستم.

فِضَّةٌ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ ذَهَبٍ ... فَأَنَا الْفِضَّةُ وَ ابْنُ الذَّهَبَيْنِ

احتمال دارد که مراد از فضّه خود آن حضرت بوده باشد و از ذهب جنس ذهب مراد باشد، یا از فضّه جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام مقصود باشد و از ذهب جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده باشد.

یعنی منم نقره که از طلا خالص شده است، پس نقره‌ای هستم فرزند دو ذهب.

ظاهر از بیت همین مراد می‌باشد.

مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي الْوَرَي ... أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ

در میان اهل روزگار کیست که جدّش مانند جدّ بزرگوار من باشد؟ یا پدرش مانند پدر من باشد؟ پس من فرزند دو بزرگوار صاحب شأن و قدر و منزلت و سیّد عالمیان هستم.

مترجم می‌گوید: مصنف از مناقب چند بیت دیگر به این ابیات زیاده نموده است و فرموده است که در میان این ابیات ابیات دیگر نقل کرده است.



مترجم می‌گوید: چون مناقب در نزد حقیر حاضر نبود لهذا معلوم نشد که در کجا نقل کرده است، از آن جهت آنها را در اینجا ایراد نمودم. بعد از آنها باقی ابیات مذکوره را ایراد نمایم.

ابیات مناقب این است:

فَاطِمُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَ أَبِي وَارِثُ الرُّسْلِ مَوْلَي الثَّقَلَيْنِ

طَحَنَ الأَبْطَالَ لَمَّا بَرَزُوا يَوْمَ بَدْرٍ وَ بِأُحْدٍ وَ حُنَيْنِ

وَ أَخُو خَيْبَرَ إِذْ بَارَزَهُمْ بِحُسَامٍ صَارِمٍ ذِي شَفْرَتَيْنِ

وَ الَّذِي أَرْدَي جُيُوشاً أَقْبَلُوا يَطْلُبُونَ الْوِتْرَ فِي يَوْمِ حُنَيْنِ

«أُحُد» به ضمّه همزه و حاء مهمله نام کوهی است که در نزدیکی مدینه منوّره است و در این بیت به جهت ضرورت به سکون خوانده می‌شود؛ «وِتْر» به کسره واو و سکون تاء به معنای طلب خون و انتقام است؛ مراد از ضمیر «بارَزَهُم» اهل خیبر است.

فاطمه زهرا علیهاالسلام مادر من و پدر بزرگوارم وارث پیغمبران و مولای انس و جانّ است که استخوان شجاعان کارزار را مانند آرد خرد خرد نمود، هنگامی که به مبارزت آن شیر خدا در روز جنگ بدر و احد و حنین بیرون آمدند. مبارز دلیر صاحب جنگ اهل خیبر است، هنگامی که با تیغ برنده که هر دو طرفش تیز و قاطع بود به مبارزت لشگر اسلام بیرون آمدند و ایشان را پراکنده نمود. آن بزرگوار کسی است که لشگر کفّار را به خاک هلاکت افکند هنگامی که در روز جنگ حنین رو به روی لشگر اسلام آمدند و طلب خون کشتگان خود می‌نمودند.

مَنْ لَهُ عَمٌّ كَعَمِّي جَعْفَرٍ وَهَبَ اللهُ لَهُ أَجْنِحَتَيْنِ

کیست از اهل روزگار که برای او عمّی مانند عموی من جعفر بوده باشد که خداوند عالمیان برای او دو بال کرامت فرمود.

جَدِّيَ الْمُرْسَلُ مِصْبَاحُ الْهُدَي　　وَ أَبِي الْمُوفِي لَهُ بِالْبَيْعَتَيْنِ
بَطَلٌ قَرْمٌ هِزَبْرٌ ضَيْغَمٌ　　مَاجِدٌ سَمِحٌ قَوِيُّ السَّاعِدَيْنِ

مراد از «بِيْعَتَيْن» بیعت عقبه و بیعت رضوان است که در احوال جناب پیغمبر مذکور شده است.

جدّ من فرستاده و رسول خداوند عالمیان است که چراغ راه هدایت بود و پدر من وفا کننده برای جدّ بزرگوارم به دو بیعت است؛ شجاع، دلاور، شیری خشمناک، جوانمرد، سیّد، بزرگوار و دارای بازویی قوی بود.

عُرْوَةُ الدِّينِ عَلِيٌّ ذَا كُمُ　　صَاحِبُ الْحَوْضِ مُصَلِّي الْقِبْلَتَيْنِ
مَعَ رَسُولِ اللهِ سَبْعاً كَامِلاً　　مَا عَلَي الْأَرْضِ مُصَلٍّ غَيْرَ ذَيْنِ
تَرَكَ الْأَوْثَانَ لَمْ يَسْجُدْ لَهَا　　مَعَ قُرَيْشٍ مُذْ نَشَا طَرْفَةَ عَيْنِ

ریسمان محکم دین مبین علی مرتضی علیه‌السلام است و آن بزرگوار صاحب حوض کوثر در روز قیامت است؛ به دو قبله با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هفت سال تمام نماز خواند، که در روی زمین جز آن دو بزرگوار برای خدا نماز کننده نبود.

گویا مراد آن حضرت مردان روزگار است، زیرا که در اخبار معتبره وارد شده است که جناب خدیجه کبری علیهاالسلام نیز با ایشان نماز می‌خواند.

پدر من تارک عبادت بت‌ها بود که هرگز به قدر یک چشم زدن از آن روزی که نشو و نما نمود با بت پرستان قریش برای بت‌ها سجده نکرد.

وَ أَبِي كَانَ هِزَبْراً ضَيْغَماً　　يَأْخُذُ الرُّمْحَ فَيَطْعَنُ طَعْنَتَيْنِ

مراد از دو طعن به چند وجه محتمل است، یک آنکه تثنیه وی از برای افاده مجرّد تکریر است.

یعنی پدر من پیوسته در راه رضای خدا بر سینه کافران اشقیا نیزه به کار می‌برد.

دیگری آنکه مراد از بابت تغلیب طعن نیزه و ضرب شمشیر بوده باشد، چنانکه قمران و شمسان در تثنیه شمس و قمر می گویند.

سوّمی اینکه زمانی بر سینه کافران نیزه می‌زد و زمانی بر سینه ناکثان عهد و ستمکاران بنی‌امیّه و دیگران از لشگر معاویه و سپاه عایشه نیزه می‌زد.

كَتَمَشّي الأُسْدِ بَغْياً فَسُقُوا كَأْسَ حَتْفٍ مِنْ نَجِيعِ الْحَنْظَلَيْنِ

آنچه که نسخ بحار در نزد مترجم حقیر بود، متن موجود بیت به این نحو است که نوشته گردید و احتمال دارد «كَتَمَشٍّ الأُسْد» باشد، مشتق از «مشش» که به معنای شکستن استخوان است، چنانکه «تَمَشّي» به معنی سرعت و راه رفتن است؛ «فُسِقُوا» به صیغه فعل ماضی مجهول از «سقی» است و احتمال دارد که به صیغه معلوم بوده باشد؛ «بَغيا» بنابر اوّل مصدر منصوب از غیر باب و لفظ خود برای «تمشّي» است و بنابر احتمال دوّم مفعول له برای «فَسُقُوا» است، بنابر اینکه تقدیم مفعول له بر فعل مصدر به لفظ فاء جایز باشد؛ تثنیه آوردن «حَنْظَلَيْن» شاید به جهت تکریر و تأکید است و احتمال دارد که مراد از وی طعن نیزه و ضرب شمشیر مراد باشد؛ «نَجيع» بر وزن «امیر» نخاله است که برای شتر درست می کنند و مراد در اینجا غذای تلخ حنظل است و شاید به معنای خون بوده باشد چنانکه در سابق گذشت.



یعنی نیزه جانگداز را به دست می‌گرفت و در یک دفعه دو طعنه می‌زد، مانند شیر به سوی شکار خود سرعت و شدّت می‌نمود، پس دشمنان از شربت ناگوار خون و شراب حنظل مرگ سیراب می‌شدند.

ابیاتی که مصنف‌قدس‌سره از مناقب نقل کرده است تمام شد، تتمّه ابیات گذشته این است:

فَاطِمُ الزَّهْرَاءُ أُمِّـي وَ أَبِـي	قَاصِمُ الْكُفْرِ بِبَدْرٍ وَ حُنَيْنِ
عَبَـدَ اللهَ غُلَامـاً يَافِعـاً	وَ قُرَيْشٌ يَعْبُـدُونَ الْـوَثَنَيْنِ
يَعْبُدُونَ اللَّاتَ وَ الْعُزَّي مَعـاً	وَ عَلِيٌّ كَانَ صَلَّي الْقِبْلَتَيْنِ

مادر من فاطمه زهراعلیهاالسلام و پدر من شکننده و بر طرف کننده کفر بود؛ در معرکه بدر و حنین برای خداوند عالمیان در کودکی و اوایل جوانی عبادت و پرستش نمود، در حالتی که قریش به دو بت عبادت می‌کردند و پرستش لات و عزّی می‌نمودند و علی مرتضی‌علیه‌السلام در آن وقت به دو قبله نماز می‌کرد.

این کلام اشاره‌ای است به مضمون آن اخباری که دلالت دارد بر اینکه جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روی مبارک خود را در نماز به جهت بیت المقدس می‌گردانید، به وجهی که کعبه نیز در پیش روی آن حضرت واقع می‌گردید، که در یک نماز به دو قبله رو می‌گردانید.

فَأَبِي شَمْسٌ وَ أُمِّـي قَمَـرٌ	فَأَنَا الْكَوْكَبُ وَ ابْنُ الْقَمَرَيْنِ
وَ لَهُ فِي يَـوْمِ أُحُـدٍ وَقْعَـةٌ	شَفَتِ الْغِلَّ بِفَضِّ الْعَسْكَرَيْنِ
ثُمَّ فِي الْأَحْزَابِ وَ الْفَتْحِ مَعاً	كَانَ فِيهَا حَتْفُ أَهْلِ الْفَيْلَقَيْنِ

«فَيْلَق» بر وزن «صَيْقَل» به معنای لشگر بیکران است؛ تثنیه در «عَسْكَرَيْن» و «فَيْلَقَيْن» شاید به معنای تکریر است؛ و احتمال دارد که

مراد از کفّار بت پرستان و کافران اهل کتاب باشد.

پدر من خورشید انور عالمتاب و مادر من ماه درخشنده جهان تاب است، پس من ستاره درخشنده هستم، فرزند آفتاب فلک امامت و ولایت و ماهتاب آسمان عفّت و طهارت می‌باشم. برای پدر من در روز جنگ احد به جهت پراکنده نمودن لشگر کفّار و کشتن گروه اشرار جنگ نمایان و مبارزت بی‌پایان هست که کینه و غصّه سینه‌های مؤمنان را شفا می‌بخشد؛ هم چنین شجاعت و مبارزت آن بزرگوار در جنگ احزاب و فتح مکّه مشهور است که در آنها مرگ لشگر بی‌شمار کفّار بود.

فِي سَبِيلِ اللهِ مَا ذَا صَنَعَتْ أُمَّةُ السَّوْءِ مَعاً بِالْعِتْرَتَيْنِ
عِتْرَةِ الْبَرِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَي وَ عَلِيٍّ الْوَرْدِ يَوْمَ الْجَحْفَلَيْنِ

«فِي سَبِيلِ اللهِ» متعلق «حَتْف» یا «وَقْعَه» است که در بیت سابق گذشت؛ «وَرْد» بر وزن «فَرْد» به معنای شیر است که به تمام جرأت و جسارت شکار خود را هجوم آور می‌شود.

پدرم آن جنگ‌ها را در راه رضای خدا می‌نمود؛ همگی این امّت بدکردارِ قبیحِ افعال، با عترت پیغمبر نیکوکار پسندیده پروردگار، و عترت علی مرتضی علیه‌السلام، شیر بیشه کارزارِ روزِ هجوم لشگرهای کفّار، چه بدی‌ها به عمل آوردند.[1]

چون آن امام ابرار و کشته گروه اشرار این ابیات را به زبان معجزبیان خود راند، به تنهایی در برابر آن قوم کفار ایستاده در حالتی که شمشیر شربار را از نیام انتقام کشیده و از حیات مأیوس و

---

۱. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۵؛ احمد بن علی طبرسی، *الاحتجاج* ۲ : ۳۰۱؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۷۹.

برکشته شدن عازم بود و می‌فرمود:

أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَراً حِينَ أَفْخَرُ
وَ جَدِّي رَسُولُ‌اللهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى وَ نَحْنُ سِرَاجُ اللهِ فِي الْخَلْقِ نَزْهَرُ

امام حسین (ع) خود را در رجزهایش معرفی می‌کند

منم فرزند عزیز علی علیه‌السلام مرتضای طاهر اطهر از هر عیب و نقصان و بدی و عصیان که از فرزندان هاشم است، در هنگام مفاخرت من این شرافت و بزرگواری برای من کفایت می‌کند و جدّ بزرگوارم جناب رسول خداوند عالمیان و بهترین و فاضل‌ترین گذشتگان از همه پیغمبران است و ماییم در میان خلق چراغ راه هدایت دین خداوند عالمیان و نور درخشنده پروردگار زمین و زمان، که در روی زمین روشنی می‌بخشیم.

وَ فَاطِمُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ وَ عَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

فاطمه زهرا علیهاالسلام مادر من است که از نسل طاهر مطهر احمد مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد و عمّ بزرگوار من جعفر طیّار است که به صاحب دو بال نامیده و ملقّب گردیده است.

وَ فِينَا كِتَابُ اللهِ أُنْزِلَ صَادِقاً وَ فِينَا الْهُدَى وَ الْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذْكَرُ

ماییم کسانی که آیات کتاب خداوند عالم به راستی در شأن و بزرگواری ما نازل گردیده است و در حقّ ماست؛ هدایت عالمیان و وحی خدا در حقّ ما به خیر و نیکویی مذکور می‌باشد.

وَ نَحْنُ أَمَانُ اللهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ نُسِرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَ نَجْهَرُ

در این بیت دو احتمال می‌رود، اوّل: ماییم امان خداوند عالمیان برای همه اهل جهان، گاهی به این شأن و مقام در میان خلق پنهان می‌شویم و گاهی آشکار، یعنی گاهی خداوند عالم بلا را به جهت

برکت وجود ما بر مردم نازل نمی‌کند، لکن ایشان مطّلع نمی‌شوند بر اینکه بلا به جهت ما از ایشان دفع شده است و گاهی بلا به جهت ما از مردم برداشته می‌شود و ایشان مطّلع به آن می‌شوند، چنانکه در سال‌های خشکی طلب باران می‌نمودند و به جهت دعای آن بزرگواران باران رحمت خداوند عالمیان بر زمین نازل می‌شد.

دیگری آنکه: گروهی از اهل روزگار امان بودن ما را از نزول عذاب، جاهل و نادان هستند و گروهی دیگر مطّلع و خبردار می‌باشند.

وَ نَحْنُ وُلاَةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وُلاتَنا ... بِكَأْسِ رَسُولِ اللهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ

وَ شِيعَتُنا فِي النّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ ... وَ مُبْغِضُنا يَوْمَ الْقِيامَةِ يَخْسَرُ

ماییم صاحبان حوض کوثر! دوستان و محبّان خود را از حوض کوثر با کاسه جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سیراب خواهیم نمود و این مطلب از بدیهیّات و واضحات است که گرد و غبار شکّ و شبهه به دامن تحقّق و راستی وی راه مجال ندارد و شیعیان ما در میان مردم بهترین شیعیان و تابعان هستند و دشمن ما در روز قیامت خائب و خاسر خواهد گردید.[1]

محمّد بن ابی طالب فرموده است و همچنین ابوعلی سلامی[2] در تاریخ خود ذکر نموده است که این ابیات از مُنشآت جناب امام حسین علیه‌السلام است که دیگر تو نظیر این ابیات را نخواهی دید:

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيا تُعَدُّ نَفِيسَةً ... فَإِنَّ ثَوابَ اللهِ أَعْلَى وَ أَنْبَلُ

---

۱. همان.

۲. محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۳۱۷؛ ابوعلی سلامی بیهقی نیشابوری در گذشته در سال ۳۰۰ هـ ق که از ادیبان معروف زمان خود بوده، کتابی داشته است بنام التاریخ فی أخبار ولاة خراسان که برخی از کتابها از آن نقل بسیار کرده‌اند و یکی از مهم‌ترین مراجع مورخان بعد بوده و اینک در میان نیست؛ ر. ک: عبد الحی بن ضحاک گردیزی، *زین الأخبار*: ۹.

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ   فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ أَفْضَلُ
وَ إِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْماً مُقَدَّراً   فَقِلَّةُ سَعْيِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ
وَ إِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا   فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ

یعنی اگر دنیا در نزد مردم روزگار چیزی نیکو و پر قیمت شمرده می گردد، بازاری در دنیای فانی ندارد، زیرا که خانه جاودانیِ ثواب و جزای خدا، بلندتر و نیکوتر است؛ و اگر بدن‌های مردم برای مرگ مخلوق شده است، چنانکه حقّ این است، پس کشته شدن مردم در راه رضای خدا به شمشیر افضل است؛ و اگر ارزاق مردم مقسوم و مقدّر است و مرد طالب رزق این را اعتقاد دارد، پس کمی سعی و تلاش مرد در کسب بهتر است؛ و اگر گمان این است که جمع کردن مال‌های دنیا برای گذاشتن است، پس مال متروک چه قدر و منزلتی دارد که مرد جوانمرد در دادن وی بخل و خسّت ورزد؟!

این ابیات در سابق گذشت.[1]

مبارزه طلبیدن امام حسین(ع)

پس آن مظلوم بیابان کربلا و فرزند گرامی جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم را به مبارزت خود طلب نمود، هر کسی که از شجاعان لشگر شقاوت قدم دلیری به مبارزت آن شیر بیشه شجاعت می گذاشت، آن یادگار حیدر کرّار به تیغ آتش بار شعله مرگ به خرمن حیات آن نابکار می‌افکند، تا اینکه گروه بسیار و مبارزان بیشمار را به خاک ذلّت و هلاکت افکند. دیگر کسی را جرأت مبارزت و جسارت مبادرت نمانده، آن غضنفر میدان کارزار به میمنه لشگر اشرار حمله‌ور گردید، می‌فرمود: اَلْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ، مرگ از تحمّل عار بهتر است.

---

۱. ر.ک: ۴۸۳.

پس میمنه لشگر کافران را پراکنده نموده، آن روبه صفتان فاجران از ترس تیغ بی‌دریغ آن امام ابرار رو به هزیمت نهادند، پس بر میسره لشگر اشرار حمله نموده می‌فرمود:

رجزخوانی امام حسین(ع) به هنگام مبارزه و نبرد

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِي ... آلَيْتُ أَنْ لاَ أَنْثَنِي
أَحْمِي عِيَالاَتِ أَبِي ... أَمْضِي عَلَي دِينِ النَّبِي

منم حسین بن علی علیه‌السلام! بر نفس خود سوگند یاد نموده‌ام که از جهاد کافران رو گردان نشوم و اهل و عیال پدر خود را حمایت می‌نمایم، به دین پیغمبر بزرگوار رفتار می‌کنم و در راه دین رسول خداوند جبّار کشته می‌باشم.

سخن تمیم بن قحطبه و پاسخ امام حسین(ع) در میدان کارزار

مترجم می‌گوید: در بعض کتب مقاتل مذکور است که تمیم بن قحطبه معلون خسران مآب قدم دلیری به میدان نبرد آن فرزند عزیز پیغمبر آخرالزّمان نهاد و آن شقی حرام زاده عرض نمود: ای فرزند علی! تا کی دست از جنگ و قتال بر نخواهی داشت و حال آنکه یاوران و فرزندان و اهل بیت تو کشته شدند و در میان بیست هزار کس تنها و بی‌کس مانده‌ای! به این تنهایی از دست تو چه می‌آید که با بیست‌هزار کس جنگ و قتال می‌کنی و چه فایده به حال تو می‌بخشد؟

آن حضرت فرمود: آیا من به محاربه شما آمده‌ام؟ یا شما دامن همّت به کمر زده به قتال من آمده‌اید؟

فرمود: من راه را به شما گرفته‌ام؟ یا شما سر راه مرا گرفته‌اید؟ و حال آنکه یاران و برادران و فرزندان مرا کشتید، در این حال در میان من و شما جز شمشیر چیزی دیگری نخواهد شد! فرمود: بسیار سخن نگو نزد من بیا تا هنر تو معلوم گردد.

پس آن یادگار حیدر کرّار بانگ بر آن نابکار زده، دست به قائمه شمشیر آتش بار برده، مانند شیر خشمناک به سوی آن کافر ناپاک روانه شد. هیچ فرصت مجال مهلت و قتال برای آن شقی بدفعال نداد، شمشیری آتش بار به گردن آن خائب و خاسر زد که پنجاه ذراع[1] به دور افتاد و مرغ روح نحس آن کافر نجس به آتش دوزخ در پیوست.

چون این شجاعت را از آن فارس میدان کارزار دیدند، ترس عظیم بر ایشان عارض گشته، کسی را یارای بیرون آمدن نشد.

تحریک یزید ابطحی برای نبرد با حسین(ع) و کشته شدنش بدست امام

یزید ابطحی ملعون به شجاعت و دلاوری مشهور آفاق و معروف اهل وفاق و نفاق بود، چون ترس عظیم در لشگر نامسعود مشاهده نمود بر آن روبه صفتان، زبان طعن و سرزنش گشوده و گفت: وای بر شما! آیا با این جمعیت بیشمار از جنگ و قتال یک نفر گریزان می‌شوید؟ پس آن حرام زاده بی‌سعادت بر اسب خود سوار گشته، با کمال نخوت و غرور به مبارزت آن حجّت خداوند عالمیان بیرون آمد.

چون لشگر اثر عمر بن سعد حرام زاده بداختر یزید ابطحی ملعون را عازم مبارزت دیدند، اظهار شادی و سرور نموده، همدیگر را بشارت می‌دادند. آن ملعون خسران مآب بی‌باکانه رو به سوی آن شهسوار میدان شجاعت گذاشت و از غایت نخوت و غرور خود زبان نحس خود را بسته هرگز سخن نمی‌گفت. دلیرانه متوجّه قتال آن حضرت بود.

چون آن بزرگوار هجوم آوری آن ملعون را مشاهده نمود، فرمود: آیا مرا نمی‌شناسی که به این جرأت و جسارت به سوی من می‌آیی؟

---

۱. هر ذراع به اندازه طول یک ساعد دست می‌باشد.

گویا هیچ ترسی از من در دل تو نیست؟

آن خائب و خاسر هرگز اعتنا ننموده از غایت کبر و غرور خود جواب نگفت.

چون آن حضرت نخوّت آن شیطان بد فطرت و خبث طینت را مشاهده فرمود، با شمشیر آبدار و آتش‌بار تیز شرربار مرگ خیز خود فرصت حمله بر آن کافر عنید نداد، ضربت حیدری بر کمر نحس آن شقی زد، مانند خیار ترد دو نیم گردید، جان پلیدش به درک اسفل جحیم در پیوست[1] انتهی.

مبارز طلبیدن امام و بدرک واصل کردن آنها

مصنف‌ قدس‌سره از سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس قدس‌سره روایت کرده است که جناب مظلوم کربلا در برابر آن گروه اشقیا ایستاد، آن روبه صفتان لشگر شیطان را به مبارزت خود تکلیف نمود. هر کسی که از آن اشقیا به مبارزت آن امام سُعدا بیرون می‌آمد، به شمشیر آبدار شرربار آتش به خرمن حیات آن نابکار می‌افکند، تا اینکه گروه بسیار و جماعت بیشمار را از دم شمشیر گذرانیده، به خاک مذلّت و خواری افکند.[2]

سه راه پیشنهادی امام حسین(ع) به عمر سعد در میدان مبارزه

مترجم می‌گوید: به روایت صاحب منتخب آن حضرت عمر بن سعد را در میان سه چیز مخیّر نمود، یکی اینکه دست تعدّی از گریبان آن حضرت بردارند، تا اهل بیت و زنان بی‌کس را برداشته به سوی حرم جدّ بزرگوار خود برگرداند.

آن ملعون جواب گفت که مرا به این کار اختیار نیست.

---

۱. حائری، *معالی السبطین* ۲ : ۳۰.

۲. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۱۸؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۲.

دیگری آنکه فرمود: اندکی آب برای من بدهید که جگر من از تشنگی می‌سوزد.

این امر را نیز قبول نکردند.

سوّمی آنکه چون عازم قتال شده‌اید یکی یکی به میدان من بیائید.

این تکلیف را قبول نمودند، پس در مبارزت جماعت بسیار به سوی آتش دارالبوار فرستاد[1] انتهی.

مصنف رحمه‌الله از سیّد نقل نموده که آن حضرت در مبارزت جمع کثیری به سوی بئس المصیر روانه نمود و می گفت:

اَلْقَتْلُ أَوْلَي مِنْ رُكُوبِ الْعارِ   وَ الْعارُ أَوْلَي مِنْ دُخُولِ النّارِ

برافروخته و قدرتمند شدن هر چه بیشتر امام(ع) در میدان نبرد

و بعض روات اخبار روایت کرده است که به خدا سوگند هرگز کسی را ندیده بودم که لشگر بی‌شمار و گروه بسیار او را احاطه نموده و فرزندان و اهل بیت و اصحابش را کشته باشند در عین حال دل او ثابت‌تر و قلب او آرام‌تر از آن مظلوم بی کس و غریب باشد. هر وقتی که شجاعان لشگر به سوی آن مظلوم هجوم‌آور می‌شدند آن شیر بیشه شجاعت هرگز باک از ایشان نمی‌نمود و به شمشیر آبدار بر ایشان حمله می‌نمود و آن روبه صفتان از پیش روی آن یادگار اسد الله الغالب مانند گوسفندان از پیش روی شیر رو به گریز می‌نهادند.

والله با وجود اینکه ایشان سی‌هزار نفر کامل بودند، بر ایشان حمله می‌نمود و آن سی هزار ناکس از پیش روی آن حضرت مانند ملخهای بی‌شمار رو به هزیمت و گریز می‌نهادند. چون ایشان را پراکنده می‌نمود، به جای خود بر می گشت و می‌فرمود: لا حَوْلَ وَ لا

---

۱. طریحی، *المنتخب فی المراثی و الخطب*: ۴۳۹.

قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ الْعَلِي الْعَظيم.[1]

تعداد کشته شدگان بدست امام حسین(ع)

ابن شهر آشوب و محمّد بن ابی طالب فرموده‌اند، پیوسته با ایشان جنگ نمایان می کرد و از کشته‌های لشگر اشرار پشته‌های بی‌شمار قرار می‌داد و می‌زد و می کشت، تا اینکه هزار و نهصد و پنجاه نفر به غیر از زخم داران لشگر به سوی آتش سقر روانه نمود.[2]

مترجم می گوید: مصنف‌ره در کتاب جلاءالعیون خود فرموده است که آن حضرت با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته می‌ساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین می‌ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می‌آمیخت و فرموده است که روایت کرده‌اند که در آن روز به دست معجزنمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا بر خاک هلاک انداخت.

به روایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را به سوی عذاب سقر فرستاد، امّا به روایت ابن بابویه ده هزار نفر از آن ناکسان را به جهنّم فرستاد و به روایت صاحب روضه الشهدا دوازده هزار نفر را به سوی سقر فرستاد.[3] تا اینجا عین عبارت مصنف‌ره است در کتاب مذکور انتهی.

ورود امام حسین(ع) به شریعه فرات برای نوشیدن آب

ابن شهر آشوب به روایت ابی‌مخنف از جلّودی روایت کرده است، آن جناب در هنگام کارزار گروه اشرار به سوی لشگر نامعسود اعور سلمی و عمرو بن حجّاج زبیدی کافر حمله نمود و آن ملاعین چهار هزار نفر بودند که به شریعه فرات موکّل بودند. آن

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۱۱؛ سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۱۹؛ فضل بن حسن طبرسی، *إعلام‌الوری*: ۲۴۹؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الـواعظین* ۱ : ۱۸۸؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۲.
۲. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۱۰.
۳. علامه مجلسی، *جلاء العیون*: ۵۷۶.

معدن رشادت و منبع شجاعت آن قوم اهل شقاوت را از سر مشرعه پراکنده کرده، اسب خود را داخل آب فرات نمود.

آب نخوردن ذوالجناح به احترام امام حسین(ع)

آن حیوان تشنه چون به میان آب داخل شد، سر خود را به توی آب فرو برد که حرارت آتش جگر خود را به آب فرات خاموش نماید. آن حضرت فرمود: ای حیوان! تو تشنه هستی و من هم تشنه لب هستم، به خدا سوگند هرگز از این آب نخواهم چشید، تا اینکه تو از آن بیاشامی و سیراب شوی.

چون آن حیوان کلام شریف آن امام انس و جانّ را شنید، سر خود را از توی آب برداشت و از آب نیاشامید، گویا سخن حضرت را فهمید.

حیله دشمن برای آب نیاشامیدن امام(ع)

آن معدن فتوّت و کرامت بر اسب خود خطاب نمود: آب بخور! منم هم می‌خورم. پس جناب امام حسین علیه‌السلام کفی از آب برداشت، ناگاه ملعونی صدا زد: یا ابا عبدالله! تو با آشامیدن آب لذّت می‌بری و حال آنکه لشگر حرم تو را غارت می‌کنند!

آن حضرت آب را از دست خود ریخت، از مشرعه بیرون آمده، رو به خیمه‌ها گذاشت و بر آن اشقیای کافران حمله نموده، ایشان را از پیش روی خود دور می‌نمود و پراکنده می‌کرد، تا خود را به نزد خیمه‌ها رساند و دید هنوز خیمه‌ها را آسیبی نرسیده است.[1]

مترجم می‌گوید: در وجه اعتنا کردن آن منبع علوم ربّانی و معدن الهامات و فیوضات الهی به صدای آن کافر عنید شقی سه وجه به نظر قاصر می‌آید.

وجه اوّل آنکه آن ملاعین اعتقاد به امامت آن امام انام، بلکه به

۱. ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۵۸.

الوهيّت خداوند عالم نداشتند، حضرت به جهت شنیدن آن خبر آب را ریخت، تا اینکه در نظر ایشان چنین نباشد که ما خبر دادیم که حرم تو را غارت می‌کنند و آن حضرت غیرت حرم را نکشید، مشغول خوردن آب گردید. اگر چه آن حضرت به علم امامت می‌دانست که آن خبر اصل ندارد.



دوّم آنکه شاید تکلیف آن حضرت چنین بود که باید به آن خبر اعتنا نماید و هر چه به گوش خود می‌شنید و به دیده خود می‌دید، تکلیفش عمل به آن بود. نه به علم امامت، چنانکه غالب افعال همه ائمه چنین است که در مقام رفع خصومات و هنگام مرافعات به شهادت شهود عمل می‌نمودند و به حلف و احلاف قطع مخاصمات می‌کردند.

سوّم آنکه شاید همان خبر صحیح بوده است، و در آن هنگام لشگر مخالفین نزدیک خیمه‌های حرم رسیده بودند، اگر آن حضرت تأخیر می‌نمود، مشغول غارت می‌شدند و ترسی از ایشان به زنان حرم آن امام محترم رسیده می‌شد؛ اگر چه هنوز از جهت غارت خیمه‌ها سالم بودند.

اصل اعتقاد به امامت سلسله اوصیای پیغمبر آخر الزّمان آن است که مؤمن به قول و فعل ایشان گردن نهاده طاعت و انقیاد نماید و از علّت افعال ایشان جستجو و تفتیش نسازد، زیرا که غالب اوقات عقول قاصر ما به حقیقت و کنه اقوال و افعال ایشان نمی‌رسد و ظفر یافتن عقل نزدیک به سرحدّ محال است. چه نسبت خاک را با عالم پاک.

به روایت دیگر تیری به دهان معجزبیان آن حضرت رسید، آب

را از دست خود ریخت و دهن مبارکش پر از خون شده بود.[1]

وداع دگربار امام با اهل حرم بعد از خروج از شریعه

مصنف قدس سره در جلاء العیون فرموده است که چون آن حضرت به سوی خیمه آمد، دید که هنوز خیمه‌ها سالم است. پس دیگر باز اهل بیت رسالت و پرده کیان سرادق عصمت و طهارت را وادع نمود و ایشان را به صبر و شکیبایی امر فرمود و به وعده مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده لشگر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حقّ تعالی حافظ و حامی شما است و شما را از شرّ اعدا نجات می‌دهد و عاقبت شما را به خیر می‌گرداند و دشمنان شما را به انواع بلاها مبتلا می‌سازد و شما را به عوض این بلاها در دنیا و عقبی به انواع نعمت‌ها و کرامت‌ها می‌نوازد. زینهار که دست از شکیبایی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد[2] انتهی.

عکس العمل عمر سعد در مقابل شجاعت امام حسین(ع)

چون عمر بن سعد حرام زاده شجاعت آن یادگار حیدر کرّار را چنان دید، به لشگر نامسعود خود بانگ زد: وای بر شما! می‌دانید با کدام کسی مقاتله می‌کنید؟ کسی که با او مقاتله می‌نمایید فرزند رشید انزع بطین است، یعنی فرزند کسی است که سرش از دو جانب پیشانی موی نداشت و شکمش بزرگ بود و این فرزند کشنده عرب می‌باشد؛ از هر طرف او را احاطه نمایید و همگی با هم بر او حمله کنید.

چون آن ملاعین این را شنیدند دریای لشگر به جوش و خروش آمده، از هر طرف به سوی آن غریب بی‌کس هجوم آور گشتند.[3]

---

۱. اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸: ۲۰۳؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۴: ۳۴۳؛ نعمان بن محمد تمیمی، *شرح الأخبار فی فضائل ائمة الأطهار(ع)* ۳: ۱۹۲.

۲. علامه مجلسی، *جلاء العیون*: ۵۷۶.

۳. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۱۰؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۱۱۸؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴: ۷۸.

تقسیم لشگر برای جنگ با حسین(ع)

مترجم می‌گوید: به روایت ابی‌مخنف شمر حرام‌زاده چون شجاعت آن شیر بیشه شجاعت را مشاهده نمود و دانست که هیچ کس تاب مقاومت آن معدن مبارزت و شجاعت را در مبارزت ندارد، به نزد عمر بن سعد زنازاده آمد، گفت: ای امیر! این مرد در هنگام مبارزت همه ما را فانی می‌کند!

عمر ملعون بی‌ایمان از آن لعین شیطان پرسید: چه باید بکنیم؟

آن ملعون حرام زاده گفت: مصلحت در آن است که لشگر را سه فرقه نماییم، گروهی تیر اندازی نمایند و فرقه‌ای به شمشیر و نیزه کارزار کنند و گروه دیگر به آتش و سنگ اندازی جنگ و قتال سازند.

پس عمر بدکردار رأی آن نابکار را پسندید، لشگر را سه قسمت نمودند[1] انتهی.

چهار هزار تیرانداز مشغول تیرباران امام(ع)

به روایت مصنف از ابن شهر آشوب و محمّد بن ابی‌طالب لشگر شقاوت اثر عمر بن سعد بداختر از هر طرف به سوی آن امام فرخنده سِیَر حمله‌ور شدند، تیراندازان لشگر اشرار چهار هزار بودند. یک باره تیرهای کین به چلّه کمان گذاشتند، آن بزرگوار مظلوم را تیر باران نمودند و تیرها مانند قطرات باران تند، پی در پی بر بدن نازنین آن امام مظلوم می‌باریدند، تا اینکه آن اشقیا میان آن حضرت و میان خیمه‌های اهل بیت رسالت حایل شدند.[2]

حمله دشمن به خیمه‌ها و فریاد امام حسین(ع)

به روایت محمّد بن ابی‌طالب و صاحب المناقب و سیّد بن طاووس آن حضرت لشگر اشقیا را صدا زد: وای بر شما ! ای شیعیان آل ابی‌سفیان! اگر چه شما اعتقاد به دین خدا ندارید و از عذاب روز

---

۱. ابو مخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۸۹

۲. ابن شهر آشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۱۱.

قیامت ترس نمی‌کنید و پرهیز نمی‌نمایید، پس لااقلّ در دنیای خود از آزادگان و ارباب غیرت باشید و اگر عرب هستید بر حسب خود رجوع نمایید و دست از غیرت و حمیّت عربیّت نکشید.

شمر حرام زاده عرض نمود: ای فرزند فاطمه! چه می‌گویی؟

آن حضرت فرمود: می‌گویم من با شما مقاتله می‌کنم و شما با من مقاتله می‌نمایید، زنان را حرجی نیست، طاغیان لشگر خود را از تعرّض حرم من دفع کنید و تا هنگامی که من زنده هستم نگذارید کسی از طاغیان و سرکشان لشگر به حرم من متعرّض شوند.

شمر حرام زاده گفت: این مطلب را از تو قبول داریم، پس سرکشان لشگر شقاوت اثر خود را بانگ زد: از حرم این مرد دور شوید و کنار باشید، به جان خود قسم که او نیکو کفوی است و مبارز کریمی است، اوّل جان او را قصد کنید و کار او را تمام نمایید.

پس آن کافران از هر طرف به سوی آن مظلوم حمله کردند و با ایشان جنگ و قتال می‌نمود، با وجود این از آن کافران طلب جرعه‌ای آب می‌کرد و هر وقتی که می‌خواست اسب خود را به سوی نهر فرات می‌راند، آن کافران لشگر شیطان میان آب و آن حضرت حایل می‌شدند و آن تشنه لب را احاطه نموده، از نهر آب فرات دور می‌کردند.

به روایت ابوالفرج جناب مظلوم کربلا پیوسته از آن کافران سنگ دل آب می‌طلبید و شمر لعین می‌گفت: هرگز تو را نخواهیم گذاشت که وارد آب فرات بشوی و جرعه‌ای آب بیاشامی، تا اینکه وارد آتش جهنّم بوده باشی.

ملعونی از آن کافران ندا نمود که ای حسین علیه‌السلام! آیا به سوی





جسارت دشمن و دعای سریع الاجابهٔ امام (ع) به هنگام عطش

آب فرات نظر نمی‌کنی؟ گویا در رنگ و صافی مانند شکم ماهیان جاری می‌شود! به خدا سوگند هرگز جرعه‌ای از آن آب نخواهی چشید، تا اینکه تشنه لب بمیری!

حضرت گفت: خداوندا! این مرد را تشنه بمیران.

راوی روایت کرده است که به خدا سوگند من این مرد را دیدم که از برکت دعای آن حضرت که به نهایت تشنگی مبتلا گردید، پیوسته فریاد می‌نمود که مرا آب بدهید. چون آب را در نزد آن ملعون حاضر می‌نمودند، آنقدر آب می‌آشامید که از دهن نحس او بیرون می‌شد. باز صدا می‌زد که مرا آب دهید که عطش مرا کشت. پیوسته آب می‌خورد و از عطش داد می‌کشید، به این نحو به جهنّم واصل گردید[1] لَعْنَةُ اللهِ عَلَیْه.

نامهٔ فاطمه دختری از دختران امام حسین (ع) در مدینه به محضر پدر

مترجم می‌گوید: بعضی از علما روایت کرده‌اند که برای جناب امام حسین علیه‌السلام دختری فاطمه نام بود که در هنگام بیرون آمدنش از مدینه آن خاتون مکرّمه ناخوش بود. او را در نزد امّ سلمه گذاشت، سایر اهل بیت را به مصاحبت خود بیرون آورد. آن بانوی محترمه از آن روزی که جناب امام حسین علیه‌السلام با اهل بیت گرامی خود به سوی عراق تشریف آورده بود، هر روز به پشت در خانه می‌نشست که شاید کسی را ببیند از حال پدر بزرگوارش خبری بگیرد. چون زمان مفارقت به طول انجامید و خبری از پدر بزرگوارش نرسید، لشگر اندوه و مصیبت بر آن خاتون مکرّمه هجوم آور گردید، پیوسته

---

۱. سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۲۰؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۳؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۷؛ اسماعیل بن کثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۲۰۳ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۴ : ۳۴۳؛ نعمان بن محمد تمیمی، *شرح الأخبار فی فضائل الئمة الأطهار(ع)* ۳ : ۱۹۲.




در مفارقت پدر بزرگوارش ناله‌های جانگداز و گریه‌های دلسوز می‌نمود که دل سامعان را پاره پاره می‌کرد. نامه‌ای به خدمت پدر بزرگوارش نوشت و در آن نامه احوال بی‌کسی و بسیاری مصیبت و غصّه خود را بیان نمود. نامه را حاضر کرده کسی نمی‌یافت که آن را به خدمت آن حضرت بفرستد.

هر روز در خانه مشغول گریه و زاری و ناله و بی‌قراری بود، ناگاه گذر اعرابی از کوچه جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد، ناله جانگداز آن خاتون مکرّمه را شنید، دلش به درد آمد، ساعتی به جهت ناله آن دختر گریه نمود، پس به پشت در خانه حضرت رسول آمد، به صدای بلند گفت: اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ يا اَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدَنِ الرِّسالَةِ، من مردی از اهل بادیه هستم، عزم سفر عراق دارم، اگر شما را حاجتی و خدمتی هست به من بفرمایید.

چون جناب فاطمه صدای آن اعرابی را شنید به دم در آمد، جواب سلام را ردّ نمود و فرمود: ای اعرابی! من دختر جناب حسین علیه‌السلام هستم، مرا در نزد جدّه‌ام جناب امّ سلمه گذاشت، مسافرت نمود، حال طاقت من طاق شده، توانای صبر و مفارقت برای من نمانده است، این نامه را برای پدر بزرگوار خود نوشته‌ام و تا حال کسی را برای ارسال آن نمی‌یافتم. پس اعرابی نامه را گرفت به سوی عراق متوجّه گردید. در روز عاشورا در هنگام قتال جناب سیّد الشهدا علیه‌السلام به زمین کربلا وارد شد و نامه را به خدمت حضرت رساند.

امام حسین (ع) نامه دختر خویش را خواند

چون آن مظلوم بی‌کس نامه را گشود و بر مضمون وی مطّلع گردید، قطرات اشک را به رخسار مبارک خود جاری نمود، نامه را

به خیمه‌های حرم آورد، مضمون آن را برای زنان حرم خواند. صدای شیون و ناله از آن بی‌کسان بلند شد. و حال آن اعرابی معلوم نشد که ملکی بود یا بشر؟ در معرکه شهید شد یا به وطن خود برگشت؟[1] انتهی.

تیر ابوالحتوف ملعون بر پیشانی امام(ع)

مصنف قدس سره از ارباب مقاتل معتبره روایت کرده است، ناگاه ملعونی از آن قوم اشرار که کنیه آن لعین را ابوالحتوف جعفی می‌گفتند، تیری به جانب آن حضرت انداخت، آن تیر چون از چلّه کمان کین آن کافر عنید رها شد، بر پیشانی آن حضرت رسید. آن تیر جفا را از پیشانی انور خود کشید، خون از جبین اطهرش مانند سیلاب آب بروی انور و ریش مبارکش جاری گردید.

آن حضرت گفت: خداوندا! تو دانا و خبردار هستی و می‌بینی که از این گروه عاصیان چه بلاها به سر من می‌آید و از دست ایشان چه می کشم! خداوندا! به عذاب خود همه این گروه عاصیان را احاطه نما و یکی یکی ایشان را بکش و کسی از ایشان را در روی زمین باقی مگذار و هرگز ایشان را میامرز.[2]

فرار دشمن از حمله‌های امام حسین(ع)

پس آن شیر عرصه کارزار و فرزند عزیز حیدر کرّار به آن زخم کاری اعتنا ننموده، مانند شیر خشمناک بر آن روبه صفتان ناپاک حمله نمود. صف‌های لشگر را درهم پیچید. میمنه را بر میسره و میسره را بر میمنه و قلب را بر جناح زده، آن بی‌غیرتان لشگر شیطان از هر طرف رو به گریز می‌نهادند و از پیش روی آن حضرت رو به هزیمت می‌گذاشتند. به شمشیر آبدار آتش بار اسب رهوار خود را از عقب ایشان می‌دوانید و به هیچ یکی از ایشان نمی‌رسید، مگر

۱. بر منبع مترجم دست پیدا نکردیم.
۲. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۷.

اینکه آتش شرربار به خرمن حیات آن نابکار می‌افکند. روی زمین را از لوث وجود ناپاک آن ملعون پاک می‌نمود و به تیغ بی‌دریغ او را دو نیم می‌کرد. از کشته پشته ترتیب می‌داد.[1]



بارش تیرهای دشمن بر بدن امام(ع) و نفرین امام

تیرهای کین از چلّه کمان آن ملاعین مانند ابر نوبهار بر بدن نازنین آن جان جهانیان و حجّت قاطعه خداوند عالمیان می‌بارید و به گلوی مبارک و سینه پر از علوم ربّانی و صندوق الهامات الهی می‌رسید و می‌فرمود: ای امّت بدکردار! چه بسیار بد مراعات نمودید حقّ محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خصوص عترت طاهره او! آگاه باشید که بعد از کشتن من از ریختن خون هیچ بنده‌ای از بندگان شایسته خدا پرهیز نخواهید نمود و باک از کشتن هیچ مؤمنی از مؤمنان نمی‌کنید، بلکه کشتن ایشان بعد از کشتن من بر شما آسان و سهل می‌باشد. قسم به ذات اقدس حقّ تعالی به درستی امید من از کرم عمیم خداوند کریم آن است که مرا به شهادت در راه رضای او و به خواری و رغم انف شما گرامی بدارد، بعد از آن انتقام مرا از شما بکشد، به وجهی که به خیال شما هرگز چنین انتقام نیاید.

حصین بن مالک سکونی حرام زاده شقی آن مظلوم کشته جور و جفا را صدا نمود: ای فرزند فاطمه! با چه چیز برای تو انتقام از ما خواهد کشید؟

حضرت فرمود: بأس و شدّت و عداوت به میان شما می‌اندازد که شمشیر به روی یکدیگر می‌کشید و شما را به یکدیگر مبتلا می‌کند که خون شما را به شمشیر خود می‌ریزد. بعد از آن به عذاب دردناک دچار خواهید شد. پس آن مظلوم بیابان کربلا پیوسته

---

۱. همان.

مشغول جهاد کافران بود و دست از قتال بر نمی‌داشت، تا اینکه زخم‌های بسیار و جراحات بی‌شمار بر بدن نازنین آن بزرگوار رسید.[1]

زخمهای بدن امام حسین(ع) به روایات ارباب مقاتل

به روایت ابن نما و سیّد بن طاووس هفتاد و دو زخم کاری بر بدن مبارک آن معدن علوم ربّانی رسیده بود.[2]

به روایت ابن شهر آشوب از ابی‌مخنف از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام در بدن مبارکش سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر پیدا کردند.[3]

جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام فرموده است که در بدن نازنین آن مظلوم سیصد و بیست و چند زخم نیزه و شمشیر و تیر پیدا بود.[4]

به روایت دیگر سیصد و شصت زخم داشت، به روایت دیگر غیر از زخم‌های تیرهای گروه اشقیا، سی و سه زخم شمشیر در بدنش بود. بعضی چنین گفته است که هزار و نهصد زخم در بدن نازنین آن امام محترم بود و تیرها در زره مبارکش مانند خارهای خارپشت به همدیگر پیوند خورده و متّصل شده بودند و مروی است که همه این زخم‌های فزون از شماره از پیش روی بدن مبارک آن حضرت بود، زیرا که هرگز پشت به جانب دشمنان نکرده بود.[5]

ارباب مقاتل مذکور گفته‌اند که چون جراحت بسیار بر بدن مبارک آن بزرگوار رسید و از بسیاری کارزار خسته شده بود، در جای خود

---

۱. همان.

۲. سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۲۰؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۳.

۳. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۱۰؛ اسماعیل بن کثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۸؛ محمد بن سعد هاشمی، *الطبقات الکبری الطبقة الخامسة* ۱ : ۴۷۳.

۴. شیخ صدوق، *الأمالی*: ۱ : ۱۶۴؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۱۰؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۹؛ احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۳ : ۲۰۳؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۵۳؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۷۹.

۵. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۱۱.

ایستاد که ساعتی آرام گیرد و راحت بشود زیرا که از قتال کافران ضعیف شده بود. هنگامی که آن جناب ایستاده بود ناگاه ملعونی به جبین انور مبارکش سنگی زد، آن مظلوم دامن جامه خود را بلند نمود که خون از پیشانی انور خود بزداید، ناگاه تیر زهرآلود سه شعبه از چلّه کمان ملعونی رها شد، بر سینه مبارکش که صندوق علوم ربّانی است رسید.

اصابت سنگی بر پیشانی مبارک و تیر سه شعبه به سینه

در بعض اخبار آمده که بر دل مبارکش واقع گردید، آن مظلوم بی‌کس فرمود: بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ و سر مبارک خود را به سوی آسمان بلند نمود، عرض کرد: ای خداوندگار من! به درستی تو بر این ستمکاران دانا و آگاهی که ایشان کسی را می‌کشند که امروز در روی زمین فرزند پیغمبری جز او نیست.

پس آن جناب آن تیر سه شعبه را از پشت مبارک خود بیرون کشید. خون از زخم آن تیر کین خون مانند ناودان جاری شد، دست مبارک به سر زخم خود گذاشت، چون از خون پر شد، آن را به جانب آسمان انداخت. قطره‌ای از آن خون به سوی زمین برنگشت. تا آن وقت سرخی در اطراف آسمان معروف نبود، بعد از انداختن آن خون این سرخی در آسمان پیدا و ظاهر گردید.

پاشیدن خون بدن به سوی آسمان

دفعه دیگر دست مبارکش را پر از خون نمود، به روی ریش مبارکش کشید و فرمود: این گونه می‌باشم تا اینکه جدّم جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را ملاقات می‌کنم، هنگامی که به خون خود آغشته و رنگین شده‌ام و چون به خدمت جدّ بزرگوارم می‌رسم بر آن حضرت می‌گویم: فلان و فلان از روی ظلم و عدوان مرا کشتند و به خون خود آغشته کردند.[1]

چون از قتال ضعیف شد در جای خود ایستاد، پس هر ملعونی که

۱. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۲۰.

تجرّی مالک بن یسر و نفرین امام(ع)

به نزد آن مظلوم می‌آمد که به آن جناب ضربت زند، بعضی از ترس، بعضی از خجالت روی آن حضرت بر می‌گشت، تا اینکه ملعونی از قبیله کنده به نزدیکی آن بزرگوار بی‌کس بی‌یاور رسید که نام آن لعین مالک بن یسر بود، آن حضرت را ناسزا گفت و ضربتی با شمشیر کین بر سر مبارک آن امام مبین زد، طاس کلاهی که در سر مبارکش بود پر از خون شد.

پیچیدن عمامه به جای کلاه خود

حضرت فرمود: هرگز با این دست نخوری و نیاشامی! خدا تو را با ظالمان و ستمکاران محشور نماید. پس حضرت آن طاس کلاه پر از خون را از سر مبارکش برداشت، به دور انداخت و کلاهی یا عرقچینی دیگر به سر مبارک خود گذاشت و عِمامه را از بالای آن پیچید، بسیار خسته و مانده شده بود.[1]

کلاه‌خود امام(ع) در خانه مالک بن یسر ملعون

آن مالک کندی ناکس حرام زاده آمد آن طاس کلاه پر خون را برداشت، آن طاس کلاه از خز بود. چون آن ملعون بعد از تمام شدن جنگ به سوی خانه خود برگشت، خون آن را می‌شست، زن نیکوکار آن حرام زاده بدکردار بر او گفت: آیا جامه غارت شده فرزند جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر خانه من داخل می‌کنی؟ از من دور شو! خداوند عالمیان قبر تو را به آتش جهنّم پر بکند.

اجابت شدن نفرین امام(ع)

آن ملعون بعد از آن پیوسته به کمال فقر و پریشانی مبتلا بود و به بدترین حالتی زندگانی می‌نمود و دو دست نحس آن ستمکار شقی مانند چوب خشک شد، در زمستان خون از آنها جاری می‌شد و در تابستان خشک می‌شد، گویا دو چوب خشک بودند که هرگز حرکت نمی‌کرد.[2]

---

۱. همان؛ شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۰۸؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *اعلام الوری*: ۲۴۸.
۲. محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵: ۴۴۸.

شیخ بزرگوار شیخ مفید و سیّد جلیل سیّد بن طاووس روایت کرده است که آن ملاعین اندکی صبر نمودند، در جای خود ایستادند، بعد از آن رو به سوی آن مظلوم بی‌کس و بی‌یاور هجوم‌آور شدند و او را از هر طرف احاطه کردند.[1]

دویدن عبدالله بن حسن به سوی قتلگاه

چون عبدالله بن حسن عمّ بزرگوار خود را در آن حالت مشاهده نمود و او کودکی بود که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود، از نزد زنان اهل بیت جناب رسول انام بیرون آمد، به سرعت تمام خود را به نزد عمّ بزرگوار مظلوم خود رساند. جناب زینب خاتون علیهاالسلام از عقب آن طفل معصوم دوید، به جهت اینکه او را به سوی خیمه‌ها برگرداند.

جناب امام حسین علیه‌السلام جناب زینب خاتون علیهاالسلام را صدا نمود که ای خواهر! او را بگیر و نگذار بیاید.

دفاع عبدالله بن حسن از عموی خویش

جناب زینب خاتون علیهاالسلام هر چه خواست که او را برگرداند آن طفل معصوم از برگشتن ابا و امتناع شدید نمود و گفت: به خدا سوگند هرگز از عمّ خود جدا نخواهم شد، خود را از دست جناب زینب خاتون علیهاالسلام رها کرد. وقتی به عمّ بزرگوار خود ملحق گردید که ابحر بن کعب لعین و به روایتی حرمله بن کامل بی‌دین می‌خواست که به شمشیر کین آن امام مبین را بزنند، آن طفل معصوم فرمود: وای بر تو ای فرزند زن خبیثه! می‌خواهی عموی مرا بکشی؟

بریدن شدن دست عبدالله بن حسن

آن طفل معصوم دست خود را به دم شمشیر آن حرام زاده داد که نگذارد به عمّ بزرگوارش برسد؛ پس شمشیر آن لعین به دست مبارک آن طفل مظلوم رسید و دست او را تا پوست برید و آویخته شد.

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۰۸؛ سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۲۱؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۸؛ فضل‌بن حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۸.



آن بیچاره فریاد نمود: یا عَمّاه! یعنی ای عمّ بزرگوار! به فریاد من برس.

به روایتی فریاد: یا اُمّاه! کشید. جناب امام حسین علیه‌السلام برادرزاده خود را گرفته به سینه خود چسبانید، فرمود: ای فرزند برادر من! به چیزی که بر تو وارد شد صبر کن! در این مصیبت و بلا طلب خیر از خدا نما، به درستی خداوند عالمیان در این زودی تو را به پدران بزرگواران نیکوکاران خود ملحق خواهد فرمود.

شهادت عبدالله بن حسن با تیر حرمله

به روایت سیّد بن طاووس ناگاه حرملهٔ بن کاهل حرام زاده تیری بر آن طفل معصوم زد، او را در کنار عمّ بزرگوار خود شهید نمود.[1]

قصد شمر بر آتش زدن خیمه‌ها و فریاد امام(ع)

پس شمر بن ذی الجوشن حرام زاده بر خیمه‌گاه ملایک پاسبان آن مظلوم کشته کافران با یاران فاجران خود حمله نموده، خیمه‌های حرم را با نیزه‌های کین پاره پاره کردند. آن ملحد حرام‌زاده طاغیان لشگر خود را صدا زد: پیش من آتش بیاورید که این خیمه‌ها و هر که در آنها هست آتش بزنم و بسوزانم.

چون جناب امام حسین علیه‌السلام سخن کفرآمیز آن کافر عنید را شنید فرمود: ای پسر ذی الجوشن! تو آتش می‌طلبی که اهل بیت مرا بسوزانی؟ خدا تو را به آتش دوزخ بسوزاند!

در آن هنگام شبث بن ربعی آمد، شمر حرام زاده را مذمّت و ملامت نمود، آن حرام‌زاده از ملامت او حیا نمود، به جای خود برگشت.[2]

جامهٔ کهنه پوشیدن امام حسین(ع)

آن حضرت بر اهل بیت خود صدا زد: جامه‌ای پیش من بفرستید که کسی به بیرون آوردن و غارت کردن وی رغبت ننماید که من

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۰۸؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۲۱؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۸؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۳؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۵۱؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۷۷.

۲. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۲۱؛اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۳.

آن جامه را از زیر جامه‌های خود بپوشم، تا اینکه بعد از کشته شدن آن را در بدن من بیرون نیاورند و مرا عریان نگذارند. پس شلوار تنگی آوردند که محض ستر عورت می‌نمود که در زبان عرب آن شلوار را «تُبّان» می گویند، بر وزن «رُمّان» که در غالب اوقات لباس اهل طربست، چون آن شلوار تنگ را به نزد آن حضرت آوردند، فرمود: نه! این را نمی‌خواهم، این جامه کسی است که بر او خواری و ذلّت رخ داده باشد.

به غارت رفتن لباسهای کهنهٔ امام(ع)

پس جامه کهنه‌ای گرفت و آن را پاره نمود، از زیر جامه‌های خود پوشانید. چون کشته شد آن ناکسان همان جامه کهنه و پاره پاره را نیز غارت نمودند. شلواری از قماش منقّش یمن طلبید، آن را به نیز دریده و پاره پاره نمود، از زیر زیر جامه خود پوشانید و وجه پاره پاره کردنش این بود کسی رغبت به وی ننماید و آن را غارت نکند. چون آن بزرگوار را به درجه شهادت رساندند، ابحر بن کعب حرام زاده آن شلوار را از بدن مبارکش بیرون آورد و او را مجرّد گذاشت و دو دست آن حرام زاده بعد از قضیه جنگ نینوا خشک شد. در تابستان مانند چوب خشک می‌شد و در زمستان خون و چرک از آنها پیوسته جاری می‌شد، تا اینکه به جهنّم واصل گردید.[1]

بدن امام در کربلا کشف عورت نگردید

مترجم می‌گوید: در ابواب آینده خواهد آمد که جمّال ملعون خواست بند شلوار آن حضرت را باز کند، آن شقی را میسر نگردید، از آن حکایت معلوم و مشخّص می‌شود که عورت آن حضرت پوشیده بوده است و به اعتبار عقلی نیز چنین است که عریان کردن

---

۱. سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۲۱؛ ابن شهرآشوب، *مناقب آل ابی طالب(ع)* ۴ : ۱۰۹؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۷۸.

تمام بدن آن حضرت برای اهل شقاوت ممکن نشود و نیز مترجم می‌گوید: از ظاهر کلام مصنف رحمه‌الله چنین معلوم می‌شود که آن حضرت در هنگام طلب لباس کهنه در میدان بود، به خمیه‌های حرم تشریف نیاورد، زیرا که عبارت حدیث را چنین نقل کرده است: «وَ قَالَ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام ابْعَثُوا إِلَيَّ ثَوْباً، لاَ يُرْغَبُ فِيهِ أَجْعَلْهُ تَحْتَ ثِيَابِي لِئَلاَّ أُجَرَّدَ، فَأُتِيَ بِتُبَّانٍ فَقَالَ لاَ ذَاكَ لِبَاسُ مَنْ ضُرِبَتْ عَلَيْهِ بِالذِّلَّةِ» ترجمه این عبارت را در ضمن روایت مصنّف نقل نمودم، اعاده لازم نیست انتهی.

به زمین افتادن امام(ع) از روی زین

مصنف رحمه‌الله از لهوف سیّد جلیل سیّد بن طاووس روایت کرده است، چون بدن نازنین آن امام مبین پر از زخم کاری گردید و از بسیاری زخم سنگین شد و تیر بسیار در بدن آن مظلوم چسبیده بود که مانند خارهای خار پشت به همدیگر متّصل بودند، ناگاه صالح بن وهب مزنی ملعون نیزه‌ای بر پهلوی مبارک آن حضرت زد پس بر خدّ راست مبارک خود از بالای اسب به روی خاک گرم کربلا افتاد.

بیرون دویدن زینب از خیمه‌ها

بعد از افتادن از جای خود برخواست در آن هنگام جناب زینب خاتون علیهاالسلام چون برادر بزرگوار خود را در آن حالت مشاهده نمود، از خیمه‌های حرم بی‌اختیار بیرون دوید، فریاد وا أخاه وا سَیِّداه وا أَهْلَ بَيْتاه برآورد و می گفت: کاش آسمان در این وقت به زمین می‌چسبید و کوهها از همدیگر پاشیده می‌شد به صحراها می‌ریخت.[1]

هجوم همه جانبه لشکر بر بدن خستهٔ امام(ع)

شمر حرام زاده لشگر شقاوت اثر خود را بانگ زد: در کشتن این مرد چه انتظار دارید؟ کار او را تمام کنید. پس آن کافران زنا زادگان از هر طرف به سوی آن مظلوم زخم دار بی‌کس حمله نموده، زرعه

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۱۱؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۲۱؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۹؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۸.

بن شریک حرام زاده شمشیری بر کتف مبارکش زد، آن شیر بیشه شجاعت با آن لب تشنه و بدن خسته و زخم‌های فزون از شماره به شمشیر آبدار ضربتی به زرعه نابکار زد که آن حرام زاده را به آتش دوزخ فرستاد و ملعون دیگر ضربتی به میان دو کتف آن حضرت زد که به روی خود به روی خاک افتاد و بسیار وا مانده و خسته شده بود، گاهی به نهایت مشقّت بر می‌خواست و گاهی به زمین می‌افتاد.

ضربات وحشیانهٔ سنان ملعون

سنان بن انس نخعی حرام زاده نیزه‌ای بر میان گردن و کتف آن حضرت زد که به روی خود به روی خاک غلطید. آن حرام زاده نیزه خود را از جای زخم کشید و بر سینه مبارکش که صندوق علوم ربّانی بود دیگر باره نیزه‌ای زد و آن حرام زاده به اینها اکتفا نکرد، تیری به چلّه کمان کین گذاشته، به گلوی آن امام ابرار زد که به زمین فرود آمد.

باز برخواست و به زانوی خود نشست و تیر کین از گلوی نازنین خود کشید و دو دست خود را پر از خون زخم تیر نموده، سر و ریش مبارکش را به خون خود رنگین و خضاب می‌نمود و می‌فرمود: به این نحو به خداوند عالمیان ملاقات خواهم نمود، هنگامی که به خون خود آغشته و از حقّ خود ممنوع شده باشم.[1]

دستور عمر سعد برای کشتن امام (ع)

عمر بن سعد حرام زاده بر ملعونی از یاران که در طرف راست او ایستاده بود گفت: وای بر تو! از اسب خود فرود آی! سر حسین را بِبُر.

خولی بن یزید اصبحی حرام زاده پیشی نمود که سر مبارکش را از بدن انورش جدا سازد، لرزه بر اندام آن ملعون افتاد، جرأت آن

۱. همان.



کار قبیح نکرد.[1] سنان حرام زاده از اسب خود فرود آمد به شمشیر کین سر مبارکش را جدا نمود و آن کافر عنید سر مبارکش را می‌برید و می گفت: به خدا سوگند سرت را می‌برم و می‌دانم که تو فرزند رسول خدا هستی و از جهت پدر و مادر بهترین مردمان هستی، پس سر مقدّس آن بزرگوار را از بدن مطهّرش جدا نمود.[2]

سرنوشت نکبت‌بار انس بن مالک

و مروی است سنان ملعون را مختار... به دست آورد و انگشت‌های نحس آن کافر نجس را از بند بند جدا نمود. بعد از بریدن همه انگشتان دست و پایش دو دست و پای او را برید و حکم نمود که دیگی بزرگ را پر از روغن زِیْت نموده، روی آتش بجوشانند، آن ملعون حرام زاده را به میان روغن جوشیده افکنند. آن ملعون در میان روغن گرم می‌جوشید و دست و پا می‌زد لَعْنَةُ اللهِ عَلَیْه.[3]

صاحب مناقب و محمّد بن ابی‌طالب روایت کرده‌اند که چون بر آن حضرت از قتال اهل شقاوت ضعف عارض شد، شمر حرام زاده یاران خود را ندا نمود: مادران شما در عزای شما بنشینند! در کشتن این مرد چرا تأمّل و انتظار می کشید؟ به تحقیق زخم‌ها و تیرها بدن او را سنگین نموده است، از هر طرف بر او حمله کنید.

جراحات امام(ع) به روایت ابن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب

پس آن حرام زادگان بنا به وسوسه آن شیطان از هر طرف به آن امام انس و جانّ حمله کردند، حصین بن نمیر شریر تیری به دهان معجز بیان مبارکش زد و از ابوایّوب غنوی تیر دیگر به گلوی مبارکش رسید، زرعة بن شریک تمیمی حرام زاده شمشیری بر آن

---

۱. شیخ مفید، *الإرشاد* ۲ : ۱۱۱؛ سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۲۱؛ محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱ : ۱۸۸؛ فضل‌بن‌حسن طبرسی، *إعلام الوری*: ۲۴۹؛ در مناقب آمده است که خولی سر مبارک را جدا نمود و امتثال کرد؛ ر. ک: ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴ : ۱۱۱.
۲. سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۲۱؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۴.
۳. *همان*.



حضرت زد و سنان نخعی زنازاده نیزه‌ای به سینه بی کینه آن مظلوم زد. صالح بن وهب مزنی نیزه‌ای به تهی گاه آن مظلوم بی کس حواله نمود، به روی خدّ راست انورش بر روی خاک افتاد. باز برخواست نشست، تیر ابو ایّوب حرام زاده را از گلوی مبارکش کشید، در آن هنگام عمر بن سعد حرام زاده نزدیک آن حضرت رسید.[1]



فریاد و استغاثهٔ حضرت زینب به هنگام شهادت برادر

از حمید بن ملسم مروی است که زینب خاتون علیهاالسلام دختر علی مرتضی علیه‌السلام از خیمه بیرون آمد، از غایت دهشب و وحشت گوشواره آن خاتون مکرّمه در گوشش می‌لرزید و می گفت: کاش آسمان در این ساعت به زمین می‌چسبید. چون نزدیک عمر بن سعد رسید فرمود: ای عمر! آیا ابو عبدالله را می کشند تو ایستاده‌ای تماشا می کنی؟

سخن آن مظلومه بر عمر تأثیر نمود، روی خود را برگردانید و اشک از دیده‌های او فرو می‌ریخت و مانند سیلاب بر خدّ و ریشش جاری می گشت و روی خود را از آن خاتون مکرّمه علیهاالسلام برگردانید.

در آن هنگام حسین علیه‌السلام به زانوی خود نشسته بود و جبّه‌ای از خز در برداشت و مردم او را احاطه نموده بودند. شمر صدا زد: مادران شما در عزای شما بنشینند! چرا ایستاده انتظار می کشید؟ کار او را تمام کنید و او را بکشید.

فرمان سنان به خولی برای کشتن امام(ع)

زرعة بن شریک ضربتی به دست چپ معجزنمای آن حضرت زد، دست مبارکش را جدا نمود و ضربت دیگر از میان دو کتفش زد. پس برگشتند. آن حضرت از غایت ضعف گاه به روی زمین می‌افتاد و گاه بر می‌خواست. در آن حالت سنان حرام زاده بر آن

1. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۱۱۱؛ محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲: ۳۲۲.



حضرت حمله نمود و نیزه‌ای زد که به روی زمین افتاد. آن حرام زاده بر خولی بن یزید گفت: سر او را از بدنش جدا کن، چون خولی به نزدیک آن مظلوم بی‌کس آمد، لرزه بر اندامش افتاد و دستش از وحشت و دهشت سست و ضعیف شد و بدنش می‌لرزید.

سنان ملعون گفت: خدا بازوی تو را ریزه ریزه نماید و دست تو را از بدنت جدا کند.

شمر در کنار بدن خونین امام حسین(ع)

پس شمر ملعون از اسب خود آمد و آن لعین حرام زاده به مرض پیسی مبتلا بود و به پای نحس خود لگدی بر آن حضرت زد که به روی خود به زمین افتاد. بعد از آن از ریش مبارکش به دست خود گرفت.

حضرت فرمود: تو همان سگ سفید رنگی هستی که در خواب خود دیدم که بر من حمله می‌کند.

آن حرام زاده خشمناک گردید، به شمشیر نحس خود سر آن امام ابرار را می‌برید و می‌گفت:

أَقْتُلُكَ الْيَوْمَ وَ نَفْسي تَعْلَمُ	عِلْما يَقينا لَيْسَ فيهِ مُزْعِمٌ
وَ لا مَجالَ لا وَ لا تُكَتَّمُ	إِنَّ أَباكَ خَيْرَ مَنْ تَكَلَّمَ

یعنی امروز تو را می‌کشم و دل من عالم و دانا به علم یقینی است که غبار شکٍّ شکّ کننده بر دامن وی نمی‌نشیند و هرگز مجال انکار و کتمان بر آن علم یقینی که در دل من است نمی‌باشد، که به درستی پدر تو بهترین کسانی است که متکلّم و سخنگو بوده‌اند.

احتمال دارد که «مَجال» عطف بر «مُزْعِم» بشود و مضاف به سوی «لا» باشد و لفظ «لا»ی اوّل از برای تأکید نفی است، که از کلمه «لَیس» مستفاد می‌شود.

یعنی در آن علم، لا گفتن را مجال نیست.[1]

مترجم می‌گوید: ابومخنف این پنج مصراع را بر آن دو بیت اضافه نموده، اسنادش را برای آن ملعون کافر داده است:

اِنَّ أَباكَ خَيْرُ مَنْ تَكَلَّمَ　　بَعْدَ النَّبِي الْمُصْطَفي الْمُعَظَّمِ
أَقْتُلُكَ الْيَوْمَ وَ سَوْفَ أَنْدمُ　　وَ إِنَّ مَثْواي غَدًا جَهَنَّمُ[2]
أُفيضُ دَمَّكَ بِالتُّرابِ غُصَّةً　　وَ لا لأَوْلادِ النَّبِي أَرْحَمُ

«غُصَّه» محتمل است که مفعول بر «أُفیض» باشد که به نوعی از مجاز به معنای پر شدن سینه از کینه و عداوت دیرینه است و محتمل است که به معنای اندوه و حزن باشد.

یعنی پدرت بهترین مردمان بعد از پیغمبر برگزیده صاحب تعظیم و احترام است و امروز تو را می‌کشم و زود است که از کرده خود پشیمان شوم و می‌دانم که جای من فردا جهنّم خواهد شد. از روی کینه‌ای که در سینه من است یا به اندوه و محنت، خون تو را به روی خاک می‌ریزم و بر فرزندان پیغمبر رحم نمی‌کنم[3] انتهی.

شمر همان سگ سفید ابلق در گفتار پیامبر (ص)

در مناقب به سند خود از عبدالله بن میمون از محمّد بن الحسن روایت کرده است که محمّد گفته است که در کنار نهر کربلا با جناب امام حسین علیه‌السلام بودیم، چون به شمر بن ذی الجوشن نظر نمود

---

۱. شیخ مفید، *الارشاد* ۲ : ۱۱۱؛ اسماعیل بن اثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۸؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۵۲؛ ابو علی مسکویه، *تجارب الأمم* ۲ : ۸۰؛ عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۵ : ۷۸. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۹.

۲. تا به این مصرع در ترجمه الفتوح نوشتهٔ مستوفی هروی متوفّی قرن ۶، که با متن الفتوح تفاوت فراوانی دارد آمده است؛ ر.ک: ترجمه محمد بن احمد هروی، *ترجمة الفتوح*: ۹۱۱.

۳. ابومخنف، *مقتل الحسین (ع)*: ۹۳.

و آن ملعون به ناخوشی برص مبتلا بود، فرمود: اللهُ أکْبَر اللهُ أکْبَر! راست فرموده است خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است که گویا می‌بینم سگ سفید رنگ ابلقی را که دهان خود را به خون اهل بیت من آلوده می‌کند![1]



دستور عمر سعد به خولی برای کشتن امام(ع)

چون عمر بن سعد ملعون این سخن را از آن بزرگوار شنید، آتش غضب در سینه پرکینه‌اش شعله‌ور شده، به یکی از آن ملاعین که در جانب راست او ایستاده بود خطاب نمود: وای بر تو! پایین شو حسین را بکش.

پس خولی بن یزید اصبحی لَعَنَهُ اللهُ از اسب خود فرود آمد، سر آن حضرت را از بدن مبارکش جدا نمود.[2]

همدستی شمر و سنان در قتل امام(ع)

بعضی گفته است که شمر ملعون با سنان بن انس لعین به سر آن حضرت رسیدند که آخر رمق او بود، از نهایت تشنگی زبان خود را حرکت می‌داد و طلب آب می‌نمود.

جسارت و توهین شمر به هنگام کشتن امام(ع)

شمر حرام زاده لگدی بر آن مظلوم زد و گفت: ای فرزند ابوتراب! گمان تو این است که پدرت در کنار حوض پیغمبر می‌ایستد و هر که را دوست دارد از آب حوض سیراب می‌نماید؟ پس صبر کن تا اینکه از دست پدرت آب بگیری و بیاشامی.

به سنان بن انس ملعون گفت: سرش را از بدنش جدا نما.

سرباز زدن سنان از کشتن امام(ع) به روایتی

سنان گفت: به خدا سوگند هرگز من مرتکب این کار نمی‌شوم، تا اینکه فردا جدّش محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله خصم و دشمن من بشود.

---

۱. در کتاب مناقب روایت علامه را نیافتیم، بلکه عینا با همین اسناد در کتاب ابن عساکر، *تاریخ مدینة دمشق* ۲۳ : ۱۹۰ و ۵۵ : ۱۶۰ و در کتاب اسماعیل بن کثیر، *البدایة و النهایة* ۸ : ۱۸۸ یافتیم.

۲. علی بن عیسی اربلی، *کشف الغمة* ۲ : ۵۱.

شمر حرام زاده از سخن سنان خشمناک شده، به روی سینه بی کینه پر از زخم آن حضرت نشست و از ریش مبارکش گرفت، خواست که آن حضرت را بکشد، آن مظلوم در آن حالت خندید، فرمود: مرا می کشی؟! آیا مگر نمی‌دانی که من چه کسی هستم؟

معرفت شمر به جایگاه امام حسین(ع) و کشتن امام با دوازده ضربه

آن حرام زاده عرض نمود: من تو را به حقّ شناختن می‌شناسم! مادرت فاطمه زهرا و پدرت علی مرتضی و جدّت محمّد مصطفی است و کسی که از جانب تو دشمنی می کند و طلب خون تو خواهد نمود، خداوند علی اعلا است؛ لکن با وجود این تو را می کشم و هیچ پروا ندارم، به دوازده ضربت سر مبارکش را از بدن انورش جدا نمود،[1] صَلَّي‌اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ وَ مُقاتِليهِ وَ السّائِرينَ إِلَيْهِ بِجُمُوعِهِمْ.[2]

---

۱. محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۳۲۳.

۲. همانگونه تا به حال گذشت اختلاف در اقوال ارباب مقاتل شیعی را درباره قاتل لعین امام حسین(ع) دیدید. حال جای دارد تا به اقوال دانشمندان اهل سنّت نیز اشاره ای گردد، تا به واقع نزدیک تر شده و به قاتل ملعون منحوس آن حضرت ظنّ قوی تری پیدا کنیم.

ابن سعد بصری (متوفی قرن ۳) در تالیف خود نوشته است: «نزل سنان بن أنس إليه ليحتز رأسه و نزل معه خولي بن يزيد الأصبحي فاحتز رأسه»[1] بلاذری (متوفی قرن ۳) نیز در یکجا از کتاب خویش گفته است: «قال سنان لخولي بن يزيد الأصبحي: احتز رأسه. أراد خولي أن يفعل فضعف و أرعد، فقال له سنان: فت الله في عضدك و أبان يدك! و نزل إليه فذبحه ثم دفع رأسه إلى خولي»[2] و در جای دیگر همان کتاب چنین نوشته است: «قتله سنان بن أنس و احتز رأسه خولي بن يزيد»[3]

ابن اعثم کوفی (متوفی قرن ۴) نیز قائل به این نوشتار است که در کتابش مذکور می باشد: «فنزل إليه خولي بن يزيد الأصبحي - لعنه الله - فاحتز رأسه»[4]

طبری (متوفی قرن ۴) نیز بیان کرده: «ثم قال انس لخولي بن يزيد الأصبحي: احتز راسه، فاراد ان يفعل، فضعف فارعد، فقال له سنان بن انس: فت الله عضديك، و ابان يديك! فنزل اليه فذبحه و احتز راسه، ثم دفع الى خولي بن يزيد»[5] در جای دیگر کتابش گفته است که سنان در مقابل حجاج سفاک ملعون اقرار کرده است که من قاتل حسین(ع) هستم: «قام سنان بن انس، فقال (للحجاج) انا قاتل الحسين»[6]

حسن بن محمد قمی (متوفی قرن ۴) در کتاب تاریخ قم گفته است: «کشنده او لعاین الله علیه تترى مرة بعد اخرى سنان بن انس نخعی ملعون بوده است»[7]

ابوالفرج اصفهانی زیدی مذهب (متوفی قرن ۴) در کتاب معروف خود می گوید: «نزل سنان بن أنس النخعي فاحتز رأسه»[8]

←

ذوالجناح در حمایت از امام حسین(ع)

ابن شهر آشوب از ابومخنف به طریق جلّودی روایت کرده است که چون آن حضرت کشته شد، یا به زمین افتاد، اسب آن حضرت در مقام حمایت و یاری ایستاد. به هر سواری که می‌رسید او را از زین اسب خود به دهنش می‌کشید، با قوّت تمام به زمین می‌زد و به دست و پای خود آن ملعون را خرد می‌کرد، تا اینکه به این نحو چهل نفر را از آن اشقیا را به سوی آتش دوزخ فرستاد. بعد از آن یال و کاکل خود را به خون آن حضرت رنگین نمود، به سوی خیمه‌ها

←ابو علي مسکویه رازی (متوفی قرن ۵) چنین مسطور داشته است: «فنزل سنان بن أنس فذبحه و أخذ رأسه»[9]

ابن عبدالبر (متوفی قرن ۵) گفته است: «قتله سنان بن أنس النخعي»[10]

ابن جوزی (متوفی قرن ۶) می نویسد: «و حمل علیه سنان بن أنس النخعي فطعنه بالرمح، فوقع، فنزل إليه فذبحه و اجتز رأسه، فسلّمه إلى خولي بن يزيد الأصبحي»[11]

ابن اثیر (متوفی قرن ۷) در اسد الغابه گفته است: «قتله سنان بن أنس النَّخعي، و قيل: قتله شمر بن ذي الجوشن، و أجهز عليه خولي ابن يزيد الأصبحي، و قيل: قتله عمر بن سعد، و ليس بشيء، و الصحيح أنه قتله سنان بن أنس النخعي»[12] و همو در کتاب دیگرش گفته است: «سنان بن أنس النَّخعي قال لخولي بن يزيد الأصبحي: احتزّ رأسه، فأراد أن يفعل فضعف و أرعد، فقال له سنان: فتّ الله عضدك! و نزل إليه فذبحه و احتزّ رأسه فدفعه إلى خولي»[13]

با دیدن و بررسی این اقوال اطمینان حاصل می شود که قاتل سنان بن انس نخعی ملعون بوده است. در این جا جا دارد به تعلیق تحلیلی و تحقیقی جناب علاّمه آیت الله شعرانی رضوان الله علیه مراجعه شود که الحق ایشان در ترجمه کم نظیر کتاب نفس المهموم آیت الله حاج شیخ عبّاس قمی رضوان الله علیه به حلّ غموضات مقتل پرداخته اند و از آن نمونه تحلیل ایشان درباره قاتل امام حسین(ع) است؛ ر.ک : ابوالحسن شعرانی، *دمع السجوم فی ترجمة نفس المهموم*: ۱۹۷.

۱. محمد بن سعد هاشمی، *الطبقات الکبری الطبقة الخامسة* ۱ : ۴۷۳.

۲. احمد بن جابر بلاذری، *انساب الأشراف* ۳ : ۲۰۳.

۳. *همان* : ۲۱۸.

۴. احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۹.

۵. محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری* ۵ : ۴۵۳.

۶. *همان*: ۱۱ : ۵۲۱.

۷. حسن بن محمد قمی، *تاریخ قم*: ۱۹۵.

۸. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبین*: ۱۱۸.

۹. ابو علی مسکویه، *تجارب الأمم* ۲ : ۸۱.

۱۰. یوسف بن عبد البر، *الاستیعاب فی معرفة الأصحاب* ۱ : ۳۹۳.

۱۱. عبد الرحمن بن جوزی، *المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک* ۵ : ۳۴۱.

۱۲. عزالدین بن اثیر، *اسد الغابة* ۱: ۴۹۸.

۱۳. عزالدین بن اثیر، *الکامل فی التاریخ* ۴ : ۷۸.

روانه شد و شیهه می‌کشید و دو دست خود را به زمین می‌زد.[1]

دگرگونی آسمان و زمین، زمان شهادت امام(ع)

سیّد بن طاووس رحمه الله روایت کرده است که چون آن حضرت را به درجه شهادت رساندند، در آن هنگام غبار بسیار شدید و تاریک که با وی باد سرخ تند می‌وزید، از جانب آسمان ظاهر شد. گرد و غبار تاریک عالم را به نحوی گرفت که هیچ عین و اثر دیده نمی‌شد. آن کافران لشگر اشرار چنین گمان نمودند که عذاب خدا بر ایشان نازل شد، یک ساعت به آن حالت حیرت و وحشت ماندند، تا اینکه هوا صاف شد و غبار مرتفع گردید.[2]

مترجم می‌گوید: بسیاری از اخباری که مناسبت این مقام است در باب شانزدهم خواهد آمد إن شاء الله.

روایت هلال بن نافع از شهادت امام حسین(ع)

از هلال بن نافع مروی است که من در میان لشگر عمر بن سعد ایستاده بودم، ناگاه کسی به صدای بلند صیحه کشید و گفت: بشارت باد به تو ای امیر! اینک شمر حسین را کشت.

عطش امام به هنگام شهادت

هلال می‌گوید: من به میان دو صف آمدم که حقیقت امر را معلوم کنم، به بالای سر آن حضرت رسیدم، دیدم آن بزرگوار در حالت نزع بود و بیرون شدن روح را طلب می‌نمود، به خدا سوگند هرگز کشته‌ای و زخم داری ندیده بودم که به خون خود آغشته و غلطیده شود و خوبتر و نورانی‌تر از آن بزرگوار بوده باشد. نور رویش مانند ماه می‌درخشید، به تحقیق نور روی انورش و هیبت جمالش مرا از فکر کردن و ملتفت شدن بر کشته شدنش مشغول نمود که پیوسته از بسیاری نور درخشنده جمال روی انوار آن

---

۱. ابن شهرآشوب، *مناقب آل أبی طالب(ع)* ۴: ۵۸؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۱۱۹.
۲. سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۲۷؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵: ۱۱۹.

حضرت در حیرت و فکرت می‌بودم و مرا جمال با کمال روی مبارکش چنان مشغول نموده بود که هرگز کشتن او به خیال من نمی‌آمد. دیدم آن مظلوم در آن حالت طلب آب نمود، از مردی شنیدم که می‌گفت: یا حسین! هرگز آب نخواهی چشید، تا اینکه وارد آتش گرم جهنّم بوده بشوی و از حمیم دوزخ بیاشامی.

شنیدم آن حضرت در جواب آن مرد فرمود: آیا من وارد آتش جهنّم می‌شوم و از حمیم وی می‌آشامم؟ نه چنان است که گفتی! بلکه من به خدمت جدّ بزرگوارم جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد خواهم شد و با آن حضرت در منزل او می‌نشینم که مقام نشستن راست و درست در نزد پادشاه صاحب قدرت است و از آب شیرین بهشت سیراب می‌شوم که هرگز طعم و لذّت وی تغییر پذیر نیست و برای جدّ بزرگوارم از کرده‌های شما در خصوص خود شکایت می‌کنم.

هلال می‌گوید: چون ایشان این سخن را از آن بزرگوار شنیدند همه ایشان غضبناک گردیدند. چنان گونه غضبناک شدند که آن مظلوم را زدند که گویا خدا هرگز چیزی از رحمت و رقّت در دل یکی از ایشان قرار نداده است. پس سر مبارک آن حضرت را بریدند، پیوسته تا جان در بدن داشت با ایشان سخن می‌گفت و احتجاج می‌نمود، من از بسیاری قلّت رحم آن ملاعین تعجّب نمودم و گفتم به خدا شهادت سوگند هرگز من بعد از این با شما در هیچ امری اتّفاق و شراکت نمی‌کنم.[1]

غارت لباسهای امام حسین(ع) و غارتگران ملعون

سیّد بن طاووس رحمه‌الله روایت کرده است چون آن ملاعین حضرت را به درجه شهادت رساندند، پس به غارت کردن و سلب

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۲۷؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۵.



نمودن جامه‌های آن مظلوم کشته گروه ناکسان مشغول شهادت شدند. پیراهن آن بزرگوار را شهادت اسحاق بن حویه حضرمی لَعَنَهُ‌اللهُ برداشت، چون آن پیراهن را بر بدن نحس خود پوشید، به ناخوشی برص مبتلا گردید، موی بدن نحسش ریخت.[1]

مروی است که در پیراهن آن مظلوم صد و چند شکاف نیزه و شمشیر یافته شد که آنها جای زخم و علامت جراحت بدن نازنین آن حضرت بود.[2]

شلوار آن حضرت را بحر بن کعب تمیمی حرام زاده برداشت. مروی است که آن ملعون زمین‌گیر گردید که از جای خود نمی‌توانست برخیزد[3] و عِمامه آن حضرت را اخنس بن مرتد بن علقمه حضرمی لَعَنَهُ اللهُ برداشت.[4] بعضی گفته‌اند جابر بن یزید اودی غارت نمود. چون به سرش گذاشت به مرض جنون مبتلا گردید.[5] و در غیر روایت سیّد این است که آن ملعون به مرض جذام مبتلا شد[6] و زره آن حضرت را مالک بن بشیر کندی ملعون برداشت، مجنون شد.[7]

سیّد بن طاووس قدس‌سره روایت کرده است که نعلین آن بزرگوار را اسود بن خالد اخذ نمود و انگشتر مبارکش را بجدل بن سلیم کلبی حرام زاده گرفت و انگشت مبارکش را با آن انگشتر برید. مروی است که بجدل ملعون را جناب مختار به دست آورد، هر دو دست و

---

۱. شیخ مفید، ***الارشاد*** ۲ : ۱۱۱؛ سیدبن طاووس، ***اللهوف***: ۱۲۷؛ فضل‌بن حسن طبرسی، ***إعلام الوری***: ۲۴۹؛ ابن نما حلی، ***مثیر الأحزان***: ۷۶؛ ابن شهرآشوب، ***مناقب آل أبی طالب(ع)*** ۴ : ۱۱۱.

۲. دو مصدر پیشین.

۳. شیخ مفید، ***الارشاد*** ۲ : ۱۱۱؛ سیدبن طاووس، ***اللهوف***: ۱۳۰؛ فضل‌بن حسن طبرسی، ***إعلام الوری***: ۲۴۹؛ ابن شهرآشوب، ***مناقب آل أبی طالب(ع)*** ۴ : ۱۱۱.

۴. ***همان***.

۵. سیدبن طاووس، ***اللهوف***: ۱۳۰.

۶. ترجمه محمد بن احمد هروی، ***ترجمة الفتوح***: ۹۱۱.

۷. در مقاتل آمده است که مالک بن بشیر ملعون دستار سر آن حضرت را ربود که از جنس خز بود؛ ر.ک: ابن نما حلی، ***مثیر الأحزان***: ۷۶.

پای آن حرام زاده را برید، با آن حالت گذاشتند به خون نجس خود می‌غلطید و در میان خاک و خون مضطرب بود و دست و پا می‌زد، تا اینکه به جهنّم واصل گردید لَعَنَةُاللهِ عَلَیْهِ.

قطیفه آن حضرت را که از خزّ بود، قیس بن اشعث لعین برداشت و زره بتْراء آن حضرت را که بسیار خوش رنگ و درخشنده بود، عمر بن سعد حرام زاده گرفت، چون به امر مختار بزرگوار عمر بدکردار را کشتند، زره آن حضرت را به دست آورد، آن را برای ابی عمره بخشید که قاتل عمر سعد ملعون بود و جمیع بن خلق ازدی بدبنیاد شقی شمشیر آن حضرت را برداشت. بعضی گفته است که ملعونی از بنی‌تمیم اخذ نمود که نام آن لعین اسود بن حنظله بود.

در روایت ابن سعد، قلافس نهشلی ملعون شمشیر آن حضرت را برداشت. محمّد بن زکریا گفته است که آن شمشیر در آخر به دست دختر حبیب بن بدیل رسید و این شمشیر مغصوب غارت شده غیر از ذوالفقار بود و ذوالفقار مانند سایر ذخایر و ودایع نبوّت و امامت در نزد اهل بیت رسالت محفوظ و مصون است.

سیّد بن طاووس بعد از نقل اینها که ذکر شد فرموده است: به تحقیق راویان، تصدیق آنچه که نقل کردیم و صورت چیزی که حکایت نمودیم کرده‌اند.[1]

صدای هاتف آسمانی در مدینه بعد از شهادت امام حسین(ع)

مترجم می‌گوید: چند روایت از مصنف قدس سره **و دیگری مروی است که ایراد آنها در اینجا بهتر است، اگر چه مصنف** قدس سره **در ابواب متأخّره ذکر فرموده است. مصنّف در کامل الزّیارة به سند خود از حلبی روایت کرده است که جناب امام جعفر صادق** علیه السلام **فرمود که**

---

۱. سید بن طاووس، *اللهوف*: ۱۳۰؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۶.



چون جناب امام حسین علیه‌السلام را کشتند، اهل مدینه صدای هاتفی را شنیدند، می‌گفت: امروز بلا بر این امّت نازل گردید، هرگز شادی نخواهند دید! تا اینکه قائم آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله ظاهر شود و غصّه‌های سینه‌های شما را شفا دهد و مبدّل به شادی نماید و دشمنان شما را بکشد و به عوض یک خون خون بسیار بریزد.

اهل مدینه از این ندا بسیار ترسیدند و مضطرب گردیدند و گفتند: این سخن به جهت حادثه‌ای است که در این ایّام حادث شده است و ما آن را نمی‌دانیم.

چون بعد از چند روز خبر شهادت آن حضرت به مدینه رسید، اهل مدینه حساب کردند، دیدند آن صدا در شب قتل آن بزرگوار بوده است.

زمان فرج و انتقام حزن حسین (ع)

حلبی می‌گوید: من عرض کردم فدای تو شوم، تا کی شما و ما در این کشته شدن و خوف و شدّت می‌باشیم و کدام وقت برای شما وما از این بلاها و ستم‌ها فرج خواهد شد؟

فریاد فردی ناشناس میان لشگر دشمن بعد شهادت حسین (ع)

حضرت فرمود: تا هفتاد نفر فرزند برادر یک پدر بمیرند و وقت هفتاد نفر دیگر برسد، در آن هنگام عَلم‌ها عقب یکدیگر نمایان می‌باشد و گویا آنها را به رشته‌ای منظّم ساخته‌اند، پس هر کس آن زمان را بیابد چشمان او خندان و دلش شاد و خرّم می‌باشد. فرمود: به درستی چون حسین علیه‌السلام را کشتند، در میان لشکر کسی ظاهر شد که پیوسته فریاد و صیحه می‌کشید، لشگر اشقیا او را مذمّت و ملامت می‌کردند، او ایشان را گفت: مرا ملامت نکنید! چگونه فریاد نکشم و ناله نکنم و حال آنکه می‌بینم جناب رسول خدا علیه‌السلام ایستاده، گاهی

به سوی زمین نگاه می‌نماید و گاهی نظر به گروه شما می‌کند، من می‌ترسم که آن حضرت بر اهل زمین نفرین نماید، من نیز در میان ایشان هلاک شوم. بعضی از آن اشقیا برای بعض دیگر گفت: این مرد مجنون است. کسانی که از لشگر از کرده خود نادم و پشیمان شده بودند و از گفته آن مرد متنبّه شدند، گفتند: نه چنان است! به خدا سوگند آنچه ما به خود کردیم هیچ کس بر ما نکرد! این چه بلائی بود که به سر خود آوردیم، به خاطر فرزند سمیّه، سیّد جوانان اهل بهشت را کشتیم.

پس عازم شدند که بر پسر زیاد خروج نمایند و کردند، فایده به حال ایشان نبخشید.

آن فریاد کننده در میان دشمن؟

حلبی می‌گوید: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: فدای تو شوم! آن صیحه کننده و فریاد کشنده که بود؟

حضرت فرمود: گمان به کسی ندارم مگر اینکه جبرئیل بود. حضرت فرمود: اگر از جانب خدا مأذون و مرخصّ می‌شد بر ایشان صیحه می‌زد که همان ساعت روح ایشان از بدن مفارقت نموده، به سوی آتش می‌شتافت؛ لکن خدا برای ایشان مهلت داد که گناهشان زیاد شود و بر ایشان عذاب دردناک باشد.

حلبی می‌گوید عرض کردم: فدایت شوم! چه می‌فرمایی در حقّ کسی که زیارت امام حسین علیه‌السلام را با قدرت و مکنت ترک نماید؟

عاقّ امام حسین (ع) و اهل بیت چه کسی است؟

فرمود: به تحقیق چنین کس به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و بر ما عاقّ شده و اهانت به امری کرده است که نفعش به خودش برمی‌گردد و

برکات زیارت امام حسین(ع)

هر کس آن حضرت را زیارت نماید، خداوند عالمیان در صدد بر آوردن حوائج او می‌باشد و مقاصد دنیا و آخرت او را برمی‌آورد و کفایت می‌کند، و خدا به جهت زیارت آن حضرت روزی را به سوی زائر او می‌کشد و هر چه نفقه و خرج می‌کند برای او نگاه می‌دارد و گناه پنجاه سال را می‌بخشد، و به سوی اهل خود بر می‌گردد در هنگامی که هیچ گناهی و خطایی در ذمّه او نماند و از نامه عملش محو می‌نماید، و اگر در سفر زیارت بمیرد ملائک آسمان نازل می‌شوند، او را غسل می‌دهند و دری از بهشت به قبرش باز می‌شود که عطر بهشت از آن در به قبرش داخل می‌گردد، تا اینکه از قبرش به سوی محشر بیاید و اگر زنده باشد درِ رزق به روی او باز می‌شود و بر هر درهم که در راه زیارت خرج کرده است، ده هزار درهم عوض عطا می‌فرماید و این را برای او ذخیره می‌نماید و به نظر رحمت به سوی او نظر می‌فرماید،[1] وَ الْحَمْدُ لِلّهِ.

بازگشت ذوالجناح در فرازهایی از زیارت ناحیهٔ مقدّسه

باز مصنف قدس‌سره آمدن اسب آن حضرت را به سوی خیمه‌گاه به طریق دیگر نقل کرده است و در زیارت جناب صاحب العصر و الزّمان آمدن اسب به نحو دلسوزی وارد شده است و جمله‌ای از مصایب را آن حضرت در آن زیارت ایراد نموده است.

پس مناسب آن است که اوّل جمله‌ای از فقرات شریفه زیارت قائمیه را به لفظ و عبارت آنها نقل نمایم، بعد از آن به ترجمه آنها بپردازم. چون بسیار زیارت طولانی است از فقرات وی اکتفا به آن فقراتی می‌نمایم که مناسبت با این مقام دارد.

---

۱. ابن قولویه قمی، *کامل الزیارات*: ۳۳۶ : ۱۴.

مصنف... در تحفة الزّائرين از شيخ بزرگوار شيخ مفيد و شيخ جليل شيخ محمّد بن المشهدی روايت كرده است كه آن دو بزرگوار فرموده‌اند كه زيارتی از ناحيه مقدّس حضرت صاحب الامر به سوی بعضی از نائبان آن حضرت بيرون آمده است كه اوّلش اين است اَلسَّلامُ عَلَي آدم صَفْوَةِ الله تا آنجا كه فرموده است:

السَّلاَمُ عَلَي الْحُسَيْنِ الَّذِي سَمَحَتْ نَفْسُهُ بِمُهْجَتِهِ، السَّلاَمُ عَلَي مَنْ أَطَاعَ اللهَ فِي سِرِّهِ وَ عَلاَنِيَتِهِ، السَّلاَمُ عَلَي مَنْ جَعَلَ اللهُ الشِّفَاءَ فِي تُرْبَتِهِ، السَّلاَمُ عَلَي مَنِ الإِجَابَةُ تَحْتَ قُبَّتِهِ، السَّلاَمُ عَلَي مَنِ الأَئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ، السَّلاَمُ عَلَي ابْنِ خَاتَمِ الأَنْبِيَاءِ، السَّلاَمُ عَلَي ابْنِ سَيِّدِ الأَوْصِيَاءِ، السَّلاَمُ عَلَي ابْنِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، السَّلاَمُ عَلَي ابْنِ خَدِيجَةَ الْكُبْرَي السَّلاَمُ عَلَي ابْنِ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَي، السَّلاَمُ عَلَي ابْنِ جَنَّةِ الْمَأْوَي، السَّلاَمُ عَلَي ابْنِ زَمْزَمَ وَ الصَّفَا، السَّلاَمُ عَلَي الْمُرَمَّلِ بِالدِّمَاءِ السَّلاَمُ عَلَي الْمَهْتُوكِ الْخِبَاءِ، السَّلاَمُ عَلَي خَامِسِ أَصْحَابِ أَهْلِ الْكِسَاءِ، السَّلاَمُ عَلَي غَرِيبِ الْغُرَبَاءِ، السَّلاَمُ عَلَي شَهِيدِ الشُّهَدَاءِ، السَّلاَمُ عَلَي قَتِيلِ الأَدْعِيَاءِ، السَّلاَمُ عَلَي سَاكِنِ كَرْبَلاَءَ، السَّلاَمُ عَلَي مَنْ بَكَتْهُ مَلاَئِكَةُ السَّمَاءِ، السَّلاَمُ عَلَي مَنْ ذُرِّيَّتُهُ الأَزْكِيَاءُ السَّلاَمُ عَلَي يَعْسُوبِ الدِّينِ، السَّلاَمُ عَلَي مَنَازِلِ الْبَرَاهِينِ، السَّلاَمُ عَلَي الأَئِمَّةِ السَّادَاتِ، السَّلاَمُ عَلَي الْجُيُوبِ الْمُضَرَّجَاتِ، السَّلاَمُ عَلَي الشِّفَاهِ الذَّابِلاَتِ، السَّلاَمُ عَلَي النُّفُوسِ الْمُصْطَلَمَاتِ، السَّلاَمُ عَلَي الأَرْوَاحِ الْمُخْتَلَسَاتِ، السَّلاَمُ عَلَي الأَجْسَادِ الْعَارِيَاتِ، السَّلاَمُ عَلَي الْجُسُومِ الشَّاحِبَاتِ، السَّلاَمُ عَلَي الدِّمَاءِ السَّائِلاَتِ، السَّلاَمُ عَلَي الأَعْضَاءِ الْمُقَطَّعَاتِ، السَّلاَمُ عَلَي الرُّؤُوسِ الْمُشَالاَتِ، السَّلاَمُ عَلَي النِّسْوَةِ الْبَارِزَاتِ، السَّلاَمُ عَلَي حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، السَّلاَمُ عَلَيْكَ وَ عَلَي آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ، السَّلاَمُ عَلَيْكَ وَ عَلَي أَبْنَائِكَ الْمُسْتَشْهَدِينَ، السَّلاَمُ عَلَيْكَ وَ عَلَي ذُرِّيَّتِكَ النَّاصِرِينَ، السَّلاَمُ عَلَيْكَ وَ عَلَي الْمَلاَئِكَةِ الْمُضَاجِعِينَ، السَّلاَمُ عَلَي الْقَتِيلِ الْمَظْلُومِ، السَّلاَمُ عَلَي أَخِيهِ الْمَسْمُومِ، السَّلاَمُ عَلَي عَلِيٍّ الْكَبِيرِ، السَّلاَمُ عَلَي الرَّضِيعِ الصَّغِيرِ، السَّلاَمُ

عَلَي الأَبْدَانِ السَّلِيبَةِ، السَّلاَمُ عَلَي الْعِتْرَةِ الْقَرِيبَةِ، السَّلاَمُ عَلَي الْمُجَدَّلِينَ فِي الْفَلَوَاتِ، السَّلاَمُ عَلَي النَّازِحِينَ عَنِ الأَوْطَانِ، السَّلاَمُ عَلَي الْمَدْفُونِينَ بِلاَ أَكْفَانٍ، السَّلاَمُ عَلَي الرُّءُوسِ الْمُفَرَّقَةِ عَنِ الأَبْدَانِ، السَّلاَمُ عَلَي الْمُحْتَسِبِ الصَّابِرِ، السَّلاَمُ عَلَي الْمَظْلُومِ بِلاَ نَاصِرٍ، السَّلاَمُ عَلَي سَاكِنِ التُّرْبَةِ الزَّاكِيَةِ، السَّلاَمُ عَلَي صَاحِبِ الْقُبَّةِ السَّامِيَةِ، السَّلاَمُ عَلَي مَنْ طَهَّرَهُ الْجَلِيلُ، السَّلاَمُ عَلَي مَنِ افْتَخَرَ بِهِ جَبْرَئِيلُ، السَّلاَمُ عَلَي مَنْ نَاغَاهُ فِي الْمَهْدِ مِيكَائِيلُ، السَّلاَمُ عَلَي مَنْ نُكِثَتْ ذِمَّتُهُ، السَّلاَمُ عَلَي مَنْ هُتِكَتْ حُرْمَتُهُ، السَّلاَمُ عَلَي مَنْ أُرِيقَ بِالظُّلْمِ دَمُهُ، السَّلاَمُ عَلَي الْمُغَسَّلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ، السَّلاَمُ عَلَي الْمُجَرَّعِ بِكَاسَاتِ الرِّمَاحِ، السَّلاَمُ عَلَي الْمُضَامِ الْمُسْتَبَاحِ، السَّلاَمُ عَلَي الْمَنْحُورِ فِي الْوَرَي، السَّلاَمُ عَلَي مَنْ دَفَنَهُ أَهْلُ الْقُرَي، السَّلاَمُ عَلَي الْمَقْطُوعِ الْوَتِينِ، السَّلاَمُ عَلَي الْمُحَامِي بِلاَ مُعِينٍ، السَّلاَمُ عَلَي الشَّيْبِ الْخَضِيبِ، السَّلاَمُ عَلَي الْخَدِّ التَّرِيبِ، السَّلاَمُ عَلَي الْبَدَنِ السَّلِيبِ، السَّلاَمُ عَلَي الثَّغْرِ الْمَقْرُوعِ بِالْقَضِيبِ، السَّلاَمُ عَلَي الرَّأْسِ الْمَرْفُوعِ، السَّلاَمُ عَلَي الأَجْسَامِ الْعَارِيَةِ فِي الْفَلَوَاتِ تَنْهَشُهَا الذِّئَابُ الْعَادِيَاتُ وَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهَا السِّبَاعُ الضَّارِيَاتُ، السَّلاَمُ عَلَيْكَ يَا مَوْلاَيَ وَ عَلَي الْمَلاَئِكَةِ الْمَرْفُوفِينَ حَوْلَ قُبَّتِكَ الْحَافِّينَ بِتُرْبَتِكَ الطَّائِفِينَ بِعَرْصَتِكَ الْوَارِدِينَ لِزِيَارَتِكَ، السَّلاَمُ عَلَيْكَ فَإِنِّي قَصَدْتُ إِلَيْكَ وَ رَجَوْتُ الْفَوْزَ لَدَيْكَ، السَّلاَمُ عَلَيْكَ سَلاَمَ الْعَارِفِ بِحُرْمَتِكَ الْمُخْلِصِ فِي وَلاَيَتِكَ الْمُتَقَرِّبِ إِلَي اللهِ بِمَحَبَّتِكَ الْبَرِيءِ مِنْ أَعْدَائِكَ، سَلاَمَ مَنْ قَلْبُهُ بِمُصَابِكَ مَقْرُوحٌ وَ دَمْعُهُ عِنْدَ ذِكْرِكَ مَسْفُوحٌ، سَلاَمَ الْمَفْجُوعِ الْحَزِينِ الْوَالِهِ الْمُسْتَكِينِ، سَلاَمَ مَنْ لَوْ كَانَ مَعَكَ بِالطُّفُوفِ لَوَقَاكَ بِنَفْسِهِ حَدَّ السُّيُوفِ وَ بَذَلَ حُشَاشَتَهُ دُونَكَ لِلْحُتُوفِ وَ جَاهَدَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَصَرَكَ عَلَي مَنْ بَغَي عَلَيْكَ وَ فَدَاكَ بِرُوحِهِ وَ جَسَدِهِ وَ مَالِهِ وَ وَلَدِهِ وَ رُوحُهُ لِرُوحِكَ فِدَاءٌ وَ أَهْلُهُ لِأَهْلِكَ وِقَاءٌ، فَلَئِنْ أَخَّرَتْنِي الدُّهُورُ وَ عَاقَنِي عَنْ نَصْرِكَ الْمَقْدُورُ وَ لَمْ أَكُنْ لِمَنْ حَارَبَكَ مُحَارِباً وَ لِمَنْ نَصَبَ لَكَ الْعَدَاوَةَ مُنَاصِباً، فَلَأَنْدُبَنَّكَ صَبَاحاً وَ مَسَاءً وَ لَأَبْكِيَنَّ لَكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَماً حَسْرَةً عَلَيْكَ وَ تَأَسُّفاً عَلَي مَا دَهَاكَ وَ

تَلَهُّفاً حَتّي أَمُوتَ بِلَوْعَةِ الْمُصابِ وَ غُصَّةِ الإِكْتِيابِ؛ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْعُدْوانِ وَ أَطَعْتَ اللهَ وَ ما عَصَيْتَهُ وَ تَمَسَّكْتَ بِهِ وَ بِحَبْلِهِ، فَأَرْضَيْتَهُ وَ خَشيتَهُ وَ راقَبْتَهُ وَ اسْتَجَبْتَهُ وَ سَنَنْتَ السُّنَنَ وَ أَطْفَأْتَ الْفِتَنَ وَ دَعَوْتَ إِلَي الرَّشادِ وَ أَوْضَحْتَ سُبُلَ السَّدادِ وَ جاهَدْتَ فِي اللهِ حَقَّ الْجِهادِ وَ كُنْتَ لِلَّهِ طائِعاً وَ لِجَدِّكَ مُحَمَّدٍ صلي الله عليه و آله تابِعاً وَ لِقَوْلِ أَبيكَ سامِعاً وَ إِلي وَصِيَّةِ أَخيكَ مُسارِعاً وَ لِعِمادِ الدّينِ رافِعاً وَ لِلطُّغْيانِ قامِعاً وَ لِلطُّغاةِ مُقارِعاً وَ لِلأُمَّةِ ناصِحاً وَ في غَمَراتِ الْمَوْتِ سابِحاً وَ لِلْفُسّاقِ مُكافِحاً وَ بِحُجَجِ اللهِ قائِماً وَ لِلإِسْلامِ وَ الْمُسْلِمينَ راحِماً وَ لِلْحَقِّ ناصِراً وَ عِنْدَ الْبَلاءِ صابِراً وَ لِلدّينِ كالِئاً وَ عَنْ حَوْزَتِهِ مُرامِياً، تَحُوطُ الْهُدي وَ تَنْصُرُهُ وَ تَبْسُطُ الْعَدْلَ وَ تَنْشُرُهُ وَ تَنْصُرُ الدّينَ وَ تُظْهِرُهُ وَ تَكُفُّ الْعابِثَ وَ تَزْجُرُهُ وَ تَأْخُذُ لِلدَّنِيِّ مِنَ الشَّريفِ وَ تُساوي فِي الْحُكْمِ بَيْنَ الْقَوِيِّ وَ الضَّعيفِ، كُنْتَ رَبيعَ الأَيْتامِ وَ عِصْمَةَ الأَنامِ وَ عِزَّ الإِسْلامِ وَ مَعْدِنَ الأَحْكامِ وَ حَليفَ الإِنْعامِ، سالِكاً طَرائِقَ جَدِّكَ وَ أَبيكَ مُشْبِهاً فِي الْوَصِيَّةِ لأَخيكَ، وَفِيَّ الذِّمَمِ، رَضِيَّ الشِّيَمِ، ظاهِرَ الْكَرَمِ مُتَهَجِّداً فِي الظُّلَمِ، قَويمَ الطَّرائِقِ، كَريمَ الْخَلائِقِ، عَظيمَ السَّوابِقِ شَريفَ النَّسَبِ، مُنيفَ الْحَسَبِ، رَفيعَ الرُّتَبِ، كَثيرَ الْمَناقِبِ، مَحْمُودَ الضَّرائِبِ، جَزيلَ الْمَواهِبِ، حَليمٌ رَشيدٌ مُنيبٌ جَوادٌ عَليمٌ شَديدٌ إِمامٌ شَهيدٌ أَوّاهٌ مُنيبٌ حَبيبٌ مَهيبٌ، كُنْتَ لِلرَّسُولِ صلي الله عليه و آله وَلَداً وَ لِلْقُرْآنِ مُنْقِذاً وَ لِلأُمَّةِ عَضُداً وَ فِي الطّاعَةِ مُجْتَهِداً حافِظاً لِلْعَهْدِ وَ الْميثاقِ ناكِباً عَنْ سُبُلِ الْفُسّاقِ وَ باذِلاً لِلْمَجْهُودِ، طَويلَ الرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ، زاهِداً فِي الدُّنْيا زُهْدَ الرّاحِلِ عَنْها، ناظِراً إِلَيْها بِعَيْنِ الْمُسْتَوْحِشينَ مِنْها، آمالُكَ عَنْها مَكْفُوفَةٌ وَ هِمَّتُكَ عَنْ زينَتِها مَصْرُوفَةٌ وَ إِلْحاظُكَ عَنْ بَهْجَتِها مَطْرُوفَةٌ وَ رَغْبَتُكَ فِي الآخِرَةِ مَعْرُوفَةٌ، حَتّي إِذا الْجَوْرُ مَدَّ باعَهُ وَ أَسْفَرَ الظُّلْمُ قِناعَهُ وَ دَعَا الْغَيُّ أَتْباعَهُ وَ أَنْتَ في حَرَمِ جَدِّكَ قاطِنٌ وَ لِلظّالِمينَ مُبايِنٌ، جَليسُ الْبَيْتِ وَ الْمِحْرابِ مُعْتَزِلٌ عَنِ اللَّذّاتِ وَ الشَّهَواتِ، تُنْكِرُ الْمُنْكَرَ بِقَلْبِكَ وَ لِسانِكَ عَلي حَسَبِ طاقَتِكَ

وَ إِمْكَانِكَ، ثُمَّ اقْتَضَاكَ الْعِلْمُ لِلإِنْكَارِ وَ لَزِمَكَ أَنْ تُجَاهِدَ الْفُجَّارَ فَسِرْتَ فِي أَوْلاَدِكَ وَ أَهَالِيكَ وَ شِيعَتِكَ وَ مَوَالِيكَ وَ صَدَعْتَ بِالْحَقِّ وَ الْبَيِّنَةِ وَ دَعَوْتَ إِلَي اللهِ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ أَمَرْتَ بِإِقَامَةِ الْحُدُودِ وَ الطَّاعَةِ لِلْمَعْبُودِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْخَبَائِثِ وَ الطُّغْيَانِ وَ وَاجَهُوكَ بِالظُّلْمِ وَ الْعُدْوَانِ فَجَاهَدْتَهُمْ بَعْدَ الإِيعَازِ لَهُمْ وَ تَأْكِيدِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ، فَنَكَثُوا ذِمَامَكَ وَ بَيْعَتَكَ وَ أَسْخَطُوا رَبَّكَ وَ جَدَّكَ وَ بَدَءُوكَ بِالْحَرْبِ فَثَبَتَّ لِلطَّعْنِ وَ الضَّرْبِ وَ طَحَنْتَ جُنُودَ الْفُجَّارِ وَ اقْتَحَمْتَ قَسْطَلَ الْغُبَارِ مُجَالِداً بِذِي الْفَقَارِ، كَأَنَّكَ عَلِيٌّ الْمُخْتَارُعليه‌السلام ، فَلَمَّا رَأَوْكَ ثَابِتَ الْجَأْشِ غَيْرَ خَائِفٍ وَ لاَ خَاشٍ، نَصَبُوا لَكَ غَوَائِلَ مَكْرِهِمْ وَ قَاتَلُوكَ بِكَيْدِهِمْ وَ شَرِّهِمْ وَ أَمَرَ اللَّعِينُ جُنُودَهُ، فَمَنَعُوكَ الْمَاءَ وَ وُرُودَهُ وَ نَاجَزُوكَ الْقِتَالَ وَ عَاجَلُوكَ النِّزَالَ وَ رَشَقُوكَ بِالسِّهَامِ وَ النِّبَالِ وَ بَسَطُوا إِلَيْكَ أَكُفَّ الإِصْطِلاَمِ وَ لَمْ يَرْعَوْا لَكَ ذِمَاماً وَ لاَ رَاقَبُوا فِيكَ أَثَاماً فِي قَتْلِهِمْ أَوْلِيَاءَكَ وَ نَهْبِهِمْ رِحَالَكَ وَ أَنْتَ مُقَدَّمٌ فِي الْهَبَوَاتِ وَ مُحْتَمِلٌ لِلأَذِيَّاتِ، قَدْ عَجِبَتْ مِنْ صَبْرِكَ مَلاَئِكَةُ السَّمَاوَاتِ، فَأَحْدَقُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ وَ أَثْخَنُوكَ بِالْجِرَاحِ وَ حَالُوا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الرَّوَاحِ وَ لَمْ يَبْقَ لَكَ نَاصِرٌ وَ أَنْتَ مُحْتَسِبٌ صَابِرٌ، تَذُبُّ عَنْ نِسْوَتِكَ وَ أَوْلاَدِكَ حَتَّي نَكَسُوكَ عَنْ جَوَادِكَ، فَهَوَيْتَ إِلَي الأَرْضِ جَرِيحاً تَطَؤُكَ الْخُيُولُ بِحَوَافِرِهَا، أَوْ تَعْلُوكَ الطُّغَاةُ بِبَوَاتِرِهَا، قَدْ رَشَحَ لِلْمَوْتِ جَبِينُكَ وَ اخْتَلَفَتْ بِالانْقِبَاضِ وَ الانْبِسَاطِ شِمَالُكَ وَ يَمِينُكَ، تُدِيرُ طَرْفاً خَفِيّاً إِلَي رَحْلِكَ وَ بَيْتِكَ وَ قَدْ شُغِلْتَ بِنَفْسِكَ عَنْ وُلْدِكَ وَ أَهَالِيكَ وَ أَسْرَعَ فَرَسُكَ، شَارِداً إِلَي خِيَامِكَ، قَاصِداً مُحَمْحِماً بَاكِياً، فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءُ جَوَادَكَ مَخْزِيّاً وَ نَظَرْنَ سَرْجَكَ عَلَيْهِ مَلْوِيّاً، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ، عَلَي الْخُدُودِ لاَطِمَاتٍ، لِلْوُجُوهِ سَافِرَاتٍ وَ بِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ وَ بَعْدَ الْعِزِّ مُذَلَّلاَتٍ وَ إِلَي مَصْرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ وَ الشِّمْرُ جَالِسٌ عَلَي صَدْرِكَ وَ مُولِغٌ سَيْفَهُ عَلَي نَحْرِكَ، قَابِضٌ عَلَي شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ، ذَابِحٌ لَكَ بِمُهَنَّدِهِ، قَدْ سَكَنَتْ حَوَاسُّكَ وَ خَفِيَتْ أَنْفَاسُكَ وَ رُفِعَ عَلَي الْقَنَاةِ رَأْسُكَ وَ سُبِيَ أَهْلُكَ كَالْعَبِيدِ وَ صُفِّدُوا فِي الْحَدِيدِ فَوْقَ أَقْتَابِ الْمَطِيَّاتِ، تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ حَرُّ

الْهَاجِرَاتِ، يُسَاقُونَ فِي الْبَرَارِي وَ الْفَلَوَاتِ، أَيْدِيهِمْ مَغْلُولَةٌ إِلَـى الأَعْنَـاقِ، يُطَافُ بِهِمْ فِي الأَسْوَاقِ.

سلام بر جناب امام حسین علیه‌السلام باد که نفس طاهر مطهّر او جـان عزیز خود را در راه رضای خدا بخشش نمود، سلام خدا بـر کـسی باد که در پنهان و آشکار پیوسته اطاعت خداوند جبّـار نمـود و بـر کسی باد که خدا در تربت طاهره او برای هر درد و مرض شفا قـرار داده است، سلام بر کسی که در زیر گنبد قبر مبارکش اجابت دعـای حاجت‌مندان است.

سلام خدا بر وجودی که بدن مبارکش به خـون خـود آغـشته، خیمه‌های او غارت گشته است و بر پنجم اصحاب کسا و بر غریـب غریبان و بر شهید شهیدان و بر کشته زنازادگان و بر سـاکن کـربلا، مدفون خاک نینوا، و بر کسی که ملایک آسـمان‌هـا در مـصیبت او گریان شدند.

سلام خدا بر گریبان‌های خون آلود و بر لب‌هایی که از تـشنگی خشک و پژمرده شده بودند و بر جان‌هـایی کـه از جـور دشـمنان مستأصل و هلاک شدند و بر ارواحی که به شمشیر فاجران از بدن‌ها ربوده و بیرون گشتند و بر اجساد عاریه، و اجسام ساکن از مـرگ، و متفرّقه به شمشیر دشمنان، و بر سرهایی که بر نیزه‌ها بلند شده، و بـر زنانی که از پرده بیرون گشته، در دست دشمنان اسیر شدند.

سلام خدا بر فرزند شهیدش علی کبیر و بر فرزنـد شیر خـواره صغیر و بر بدن‌هایی که جامه‌های آنها را به غارت بردند و بر عتـرت و خویشان نزدیک و بر جسم‌هایی که در بیابـان‌هـا بـه روی خـاک

افتادند و بر کسانی که از وطن‌ها آواره شدند و بر کسانی که در زیر خاک بی‌کفن مدفون گشتند و بر سرهایی که از بدن‌ها جدا شدند.

سلام خدا بر کسی باد که در راه رضای خدا بر مصیبت‌ها و بلاها صبر و تحمّل نمود و بر مظلومی که بی‌یار و یاور بود و بر کسی که به خون زخم خود غسل داده شد و به کاسه‌های نیزه‌ها شربت ناگوار مرگ را چشید و بر کسی که در حقّش ستم نمودند و ریختن خون و غارت اموال و هتک حرمت او را مباح دانستند و بر کسی که در میان اهل روزگار سر او را نحر کردند و بر کسی که اهل بادیه و دهات او را دفن نمودند و بر کسی که بند و رگ دلش به تیر جفا بریده گردید و بر کسی که از دین خدا و رسول او بی‌یار و یاور حمایت می‌کرد و با دشمنان دین بی‌کس و تنها جهاد نمود و به ریشی که به خون خود خضاب گردید و بر سری که به سر نیزه بلند شد و به خدّ و گونه رخسار که به روی خاک گرم افتاده بود و بر بدن غارت و عریان شده و به دندانی که چوب به آن زدند و به سر بلند شده به بالای نیزه.

چون جور و ستم بازوی خود را بلند نموده و قوّت یافت، و ظلم پرده تاریکی را به روی زمین افکند و ضلالت و گمراهی تابعان خود را به ترویج خود خواند، در حالتی که در حرم جدّ بزرگوارت ساکن و مقیم بودی و از کرده‌های ستمکاران دوری می‌جستی و کنار می‌شدی، پیوسته در خانه و محراب به عبادت خود ملازمت می‌کردی و از لذایذ دنیا و شهوات نفسانیّه کناره می‌گشتی و دامن جامه عصمت و طهارت را به لوث لذایذ و شهوات آلوده نمی‌کردی و

منکر و مناهی را ناخوش می‌داشتی و به قدر طاقت و قوّت خود به دل و زبان کراهت و نهی از گناهان می‌کردی.

پس علم ربّانی تو اقتضا نمود که در ظاهر و آشکار نهی از منکر نمایی و بر تو لازم شد که با فاجران جهاد کنی پس برای جهاد کافران با فرزندان و اهل بیت و شیعیان و دوستان خود بیرون رفتی و با حقّ و برهان زحمت‌ها و مشقّت‌ها کشیدی و گروه ستمکاران را به حکمت بالغه و نصایح کافیه و مواعظ حسنه پند و نصیحت نمودی و ایشان را به اقامه حدود و طاعت معبود امر کردی و از خبائث و طغیان نهی فرمودی.

آن ستمکاران به ظلم و عدوان تو را مواجهه و مقابلت نمودند، پس بعد از موعظه ایشان و تمام نمودن حجّت و برهان با آن ظالمان در راه رضای خداوند عالمیان جهاد کردی و عهد و پیمان و بیعت تو را شکستند، و در حقّ تو، خدا و جدّ بزرگوارت را بر خودشان خشمناک و غضبناک کردند و به کارزار تو ابتدا نمودند و شیوه ظلم و عداوت را پیش گرفتند و دامن دشمنی را بر کمر بستند.

بر طعن نیزه و ضرب شمشیر صبر نمودی و ثابت قدم شدی و لشگر کفّار را در هم شکستی و به شمشیر شرربار جمعیّت ایشان را پراکنده ساختی و استخوان ایشان را مانند آرد خرد کردی و به میان گرد و غبار کارزار گروه اشرار بی‌باک و واهمه داخل شدی و به شمشیر ذوالفقار، مانند علی مختار علیه‌السلام شجاعت به کار بردی و چون لشگر اشقیا تو را آرام دل و غیر خائف و ترسان و دلیر یافتند و هرگز در تو ترس و واهمه ندیدند، پس غوایل و مکاید مکر خود را بر تو آماده کردند و دام تزویر و حیله را در کارزار تو برچیدند و به

مکر و شرارت در برابر تو مقاتله کردند و به مردانگی و جوانمردی با تو جنگ ننمودند.

پس به نامردی یاوران تو را کشتند و تو بر این بلاها و مصائب در راه رضای خدا صبر کردی و از زنان و فرزندان خود به تنهایی شرّ ایشان را دفع نمودی، تا اینکه به زخم‌های کاری فزون از شماره، تو را از بالای اسب به زمین افکندند. پس با تن زخم دار به روی خاک افتادی و اسبان لشگر کافران به سمّ‌های خود بدن نازنین تو را لگد می‌زدند، گروه طاغیان با شمشیر برّان در بالای سر تو ایستادند و تو را زخم‌ها زدند و پیشانی مبارک تو به جهت مرگ عرق نمود و جانب یمین و یسار تو به سبب مرگ گاهی پیچده می‌شدند و گاهی گشوده می‌گردیدند. در آن حالت به گوشه چشم خود به رحل و خیمه‌های خود نظر نمودی و حال آنکه به جهت زخم‌های بیشمار از مراعات فرزندان و اهل بیت بر جان خود مشغول بودی و اسب تو در آن هنگام رم نمود. با شیهه و صدای بلند و دیده گریان و همهمه کنان رو به سوی خیمه‌های زنان نهاد.

چون زنان حرم اسب تو را بی‌صاحب دیدند و زینش را در زیر شکم وی پیچیده و سرازیر یافتند، پس بی‌اختیار از پرده‌های خود بیرون آمدند موی سر خود را به روی خود پریشان کردند و به روها لطمه زدند و آشکار شدند و واوایلا و ناله و فریاد نمودند و بعد از عزّت، خوار و ذلیل شدند، و به جای کشته شدن تو مبادرت و سرعت کردند؛ در حالیکه شمر به روی سینه تو نشسته بود و شمشیر خود را به گلوی تو فرو برده بود، از ریش مبارکت به دست خود

گرفته و به شمشیر فولادِ تیزْ آهنِ هندی تو را ذبح می‌کرد.

حواسّ و اعضای تو از جهت مرگ ساکن بودند و نفس تو پنهان و مخفی شد و سر انورت به بالای نیزه بلند گشت و اهل بیت و عیال تو مانند بندگان اسیر شدند و دست‌های ایشان در بالای قتب شتران به زنجیر بسته شد و روی ایشان را حرارت هنگام زوال می‌سوزانید، در بیابان‌ها و صحراها می‌گردانیدند و در حالتی که دست ایشان را به زنجیر کین به گردن‌ها بسته، در بازارها می‌چرخاندند.[1]

مترجم می‌گوید: از فقرات این زیارت شریفه بسیاری از مطالب و مصایب اهل بیت ظاهر و هویدا می‌شود که دل شیعیان را کباب و دل ایشان را پر آب می‌نماید. بعد از ترجمه احتیاج به تفصیل و بیان نماند، شاید جناب سیّد بزرگوار سید بحرالعلوم طباطبایی‌قدس‌سره مضمون دو بیت خود را از فقرات این زیارت شریفه اخذ نموده که می‌فرماید:

اشعار سید بحرالعلوم در رثای حسین(ع)

يَلْقَى الأعادي بِقَلْبٍ مِنْهُ مُنْقَسِمٌ	بَيْنَ الْخِيامِ وَ أَعْداءَ تُكافِحُهُ
وَ اللَّحْظُ كَالْقَلْبِ عَيْنٌ نَحْوَ نِسْوَتِهِ	وَ عَيْنُ الْقَوْمِ لا تُبارِحُهُ

آن مظلوم بی‌کس با دشمنان دین به عزم جهاد ملاقات نمود، با قلبی که به دو قسمت منقسم شده بود، در میان خیمه‌های حرم و میان دشمنانی که در مقام کارزار آن حضرت ایستاده بودند؛ که یک حصّه وی در فکر بی‌کسی زنان و مصایب اهل بیت بود که ایشان را به جز آن حضرت پرستار و پشت و پناهی نبود و نیم دیگرش در فکر جهاد دشمنان بود و نظر کردن آن بزرگوار بی‌کس مانند دلش منقسم به دو قسمت بود، چشمی از آن غریب مظلوم پیوسته به سوی

---

۱. شیخ مفید، *الجمل*: ۹۷.

حالت زنان و اهل بیت خود بود و چشم دیگرش به سوی آن قوم کافران بود که دست از او بر نمی‌داشتند.[1]

کیفیت شهادت امام حسین(ع) از زبان امام باقر(ع)

مصنف قدس‌سره از کتاب نوادر علی بن اسباط به سند خود از جناب امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پدر بزرگوارم سیّد سجاد علیه‌السلام در روز قتل پدر بزرگوارش به مرض مبتلا بود و در خیمه خوابیده بود، من به دوستان و شیعیان خود نظر می‌کردم که چگونه در خدمت جدّ بزرگوارم مشغول کارزار گروه اشرار می‌شوند و چگونه جان‌نثاری می‌نمایند و چگونه طلب آب برای او می‌نمایند.

جدّ بزرگوار خود را می‌دیدم که بر آن اشقیا حمله می‌نمود، گاهی به میمنه لشگر اشرار و گاهی بر میسره، دفعه‌ای بر قلب لشگر کفّار حمله می‌کرد، ایشان را مانند مور و ملخ پراکنده می‌نمود، تا اینکه آن بزرگوار را کشتند، به کشتنی که جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن نحو کشتن نهی کرده بود. حتّی غیر انسان، انواع افراد حیوان را به چنین کشتنی نهی می‌کرد. به تحقیق آن مظلوم را به شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا می‌کشتند و بعد از کشتن بدن نازنین زخم دار او را لگد کوب سمّ اسبان کردند.[2]

مصنّف قدس‌سره آمدن اسب را به خیمه‌ها در نزدیکی به نحو دیگر ذکر خواهد نمود.

---

۱. این دو بیت از کتاب شعر مرحوم علامه سید مهدی بحرالعلوم رضوان‌الله علیه بنام «العقود الإثنیْ عشر فی رثاء سادات البشر» گرفته شده است. شعر ایشان یازده بند است که برگردان عربی دوازده بند محتشم کاشانی است که هر بند آن دوازده بیت است.
۲. نخبة من الرواة، الاصول الستة عشر: ۱۲۲.

آنچه مقصود بیان وی در اینجا بود و ایرادش مناسب باب و مقام تمام شد. مصنف‌قدس‌سره در ابواب متأخّره بسیاری از اخبار مناسب این مقام را ذکر خواهد نمود إن شاء الله.

باید ذاکران به جمیع ابواب کتاب نظر نمایند، تا مطّلع به آنها بشوند، زیرا که در میان آنها بسیاری از اخبار دلسوز موجود است و ترجمه را تابع سیاق اصل کتاب نمودم انتهی.

رسیدن خبر شهادت امام(ع) به خیمه‌ها

مصنف‌قدس‌سره از سیّد بزرگوار سیّد بن طاووس‌قدس‌سره روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید نمودند، کنیزی از خیمه‌گاه بیرون آمد، کسی به آن کنیز گفت: ای کنیز! سیّد و آقای تو را کشتند.

همان کنیز می‌گوید: چون این خبر وحشت اثر را شنیدم، به نهایت سرعت به سوی خاتون خود دویدم در حالتی که صدا به ناله و صیحه بلند کرده بودم، چون دختران جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و زنان حرم صدای ناله و فریاد مرا شنیدند، رو به روی من آمده، صیحه کردند و صداها به ناله بلند نمودند.[1]

سبقت و پیشی از هم برای غارت خیمه‌ها

سیدقدس‌سره روایت کرده است که چون گروه اشقیا از قتل و غارت آن حضرت فارغ شدند، روبه سوی خیمه‌های حرم گذاشتند و به جهت غارت اهل بیت رسالت به یکدیگر سبقت می‌کردند، برای غارت خیمه‌های بی صاحب آل رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله و نور دیده زهرای بتول‌علیهاالسلام، آن قوم یهود جهول به یکدیگر پیشی می‌گرفتند، همه اموال خیمه‌ها را غارت نمودند، حتی چادرها را از سر زنان می‌کشیدند. دختران جناب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و حرم محترم آن پیغمبر گرامی از خیمه‌ها بیرون شدند، در گریه و زاری و ناله و

---

۱. سیدبن طاووس، *اللهوف*: ۱۳۰.

سوگواری برای یکدیگر مساعدت و یاری می کردند. در فراق حامیان و هجرت دوستان جان‌نثاران، ناله‌های جان گداز می‌نمودند و قطرات اشک حسرت را به رخسار مصیبت زده و محنت دیده خود جاری می کردند.[1]



دفاع زنی از دشمن در برابر غارتگری‌ها

حمید بن مسلم روایت کرده است، زنی از قبیله بکر بن وائل در آن عرصه کارزار با شوهر خود در میان لشگر عمر بن سعد بود. چون بی‌حیایی لشگر اشرار را مشاهده نمود و دید که آن قوم بدکردار در خیمه‌ها به غارت حرم و اهل بیت جناب مظلوم کربلا هجوم‌آور شدند و ایشان را غارت می کنند، غیرت و حمیّت بر آن زن رخ داد، شمشیری برداشت به سوی خیمه‌ها روانه شد که آن قوم را از غارت دختران جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منع نماید. فریاد می کشید: کجایند مردان بکر بن وائل؟ آیا سزاوار و رواست که دختران جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را غارت نمایند؟ در این کار قبیح حکمی نیست مگر برای خداوند قهّار!

کجایند طالبان خون جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ پس در آن هنگام شوهر آن زن به نزد او آمده از دست زنش گرفت و به سوی منزل خود برگردانید.[2]

به آتش کشیدن خیام

سیّد بن طاووس قدس‌سره روایت کرده و فرموده است که آن ملاعین بعد از غارت خیمه‌های ملایک پاسبان، زنان اهل بیت رسالت را بیرون کردند. آتش کین به خمیه‌های غارت شده آن مظلوم کشته جور و جفا زدند.

---

۱. *همان*.

۲. *همان*؛ ابن نما حلی، *مثیر الأحزان*: ۷۷.

آن زنان بی‌کس از خیمه‌ها سر برهنه و غارت شده و پا برهنه بیرون آمدند، گریه و ناله می‌کردند و فریادرسی نداشتند و در قید ذلّت اسیری بودند.[1]



نجابت ذوالجناح

گفته‌اند که چون آن حضرت کشته شد اسبش از دست قوم اشرار گریخته، بر بالای سر صاحب به خون آغشته خود رسید، پیشانی خود را به خون آن مظلوم آغشته نموده، از ترس اینکه مبادا لشگر اشقیا او را بگیرند رو به خیمه‌های حرم گذاشته صیحه و شیهه می‌کشید و آنقدر سر خود را در پیش روی خیمه‌ها به زمین زد، تا این که روح از تنش مفارقت نمود.[2]

گریه‌ها و ناله‌های جانسوز امّ کلثوم و زنان حرم

چون خواهران دل کباب و دختران بی‌پشت و پناه و سایر اهل بیت جناب مظلوم کربلا اسب را بی‌صاحب دیدند و در بالای وی کسی را نیافتند، صداها به گریه و زاری بلند نمودند. جناب امّ کلثوم دست خود را به سرش گذاشت، با دل بریان و دیده گریان فریاد وا مُحَمَّداه وا جَدّاه وا نَبیّاه وا اَبَا الْقاسِماه وا عَلیّاه وا جَعْفَراه وا حَمْزَتاه واحَسَناه می‌کشید و می‌گفت: این کشته و به خون خود آغشته حسین علیه‌السلام است که در بیابان افتاده و در صحرای کربلا به خون خود آغشته گردیده است که سرش را از قفا بریده، عِمامه و رِداء او را غارت کرده‌اند.

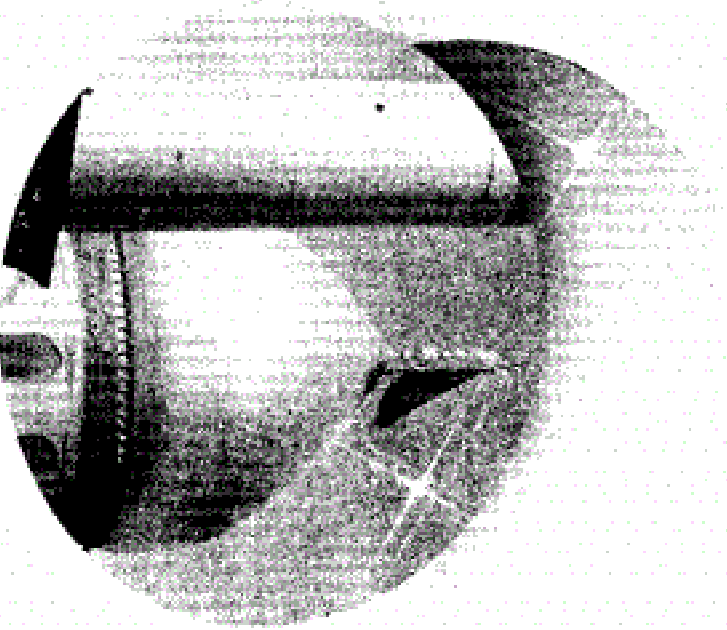
آنقدر ناله و فغان نمود تا اینکه بی‌اختیار گشته و مدهوش گردید.[3]

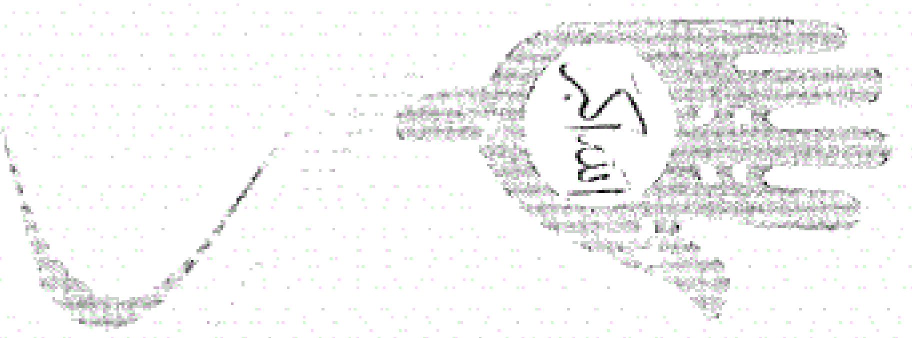
---

۱. سیدبن‌طاووس، *اللهوف*: ۱۳۰.
۲. محمّد بن ابی طالب، *تسلیة المجالس و زینة المجالس* ۲ : ۳۲۷
۳. محمد بن حسن فتال، *روضة الواعظین* ۱: ۱۸۸؛ احمد بن اعثم کوفی، *الفتوح* ۵ : ۱۱۹؛ در این دو منبع بعض از مضمون این روایت را یافتیم.

فهرست منابع









الاحتجاج، ابو منصور احمد بن علی طبرسی، یک جلد، انتشارات مرتضی مشهد، ۱۴۰۳ ه.ق.

الاختصاص، شیخ مفید، یک جلد، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید قم، ۱۴۱۳ ه‍ق.

الأخبار الطوال، ابو حنیفه احمد بن داود دینوری، قم، منشورات رضی، ۱۳۶۸ش.

الارشاد، شیخ مفید، ۲ جلد در یک مجلد، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید قم، ۱۴۱۳ ه.ق.

الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، یوسف بن عبدالله بن عبدالبر، ۴ جلد، ، انتشارات دار الجیل

الإصابة فی تمییز الصحابة، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، یک جلد، انتشارات دارالکتب العلمیة بیروت، ۱۴۱۵ ه.ق.

الاصول الستة عشر، نخبة من الرواة، یک جلد، انتشارات دار الشبستری قم، ۱۴۰۵ ه‍ق.

بیروت، ۱۴۱۲ ه.ق.

الإعلام، شیخ مفید، یک جلد، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید قم، ۱۴۱۳ ه‍ق.

الأمان، سید علی بن موسی بن طاووس، یک جلد، انتشارات مؤسسه آل البیت قم، ۱۴۰۹ ه.ق.

الأمالي، شیخ مفید، یک جلد، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید قم، ۱۴۱۳ ه‍ق.

الأمالي، شیخ طوسی، یک جلد، انتشارات دارالثقافة قم، ۱۴۱۴ ه‍ق.

الأمالي، شیخ صدوق، یک جلد، انتشارات کتابخانه اسلامیه، ۱۳۶۲ ه‍ش.

الایضاح، فضل بن شاذان، یک جلد، تحقیق سید جلال الدین حسینی ارموی.

الانوارالنعمانیة، سیدنعمت الله جزایری، ۴جلد، انتشارات موسسه اعلمی بیروت، ۱۴۰۴ ه‍ق

ارشاد القلوب، حسن بن ابی الحسن دیلمی، ۲جلد، انتشارات شریف رضی، ۱۴۱۳ هـق
إعلام الوری، امین الاسلام فضل بن حسن طبرسی، یک جلد، انتشارات دارالکتب الإسلامیة تهران.
إقبال الأعمال، سید علی بن موسی بن طاووس، یک جلد، انتشارات دارالکتب الإسلامیة تهران، ۱۳۶۷ هـش.
إمتاع الإسماع، أحمد بن علی مقریزی، ۱۵ جلد، انتشارات دارالکتب العلمیة بیروت، ۱۴۲۰ هـق.
انساب الأشراف، أحمد بن جابر بلاذری، ۱۳ جلد، انتشارات دارالفکر بیروت، ۱۴۱۷ هـق.
البدء و التاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی، ۶ جلد، انتشارات مکتبة الثقافة الدینیة.
البدایة و النهایة، اسماعیل بن کثیر دمشقی، ۱۵ جلد، انتشارات دارالفکر بیروت، ۱۴۰۷ هـق.
بحار الأنوار، علامه مجلسی، ۱۱۰ جلد، انتشارات مؤسسه الوفاء بیروت، ۱۴۰۴ هـق.
بشارة المصطفي، محمدبن ابی القاسم طبری، یک جلد، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۴۲۰ هـ.ق.
بصائر الدرجات، محمد بن حسن بن فروخ صفار، یک جلد، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی قم، ۱۴۰۴ هـق.
التوحید، شیخ صدوق، یک جلد، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۳۹۸ هـ.ق.
التهذیب، شیخ طوسی، ۱۰ جلد، انتشارات دار الکتب الإسلامیه تهران، ۱۳۶۵هـش.
التاریخ الصغیر، محمد بن اسماعیل بخاری، دو جلد، انتشارات دارالمعرفة بیروت، ۱۴۰۶ هـ.ق.
تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ۷۰ جلد، انتشارات دارالفکر، ۱۴۱۵ هـ.ق.
تاریخ الإسلام، محمد بن احمد ذهبی، ۵۲ جلد، انتشارات دارالکتاب العربی بیروت ، ۱۴۱۳ هـق.
تاریخ طبري، محمد بن جریر طبری، ۱۱ جلد، انتشارات دارالتراث بیروت، ۱۳۸۷ هـ.ق.
تاریخ ابن خلدون، عبد الرحمن بن خلدون، ۸ جلد، ، انتشارات دار الفکر بیروت، ۱۴۰۸ هـ.ق.

تاریخ الیعقوبی، احمد بن أبی یعقوب عباسی، ۲ جلد، انتشارات دارصادر بیروت.
تاریخ خلیفة بن خیاط، خلیفة بن خیاط لیثي، یک جلد، انتشارات دارالکتب العلمیة بیروت، ۱۴۱۵ ه.ق.
تاریخ قم، حسن بن محمد بن حسن قمی، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، یک جلد، انتشارات توس تهران، ۱۳۶۱ه‌ش.
تاریخ مدنیة دمشق، ابوالقاسم علی بن عساکر شافعی دمشقی، ۷۰ جلد، انتشارات دارالفکر بیروت، ۱۴۱۸ هـق
تاج العروس، محمد مرتضی زبیدی، ۱۰ جلد، انتشارات مکتبة الحیاة بیروت.
تأویل الآیات الظاهرة، سید شرف‌الدین حسینی استرآبادی، یک جلد، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۴۰۹ ه.ق.
تسلیة المجالس و زینة المجالس، محمدبن ابی طالب حسینی موسوی کرکی، دوجلد، انتشارات بنیاد معارف اسلامی قم، ۱۴۱۸ هـق
تحف العقول، حسن بن شعبه حرانی، یک جلد، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۴۰۴ ه.ق.
تجارب الأمم، ابو علی مسکویه رازی، ۷ جلد، ، انتشارات سروش تهران، ۱۳۷۹ه‌ش.
تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی، یک جلد، انتشارات مکتبة نینوي الحدیثیة تهران.
ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌عساکر، یک جلد، انتشارات موسسه محمودی بیروت، ۱۴۰۰ ه.ق.
ترجمه‌ی الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، یک جلد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی تهران ، ۱۳۷۲ هـش.
تفسیر امام عسکری(ع)، امام حسن عسکری(ع)، یک جلد، انتشارات مدرسه امام مهدی(عج) قم، ۱۴۰۹ ه.ق.
تفسیر فرات، فرات بن ابراهیم کوفی، یک جلد، انتشارات مؤسسه چاپ و نشر، ۱۴۱۰ ه.ق.
تفسیر العیاشي، محمد بن مسعود عیاشی، ۲ جلد، چاپخانه علمیه تهران، ۱۳۸۰ ه.ق.
تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، ۲ جلد، انتشارات مؤسسه دارالکتاب قم، ۱۴۰۴ ه.ق.

ثواب الأعمال، شیخ صدوق، یک جلد، انتشارات شریف رضی قم، ۱۳۶۴ هش.
حلیة الأبرار في الاحوال محمد و آله الاطهار ، سیدهاشم بحرانی، ۲ جلد، بنیاد معارف اسلامی قم ۱۴۱۱ ه.ق.
الجعفریات (الأشعثیات)، محمد بن محمد بن اشعث کوفی، یک جلد، انتشارات مکتبة نینوی الحدیثة، تهران.
الجمل، شیخ مفید، یک جلد، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید قم، ۱۴۱۳ هق.
جلاء العیون، علامه مجلسی، یک جلد، چاپ اسلامیه، ۱۳۴۸ هش.
جامع الأخبار، تاج الدین شعیری، یک جلد، انتشارات رضی قم، ۱۳۶۳ هش.
جامع الاحادیث، نرم افزار مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، تحقیق پیرامون بحارالأنوار.
الخرائج و الجرائح، قطب‌الدین راوندی، ۳ جلد، انتشارات مؤسسه امام مهدی(ع) قم، ۱۴۰۹ هق.
الخصال، شیخ صدوق، دو جلد در یک مجلد، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۴۰۳ هق.
خصائص الأئمة(ع)، سید رضی، یک جلد، انتشارات مجمع البحوث آستان قدس رضوی، ۱۴۰۶ هق.
الدعوات، قطب‌الدین راوندی، یک جلد، انتشارات مدرسه امام مهدی(ع) قم، ۱۴۰۷ هق.
الدرّ الثمین في ذکر خمس‌مائة آیة نزلت من کلام ربّ العالمین في فضائل أمیر المؤمنین (ع)، حافظ شیخ رجب بن محمّد برسیّ حلّیّ. یک جلد، دارالکتاب اسلامی قم، ۱۴۲۸ هق
دلائل الإمامة، محمد بن جریر طبری، یک جلد، انتشارات دارالذخائر قم.
دمع السجوم في ترجمة نفس المهموم، ابوالحسن شعرانی، یک جلد، انتشارات اسلامیه طهران، ۱۳۷۴ هق.
دیوان امام علی(ع)، علی بن ابی طالب(ع)، یک جلد، انتشارات پیام اسلام قم، ۱۳۶۹ هش.
دیوان سید حمیري



دعائم الإسلام، نعمان بن محمد تميمی مغربی، ۲ جلد، انتشارات دارالمعارف مصر، ۱۳۸۵ هـق.

الذکری، شهید اوّل، یک جلد، مخطوط به خط کرمانی ۱۲۷۲ هـق.

الروضة المختاره (شرح قصائد الهاشمیات و العلویات کمیت بن زید و ابن ابی الحدید)، انتشارات موسسه اعلمی، بیروت، بی تا.

روضة الواعظین، محمد بن حسن فتال نیشابوری، یک جلد، انتشارات رضی قم.

روضة الشهداء، ملاحسین واعظ کاشفی، یک جلد، انتشارات اسلامیه تهران، ۱۳۸۰ هـش

رجال ابن داود، ابن داود حلی، یک جلد، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۳ هـ.ق.

رجال العلامة الحلي، علامه حلی، یک جلد، دار الذخائر قم، ۱۴۱۱ هـ.ق.

رجال الكشي، محمد بن عمر کشی، یک جلد، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ هـش.

رجال الشيخ الطوسي، شیخ طوسی، یک جلد، انتشارات اسلامی جامعه مدرسین، ۱۴۱۵ هـ.ق.

الزام النواصب، مفلح بن حسین راشد، یک جلد، ۱۴۲۰ هـق.

الزهد، حسین بن سعید اهوازی، یک جلد، چاپ سید ابوالفضل حسینیان، ۱۴۰۲ هـق.

زین الأخبار، عبدالحی بن ضحاک گردیزی، یک جلد، انتشارات دنیای کتاب تهران، ۱۳۶۳ هـش.

سعد السعود، سید علی بن موسی بن طاووس، یک جلد، انتشارات دار الذخائر قم.

سنن أبي داود، سلیمان بن اشعث سجستانی، ۲ جلد، انتشارات دار الفکر بیروت، ۱۴۱۰ هـق.

سمط النجوم العوالی فی انباءالاوائل والتوالي، عبدالملک بن حسین عصامی مکی، ۳جلد، دارالکتب العلمیه بیروت، ۱۴۱۹ هـق

سیمای فرزانگان، رضا مختاری، یک جلد، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۳۷۷ هـش.

شرح الأخبار في فضائل الئمة الأطهار(علیهم السلام) نعمان بن محمد تمیمی مغربی، ۳ جلد، انتشارات جامعه مدرسین قم.

سنن النسائي، احمد بن شعیب نسائی، ۸ جلد، انتشارات دارالفکر بیروت، ۱۳۴۸ هـق.

سنن الکبری، احمد بن حسین بیهقی، ۱۰ جلد، انتشارات دارالفکر بیروت.
شرح *نهج البلاغة*، ابن ابی الحدید معتزلی، ۲۰ جلد در ۱۰ مجلد، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی قم، ۱۴۰۴ هـ.ق.
شذرات الذهب، عبدالحیّ بن عماد حنبلی، ۱۱ جلد، دار ابن کثیر بیروت، ۱۴۰۶ هـ.ق.
شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲ جلد، انتشارات مؤسسه چاپ و نشر، ۱۴۱۱ هـ.ق.
الصحاح، اسماعیل بن حماد جوهری، ۶ جلد، انتشارات دارالعلم لملایین بیروت، ۱۴۰۷ هـ.ق.
صحیفة الرضا، علی بن موسی الرضا(ع)، یک جلد، انتشارات کنگره جهانی امام رضا(ع)، ۱۴۰۶ هـ.ق.
صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری، ۸ جلد، انتشارات دارالفکر بیروت.
صحیح ابن حبان، علی بن بلبان فارسی، ۱۶ جلد، انتشارات موسسه الرسالة، ۱۴۱۴ هـ.ق.
الطبقات الکبری به همراه الطبقه الخامسه، محمد بن سعد هاشمی بصری، ۸ جلد، انتشارات دارالکتب العلمیة بیروت، ۱۴۱۰ هـ.ق - الطبقة الخامسة، دو جلد، مکتبة الصدیق طائف، ۱۴۱۴هـ.ق.
طبّ الأئمة علیهم السلام، عبدالله و حسین ابنا بسطام، یک جلد، انتشارات شریف رضی قم، ۱۴۱۱ هـ.ق.
العدد القویة، علی بن یوسف حلی، یک جلد، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی قم، ۱۴۰۸ هـ.ق.
علّامة مجلسی بزرگمرد علم و دین، علی دوانی، یک جلد، موسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۰ هـ.ش.
علل الشرائع، شیخ صدوق، یک جلد، انتشارات مکتبة الداوری قم.
العوالم (الامام الحسین(ع))، شیخ عبدالله بحرانی، یک جلد، انتشارات مدرسه امام مهدی(عج) قم، ۱۴۰۷ هـ.ق.

عيون المعجزات، شيخ حسين عبدالوهاب، يک جلد، منشورات حيدريه نجف، ۱۳۶۹ هق.
عوالي اللآلي، ابن ابی جمهور احسائی، ۴ جلد، انتشارات سيدالشهداء(ع) قم، ۱۴۰۵ ه.ق.
العلل و معرفة الرجال، احمدبن‌محمدبن‌حنبل، ۳ جلد، انتشارات دارالخانی رياض، ۱۴۰۸ هق.
عيون أخبارالرضا(ع)، شيخ صدوق، ۲ جلد در يک مجلد، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ هق.
عمدة الطالب، ابن عنبه، يک جلد، انتشارات مکتب الحيدرية نجف، ۱۳۸۰ هش.
عوالم العلوم، شيخ عبدالله بحرانی، جلد ۱۷، انتشارات مدرسه امام مهدی(عج) قم، ۱۴۲۴ هق.
الغدير، علامه عبدالحسين امينی، ۱۱ جلد، انتشارات دارالكتب العربی بيروت، ۱۳۷۹ هق.
الغارات، ابراهيم بن محمد ثقفی کوفی،۲ جلد، انجمن آثار ملی تهران، ۱۳۵۳هش.
غرر الحكم و درر الكلم، عبدالواحد بن محمد تميمی آمدی، يک جلد، انتشارات دفتر تبليغات اسلامی قم، ۱۳۶۶ هش.
الفتوح، أحمد بن اعثم کوفی، ۹ جلد، انتشارات دارالأضواء بيروت، ۱۴۱۱ هق.
الفضائل، شاذان بن جبرئيل قمی، يک جلد، انتشارات رضی قم، ۱۳۶۳ هش.
فرج المهموم، احمد بن موسی بن طاووس، يک جلد، انتشارات دارالذخائر.
فقه الرضا، علی بن موسی(ع)، يک جلد، انتشارات کنگره جهانی امام رضا(ع) مشهد، ۱۴۰۶ هق.
فلاح السائل، سيد علی بن موسی بن طاووس، يک جلد، انتشارات دفتر تبليغات اسلامی قم.
قرب الإسناد، عبدالله بن جعفر حميری قمی، يک جلد، انتشارات کتابخانه نينوی، تهران.
قصص الأنبياء(ع)، سيد نعمت الله جزائری، يک جلد، انتشارات کتابخانه آيت الله مرعشی قم، ۱۴۰۴ هق.
قصص الأنبياء(ع)، قطب الدين راوندی، يک جلد، انتشارات بنياد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، ۱۴۰۹ ه.ق.
اللهوف، سيد علی بن موسی بن طاووس، يک جلد، انتشارات جهان تهران، ۱۳۴۸ هش.
لسان العرب، ابن منظور، ۱۵ جلد، انتشارات دار صادر بيروت، سال ۱۴۱۴ هق.

الكافي، ثقة الاسلام كليني، ۸ جلد، انتشارات دار الكتب الإسلامية تهران، ۱۳۶۵هـش.
الكامل في التاريخ، على بن ابى الكرم معروف به ابن اثير، ۱۳ جلد، انتشارات دار صادر بیروت، ۱۳۸۵ هـق.
الكنى و الألقاب، شیخ عباس قمی، ۳ جلد، انتشارات مكتبة الصدر نجف، ۱۳۸۹ هـ. ق.
كتاب الغيبة، شیخ طوسی، یک جلد، انتشارات مؤسسه معارف اسلامی قم، ۱۴۱۱ هـق.
كامل الزيارات، ابن قولويه قمی، یک جلد، انتشارات مرتضويه نجف اشرف، ۱۳۵۶ هـق.
كنز الفوائد و تأويل الآيات الظاهره، محمد بن على كراچكى، یک جلد، انتشارات مكتبة مصطفوی قم، ۱۴۱۰ هـق.
كشف الغمة، على بن عیسی اربلی، ۲ جلد، انتشارات مکتبة بنی هاشمی تبریز، ۱۳۸۱ هـق.
كمال الدين، شیخ صدوق، ۲ جلد در یک مجلد، انتشارات دارالكتب الإسلاميه قم، ۱۳۹۵ هـ.ق.
المحاسن، احمدبن محمدبن خالد برقی، یک جلد، انتشارات دارالكتب الإسلامية قم، ۱۳۷۱ هـ.ق.
المستقصى فى امثال العرب، جارالله زمخشری، دوجلد، بیروت، ۱۴۰۷ هـق.
المكاسب، شیخ مرتضی انصاری، ۴جلد، انتشارات دارالحکمه قم، ۱۳۷۰ هـش.
المنتخب فى جمع المراثي والخطب، فخرالدین طریحی، یک جلد، نجف، ۱۳۷۳ هـق
المنتظم فى تاريخ الأمم و الملوك، عبدالرحمن بن جوزی، ۱۹ جلد، انتشارات دار الكتب العلمية بیروت، ۱۴۱۲ هـ.ق.
المعجم الكبير، سلیمان بن احمد طبرانی، ۲۵ جلد، انتشارات مکتبه ابن تیمیه قاهره.
المصباح، ابراهیم بن علی عاملی کفعمی، یک جلد، انتشارات رضی قم، ۱۴۰۵ هـ.ق.
مختار الصحاح، محمد بن عبدالقادر رازی، یک جلد، انتشارات دارالكتب العلميه بيروت، ۱۴۱۵ هـ.ق.
مستطرفات السرائر، محمد بن ادریس حلی، یک جلد، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۴۱۱ هـ.ق.
مصباح المتهجد، شیخ طوسی، یک جلد، انتشارات مؤسسه فقه الشيعه بيروت، ۱۴۱۱ هـ.ق.

مثیر الأحزان، ابن نما حلی، یک جلد، انتشارات مدرسه امام مهدی(عج) قم، ۱۴۰۶ ه.ق.
مقتل الحسین(ع)، لوط بن مخنف ازدی، یک جلد، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی قم، ۱۳۹۸ ه.ق.
مقتل الحسین (ع)، موفق بن احمد اخطب خوارزمی، ۲ جلد، انتشارات انوارمهدی قم، ۱۳۷۷ ه.ش.
مقتل الحسین(ع) و مصرع اهل بیته و اصحابه فی کربلا، ابومخنف لوط بن یحیی ازدی، یک جلد، انتشارات اعلمی تهران، ۱۳۷۴ ه.ش.
معالی السبطین فی احوال السبطین الحسن و الحسین(ع)، محمدمهدی حائری، منشورات رضی قم، ۱۳۷۴ ه.ش.
مقاتل الطالبین، ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی، ۱جلد، انتشارات دار المعرفة بیروت.
مجالس المؤمنین، قاضی نوالله شوشتری، ۲ جلد، انتشارات اسلامیه تهران.
مجموعة ورام، ورام بن ابی فراس، ۲ جلد در یک مجلد، انتشارات مکتبة الفقیه قم.
مستدرك الحاكم، محمدبن‌محمد حاکم نیشابوری، ۴ جلد، انتشارات دارالمعرفة بیروت، ۱۴۰۶ ه.ق.
مناقب آل أبي طالب(ع)، ابن شهرآشوب مازندرانی، ۴ جلد، مؤسسه انتشارات علامه قم، ۱۳۷۹ ه.ق.
مسند احمد، احمد بن حنبل، ۶ جلد، انتشارات دارصادر بیروت.
مجمع البحرین، فخرالدین طریحی، ۶ جلد، انتشارات مرتضوی تهران، سال ۱۳۶۵ ه.ش.
مدینة المعاجز، سید هاشم بحرانی، ۸ جلد، انتشارات موسسة المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۳ ه.ق.
مجمع البیان فی تفسیر القرآن، فضل بن حسن طبرسی، ۱۰ جلد، انتشارات ناصر خسرو تهران.
مکارم الأخلاق، حسن بن فضل طبرسی، یک جلد، انتشارات شریف رضی قم، ۱۴۱۲ ه.ق.
مستدرك الوسائل، محدث نوری، ۱۸ جلد، انتشارات مؤسسه آل البیت قم، ۱۴۰۸ ه.ق.
من لا یحضرة الفقیه، شیخ صدوق، ۴ جلد، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۴۱۳ ه.ق.

معجم رجال الحديث، سید ابوالقاسم خویی، ۲۳ جلد، آل البیت قم.
مروج الذهب،علی بن حسین مسعودی، ۴ جلد، انتشارات دار الهجرة قم ،۱۴۰۹ هـ.ق.
مصادقة الإخوان، شیخ صدوق، یک جلد، چاپ لیتوگرافی کرمانی قم، ۱۴۰۲ هـق.
نهج البلاغه، امام علی بن ابی طالب(ع)، یک جلد، انتشارات دارالهجرة قم.
النصّ و الإجتهاد، سیدعبدالحسین شرف‌الدین، یک جلد، انتشارات ابومجتبی، ۱۴۰۴ هـ.ق.
نهج الحق و کشف الصدق، حسن بن یوسف حلی ، یک جلد، انتشارات مؤسسه دارالهجرة قم، ۱۴۰۷ هـ.ق.
نورالعین فی مشهدالحسین(ع)، ابواسحاق اسفراینی شافعی، یک جلد، انتشارات المنار تونس
نظم درر السمطین، محمد بن یوسف زرندی حنفی م ۷۵۰ هـ.ق طبع خطی کتابخانه امام امیرالمؤمنین(ع) سال ۱۳۷۷ هـ.ق.
وقایع الایام دراحوال محرم الحرام، ملاعلی واعظ تبریزی خیابانی، یک جلد، انتشارات اسلامیه تهران، ۱۳۸۰ هـش
وقعة الصفین، نصر بن مزاحم منقری، یک جلد، انتشارات کتابخانه آیت‌الله مرعشی قم، ۱۴۰۳ هـ.ق.
وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ۲۹ جلد، انتشارات مؤسسه آل‌البیت قم، ۱۴۰۹ هـ.ق.
ینابیع المودة، سلیمان بن ابراهیم قندوزی، ۳ جلد، انتشارات دارالاسوه، ۱۴۱۶ هـ. ق.